تاریخ نگارستان

تاریخ نگارستان

مؤلف: قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی مولود بسال ۹۰۰ و متوفی بسال ۹۷۵ ه در نوادر حالات خلفاء و ملوک اسلامی و غیرهم از سدهٔ اول هجری تا سدهٔ دهم و تذییل آن مفصلا از دورهٔ صفویان، افشاریان، زندیان، قاجاریان

بتصحیح و مقدمه و تذییل

آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی

حافظ

کتابفروشی حافظ، تهران بازار کاشفی تلفن ۵۳۱۳۷۴

* اسم کتاب: تاریخ نگارستان
* مؤلف: قاضی احمد غفاری کاشانی
* مصحح: مرتضی مدرس گیلانی
* چاپ اول: ۱۴۰۴ هجری اردیبهشت ماه
* چاپ: چاپ فرهنگ
* تیراژ: سه هزار نسخه
* ناشر: کتابفروشی حافظ، تهران بازار کاشفی
تلفن: ۵۳۱۳۷۴

تاریخ

۱ ـ پیشینیان از تاریخ‌خوانی بهره های اخلاقی را درنظر داشتند لیك در این روزگار گذشته از سودهای اخلاقی که بیشتر از سوانح مردان کلان و بزرگان جهان بهره مند می‌شود سودهای دیگری نیز بدست می‌آید از آنها :

یکم ـ تاریخ سر چشمه ایست برای خرده کاریهای جامعه شناسی زیرا بنگاههای اجتماعی درنهاد کنونی بمیانجی آمیزش و آمیختگی که دارد نمی‌تواند آمیغها را آشکارا برای‌ما باز نماید لیك‌چون دگرگونی‌هر بنگاهی‌رادر نظر گیریم وازریخت‌وروش نخستین آن آغاز کنیم آمیغهای اجتماعی بر ما روشن می‌شود اینستکه در کاوش همهٔ پدیده های اجتماعی اعم از کیش و زبان و اقتصاد ، حقوق ، اخلاق نیازمند بتاریخ هستیم و تاریخ بسان سرچشمهٔ دیدنی‌هاست‌برای دانشهای اجتماعی .

دوم ـ تاریخ برای پاك نمودن توده بسیار سودمند است مثلا راجع ببازرگانی دونظر گرفته می‌شود یکی آزادی سوداگری و دیگر نگاهداری‌ساخته‌های درونی کشور وبرتری یکی‌ازاین دونظررا باید ازتاریخ‌بهرمند شد وبابد بتاریخ توده‌هایی که هریك ازاین دودستور میان آنان بکاررفته‌بوده بازگشت نمود و بهره‌های نیك وبد هردستور را در توده‌های گذشته کاوش کرداینستکه‌تاریخ‌مانندآزمایشگاه‌دستورهای اجتماعی‌ست ودستور های اجتماعی را تاسودمند بودن آن نزدیك به باور نباشد نباید در توده های کنونی بپایهٔ آزمایش نهاد و تابشود می‌باید ازگذشته دراین باره بهره‌مندگردید .

سوم ـ روش خرده گیری که روش تاریخ نظریست برای ورزش اندیشه ها بسیار سودمند است چه اندیشه‌ای که بتواند باریك و یکسو باشد برای دریافت آمیغی آماده خواهد بود .

تاریخ از رخدادهای جزئی گفتگومیکند لیك پیشآمدهای تاریخی‌ماننددخدادهای دیگرجهانی با یکدیگر پیوستگی دارد ومی توان همهٔ آنهاراازانگیزه‌ای پدید دانست . هرگاه برای جستجو تاآشکار کردن نخستین انگیزهٔ پیشامدهای‌تاریخی کوشش کنیم‌و بخواهیم رخداده‌های‌همه‌سده‌هاو پیشامدهای کشورها که‌ازانگیزه‌ای پدیدوبردسته‌ای‌اصول

نهاده شده باشد و دستوری بر همهٔ دستورهای تاریخی داوری کند از بهره های کوشش ما دانشی نوپدید می آید که آنرا میتوان فلسفهٔ تاریخ نامید . برخی ازدانایان یکتاپرستی که قضاوقدر راباوردارند همهٔ پیشامدهای تاریخی راماننددیگر رخدادههای جهان برآمده از خواست خدامیدانند . دانایانی که بآزادی برمردم گروش دارند مانند (اگوست کنت) همهٔ پیشامدهای تاریخی را بهره یی از پری روان انسانی می پندارند . دستهٔ دیگر چون (منتسکیو) کرانه و تودهٔ اجتماعی و روزگار را دو پدید آمدن پیشامد های تاریخی مؤثرمی پندارند بلکه میگویند این سه عامل پدید آرندهٔ همهٔ پیشامد های تاریخی ست . دسته‌ای ازمؤرخین یکتا پرستی بانگیزه نمائی دیده بازدوخته‌اند وهمهٔ پیشامد های تاریخی را روی آرنده بهدفی بلند میدانند چنانکه (بسوئه) باورداشتی که آنچه در روزگار میگذرد باروان شدن نگارش خدائی ست که با پیشرفت کیش مسیح بازگشته میگردد . شاید افراد مردم در پدید آمدن پیشامدهای تاریخی بی اثر نباشد لیك از سویی خواست کسان،پیروی خواست خدایست وازسویی دیگر عوامل طبیعی ومحیط اجتماعی وویژه‌های روزگار که همه‌ازسرچشمهٔ نهاده‌های خدائی بهره‌منداست درپدید پیشامدهای تاریخی دخیل می‌باشد پس ناگزیر پیشامدهای تاریخی با یکدیگر پیوستگی دارد و در پیشرفت جهان هستی رسدی در خوردارد و جستجوی غایت ونشان درپیشامدهای تاریخی بیهوده نیست و فلسفهٔ تاریخ برای کوشش در راه آشکار کردن آن غایت ناگزیر است . **شعر :**

اینکه در شهنامه ها آورده‌اند — رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك — کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتندومااي شوخ چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
بابدان بدباش بانیکان نکو — جای گل گل باش و جای خار خار
سعدیا چندانکه میدانی بگو — حق نباید گفتن الا آشکار

تاریخ نگارستان

۳ـ ازدوران کودکی انسی بکتب تاریخ داشتم وازخواندن آنها بهرمند بودم ، نخستین کتابی که درتاریخ ایران بفارسی دیدم کتاب تاریخ نگارستان تألیف قاضی احمد غفاری کاشانی بود . این تاریخ با اختصاری که دارد کتابی‌ست مانند گلستان بانظم و نثرادبی که مؤلف آن بازبانی شیوا وبیانی رسا تاریخ ده قرن هجری را از آغازسدهٔ یکم درحالات پیامبراکرم ص وخلفاء وامامان شیعه وپادشاهان اسلام وفرمانروایان انام پرداخته ودرآن از حوادث عجیبه ووقایع غریبه ازسوانح دانشمندان وپیشامدهای بزرگان جهان انباشته .

تاریخ نگارستان دوبار درهندوستان چاپ شده بود یکی بقطع وزیری بسال ۱۲۷۵ هجری بهمت میرزا محمد باقر صاحب شیرازی که اصل کتابی بود که طبع و تصحیح را بر آن قرار گذاشتم ودیگر بقطع رحلی چاپ هند معروف به چاپ سرکاری این هردو در تهران در کتابخانهٔ ملک موجود است درسال هزاروسیصد وچهل خورشیدی برابر هزاروسیصد وهشتاد و یك قمری مدیرمحترم کتابفروشی حافظ درتهران شروع به تجدید چاپ آن کرد وازنگارنده درخواست نمود که آنرا تحریر کرده سپس تاعصر حاضر تذییل کنم وچنان کردم ونیز مدارك مؤلف کتاب ومراجع خودرادرمقدمه روشن سازم. آنچه ازمقدمهٔ تاریخ نگارستان استفاده می‌شود قاضی احمد بکتابهای زیردرتألیف نگارستان مراجعه میکرده است .

یکم ـ کتاب تاریخ طبری تألیف ابی جعفر محمد بن جریر گذشته بسال ۳۱۰ هجری ترجمهٔ آن بپارسی ازابی علی محمد بن محمد بلعمی وزیر آل سامان گذشته حدود ۳۶۳ ه **دوم** ـ کتاب تاریخ احمد بن اعثم کوفی گذشته حدود ۲۰۰ ه وترجمهٔ آن بپارسی ازمحمد بن احمد مستوفی گذشته بحدود ۶۷۰ ه **سوم** ـ کتاب تاریخ مروج الذهب تألیف ابی الحسن علی بن الحسین مسعودی گذشته بسال ۳٤۵ ه **چهارم** ـ کتاب تاریخ منتظم تألیف ابی الفرج عبدالرحمان بن علی جوزی گذشته بسال ۵۹۷ ه **پنجم** ـ کتاب تاریخ آل عباس گذشته حدود .. **ششم** ـ کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی از ابی الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی گلپایگانی گذشته حدود ۶۱۰ ه **هفتم** ـ کتاب کشف الغمه تألیف ابی الحسن بهاءالدین علی بن عیسی اربلی موصلی گذشته حدود ۷۰۰ ه **هشتم** ـ کتاب جامع الحکایات تألیف نورالدین محمد عوفی گذشته حدود ۶۳۰ ه **نهم** ـ کتاب تاریخ مرآت

الجنان تألیف ابی السعادات عبدالله بن اسعد شافعی یافعی یمنی گذشته بمکه بسال ۷٦۸ ه دهم- کتاب جامع التواریخ تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر مغول گذشته بسال ۷۱۸ ه یازدهم- کتاب تاریخ گزیده تألیف خواجه حمدالله مستوفی قزوینی گذشته بسال ۷۵۰ ه دوازدهم- کتاب نزهة القلوب تألیف خواجهٔ مذکور سیزدهم- کتاب وصایا تألیف ابی علی - حسن بن اسحاق خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی گذشته بسال ٤۸۵ ه چهاردهم کتاب تاریخ قاضی قوام الملک ابرقویی گذشته حدود.. پانزدهم - کتاب فردوس التواریخ تألیف خسرو ابرقویی گذشته حدود.. شانزدهم - کتاب طبقات ناصری تألیف ابی عمر عثمان منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی گذشته بسال ٦۹۸ ه هفدهم - کتاب تاریخ وصاف تألیف ادیب شرف الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی گذشته بشیراز بسال ٦۹۸ ه هیجدهم - کتاب تاریخ فخرالدین داود بناکتی گذشته بسال.. نوزدهم- کتاب چهار مقاله یا مجمع النوادر تألیف احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی گذشته حدود ۵٦۰ ه بیستم - کتاب تاریخ ظفرنامه تألیف شرف الدین علی یزدی گذشته بسال ۸۵۸ ه بیست و یکم - کتاب تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک علاءالدین جوینی گذشته بسال ٦۹۱ ه بیست و دوم - کتاب مجموعهٔ اخبار تألیف دومی این کتاب و مؤلفش را نشناختم وشاید تصحیف شدهٔ مجموعهٔ ورام باشد بیست و سوم - کتاب تاریخ فتوحات میرانشاهی تألیف سعدالدین کرمانی گذشته بسال.. بیست و چهارم- کتاب مسالک الممالک تألیف ابی اسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری گذشته بسال ۳۰۰ ه امادرمتن تاریخ نگارستان مؤلف آنرا عبدالرحیم مشهدی نوشته شاید سهو کرده و ممکن است اتفاقاً کسی بدین نام کتابی بنام مسالک الممالک نوشته باشد بیست و پنجم - کتاب تاریخ سید ظهیرالدین مرعشی مازندرانی گذشته قریب ۹۰۰ ه بیست و ششم - کتاب تاریخ واسط تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بجعفری گذشته حدود.. بیست و هفتم- کتاب تاریخ مطلع السعدین کمال الدین عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی گذشته بسال ۸۸۷ ه بیست و هشتم - کتاب تاریخ روضة الصفا تألیف محمد بن خواندشاه بلخی مشهور بامیرخواند گذشته بسال ۹۰۳ ه بیست و نهم - کتاب تاریخ حبیب السیر تألیف غیاث الدین بن همام الدین مشهور به خواند میر گذشته بسال ۹٤۱ ه سی ام - کتاب تذکرة الشعراء تألیف دولتشاه بن یحیی سمرقندی گذشته بسال.. سی و یکم - کتاب مجالس النفائس تألیف امیرعلیشیر نوائی گذشته در هرات بسال ۹۰٦ ه.

تاریخ نگارستان تاحوادث سال ۹۰۸ ه را که تازمان امراء آق قویونلواست وآخرین آنان الوند میرزا پسر یوسف بیك است که از امیر اسماعیل اول صفوی شکست خورد و سلسله ودودمان آق قویونلو بود نوشته.

کردم ومدارك ومراجع آن ازقرار زیر است .

یکم- کتاب تاریخ عالم آرای عباسی دروقایع دورهٔ صفویان تألیف اسکندر بیك منشی گذشته حدود ۱۰۳۵ ه دوم - کتاب تاریخ دولت زندیان از آغاز پادشاهی کریم خان تا انقراض آخرین ایشان لطفعلی خان زند تألیف میرزا صادق منشی ملقب بنامی گذشته حدود ۱۲۱۲ ه سوم- کتاب تاریخ زندیان تألیف علی رضا بن عبدالکریم شیرازی مطبوع گذشته حدود.. چهارم کتاب تاریخ جهانگشای نادری دروقایع دولت افشاریان تألیف میرزا مهدی خان استرابادی گذشته حدود ۱۱۸۰ ه پنجم- کتاب رستم التواریخ دروقایع زمان آقامحمدخان قاجار تألیف رستم الحکماء خطی موجوددر تهران کتابخانهٔ ملك گذشته حدود ۱۲۲۰ ه ششم- تتمیم روضة الصفا تا دورهٔ ناصرالدین شاه قاجاری تألیف رضاقلی خان هدایت گذشته بسال ۱۲۸۸ ه هفتم- کتاب تاریخ جان ملکم انگلیسی گذشته بسال.. هشتم- کتاب تاریخ نامهٔ خسروان تألیف جلال الدین میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار گذشته بسال.. نهم- کتاب تاریخ ایران تازمان مظفرالدین شاه قاجاری تألیف مخبر السلطنهٔ هدایت گذشته بسال.. دهم- کتاب تاریخ ایران تألیف سعید نفیسی معاصر یازدهم- کتاب تاریخ وقایع زمان مشروطهٔ ایران تألیف سید احمد کسروی تبریزی گذشته بسال.. دوازدهم- کتاب تاریخ ایران تألیف عباس پرویز معاصر پانزدهم- کتاب تاریخ اوضاع دورهٔ احمدشاه قاجار تألیف شوستر امریکایی شانزدهم- کتاب تاریخ وقایع مشروطه تألیف حلاج معاصر هفدهم- کتاب بازیگران عصر طلائی تألیف ابراهیم خواجه نوری معاصر هیجدهم- کتاب تنبیهات المنجمین دروقایع نجومی واحکام آن تألیف قاسم بن مظفر گنابادی منجم باشی شاه عباس اول گذشته حدود ۱۰۵۰ ه نوزدهم - کتاب فرهنك گیلانی تألیف نگارنده بیستم - کتاب دیوان مشتاق اصفهانی گذشته بسال ۱۱۷۱ ه بیست و یکم - کتاب دیوان آذر بیگدلی گذشته بسال ۱۱۹۵ ه بیست و دوم- کتاب دیوان فتحعلی شاه قاجار گذشته بسال ۱۲۵۰ ه بیست و سوم - کتاب دیوان ادیب فراهانی گذشته بسال ۱۳۳۶ ه بیست و چهارم - کتاب دیوان ملك الشعراء بهار محمدتقی خراسانی گذشته بسال ۱۳۷۱ ه بیست و پنجم - کتاب تاریخ جهان آراء تالیف قاضی احمد کاشانی خطی موجود دز تهران کتابخانهٔ ملك بیست و ششم - کتاب سبك شناسی ملك الشعراء بهار بیست و هفتم - کتاب حواشی چهار مقالهٔ قزوینی محمدخان گذشته بسال ۱۳۲۹ ش بیست و هشتم- متدلوژی غزالی.

محتویات تاریخ نگارستان

۴- تاریخ نگارستان، اول در حالات پیامبر اکرم ص از بیان غزوات ومهاجرت ونامهٔ وی بملوك زمان خود وحالات حضرت علی(ع) وفرزندانش وکراماتی از ایشان وسوانح خلفاء بنی امیه وصفاریان وطاهریان وپادشاهان آل سامان و مدت سلطنت آنان و شاهان غزنوی وامراء دیلمیان ووقایع ایام ایشان وخلفاء بنی العباس از سفاح تا مستعصم بالله و غرائب وقایع ایشان و حکام سلجوقیان وتفصیل روزگار آنان و خانان مغول از چنگیزخان واعقاب وی وپادشاهان خوارزمشاهی و آل مظفر و فرمانروایان ملوك و اتابکان فارس وشمه‌ای ازوقایع شیراز وشعرای آن وحکام سربداری وامراء تیموری وچگونگی خروج امیر تیمور گورگان وسرانجام وی وامراء کرت و گله داران سیاه وسفید وپایان کتاب ستایشی از دورهٔ صفویان بعداً بقلم نگارنده حالات مفصلی ازامراء صفویه تاآخرین آنان سلطان حسین صفوی ووقایع مهم روزگار ایشان وحوادث نجومی که راست افتاده وثبت دردفترها و کتابها شده وچگونگی تاخت وتاز اشرف افغان ومحمود آنان و سرانجام مآل کار ایشان وپدید آمدن نادرشاه واخلاف وی وکیفیت جهانگیری وجنگهایش ورفتن وی بهندوستان وتسخیر آن کشور واسیرشدن محمد شاه هندی بدست وی و سپری شدن دورهٔ افشاریان بکریم خان زند و پادشاهی کریم خان وحوادث زمان وی وبیان داستانی چند ازسیرت و اخلاق او وآوازهٔ داد گریش درجهان و شرح حالات بازماندگانش وانقراض ایشان بدست آقامحمدخان قاجار وسفاکی خان قاجار وفرمان کور کردن وی مردم کرمان را وشکنجه دادنش لطفعلیخان زندرا ولشکرکشی اوبگرجستان وشرایط قتل وغارت وی در آن دیار وکشته شدنش درقلعهٔ شوشی بدست برخی ازچاکرانش ونشستن فتحعلیشاه قاجار بجای وی وبعد از او محمدشاه وناصرالدین شاه ووقایع ایام وی وبعد از او مظفرالدین شاه و فرمان مشروطهٔ ایران و مخالفت فرزندش محمد علی‌شاه با آن ونشستن احمدشاه بجای پدرخود وخاتمهٔ سلطنت قاجاریان.

لغات مغولی تاریخ نگارستان

۴ ـ چون در تاریخ نگارستان کلماتی از لغات مغولی که در آن روزگار بکار میرفته موجود است ناگزیر بشرح آنها می‌پردازم: مغولان زبان و خط ایغوری را که ازسکان مردم شرقی ترکستان و خط مذکور را از اصل خط آرامی و پهلوی بیرون آمده بود واز زبر به زیر و گاهی از راست بچپ نوشته می‌شده است بدستور چنگیزخان آموخته بودند اغروق: بنه و بنه‌پا در ایام جنگ . آقا: پسران بزرگ پادشاه زیرا در زبان مغولی پادشاه راخان یاقاآن می‌گفته‌اند وملکه راخانم وپسران خان یابرادران اورا آقا وآقازادگان یابرادرزادگان راایني می‌نامیده‌اند . آلتون: دژ آل تمغا: تمغای سرخ . رك: تمغا . ارتاق: تاجر وارتاقی یعنی تجارت، تجاری که زرازخان گیرند وبرای اواز کشورهای دور خواسته آرند. اردو: لشکر و محل اقامت لشکر ودر اواخر پایتخت را نیز اردو می‌گفته اند . اروغ: خانواده، دودمان . یامردمی که‌ازاصلی‌ونسبی باشند وبقبیله‌ای منتهی شوند الوس: بروزن خروس ،قبیله وتیره‌های قبیله آلوك: پروانه‌وپیام. اولاغ، الاغ. الاق: پیکی که مأموردولت ازرعیت به‌پیکار گیرد و بر نشینند. ایراخته: ظاهراً دوست ویاری کننده‌است . ایقاق: سخن‌چین و نمام وایقاقی نمامی. ایغاغ، بغین نیزدیده شده است ایل: رعیت وفرمانبردار، ایلخان: پادشاه وبزرگ مستعمرات ایلچی: پیك، سفیر ایناق: خواص وبستگان ، اینی: بفتح اول پسرپسر خان یابرادرزادگان خان. باشقاق: شحنه ومأمور مخصوص وباشقاقی بمعنی نگاهداری آمده‌است. بالش: کیسه و بدرهٔ زر یاسیم پایزه: لوحی ازچوب‌یافلز زروسیم که روی آن نقش خاصی مانندسرشیروجز آن بوده است وبرسم افتخار بکسی داده می‌شده است وازهمه پایزه‌ها پایزهٔ سر شیر سنگین‌تر بوده و تقریباً حکم‌مدال‌امروز راداشته. بغناغ: بروزن چخماق، گلوبندی بوده‌مخصوص‌مغولان ترغو: بفتح اول وسکون‌دوم: نزل و پیشکش. تغار: بفتح اول‌علوفه وخواربار. تکشمیشی: بفتح‌اول کرنش وتعظیم‌وسرفرود. تمغا: بفتح اول مهری بوده گرد که گاهی با آب زر می‌زده‌اند ونام آن اولتون‌تمغا بوده‌و گاهی بارنك‌سرخ‌وآن آل تمغاست‌ودرحکم‌تمبرامروز بوده‌است . تنگسوق وتنسوق: بفتح اول‌راه آورد‌وهدیه و پیشکش. تومان: ده‌هزار

وبعدآهر قسمت از کشور که ده‌هزاردینارمالیات داشته‌به‌تومان نامیده شده‌است‌و کشوررا بتومانها بخش کرده بودند**چوك** : پره وحلقه‌ای ازمردان یازنان‌وچوك زدن گرد آمدن ورقص‌چوکی‌مرسوم درایلها ازاین‌بابست. **ساوری** : آماده وفراهم کردن وتدارك وتهیه نمودنست. **سولوق** : ظرفی بوده است که در سفر همراه می برده‌اند مانند : خورجین **سیورسات** : خواربار وزاد وعلفی که از روستاهای سرراه برای گذر لشکر یا موکب خان گردآورند **سیورغامیش**: التفات وعنـایت ومهربانی کردن.**سیورمیش** : شادی وفریاد روزجنك. **غاغمیشی** : ضدسیورغامیشی‌ست یعنی‌بی‌التفاتی ونامهربانی **قراغچی**: بضم اول مأمور خلوت‌وقرق‌ساختن‌راه‌یامحلی رابرای‌آمدن کسی.**قمیز**: شیرترش‌وظاهراً نوعی‌شیربوده است که بجای مسکرمی‌خورده‌اند . **قوبچور** : مالیات سرگله واین لغت مترادف قلان در تاریخ سیستان نیزآمده است.**قورچی** :جاندار، قورچی باشی ، رئیس جانداران‌واسلحه‌داران است **قوریلتای** : کنگرهٔ‌بزرك‌ودستهٔ شاهنشاهی مغول که هنگام برتخت نشستن هرخان گردمی‌آمده‌است**نرکه**: بمعنی شکارچی که (تاریخ‌سیستان یرکه) بیاء وفارسی‌آن شکاررژه‌است که در بیهقی چاپی شکار ژه بغلط چاپ شده‌است. **یارغو** و **یرغو** : بازرسی‌وتحقیق**یرغوچی** : مستنطق‌وبازرس. **یاسه‌ویاسا**:قانون‌چنگیزی‌و گفته‌اند کتابی بوده‌است که بروفق آن مغولان رفتار می کرده‌اند که هم‌آداب دینی و هم‌آئین وقانون کشوری ولشکری‌آنهاراشامل می‌شده**یاغی**:مخالف،ضدایل که‌بمعنی فرمان‌بردار است **یام** : محل‌توقف‌بست وجائی که اسبهای چاپار نگاهداری می شده‌و مسافر فرود می‌آمده.**یای**: علم سنك‌یده یا حجرالمطر که مختص قامان یعنی علمای مغول وقوم ایغور است.**یرلیغ**: دستور، فرمان،امر،حکم،قانون.**یورت**: خانه وخرگاههای‌مغول. ایضاًلغاتی از مغولان که بکاررفته :

یراق: اسلحهٔ‌مردومرکب**قجرچی**:رابط .**کنکاج و کنکـاشی**:مشورت.**الکارا**: بضم اول نام قسمتی از استان. **بلوك** : نام قسمتی ازدهات. **یورت** : سر منزل.**قاپچی** حاجب. **قوشچی** :بازدار. **باشماقچی** :کفشدار.**آغروق** : بنه وسازوبرك . **قورخانه**: زرادخانه. **جیباچی**:زره گر.**جیبا**:اسلحه، جبه، زره‌چرمی‌وآهن‌دار.**جیباخانه** :زرادخانه **انچکی** : مرادف‌صاحب‌منصب. **کیجم** :برگستوان‌وپوشش‌اسب**قورچی**:جاندار **قشون** : ارتشتاران **یورش** : هجوم **تواچی** : محاسب و شمارگر **تغوز یاتقور** : اندازه ایکه معین‌باشدازاسب یاقماش، چنانکه گویدیك‌تغوزاسب‌ویك‌تغوزقماش پیشکش کرده **اکلکا** : انعام **موچلکا** :محضر وصورت‌مجلس**شیلان**:هنگام صرف نهار وصلای طعام **منغلای** :

مقدمةالجیش **یلجار** : ایلجار وحرکت چریك وحشم **برانغار**: میمنه **جوانغار** : میسره **قول**: قلب **یلغار**:یرغه، راندن‌تند **ییلاق**: سرد سیر **قشلاق**: گرم سیر **کومک** : مدد **قمچی**: تازیانه **قیچی** : مقراض **ساوری**: هدیه، پیشکش **تالان** : تاراج‌**دومان**:طوفان **قدغن** : نهی لیك‌درمحاورات بمعنی‌تأکیدنیز بکار رفته است **قروق**:مخصوص**آقا**: عنوان برادر و بنی اعمام‌خان **آغا** : گویالقب زنان‌حرم‌بوده **خانم و بیگم** : لقب‌زنان‌خان‌وبیك **یساول وشقاول**:مناصب‌لشکری‌وارتشی **داروغه** : کلانتر. **بیگلربیگی**:بیك بگان که منصبی بوده‌است **کوتل**: ظاهراً مغولی‌ست،تپه و گردونه واسب‌یدك راخواسته‌اند**اولجا**، **اولجه**، **چپاول** : غارت ،تاراج، یغما **آذوغه** : (مشهوریاق نوشته‌میشود) خواربار.

اشتباهات تاریخ نگارستان

۶ ـ مؤلف تاریخ نگارستان در حالی که مردی متتبع در فن تاریخ بوده اطلاعات تاریخی وی چندان عمیق نبوده بلکه گاهگاهی اشتباهاتی را که دیگران مرتکب شده‌اند خود نیز بی کم و کاست در تاریخ خود آورده از آن جمله چنانکه در مراجع کتابهای وی نوشتم یکی از آنها کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی ست این کتاب اشتباهات تاریخی بسیار دارد شاید نظامی خود نیز مدعی جنبهٔ صحت تاریخی آنها نبوده بلکه تنها می‌خواسته جنبهٔ ادبی و مجلس آرائی خود را در فنون چهارگانهٔ آن کتاب به بهانه‌هایی در آورد اعم از آنکه مطالب تاریخی آن درست باشد یا نی. برای نمونه برخی از آنها را اینجا می آوردم تا سستی مطالب تاریخی چهارمقاله که مؤلف نگارستان از آن کتاب نقل کرده بی آنکه در صحت آنها بررسی نموده باشد آورده:

درداستان اسکافی کاتب گفته: در دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی انتهی ظاهراً سهو کرده زیرا مرك اسکافی در اوائل پادشاهی عبدالملك بن نوح بن نصر (۳۵۰ـ ۳۴۳ ﻫ) بوده وجلوس نوح بن منصور بن نوح بن نصر درسال ۳۶۶ ﻫ پس محال است اسکافی زمان اورا دریافته باشد.

اصل در چهار مقاله گفته: آخر کار البتکین به عصیان کشید انتهی نیز سهو است چه جلوس نوح بن منصور بسال ۳۶۶ ﻫ بوده و مرك البتکین دوازده سال پیش از جلوس منصور بن نوح. شاید مؤلف نوح بن منصور را بپدرش منصور بن نوح اشتباه کرده است چه بااین شخص اخیر بود که البتکین عصیان ورزیده بغزنه رفته بر آنجا مستولی شد نه بهرات چنانکه مؤلف سهوا گفته احتمال دارد مؤلف البتکین را باابوعلی سیمجور اشتباه نموده باشد زیرا ابوعلی سیمجور بود که بانوح بن منصور مخالفت ورزید وسبب ضعف دولت سامانی شد.

اصل امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیاید و سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتکین بزابلستان نوشت تا سبکتکین آن لشکر برای محاربهٔ با ابوعلی سیمجور که از مدتی دراز با امیر نوح مخالفت داشت واطراف کشوررا پرازآشوب کرده بود بیارد. وامیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود باالبتکین فرستاد بانامه‌ای چون آب و آتش انتهی ظاهراً مقصود امیرابوعلی احمدبن محتاج الصغانی می باشد که از امراء معروف دولت سامانی ووالی و سپهسالار خراسان بود وقطع نظر از تخلیطی که مصنف در اسم و کنیه ونسبت بلاد و منصب

این شخص کرده (زیرا اسم او احمد و کنیه‌اش ابوعلی وچغانیست) زیرا امیرابوعلی بسال ۳٤٤ ه درگذشت یعنی ۲۲ سال پیش ازجلوس امیرنوح و۳۹ سال قبل از لشکرکشی سبکتکین بخراسان . پس رسالت ابی‌علی بن‌محتاج از جانب امیر نوح بسوی البتکین از محالاتست ودراین داستان میگوید : اسکافی بربدیهه جواب کرد واول بنوشت بسم‌الله ـ الرحمان الرحیم یا نوح قدجادلتنا فاکثرت جدالنا انتهی مؤلف دوسهو کرده یکی واقعهٔ عصیان ماکان‌بن‌کاکی را درعهد نوح بن منصور فرض میکند وحال آنکه ماکان درعصر نصربن احمد پادشاه سوم سامانی سرکشی کرد وبر جرجان چیره‌شد وبسال ۳۲۹ه یعنی ۳۹سال پیش از نشست نوح‌بن منصور کشته شد .

دوم سردار لشکری را که با ماکان جنگید واورا بکشت سپهسالار تاش می‌نویسد و حال‌آنکه باتفاق مؤرخین ابوعلی احمدبن محتاج چغانی بوده‌است .

اصل درداستانی گفته: حسن‌بن‌سهل‌ذی‌الریاستین‌وفضل‌برادرش که‌ازآسمان‌درگذشتند تابدرجه ای که مأمون دختر فضل را خطبه کرد انتهی مؤلف میان دوبرادر غلط نموده ذوالریاستین لقب فضل‌بن سهل است ودختری که مأمون بستد پوران‌دخت حسن‌بن سهل است . و در داستانی گوید . المسترشد بالله امیرالمؤمنین از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته وخزینه‌ای بی‌شمار وسلاحی بسیار متوجهاً الی‌خراسان بسبب استزادتی که ازسلطان عالم سنجر داشت انتهی مؤلف سلطان مسعود سلجوقی را بسلطان‌سنجر اشتباه کرده است . چه‌باتفاق مؤرخین لشکرکشیدن مسترشد ازبغداد بقصد جنگ باسلطان مسعودبن‌ملکشاه بود .

اصل در داستانی گوید : آورده اندکه سلطان یمین‌الدوله محمود رحمه‌الله روزی رسولی فرستاد به ماوراءالنهر به‌نزدیک‌بغراخان انتهی مؤلف اشتباه کرده است‌ایلک‌خان رابه بغراخان‌که بسال ۳۷۳ه درگذشته ومعاصربودن اوبا زمان شاهی محمود غزنوی که بسال ۳۸۸ه جلوس کرده غیرممکن است .

اصل مسعودسعد سلمان رابوجیرستان بقلعهٔ نای‌فرستادند انتهی زندان مسعود سعد رااز ابتداتا انتها قلعهٔ‌نای‌دانسته سهواست‌وچنانچه ازاشعارمسعودسعد سلمان‌خودبرآورده می‌شود آنست که وی دوبار بزندان افتاد .

یکم ده‌سال درعهد سلطان ابراهیم غزنوی هفت‌سال ازآن درردوقلعهٔ سود ودهك وسه‌سال دیگر در قلعهٔ نای

دوم درعصر سلطان مسعودبن ابراهیم هفت یاهشت سال درقلعهٔ مرنج پس اینکه می‌نویسد : ومدت حبس او بسبب قربت سیف‌الدوله دوازده‌سال بود سهو است و درست ده سال است .

ودرپایان همین داستان گوید : ازسلطان‌عالم غیاث‌الدنیا والدین محمدبن ملکشاه

بدرهمدان درواقعهٔ امیرشهاب‌الدین قتلمش الب‌غازی که داماداو بودبخواهر شنیدم انتهی
مؤلف دراین دوسطر پنج‌شش غلط کرده .

یکم غیاث‌الدین ملکشاه سلجوقی هفده‌سال بعدازقتل قتلمش جهان‌آمده زیراتولد
اوبسال ۴۷۳ھ وقتل‌قتلمش بسال۴۵۶ھ بوده پس‌چگونه ممکن است بااوجنگ کرده باشد

دوم‌قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق پسرعم جد پدر سلطان محمدبن ملکشاه‌بن الب‌
ارسلان بن چغری‌بیک‌بن میکائیل‌بن سلجوقی بوده نه داماداو بخواهر.

سوم لقب قتلمش شهاب‌الدوله است‌نه‌شهاب‌الدین.

چهارم نام اوقتلمش بوده نه قتلمش‌الب‌غازی.

پنجم خروج قتلمش برپسرخودسلطان الب‌ارسلان‌سلجوقی‌بوده نه‌بامحمدبن‌ملکشاه

ششم واقعهٔ قتلمش درری بوده نه‌درهمدان

هفتم نظامی عروضی که حدودسال ۵۵۰ھ چهارمقاله رانوشته ممکن نیست‌که‌بسال
۴۵۶ یعنی صدسال قبل ازتألیف‌آن در واقعهٔ قتلمش بنفسه حضور بهمرسانیده باشد.

اصل یعقوب اسحاق کندی یهودی‌بود اما فیلسوف‌زمانهٔ خویش بودوحکیم‌روزگار
خود وبخدمت مأمون اورا قربتی بودانتهی مؤلف سهو کرده یعقوب اسحاق‌یهودی‌نبوده
چه ابویوسف یعقوب‌بن اسحاق کندی ملقب بفیلسوف‌العرب او ونیاکانش همه از مشاهیر
مسلمانان بوده‌اند و چیزی که می‌تواند راست باشد ابومعشر قبل از آموختن علم‌نجوم
دشمنی‌بایعقوب اسحاق کندی‌داشته.

اصل در سنهٔ ثمان و خمسمأة که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد وروی به
ماوراءالنهر داشت بحرب محمدخان امیرداد انتهی مقصود محمدخان معروف‌بارسلان خان
ازملوک‌خانیهٔ ماوراءالنهراست وواقعهٔ مذکوربسال۵۰۷بوده وسرانجام‌کاربجنگ‌نکشیده
سلطان‌سنجر و محمدخان باهم کنار آمدند .

اصل حکیم موصلی ازطبقهٔ منجمان بوده وخدمت خواجهٔ بزرگ نظام‌الملک طوسی
کردی انتهی قتل خواجه در بغداد سهو است زیرا نظام‌الملک باتفاق مؤرخین در
نهاوند کشته شد .

اصل ملک‌عرب صدقه عصیان آورد وگردن از ربقهٔ طاقت بکشید وبا پنجاه هزار
مردعرب از حله روی ببغداد نهاد انتهی سهواست صدقة‌بن مزید هرگز عزیمت گرفتن
بغداد نکرد و میان او و خلیفه المستظهرباللّه وحشتی نبوده بلکه خلاف میان او و
سلطان ملکشاه بود .

اصل هم ازملوک‌آل سامان‌امیرمنصوربن نوح‌بن نصررا عارضه ای افتاد که مزمن
گشت انتهی این‌داستان ازاول تاآخردروغ‌است زیرابنای‌آن برمعاصربودن امیرمنصوربن

نوح‌بن نصرسامانی‌ست بامحمدبن ذکریای رازی وحال آنکه پادشاهی منصور سامانی‌از سال ۳۵۰ تا۳۶۶بوده ومرگ محمدبن زکریای رازی درسال ۳۱۱ یا ۳۲۰ﻫ

اصل دررفتن ابن‌سینا ازخوارزم بگرگان گوید: «خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند» ابن‌سینا دررساله‌ای که درترجمهٔ حال خودنوشته بعد از ذکر انتقالش از خوارزم بخراسان گوید: «**ثم دعت‌الی الانتقال الی جرجان وکان قصدالامیر قابوس فاتفق فی اثناء هذاالقبض علی قابوس وحبسه فی بعض‌القلاع وموته هناك**» از این گفتـار روشن می‌شود که ابوعلی بخدمت قابوس‌بن وشمگیر نرسیده و مقـارن وصول او بجرجان قابوس‌را ازمیان برداشتند وبعداز اندك‌زمانی بسال۴۰۵ﻫ بکشتند.

اصل گوید ابوعلی‌ازآنجا به ری شدو بوزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد انتهی در این گفتار دو سهوروشن است یکی آنکه وزارت ابی‌علی را در ری فرض کرده و حال آنکه‌درهمدان‌بوده است‌ودیگر آنکه‌ابوعلی‌راوزیر علاءالدوله‌پنداشته‌وحسام‌الدین‌ابوجعفر محمدبن دشمن‌زیار معروف بابن کاکویه امیر اصفهان و مضافات را با شمس‌الدوله پسر فخرالدولهٔ دیلمی اشتباه کرده است زیرا ابن‌سینا دومرتبه بوزارت شمس‌الدولـه رسید میان سال ۴۱۲ و ۴۰۵ ﻫ پس ازمرگ شمس‌الدوله و نشست پسرش سماءالدوله ابن‌سینا باصفهان رفت و بخدمت علاءالدوله پیوست و از خواص ندماء وی گردید و بسیاری از کتب خودرا بنام او نوشت و تا پایان زندگی درد‌رگاه علاءالدوله بسربرد لیك‌هیچگاه وزارت اورا نداشت.

واشتباهاتی‌چند از کتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملك طوسی:

اصل یعقوب‌لیث صفار در شریعت اسماعیلیان شد انتهی **تحریر** ظاهراً خواجه سهو کرده هیچکس ازمؤرخین نگفته‌که اواسماعیلی‌بوده است

اصل خلیفه معتمد بسپاه گفت ای مردم یعقوب‌لیث عاصی شده میخواهد خلافت از بنی‌العباس بازگیرد ومخالف اوراازمهدیهٔمصر بیاورد انتهی **تحریر** ظاهراً اشتباه است خلافت معتمد (۲۵۶ ـ ۲۷۹ﻫ) بود مهدیه بعد از ۳۰۰ﻫ بناشده وبانی آن مهدی فاطمی بودکه زمان خلافتش (۲۹۶ـ۳۲۳ﻫ) بود وفات یعقوب لیث در ۱۴شوال ۲۶۵ﻫ قریب چهل‌سال پیش ازبنای مهدیه.

اصل البتکین درایام نوح‌سامانی سپهسالارشدوچون نوح درگذشت منصوربن‌نوح را بپادشاهی بنشاندند انتهی **تحریر** این مطلب درست نیست پس از نوح‌بن نصر پسرش عبدالملك‌بن نوح(۳۴۳ـ۳۵۰ﻫ) بجای‌او نشست‌وبعداز عبدالملك برادرعبدالملك منصوربن نوح (۳۵۰ـ۳۶۶ﻫ) بجای اونشست.

اصل زبیده همسر هارون بدخشان رابنانهاد انتهی تحریر کسی ازمؤرخین مشهور صحت این راتأیید نکرده.

اصل بصاحب بن عباد گفتند شنیده ایم درخراسان شاهی ست بنام محمود غزنوی که فضلارا تقدیر میکند انتهی تحریر درست نیست زیرا جلوس محمود ۳۸۸ ه بود و صاحب در ۳۸۵ در گذشته.

اصل سلیمان بن عبدالملك جعفر بن برمك راخواست انتهی تحریر جعفر معاصر سلیمان نبوده بلکه معاصر هارون الرشید است .

اصل رشید عباسی جعفرصادق راازمدینه بیغداد خواست انتهی تحریر غلط است امام صادق بسال ۱۴۸ه در گذشته و جلوس رشید بسال ۱۷۰ هجریست .

اصل نصر بن احمد سامانی اسماعیلی شد انتهی تحریر کسی جزخواجه مدعی این نسبت نشده است وچون در نقل آن منفرداست نیازمند بدلیل می باشد .

با آنکه تاریخ نگارستان اسنادش در نقل این گونه کتابهاست باوصف آن اشتباهاتش بالنسبه بتمام کتاب بسیار ناچیزاست وبهتر از آن تا کنون تاریخ تألیف نشده .

ملاحظه: مؤلف تاریخ نگارستان عادت به آوردن کلمات و الفاظ غیر مانوس داشته که موجب تطویل کلام بود .

و چون غرض از تصحیح وچاپ کردن این تاریخ برای آن بود که مردم بتوانند بیشتر استفاده کنند ، لذا از کلمات زائد و لغات بارد آنچه به نظر می‌رسید بدون اینکه هیچگونه خدشه‌ای به اصالت نوشتارها وارد شود ، صرف‌نظر شد .

مصحح

سال فرجام تاریخ نگارستان

۷ ـ قاضی احمد کاشانی مؤلف کتاب در پایان تاریخ چنین نوشته : سلطنت و جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع الشأن منتهی شده (مقصودش پادشاهان صفویه است) که قوایم ارکانش منصوص کأنهم بنیان مرصوص است وساحت گردون مساحتش بصفت من دخله کان آمنا مخصوص و صحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طراز واشارهٔ کریمهٔ کثیرةالاعجاز ولقد کتب فی الزبر من بعدالذکران الارض یرثها عبادی الصالحون مزبور و در ضمایر انجم نظایر ارباب بسایر اتصال این خلافت عظمی و اختران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب علیه و آبائه التحیة والثناء مذکور بی شائبهٔ تکلف و مداهنه نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایر ازمنه لاشك نسبت حریم حرمت بدیگر دیار وامکنه . چه از فرط عدالت وصیت صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاکست واعدای دولت پژمرده و غمناك . و از وفور بدایع وقایع . ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو این اقبال بی انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهد عالم وعالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است و چون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عاداتست نداشت متصدی ایراد آنولادات نگشته نظر بر اختصار و اختتام گماشت و این سفینه که فی الحقیقه حبابی ست بر سرآب و نمودار یست از سراب همچون مخترعات بی خردان بی ته و چون تصورات کودکان کوته . آلتی ست لعب طفلان را لایق و ریشخند خاطر غافلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و صورت انجام پذیرفت که ازاین سه بیت اطلاع بحصول می پیوندند . تاریخ : شعر :

در این روضه که از فرط نوادر — شود هر دم نگاری تازه لامع
پی تاریخ و نامش فکر کردم — خرد گفتا که هست این نکته جامع
چو درواقع نگارستان چین است — (از آن آمد نگارستان واقع)

۱۰۱۳

ازان مساویست با ۵۹، آمد : ۴۵، نگار : ۲۷۱، ستا : ۴۶۱ ن واقع ۱۷۷ و مجموع برابراست باسال هزار و سیزده هجری. صحت این مادهٔ تاریخ در نهایت اشکال است زیرا باتفاق کسانی که متعرض حالات قاضی احمد شده اند همه نوشته اند که بسال ۹۷۵ هجری

در گذشته و اگر این تاریخ درست باشد لازم آید تاریخ نگارستان صدو سی و هشت سال بعد از مرگ قاضی احمد تألیف شده باشد. و ایضاً دلیل بر غلط بودن تاریخ آنکه: مولف تاریخ نگارستان درصفحه ٤٢٠ چاپ هندوستان درفرع نسب امیرتیمور گورگان گوید: تا بتاریخ تألیف این مختصر شهر رمضان المبارك سنهٔ ٩٥٩ تسع و خمسین وتسعمأة صدو هشتاد وهشت‌سال و از ایشان تا غایت بیست ویکتن بشاهی رسیده اند انتهی قاضی احمد بعد ازشانزده سال‌از تألیف‌این کتاب در گذشته. آنچه بنظر نگارنده در تصحیح این‌مادهٔ تاریخ می‌آیدآنست که یا باید مدعی‌شویم که مؤلف این تاریخ‌را غلط نظم کرده وخودنیز از غلط بودن آن غفلت نموده و نظیراین گونه مادهٔ تاریخ که سهو شده بسیاراست‌برای صحت قول نگارنده مراجعه شود به تاریخ منظوم نجف تألیف شیخ محمد قاضی سماوی باآنکه سماوی استاد و ادیب و مؤرخ بود ماده‌های تاریخی غلط بسیارنظم کرده این‌نه از عجز است بلکه غفلتی‌ست ازنظم کنندگان یا آنکه بگوئیم این تاریخ را بعداً کسی درآخر این کتاب افزوده و برای خوش آمد صفویه این فضولی راکرده یا آنکه مؤلف خود تعمداً چنین نظم کرده تا آیندگان این‌را برای او کرامتی فرض کنند که‌اومیدانسته دولت صفویه پس‌از صدوسی هشت سال‌ازمرگ‌اووجود داشته وبرای آنکه این نکته‌مخفی باشد نام دورهٔ صفویه را در پایان این کتاب به‌تصریح نبرده که اگر برخلاف این شده آیندگان‌بگویند‌او دورهٔ صفویه رانخواسته بوداگردولت‌صفویه تااین‌مدت دوام‌پیداکند بگویند قاضی واقعاً از غیب خبرداده و احتمال دیگرآنکه ممکن است یکی از نوادگان وی بنام قاضی احمد بوده واین تاریخ را درآخراین کتاب افزوده و درآن زمان وانمود کرده که از مؤلفات اوست‌اما ازاین نکته‌غفلت ورزیده که مؤلف اصلی در لابلای کتاب خود اشارتی بزمان تألیف‌آن کرده و این انتحال اسباب بدنامی منتحل خواهد بود و نگارنده فعلا دسترسی‌بکتابهای خطی تاریخ نگارستان ندارم تا از آنها راجع بمانحن فیه تا از نکته‌ای یا دقیقه‌ای آگاه شوم.

قاضی غفاری مؤلف نگارستان

۸ ـ غفاری بکسر اول وتخفیف در اصطلاح اهل رجال لقبها براهیم بن ضمره وابراهیم غفاری واسماعیل بن عبدالله واهبان بن صیفی وبشربن سحیم وجندب بن جناده وعبیدبن ابراهیم بن ابی‌عمیر و برخی دیگر بوده وشرح حال ایشان موکول به کتب رجال است و جندب معروف بابی‌ذر منسوب به قبیلهٔ بنی‌غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمنات از بطون وشعب قبیلهٔ کنانه می‌باشد وشاید دربرخی ازموارد منسوب به کوهی غفاره نام درمصر یا دردیهی غفاریه نامی درکرانهٔ شرقی مصر بوده یامنسوب به‌غفاری بمعنی عرقچین معروف باشد وآن کلاهی‌ست بسیار نازك باندازهٔ بالای سر که غالباً زیر کلاه معمولی نیز بر سر گذارند وهمهٔ این‌معانی باکسر اول وتخفیف بکار رفته وغفاره بفتح اول وتشدید دوم رداء فراخی‌ست که احبار در هیاکل آنرا می‌پوشند وغفار بفتح اول وتشدید دوم بی تاء آخر صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار بخشایشگرودر گذرنده ازجرم وگناه‌وبزه.

قاضی احمد غفاری بفتح اول وتشدید دوم منسوب به‌پدر کلان خود امام نجم‌الدین عبدالغفار شافعی‌ست که درنسبت عبد راحذف کردند ویائی درآخر آن درآوردندو گفتند غفاری وکسانی که به‌تخفیف میخوانند غلط تلفظ میکنند.

ونیز در کتاب‌ریحانةالادب‌مجلد چهارم صفحهٔ ۱۷۱ گوید: نجم الدین عبدالغفار بن عبدالکریم قزوینی شافعی ملقب‌به‌نجم‌الدین ازمشاهیر فقهای شافعیه است که درفقه‌وشمار وحسن اختصار استادبوده وازتألیفات اوست کتاب الحاوی الصغیر فی‌الفروع که از کتب معتبرهٔ حضرت شافعی و کتاب‌وجیزاللفظ وبسیطالمعنی‌ست وکتاب محرر المقاصد ومهذب المبانی و محل توجه فحول علماء بوده و شروح بسیاری برآن نوشته اند و اما حاوی کبیرنیز درفقه تألیف علی‌بن محمدماوردی سابق‌الذکر است وکتاب‌شرح‌اللباب. وفات امام نجم‌الدین بسال ششصد وشصت وسیم‌هجری‌واقع‌شده.

در کتاب‌طبقات‌الشافعیه‌جزء خامس‌صفحهٔ ۲٤۱ گوید:محمدبن عبدالغفاربن‌عبدالکریم قزوینی مشهور به شیخ‌جلال‌الدین فرزند مؤلف کتاب حاوی صغیراست که شیخ‌نجم‌الدین باشد جلال‌الدین برپدر خود در علوم دین تفقه‌نموده وبسال هفتصد ونه‌هجری در گذشته.

قاضی محمدغفاری پدر قاضی احمدغفاری از افاضل سدهٔ دهم هجریست ودر نظم و نثر وفنون شعری فریدعصرخود بوده و مدتی درری داوری اعنی قضاء می نموده ودر اشعار خود وصالی تخلص می کرده این بیت ازاوست : شعر :

چومن دیوانه‌ای هرگز قدم دردشت غم ننهاد در آن وادیکه من سرمینهم مجنون قدم ننهاد

گویند عاشق جوانی صادق نام شده بود روزی آن معشوق ستمکار عاشق خودرا به حوض پر آبی پرتاب کرد و دست عاشق شکسته شد واین قطعه را انشاء نمود .

شعر :

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باك ؟ کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
بی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست گواه عاشق صادق در آستین باشد

بسال نهصد وسی ودویم هجری درگذشت امانتوشته‌اند در کجامدفون شدشاید درهمان ری یامنتقل بکاشان شده در آنجا گذشته باشد در کتاب هفت اقلیم راجع بمؤلف تاریخ نگارستان گوید : قاضی احمد غفاری ازفرزندان امام نجم الدین عبدالغفارشافعی مؤلف کتاب حاوی درفقه و کتاب لباب وشرح لبابست (متوفی ۶۶۳ هـ) واز این سلسله همیشه مردم فاضل نیکوقریحت و صاحب اعتبار برخاسته‌اند وقاضی احمدبن محمد نیزفاضل ومؤرخ وخوش طبع بوده کتاب تاریخ نگارستان که دراین عصر وزمان چنان مجموعه‌یی ازخزانهٔ خیال به پیشگاه بیان نیامده جمع کردهٔ اوست وایضاً کتاب جهان آرا که تحقیقات نیك کرده وذکر سلاطین غیر مشهور در آن نسخه بسیار نموده واودر پایان عمرسفر حجاز کرده بعد از معاودت در بندر وابل بسال نهصد وهفتاد وپنج دستش از دامان امل کوتاه گشته روی بعالم باقی آورد بغیر از این بیت شعری دیگر از وی سماع نیفتاده هرآینه‌بنابر التزام نوشته آمد :

شعر :

پس ازعمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو نبینم دررخش ترسم که ناگه زود برخیزد

در کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ محمدخان قزوینی (طبع لیدن) در آنجا بمناسباتی از قاضی احمد نام‌برده شده و در مقدمهٔ کتاب تاریخ کرمان وسالاریه به تصحیح باستانی پاریزی (انتشارات خاندان فرمانفرمائیان از کتاب جهان آرای قاضی بسیار گفتگو شده) کتاب جهان آرا تاریخ عمومی آسیاازموبدان، پیامبران یهودیان وتازیان وایرانیان وپادشاهان تاتاری وهندوستان وغیرهم اززمان قدیم تاسال ۹۷۲ هجری تحریر شده و شیخ آغابزرگ تهرانی درمجلد(غ) و کتاب ذریعه نامی ازغفاری برده ودر کتاب فهرست ریوفرانسوی اطلاعاتی راجع به قاضی احمدغفاری موجوداست مؤلف تاریخ بداونی قاضی احمدرا اهل قزوین نوشته اوزلی خود نسخه‌ای از کتاب تاریخ نگارستان بخط قاضی احمد غفاری داشت وبر آن نیزقاضی حاشیه رفته بود واضافاتی بر آن کرده . این اوزلی قسمت

مربوط به ملوك عجم قبل ازاسلام جهان آرارا چاپ نموده وبانگلیسی ترجمه کرده بـا مقدمه‌ای درآغاز آن وچندیادداشت‌ودرپایان بطبع‌رسانیدوشایدنسخهٔ اصل‌تاریخ‌نگارستان که متعلق به‌قاضی احمدبوده‌سپس منتقل‌باروپاشده ودرمیان کتابهای اوزلی درکتابخـانه اکسفرد پیدا شود . ظاهراًمیلاد قاضی‌احمددر ۹۰۰ه بوده وپیشه‌اش قضاء .

مشهور است که گور قاضی‌احمدبن‌محمد غفاری در(کلهٔ)کاشان که دیهی‌ست برسنگ مزارش نوشته مرقدقاضی احمدکاشانی‌بن عبدالمطلب غفاری وفات‌سال ۱۱۷٤هجری اگر این مطلب راست باشد ممکن‌ست این قاضی احمد که در سال مذکور درگذشته و درکلهٔ کاشان دفن‌شده از اولاد واحفاد قاضی‌احمد بوده‌است نه قاضی‌احمد مؤلف تاریخ مذکور زیرا چنانکه دانسته شد وفات اوبسال نهصد وهفتاد وسه بود نه۱۱۷٤ واحتمال دارد این قاضی احمد دوم آخرکتاب تاریخ نگارستان را نوشته ومادهٔ تاریخی برآن نظم کرده و دیگرآنکه قاضی‌احمد درکتاب تاریخ نگارستان وکتاب تاریخ جهان‌آرا هردو خود را به احمدبن محمدمعرفی کرد نه احمدبن عبدالمطلب وآثاری ازوی جزاین دوکتاب چیز دیگری نقل نکرده‌اند ونگارنده نیزفرصتی بیش ازاین برای مراجعت وکاوش کتابهـا راجع باونداُرم آنچه ازگفتار ترجمه‌نویسان استفاده کردم نیاکان‌وی ازشوافع بودند اما قاضی‌احمد مؤلف چون معاصرباصفویه بود تظاهرتشیع میکرده. ازخوانندگان امیدوارم هرگاه اطلاعاتی درموضوع مؤلف ونیاکانش داشته‌باشند مفصلا نوشته بنشانی زیر برای نگارنده بفرستند شاید درچاپ کتاب دیگروی ازآنهااستفاده شود .

دراین مقدمه و تذییل چیزی ازخود نیاورده‌ام‌هرچه نوشته‌شده ازمراجع مذکوره دراین مقدمه است . وجاهائی درتذییل سهوشده که ازمطاوی آن بخودی‌خود تصحیح‌می شودمانند اختلاف میان ابوتراب صفوی و سیدسلیمان‌صفوی و خواهر آقا محمدخان که سهواً عمهٔوی‌نوشته‌شده‌واشتباهاً امام‌جمعهٔ‌زنجان‌بجای غیرآن‌نام‌برده‌شده وامثال آنها که خواننده باندك تأمل مطلب‌برای اوروشن خواهدشد. سوم اسفند ماه ۱۳٤۰ ش برابـر پنجشنبه ۱٦ رمضان۱۳۸۱ه . نشانی‌ایران : تهران‌مدرسهٔمروی، مصحح‌:مرتضی گیلانی .یا تهران سرچشمه کتابفروشی حافظ .

تاریخ نگارستان

تألیف : احمدبن محمد قاضی کاشانی درنوادر حالات خلفا و
ملوک اسلامی از زمان رسول اکرم (ص) تا سدهٔ دهم
هجری وبقیهٔ سده ها تا عصر حاضر

بتصحیح ومقدمهٔ

آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی

حق چاپ کتاب
با این تصحیح و تذیل مخصوص کتابفروشی

حافظ

تهران : بازار کاشفی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان — وی نگارندهٔ نگارستان
از کرم تازه کن بهار مرا — رقم صدق ده نگار مرا
دور دار از عناد حسادش — به نبی و ولی و اولادش

حضرت سلطان، خسرو مالک رقاب ممالک تقدیر بیت:

نگارندهٔ پیکر انس و جان — نویسندهٔ قصهٔ کن فکان

عظم سلطانه که سالکان مسالک قرب، از ادای محمدت و ستایش راجلند و بازیافتگان کبریاء از عهدهٔ شکر نعمش بعجز قائل. مخبر صادق و حبیب فائق خود را که هزار دستان سرابستان و **ماینطق عن الهوئ** و نیرنگ اورنگ نگارستان **ان هو الا وحی یوحی** ست بخطاب **نحن نقص علیك احسن القصص** اختصاص ارزانی داشت و رایات معجز آیات نبوتش رابعنایت بی غایت و **کلا نقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك** بذروه تقرب و استعلاء قاب و قوسین اوادنی بر افراشت **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما** و کلام معجز آیین موصوف بصفت **ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** را محتوی بر آثار سلف و قدماء و منطوی بر اخبار انبیاء و اساطین و تحاریر حکماء فرمود تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق **هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون** در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه **کانوا من آیاتنا عجبا** و حالات غریبهٔ حیرت فزا عبرت گرفته به مقتضای مؤدای **لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب** نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و ملهوف گردند و یقین دانند که

عالم فانی اعتبار رانشاید و عمر و دولت چندان نپاید **نظم :**

تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان — درجست در آن چه شیرمردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا — قدمات فلان و فلان و فلان

اکنون معروض آنکه چون استنباط غرائب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی‌الحقیقة غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت نایابی اصحاب خبرت و ارباب جز آنهاست همه کسرا بسهولت میسر نیست چه بعد از صحف و کتب مبسوطه احیاناً این نوع واقعهٔ حیرت افزا ملحوظ میگرددو پس از مطالعهٔ صحف مطوله گاهگاه‌خاطر از امثال این احوال و اقوال غرائب مآل محظوظ میشود ولاجرم چنان بخاطر فاطر ذرهٔ بیمقدار ساقط ازدرجهٔ اعتبار این رسم مجددالفقیر **احمدبن‌محمدوصله‌الله‌الی السعادة السرمد** تافت که دراین درر غرر ازلجهٔ سفائن معتبره و این جواهر آبدار را ازمعادن مؤلفات ارباب اخبار برچیده نثار بارگاه عرش سان اشرف سازد **خسرو :**

جیب جهان پر ز غرائب کند — نقل تواریخ عجائب کند

و الحق چون در هر طرف این حدیقهٔ خلدآئین **انوری :**

ای سوادت بر رخ ایام خال عنبرین — غیرت فردوسی و رشك نگارستان چین

عرایس ابکار و **حور مقصورات فی الخیام** مستورند واز هرگوشهٔ این‌روضه چون نگارخانه‌چین. دوشیزگان و حورعین **کامثال اللؤلؤالمکنون** منظور هرآینه اگر به**نگارستان** موسوم گردد رواست **کمال اسماعیل :**

در این سفینه نظر کن‌بچشم معنی بین — که رشك لعبت مانی‌وصورت‌چین‌است

و چون‌شاهد مقال بوفور خط و خال و نوادر اقوال و فرط‌نقش ونگار غرائب‌آثار آراسته‌وبی‌تکلف‌اگر بر پرتو قبول خردمندان بر وجنات‌صفحاتش‌تابد بدانسزا **خسرو:**

رسم‌بزرگان‌بود انصاف‌کار — کار خسیسان نه بجز خوار خوار
دیدهٔ انصاف که بینا بود — در شمرد گر چه که مینا بود

پاکا ، پروردگارا ، بعزت نصرت‌یافتگان معارك **وجعلهالکم‌علیهم‌سلطانامبینا** که این پردگی تطق قبول را از چشم زخم هر **بلفضول** نگاهدار. و این محمل نشین بادیهٔ **فیهن خیرات حسان** را از ژاژخائی هر تیره رائی میازار . جبهه‌اش را به‌پرتو تحسین بیارای و جبینش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید وگرنه معلوم، ازدل شکسته چه بر آید و ازکار فروبسته چه گشاید ؟

عنوان بر رأی مهرانجلای مستخبران بدایع احوال ومستحضران‌نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که چون در این صحیفه ایراد سوانح

و قضایا که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت ایشانرا دخلی تمام و ایضاح مرام بوسیلهٔ تذکار طبقات سلاطین زمان و تسلط هر یك مختصراً از مساعدت وقت مترقب است اما اظهار کیفیت ظهور سلطنت هرخاندان و موجبات زوال و برافتادن دولت آن دودمان، با آنکه دخلی تمام بر انتظام کلام و توضیح مقام داشت سررشتهٔ مقصود را از دست میبرد و صرفهٔ مأمول از صفحهٔ مسئول می سترد بالضروره صرف عنان توسن بیان از آن وادی نموده مناسب چنان دید که اندکی از آن حالت را بیافزاید فوائدی که بقدر مناسبتی بروش سخن داشته باشد در حواشی این نامه مرقوم گرداند از آنجمله هر حاشیه‌ای که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلك تحریر منتظم میگردد و آنرا رابطه دانند و آنچه بنا بر ازدیاد و آگهی و رفع اشتباه سمت تقریر می‌یابد بالجمله چون تتمیم این حالات و توجیه این مقالات بالحاق رابطه و التصاق ضابطه منوط و مربوط است از این‌روی اشارتی بنوشتن آن سطور و اظهار اهتمامی بتحریر آن مزبور واقع شد.

سرآغاز

پوشیده نماند که هر نهال غرائب ثمر و هر درخت بدایع اثر که بر جویبار تازهٔ این بستان سر کشیده آبش از سرچشمه‌سار اخبار فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این بیمقدار چون افسانه‌گویان بیمزهٔ قصه‌خوانان قصهٔ حمزه حکایتی چند غریب که اصلا از مایهٔ صدق و آیهٔ صفا نصیبی ندارد در رشتهٔ تنظیم و تحریر کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبرهٔ این فن چون **تاریخ طبری** تألیف **محمدبن جریر** ترجمهٔ **ابو علی محمد بلعمی** وزیر آل سامان و **تاریخ فتوح** تصنیف **احمدبن اعثم کوفی** ترجمهٔ **محمدبن احمد مستوفی** و **تاریخ مروج الذهب مسعودی** و **تاریخ منتظم** تصنیف **عبدالرحمان** مشهور به **ابن جوزی** و **تاریخ آل عباس** و ترجمهٔ **تاریخ یمینی ابی شرف** گلپایگانی و **کشف الغمه** تألیف **علی بن عیسی اربلی** و **جامع الحکایات** تصنیف **نورالدین محمدعوفی** و **تاریخ مرآت الجنان عبدالله الیافعی الیمنی** و **جامع التواریخ خواجه رشیدالدین** وزیر و **تاریخ گزیده** و **نزهت القلوب خواجه حمدالله مستوفی** قزوینی و **وصایای خواجه نظام الملك** و **تاریخ قاضی قوام الملك** ابرقوئی و **فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوئی** و **طبقات ناصری** تصنیف **منهاج بن سراج جرجانی** و **تاریخ وصاف عبدالله بن فضل الله شیرازی** و **تاریخ فخرالدین داود بناکتی** و **مجمع النوادر احمد عروضی سمرقندی** و **تاریخ ظفرنامه** و **مقدمهٔ شرف الدین علی یزدی** و **تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملك جوینی** و **مجموعه اخبار** تألیف **رومی** و **فتوحات میرانشاهی** تألیف **سعدالدین کرمانی** و **مسالك الممالك**

عبدالرحیم مشهدی و تاریخ سید ظهیرالدین مرعشی مازندرانی و تاریخ واسط تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بجعفری و تاریخ مطلع السعد بن عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ روضة الصفا محمد بن خواندشاه بلخی المشهور بامیرخواند و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین الشهیر بمولانا خواند و تذکرة الشعرا دولتشاه بن یحیی شاه سمرقندی و مجالس النفائس امیرعلیشیر نوائی و غیرها مستخرج و مستنبط است اگر بعضی از آنها که بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج از حیطهٔ امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل را مطابق آن یابند امید که فقیر را در وقوع ولاوقوع آنها معذور خواهند داشت **مصراع :**

نیست بناقل بجز از نقل کار . و نظر بر تکذیب و اغراق کمترین نخواهند گماشت **والعذر عند کرام الناس مقبول**

١

من سوانح الافکار در بعضی از تواریخ مذکور است که نظار بن معد کربی بن عدنان را که در سلک اجداد **پیامبر ما علیه التحیة والثناء** منسلک است سه پسر والا گهر بلکه سه اختر خورشید اثر بود **مضر و ربیعه و اباد** نام و آن سه یگانه هر یك بجودت طبع وحدت ذکاء و شمول تفرس و وفور تحدث بی قرینه و همتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطلع بختیاری بموجب مودای **قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین** مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر مدارج عزت و کمال و برج دانش و اوج افضال ارتقاء نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت **انوری :**

بجرم خاك و بگردون نگاه باید کرد — که آن کجاست ز آرام واین کجا ز سفر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه — سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
درخت اگر متحرك شدی ز جای بجای — نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر

ایشان نیز برحسب امر پدر نامور روی بوادی سفر آورده بمطالعهٔ بلدان و معاشرت یاران و کتب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند **نظم :**

ایدل بجستجوی هنر در جهان بگرد — شاید که آوریش بهر حیلتی بدست
مرد آن بود که دزگه و بیگه نشان علم — جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست
گر یافت علم سرور اقران خویش گشت — ور مرد عذر او بر احباب روشنست

تا آنکه در اثنای سفر ساربانی بدیشان دچار گشته از اشتر گمشدهٔ خود تجسس نمود نخست برادر مهتر گفت که آن اشتر را یکچشم کور است؟ ساربان گفت آری ربیعه برادر اوسط گفت که یکدندانش شکسته است و اباد برادر سوم گفت ظاهراً یك پایش نیز لنك است

خسرو :

زان نشانها که بود بی کم و کاست — شبهه از پیش ساربان بر خاست

بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیر و برو تا بمقصود برسی **مصراع**:
(بدین راه و روش میرو که بادلدار پیوندی) و او از ایشان در گذشته برادران بتدریج طی مسافت میکردند ساربان یکچند جبال و سهول و تلال پیموده چون از اشتر خود نشان نیافت بر گشته از پی اخوان الصفا شتافت و باز از گمشدهٔ خود بتجدید از ایشان استفسار نمود **خسرو**:

گفت ازینسوی تا بیك فرسنك / پایم از تاختن نداشت درنك
در نوشتم بسی کریوهٔ کوه / وز تك و پو در آمدم بستوه
دیده گردی از آن رمیده ندید / گرد چه بود کافریده ندیده؟

بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت که بار آن اشتر طرفی روغن و طرفی دیگر شهد است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت سربارش طناز یست عذار عذار و آن یك بر زبان آورد که آنجمیله باردار است **خسرو**:

ساربان ز آنهمه نشان درست / گرد شك را ز پیش خاطر شست
آگهی چون نداشت از فنشان / چنك در زد سبك بدامنشان

برادران سوگند سخت یاد نمودند که ما اشتر ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده ایم نزاع کردند داوری پیش حاکم بحر بن افعی جرهمی بردند آخر کار بدانجا رسیده که جوانان را بقید سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ اشتر بصاحب داده برائت ساخت ذمهٔ آنان نزد حاکم بوضوح پیوست **نظم**:

گفت با شه که من بدولت شاه / یافتم هر چه فوت گشت ز راه
شتر و هر چه بود بار برو / وان عروسی که بد سوار برو

ملك از آن برادران ملك سیرت خجل گشته عذر خواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود جهة ایشان منزلی تعیین نموده همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریبی سخن اشتر در میان آمده ملك سر حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علفزار از صدمهٔ چرا پاك شده و جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این اشتر را یکچشم کور خواهد بود **نظم**:

همه یکسوی دیدم اندر راه / خوردنش از درخت شاخ گیاه
نقش بستم که یکطرف کور است / کش بیکسوی در چرا زور است

ربیعه گفت: که من گفتم دندانش شکسته بنابر آن بود که اثر نقصان دندان در علفخوردن ظاهر بود و ایاد سبب لنگیش را بواسطهٔ کشش پای در اثنای راه بیان کرد و باز دیگر برادر مهتر گفت **خسرو**:

گفت اول دمی که از من رفت / ماجرا ز انگبین و روغن رفت

آنچنان‌بد که در خس‌وخاشاك دیـدم آلایشی فتـاده به خاك
مگس افکنده بود یکسر شور سوی دیگر قطـار لشکر مور
از هجوم مور تفرس روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت **نظم :**
آنکه بر وی سوار گفتـم زن از نشان دو پـاش بردم ظـن
چون‌ازحوالی پی پا گیاهی چند را بوئیدم که از بویش قوت شهوی در هیجان آمده با خود گفتم که دور نیست که این‌زن باشد **نظم :**
نفس از آن بوی در گداز آمد دیگ شهوت در اهتـزاز آمد
و آن یك که حکم بحمل سرنشین کرده بود گفت **نظم :**
دیدم آنجـا که نقش پـایش بست گشته پیدا بخـاك نقش دو دست
گفتم آن حامل و گرانبار است کـز زمین خاستنش دشوار است
مؤلف‌شرح مقامـات حریری آورده کـه قـاضی ایـاس مزنی که در شهورسنه ۱۲۲ اثنتین و عشرین مأة وفات یافته بوفور حدس و فرط ذکاء اشتهار داشت روزی بر سه زن میگذشت دید که‌ایشان نزد گروهی جزع و فزع میکنند پس روی بحاضران آورده گفت آن زن شیرده است و آن یك بکر است و آن یك حامل‌است بعد از آنکه **تحقیق** کردند چنان بود و او را گفتند از چه دانستی وی فرمود که در فزع کردن هریك دست بر جای خاص مینهادند یکی دست بر پستان نهاده دیگری بر شکم و دیگری‌زیرتر فی-الواقع چون سه دلایل ایشان معقول و سنجیده بود ملك را مقبول افتاد و در تعظیم‌و تکریمشان باقصی‌الغایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیدی و هر روزجهت‌ایشان تحف و هدایـا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهت کبـاب فرستاد چون شکوه مجلس سلطان ایشانرا از اظهار لطایف و ظرایف و بدایع مانع آمـدی یکبار پادشاه از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت‌و ایشان ازاین‌معنی‌غافل **نظامی:**
لب نگشائی اگرت هوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست
یکی گفت که انگور این شراب از گورستان حاصل‌شده یکی گفت: که‌این بره که کبابست‌همانا که پروردهٔ شیرکلابست‌و آن یك‌بر زبان آورد که **خسرو :**
کین ملك نی ز شاه ما زاده است بلکه از پشت مطبخی زاده است
ملك چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متألم ومتأثر گردید چرا که نقد ادرك ایشان را بر محك امتحان‌تمام‌عیار یافته بود در دم باغبان را طلب‌داشته کیفیت‌باده‌استفسار نمود آنچنان‌بود که ایشان‌گفته بودند و از چوپان حقیقت بره را پرسید او گفت که‌مادر این بره راگرگ خورد و هم در آن اوقات سگی زائیده بود بنابراین برهٔ مذکور را

بشیر آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملك را اضطراب پیداشده بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملك زنهار داد شرح ماجرائی که میان او و مطبخی گذشته بود بروجهی تقریر نمود مصراع :

(که از آن سر کار گشت عیان)

بعد از آن ملك بوثاق آن سه یگانه آمده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان چون علاجی بغیر اقرار ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت بادهٔ مدام راحت است نه اندوه و ملالت چون از این شراب جرعه‌ای آشامیدم کیفیتی بغیر ازغم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب راخلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاك ارباب هلاك حاصل شده باشد دیگری گفت که چون لقمه‌ای از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن در دهن من درآمد و نیز استخوان پهلویش باستخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پروریده شده است و آن یك از کمال خجلت و انفعال بیان کرد که همواره در این مدت چیزی بغیر از حکایت آش و نان در خدمت سلطان استماع نیفتاد خسرو :

ماندت هیچ ره سخن بزبان	که نبود اندر آن حکایت نان
کرد روشن فراستم بضمیر	کز خمیراست نسبتت نه سریر

پس پادشاه آن جوانان را رعایت بسیار کرده و نصفی از ملك خود بایشان واگذاشت و بهر کدام از حرم دختری داد و عذرخواهی بسیار کرد .

تمثیل ۴ در حینی که شیخ ابوعلی سینا در اصفهان بود علاءالدوله ابو جعفر بن کاکویهٔ دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم بوده اصناف رأفت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقرهٔ زرنشان با کاردو آویز های مرصع بدو عنایت نمود پس از چند روز همانرا در میان یکی از غلامان خاص خود دید علاءالدوله حقیقت را سئوال کرده وی گفت حکیم بمن بخشیده علاءالدوله از این معنی بغایت بر آشفته غلام را آزار بلیغ نموده حکم جزم بقتل شیخ فرمود یکی از اصحاب شیخ وی را خبر نموده وی در همان ساعت درزی صوفیه در آمده به ری فرار نمود و چون بدان حوالی رسید بنا بر تحصیل قوت ببازار آنجا درآمده بهر طرف مینگریست ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند تا آنکه زنی قاروره در دست پیش آمد جوان پرسید که این قارورهٔ یهودیست؟ زن تصدیق کرد بعد از آن گفت او امروز ماست خورده است؟ زن گفت چنین است بعد از آن فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام پست است؟ زن گفت آری شیخ از آن متعجب شده ناگاه جوان را نظر بروی افتاد پس روی بدو آورده گفت تو بوعلی سینا نیستی که از

علاءالدوله گریخته‌ای شیخ را حیرت زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت دست شیخ را گرفته بمنزل شتافت بعد از شرایط میزبانی و طی تکلفات شیخ ازوی پرسید که‌از چه دانستی که آن‌قارورهٔ یهودیست ؟ جوان گفت دردست آن زن پیراهنی دیدم و در آن پیرهن وصلهٔ یهود لاجرم بخاطر تافت که این از آن یهود بوده باشد پس گفت‌از کجا دانستی که ماست‌خورده است؟جوان بدلیلی‌واضح ظاهر کرد پس از پستی‌خانه‌سؤال کرد گفت چون در این شهر محلهٔ یهودان در مقام پست است از اینرو گفتم منازل شما اینحال دارد شیخ دیگر باره پرسید که چه دانستی که من ابوعلی‌ام و ازعلاءالدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازهٔ اصناف و کمال حدس و فراست‌تو شنیده بودم در ناصیهٔ تو شمه ای از این اوصاف مشاهده نمودم بنا براین بخاطرم گذشت که‌توشیخ باشی علاءالدوله باختیار از تو تجویز جدائی نمیکند و دور نباشد که از وی فرار کرده باشی . مؤلف حیوان‌الحکمة گوید که شیخ بوی گفت که مسئول‌تو از من چیست تا مبذول افتد وی گفت که علاءالدوله دست از تو برنخواهد داشت التماس من آنست که‌چون نزد وی روی ماجرائی که منظور تو باشد بعرض رسانی و مرا در سلك ندمایش منتظم گردانی بعد از چند روز علاءالدوله کسان بعذرخواهی نزدشیخ فرستاد وی‌جوان‌راهمراه برده‌در صحبت‌علاءالدوله‌چندان‌تعریف او کرد که‌دردستهٔ ندمای‌ملك وارد گردید .

۴ ایضاً در مقامات حریری مذکور است که ایاس‌بن معاذ مزنی قاضی بصره که بکمال ذکاء و فراست در میانهٔ عرب انگشت‌نما بود یکبار بمدینهٔ طیبه رفته در مسجد رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بنیاد نماز کردجمعی در آنجا حاضر بودند و برحقیقت‌حال واقف نه،بعضی از روی فراست گفتند که وی‌قاضی است و بعضی فرمودند که معلم است پس‌شخصی جهت استکشاف حال نزد وی فرستادند آنشخص وی‌را از گفت و شنید آنجماعت آگاه‌ساخت‌او گفت آن فرقه که مراقاضی گفتند درست گفته اند اما بیا تا حقیقت‌هریك را از ایشان بیان کنم‌پس‌دورایستاده یکان یکان را بصنعتی که موصوف بودند بیان کرد تا آنکه یکی ازآنجماعت را گفت‌نجاراست‌آنشخص گفت در اینجا غلط کردی چه او مردی بزرك است از قریش گفت هرکه هست البته نجار است آنکس نزد قوم آمده خبر داد که این مرد از اعاجیب دهراست زیرا که کیفیت حال‌شمارا چنانچه باید بیان کرد اما نسبت بفلانی غلط کرده ویرا گفت نجار او گفت‌غلط نکرده من سابقاً نجاری‌میکردم و عودمی‌تراشیده‌ام پس‌آنجمع را حیرت‌زیاد شده‌بکمال حدس او تصدیق نمودند .

۴ ایضاً گویند سلطان محمودغزنوی‌در اوان کودکی‌در باغستان‌غزنین میگردید‌بر کنار چشمه‌ای‌نزول نمود و احمدبن حسن‌میمندی که

از اقران و ملازمان بود همراه او میبود ناگاه نظر سلطان بر شخصی که در آنحوالی میگشت افتاد سلطان از خواجه احمد سئوال کرد که آیا این شخص چه کس است؟ گفت نجار است باز پرسید که چه نام دارد؟ گفت احمد سلطان پرسید که اورا مگر میشناسی؟ گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و نجاری میداند وی گفت که چون سلطان مرا آواز داد او میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام دارد وچون همواره بگرد این درخت خشك میگردید و نظارهٔ آن میکرد و باخود تخیلی مینمود با خود گفتم که دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی که چه خورده است کمال حدس باشد احمد گفت عسل یا دوشاب خورده پس سلطان آنشخص را طلب داشته اولا استفسار نمود که تو این کودك را میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام پرسید که چه نام داری و چه کاره ای و چه خورده ای گفت احمد نام دارم و نجارم وامروز عسل خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که چه دانستی که عسل خورده است؟ وی عرض کرد که همواره دهن را پاك میکرد و مگس از حوالی خود میراند بنابراین دانستم که عسل خورده است.

درذکر احوال ۱۴ معصوم و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود:

لمعهٔ اول

در احوال حضرت خاتم الانبیاء علیه التحیة والثناء نسبت شریفش بدینموجب است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسماعیل علیه السلام مختلف فیه است والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مرة بن کلاب ولادت همایونش روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکهٔ معظمه پدرش پیش از تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش در شش سالگی رحلت نمود و جدش در هشت سالگی بعد از آن ابوطالب عمش کفیل آنحضرت شد در دوازده سالگی به تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی آن حضرت بجهة خدیجه کبری علیهما السلام بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجرالاسود را بدست مبارك خود بر رکن عراقی نصب فرمود چون سن شریفش بچهل رسید در روز سه شنبه بیست و هفتم شهر رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه السلام بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه از سورهٔ کریمهٔ اقرأ باسم ربك بر او خواند و بدعوت مأمور شد نخستین کسی که تصدیق آنحضرت نمود حضرت علی و خدیجهٔ کبری علیهم السلام بودند و سه سال دعوت در خفیه بود بعد از آن آشکارا شد و قریش ایذاء مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم

از بعثت بعضی ازمسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفرطیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم بعثت آنجناب همهٔ کفرهٔ قریش باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه ومعامله نکنند ودرسال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول ص درکنف او از شر اعداء محفوظ بود ارتحال نمود و دراین سال بعضی ازمردم مدینه بیعت کردند و درسال دوازدهم قضیهٔ کثیرالابتهاج معراج روی نمود ودرسال سیزدهم هفتاد مردوهفت زن ازاعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیررا درهمراهی ایشان بدانصوب فرستاد ودر همین سال هجرت بمدینه واقع شده ودرسال دوم ازهجرت سیدةالنساء فاطمهٔ زهراع باعلی مرتضی علیه التحیة والثناء بفرمان حق جل وعلا مناکحت فرمودند ومدت ده سال که درمدینه بودند پنجاه وشش نوبت لشکر برسراعدا فرستادند و بیست وهفت نوبت خودمتوجه غزا شده از آنجمله نه جنگ اتفاق افتاد

جنگ اول ـ بدر که اکثراعاظم قریش چون ابوجهل وعتبه و شیبه وغیرهم کشته شده وبعضی نیز اسیر گشتند.

دوم ـ غزوهٔ احد که دراین غزوه دندان مبارک حضرت رسول ص راشکستندوعمش سیدالشهداء حمزه کشته شد.

سیم ـ غزوهٔ بنی مصطلق بود ودرآنجا ده کس از کفارمقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد.

چهارم ـ غزوهٔ خندق است که ابوسفیان دوهزار کس ازقریش وجهودواعراب بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد و پیامبرحسب الصلاح مسلمانان خندقی بر گردمدینه کشیدودراین غزوه عمرو بن عبدود که اورا باهزارسوار برابر گرفتندی بشمشیر حضرت علی ع کشته شد وکفارتوهم بخودراه داده فرارنمودند .

پنجم ـ غزوهٔ بنی قریضه است که جهودانیکه خلف عهدرسول الله(ص) کرده باعدا پیوسته بعدازهزیمت بقلعهٔ احزاب که درحوالی مدینه داشتندمتحصن گشتندومسلمین بعدازتسخیر قلعه نهصدمردایشانرا گردن زده ، زنان و کودکان ایشانرا اسیر کردند.

ششم ـ غزوهٔ خیبراست که آن هفت قلعه است درهم وفتح آن بنیروی حضرت علی ع میسر شد .

هفتم ـ فتح مکه است ودراین غزوه حضرت علی ع بابردوش مبارک حضرت پیامبر نهاده حرم کعبه را ازلوث اصنام پاک ساخته واکثرقریش مسلمان شده، بیست وچهار کس از کفره بقتل رسیدند.

هشتم ـ غزوهٔ حنین است که باقبیلهٔ بنی ثقیف و هوازن واقع شده اول شکست برمسلمانان افتاده آخرغالب آمدند وهفتادتن ازایشان بکشتند وزنان وفرزندانایشانرا

اسیر کردند .

نهم ـ غزوهٔطائف است که همین دو طائفهٔ از معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند وپیامبر(ص) بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روزجنگهای عظیم واقع شد و بعداز آنکه پیامبر(ص)از آنجا کوچ فرموده بمنزل‌خضرانه فرودآمدا کثرمردم آنحوالی بملازمت‌شتافته اسلام آوردند ودرسال ششم ازهجرت حضرت پیامبر(ص)هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرمود:

اول ـ عبدالله‌بن خذافهٔ سهمی‌را بپرویزخسروعجم.

دوم ـ دحیة بن کلبی‌را بهرقل قیصرروم.

سیم ـ عمرو بن‌امیه ضمیری رابنجاشی پادشاه‌حبشه.

چهارم ـ خاطب‌بن‌ابی‌بلیغه رابمقوقش‌حاکم‌اسکندریه.

پنجم ـ شجاع‌بن وهب‌اسدیرا بحارث‌غسانی والی‌شام.

ششم ـ سلیطة‌بن عمروعامریرا بهودهٔ حنفی‌صاحب‌یمامه.

هفتم ـ علاء خضرمی را بمنذربن ساوی ملك بحرین و بغیر از نجاشی و منذر ساوی‌دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول صلی‌الله علیه واله وسلم بااهل‌بیت بحج رفتند بعدازمراجعت درمنزل غدیرخم علی(ع) را وصی وخلیفه گردانیده، ازواج طاهرات واصحاب بتهنیت حضرت رفتند وچون سن شریف پیامبرا کرم بشصت وسه‌رسیددر ربیع‌الاول سنه۱۱احدی عشر بجنةالاعلی انتقال فرمود .

لمعهٔ ثانی دراحوال حضرت‌علی‌ع امیرالمومنین‌علی بن ابی‌طالب بن‌عبدالمطلب . پسرعم‌رسول و زوج بتول و اولین امام از ائمهٔ اثنی عشریه‌والده‌اش فاطمه بنت‌اسد بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف و کنیتش‌ابوالحسن‌و ابوتراب لقب‌شریفش مرتضی ولادت خجسته‌اش بعدعام‌الفیل بسی‌سال روز جمعه سیزدهم شهررجب دردرون حرم کعبه است. **نظامی**:

زبعد معرفت کردگار لم یزلی — نبی‌شناسم وآنکه علی‌وآل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش — برون نهاده قدم از حدودمعتملی
نبی‌ست آنکه‌بود درمدارس‌تحقیق — بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست‌آنکه گدازد ز برق لمعهٔ‌تیغ — حسود را که کند نقد بوتهٔ دغلی

امامتش۲۹سال و کسری ودرایام خلافت سه نوبت بااهل بغی وشقاق مقاتله‌فرمود

اول ـ جنك جمل که ایشانرا ماکثین‌خوانند درجمادی‌الاخری‌سنه۳٦ سته وثلاثین دربصره واقع شد ودرآنمعرکه‌طلحه وزبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند.

دوم ـ جنك‌صفین که درشهرصفر سنهٔ۳۷ سبع‌وثلثین بامعاویه‌ومردم شام که‌ایشانرا قاسطین خوانند درموضع مذکوراتفاق افتاد وقریب صدروز متمادی گشت و درآن جنك

هفتاد هزار کس از خوارج بقتل رسیدند و از اهل حق عمار یاسر واویس قرنی عز شهادت یافتند.

سیم ـ حرب نهروان وآنجماعت رامارقین خوانند و درسنهٔ ۳۸ ثمان و ثلثین در موضع مز بورروی نمود وهمهٔ ایشان بتیغ جهاد گذشته نه تن فرار نمودند وایشان ششهزار کس بودند.مدت عمرشریفش شصت وسه سال شهادتش در نوزدهم شهررمضان سنه اربعین ۴۰ هجری عبدالرحمان ملجم براوزخم زده ودرشب جمعه بیست ویکم ماه مزبور بفردوس برین خرامید مشهدمقدسش نجف اشرف ودارالخلافتش مدینه اولادامجادش بیست و هفت ذکور آن امام حسن ،امام حسین ، محمدحنفیه ، عمر،عباس، جعفر ، عبیدالله ، عثمان، محمد اصغر،عبدالله، یحیی،محمدواناث زینب کبری،زینب صغری، رقیه ، ام الحسن،رمله، رقیهٔ صغری ،ام هانی ،ام الکرام ،ام الجعفر ،ام امامه ،ام سلمه ،میمونه، خدیجه ، فاطمه .

امام حسن ع

امام دوم پدرش حضرت علی ع مادرش فاطمه دختر رسول خدا ص کنیت شریفش ابومحمد لقب مبارکش ذکی ولادتش در مدینه منوره روزسه شنبه پانزدهم شهررمضان سنهٔ اثنین(دوم) هجری خلافتش هشت سال وچهارماه وشانزده روز.شهادتش بسودهٔ الماس بگفتهٔ معاویة بن ابی سفیان درروز پنجشنبه بیست وهشتم شهرصفرسنهٔ ۴۹ تسع واربعین عمرشریفش چهل وهفت سال مرقد منورش گورستان بقیع در مدینهٔ طیبه اولادامجادش ۱۵ نفر ذکورآنها زیدبن الحسن،عمر، قاسم ، عبدالله ، عبدالرحمان حسین ، اثرم ، طلحه ، اسحاق اناث ام حسن ، ام حسین ، فاطمه، ام عبدالله ، ام سلمه ، رقیه ،

امام حسین ع

امام سوم است پدرش حضرت علی ع مادرش حضرت فاطمه ع دختر رسول خدا ص کنیتش ابوعبدالله لقب شریفش رشیدولادتش درمدینه سوم شهرشعبان سنهٔ سوم ازهجرت امامتش یازده سال و یازده ماه وسه روزشهادتش بامر یزیدبن معاویه وبسعی عبیدالله زیاد درروزجمعه دهم شهرمحرم سنهٔ ۶۱ هجری در کربلا ومدفن شریفش نیزدرهمانجا عمرشریفش پنجاه وهفت سال وسه ماه وده روز اولادامجادش شش تن ذکورآنها علی اکبر ، علی اصغر، جعفر، عبدالله اناث سکینه ، فاطمه.

امام زین العابدین ع

امام چهارم است پدرش حضرت حسین ع مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار و پادشاه ایران کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنهٔ ۳۸ ثمان و ثلاثین در مدینه امامتش سی وچهار سال و دو روز.شهادتش بزهر ولیدبن عبدالملک مروان روز دوشنبه ۲۵ محرم سنهٔ ۹۵ خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع در مدینه اولاد امجادش یازده نفر ذکور آنها امام محمد باقر، زید ، عمر ، عبدالله ، حسن، حسین اکبر ، حسین اصغر ، عبدالرحمان ، سلیمان ، علی ، محمد اصغر اناث خدیجه،فاطمه

علیه ؛ ام کلثوم .

امام محمدباقر ع امام پنجم است پدرش امام زین العابدین ع مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن ع کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش باقر ولادتش روز شنبه سوم شهر صفر سنهٔ ۵۸ ثمان و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال ودوماه و بیست و پنجروز و شهادتش بزهر بگفتهٔ ابراهیم بن ولید درروزدوشنبه هفتم ذیحجه سنهٔ ۱۱۴ اربع عشر بعد مأة هجری عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مطهرش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور آنها امام جعفر صادق ع ، عبدالله ، ابراهیم ، عبیدالله، علی اناث زینب ، ام سلمه .

امام جعفر صادق ع امام ششم است پدرش امام محمد باقر ع و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش صادق ولادتش در روز سه شنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنهٔ ۸۳ ثلاث و ثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال ودو ماه تقریباً شهادتش بزهر بگفتهٔ جعفر دوانقی در شهر شوال ۱۴۸ ثمان و اربعین و مأة مشهد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت و پنجسال اولاد امجادش ده تن ذکور آن امام موسی کاظم ع ، اسحاق ، محمد ، اسماعیل ، عبدالله ، عباس ، علی اناث ام فروه ؛ فاطمه ، اسماء .

امام موسی کاظم ع امام هفتم پدرش امام جعفر صادق ع مادرش حمیدهٔ بربریه لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم صفر سنهٔ ۱۲۸ ثمان و عشرین و مأة در ابواء امامتش ۲۸ سال و نه ماه کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ هارون الرشید در بیست و چهارم شهر رجب سنهٔ ۱۸۱ احدی و ثمانین و مـأة در بغداد مرقد شریفش در مقابر قریش بغداد (کاظمین فعلی) عمر شریفش پنجاه وپنجسال اولاد امجادش سی و هشت نفر ذکور آنها امام رضا ع ، زید ، ابراهیم ، عقیل ، هارون ، حسن حسین ، عبدالله ، اسماعیل ، عبیدالله ، محمد ، احمد ، جعفر ، یحیی ، اسحاق ، عباس ، ابوالقاسم ، حمزه ، عبدالرحمان ، قاسم ، جعفرالاصغر ، اناث خدیجه ، ام فروه ، اسماعیلیه ، فاطمة الکبری ، فاطمة الصغری ، ام کلثوم ، آمنه ، زینب ، ام عبدالله ، زینب الصغری ، ام القاسم ، حلیمه ، اسماءالصغری ، محموده ، امامه ، میمونه .

علی بن موسی الرضاع امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم ع مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقبش رضا ع بیت :

علی بن موسی الرضا کز خدایش لقب شد رضا چون رضا بودش آئین

ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذیقعده سنهٔ ۱۴۸ ثمان و اربعین و مأة درمدینهٔ منوره امامتش بیست و پنج ماه و کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ مأمون در سنهٔ ۲۰۳ ثلث ومأتین مرقد شریفش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه و یکسال و کسری اولادامجادش شش

نفر بدین شرح امام محمد جواد ع ، ابوجعفر ثانی ، ابو محمدالحسن ، جعفر ، ابراهیم ، حسین .

امام محمد تقی ع امام نهم پدرش امام رضا ع مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر لقبش جواد مولدش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنهٔ ۱۹۵ خمس و تسعین و مأة امامتش ۱۸ سال شهادتش بزهر بگفتهٔ معتصم خلیفه در شهر بغداد در روز سه‌شنبه آخر ذیقعده سنهٔ ۲۲۰ عشرین و مأتین مرقد شریفش جنب جد بزرگوارش در (کاظمین) مقابر قریش عمر شریفش بیست و پنجسال و دو ماه و پانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور آنها امام علی النقی ع ، موسی اناث فاطمه ، امامه .

امام علی النقی ع امام دهم است پدرش امام محمد جواد ع مادرش سمانهٔ مغربیه کنیتش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر ذیحجه سنهٔ ۲۱۲ اثنتی عشر و مأتین در صریاء مدینه امامتش سی و سه سال و ششماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بگفتهٔ معتمد عباسی در روز دوشنبه سوم رجب ۲۵۴ سنهٔ اربع و خمسین و مأتین درسامره مشهد شریفش همانجا عمر مبارکش قریب چهل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور آن امام حسن عسکری ع ، حسین، جعفر اناث عالیه یاعلیه.

امام حسن عسکری ع امام یازدهم پدرش امام علی النقی ع مادرش حدیث کنیتش ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع الاخر سنهٔ ۲۳۲ اثنتین و ثلاثین و مأتین امامتش پنجسال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ معتمد عباسی در یکشنبه هشتم ربیع الاول سنهٔ ۲۶۰ ستین و مأتین درسامره مشهد مقدسش در همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و هشت روز و واحد خلفش محمد مهدی است .

امام محمد مهدی ع امام دوازدهم پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس خاتون کنیتش ابوالقاسم لقبش حجة وقائم و منتظر و صاحب الامر ولادتش شب جمعه پانزدهم شهر شعبان سنه ۲۵۵ خمس و خمسین مأتین درسامره عمر شریف و ایام امامتش راخداوند جل وعلا داند درحین کودکی علم وحکمت باوارزانی شدچنانکه حضرت عیسی وحضرت یحیی (ع) و آنحضرترا دوغیبت دست داده وغیبت صغری آنجناب درزمان معتمد عباسی درسنهٔ ۲۶۵ خمس وستین ومأتین است ودراین غیبت حضرت میانهٔ صلحای امت مدت هفتاد وچهارسال آمدوشد مینموده تادرماه شعبان سنهٔ ۳۲۸ ثمان وعشرین وثلثمأة درزمان راضی عباسی آن سعادت بعدازوفات علی بن محمدالسیمری منقطع گشت واین اول غیبت کبری است .

۴ من الخوارق مؤلف كشف الغمة گويد : من اكثر اوقات قصهٔ غريبهٔ اسماعيل هرقلی را كه در اين نزديكی روی نموده بود بنابرغايت غرابت ميگفتم قضـا را روزی يكـی از حضـار گفت من شمس الدين محمد پسر صلبی اسماعيل مـذكـورم مرا آن حسن اتفـاق خوش افتـاده از او سئوال كـردم كـه ران پدر خودرا دروقت عرض مرض ديده بودی گفت نه در آنوقت خرد بودم اما بعداز صحت مشاهده كرده بودم موی از آن رسته بودشرح اين قضيه آنست كه اسماعيل هرقلی را دربثی درران راست پيداشده بود و بهيچ چيز به نميشد آخردرد خودرا بجناب سيدرضی الدين بن طاووس قدس سرهما گفت سيدجراحانرا طلبداشته ازايشان علاج پرسيد ايشان همه باتفاق گفتند كه علاج اين منحصراست درقطع وقطع آن جايز نيست زيرا كه اين قرحه درحوالی رك اكحل واقعست ودرقطع اين ماده احتمال انقطاع آن رك است وانقطاع آن مستلزم هلاك است سيدچون درآنوقت متوجه بغداد بود، اورا همراه برده بجراحان آنجا نيزرجوع نمود ايشان بعينه همان جواب گفتنداسماعيل گويد چون قطع نظر ازعلاج كردم مرا يأس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسهٔ سامره شدم وازروی عجز وشكستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احيا مي نمودم واز بواطن ائمه هدی استعانت ميكردم تاروزی بواسطهٔ تطهير بدن بكناردجله رفته دروقت مراجعت ازآنجانب چهارسوار ديدم شمشيرها درميان بسته يكی پشمينه پوشيده ويكی نيزه دردست داشت بمن رسيده سلام كردند من جواب گفتم آن نيزه‌دار بجانب راست پشمينه پوش وآن دوسوار ديگر برجانب چپ او بودند پس آن پشمينه پوش بمن گفت توفردا نزداهل وعيال خودخواهی رفت؟ گفتم آری فرمود كه پيش من آی تازخمت راببينم پيش رفتم دست درازكرده آنرا بيفشرد چنانكه دردبسياری كرد آن نيزه‌دار گفت افلحت يااسماعيل مرا ازشناختن او تعجب آمده گفتم افلحنا وافلحتم انشاءالله تعالی وهم او مرا گفت اينحضرت، امام است من بيتاب شده ران وركاب عظمت انتسابش رابوسيدم ودرركابش دويدم آن حضرت گفت برگردمن گفتم هرگز از ملازمت شما جدانخواهم شدباردبگر فرمود برگرد كه صلاح دراين است ومن دررفتن اصرارميكردم آن نيزه‌دار گفت شرم نداری كه سخن امام رانميشنوی بالضروره توقف كردم چون آنحضرت اندكی رفت روبازپس كرده فرمود كه چون ببغدادبرسی مستنصر تراطلبداشته چيزی بتو خواهد دادزينهار نستانی. مراحيرتی بيشماررروی نموده ايشان را ازنظرغايب يافتم بعداز آن متوجه مشاهدعليه شده ازمردم كيفيت سواران استفسارميكردم گفتند ميتوانند بود كه شرفاءاينجاباشند گفتم خير بلكه حضرت امام بود گفتند امام عليه السلام پشمينه پوش يانيزه‌دار بود؟ گفتم پشمينه پوش گفتند چرا زخم خودرا بدو ننمودی؟ گفتم در آن وقت مراچندان دهشت

دست داده بود که بیدست‌وپاشده اصلاازخود خبر نداشتم‌ودر آنمحل بحال‌خودافتاده بودم لیك زخم‌بدو نمودم‌پس‌غفلتأ‌ران‌راست‌راملاحظه نموده‌اثری‌اززخم‌نیافتم‌بنا براین‌مرااز کمال دهشت‌گمان آن شدکه مگر آن ریش درران چپ بوده لاجرم آنرانیز گشاده اصلا اثری نیافتم‌بنا براین‌مردم برمن هجوم کرده لباس مرا بواسطهٔ تبرك وصله وصله میبردند وبدان رسید که من درزیردست وپاهلاك شوم پس خدام آن عتبات مرا از میان خلایق‌بیرون برده بخرابهٔ رسانیدند وآنشب درآنجابسر برده صباح متوجه بغدادشدم چون مردم شهر ازاین قضیه‌اطلاع‌یافتندخلقی‌بی‌نهایت برسرمن جمع‌شده هیچ‌نمانده بود که مرا خفه نمایند وسیدرضی‌الدین چون واقف‌شده بودخودرا بمن رسانیده‌مرا از آن مهلکه خلاصی‌داد‌بعد ازآن‌مرانزدوزیرمستنصر که‌قمی‌بودبرده‌من‌شرح‌این قضیه‌راتقریر نمودم وزیرجملهٔ حکمارا حاضر نموده ازایشان پرسید که برتقدیرآن که مادهٔ راقطع کنند وآنکس‌نمیرد چندگاه علاج پذیردهمه گفتند لااقل دوماه‌اما درآنموضع‌مغاك سفیدپیدا شود وموازآنجا نروید گفت چندوقتست که ریش‌این درویش راشاد‌بده‌اید گفتند ده‌روز است پس‌باشارت وزیر من ران خودرا برهنه کردم یکی از حکما فریادی‌بر آورد که **هذاعمل‌المسیح**‌وسید علیه‌الرحمه نعرهٔ زده و بیهوش شد واهل‌مجلس را حیرت تمام دست داده بعدازآن وزیر مرا نزد مستنصر بردبعدازاستماع آن‌حال اعجازمآل‌هزاردینار بمن‌انعام فرمود ومن‌بفرمان صاحب‌الزمان آنراقبول‌نکردم شمس‌الدین‌محمد مذکورمیگفت من‌درزمانی که پدرم رحل اقامت دربغداد انداخته بودبامید ادراك این سعادت درچندروز بسامره رفته بازمی آمدم چنانکه در زمستان آنسال قریب‌چهل نوبت آمدوشد نموده بودم **اللهم ارزقناشرف لقاءه‌واحشرناتحت‌لواءه**

۶ تمثیل ابن جوزی گوید که در شهور سنهٔ ٤٧٤ اربع وسبعین و اربعماهٔ در واسط زنی را جذام پیدا شده بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر شوهر و پسرش از او تنفر کردند و در آن حوالی‌او را بصحرا افکندند پسرش هر روز دو گرده نزدوی‌برده می‌افکند روزی‌پسر گفت **حسبناالله** جرعهٔ آبی بده‌تابیاشامم وی‌قرصهارابدستورنزدوی‌انداخته بگریخت‌وچون‌تشنگی براوغلبه کرده‌جوی آبی‌در آنحوالی بودخودرادرآن‌انداخت بمجرد آن‌اندك‌حرکت اوراغشی دست‌داده از کمال‌شکستگی‌وخوازی برروی‌خاك‌اوفتاد بیکبار کرم نامتناهی الهی‌برحسب فحوای غمزدای **اناعندالمنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم**

نظم :

چو دلهای‌شکسته هست مهمانخانهٔ عزت خوشا حلوای نومیدی زهی پالودهٔ حرمان

جلوه گر گشته چون بهوش آمد خودرا صحیح الاعضاء یافت خلا ق چون بر این آگاه شدند بر وی هجوم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند آنزن چنین تقریر کرد که درحین بیهوشی دومرد ودوزن دیدم که قرص نانی واندك سبزی وجام آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص را خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خود هستم و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن نیاشامیده بودم پس بدیشان گفتم شما چه کسانید؛ چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن وامام حسین وفاطمهٔ زهرا وخدیجهٔ کبری علیهم التحیة والثناء اند . **نظم :**

هست از آن معشری بلندآیین — که گذشتند زاوج علیین
حب ایشان دلیل صدق ووفاق — بغض ایشان دلیل کفر و نفاق
قربشان پایهٔ علو جلال — بعدشان مایهٔ عتو و ضلال

پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفابخش خویش برسینه وروی من کشید و حضرت امام حسین ع کف مبارك خویش بر پشت من زده برخیزانیده فی الحال ز نبیلی مانند صدف ازمن جداشده بینی ولب وانگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن زن می شدند وازاو برکت می جستند .

من غرائب الطلاسم ۷ در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبدالملك مروان شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام دربیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم ازمس ترتیب داده اند و بعضی گویند که آن شهرستان موسوم است بمدینة النحاس که ذوالقرنین اکبر ساخته وبرخی ازمفسران بر آنند که مراد از آیهٔ کریمهٔ **و ارسلنا عین القطر** چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون آمده باروی آنجارا بدان ساخته اند بناء علیه عبدالملك حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت که بدان محل رفته آنچه از غرائب آن آثار براو ظاهر گردد اعلام نماید موسی بن نصیر نیز مردم جهان دیدهٔ صاحب بصیر را بدرقه گردانیده بدانصوب توجه نمود ودرعرض چهل شبانه روز قطع آن بیابان بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید صفا نزاهت وآب و هوائی در کمال لطافت .

مصراع : که کس نشان ندهد درجهان چنان کشور

وموسی ازگرد راه بحوالی آن بنا رانده هرچند احتیاط کرد دری یادریچهٔ ندید که درآن توان در آمدن یکی ازامراء خودرا باهزار سوار بدانحوالی ارسال داشت که شاید کسی توانند یافت که حقیقتی از آن استفسار کنند هرچندایشان درآن بیابان بی پایان بگفتار **انوری :**

که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر — کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
ز تنك عیش برذروهاش برده همای — ز استخوان مسافر ذخیرهای کران
کسی بروزسپید و شب سیاه درآن — بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان

شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نیفتاد آخررأیها بر آن قرار گرفت که نقب زده درآنجادرآیند چون آنرا بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنارا بآب رسانیده‌اندو ازمس و ارزیز ریخته از آن مأیوس شده‌و بخاطر آوردند که‌درپهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد برآرند پس دیواری بارتفاع سیصد گزاز گچ و سنك برآوردند ودیگرامکان نقل آلات نبود ودویست وده‌ارش دیگرمی بایست که مساوی آن شود و معماران بر بالای آن گوشکی بارتفاع صدوهشتاد ارش مرتب داشتند و هنوز سی‌ارش دیگرمی بایست که نردبانی سی‌ارشی‌ساخته بربالای آنجا نهادند پس موسی ندا درداد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام نماید هزارمثقال طلاجایزه بگیردعمر برگشتهٔ راطمع برآن‌داشته چون بسر نردبان رسیدخنده براوغالب شده قهقههٔ زده خودرادرآنجا انداخت و بیکبار ازاندرون‌جوش وخروش‌و غوغای عظیم برخاسته تاسه روزمتمادی گشته روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصاربرآمده هرچه نداادوند جواب نشنیده

مصراع : جواب کی دهد آنکس که درطلسم افتاد

موسی بازندارا تکرار کرده خون گرفتهٔ دیگر داعیهٔ این سفر کرده واو نیز بدستور شخص اول خودرا باندرون انداخته آوازهای مهیب جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله تاسه روزطول میکشید دیگرهرچند موسی مبالغه کرد کسی آن جرأت نمیکرد آخر آن‌مبلغ‌رامضاعف ساخت بخت‌برگشتهٔ‌دیگر قدم‌تهور درآن‌وادی تحیر نهاده‌مقررشد که ریسمانی در میانش بندند و چند کس اورا درزیر نردبان نگاه دارند چون خواهد که خودرا درآنجااندازد اورابکشند وبطریق معهودخواست که تاخودرا درآنجااندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن‌کس دوپاره گشته بموجب قضیهٔ نصف‌لی ونصف‌لك نامش ازصفحهٔ حیات حك شد. **نظم :**

هرکس که‌رسد برسر آن کوی کشندش　　زنهارحسامی برش ومگذرازآنجا

موسی بن‌نصیرازاستعلام آن‌طلسم‌مأیوس گشت درحین مراجعت لوحهای بسیار بلندی بیست ارش از سنك سفید ملاحظه نمود که در آنحدود نصب‌کرده بودند و در آن اسامی پیغمبران وسلاطین رقم کرده ازآنجمله لوح مسینی‌دید که درآنجا نوشته بودند که زینهار ازاینجا تجاوز نکنی که بیم‌هلاك است موسی چون برآن نوشته اطلاع یافت اورا ازآن عجب‌آمده و سوارهائیکه اسبان راهوارداشتند بدانسوی فرستاد چون ازآن حدود گذشته قدری راه رفتندناگاه جانوران برهیأت موران ازمیان درختان بیرون تاخته جوانان‌را بااسبان‌قطعه قطعه کردند. **جامی:**

آسان مگیرکار که درسین این‌طلسم　　دندانه‌ای که بینی‌دندان‌اژدهاست
نادربود که دست دهدفتح این‌طلسم　　آنرا که‌نی بدست‌ارادت کلیدهاست

وموسی درزمان ولیدبن‌عبدالملک در اندلس‌دوشهر بزرك یکی راطیطله ودیگر برا قرطبه گفتندی فتح نمود ودریکی ازجبال آنجا گنجی عظیم یافت‌از آنجمله خوانی بودزرین پایهایش ازیاقوت‌احمرمرصع بمرواریدهای‌بینهایت که هردانه‌مانندتخم گنجشکی‌و بزرگی آن خوان بمثابه ای بود که صد کس در آن توانستندی نشست و در آنجا نوشته که از سلیمان بن‌داودعلیهماالسلام است چنانکه جوهریان آنزمان ازتقویم آنهاعاجز بودند.

۸ ومنها

درجام جهان‌نما مسطور است که ازبلیناس‌حکیم مرویست که گفت در شهریمن‌صنمی ازسنك تراشیده برستونی ازچوب نصب نموده بودند واهل آن‌شهر همیشه بدیدن آن‌میرفتندو از کیفیت‌صنعت‌و نصب‌ووضع آن‌تعجب مینمودندومشهور بودکه یکی‌از عجائب عالم است‌وتصورایشان آن‌بود که آنچه ازسر آن مفهوم میشود از صنعت و نصبش اعجب‌است ومن یتیم وصغیرالسن‌بودم و باایشان میرفتم ومیدیدم که مردم درپای او نگاه‌میکنند ومیگویند که عجب‌هادرپای آن‌است‌وهمیشه درآن تأمل داشتم‌تا بزرك شدم‌و برخواندن‌خط‌قدیم قادر گشتم‌دیدم که برسر آن‌نوشته که **من ارادان‌ینظر العجائب فلینظر الی رجلی** دانستم‌که اهل‌زمان برظاهرحمل می کنند پس‌زمانی‌خلوت جستم و پای اوراحفر نمودم سردابی تاریك‌دیدم هرچندخواستم که درآنجاروم ازشدت بادوظلمت میسر نشدکه آنجا توانم رفتن ازاینجهت‌بسیار ملول ومتفکر شدم‌وخواب برمن غالب‌شده پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه بصورت خود گفت چرا بسردابه نمیروی‌گفتم بسیار تاریك است وهمیشه بادمیوزد گفت پارهٔ آبگینهٔ شفاف پیداکن‌وچراغ درآن نه‌وبرو. بسیار خرم شدم‌پرسیدم‌توچه کسی؟ گفت ادریس پیغمبرپس بیدارشدم وچراغ را بروجهی‌که گفته بود نهادم و درون رفتم‌دیدم که‌محاذی پای‌صنم بصورت‌شیخی شخصی نشسته ولوحی چندازجواهروزرپیش او نهاده وبرآن صورت نوشته که این صورت‌ادریس علیه‌السلام‌باشد وبراین‌الواح اسرارحقیقت‌وطبیعت وخلقت منقوش است پس‌آنرا برداشتم وبیرون آوردم وازآنجا باوراق‌نوشته ودانسته‌وبآن دانش براعمال‌عجیبه وصنعت‌طلسم قادر شدم.

۹ من مآثرالفصاحة

آورده‌اند که چون آوازهٔ عشق وعاشقی شبیه‌وجمیل همچون‌صیت قبایح‌و نوای‌فضایح‌عبدالملك‌مروان‌باطراف‌جهان رسید وی بدیدار شبیه میل نموده اورا نزد خودطلب داشت و نظر برجمال او گماشت چون او سیه‌فام و لاغراندام بودصفای چندان‌دراو ندیده ازاوپرسید که‌جمیل در توچه‌جمال دید که از جملهٔ عالم تراگزید.

سعدی

سیه چردهٔ راکسی‌زشت خواند | جوابی بدادش که حیران بماند

شبیه چون بغایت فصیحه بود بدیهتاً‌در جوابش گفت که عالمیان درتوچه استحقاق دیده‌اند که ترا ازهمه برگزیده‌اند.

نظم:

کسی فسانه‌شوددر جهان‌بذکر جمیل — که نیست جوهر نقشش بخوی بد موصوف

عبدالملك بغـایت منفعل گشته وهیچ نگفت‌تعالی‌الله. **مصراع:**

چه مردی بود کز زنی کم بود .

۱۰ **من بدایع المناظرات** گویند در ایام عبدالملـك در شهورسنهٔ ۷٦ ست و سبعین شبیب نـام شخصـی کـه در آن عصـر مثل او چابك سواری و پر دلی نبود نه در عجم یکی چه ویست و نه در عرب و در شهر موصل خروج کرده داد مردی ومردانگی بدادی وخود تنهابادویست سیصد سوارمبارز کوشش کرده غالب آمدی واگرخصم صدهزار بودندی پیش‌او ننمودندی‌واو بیش‌ازهزارمردبجنك بزدی چنانکه حجاج از دست او بجان آمد عتاب‌بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنك اوفرستاد واو با ششصدتن بمدافعهٔ اوروی نهاده ایشانرامنهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی‌ازشام وعراق مجتمع گردانیده بمقاتله اوشتافت واو پای کم نیاورده کوششی نمود که آشنا وبیگانه براوثنا کردند آخرحجاج رامنهزم گردانیده کوفه را براو حصار کرد حجاج آغاز مکروتزویر نموده لشکری برسبیل شبیخون برخانهٔ اوفرستاد و برادرش مضار وزوجه‌اش غزاله را اسیر کردند بنابراین‌اودل شکسته شده خواست که‌از رود صرصر بگذرد قضارادر آن کشتی‌اسب‌نری‌بامادیانی آغاز نشاط کرده کشتی بپهلوغلطید وشبیب درآب‌اوفتاده درمرتبه اول گفت **وکان‌امر اللهٰ‌قدرمقدورا** باردیگرسر برآورده خواند که**ذالك‌تقدیر العزیز العلیم** پس‌غرقه شد وچون خبر مردنش بمادر رسید باور نمیکرد همین که گفتند درآب غرقه شد بنیاد نوحه کرد سبب‌ازاو پرسیدند گفت چون بدو حامل بودم‌درخواب دیدم که آتشی‌ازمحل مخصوص من بیرون آمده پرتوش بهمهٔ‌جهان تافته اکنون دانستم که آتش راغیرآب نکشد .

۱۱ **ومن‌النوادر** درحبیب‌السیرازجامع‌التواریخ‌جلالی نقل‌میکند که‌چون‌خالدبرمکی بنا برگردش ایام ازبلخ جلا نموده متوجه شام که در آنزمان دارالسلطنه حکام‌بنی‌مروان بود گردیدروزی بمجلس‌سلیمان‌بن عبدالملك در آمده درآن اثناتغییری فاحش درسلیمان پیدا شده‌حکم‌باخراج‌خالدنموده‌وروباهل مجلس آورده‌و گفت این شخص‌زهر همراه‌دارده‌مگان تعجب نمودند پرسیدند که‌ازچه معلوم داری گفت‌بواسطهٔ آنکه دربازوی‌من دومهرجزع بسته‌است که‌چون زهرحاضرشود حرکت کنند بجهت‌امتحان ازخالدسئوال کردند گفت آری زهرزیرنگین دارم تادرهنگام شدایدبرمکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمکی‌شدندوچون درمجلس مهرهارا باقدری زهرحاضر نمودند هردوخود را چنان بریکدیگرزدند که‌بیم آن بود که شکسته شوند اهل‌مجلس متعجب گشتند .

۱۲ **تمثیل** هم‌مؤلف‌حبیب‌السیر گوید که دربعضی‌تواریخ‌مسطوراست که‌نوبتی یکی‌ازسلاطین‌هندوستان‌مرغی بصورت‌قمری بجهت سلطان‌محمود

غزنوی فرستاد ازخواص آن جانوریکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی درمجلس حاضر شدی اشك ازچشم آنمرغ جاری گشتی وازغرایب آنکه قطراتش بسان سنك منعقد گشتی وخاصیت سنك مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده برجراحتها نهادندی التیام یافتی.

۱۴ **ایضاً** سلیمان از خالد پرسید که هیچ چیزی از این طرفه تر دیده‌ای گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته بودنگین انگشترش که یاقوتی بود آبدار از دستش درآب اوفتاد حاضران برخویش اظهار ندامت کردندی گفت باکی نیست ودرساعت خازنرا طلبیده گفت فلان صندوقچه را بیاور چون خازن صندوقچه راحاضر کرد وی از آنجا ماهئی بیرون آورده درآب انداخت وبعد از لمحهٔ ماهی آن دانه نفیس رابدهن گرفته بیرون آورد سلیمان ازاستماع این حکایت تعجب نموده قاصدی نزدحاکم نخشب ارسال داشته وآنرا استدعانمود چون قاصد عود نموده وماهی راهمراه آورد صدق کلام خالد بوضوح پیوست .

۱۴ **تمثیل** مؤلف تاریخ قوام‌الملکی گوید که جوهری هست که آنرا شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر دردریا فروگذارند جواهری که درآن حوالی باشد باخود بیرون آورد منقول است که ازخسرو پرویز انگشتری یاقوت دردجلهٔ بغداد اوفتاد باین تدبیر آنرا بیرون آوردند.

۱۵ **ومن بدایع المناظرات** درتاریخ احمداعثم کوفی مسطوراست که روزی هشام بن عبدالملك که بزشتی مشهور بودبشکاررفته درآن اثنانظرش برغباری افتاد که درشارع عام ساطع شده بود ملازمانرا توقف دادوبا یکنفرغلام رفیع نام بدانسوی توجه نمود وآن خود قافله‌ای بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام رادرآن میان نظر بر پیری افتاده روی بدو آورده پرسید که از کجاواز کدام قبیلهٔ ؟ پیر گفت از کوفه‌ام لیك از دانستن حسب ونسب من تراچه‌فایده؟هشام گفت سبب اخفا معلوم شد چه شرمت می‌آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی‌ام از قبیلهٔ حکم و با قبیله عکك نیز قرابتی دارم هشام گفت الله‌الله چه شکرها واجب است بر آنکس که این نوع نسب‌را پنهان داردپیر گفت نسب‌ما اگرخوب است واگر بدمعلوم کردی باری شمااز نسب عالی خودشمهٔ بیان فرماید هشام گفت اصل مااز قریش است پیر گفت قریش‌را طوایف بسیارند وبمقتضای **وجعلناکم شعوباً** قبایل‌راشعب بیشمار.عالی‌وسافل‌عالم وجاهل درمیان ایشان هست‌تو از کدام شعبهٔ گفت‌ازمعـارف بنی‌امیه‌ام‌پیرخندان شده برزبان آورد. **شعر :**

شراب عشق عجب شورشی بجان آورد   که هرچه دردل من بود برزبان آورد

مرحبا یااخا بنی‌امیه نیك‌رفتی که مرابرحال خود آگاه گردانیدی وبرجلالت نسب وطراوت حسب خود حاضرساختی تراباوجود این چشم‌شهلا وطلعت وطلاقت لسان‌وحلاوت بیان‌چه شود که برمردم‌طعنه‌زنی **خواجه‌حسن:**

داری جمالی بی‌بدل‌حسنی به بی‌مثلی مثل   خال‌وخطی‌بس‌بلعجب‌چشم ولبی‌فرمود کی؟

ای اموی بدانکه بدترین خلایق شمائید وشجرهٔ ملعونهٔ که در کلام ملک علام وارد است عبارت از بنی امیه‌ست وآیهٔ کریمهٔ **افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا** نازل شده درشأن شماست مروان شمارا خال نکال‌است بررخسار و زنان شما را از کمال خبث طینت وغلبهٔ شهوت‌ستی در بندازار. ازجمله‌ٔ عفان که صنادید شماست آشکارا دست‌ازخویشتن بازداشتی وعتبه که ازمشاهیرشماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم‌الانبیاءعلیه‌التحیة والثناء برافراشتی‌صخرة بن حرب که بدان افتخار میکنید‌درجاهلیت خمار بود و بیطار‌چون بظاهر‌اسلام آورد منافقی بود‌وغدار‌عطبة‌بن‌ابی معیط راکه مخبرصادق نسبش‌ازقریش نفی کرده شما اورا ازقریش دانسته بخود منسوب گردانیدید وولد پلید او ولید درحین مستی فریضهٔ بامداد راچهاررکعت گزاردوگفت چون امروزمرا نشاطی هست اگرخواهید‌بجهت شماهم‌چندرکعتی بگزارم ودرکوفه‌اورا بدماءو نفوس‌مسلمانان‌حاکم‌ساختید‌وحکم‌بن‌العاص وپسرش مروان که راندهٔ حضرت‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه واله سلم‌میباشند‌شما ایشانرامقبول و مطبوع دانسته بنواختید سبحان‌الله از معاویه و بچه‌اش خود چگویم . **نظم :**

داستان پسر هند مگر نشنیدی | کهٔاز او وسه کس‌او به‌پیمبرچه رسید؟
او بناحق حق داماد پیمبر بستد | پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست | مادر او جگر عم پیمبر بدرید
برچنین قوم‌تولعنت نکنی‌شرمت‌باد | لعن الله یزیداً و علی‌آل یزید

وازعفایف‌شما یکی حمالة‌الحطب است که شمهٔ ازحال شقاوت مآلش مندرج‌درتحت احوال ابی‌لهب‌است ودیگری هنداست که وحشی رابخود راه داده زرینهای خودرا بدو بخشید تاآنکه سیدالشهداءحمزه‌راشهید گردانید .

مصراع : ای تومجموعهٔ‌خوبی زکدامت گویم

پیر بعدازتقریر این‌فصل‌دلپذیرروانه شد هشام بموجب **فبهت‌الذی کفر** سراسیمه ومتحیربماند پس روی بغلام خودآورده گفت هیچ دیدی که‌ازاین پیر بمن چه رسید؟ غلام گفت مرا ازغایت وحشت هیچ ازکلام وحشت انجام او بخاطر نمانده‌هشام گفت نیکورفت که چیزی ازآنها یادنگرفتی والابقتلت ناچار گشتمی بهمه‌حال‌ازآن‌اقوال کثیرالملال احیاناً اگرچیزی بخاطرت مانده باشد برکسی‌اظهارمکن چون بلشکر پیوست کمرطلبکاری او برمیان بست امابیرفقیر به‌تک وپو،جان‌ازآن ورطهٔ خطر بدربرد بی‌تکلف. **نظم :**

اگرش چشم راست‌بین بودی | راست کردار وراست دین بودی
دست احسان و بذل بگشادی | جای آزار خلعتش دادی

من مآثر التعبیر ۱۶ مشهوراست که عبدالملک مروان‌درخواب دید که چهار نوبت در محراب مکهٔ معظمه بول میکند صباح این خوابرا باسعیدبن‌مسیب

که معبری بی نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تغیر تعبیر کرده گفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو به حکومت رسند اتفاقاً پسرانش ولید وسلیمان ویزید وهشام که سروراراباب کفر وظلام بودند بمنق منکسر کفیل مهام انام گشتند الحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از تنجیس رکن ومقام نبود.

مصراع: زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست.

نکته: گویند که از جملهٔ آنقوم بدعمل یعنی اصحاب جمل یکی مروان بود چون نظر حضرت علی(ع) بر آن مردود افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت خواهد رسید.

۱۷
ومن البدایع آورده اند که یزید بن عبدالملک مروان دو جاریه داشت یکی حنانه ویکی سلامه نام همواره لوای عیش وعشرت باایشان برمی افراشت وبا وجود صحبت ایشان بکار دیگر نمی پرداخت چنانکه برادرش مسلمه اورا از اینمعنی تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج ونیازمند وتو شبانه روز درخم کمند هوی وهوس این دو اسیر دربندی بنابراین وی نیز چند روزی درعیش بر بست و براورنگ داوری نشست تا آنکه روزی حنانه که فتنه زمانه بود بروی درآمده وباین ترانه مترنم گردید **نظم:**

یکی نغمه دارم زمن گوش کن ورت خوش نیاید فراموش کن

وچند بیتی شور انگیز بآهنگ عود انشاد نمود وصلای عیش وعشرت در داد یزید چنان مدهوش نای و نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش گردید و بدستور اول بسر کار رفت بعد ازیکسال روزی در تابستانی باحنانه آغاز بازی کرده دانهای انگور بجانب او می انداخت واو بدندان می گرفت ناگاه یکی از آنها درحلق اوجسته در دم نفسش منقطع شد وآن پلید میته را یکهفته نگاه داشته باوی مباشرت میکرد پس از تدفین او روزی در حجرهها طواف میکرد چون از مسکن حنانه گذشت عود راسلامه آهنگ نموده درفراق حنانه مضمون این ترانه سرود کرد **نظم:**

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وزقد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل وجام می گوران نهادستند پی برجای چنگ ونای ونی آواززاغ استوزغن

یزید راامضمون این مقال که **جامی:**

عقل بر عشق من زند خنده که بمیری تو زار و من زنده

بخاطر فاجر رسیده نعرهٔ بزد وبیهوش شد و دو شبانروز همچنان مدهوش بود و شب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الثانیه سنهٔ ۱۰۵ خمس و مأة درگذشت اما ولد پلیدش که بنا برفرط شقاق مصداق **وخاب کل جبار عنید** بود در ایام جباری روز جمعه بایکی ازجواری شراب خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری برسر اوپیچیده

ودراعهٔ بر گردنش افکنده بمسجدش روانه ساخت وآن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و پیشوائی برداخت‌الله‌الله مصراع: پیشواگراین بودپس وای برحال شما

۱۸ من الوقایع آورده‌اند که دولت بنی‌امیه بریختن بولی ازهم‌پاشیدبیان‌این‌مقال آنکه‌مروان‌الحمار که آخرین‌جبابرهٔ آن‌فراعنه‌است‌چون‌در کنار آبی درشهورسنهٔ اثنتین‌وثلثین‌ومأة بالشکرسفاح‌عباسی‌مقابل‌شده‌درحین‌تسویهٔ‌صفوف‌ازاسب‌فرود آمده بقضاء‌حاجت‌نشست‌اسبش گریخته‌درمیان‌لشکر او فتادومردم‌را گمان‌آن‌شد که‌مگر او را کشته‌اند لاجرم لشکری چنان که درتصور نمیگنجید دست ازهم داده وپراکنده وپریشان گشتند مروان حکم که آنحال مشاهده کرد سراسیمه گشته برزبان‌آورد که **اذاتمت‌المدة لم‌تنفع‌العدة** وآن درمیان عرب مثل شده‌**ذهبت‌الدولة‌ببولة**

۱۹ ومنها گویندچون‌ابومسلم‌مروزی قحطبة‌بن شبث طائی‌را بدفع مروانیه بعراق عرب‌وشام‌فرستاداو باجنود نامعدودمتوجه آنصوب گشته بکنار فرات‌رسید یزیدبن هبیره که‌در آن اوان‌ازقبل مروان‌والی عراقین بودبالشکر بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده‌شب بود که درهم آویختند قحطبه از اسب خطا شده درآب افتاد فی‌الفورشعلهٔ‌حیاتش‌فرو نشست آب که مادهٔ حیات است اورا سبب ممات گشت القصه پیش از آن که‌مردم‌بآن‌اطلاع یابند یزیدبن‌هبیره را که بشجاعت مشهور بود بشکستندو لشکری چنان‌رامستأصل گردانیدند**یفعل‌الله‌مایشاء ویحکم‌مایرید**چون این خبر بمروان رسید گفت‌غریقی که لشکر رابشکند دیگر درآن دولت امید خیر نباشد.

۲۰ فرع بنی امیه چهارده نفر بدینموجبست

بودند از سگان امیه چهارده	بگرفته اند عرصهٔ آفاق سر بسر
اول معاویه پسر هند بد خصال	وز بعد او یزید جفاکاربد گهر
آنگه معاویه بد ومروان‌زبعداو	عبدالملك و لیدو سلیمان و پس‌عمر
آنگه یزیدبازهشام است‌پس‌ولید	بعد از ولید بود براهیم بدسیر
مروان‌بن محمدآنکش لقب‌حمار	بودآخرین ونیست‌جزاین‌چهارده‌دگر

مدت‌تسلط ایشان نودویکسال بدینموال معاویة‌بن ابی سفیان‌بن حرب بن‌امیه‌نوزده سال وسه ماه دوم یزید سه سال ودوماه سیم معاویة‌بن‌یزید چهل روز چهارم مروان‌بن حکم‌بن‌عاص‌بن امیه یکسال ونه‌ماه پنجم عبدالملك‌بن‌مروان بیست‌ویکسال ویکماه ششم ولیدبن عبدالملك نه سال و هشت ماه‌هفتم سلیمان عبدالملك‌بن مروان دوسال وهشت‌ماه هشتم عمربن عبدالعزیز دو سال وپسرش‌چهارسال‌نهم هشام‌بن عبدالملك‌نوزده‌سال‌و هشت ماه دهم‌ولیدبن‌یزیدبن عبدالملك‌یکسال ودوماه‌یازدهم یزیدبن ولیدبن عبدالملك‌یکسال

ودو ماه دوازدهم سليمان بن وليد بن عبدالملك ششماه سيزدهم ابراهيم بن وليد بن عبدالملك دوماه چهاردهم مروان محمد بن مروان پنجسال .

۴۱
من بدايع الوقايع
آورده اند که در عهد عمر بن عبدالعزيز در سنهٔ ۱۰۰ مأة محمد بن علي بن عبدالله بن عباس داعيان باطراف جهان فرستاده خلايق را بخلافت خود دعوت نمود و بعضي را اعتقاد آنست که سليمان بن عبدالملك ابوهاشم خلف صدق حضرت محمد حنفيه را در شير زهر داد وی اين معني را دريافته هم در آنچند روز محمد مذکور باوی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرت اهل بيت بوضوح پيوسته که عنقريب سلطنت از بني اميه باولاد تو انتقال خواهد يافت از آن غافل نباشي بنابراين محمد راداعيهٔ پيدا شده آغاز دعوت کرد واو درشهور سنهٔ ۱۲۵ خمس وعشرين ومأة بمرد پسرش ابراهيم بموجب وصيت طالب آن امر شده وابراهيم ابومسلم را بخراسان فرستاده جمع کثيری برابو مسلم جمع گشتند واو دربيست هفتم رمضان سنه ۱۲۹ تسع وعشرين ومأة در قريهٔ سفيدج مروخروج کـرد و بتدريج خراسانرا از تصرف نصر بن سيار که از امرای مروان حمار بود بيرون آورد و چون خبر شکست نصرسيار بمروان رسيد مقارن حال قاصدی که از ابومسلم کتابت بابراهيم بن محمد داشت گرفت لاجرم ابراهيم راهم گرفته مقيد ساخت و سراورا در انبان آهن کرد تا درگذشت ودر حيني که ابراهيم رادر موضع حميمه گرفتند برادرانش سفاح وجعفر وعمش بتخصيص عبدالله بن علي فرار نموده متوجه کوفه شدند مؤلف روضة الصفا ازمروج الذهب نقل ميکند که اين سه تن دراثناء جلاء وطن برسر آبي رسيده يکي از زنان عرب را نظر برچهرهٔ ايشان افتاد گفت الله که من مثل اين روی نديده ام ودوتن ازايشان اشارت بسفاح و جعفر کرد بحکومت رسند و يکي از ايشـان اشارت بعبدالله کرد بر ايشان خروج کند القصه عباسيه بکوفه آمده متواري شدند تاآنکه حسن بن قحطبه بالشکری بي پايان ازجانب ابومسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار دهد وابومسلمهٔ خلال را که وزير آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابومسلم عريضهٔ چند بملازمت حضرت امام جعفرصادق ويك دو بزرك ازعلويان نوشته ايشانرا بخلافت دعوت نمود وامام پيش ازمطالعه آنرا در آتش انداخت وعريضهٔ ديگر رانيز در آتش چراغ بسوخت و بقاصد گفت جواب همين است قضا را پيش ازآنکه قاصد عود نمايد حسن بن قحطبه و جنـود خراسان بيوقوف، ابومسلمهٔ سفاح رادر روز جمعه سيزدهم ربيع الاول سنهٔ ۱۳۲ اثنتين وثلاثين ومأة ازگوشهٔ اختفاء بيرون آورده براو بيعت کرده بودند .

۴۲
من نتائج الحکايات
درايام سفاح عبدالله بن علي والي دمشق گشته بحسن اهتمام او صبح مآل بني اميه بشام زوال تبديل يافت توضيح اين مقدمه آنکه در روزی هفتادتن از اعيان بني اميـه برسرمائدهٔ عبدالله نشسته بودند شبلي بن عبدالله که يکي

از موالی بنی هاشم بود درآمـده قصیدهٔ مشتمل برغایت ظلم وعدوان کفرهٔ بنی امیه نسبت بخاندان پیمبر وتحریص بنی هاشم برانتقام بنی عبدالشمس برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت درآمده دست ازطعام بازکشیدوفرمود تا بچوب دستها ، اعضای آنجماعت‌رادر هم شکستند وگلیمها بربالای ایشان انداختند عبدالله واصحاب بر زبر ایشان نشسته آغاز طعام‌خوردن کردندآن فرقه نالهای‌حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن حسب‌دستور عبدالله تمامی قبور بنی‌امیه را سوای عمر بن‌عبدالعزیز شکافته‌درگور معاویه بغیر از خاك چیزی دیـگر نیافتند ودرگور یزید قدری خاکستردیدند .

۲۳
تمثیل
مشهوراست که نوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده آنجا اورا بغایت خوش افتاداما امرارا هوای بخارا بود هرچند وسائل می‌انگیختند فائده ندیده آبـرومیریختند بالضروره برودکی‌شاعر، که درحضرت امیراداى فرح افزایش دلپذیر بود متوسل گشتند و رودکی قصیدهٔ مشهور که مطلعش این است

مطلع:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

گفته درخدمت امیر برخواندچندان شوق برامیرغالب شدکه‌یك پای موزه پوشیده ومقید بپای دیگر نشده‌سوارشد وبسوی بخارا حرکت‌نمود .

۲۴
من‌ماثرالنظیر
از ثقاة روایت میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را در آئینه ملاحظه نموده برزبان آوردکه **اللهم انی لااقول کماقال سلیمان‌بن عبدالملك الشاب ولکنی اقول اللهم امرنی امرآ طویلا فیطاعك ممتعاً بالعافیة** وهنوز از آن دعا فارغ نگشته بودکه آواز غلامی شنیدکه با دیگری میگفت که مدت‌میان ماو تو از دوماه وپنجروز بیش‌نمانده‌وسفاح باین سخن‌نظیر نموده بعد از چند روزی تب‌کرد وآبله برآورده چون از حدیث غلام شصت و پنجروز بر آمد در سیزدهم شهر ذیحجه سنهٔ ۱۳٦ ست وثلثین ومأة بمرد.

۲۵
من‌الوقایع
آورده‌اند که‌عبدالله بعدازسفاح درامرخلافت باابوجعفرتنازع نموده ابوجعفرابومسلم را بجنك او فرستاده شرفهٔ‌منشی باابومسلم گفت‌یا امیر بابعضی‌ازندان‌خراسان برسرخصمی‌چنانکه‌یکی از مبارزان شام‌است‌رفتن از حزم‌دور مینماید ابومسلم گفت تو در باب انشاء فصاحت‌گستری و بصددرجه از من پیشی‌امادر کار حرب از هزار یکی چون من ندانی القصه بآبیاری تیغ او آتش آن فتنه فـرونشست و ابومسلم‌را صاحب‌الدولة میگفتندی وگویند‌اواصلا از اصفهان بود چون در مرو خروج نمود بمروی اشتهار یافت بعضی را اعتقاد آنست‌که او از اولاد گودرزبن کشواداست در امور ملکی بحدی بودکه هرگز هزل ننمودی و خنده نکردی مگر درجنك‌وازاتفاقات

گودرز نیز اینحال داشته از فتوحات هرچند طرب افزا بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگر چه محنت آمیز بودی ملال و کلال بدو راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون، پاکیزه پوست شیرین منظر، فراخ پشت، کوتاه ساق بود بزبان عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی زیاد از یکنوبت با زنان صحبت نداشتی هزار نفر عملهٔ مطبخ و هزارو دویست بارگیر آلات مطبخ او را میکشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد و سی گوسفند در شیلان او بکار رفتی چون در شهور سنهٔ ۱۳۶ ست ثلاثین ومأة از خراسان متوجه حج شده حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آنحال روزی شخصی برای مریض آشی می پخت ابو مسلم بمظنهٔ آنکه بخلاف حکم طعام می پزد خواست که او را برنجاند او حال را بیان کرده بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند دیك و روغان جهة هر مریضی در مطبخ او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر آنکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار روایت کرده اند آخر چون از رهگذار غنایم شامیان میان او و ابوجعفر بالکلیه بزیان رفته بود بیرخصت از آنجا متوجه خراسان شد چون به ری رسید کسان ابو جعفر بدلداری پیش او آمدند او با وزیر خود مشورت نموده وزیر صلاح در رفتن ندید ابو مسلم باو متوجه نشده متوجه درگاه شد وچون با ابوجعفر ملاقات نمودند درکارخود متردد شد دیگر باره ازوزیر استدعای تدبیر نمود او گفت **ترکت الرأی بالرأی** واین مثل شد آخر هم در آن ایام دربیست و پنجم شعبان سنهٔ ۱۳۷ سبع وثلاثین ومأة بفرمودهٔ ابو جعفر مقتول شد ومصداق **من اعان ظالماً سلطه الله علیه** بوضوح پیوست **نظم:**

هیچ سودی نکند تربیت ناقابل ‌ ‌ ‌ ‌ گرچه بر تر نهی ازخلق جهان مقدارش
سبزوخرم نشود از نم باران هرگز ‌ ‌ ‌ ‌ خارخشکی که نشانی بسر دیوارش

۲۶

ومن البدایع از علی بن یقطین منقول است که چون ابوجعفر بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی ازمهندسان و معماران باتفاق او بر آن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از میان ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبهٔ کیست و منشأ این ترددچیست گفتم که این ابوجعفر است میخواهد در این حوالی شهری بسازد راهب گفت که مادر کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی دراینجا به بنای بلدهٔ توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون ازراهب این سخن شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی سخن مذکور راذکر کردم وی چون این سخن شنید ازاسب جدا شده سجدهٔ شکر کرد. همگنان ازسبب آن سئوال کردند گفت که ما دراوان بنی مروان اوقاتی درغایت عسرت میگذرانیدیم ودر دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز هر یك از اطفال طعامی مرتب دارنــد نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم

بالضروره ریسمان دایهٔ خودرا دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه برین واقف شد مرا مقلاص خواند چه درآن ایام دزدی مقلاص نام درشام پیدا شده بود.

۲۵
تمثیل

در روضة الصفا مسطوراست چون حجاج درمرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنهٔ ۹۵ خمس وتسعین واقع شده ازمنجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت برفوت امیری میکند که ازجملهٔ مشاهیر باشد یانه منجم گفت آری دراین چند روز یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد و حجاج آغاز اضطراب کرده گفت دراوان کودکی مادر مرا کلیب میخواند منجم از روی بیتابی برزبان آورد که والله آنکس توئی حجاج از این سخن درهم شده گفت باری ترا پیش ازخود روان سازم و دردم فرمود تا اورا بقتل رسانیدند **نظم:**

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن | بضاعتی است که گه سود و گه زیان دارد
ولی بسی است که گوینده را بیك لفظی | دهد بباد هرآنچه که برزبان آورد

۲۸
من النصائح

چون ابوجعفر درسنهٔ ۱۴۵ خمس واربعین ومأة شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آنرا بدانجا نقل نماید ودر این باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت نمود و او صلاح در آن ندید و گفت اولا طاق کسری یکی ازمعجزات جناب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تاعمارت دیگر برا خراب نکرد نتوانست ابوجعفر گوش براین سخن نکرده شروع درتخریب آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست ازآن بازداشت وزیر گفت بمقتضای الشروع ملزم ترك صلاح نیست چه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست خراب کند

نظم:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز | خراب می نکند بارگاه کسری را

۲۹
من النکاة

درروضة الصفا مذکور است که روزی ابوجعفر بربام قصر برآمده نظرش برفراش پیری افتاد که حوالی قصر راآب وجاروب میزد ازاو سؤال کرد که سبب چیست که حکام وملوك کوتاه عمرمیباشند وامثال شما مردم مفلوك عمر دراز می یابند؟ پیر گفت بنابرآنکه ایشان روزی خود را بیکبار ازخزانهٔ وهاب می یابند و ما فقیران اندك اندك ابوجعفر ازآن نکته مسرور ومبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته کودکی را بدید که بدان امر اشتغال دارد وچون حقیقت احوال ازاو پرسیدند واضح شد که پیرفوت شده واو بجای پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشته تعجب نمود.

۴۰ ایضاً در تاریخ جعفری مذکور است که خواجو شاعر کرمانی درفصاحت و بلاغت نادرهٔ زمان است بعد از آنکه هفتاد ودومرحله زندگانی طی کرده بود در شهور سنهٔ ۷۵۳ ثلث و خمسین و سبعماة در شیراز بعالم جاودانی شتافته سبب وفاتش آنکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان رنجشی دید بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحاق اینجو رفت و پادشاه وراگرامی داشت ومراعاتش را ازقبیل مهمات دانست خواجو نیز در باب ختان خلف الصدق امیر شیخعلی سهل قصیدهٔ غرا در سلك نظم کشید . شیخ ابواسحاق یك طبق زر سرخ صله بدو موهبت فرمود مقارن این حال خواجو متغیرالحال شده ودرگذشت

۴۱ ایضاً در مآثراوکتای قاآن آمده ومذکوراست که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند نواب اودرآن باب مضایقه نمود قاآن برتسلیم آنوجه اشارت کرده گفت این پیر سالهادرآرزوی فرصتی بوده اکنون یافته اورا محروم ساختن ازمکرمت ومروت دور است ولایق بشأن سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند گرفتن همان بود وازهم گذشتن همان.

۴۲ ایضاً ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمثابهٔ معمور بود که درآن شصت هزارحمام دایرگشت و چون شهر روی بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست وشش هزاررسیده بعضی ایام بهفده هزاررسیداما درایام رشید سوادبغداد بچهار فرسنك عرض رسید .

مؤلف نزهة القلوب آورده که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبه ای معمور و آبادان بود که در او دوازده هزاردکان وششهزار حمام وکاروانسرا و آسیاب دایرگشت وسیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و آشخانه داشت و در آن چهارصدو چهل هزار خانهٔ مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان حسین میرزا بایقرا آن جمعیت ومعموری بسرحد کمال رسید از جمله در اندرون شهر یکخرفت نانوائی بمرتبه ای بود که بقول روات ثقاة هر روز موازی بیست و یکخروار تخم بروی نان میکردند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند گویا در آنزمان گفته اند **نظم :**

گر کسی پرسد ز تو کز شهر ها بهتر کدام
گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری
اینجهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

۴۳ ومن مآثرالکرام آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را بتیغ انتقام از هم بگذرانید اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی

که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب‌المثل بوده چنانکه گفته اند

نظم :

ای چو حاتم بجود گشته ثمر | پیش تو صد چو معن بسته کمر
چیست جود کف تو در عالم | طعن معن است و ماتم حاتم
نزد تو یاد معن بی معنی است | هر گدائی ز جود تو مغنی است

متواری شده عمر ها در زاویهٔ خمول بخون خوردن مشغول بودی از وی منقولست که در اوان انزوا خواستم که‌از شهر روی بصحرا آرم هیأت‌خود را بالضروره تغییرداده از در حرب بغداد روی ببادیه نهادم چون از پیش‌زاهدان گذشتم شخصی سبز فام دست در زمام اشتر من زد و گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری بیعدو مر وعده کرده؟ گفتم من کیستم؟ گفت‌تو معن‌بن‌زایده نیستی؟ چون اصرار بر انکارموجب‌اضرار بود عقد جواهری که داشتم بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من بازدار و بپرهیز از آنکه بوسیلهٔ‌توخون مرا بریزد وی آنرا گرفت‌و بر بلندی‌قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست‌ازتو باز دارم که‌جواب آنچه‌از توبرسم‌راست گوئی گفتم سمعناواطعنا گفت تو بصفت جودموصوفی‌و بشیوهٔ‌سخامعروف بیابگوهر گز تمامی اموال‌خودرا بکسی بخشیده‌ای؟ گفتم نی گفت‌نصفی؟ گفتم خیر و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید شرمم آمد قبول نکنم گفتم میتواند‌بود که بدین‌درجه رسیده‌باشد گفت خود این سهل‌است چه‌من پیاده‌ام جعفر هرماه بیست درهم‌میدهد و ثمن این عقد که بمن دادهٔ چندین‌هزار هزار درم میشود واکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از توکریم ترهست این بگفت وآن عقدرا درکنار من‌انداخته روانشد من اورافریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست بازگردواین‌را ردمکن که این بتو اولیست از این کلام متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی‌این التماس از تو نپذیرم ومدت العمرجزای نیکی از تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هرچند اورا طلب داشتم که تلافی و عذر خواهی نمایم پیدا نشد

من مآثر البخل ۴۴

گویند از هربن‌سعد باهلی که از ارباب حدیث است در وقتی که ابوجعفر رتبهٔ نداشت همواره بااو شیوهٔ موالات مرعی میداشت‌و چون ابو جعفر بحکومت‌رسید ازهربنا برسابقهٔ مقررخواست که‌خودرا بمجلس او رساند در مرتبه اول راه نیافت درروزی که‌بارعام بود ازهر بصحبت جعفر رسید . از وی سؤال کرد که بچه‌کار آمده‌ای گفت‌به تهنیت آمده‌ام ابوجعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خودرا کلفت‌وزحمت‌مده‌ودر آنسال یکبار دیگر از هرخودرا بمجلس اورسانیده‌ابوجعفررا

از دیدن او کدورت بیشتر از پیشتر دست داده پرسید که باز سبب تصدیع چیست؟ گفت شنیدم که تو مریض بیادت که در واقع عبادت است آمده‌ام باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره مارا به قدوم خود میازار و او سال دیگر بدستور بمجلس ابوجعفر حاضر شده در این نوبت که چشم ابوجعفر بدو افتاد در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست گفت یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای ازهر این دعا را اصلا اثری نیست چرا که من بواسطهٔ ندیدن تو مواظبت نمودم مطلقا اثری بر آن مترتب نشده و مدلول این مقال حسب حال کثیر الاختلال او بود. **کمال اسماعیل :**

در عهد نامرادی ما زمرهٔ خواص — شبها سمیر بوده‌ام و روزها صفیر
اکنون که استقامت ایام دولتست — در طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر

یافعی گوید که این مقدار انعام با این تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابوجعفر قریب و بعید است

۳۵ آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنهٔ ۱۵۸ ثمان و خمسین و

من الغرائب و مأة بحج رفت نخست در منزل اول که آنرا عدوی خوانند هنگام صبح ستارهٔ چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید همی کرد جعفر را از مشاهدهٔ آن حیرت دست داده بغایت بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود بر دیوار نوشته بودند و بعقیده طبری آن ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب را گفت که چرا محافظت آن منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نوشته اند او گفت چه ابیات و چه نوشته هرچند جعفر بدو و دیگران مینمود نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ برخود بلرزید **نظم :**

مستعارات ملك و مال جهان — نتوان کرد اعتماد بر آن
هر که بر مستعار بندد دل — جز خجالت نباشدش حاصل

آخر هم در آن ایام در مرحلهٔ معمول در شب دوشنبه ششم ذیحجه سنهٔ ۹۵ خمس و تسعین متولد شده و در ذیحجهٔ سنهٔ سته و ثلاثین و مأة بحکومت رسیده در ذیحجهٔ سنهٔ مذکور وفات یافت بقول طبری در آن حین پسرش در بغداد بود ارکان دولتش باسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم گرفته فتاره نام شخصی را ببغداد نزد مهدی فرستادند و او از راه بادیه قطع مراحل نموده در مدت کمی از شهر مذکور ببغداد رسید.

۳۶ گویند مهدی در سنهٔ ۱۶۰ ستین و مأة عزیمت حج نموده

ومن مفاخر الاثر در آن راه حسب دستور وی بسیاری از مصانع آباد و مأمور گردید و در آن سفر خیر بی حد و بیمر نموده در بادیهٔ چنان شیلان بدستور مقرر میکشید و سفرهٔ او بی یخ و سبزی و برف نبودی چه موازی پانصد نفر اشتر برف و یخ میکشیدند و آنقدر برف و یخ برداشته بود که بقیهٔ آن بمکه رسید و اهالی آنجا چیزی که هرگز ندیده بودند

برأی‌العین دیدند بلکه از آن محظوظ شدند وانواع‌ترهٔ‌اوسبزی درطغار کاشته هرروزه ترهٔ تازه برسرخوان‌او حاضر بودی القصه چون حساب خرج او را برآورد نمودندمبلغ شش‌بارهزارهزارمثقال‌طلا شده بود.

۴۷ **من‌الایات** در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی درماه‌ذیحجه سنهٔ۱٦٤-۱اربع‌وستین و مأة صباحی بی‌آنکه ابروغباری باشد دنیا چنان‌تاریک شد که‌یك‌ذره پرتو آفتاب جهان تاب‌نماند بلکه بشب دیجوری کـه ابر مظلمی داشته باشد میماند و آن‌حالت تا قریب ظهر درکشید و آن آیت وعلامت‌بزرگی بود که هیچ آفریننده ندیده و نشنیده بود.

۴۸ **تمثیل** آورده اند که سال دویم ازسلطنت‌فوسطنیاس که اوراقیصر ثالث گفتندی موافق سال‌میلاد کثیرالسعادة پیغمبرمـا صلی‌الله علیه وآله وسلم آتشی مشتعل برفلك در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تاآخر سال‌باقی ماند ودر آن ایـام نه ساعت‌از روز مانده تاشب چنان ظلمت و تیرگی واقع بودکه‌چیزی مرئی نمیشد واز جوف هوا چیزهای ریزه ریزهٔ خاکستری میبارید این حکایت را بعضی از حکمادر کتب حکمت ذکر کرده‌اند.

۴۹ **من بدایع‌الوقایع** آورده اند که در زمان مهدی‌بن جعفر شخصی حکم‌بن هاشم نام‌که سابقادر دیوان ابومسلم بامرکتابت‌مشغول بودی‌خروج کرد وچون‌هم زشت روی بود وهم در یکی از حروب زخمی قبیح بـر روی او آمده بنابراین برقعی فرو میگذاشت وبیرقعی معروف شده‌بود **نظم :**

آنروی را بهرکس منمای الله‌الله — یا برقعی برافکن یـا پردهٔ فروهل

امااعتقادآن‌سرحلقهٔ‌ارباب‌فساد آن‌بود که‌حضرت‌حق‌سبحانه‌وتعالی‌درجسم‌آدم حلول نموده لاجرم‌مسجودملائك گشته‌ابلیس‌بنابرمخالفت‌مردودشدهمچنین‌بصورانبیاوحکماءمتشکل گردیده تا نوبت به ابو مسلم رسیده حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن‌خلق‌را اضلال نموده بپرستاری خود دعوت میکرد **تعالی‌شانه عما یقولون**در مرو آغازدعوت کرده چون در سحر و سیمیا بیقرینه بود عـامه را برآن فریب داده بسیاری در ظلال شقاوت مآل او مجتمع شدند و ازآنجا بماوراءالنهر شتافته و از چـاه‌نخشب بشکل ماه صورت منوری که در دو فرسنك پرتو انداختی بیرون می‌آورده حکیم سوزنی‌بدین‌معنی اشارتی نموده **نظم :**

سودا فتاده خیره سر برابراهم‌ازخری — تا آفتاب و ماه برآردز چاه کش

دعوی کند خدائی و مرهیچ‌خلق‌را — نتوان که‌دست گیردازجوع‌وازعطش

وآنصورت موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار او بـالامی گرفت تا چندقلعه‌، آنجا بدست آورد ناگزیر مهدی عبـاسی مسیب‌بن زهیر را بدفع او

فرستاد ومسیب کار بر اوتنك گرفته برقعي چون دانست که ازآنورطه نخواهد جستواز آن مهلکه نمی تواند رست بنابراین در شهور سنهٔ ۱۶۶ ست و ستین ومأة اتباع خود را درشراب زهر داده خودنیزدر خم تیزآبی نشست و اجزای اعضاء او بتحلیل رفته بغیر از موی سرهیچ اثری ازوی نماند والله اکبر **مصراع :**

بس رنك بلعجب که درین نیلگون خم است .

۴۰ **مطایبه** یکی مرد بد شکلی را دید که حلقه کعبهٔ معظمه را گرفته رو بر آن میمالید و بدان برات از آتش دوزخ میطلبید آنشخص با او گفت که الله الله این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ میداری **مصراع:**

که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را

۴۱ **من المضحکات** آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده تشنه و گرسنه بخانهٔ اعرابی رسید و از کمال بیتابی از او نان و آب خواست وی قدری نان خشك و ظرفی شیر پیش مهدی نهاد آنرا بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرد مهدی جرعهٔ از آن آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا و الله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بك اهلا و سهلا چون جرعهٔ دیگر در کشید گفت مرا میشناسی گفت شما فرمودید که من یکی از مقربان خلیفه ام گفت خیر یکی از امراء خلیفه ام باز اعرابی شرط تهنیت بجای آورده چون پیالهٔ سیم خورد گفت هیچ پی بردهٔ که من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای خلیفه ام مهدی گفت من اینها نیستم بلکه خلیفهٔ روی زمینم عرب فی الفور شراب را از روی زمین برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی ؟ گفت میترسم که اگر جام دیگر بیاشامی دعوی نبوت یا بالاتر فرمائی مهدی در خنده شده مقارن آن حال دسته دسته از ملازمانش از اطراف وجوانب جمع آمدند اعرابی از آن جرأت ترسیده مهدی او را بمواطف خود امید داد و بخلعت و بخرجی مفتخر گردانید اعرابی از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت **اشهد انك صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة** یعنی گواهی میدهم که تو راست گوئی اگر چه دعوی مرتبه چهارم را که نبوتست و پنجم را که الوهیت است نیز میکردی .

۴۲ **من مآثر الأدبار** گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و اقربا تفقد بیحدو منتها داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات میگذرانید مقربان در حق او عنایتی فرموده شمهٔ از بینوائی او تقریر نمودند و خدمتش را از سوء قطع صلهٔ رحم تعذیر کردند گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار وی معتم پس فرمودتا بدرهٔ زرسرخ بر سر جسر نهادند و اورا بمهمی بدانطرف فرستادند او عبور نموده اصلا

نظرش بدان بدرهٔ زر نیفتاد چون از وی سبب آن سؤال کردند گفت در آنحال باخود اندیشیدم که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب وایاب چشم برهم نهاده و ابواب محنت برروی خود گشادم و گذشتم مهدی گفت بحمدالله که حقیقت معلوم شداقوام برمثال موی اندامند بعضی رامعطر بایدداشت و بعضی راازخود دور باید کرد چون موی زهار وبغل وبعضی در بودن ونبودن مساوی اندچون موی سینه ودست .

۴۳ من النوادر

گویند مهدی در شهور سنهٔ ۱۶۰ ستین و مأة عیسی بن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعداز مهدی ولی عهد بوداز آن امر خلع نموده ولدخود هادی را بر آن داشت واورا باایالت ولایت جرجان فرستاد ودر خلال این احوال خبر حال اضلال سکان آن دیار بوضوح میرسید بعضی غمازان نسبت آن عدوان بابراهیم که در آنوقت نائب هادی بود میکردند بنابراین مهدی اورااز هادی طلب داشته وی در فرستادن آن تهاون مینمود بعد از آنکه مهدی اورا بخلع از ولایت عهدی تخویف کرد بالضروره او راروان داشت واو را نزد مهدی بردندوبعد از پرسش حال او قطع سخن بقتل شد و چون اورا بسیاستگاه بردند مهلتی خواست ووضو ساخته آغاز نماز کرد و بعد ازادای دورکعت نماز شهادتین برزبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه وزاری ازحرمسرای مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که یکی ازجواری وی بیکی ازجواری رشك آورده خواست که اورازهردهد طبق امرودی جهة وی فرستادو امرود بزرگی که بالای همه بوده بزهر آلوده گردانیده مهدی را نظر بر آن افتاده رغبت نمود قضارا همان امرود راتناول نمود خوردن همان بودومردن همان بالجمله بعد از تشخیص آنواقعه ابراهیم خلاص شد

۴۴ و من البدایع

مؤلف تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی درایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته گرد بستانی می گردید در آن اثنا شخصی را که براو خروج کرده بود دستهایش گرفته آوردند آن شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستهارا خلاص کرده شمشیراز میان یکی برکشیده متوجه هادی شد ملازمانش از کمال دهشت هریك بطرفی گریختند هادی را چون گریز نبود تدبیری اندیشیده فریاد برآورد، که هان شمشیر برگردنش زن آن شخص باز پس نگریست تا ببیند که کیست هادی خود را بدورسانیده اورا فروگرفت وبقتلش فی الحال امر کرد.

۴۵ من الوقایع

از هرثمة بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی به خلوت خواست گفت هیچ میدانی که از این سلك ملحداعنی یحیی بن خالد چه میکشم خلق را از من متنفر گردانیده به محبت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جداسازی و بخانهٔ رشید رفته بدنش را

از بار سر سبك گردانی و در زندان هر که از آل ابی طالب یابی بمعمورهٔ عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در آنجا زنی من از شنیدن این کلمات بلرزه در آمده گفتم مرا قدرت بر اقدام اینها نیست گفت اگر تهاون ورزی بفرمایم تا سرترا بر دارند پس مرا توقیف فرموده بحرم در آمد و چون اثر کراهیت در من مشاهده کرده رفت که دیگریرا بر این امر مأمور ساخته به قتلم رساند باخود نذر کردم که اگر از این ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجائی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی تـرا طلب میکند من کلمهٔ شهادت برزبان رانده روان شدم تا بجائی که آواززنان بگوش میرسید توقف کرده با خود گفتم که تا آواز او را نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز زنی شنیدم که گفت باهرثمه منم خیزران بیابین که مرا چه افتاده است من در خانه درآمده خیزران درپس پرده گفت هادی بمرد بیا و حال او بنگر من ازز پر پرده رویش را دیدم مرده بود **سنائی:**

با همه خلق جهان گرچه از آن ... بیشتر گمره و کمتر بسرهند
تو چنان زی کـه بمیری برهی ... نه چنان چون تـو بمیری برهند

خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من مقنعه از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او سخن مرا رد نموده بیکبار سرفهٔ برو عارض شد آب آشامید فایده نداد و دردم بمرد و بروایت بعضی خیزران بنابرفرط محبت رشیداورازهرداد.

مصراع: وای فرزندی کز اینسان خصم باشد مادرش. **کاتبی:**

ای برادر مادر دهراز خوردخونت مرنج ... چون ترا خون برادرهمچو شیرمادراست

اکنون یحیی را خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند پس من بسرعت تمام به زندان نزد یحیی رفتم و حادثه را بیان کردم و او از آنجا روانه منزل هارون شد وی در بالاخانه بقرائت مشغول بود بدانجا بخلافت بر او سلام دادم و از استبعاد نموده حقیقت را بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مأمون بدو رسانیدند عرب آن شب را لیلة الهاشمیة نام کرده گفتند هاشمی مرد وهاشمی بجایش نشست وهاشمی بوجود آمد.

حکمت: دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را حك نکنند تحریر برخی متصور نباشد. یکی چون رود دیگر آید بجای **سعدی:**

چـه خوش گفت شوریدهٔ در عجم ... بکسری کـه ای وارث ملك جم
اگر ملك بـر جم بمـاندی و بخت ... تـرا کـی میسر شدی تاج وتخت

و آن واقعـه در شب جـمعهٔ شـانـز دهم ربیـع الاول سنـهٔ ۱۰۷ سبـع و مـأة سانح گردید.

۴۶ در همین سال خلیل بن احمد ازدی نحوی که علم عروض از

من البدایع مخترعات ذهن وقاداوست بعالم جاودانی شتافت وی درحدس

وادراك نادرهٔ بسیط خاك بود چنانکه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که درایام او شخصی کحال که درازالهٔ ظلمت چشم بی نظیر بود ارتحال نمود خلایق راازفراق اودیدهٔ امل تاریك شدشمهٔ از این نکات بخلیل حکایت کردندوی گفت آیاازاو نسخه‌مانده؟ گفتند نی‌پس اشارت کرد تااوانی که در آنجا داروی مذکوررا ترتیب میکردندحاضرساختند یکایك آنهـا رابوئیده و پـانزده‌نـوع استخراج نمودقضـارا بعدازمدتـی نسخـهٔ آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پانزده موافق و یکـی دیگرکه وی از آن غافل مانده بود مصراع : چون‌او ندیده دیدهٔ ایام دیگری

۳۷ تمثیل همـوی گوید که‌حکیـمی را دربلاد شام یکبـارنوردیده زائل شده روزوشب بر فقدان آن‌میگریست ومطلقـانمیدانست کـه منشاءچیست‌تاآنکه خبرحکیم حاذقی درهند شنیده‌رخت‌امید بدانسو کشیدچون‌بنظرحکیم رسیدوی گفت همانا که درروز گرمی بر مارمردهٔ که‌درشوره‌زاری‌افتاده‌بود شاشیدهٔ و بنابر بخاری که ازآن‌بلند شده کورشده‌ای بعدازآن‌غلامی‌را اشارت کرد تاداروئی حاضر گردانیده‌درچشم او کشیده‌در طرفةالعینی اوراازآن‌تشویش وارهانید چون حکیم شامی بوطن خودمراجعت نمود درصددامتحان آن برآمده ماری‌پیداکرده بکشت‌ودرشورستانی انداخت‌بعد ازمدتها درروز گرمی‌رفته‌وبرآن‌بول کرده‌مکفوف‌البصر شدبالضروره‌نوبتِ دیگرسفر هنداختیار کرددرراه بغلام خود سفارش کردکه هرگاه که‌حکیم میل درچشم‌من کشد آنراازدست اوربوده دردهان‌من‌انداز که‌من حقیقت آنرا معلوم کنم‌چون بـدانجا رسیدمتفکر بمجلس آن حکیم‌درآمده وآغاززاری کرده‌حکیم فرمود کـه ترا دیده‌ام وی انکارکرده استدعای معالجه نمود حکیم‌داروی مذکوررا طلب داشته دراثنای‌آنکه میل در چشم‌اومیکشید غلام آنراازدست حکیم کشیده دردهان‌خواجه‌انداخت وحکیم مذکور از طعم وبوی آن نودونه ادویه راتحدس کرد ویك‌داروی‌دیگر که‌صدتمام‌شودبخاطرش نرسیده آخرش چون‌بدیـار خود رسید تمامی آنهاراجمع نموده از ترکیب‌آنها معالجه خود کرده شفا یافت .

۴۸ ومن‌الغرائب گویند ازپدرانگشتری یاقوت‌بدست مهدی افتاده بودکه‌مادر دوران گوهری چنان در رحم‌کان نپرورده و دیدهٔ مشتری به ندرت‌و نفاست آن‌انگشتری ندیده بود. **سعدی :**

که‌بودش‌نگینی درانگشتری   فرومانده درقیمتش مشتری

میراث بهارون‌رسیده در انگشت داشت‌ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت‌مذکور منقار نام داشت وازخزانهٔ‌اکاسره دست‌بدست بمهدی عباسی رسیده بود و اوآنرا برشید بخشید وآن‌جوهری بودشفاف ونورانی که خانهٔ تاریك را روشن‌گردانیدی وگوهرشب

چراغ همان بود اما بروایت مؤلف مروج‌الذهب آن گوهر حبل نام داشت ورشید آنرا به چهل هزار دینار و بعقیدهٔ مؤلف کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری کرده آن انگشتری تازمان مقتدر درخزانه دار الخلافه بود و بعداز آن ناپیداشد و خاصیت دیگر آن آن بود که هریك ازاکاسره وخلفا که نام خود بر آن نقش کردند کشته شدندی و چون حك می کردند مدتی می‌ماندند درروزی که رشید بابعضی ازمخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از هادی خلیفه بطلب آن خاتم پیغام رسانید هارون از آن بر بشان گشته گفت سبحان‌الله من این همه ملك ومال میراثی بدو ارزانی میتوانم دید واویك قطعه سنك که نزد ارباب همت طمع در آن فی الحقیقة ننگست بمن نمیتواند دید بعد از آن از کمال طیش و اضطراب آنرا در آب افکند و از اینمدت پنجماه گذشته درروزی که برسریر فرماندهی نشست غواصان را طلبیده آنموضع را نمود قضارا اول بار که فرورفتند آن دانه آبدار بدست آورده بنظر هارون آوردند ان هذا الشیء عجاب

۴۹ تمثیل در شهور سنهٔ ۷۸۰ ثمانین و سبع مأة امیر تیمور لشکر به خوارزم کشید و امیرزاده میرانشاه را مقدمه گردانیده اوچون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسید بنا برفرط حرارت آفتاب دمی در آب جیحون غوطه خورد و در آنوقت درنیمتی که در گوش داشت بیرون کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه ازدستش ردشده بدریائی چنان که دعوی مساوات باعمان دارد افتاد امیرزاده ازروی انفعال بغایت درهم شده حاضران از آن قرین صدگونه الم گشتند مؤلف فتوحات گوید: که برأی العین مشاهده نمودم که بعد از ساعتی دانهٔ مذکور بر سر نی پارهٔ بند شده بود سراز آب برآورده وبیکبار ملازمی را نظر بر آن افتاده فریاد برآورد که اینك دانه وشاعر درباب آن گفته **نظم:**

دری که بشب نمود همچون مهتاب	از گوش شهنشاه در افتاده بآب
تا خاطر پاك او ملالت نبرد	نی پارهٔ آوردز دریا بشتاب

بالجمله درروز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر وعم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی حاضر گشتند و باوی بیعت کردند آورده اند که مهدی اول هادی و بعد از آن رشید را ولیعهد گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از اووارث تخت وافسر شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبدالله بن مالك خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرا موکد بنذر حج پیاده گردانیده بود دراینوقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود راخلع نموده بنا بر رفع مواد هم وغم باعم مبایعت نمود عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب‌الشرع نذر معهود بحیله از او مدفوع ومردود میتواند شدیانه فقهای آن‌عهدمتفق‌اللفظ و المعنی گفتند حج بر توواجب است بنابراین پیاده از بغداد عازم حجاز شد و نمدها براه اومیگسترانیدند و او بدین نمط حج گزارده

وفا بنذر خود نمود .

۵۰ گویند که هرقل قیصرروم معاصرحضرت‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه

تمثیل و آله‌بودچون از برای استیلای فارس قرین صد گونه الم بود
نذر کرد که چون دست لشکر خسرو پرویز کوتاه گردد وعروس فتح جلوه‌گر شود
از قسطنطنیه پیاده بپای برهنه بزیارت بیت‌المقدس رود **مجنون :**

علی اذا لاقیت لیلی بخلوة زیارة بیت‌الله رجلای حافیا

لاجرم چون او را فتح عجم بموجبی که از سورهٔ کریمهٔ **الم غلبت‌الروم** مفهوم
میگرددروزی شد. بعد از آن وفا بعهد خود کرد و همچنین درراه او فرش می‌انداختند و
بروی آنهااز گل‌ورباحین فرش‌دیگر میساختند **نظم :**

همی نهاد چو مه پای بر سر دیبا همیکشید چو خورشید برفلك‌افسر

۵۱ آورده‌اند که‌درسنهٔ ۱۷۶ سته‌وسبعین ومأة حضرت یحیی بن‌عبدالله

ومن‌النتایج ابن حسن بن علی‌علیه‌السلام در گیلان ظهور کرد جمعی کثیر
در ظل رایت‌اومجتمع گشتند و این خبربرشید رسید فضل‌بن یحیی برمکی را بکفایت
مهم مذکور نامزد گردانیده امان نامهٔ مسجل بسجل جمهور قضات و خطوط بنی‌هاشم‌و
بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان استقبال کرده نزد رشید آمد، بعضی‌از
ارباب فساد درحق او بنیاد فتنه و ایقاع فساد کردند از جمله شخصی عبدالله‌نام ازاولاد
زبیربن عوام برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا باخود
میداند معلوم است که دوستانرا همه بحلقهٔ‌ارادت در آورده است که‌نوبت بدشمنان‌رسیده
رشید از این سخن برخود بپیچیده یحیی راحاضر نمود زبیری آن‌سخن را در حضوروی
اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار نابکار انکار کرده قرار بر مباهله دادند هردو در
حضور رشید دو رکعت نماز گزارده یحیی انگشتان دست راست در انگشتان اوافکنده
گفت بارخدایا اگر من زبیریرا دعوت کرده‌ام مرا بعذاب خویش هلاك گردان‌و باحول‌و
قوت خود گزار واگر درحق من دروغ گفته اورا هلاك و باحول‌و قوت خود گزار آمین
یا رب‌العالمین پس او را بفرمود تا بمدعای خوددعا کند پس از آن اهل مجلس متفرق
شده زبیری بخانه خود رفت مؤلف تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از
عبدالله بن‌عباس بن‌حسن بن‌عبیدالله بن‌العباس‌معروف بخطیب‌شنیدم که گفت:من وپسرم‌در
آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده‌بودیم که ملازم‌زبیری
باستدعای من آمد و من‌اورا با پسر خود نزد او فرستادم پسر علی‌الفور باز پس گشته
و خبر فوت زبیری بمن رسانیددراین سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمد ومن‌با
پسر درراه میگفتم که اگر یحیی بدین کرامت دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید
ما رادید گفت یابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس مرخدایرا که او را

بزبان او هلاك کرد رشید خود از آن متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود
سبحان‌الله مصراع : بس بودخاصه زخصمان‌قوی اقراری

وهم وی آورده که یکی از مشایخ نبی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که‌از قبل رشید والی تکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمودومیان آن سر حلقهٔ ابرار و آن‌نابکارمناظره‌شدیحیی‌او را بحول وقوت‌خدای‌سوگندداده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر بجای نیاری ترا شکنجه کنم آن‌نابکار بر آنوجه قسم یادنموده چون بمنزل‌رفت مفلوج شد ودرحال‌بمرد .

نکته : عن الصادق نحن اهل البیت لایقاس‌کسایر الناس من‌عادنا اندفع وعلینامن‌هو انقلع

ترجمه : خواجه عبدالله انصاری ترجمهٔ این کلام معجز نظام بدو کلمه کرده که هر که را خواهند که برانداز ندبااماماش در اندازند.

۵۳ مثل‌اقبال‌وادبار آل برمك که درایام‌رشید واقع‌شد

من بدایع الوقایع البرامکه مصراع: ظاهرآدشوار بیند بعدازاین‌چشم‌فلك

اولاقبول‌وتقرب ایشان‌نزدرشید بمرتبه‌ای بود که زمام جهان‌در کف‌ایشان‌نهاده وسوای‌نام‌چیزی براو نبودچنانکه‌درتواریخ‌مذکوراست‌این خودسهلست‌چه دیگر مردم در سر کار سایر سلاطین بدین درجه رسیده اندااما آنکه‌دختر پادشاهی‌بیش از اذن پدر بدیگری دهند چون بپدر گویند تنفیذ نماید همانا که در میانهٔ سایر آن جماعت نبوده تا چه رسد بسلاطین توضیح این مقال‌آنکه:

۵۴ **حکایت** از ابو اسحاق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون‌رفته بودم چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست بر گشته بیکبار بجعفر‌بن‌یحیی دچار گشته گفت چه‌شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می‌تواند بود پس باتفاق متوجه خانهٔ وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریدهٔ را سوای عبدالملك بار نخواهی داد و مراد از این‌عبدالملك ندیم‌بود پس‌دست مراگرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید و مرا نیز پوشانیدومجلس شراب نیز منعقد گشته فرمود که‌تاکنیزکان حور منظرقمر پیکر در آمدند وعودبچنك گرفته آغاز سرود کرد **قطعه:**

خوبی سازو خوبی آواز ببرد هر یکی بتنها دل
چوشود هردو جمع دریکجا کار صاحب‌دلان شود مشکل

چون مجلس گرم شد بیکبار پرده بر خاسته عبدالملك هاشمی که یکی‌ازاقربای هارون‌بودواز کمال جلالت قدر،میل بصحبت وی نمیکرد در آمد چون چشم جعفر براو

افتادخجل گشت از تغیرش عبدالملك دریافت علی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعداز آن جامی شراب ناب در کشید ودستی لباس حریر طلبداشته در پوشید جعفر که از اوآنهارا چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شکفته شد و دست ویرا بوسیده پیشش بدو زانو نشست وازروی ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانهٔ خود رنجه فرموده اید؟ وی گفت منزل تو منزل ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملك گفت چنان می یابم که مزاج رشید ازمن منحرف شده چشم اصلاح از تودارم جعفر گفت این سهل است خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چهارهزاردرهم وام دارم وادای آنرا از خلیفه امیدوارم جعفر گفت این وجه حاضر است اما مراحد آن نیست که این وجه بشما انعام کنم فرداخازن خلیفه این وجه را بعنوان قرض خواهدنموددیگر خدمات رامترصدم عبدالملك گفت پسری دارم که شمه ای ازقابلیت واستعدادش بر تو واضحست فی الواقع استحقاق آن دارد کــه خلیفه اورا بتفقدی سرافرازسازدجعفر گفت خلیفه اورامنظور نظر تربیت گردانیده ایالت مملکت مصر بدو عنایت نمودو دختر خود عالیه بانو را در سلك ازدواج او کشید ابواسحاق گوید چون سخن بدینجارسید باخود گفتم که اینها همه توان شدن لیك قصهٔ دختر چگونه خواهدبودهمانا که جعفر را مستی شراب در یافته ازسر مستی سخنی میگوید تا انکه صباح بدارالخلافه رفتــه مجلس خلیفه رامشحون باکابر و علما وقضاة دیدم مقارن آن حال عبدالملك در آمده خلیفه انواع ملاطفت مبذول داشت گفت دلرا باتوصاف کردم ودخترخود عالیه را بحبالهٔ نکاح پسرت در آورده زمام دارائی و امارت مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم ومتضمن ادای دینت گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهدهٔ آنحالات متعجب گشته چون مجلس عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استفسار آن اخبار نمودم گفت صباح چون پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تاآخر بدوعرض کردم گفت آنچه تو گفتهٔ چنان است واز آن تخلفی نیست بعداز آنکه جعفر وپدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بدینمنوال زندگانی کرده دست ببذل اموال بر گشادند آخر مزاج رشید از ایشان بر گردیده بتخصیص از جعفر بواسطهٔ حکایت همشیره اش عباسه که با و عقد کرده بود مشروط بر آنکه بدودخول نکند واونهانی تصرف نموده بود ودیگر اسباب که درکتب تواریخ منظور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنهٔ ۱۸۷ سبع و ثمانین و مأة ایشانرا از میان بر داشت

رباعی :

عشق است که شیر نرزبون آیدازو | بحریست که ژرفها برون آیدازو
گه دوستئی کند که روح افزایــد | گه دشمنئی که بوی خون آید ازو

۵۴ **حکایت** یکی از نویسنده‌های آنوقت گفته که یکباری بردفترهای جمع و خرج رشید میگذشتم نظرم بر فردی افتاد نبشته بود که انعام ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقداً چندین و قماش اینقدرو در وجه قیمت عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شدو در فردی دیگر احتیاط کردم که درهمان قیمت نفط وبوریا که اورا سوخته بودندچهار درم و نیمدانك بود .

نظم :

افسوس که در دفتر عمرم ایام   آن را روزی نویسد این را روزی

۵۵ **حکایت** یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی بخانهٔ والد خود رفتم زنی پیر، جامهٔ کهنه‌ای پوشیده و بنزدیك مادرم نشسته در آن اثنا مادرم گفت ایشانرا می شناسی گفتم نه گفت عنانه است مادر جعفر برمکی لاجرم متوجه او شدم و دیگر پرسیدم از او که مدت الحیات از غرایب آنچه مشاهده کرده‌ای بیان فرمای گفت ای فرزند چگویم غریب تر از این چه توان بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند ومن با این وجود شاکر نبودم

جامی :

شکر کن شکر دراین دیر سپنج   جز غم و درد نه بیند کله سنج

اکنون بر من عیدی میگذرد که بدو پوست گوسفند که یکی را بزیر اندازم و دیگری را بر خود پوشم خورسندم از آن سخن پند گرفتم و از حال خود خورسند گشتم

رودکی :

زمانه پندی ازاده‌وار داد مرا   زمانه را چونکو بنگری همه پنداست
بروز نیك کسان هیچ غم مخور زنهار   بسا کسا که بروز تو آرزومند است

مرا برحال او رقت آمده مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم از آنشادی نزدیك بود که بمیرد

نکته: ان نعم‌الله مجهولة ما دامت محصولة .

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد   عجب غافل نهاده است آمیزاد
نباشد دأب او نعمت شناسی   نباشد کار او جز نا سپاسی
بنعمت گر چه عمری بگذراند   نداند قدر آن تا در نماند

۵۶ **حکایت** محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصائد فراگذار نیدند واز هیچیك نه پسندید من در آنوقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب دو بیتی انشاء فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانع است گفت باکی نیست بهرحال آنچه بخاطرت میرسد یکدو بیتی بگوی القصه دو بیت بدیهتاً بنظر او گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزاردینار انعام فرمود من از آن وجه املاك خریده

تمولی تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آن حال کمال افضال و حقوق نمك هر يك از آل برمك بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دوبیت بر زبانم جریان یافت بیکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مرا گمان آن شد که اورا جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را گفتم روا باشد که مصروعی رانزد من فرستادی‌سوگند خورد که این‌جوان مدتی است دراینجاست هرگزاورااز‌ین نوع عارض‌نشده‌ونمیشد وچون‌آن‌پسر بخود آمد گفت قائل آن دوبیت که خواندی کیست؟ گفتم‌شعرمنست‌پرسید که برای که گفته‌ای؟ گفتم‌از برای‌پسرفضل گفت آن‌پسر حالا کجاست؟ گفتم‌نمیدانم گفت‌آن پسرمنم واز شنیدن آن قطعه احوال سابق بیاد من‌آمد عالم در نظرم تاریك شد آنگاه بیخود گشتم محمد گفت چون دانستم که او کیست گفتم چون بیرکت ولادت تو صاحب چندین جهات شده‌ام بیا ای فرزند که من پیر شده‌ام ووارثی ندارم آنچه درتحت تصرف من است از فواضل انعام پدرتست همراه‌باش که در پیش قاضی درحق تو اعتراف‌نمایم او ازاستماع‌اینحکایت‌آب در چشم‌آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز از تو باز پس‌نستانم هرچند مبالغه نمودم که بهر حال جزئی از من‌قبول کن‌نکرد.

حکایت ۵۷ مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را ، باارذلیت نخوت‌جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب‌اختصاص یکبارجرأت نموده سبب این پرسید وی گفت این هر دو صفت را درعمارة بن حمزه دیدم مراخوش افتاد و آن در خاطرم قرار گرفت بموجب **العادة كالطبيعة الثانية** بهیچوجه‌ازمن زایل نمیشود.

سعدی :

خوی بد بر طبیعتی که نشست | نرود تا بوقت مرگ از دست

وقصه عمارة چنان بود که پدرم در اوایل حال مهدی عامل بعضی از ولایات‌فارس گشته وزیردارالخلافه بنابر کدورتی که با او داشت‌مال الاجاره را پیش از حصول محصول برو تحمیل نموده محصلان غلاظ وشداد که هر يك مثل نمرود وشداد بودند برگماشت.

قطعه:

آواز گفتشان ببرد زهرهٔ حیات | اصوات زشتشان ببرد راحت‌ازضمیر
رفتارشان‌چوآتش‌وگفتارشان‌چوچنگ | دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر
گر در خیال دایه کند شکلشان گذر | کودك‌زبیمشان نبرد لب بسوی شیر

و یحیی آنچه داشت نقد کرد باز کم بود داشت بمن گفت چارهٔ این بغیراز عمارة کسی نمیتواند کرد من گفتم ای پدر وی با ماعداوتی تمام‌دارد .

مصراع : راضیم گرمددم‌علت عصیان‌نشود .

فرمود بهر حال نزد او باید رسیدوشمهٔ ازدر ماندگی ما بعرضش رسانید شاید

که‌مقلب‌القلوب رحمی دردلش اندازد وچارهٔ این بیچاره بسازد .

مصراع : با کریمان کارها دشوار نیست .

و من حسب الاشارهٔ پدر بدر خانهٔ عمارة رفته بعد ازرخصت در آمدم او را صدر ایوان بر چهار بالش عزت تکیه زده دیدم،در زیر صفهٔ ایستاده سلام کردم وی از وفور غرور روبجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود **نظم :**

هر که علیکم نکند با التمام به که جوابش نکنی والسلام

پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی متأمل بود گفت تا ببینیم من نومید باز گشته از غایت اعراض نزد پدر نرفتم بعد از لحظهٔ که بخانه روانه شدم قطار استر های باردار بر در خانه دیدم نیك تفحص نمودم وجهی بود که عمارة فرستاده بود. **نظم :**

هر چیز میکنی طلب، از اهل آن‌طلب گز نار بن بنار رسی نی ز نار ون

القصه بعد از مهم‌سازی تحصیل داران یحیی ،زمانی که‌مالیات را مردم‌رسانیدندوجه بمن داد که نزد عماره‌بر.من‌آن مبلغ رابرداشته باز بدستور،رخصت‌طلبیده چون بدرون رفتم گفتم وجه‌مساعدت‌آورده‌ام‌بر آشفت‌و گفت مگر من‌صراف پدرت‌بودم این‌را بیرون‌بر **لا بارك الله‌فيك** من‌آنرا باز گرانیده نزد پدرم‌بردم.

مصراع : گر کسی‌منت کشد فی الجمله باری از کریم

۵۸ **مآثرالکرام** در فرج بعد الشدة از یحیی نقل کرده‌اند که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانکه کاربجائی رسید که‌پیراهن از تن بدر کرده بفروختم وصرف معاش کردم اندکی ازحال مختل بابی خالدالحول که در آن حین کاتب ابوعبدالله اشعری وزیر مهدی بود در میان نهادم وی اصلاالتفاتی نکرد من خود ،ملامت کرده بغایت اندوهناك گشتم اما وی در اندیشه من بوده هم در آن‌چند روز یکمعامله بمن مبلغ‌سی هزاردرم رسانید وعذربسیارخواست گویند که‌آن‌مدد معاش موجب زندگی‌یحیی شده درایام حکومت پسروی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخرحال او رابشغلی فرستاد از احمدمنقولست که چون ازآنجا باز گشتم‌با من‌ششهزار دینار منافع آنجا بود خودرا بدو رسانیده یحیی را بدانموضع دیدم گریان گردیده در برابر حقوق او وجه‌مذکور رابدو تکلیف نمودم وی‌سه‌هزاردینار قبول‌نمود وگفت ای‌فرزند چنان می‌بینم که‌بزودی رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید ومیانهٔ فرزندانش آشوب‌افتد ومأمون خلیفه شود وفضل‌بن سهل‌وزیراو گردد پس رقعهٔ نوشت ودوپاره کرده نصفی بمن دادو نیمهٔ دیگر درزیر مصلی نهـادو گفت‌در آن‌حین‌اگر این را بدو رسانی خوب‌ودور نیست. من‌ازآنجا بیرون آمده بجهة سه هزار دینار ندامت

داشتم و آنرا بیفایده می‌انگاشتم تا آنکه روزگاری بر آن گذشت و میانهٔ فرزندان رشید رسید بدانجا که رسید و طاهر ببغداد آمده والی گردید من در آن اوان از غایت افلاس و بیکاری در خانهٔ خود نشسته و در خروج و دخول بر خود بسته بودم و در آن اثنا کسی حلقه بدر زد و من کسی نداشتم که در باز کند زن خود را گفتم بنگر تا چه کس است وی باز آمده گفت سرهنگی چند می نمایند مرا توهم تمام روی نموده بالضروره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا خودخری نبود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند بر نشستم چون چشم طاهر برمن افتاد تعظیمی فراخور نموده فرمانی که فضل درطلب من ارسال داشته بود نمود که خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درم و بیست مرکب داده بسوی خراسان روانه کن من بخاطر خوش بمنزل آمده متوجه خراسان شدم چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مأمون برده تعریف بیش از بیش نمود و هم در آن مجلس مهم دیوان توقیع راجعهٔ من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مرا طلبید دراثنای سخن ازمن پرسید که هیچ میانه تو واستاد من یحیی آشنائی بودمرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف رقعه‌ای که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل دست درزیر مصلی کرد نصف دیگر را درآورده بر پهلوی هم نهاده نگریست مضمون آنکه عمر و دولت ما بآخر رسید اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد و پدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثابت است و توفیق عذر خواهی از ما غایب اگر آن فرزند عذر بخواهد دور نیست

۵۹ ومنها آورده‌اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم کرد که هیچکس زبان بمکارم و احسان ایشان نگشاید گویند در آن اوقات هرروزه پیری می آمد و در خانهای ایشان که ویران شده بود کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فضائل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهایهای میگریست **جامی :**

سنگدل آنکه چون بمنزل یار ... بگذرد نگذرد زصبر و قرار
بیقراری و بیخودی نکند ... ترك آئین بخردی نکند

رشید که اینخبر شنید خشمناك شد با حضارش امر نمود همان لحظه آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت **حسبنا الله تعالی** مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت معروض دارم بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند آباء و اجداد بنده در سلك بزرگان شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت من از کمال اختلال حال اهل و عیال را بر داشته خود را بدارالسلام بغداد رسانیدم **حافظ :**

بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید ... بکام اگر برسیدی بریختی خوناب

وفرزندان را در فلان دروازه بردر مسجد نشانده فقیر بامید آنکه یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد بشهر در آمدم چه بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق یکدیگر میگذرند باخود گفتم بیشك آنان بدعوتی میروند چون از گرسنگی

بیتاب شده بودم بالضروره بر اثر ایشان رفتم پس بدر سرای عالی رسیدم حاجب پرده بر داشت ومرا بطفیل آنجماعت باندرون گذاشت من آهسته درآنجا درآمده درگوشهٔ نشستم و ازشخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست ومنشأ این جشن چیست؟ گفت این خانهٔ فضل برمکیست ومناکحه واقع خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هرکس نهادند بدستور بمن نیز طبقی دادند بعد از آن قباله‌های ضیاع و عقار ایثار کردند تا هرکس قبالهٔ دریافته آنملك تعلق بدو داشته باشد از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس ازهم ریخته قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا کشیده توقیف نمود باخود جزم کردم که زرها وقباله‌ها رامیخواهد بستاند بعد از لحظهٔ مرا بنزدیك فضل برد او اکرام کرد گفت ترا درمیان مردمان غریب دیدم خواستم که شمهٔ ازاحوال تو معلوم کنم حال خودرا بواجبی بیان کن گفتم نظم :

مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم　　　حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد

چون الحاح نمود من نیز قصهٔ پرغصهٔ خود را از آغاز تاانجام بروجهی تقریر کردم که اورا رقت شد گفت حالا متعلقان تو کجایند گفتم درفلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی چیزی گفت وتشریفی فاخر درمن پوشانید وآنروز تاشب بامن صحبت داشت آن اثنا هر چندمبالغه نمودم که خاطر بجانب فرزندان نگرانست مرا رخصت فرمای تاخود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که چون ایشانرا در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه آنشب را درصحبت او گذرانیده تا روز دیگر چون روز شد دید که خاطر من بسیار نگران فرزندان است خادمی همراه من کرده رخصت داد چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آنخادم مرا براه دیگر برده بالجمله مرا بخانهٔ درآورد بغایت نزاهت افزا ودلگشا وفرزندان خودرا آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شمارا بدینجا آورده ؟ گفتند دیروز جمعی آمدند ومارا بدینجا آوردند و اسبابی که دراینجا می بینی ازفروش واوانی ومایحتاج وسایرضروریات خانه همه را حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود فرض دانستم نظم :

خلق دعا گوزیی فایده است　　　جای لایلاف پس از مائده است

اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندکی تهاون ورزم هرآینه بکفران نعمت موسوم گشته دردنیی وعقبی مخاطب ومعاقب باشم چون رشید فضیلت فضل از آن شخص شنید ترحم بحال او کرده ویرا بنواخت و طبقچهٔ طلاکه پیش او نهاده بودند بجانب او انداخت پیر زمین خدمت بوسید و گفت **هذاایضا من برکة البرامکة** و این درمیان عرب مثل شده نظم :

ایطفل دهر گر توزپستان حرص وآز　　　روزی دوشیر دولت واقبال برمکی

در مهدعمرغره مشواز کمال‌خویش یاد آر از زمان کریمان برمکی

حکمت : از سخنان حکمت آثار پل اسفندیار است که قدرشکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است‌چه‌شکرباقیست و نعمت فانی **نظم :**

آنچه باقی‌اگرچه‌خاك در است به زفانی اگر چه گنج‌زرا ست

واحسن‌ماقیل :

شنیدهٔ که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت‌اشعار ومنت‌صله‌رفت

مدیح من‌بی‌نشرمحامدی که‌توراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

عطیهٔ‌تو که دانسی بجود وآز نبود زحبس بطن چوآزاد شد بمزبله‌رفت

۶۰ **حکایت** گویند شبی هارون‌بر گرد قصر میگردید ناگاه نظرش بر کنیزك جمیلهٔ افتاد که مست خوابیده‌بود وحال آنکه‌پیش‌از آن رشید هرچند تمنای قرب اومی‌کرد او تن درنمیداد در اینوقت فرصت غنیمت شمرده خودرا بربالای اوانداخت خواست که بندازارش بگشاید در اثنای تلاش‌چادر ازشانهٔ او بزبر افتاد کنیزك‌چون چارهٔ بغیر از ملایمت ندید عذری‌آورده وعده‌بفردا افکند‌هارون صباح محرمی‌پیش‌آن جفاکیش فرستاده طلب موعود کرد اودرجواب گفت برو با خلیفه بگوی که :**کلام‌اللیل یمحوه النهار** چون قاصد مصراع راپیش‌هارون خواند هارون گفت که‌بنگر ازشعرا کدامیك‌آمده‌اند خادم غور نموده گفت رقاشی و ابو مصعب و ابونواس حاضرند رشیدایشان را طلبیده‌امر کرد که آنمصراع‌را تضمین کنندهریك‌بنوعی آنرادر قطعهٔ خوددرج کرده بودند و ابو نواس‌براینوجه‌انشاد نموده‌بود **شعر :**

ولیل اقبلت‌فی‌القصرسکریٰ ولکن زین السکر الوقار

و هزالریح ادرافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار

وقد سقط‌الردیٰ‌عن‌منکبیها من‌التخمیش‌و انحل الازار

فقلت لهاعدینی منك‌وعدا فقالت فــی‌غد منك‌المزار

ولما جیئت مقضیا اجابة کلام‌اللیل یمحوه النهار

هارون آن دوشاعر راصلهٔ فراخور داده لیك چون قطعه ابونواس شنید بغایت بر آشفته بموجب‌وماامرفرعون رشیدحکم بقتل‌او کرد ابونواس راز آن حیرت‌دست‌داده پرسید که‌ای خلیفه گناه من‌چیست؟ گفت همانا دوش‌تو درقصر بودهٔ وصورت‌واقعه‌را برأی العین مشاهده نمودهٔ وی گفت لاوالله که‌من دوش درخانهٔ خود بودم و برطبق مدعای‌خود شاهد گذرانیده خلاص شد.

۶۱ **من‌البدایع** مشهور است که در عهد رشیدقاضی‌القضات ابو یوسف قاضی در یکشب ازممرقضا صاحب پنجاه‌هزارمثقال طلا شد حیین‌این مقال آنکه هارون بریکی‌از کنیزکان‌برادرش ابراهیم‌بن مهدی‌مفتون وعاشق شده‌چون

ابراهیم توجه تامی براوداشت هرچند رشید مبلغ سی‌هزار ریال بدوداد اوسوگند سخت خورد که اورانفروشد ونبخشد ابراهیم درآخر مآل‌اندیشی نموده‌ازرنجش رشیدهراسان شده درآن باب باابویوسف قاضی مشورت کرده گفت نصفی ببخش و نصفی بفروش تاسوگند خوار نشوی ابراهیم چنان کرده و از سطوت هارون امان یافت رشید سی‌هزار دینار به دستور بدوداد ابراهیم ازاین معنی بسیارخ ندل گشته بشکرانه‌اینکه او راازاین نوع امر خطیر خلاصی داده بود بقاضی ابویوسف مبلغ سی‌هزار دینارتمام داد چون کنیز رابخانهٔ رشید آوردندرشید درلحظهٔ خواست که با اوصحبت دارد او چون ملاحظهٔ استبراء نمود بسیار تنگدل گشته قاضی را درلحظه طلبیده با اودرین باب مشورت نمود قاضی مشکل گشا گفت اورا بغلامی بایدعقد کردن وپیش‌ازآنکه غلام دخل کند طلاقش بایدداد که این نیز استبرائیست رشید درلحظه یکی ازغلامان را طلبیده کنیز راباا وعقد کردندوغلام را عرق طمع بحرکت درآمده طلاق نمی‌داد واورا بده هزار دینار تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت اورا بکنیز بخش تاعقد ازاو برطرف شود چنین کردآن ده‌هزاردینار نیز با خلعتهای فاخر بقاضی دادقاضی بسیار شکفته شده ازمجلس بیرون آمد اما رشید چون کنیز رادید صدهزاردرروی‌نما بدوداد کنیزازآن‌وجه ده‌هزار دینار بصیغهٔ شکرانه از جهت قاضی فرستاد اما درشرح مقامات جوزی این‌حکایت را بروجهی دیگر نقل کرده وبدل ابراهیم بن‌مهدی عیسی بن جعفر آورده وعوض غلام جهة استبراء از آزادی کنیز و نکاح ذکر کرده **والله اعلم بحقایق الامور .**

من نتایج الرؤیا ۶۰ جبرئیل بن بختشوع طبیب روایت کرده که‌در شهور سنه ۱۹۲ اثنین و تسعین مأة روزی بمنزل‌رفته بملازمت رشید شتافتم او رادر کمال‌تشویش وتفرقه یافتم پیش‌رفته ازمنشاء ملال‌سؤال کردم گفت دوش‌درواقعه صورتی عجیب‌دیدم‌واز تعبیر آن تغییر مآل‌داده‌ترسیدم گفتم‌جهة خوابی که سببش بخارات معدهٔ فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که‌اززیر تخت من‌دستی بیرون آمده مقداری خاک سرخ بـر کف داشت درآن‌اثنا ندائی شنیدم که ای‌هارون این‌خاکی است که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن کجـا خواهدبود؟ جواب داد : که درطوس بعدازآن آندست ناپدیدشد و چون‌مدتی چند ازاین واقعه گذشت از طرف‌خراسان خبرخروج واستیلای رافع بن لیث بن نصر سیار بدورسید بالضروره در سنهٔ ۱۹۳ ثلث و تسعین و مأة متوجه آنسوی شده در اثنای راه مریض گشته چون بجرجان رسید آنعارضه سمت اشتداد پیداکرد بواسطهٔ مخالفت آب وهوااز آنجا کوچ برکوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن‌حال خبردادند که هرثمة‌بن اعین بارافع محاربه نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشیر نام گرفتار شد آورده‌اند که هارون اورا بمجلس طلب داشته بفرمود تابند از بندش‌جدا کردند وهم

درآنحال بیهوش شد پس ازساعتی بخودآمدومرا گفت ای جبرئیل خوابی که درراه دیده بودم هیچ بخاطرداری اینك طوس که مدفن من خواهدبودآنگاه مسرورخادم را فرستاد که قدری خاك از آن سرزمین بیاور مسرور رفته مشتی خاك بنظر آورده در آن محل که بهارون نمود ساعدش برهنه شد هارون آواز برکشید و گفت بخدا سوگند که این همان خاك و همان دست است وهمان منزل است که بمن نموده‌اند بنابراین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز بمردواینواقعه در شب یکشنبه غره جمادی الاولی سنهٔ ۱۹۳ ثلث وتسعین ومأة وست داده.

۶۳ **تمثیل** حکیم یافعی گوید روزی زنی بر محمدبن سیرین که در علم تعبیر بینظیر بود درآمدوی بطعام خوردن مشغول بود زن گفت دوش خوابی دیده‌ام ابن سیرین گفت بعد ازطعام میگوئی یا پیش ازطعام بالجمله چون سفره برخاست آن زن بنیاد کرد که چنان مشاهده کردم که ماه در میان ثریا در آمده هاتفی آواز داد که برو این رؤیارا بابن سیرین بگووی از آن سخن درهم شده گفت چون دیدی وی آنرا یك باردیگر بیان کرد ابن سیرین را رنك متغیر شده برخاست و دست برشکم نهاد خواهرش منشاء اضطراب پرسید وی گفت مظنه‌ایست که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضا را درروز جمعه شهر شوال سنهٔ ۱۱۰ عشر و مأة که روزهفتم آنواقعه بود فوت شد.

۶۴ **ایضاً** ابن جوزی گوید که احمدبن منصوربن مؤمل غزال که بغایت فاضل و خبیر بود ودربیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته مرهمی برجراحت آن‌دلریشان انداختی و ازعلم رؤیا نیز بهرهٔ مستوفی داشت درروز جمعهٔ بیست و ششم ربیع‌الاخر سنهٔ ۵۱٤ اربع وعشر وخمس مأة شخصی در حوالی بیمارستان بدو دچار گشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تودرهمین موضع و اشارت بخرابهٔ که نزدیك بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن به خود فرورفته بعد ازساعتی سربرآورده بحضار گفت مرابحل کنیدو بدعای خیر یادآرید بعد ازآن بمسجد جامع منصوری بنماز رفته درحین مراجعت چون بهمان موضع مخصوص رسیدبیکبار برزمین افتاده فجئتاً در گذشت.

۶۵ **من البدایع** آورده اند که چون رشید شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرضی ید وبیضا مینمایدو در ازالهٔ امراض دم مسیحا دارد لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روانه داشته همت بر احضار اوگماشت ووی در آنجا برشید رسیده شروع در معالجه نمود یکمرتبه مرض روی در انحطاط نهاد از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم اسقلینوس است.

حکمت: شگفت میدارم ازکسی که بواسطهٔ خوف امراض از مـأکولات رویهٔ

اعراض مینماید و بنا برحسب جاه از ذنوب و خطیات که بیم خلود جحیم و درکات است اغماض القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده دید که شخصی هنگامه گرم کرده داروئی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض را علاج است حکیم را تعجب آمده و شمهٔ از آن را بگوش هارون الرشید رسانیده گفت من نمیدانستم مسلمانان خون یك دیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است منافی امراضی است که او نام می برد رشید آن شخص راطلب داشته از آن منع کرد و در قلمرو خود حکم فرمود که دیگر مردم جاهل پیرامون امر خطیر نگردند تا نفوذ خلایق محفوظ ومحروس باشد و چون رشید بطوس رسید میانه جبرئیل وحکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شده رشید بفرمودهٔ جبرئیل عمل نمود منکه گفت این ترسای بی عقل این مرد را به بی باکی هلاك کرد چنانکه گفت، آواز او را رشید شنید دردم اورا درد شکم افزوده حکم به قتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرد و گفت یك امروز دیگرهم مهلت ده اگر فردا بهتر نشدی حکم تراست منکه این را شنیده بقربان گفت اینمرد او را غریب فریبی داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که او گفته بود و در آن شب بمرد.

۶۶ ومنها روزی رشید بختیشوع طبیب را خواست حاضر نبود رشید در تاب شد مقارن آن احوال وی رسید رشید از او پرسید که کجا بودی؟ وهمچنان او را نکوهش میکرد وی گفت اگر جهة عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی از او بیش نمانده ملال نمائی بهتر از این قال و قیل است رشید بخوردن مشغول بود پرسید که ابراهیم را چه حالتست؟ گفت عمرش تا خفتن بیش نمانده رشید آغاز گریه و جزع کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون برزیادتی دل نگرانی وی واقف شد طبیب هندی را ببالین وی فرستاد واو معاودت نموده گفت ابراهیم را مطلقا تشویش نیست و باین مرض نمیمیرد و مبالغه از حد گذرانیده ناگاه نماز خفتن آغاز نوحه از خانهٔ ابراهیم بر آمده خبری موحش برشید رسید او وهر که در آنجا حاضر بودند بر طبیب هندی ناسزا گفتند حکیم در نمردن ابراهیم مبالغه کرد و برشید گفت اگر میخواهی که اینمعنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی رویم جملگی بخانهٔ اورفته ابراهیم را در اول بیجان یافتند پس طبیب هندی سوزنی در انگشت ابهام چپ ابراهیم فرو برد واو دست خود را کشیده حرکتی نمود حکیم باهل مجلس گفت مرده هرگز احساس الم نمیکند پس انه کی از کندش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطرار کرده دوشش بجنبید وعطسه زد پس از آن برخاسته در میان جامهٔ خواب بنشست و آغاز تکلم برشید کرده دستش را بوسه داد ورشید از وی کیفیت حال سئوال کرده ابراهیم گفت مرا خوابی خوش ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم دیدم که سگی جسته انگشت ابهام مرا گزید گزیدنی سخت پس بیدار شدم راوی گوید بعد از این سالهای دراز درحیات ماند وایالت

مصر کرده آنجادر گذشت. **نظم :**

اگر صد بمانی و گر صدهزار — بمرك اندر آئی سر انجام کار

۶۷ **و منها** ابن جوزی گوید که در سنهٔ ٥٣٤ اربع وثلاثین و خمس‌مأة شخصی خبری نام ازاهل باب‌الارخ در گذشت مردم‌جهت‌نماز میت‌درمدرسهٔ‌خواجه عبدالقادر گیلانی جمع گشتند در آن‌اثنادر وقتی که اوراغسل میدادند عطسهٔ‌زدو به‌خود آمد ومدتی درحیات بود.

۶۸ **و منها** گویند کنیزکی از کنیزکان رشید راعارضهٔ دست داده پنجهٔ او اصلا بهم بر نمی‌آمد هرچند اطبا در صحت آن کوشیدند نتیجهٔ نمی‌داد آخراین معنی‌رابجبرئیل بن بختیشوع درمیان‌نهاد وی گفت‌اگر غضب نفرمائی تدبیری اندیشیدم‌شاید که‌فایدهٔ دهد هماندم کنیزرا بمجلس طلب‌داشته جبرئیل سراورا گشاده‌ودست دربندازارش‌زده‌خواست که‌بگشاید کنیزشرمنده‌شد و بیکبار دست دراز کرده‌درصدد ممانعت بر آمد **نظم :**

غرقه شد ازخجالت‌اندرخوی — خلط بگداخت در مفاصل وی

جبرئیل‌رو برشید کردو گفت مدعا حاصل‌شد پس‌رشید بکنیزك گفت پنجهٔ‌خود را بگشای کنیزك پنجهٔ خودرا گشودوحاضران راحیرت‌افزود رشیداوراستود وسالانه‌اش را هرسال‌بانصدهزار دینار کرد. **نظم :**

درطبیبی چو نیك ماهر بود — پیش‌اوسر کار ظاهر بود

چون بماند ازعلاج جسمانی — دست زددر علاج روحانی

۶۹ **تمثیل** درلوامع‌الاشراق جلالی مذکوراست که‌منصوربن نوح‌سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام وقعودنداشت اطبا از تداوی اظهار عجز نمودند محمدذکریا راکه‌درآنوقت صیت حذاقت او باطراف جهان رسیده بود ازری‌بخواست وی‌بخدمت‌صاحب تاج وتخت‌رسیده‌مرض را خارج ازحیطهٔ‌علاج یافت چون بالکلیه ازمعالجات‌جسمانی نومیدشده‌متوجه تدبیر نفسانی گردیدبنابراین‌پادشاه‌را بحمام برد ودرگرم خانه نشاند بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان و فحش گویان روی بوی‌نهاد چون اثرحرارت درعروق واعصاب سلطنت مآب نفوذکرده‌بوددیگر قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسدهٔ بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود بتحلیل رفت واو بیکبارازجای برخاست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر ازدست‌انداخته بیرون رفت ومقربانرا ازصحت سلطان مژدگانی رسانیده خود همانساعت بری‌رفت .

۷۰ **من‌الوقایع** رشید درمرض‌الموت خزائن وجهاتی که همراه داشت درحق‌مأمون که در آن هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد وفضل بن‌ربیع

وزیر هارون خلاف آن عمل کرده آنها را نزد محمد امین ببغداد فرستاد و مع‌هذا بنیاد فساد کرده امین را بر آن داشت که نام مأمون از خطبه بیندازد تا رسید بدانجا که رسید چون مأمون بعد از امین بخلافت نشست ببغداد آمد و در پیدا کردن فضل که در آنجا متواری بود اهتمام کرد و شاهك سندیرا که از زمرهٔ مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود شاهك بعد از چندگاه اورا نزد مأمون آورد مأمون اورا بخشود و کیفیت ایام اعتزال ازاو سؤال کرد فضل گفت در حین گریز وانزوا روزی از آن منزل وحشت آمیز که بودم بیرون رفتم ومیگریختم ناگاه دراثنای راه سوار و پیادهٔ بمن دچار گشته پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هردو قاصد من گشتند و من جوالی بطریق حمالان بردوش داشتم آنرا تحریك داده اسب سوار از من رمیده او را بر زمین انداخت بقوت هرچه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر درسرائی نشسته پناه بدو بردم مرا بخانه درون برده بر بالاخانه نشاند مقارن این حال آن سوار بدانسرا آمده کیفیت داعیهٔ گرفتن مرا با پیره زن بگفت وتأسف میخورد چون این حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس هلاك شوم ودر انحال عطسهٔ زدم آنشخص آواز مرا شنیده اززن پرسید که آن کیست که در بالاخانه است پیرزن گفت برادر زادهٔ من که بسفر رفته بود اکنون از راه دور آمده است و از برهنگی برابر مردم نتواند آمد آنشخص گفت جامهٔ مرا ببر و درو بپوشان و او را بیاور تا به بینم آن عجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتر مرا ببازار بر و قدری طعام بیاور که تناول کند و بعد از آن بخدمت تو آید آنشخص از پی طعام رفت و پیره زن ببالا آمده گفت آنمرد گریخته تو باشی گفتم آری گفت برخیز سرخود گیرمن از آنجا بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بدرسرای عالی رسیدم یکدم جهت استراحت نشستم ناگاه اواز پای اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم یکبار دیدم که شاهك بدرون آمده نظرش برمن افتاد تعجب کرد ازروی حیرت گفت **نظم:**

یار در خانه و بگرد جهان   ما طلبکارش آشکار و نهان

وذالك فضل الله یؤتیه من یشاء گفت ای فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه بتو آورده‌ام شاهك مهربانی کرد و گفت بهرجا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها درایام دولت ازمن رعایت رفته بود رفتم واو بقدوم من خوشنودی نموده مرا در خانه نشاند وخود بدارالخلافه رفته شاهك را خبردار گردانید و از سخنان سحربیان بطلمیوس است

حکمت : هر کرا ازخرد بهره باشد داند که ظلام غمام وظلم ومحبت عوام زود درگذرست

نظم :

مردمی ازسفله بدان استوار   کانهمه فتنه است سرانجام کار

اینك شاهك مرا بخدمت آورده مأمون شاهك را استحسان نمود و گفت اگر شاهك

این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم تقرب برافراشتی آنگاه مبلغی نزد عجوز ارسال داشت وحکم باخراج تاجر نمود .

۷۱ محمدامین فرزند رشید درسن بیست ودوسالگی بموجب ولیعهدی

من بدایع الوقایع برسریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب خواهش نفسانی گشته ازکثرت لهوولعب وفرط عیش وطرب بامور ملکی نمی پرداخت و مدار برمخالطت زنان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در دل او تأثیر نداشت

جامی:

پند تلخ پدران دردل جامی نگرفت زانکه میل رخ شیرین پسرانست دراو

تا آنکه علی بن عیسی هامان دردست طاهر ذوالیمینین کشته شدو هرلشکری که به مدافعهٔ او میفرستادند مغلوب میگردید و چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسیدهرثمةبن اعین ازجانب مأمون بمدد اوآمده طاهرحسب الحکم باهواز رفت و هرثمه ازراه نهروان متوجه بغدادشدوطاهردرظاهر امردر بغداد بدو پیوسته باتفاق بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودندچون کار برمستحفظان تنك شد اکثرامراء ولشکریان امین ازاو برگشته بطاهر پیوستندوامین را چاره نبود ناگزیر بعضی از ارکان دولتش صلاح درآن دیدند که پناه بطاهر بردهزنهار خواهنداماباو بجانب هرثمة میل داشت **اخی شیرازی :**

عنان کار نه در دست مصلحت بین است عنان بدست قضا ده که مصلحت این است

چون همگنان درآن باب مبالغه ازحد گذرانیدند وی گفت ای یاران ازطاهرمن بغایت هراسانم چه دراین شبها خواب دیدم که برسردیواری ایستاده ام بغایت رفیع طاهر درزیر دیوار آغاز کندن دیوار کرده بیکبار دیوارازپای درآمده ومن برزمین افتاده دستار از بسرم دورشدالقصه شبی که امین درزورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین از بیم جان خود رادرآب انداخت ویکی ازغلامان طاهر که اورا قریش دندانی گفتندی اورا بقتل آورد ودرتاریخ آل عباس ازاحمدبن سلام نقل میکنند که مردم طاهررا نیزگرفته درخانهٔ مقید ساختند چون پاسی ازشب بگذشت آواز سواران برآمده درآن سرای را بکوفتند بیکبار آواز غلامان برآمد که اینك پسر زبیده در آن اثنا امین رادیدم که برهنه درآوردند آثارادبار بررخسار اوظاهروازکمال ترس می لرزید من اورا تسکین می دادم دراین گفتگو بودم که قوم عجمی درآمدند باشمشیر های کشیده من ازغایت وحشت خودرادرپس دیواری گرفتم واو بالشی را پناه خودساخت وایشان درآمده اورا پاره پاره ساختند وسرشرا ببریدند وبیردندوهم وی آورده که درآن چندروز که او کشته می شد شبی باابراهیم بن مهدی در کناردجله نشسته بود چون هوا خوش و فضا بغایت دلکش بود آغاز سرورنمود امین کنیزکی ضعیف نام راخواست که اونیز سرودگوید قضارا آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال برنقل وارتحال بودبنابراین امین آنرا بفال بدگرفته از پیش خوددور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشهٔ دامنش

برقدح بلوری که امین آنرادوستداشتی خورده بشکست امین بابراهیم گفت دیدی که این کنیز چه‌ها گفت وقدح چون‌شکست گمان نمیبرم که‌ازاین مهلکهٔ خونخوار جان‌بسلامت برم‌درداینسخن بود که‌یکی‌خواندقضی‌الامرالذی‌فیه یستفتیان امین بیکبارگی‌از آن‌دل شکسته برخاست وبحرم رفت وچون‌در شب پنجم محرم در سنهٔ ۱۹۸ ثمان‌و تسعین ومأة بدست غلامان طاهرافتادگفت اذالم یساعدالتقادیر خربت‌التدابیر گویندهمان‌روز که شبش کشته میشد ناگاه شپشی‌بر جامهٔ خوددید پرسید که‌این چیست گفتندجانوری که درجامهٔ مردم می‌باشد امین گفت‌اعوذ‌بالله من زوال النعمة نظم :

زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازاین فسانه هزاران هزارداردیاد

۷۲ گویند چون‌ابراهیم بن مهدی درسنهٔ ۲۰۲ اثنین‌و مأتین بـا
من‌الوقایع مأمون خلاف کرد بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند مأمون ازخراسان‌متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب نیاورد درروزسه‌شنبه بیست‌ودوم‌ذی حجهٔ سنهٔ ۲۰۳ ثلث ومـأتین دربغداد متواری شدچون‌عسسان‌در طلب او کوشیدند‌درشب یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاخر ۲۱۰ عشرو مأتین اورادرلباس زنان‌گرفته نزدمأمون‌آوردند مأمون‌ازاودرگذشته وچگونگی زمان اعتزال‌رااز‌اوسؤال کرد ابراهیم گفت یکباری‌در نیمروز که‌آفتاب بسمت‌الرأس رسیده بودوهوادرغایت حرارت میخواستم که‌ازمنزلی‌به منزلی روم چون‌بیرون آمده‌میرفتم ناگاه بکوچهٔ رسیدم که پیشش بسته بودبردرسرائی رسیدم مردی‌سیاه چرده‌دیدم ایستاده بااو گفتم‌توانی مرایك‌لحظه درمنزل خود جای‌دهی وی‌گفت‌بجان‌منت دارم مرا بخانهٔ خوددرآورده بیرون رفت ودررا‌ازآنطرف برروی‌من بست مرا یقین‌شد که‌اورفت تاعسسان را خبردهد ودرین‌بیم‌بودم که ناگاه آوازدر برآمد وهمانشخص باندرون آمده‌قدری‌گوشت وچندکاسه و کوزهٔ تازه وفرشی بـا کیزه همراه آورد وزبان بعذرخواهی گشود و گفت‌من مردی‌حجامم وچون‌شمابراین مطلع‌شویدشاید از اسباب‌و ادوات مستعمل من تنفر کنید،بیازاررفته تجدید اینها کردم وبعد ازآن‌بطبخ مشغول‌شده بعدازخوردن طعام گفت هیچ میل‌شراب داری گفتم دور نباشددردم شیشهٔ‌حاضر ساخته‌چون‌ساغری چند ازهم گذشت وسرگرم شدیم گفت‌هرچند بی‌ادبی است اما امیدوارم که‌بنده‌جوی‌خودرا‌باستماع غنـاو سرورمسرورو خشنود گردانـی فی‌الحال عودیرا‌حاضر ساخته ازروی‌نیاز گفتم نظم :

بی طمعیم از همه سازندهٔ جز تو نداریم نـوازندهٔ

پرسیدم که‌ازچه‌دانستی که‌من‌این‌فن میدانم گفت‌تومشهورتراز آنی که‌مخفی‌توانی بود تو ابراهیم‌بن مهدی‌نیستی که‌مأمون صدهزار درم قبول‌کرده که بآنکس رساندکه ترا باورساندابراهیم گوید چون‌این‌را شنیدم عودرا‌بر کنار گرفتم گفت‌ملتمس آنکه‌اول من سرودگویم وصوتی‌چند بعمل‌آورم توازعود بدرکنی چنین کردم الحق آنقدرصوت

وسرود گفت که من تعجب نموده گفتم که این همه را از که آموختهٔ گفت مدتی درخدمت اسحاق موصلی بوده‌ام واین همه هنرها را از او تعلیم گرفته‌ام القصه چون آن روز را بشب رسانیدم قصد رفتن خانه کردم وصرهٔ زر در پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم وتو داعیه داری که مرا غیرت احسان خود گردانی هیهات مصراع :

فکر زاهد دیگر وسودای عاشق دیگر است.

۷۴ من مآثر الصداقة از واقدی مؤلف سیر و اخبار که در ایام مأمون درسنهٔ ۲۰۷ سبع و مأتین رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی بود و هرسه خود را کنفس واحدة تصور میکردیم.

حکمت : حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفس واحد در ابدان متفرقه .

نظم :

بسی دوستان را بود جان یکی چو باران که باشد در اجزای میغ

وناظر باین معنی مضمون این شعر **جامی:**

من کیم لیلی ولیلی کیست من ما دو روحیم آمده در یک بدن

مردم بدوست درهمه حال محتاجند در رفاهیت بنابر استلذاذ بحضور ایشان ومؤانست. و درهنگام شدت بنابر امداد ومعاونت **نظم** :

مرد را دوستان صاحبدل زیور دین و زینت دنیاست

القصه در حینی که افلاس من در درجهٔ کمال داشت ودر آن عیدی که نزدیک ما آمده بود مادر فرزندان بمن گفت مادر شدت فقر میتوانیم صبر کرد لیك دل من تحمل بینوائی اطفال ندارد چه همسالان ایشان دراین عید جامهای رنگارنگ خواهند پوشید واین بیچارگان با جامهای دریده خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تامحقری بدست آوری ودر وجه مصالح جگر گوشه گان مصروف داری وی گوید که سخن اودر من تأثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم وایمائی باحتیاج کردم **مصراع :** بینوائیم وعید میآید.

چون رقعه بدو رسید کیسهٔ سر بمهر نزد من فرستادو آورنده گفت در اینجا هزار درم است اتفاقا هنوز سر اورا نگشوده بودیم دیدیم که از دوست دیگر بهمان مضمون رقعهٔ رسید **بیت :**

شد مدتی که خستهٔ تیغ تحیرم گر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست

من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم وروز دیگر دوست هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر پیش من آورده گفت بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را با او درمیان نهادم وی گفت چون نوشتهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر از این هیچ

نداشتم مروت،تقاضای آن می کرد که آنوجه را بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود تدبیری جز این نداشتم که نزدفلان، که دوست من وتواست فرستم و چیزی از او التماس کنم چون نزد او ارسال داشتم اوهمین کیسه را سربمهر نزد من فرستاد **بیت :**

بسیار بوده است که مردازره وفا　　پا بر سرمحافظت سیم وزر نهاد

لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت استنکاف نمایان نمایم **نظم :**

مشرق ومغرب همه پر همدم است　　لیك از آنگونه که می باید کم است

دیدهٔ بد دور از آن ارجمند　　کوشد اندر سر یاران سپند

واقدی گوید بعد از آن دوست دیگررا طلب داشته بعداز اخراج یکصد درم که در وجه اطفال مقرر شد آن مبلغ را سه بخش کردیم.

در تاریخ یافعی ازواقدی نقل کرده که او میگفته که معلومات ومحفوظات من زیاده از کتب من است و کتب من یکصدو بیست اشتر بار است

۷۴ **تمثیل** در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی ازاصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم خوشهٔ انگوری وخوشهٔ خرمائی بیکی از یاران خود فرستاد و او باوجود کمال فقر وفاقه اصلا در آن تصرفی نکرده آنرا بیکی از دوستان اهدا نمود وهمچنین وی بدیگری فرستاد و بهفتاد خانه روان داشتند و بار آخر بمنزل شخص اول فرستادندو آن صداقت وصفامقبول درگاه کبریا گردیده این آیهٔ کریمه درشأن آن فرقهٔ علیه نازل گشت **ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**

نکته : صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق آنست که از شائبه دور بودن پرهیز کنندجز آنچه شرعاً جایز نباشدچنانکه هرچه جهت خودخواهدجهت آنشخص خواهد و هرچه بخودنا پسندد وبآنکس نیز نپسندد **کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لایؤمن احدکم حتی لایحب لاخیه ما یحب لنفسه** **قطعه :**

هرکسی رالقب مکن مؤمن　　گر چه ازسعی جان وتن کاهد

تا نخواهد برادر خود را　　آنچه درحق خویشتن خواهد

۷۵ **حکایت** آورده اند که روزی نظر دیوجانس بردو یار که شیوهٔ اتحاد بین آنها استقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم برجادهٔ صداقت مستقیمند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی رامال در پیش است وآن دیگری بینواودرویش است **بیت :**

هر کرا خانهٔ بود پر زر　　هست مفلس اگر ندارد یار

قطعه

آندوستان که از سبب آبروی یار　　دادند گرد فتنهٔ ایام را سکون

افتاد روز بخشش وهنگام جودشان | صیت سخا وجود در این طاس آبگون
رفتند و تیره گشت از آن کار روزگار | وقتست اگر شود علم چرخ سرنگون

۷۶ رشید در شهور سنهٔ ۱۷۵ خمس وسبعین مأة ولایت عهدی خود
من الوقایع باعزاولاد محمد امین تفویض نمود و بعد از آن در شهور سنهٔ ۱۸۲ اثنتین و ثمانین و مأة مأمون را در آن شرکت داده در سنهٔ ۱۸۶ ست و ثمانین مأة چون رشید بحج رفت برادران را در درون حرم درحضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آن را از در خانه در آویزند ناگاه از دست آن شخص بر زمین افتاد وحضار آنرا بفال بد گرفته گفتند عجب است که اخوان بهم بیامیزند القصه محمد امین در سنهٔ ۱۹۴ اربع و تسعین مأة نام مأمون را از خطبه انداخته پسرخود موسی را که نو بزبان آمده بود ولیعهد گردانیده ملقب به الناطق بالله ساخت.

۷۷ در روضة الصفاست روزی ابو جعفر دوانقی در صفهٔ بازدر کمال
من النوادر ابتهاج واستبشار نشسته فوجی از اعیان بنی هاشم ومعاریف و امرا را بار داده بود در آن اثنا روی بحضار مجلس آورده گفت بشارت باد شما را که دوش مهدی را خدا فرزندی داد مسمی بموسی گردید همگنان بجای تهنیت سکوت اختیار کرده سر بزیر افکندند ابو جعفر مدعای ایشان را در یافته گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته تزلزل در ملك ودولت ما پدید آید و خزائن تهی گردد پدرش مخلوع گشته کشته شود بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آن زمان تفاوت بسیار است القصه چون این خبر بمأمون رسید او نیز در ولایتی که متعلق بدو بود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین از این بر آشفته علی بن عیسی هامان را که از اعاظم امرا و اعیان بود بدفع او نامزد کرد و اورا در آخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الاخر سنهٔ ۱۹۵ خمس و تسعین ومأة باشصت هزار مرد روانهٔ خراسان نموده وخود تا نهروان او را مشایعت کرده گویند یك فرسنك در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نموده مأمون طاهر ذوالیمینین را باکمتر از چهار هزار کس بمدافعه روان نمود وی نزدیکی ری بعلی بن عیسی دچار گشته بعد از کوشش و کشش چون علی بن عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر نمیداشت عنان حزم و احتیاط فرو گذاشت وروی از محاربه کردن بر نتافت همچنان حرب میکرد تا داود سیاه که شخصی از آحاد لشکر طاهر بود برعلی بن عیسی حمله کرده اورا از اسب بینداخت و او را نشناخته درگذشت و دیگری هم از سپاه طاهر موسوم بطاهر اصغر بدو رسیده گفت تو علی بن عیسی نیستی گفت بلی علی الفور سر او را بریده نزد ذوالیمینین آورد و بمژدهٔ این فتح که هرگز بخاطرش نمیگذشت تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرده بیکی

درشب‌جمعه فرستادواویکشنبه بمرو نزدمأمون رسیدودرروزسه‌شنبه سرعلی بن‌عیسی رامتعاقب رسانیدند و حال آنکه مسافت دویست فرسنك است وصاحب‌تاریخ آل عباس که از معتمدان است موافق این ذکر کرده والعهدة علی الراوی وهم وی گوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمدامین‌آوردند او آن لحظه بکنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت باقاصدی که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته است ومن هیچ نگرفته‌ام مصراع :

همین باشد کمال عقل و دولت

۷۸ **من غرائب الحکایات** جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن‌سهل چیزی در علوم نجوم مشاهده کردم که عقلا رادر آن‌حیرتست حال آنکه‌چون‌طاهر رابدفع علی بن‌عیسی بن هامان‌ارسال داشتم آنچه درخزانه بوددر وجه علوفهٔ لشکریان‌اوصرف‌شدو بعد از چند روز بقیهٔ‌لشکر بواسطهٔ مواجب‌بدرخانه آغاز تشدد نمودندفضل گفت چه شود اگر لحظهٔ ببام بر آمده برفلان منظر بر نشینی اورا گفتم این عمل درچه‌وصله طلب ایشان‌می‌نشیند گفت‌دراینجا نکته‌ایست‌از آنجا بزیر نیائی مگر خلیفه روی زمین باشی من در دل خود آنرا باستهزا حمل کرده بجهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم وسفهای قوم بنیاد ناسزا گوئی کرده کار بجائی رسید که‌چند باراراده کردم که بزیر آمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظهٔ آزرم نموده ترك فساد گیرند دیگر خودرا از آن باز داشتم اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اسطرلابی که بآفتاب داشت مینگریست و رجالهٔ لشکر قدم ازجادهٔ‌ادب بیرون نهاده خواستند که‌درخانه راآتش زنندمن بغایت‌سراسیمگی ارادهٔ بزیر رفتن کردم و در باطن برانکارفضل اصرارداشتم‌فضل‌مراسوگند داد که‌ساعتی دیگرصبر کن‌و گفت‌والله‌فرودنیائی مگر بامر خلافت بعدازساعتی گفت‌هیچ‌اشترسواری‌درصحرامی بینی بتعجیل براندمن بغلامان گفتم بنگرندتااین نوع کس بنظرشان‌می آید یانه یکی‌ازایشان گفت سیاهی از دوردیده‌میشود اما حقیقت معلوم نیست امیر معزی :

هایل‌وهامون‌نوردانداك‌خورو بسیاردور ز آهوان‌برده گرودر پویه‌ودرتاختن

نزدیك رسیده بعضی ازلشکریان باستقبال اورفتندواو را در میان گرفته خبر می پرسیدند بیکبار صدای مژده ازهر گوشه برآمد واوآن قاصدبود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی بااو فرستاده بود معارف‌آن لشکر که‌آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند وزبان‌بتهنیت خلافت بگشادند ومن ازآنجابخاطر خوش بزیر آمدم .

۷۹ **و منها** آورده‌اند که مأمون بعد ازقتل فضل بن‌سهل کسی نزدمادرش فرستاده پیغام داد که‌اگر چیزی از متروکات لائق سرکار ما

باشد بما بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچهٔ بمهر و قفل نزد مأمون فرستاد وچون سر آنرا بگشادند درجی سر بمهر ظاهر شدسر آنرانیز باز کردندحریر پارهای بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم هذاماقضی الفضل بن سهل علی نفسه انه تعیش ثمانیة و اربعین سنة ثم یقتل بین الماء و النار . چون فضل در شهور سنهٔ اثنتین ۲۰۲ و مأتین در سرخس بحمام رفته قصد نمود و خواست که قضای آسمانی را بدین دفع کند ندانست **مصراع** : قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد

بیکبار قاصدان بسر سر او ریخته او را بقتل رسانیدند لاجرم همگنان از ینحکم تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند .

۸۰ **تمثیل** ودر این ایام غرابت انجام بندهٔ مستهام مسودهٔ بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما استاد النحاریر استاد المشاهیر الحبر المبرور امیر غیاث الدین منصور قدس‌الله سره دید که در آنجا این عبارت مسطور بود **فی غرة ربیع الثانی سنة ۹۴۹ تسع واربعین و تسعماة علی نفسی بالموت فی التاسع منه** وبعدازچند ورق دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب وتسییرات طالع ایشان بود اینچند کلمه مرقوم بود : **فتیلث المشتری یزید علی قوة الشمس زیاده قلیلة والکسوف الاسدی نفسها قطعا یوم الکسوف غره ربیع الثانی سنة المذکورة و یوم الخسوف لبیت التاسع منه اللهم ارحم بکرمه و غفرانه**

۸۱ **و منها** مؤلف مجمع النوادر مشهور بچهار مقاله گوید در شهور سنهٔ ۵۰۶ ست و خمس مأة حکیم خیام و حکیم مظفر اسفرازی هردو ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان درخانهٔ امیر ابوسعید جره نزول فرمودندومن بملازمت آن دودانشمند شتافته از مائدهٔ افاضت وافادت ایشان بهره‌مند بودم تاآنکه در اثنای محاورات ازحکیم خیام شنیدم که گور من در موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم شمال شکوفه‌ها بدان نثار کند باخود گفتم بزرگی چنین چرا برخلاف کلام مالك الملوك **وماتدری نفس بای ارض تموت** سخن راند بلکه برخاطر گذرانده مدتها از آن گذشت تادر سنه ۵۳۰ ثلاثین و خمس مأة بهاری در نیشابور رسیدم بنا بر حقوق استادی که او را برذمت من بود بزیارت وی رفته قبر اورا در پای دیوار باغی یافتم و درختان شکوفه دار دیدم سر در سر هم آورده چندان برگ وشکوفه برسر هم ریخته بود که مزاوش پیدا نبود مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر رسیده رقت کردم .

۸۲ وقتی که مأمون طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد
و منها فضل بن سهل درساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست و گفت تا
شصت و پنج سال نخواهند گشود اینحکم موافق قضا واقع شده آن لوا تا ایام استیلای عمرو بن
لیث درمیان طاهریه بود.

۸۳ آورده‌اند که روزی در مجلس مأمون یعقوب بن اسحاق کندی که
ومنها سر آمد منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه از آن متغیر شده
بدو گفت که بچه استحقاق بر ین امر اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم
تو ندانی فقیه گفت تر اهم در فنی که بدان مفتخری تجربه کنم القصه هر دو گروبسته فقیه چیزی نوشته
در زیر تخت مأمون نهاد و یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از تأمل سر بر آورده
گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته‌ای که اول نبات بوده و آخر حیوان شده مأمون چون آنرا بدر آورد
دید بر آن نوشته عصای موسی همگنان بدان تعجب نمودند و یعقوب ردای فقیه را که بدان
گرو بسته بودند گرفته بنابر استخفاف فقیه گفت که این را پاتابه خواهم کرد و اینسخن
انتشار یافته ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه یعقوب در دل گرفته ببغداد آمد و کاردی با
خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد بعزم شاگردی بمنزل او افتاد و در حینی که
جمع کثیری نزد او بودند در آمده التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین نیت آمده‌ای
که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله مستخرجان گردی او کارد از
آستین بیرون آورده بینداخت و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی موسوم شد و
ابومعشر بلخی همان بود.

۸۴ آورده‌اند که مأمون درسنهٔ ۲۰۹ تسع و مأتین درفم الصلح که
من البدایع در آنوقت محل اقامت حسن بن سهل بود بوران دخت دختر حسن
زفاف نموده و حسن در آن عروسی آنچه شرایط تکلیف و آئین و غایت ترتیب و تزئین است
بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشك بر کاغذپاره‌ها که بران اسامی صنایع و عقار و جواری
و غلامان و اصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی‌هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار
کردند بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی رجوع بوکیل حسن کرده او را باز
گرفتی و صداق عروسی آن بود که مأمون بجهت او قیام نماید تا مأمون درفم الصلح بود تمامی
مأکولات لشکر بر طبقهای زر آوردی و علیق خرها و سایر مایحتاج ایشان از سر کارخاصه
حسن بود که میدادند چنانکه هیچکس بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشد و در تهنیت
آن عروسی فحول شعرا قصیدهٔ غرا گذرانیدند و بصلات گرامند محظوظ و بهره‌مند گشتند **نظم**

امل زرغبت او درسخا همی نازد چو دایگان عروس از حریصی داماد

وهمچنین نافهای مشك ازفر و بیضهای اشهب ایثار می‌نمودند **بیت:**

رسان کواکب ایثار برسپهر اثیر زبرج بذل که ایثار رابسی اثر است

ودرحجلهٔ زفاف بساطی اززروسیم بافته انداخته بودند وشمعی که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته درلگن زرین نهاده بودند دروقتی که مامون دردرون خانه در آمد هزار دانه درکه هریك مثل تخم گنجشگی بود برسراو ایثار کردند .

٨٥ گویندفهم واستعداد آن عروس بمثابهٔ بود که هنگام سواری
من نفایس العروس اسب عادت زنان دید مأمون خـواست که بندازارش بگشاید پوران دخت خواست که ممانعتی نماید در آن دم خواند: **اتی امر الله فلا تستعجلون** مأمون ازآن سرواقف گشته دست ازاو باز داشت ودر وقتی که پدرش حسن وفات نمود آنرا ازوی مخفی میداشتند درآن اثناروزی مأمون نشسته بود که دختر آمد مأمون قیام ننمود فی الحال دخترفریاد برآورد که وا ابتاه مأمون پرسید که ازچه دانستی که پدرت مرده است گفت ازآنکه من آمدم وتوقیام ننمودی .

٨٦ گویند چون مهلب ابی صفره بدیههٔ مطربه رابخواست چون خواست
ومنها باودخول کند بدیهه درمقارن حال حائض شدخواند **وفار التنور** نظم:

اگرقلبت بقتل چون منی خشنود میگردد بجان منت ولی تیغ توخون آلود میگردد

مهلب درجوابش بطریق طیب خواند **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** باز بدیهه خواند **لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم** .

٨٧ از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بردکان
تمثیل بقالی افتادکه زنی بغایت جمیله نزد او نشسته بـود دکانش باصناف فواکه و مرغهای مثمن آراسته من این خواندم **وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون** زن در دم خواند **جزاء بمـا کانوا یعملون**.

٨٨ شخصی راکه دعوی نبوت میکرد نزد مأمون آوردند پرسید
ایضاً که توکیستی گفت موسی بن عمرانم مأمون گفت موسی پیغمبر صاحب آیـات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگـر از آنجمله چیزی ظاهـر میسازی بتواعتقاد و ایمان می آورم والا گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجازدر برابر قوم فرعون که سلطانشان **انا ربکم الا علی** میسرود میکرد واگرتو بدان قائل شوی و من معجز ننمایم مرابکش مأمون ملزم شد ودیگر چیزی نگفت .

٨٩ آورده اند که بعضی از اهالی کوفه ازعامل خود که مأمون وی
ومنها را از وصمت ظلم وناراستی مصون میداشت شکایتی داشتند مأمون آنجماعت را بدیوان طلبداشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند وی ظالم نامسلمانیست بلکه از اخوان شیطان است مأمون ناسزا و دشنام داده او

را بصفت عدل و رعیت پروری بستودیکی از کوفیان گفت آری هرچه گفتیم محض افترا و نفسانیست و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که بهمهٔ بلاد برسد وسایر امم درآن متشارك و متساهم باشند لایق نباشد که همین ما از اثر پرتو عدل او محظوظ باشیم ودیگران محروم گو همگنان نیز در ظلال عدل مثال او آسایشی کنند و خدمت شمارا ستایشی .

۹۰ **من البدایع** گویند هنگامی مأمون شب بکسوت نا مفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره مأموم شد و بنابرانحطاط مرتبه حال درونش معلوم نشد پس صباح که لباس پروهم وهراس عباسی شب بکسوت گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام درآمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی گماشت هر مسأله ازاو پرسید جواب درست شنید مأمون بتنك آمده بموجب **کل ممتحن ملعون** آغاز سفاهت کرد ودرخلال این احوال گفت غرض تو ازاین مناظره و گفتگو آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد بخود حق گوئی و بمن خطاجوئی اسناد نمائی وی گفت ای مأمون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند برآنکه بمجلس تو رسیده ام تا چه رسد بمباحثه .

۹۱ **و من الاتفاقات** گویند مأمون شبی بر کنار چشمهٔ باجمعی از ندماء خود نشسته در هر باب سخن میگفتند و درآن اثنا مأمون ازحافظ سعیدعلاف پرسید که دراینوقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مأمون گفت رطب چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن درمیان بود که آواز درای اشتر بر آمد مأمون خادمی را گفت برو ونظر کن که دراین اشتر از جنس میوه ها چیزی هست او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سبدی رطب بمجلس آورد و حاضران ازآن حسن اتفاق تعجب نمودند مأمون قدری ازآن بخورد وهمان لحظه اورا تب گرفته صاحب فراش گشت و در خلال آن احوال یکی از امیران روم بنظر وی درآمده پرسید که معنی قشره که اسم این چشمه است بعربی چیست؟ گفت **مدرجلك** یعنی درازکن پارا واوازاین سخن پریشان گشت .

۹۲ **تمثیل** آورده اند که چون امیر تیموردر شهورسنه ۸۰۱ احدی وثمان مأة مطابق تو شقان ئیل بغزای هندوستان رفت او را در آن ملك فتوحات گوناگون روی نموده بعد از معاودت چون ازکابل گذشت روز سه شنبه سیزدهم رجب سنهٔ مذکوره از عقبهٔ شبرقان عبور فرموده و در موضعی نزول نمود ناگاه قرحهٔ در دست و پای آن جهان گشا پیداشده سوار نتوانست شد لاجرم درمحمل نشست ودرآنجا نیز بیتاب شده ملازمان اورا بردوش گرفته قطع منازل مینمودند و چون تحقیق کردند

آن موضعی که این ناخوشی در آنجا روی نموده مسمی بناخوشك بود القصه مأمون از دیگری سئوال کرد که نام اصلی این چشمه چیست او گفت رقه همانا که در زایچهٔ طالع مأمون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عرب است نمیرفت چون براین معنی مطلع شد یکبارگی دل برهلاك نهاده در شب پنجشنبه هفدهم شهر رجب سنهٔ ۲۱۸ ثمان و عشر و مأتین درگذشت .

۹۳ ومنها

گویند که چون ابراهیم بن مهدی بامأمون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت برخود نهاد ومعتصم دست پسرخود واثق را گرفته گفت بنده زاده‌ات هارون است وچون او ازآن امر متخلع گشت معتصم بعد از برادرش مأمون بدان امر رسید ابراهیم دست پسرخود گرفته گفت بنده زاده‌ات هبةالله است واتفاقاً این هر دوصورت در یکخانه دست داد .

۹۴ من البدایع

گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد درگذشته بود از آنجمله صدوسی هزار اسب ابلق در سرطویلهٔ او جو میخوردند مؤیداینقول آنکه فرمود تا توبره‌های اسبان خاص اورا پر از خاك کردند و در سامره بموضعی ریختند و بر سرآن کوشکی ساختند و آنرا تل ایلخانی گفتند و مخلاة که مفرد اوست بمعنی توبره‌است باقی جهات ازین قیاس توانکرد و زور بازویش بمرتبهٔ بود که دوگوسفند را بهر دو دست برداشته آنقدرنگاه میداشت که هردو را پوست میکندند .

۹۵ تمثیل

ابن جوزی گوید که عزالدولة بختیار بن معزالدولهٔ دیلمی بمثابهٔ قوی هیکل و زورمند بود که تنها گاو بزرك فربهی را ازقوائم چسبیده برزمین میزد بی مددی وریسمانی وچندان نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه سرمن رآی از بناهای اوست وموجب بنای آن، آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند از اینرو در ذیقعده سنه ۲۲۰ عشرین و مأتین طرح شهر مذکور را انداخته استادان چابك دست در اندك وقتی آنرا بوجه احسن پرداختند گویند در آنوقت طولش از قنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی هفت فرسنك بوده .

۹۶ ومنها

معتصم وقتی شنید که : فرنگیان زن مسلمانی را باسیری برده باو انواع تعدی کرده و در برابر آه وناله وی میگفته‌اند که خلیفه‌ات را خبر فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما باز بستاند و با آنکه درآنسال زمستانی بغایت سرد بود چنانکه **نظم :**

جان اگر از خلق رفتی سوی لب در زمان گشتی گره مانند ما
کوهرا بر فرق از قاقم کلاه اخگر از سنجاب پوشیده قبا

معتصم لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده وآن دیار را مسخرگردانید و آنزن را

رها ساخت و در آنروز اکثر ملا زمان او بر اسب ابلق سوار بودند .

۹۷ **من الوقایع** مشهور است که در عهدمأمون در شهور سنهٔ ۲۰۱ احدی ومأتین شخصی بابك نام از طایفه جرلی که از تبعهٔ آذربایجان بود خروج نموده مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در سنه ۲۱۴ اربع عشر ومأتین برمحمد بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال داشت غالب آمده او را بکشت و قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر برخط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسید فوجی از امرا که سرور ایشان حیدر بن کاووس که ویرا باسیری از ماوراءالنهر آورده بودند لقب آفشین یافته و بر تبعهٔ ایالت رسیده بود بر سر او فرستاد و آفشین قلاعی که میانهٔ زنجان و اردبیل وزرند بود و بابك آنهارا گرفته عمارت کرده بود باز پس گرفت و در سنه ۲۲۰ عشرین ومأتین میانهٔ او و بابك در حوالی اردبیل بموضعی که آنرا رشق گویند مصافی دست داده خلقی نامعدود از اتباع واشیاع بابك بقتل آمدند و بابك فرار نموده بموغان رفت و از آنجا بقصبهٔ بدر که وطن اصلی او بود شتافت القصه مدتی دور و دراز میانهٔ اسلامیان و حربیان محاربه قائم گشته بنا برغایت استحکام منازل حربیه و عقبها وکوههای سخت لشکر معتصم زحمت بینهایت کشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میگردانیدند آخرالامر بموجب **الحق یعلوه ولا یعلی** آفشین قصبهٔ بدر را از اولاد بابك گرفته بابك با برادرش عبدالله و معاویه سپهسالار او بجبال ارمنیة افتادند و اهالی آنجا درهفدهم شهر شوال ۲۲۲ سنهٔ اثنتین و عشرین و مأتین ایشان را گرفته بمردم آفشین سپردند ودر پنجشنبه سیم شهر صفر سنه ۲۲۳ ثلث و عشرین و مأتین ویرا بسامره نزد معتصم بر ده بنابر تشهیر او را درآنروز برفیلی سوار کردند و خلائق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر دست وپایش را بریده جثه خبیثهٔ او را بنا بروایت مؤلف تاریخ عباسیه در روز جمعهٔ چهاردهم شهر رمضان سنهٔ مذکوره بردار کردند برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین وضع مصلوب گردانیدند گویند نوذر نام جلادی ازاواسیر شده بود معتصم ازوی سؤال کرده که چند کس را کشته باشی گفت ماده جلاد بودیم من زیاده از بیست هزار کشته‌ام لیك از دیگران خبر ندارم وعدد کسانی که در جنك او کشته‌اند خدا داند .

۹۸ **تمثیل** در روضة الصفا از سلطان عمادالدین احمدبن مبارزالدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که جماعتی را که بدست خود کشته باشی هزار نفر باشند گفت احتمال هشتصد یا نهصد دارد اما صاحب فتوحات گوید که درهنگام کوری وحبس یکی ازمو کلانش طنبوری میزد و هرچند منع میفرمود فایده نمیکرد آخر روزی بآنشخص گفت طنبورت را بیار تا ببینم که او چگونه چیز یست درحالتی که طنبور بدست

او میداد سردست اورا گرفته پیش خود کشید ودست بگلویش نهاده او را هلاک کرد
القصه مؤلف تاریخ عباسیه گوید که معتصم خلیفه ازکمال دلبستگی که بمهم بابک داشتی
از سامره تا عقبهٔ حلوان واز آنجا تا آذربایجان اسبان یام درهر فرسنگی بازداشته بود
وفرقهٔ که ایشان را دبابه گفتندی برسر کوهها وتلها نشانده که روز بروز نامهٔ اورا بافشین
بردندی وجواب باو آوردندی چنانکه درعرض چهارشبانه روز بلکه کمتر از آن قدر
مسافت، خبر باو رسانیدندی وروز بروز برجزئیات حالات او اطلاع نمودی .

۹۹ **من العجائب** درشوال سنه ۲۲۴ اربع وعشرین ومأتین در زمان معتصم در
بغداد تگرگی بارید که هریک مقدار بیضهٔ مرغی بود ازجمله
تمام برنده ها ودرنده های صحرا را کشته از آدمیان هفتاد کس بدان هلاک شدند و
سراها وعمارات بسیار را خراب کرد ودگر آنروز صوتی هایل شنیدند وشخصی را نمیدیدند
واو مناجات میکرد که **الهی ارحم عبادك واعف عبدك** اما اثر قدمش ظاهر بودو
یک گز درازی قدم داشت ویک وجب پهنا ومابین قدمین او پنج گز بود.

۱۰۰ **من النوادر** بصحت رسیده که معتصم هشتم ولد است ازعباس وهشتم حاکم
است از آن طبقه وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت
کرده چهل وهشت سال عمر داشت وهشت پسر وهشت دختر وهشت هزار غلام ازاو مانده
هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبراً وقهراً خراب کرده وهشت بار
هزار هزار دینار میراث گذاشت وهشت قصر بنا کرده وهشتاد هزار اسب از او بازماند
بنا بر این او را بخلیفهٔ مثمن مسمی گردانیدند .

۱۰۱ **من البدایع** مؤلف کتاب نزهت القلوب از مسالك الممالك نقل میکند که
واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت مستقر شد
خواست تابرحقیقت سدیأجوج ومأجوج اطلاع یابد بنا براین درسنه ۲۲۸ ثمان وعشرین
ومأتین سلام ترجمانرا با پنجاه نفر مرد بازادو راحله بتفحص آن فرستاد و از سامره
پیش صاحب ارمنیه واز آنجا نزد فیلانشاه صاحب شیروان واز آنجا نزد ملك آلان واز آنجا پیش
صاحب سریر یعنی ملك باب الابواب که حالا بدربند اشتهار دارد فرستاد ودر آخر کتاب مذکور
از عجایب مخلوقات روایت میکند **والعهدة علیه** که ملك آلان درحضور سلام ترجمان
بشکار دریا رفت و ماهی بزرگی را صید کرد در اندرون او کنیزکی صاحب جمال
دید با پیراهن وشلواری از پوست آدمی تازانوی او ودو دست برروی میزد وموی
میکند ونوحه میکرد بعد اززمانی بمرد وی گوید مؤلف تاریخ مغربی تصدیق این روایت
کرده آخر سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت وترخان باایشان دلیلان فرستاده
بیست روز برفتند وبزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش میآمد وده روز دیگر برفتند
بشهری رسیدند که در اول مقام یأجوج ومأجوج بوده وخراب گشته بود واز آنجا نیز بیست
وهفت روز دیگر برفتند بقلعه ای رسیدند نزدیک کوهی که سد درشعب آنست و

سلام استکشاف سد بروجهی که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرد ودر عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمر قند رسید واز آنجاازراه خراسان و عراق به سامره رفت و غیبت سلام درین سفر دوسال‌وچهار ماه بود .

۱۰۲ مؤلف طبقات گوید که درزمان واثق درطرف شرق آتشی پیدا
ومن الایات شد که‌آواز مهیب داشتی چنانکه هر که از آنحدود بگذشتی بسوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت می پرستیدند خالدبن سنان العیسی از راه خراسان بدانجا‌گذشت جمعی کثیر ازمردم او بآن آتش سوختند .

۱۰۳ درعهد انوشیروان آتشی درزمین بنی غطفان پیدا شده بود که
تمثیل هر که در آن مینگریست بالوهیت آن اقرار میکرد وهر که در آنولا دعوت دین عیسی علی نبینا وعلیه السلام مینمودوآن فرقه رامنع میکردآنجماعت میگفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول میکنیم که شما این‌آتش را دفع کنید بزرگ‌ که‌آنقوم عیسی مخلد با ده رفیق متوجه آن آتش‌سوزان‌شدخودتازیانه‌ای راکه‌دردست‌داشت بر آن میزد ورفقا ازقفابانعلین.وآتش ازپیش ایشان گریخته بچاهی فرو رفته عیسی مخلدازعقب آتش بچاه درآمد وبعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته بود بعد از آن دیگر ازآن آتش اثری ندیدند وعیسی مخلد در مرض الموت وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن کنیدبعد از سه روز شتردم بریدهٔ بدانجا خواهدآمد مرا از قبر بیرون آورید تاشما را از اخبار آینده تاقیامت خبر دهم قوم او خواستند چنین کنند خویشانش قبول نکرده و از آنحرکت استنکاف نمودند .

۱۰۴ گویند که واثق بسیار خوار بود و بی اشتها طعام خوردی‌لاجرم
من النوادر اخلاط فاسد جمع شده بمرض استسقا سرایت کردطبیبی نشابوری که در معالجه ید بیضا داشت او را در تنور گرم که آتش آنجارا برآورده‌بودند نشانده اغذیه‌واشربه‌موافق‌دادتامرض بصحت مبدل شد .

۱۰۵ گویند که چون‌سلطان‌ملکشاه بن الب‌ارسلان سلجوقی ولایاترا
تمثیل بر اخوان وبنی‌اعمام وسایر امرا وغلامان قسمت نمودشام و عربستان را ببرادراش تتش مفوض داشت و او درآن ممالك علم جهانگیری برافراشته باعرب وروم وفرنك زدو خوردهای‌سخت کردی‌از آنجمله‌شهر صور رامحصور گردانیده نزدیك بود بگشاید والی آنجا بشرابی اورا بفریفت و زهر هلاهل در ساغر او کرد قضا را طبیبی‌حاضر بود آنرادریافت‌ودردم شکم خری‌راشکافته‌امعاواحشا رابیرون‌آورده و اورا دردرون اونشانده بواجبی علاج نمود تا آن نوع بلیه مندفع گردید القصه‌حکیم بواثق گفت‌این‌نوبت این زحمت صعب برطرف شد امادراکل و شرب اگردر قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده دواپذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده‌مرض‌رجعت نموده‌در

چهارشنبه بیست‌وچهارم شهر ذیحجه سنهٔ ۲۳۲ اثنتین‌وثلاثین و مأتین درگذشت و مشهور است که در وقت هلاك فرمود که اوراز تخت بزیر آورده برروی خاك خوابانیدند و گفت یامن لایزول ملکه ارحم علی من زوال ملکه اینانج که یکی از بزرگان امرا بود گفته که دروقت نزع پیش اورفتم بگوشهٔ چشم غضب درمن نگریست چنان ترسیدم که بازگونه رفتم واز صفه افتادم شمشیرم بشکست و اوهماندم نماند پس چادری بررویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آنچشم را که بخشم در من مینگریست در یك طرفةالعین بخورد ان فی ذالك لعبرة لاولی الابصار.

۱۰۶ آورده اند که مروان درسیم ذی‌حجة سنه ۱۳۲ اثنتین وثلاثین‌و

تمثیل مأة در ناحیه ابوضیر مصر دردست لشکر آل عباس کشته‌شد وسرش‌را نزدصالح عباسی آوردندوی‌یکی رافرمود که آنرا بجنبانیدند زبان‌ازدهان‌مروان بیرون افتاده گربهٔ فوراآنرادربود صالح گفت ای‌یاران از عجائب دوران عبرت گیرید و بدولت دوروزهٔ دنیا مغرورمگردید ابن‌یمین :

کهای‌بدولت دهروزه گشته مستغرق　　مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

۱۰۷ در جامع‌الحکایات‌ازاحمدبن‌بدر نقل میکنند که محمدعبدالملك

من نتایج‌الرؤیا مرا زندانی کرد چون درزندان قدم نهادم احمدبن اسرائیل‌و سلیمان‌بن وهب را آنجا دیدم بهمه حال ادبار زندان را بدیدن ایشان تدارك نموده از صحبت یکدیگر برخوردار بودیم جامی :

خردمند اگر جا بزندان کند　　زطبع خوش آنرا گلستان کند
چو در فصحت‌و بسطره‌باشدل　　چه‌غم‌دارد از قبض‌این مشت گل

در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که چون‌ازاین شب یك ماه بگذرد واثق‌درگذرد‌صباح ازاین رؤیا واثق شده خواب را باصحاب نقل کردم احمد اسرائیل‌مراازابراز آن‌منع کرده‌من‌اوراگفتم‌اگر تاریخ این‌واقعه راثبت‌نمائی‌چه‌شود گفت

مصراع: من لاف عقل میزنم این کارکی کنم.

القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است‌وهیچ صورتی حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکن است که ازپس پردهٔ غیب روی نماید‌چون‌دو پاس ازشب مذکوربگذشت جمعی بزندان آمده خبر فوت واثق را بزندانیان رسانیدند

۱۰۸ ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از

من‌العجائب واثق‌بحکومت رسید سیزده قریه ازقریه‌های قیروان‌بزمین‌فرورفت چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل ودوکس نجات‌نیافتند و هم درزمان اویکی از مواضع قومس در جنبش آمده‌مردمش بیرون رفتند وازجانب آسمان آوازی‌شنیدند که الله اجل‌واعوذ بالرحمة‌لعبادة

۱۰۹ در تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان،قبیلهٔ معروف‌در
تمثیل قزوین بوده‌اند ودرایشان علماواهل‌حدیث‌بیش ازبیش‌نشوونما
یافته‌اندچنانکه‌درتدوین که‌مشتمل‌است براحوال اهل‌قزوین مذکور است که‌شبی از مناری
که‌درحوالی‌منزل‌ایشان‌بود آوازی برآمد **الرحیل یااهل المرزدر** همان‌شب‌چهل‌دانشمند
بی مانند از قبیلهٔ ایشان درگذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت‌زلزله مزرعهٔ که‌بر
کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانکه بهیچوجه قصوری در اراضی و صحاری
آن واقع نشد.

۱۱۰ ابن‌ابی‌الوضاح گویددربعضی قلمرو متوکل‌پرنده‌ای‌بزرگتربن‌از
ایضا غراب بردرختی نشسته‌فریادبرآورد که**ایها الناس اتقوا الله**وچهل
نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید وروزدیگر باز آمده آنکلمه را چهل نوبت به
دستورسابق‌اعاده کرد خبرگزاربزرگی‌بشهادت پانصدکس این‌خبرنزد متوکل‌فرستاد.

۱۱۱ آورده اند که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش‌سفید
تمثیل است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع‌بجهای
دیگر نرودو پیوسته از ماهی‌آن بحرخورد و هرگاه که درطیران آید بلفظ فصیح گوید
الله ولی التوفیق

۱۱۲ از ابن جلال منقولست که در زمان تسلط متوکل در بعضی‌از
ومنها مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون‌جنازه‌اورا
برگرفتند مرغی آمد و برآن نشست و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی این میت را وهر
که برجنازهٔ او حاضر گشته بیامرزاده .

۱۱۳ در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز زردی‌بماندو
ایضا ازاین‌سبب خوفی بردلها‌نشست‌و خلایق‌در ناله‌وزاری افتادند
بعد از آن روزی چند چون بگذشت رنگش سرخ شد و درربیع‌الاول‌سنهٔ ۲۳۹ تسع و
ثلاثین و مأتین هم در ایام‌اودر دامغان چهل‌و پنجهزارکس بعلت زلزله هلاك شدند ودو
دانك بسطام نیز خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان وقم وکاشان‌جمله
در یکروز بعلت زلزله خراب شد و زبر کوهها از هم شکافته آب‌ظاهر گشت ودرقریهٔ
از قرای مصر که آنرا سویده خوانند سنك بارید که هر یك بوزن ده رطل از آنجمله
یکی بر خیمهٔ اعرابی آمد آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن سنگها یکی‌به
فسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم‌که بر آن چند مزرع
بود حرکت کرد و بزمینی که دوراز آنموضع بود فرود آمدودرحدود مصر دومرد از
صاعقه سوخته یکی سیاه شد ودیگری‌زنده بماند .

۱۱۴ آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال
ومن الوقایع سنهٔ ۲۴۴ اربع واربعین ومأتین باغوای پسرش مستنصر در سامره
کشته شد بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل باندما و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه زنجیر از گردن شیری برداشته در مجلس رها کردی و گاه ماری در آستین بیماری انداخته زخم آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب در مجلس شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی وهیچ کس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح از اوسر میزد **نظم :**

از سرشت بدنیاید جز بدی　　　از بدان دوری گزین گر بخردی

روزی در وصف شمشیری مبالغه ازحد گذرانیدندومتوکل کس بیحرین ارسال داشته آنرا بقیمتی تمام خریده و بغلام خاصه خود باغر ترك بخشیدو گفت نه این شمشیر بخری ارزد و نه تو باغر و بعضی غلامان ترك بقصد او کمر بستند چون اسباب قتل او آماده شد باغرو غلامان ترك در قفا شمشیر ها کشیده در مجلس ریختند یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت تیرو شمشیر است متوکل گفت که این چه سخن است که میگوئی هنوز سخن تمام نشده بود که غلامان بشمشیر اورا گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بربالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو زندگی نمیخواهم ومسخرهٔ متوکل در آنجا حاضر بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم.

۱۱۵ در شهور سنهٔ ۲۰۸ ثمان و مأتین اکثر امرا ومقربان وندما
ومنها حتی قلتغ خاتون خالهٔ سلطان احمد جلایر از قبح سرایر او به تنك آمده میخواستند که او را از میان بردارند غلامی او را ازاتفاق ارباب کیدونفاق واقف گردانید لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امرا رابقتل رسانیده سلطان بدست خود اغلب ندما و مجرمانانرا گردن زد ودرحینی که از قصر به زیرمیآمد و شمشیر برهنه در دست داشت ، فراشی دچار سلطان شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیك کردی پادشاها می باید من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت **الملوك فانهم یستنقمون فی الخطاب ومن یستحقر فی الجواب ضرب الرقاب ومن احسن من قال** **نظم :**

بود ایوان قرب شاه والا　　　بر آن ایوان مرو بسیار بالا
که ترسم چون از آن ایوان برافتی　　　زهر افتادهٔ محکم تر افتی

القصه در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح بن خاقان وزیر برومیخواندومتوکل خود در خواب دیده که چهارپائی باو سخن میکند صباح آنرا به

معبری گفت او رااین آیه بخاطر گذشت که **اذاوقع القول علیهم اخرجنا من دابة الارض یکلمهم** پس هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرابار حومه گویند و خسروپرویز را در آنجا بفرمودهٔ پسرش شیرویه بقتل آورده بودند متوکل همانجا را عمارت و قصری موسوم بجعفریه ساخته بود مشهور است که متوکل بخاندان حضرت علی اظهار دشمنی کردی از جمله مردم را از زیارت ائمه شیعه منع کرده آب در اراضی کربلا انداخت و آب بحریم مشهد ابی عبدالله‌الحسین تا جائی که آنرا حائر خوانند آمد و پیشتر نرفت بلکه برسرهم ایستاده‌واوحیرت کرد از اینرو آن مشهد بحائریه موسوم گشت مؤلف جامع‌الحکایات گوید هم در آن ایام که‌ازجهان در میگذشت شبی در خواب دید که حضرت علی‌اورا گفت تا یکی مرا رنجه داری واولاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بر او زد صباح این خواب را باصحاب خود تقریر کرد یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانهٔ حضرت علی ذوالفقار بوده دور نیست که متوکل ببلائی دچار گردد قضا را هم در آنروز بضرب تیغ اتراك‌هلاك شد و پسرش منتصر بر کیفیت خواب‌واقف بود گفت‌بنگرید تا او را چند پاره کرده‌اند گفتند شش پاره گفت حضرت علی او را هفت تازیانه زده لاشك‌هفت پاره کرده‌اند آخر یکی از فراشان نیك تفحص نموده یك بند انگشتش رایافت و اثر خواب بوضوح انجامید .

۱۱۹ احمدبن محمدبن موسی‌بن الفرات گفته که پدرم از جملهٔ عمال

ومنها احمدبن‌الخصیب وزیر منتصرو متوکل‌بود نوبتی‌از پدرم رنجیده می‌خواست که عمل او را بدیگری بدهد و مبلغی ازاومصادره نماید من این خبر شنیدم به پدر گفتم او را از این سخن ملالی دست داد و بخواب رفت و بعد از لحظه‌ای چون بیدار شد فرمود که در خواب دیدم که وزیر در این موضع ایستاده میگویدکه‌خلیفه بعد از سه روزدیگر نخواهدماند من‌گفتم که منتصر یکساعت‌پیش از این گوی‌می‌باخت آنگاه به خوردن طعام که مهیا شده بود مشغول گشتیم‌و هنوز سفره در میان بود که شخصی‌ازمعاریف‌بخانه‌ما آمده گفت که حال‌وزیر را بر در دارالخلافهٔ‌متغیر‌یافتم سبب‌تغییر از او پرسیدم گفت خلیفه از گوی باختن بپرداخت‌وبحمام رفت و از آنجا بخانه آمده‌در بادگیر خوابیده تبی او را عارض‌شد من نزد او رفته گفتم همانا این‌تب‌ازاثر هوا خواهد بود و خود را مکدر نباید ساخت منتصر گفت ای احمد من‌از مرك بیمنا کم‌چون‌دوش دیدم که شخصی بمن میگوید زندگی تو بیست و پنج سال است و هم درآن دو سه‌روز درپانزدهم شهرربیع‌الاخرسنه ۲۴۸ ثمان واربعین و مأتین درگذشت .

حکمت : یکی را گفتند روزی خود را از نعیم دنیا برگیر که مرك‌دربی‌است گفت اکنون ترك روزی بصواب اقربست **نظم :**

آنرا که همچو مرك بود دشمنی زپس — وانرا که همچو گور بودمنزلی‌بپیش
برخود اگر بگیرد و کمتر کندنشاط — باشدز روی‌عقل‌و بصیرت‌بجای خویش

۱۱۷ در روضة‌الصفا ازسعیدبن محمدالصفیر منقول است که گفت
من‌المکارم یکباری منتصر مرا یکی از اشغال‌دیوانی بمصر فرستاد ومن
در آنجا بکنیزکی شیفته شدم **نظم:**

روی او عکسی از چراغ ارم   قد او گلبنی ز باغ ارم
چشم او چشمهٔ زفتنهٔ ناز   خال او تخم شوق اهل‌نیاز
گر بر آرد بمطربی آواز   جان رفته بمرده آید باز
طایر روح را به نغمه وچنك   بریاض بقا دهد آهنك

خداوندش به بهای گرانی اورا می خواست بفروشد . **نظم:**

نرخ کالا ز حد چو درگذرد   رغبت از جان مشتری ببرد

بعداز اتمام کارها بدارالسلام‌شتافتم اما سودای آن‌حور برمن‌روزگار تنگ آورده نزدیك بود که از زیور خرد مهجور باشم **بیت :**

نه کنیزك بدست و نی تابم   محرمی کو که پیش او نالم

بالجمله بملازمت‌منتصر رسیدم و به نیکو خدمتی مقترن باحسان گردیدم پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی‌تابی داستان آن پری‌پیکر را به خلیفه گفتم‌و او اغماض کرده هیچ نگفت‌اما در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از آن وادی سخن شوق انگیز بر زبان آورده بامن هزلها میکرد ، تا آنکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین درآن اثنا آوازی از پس‌پرده بگوش من رسیده نزدیك بآن‌بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی؟ گفتم آری گفت‌او راخواهی؟ گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود ای سعید بخدا که این جاریه را نخریدم الا برای تو.او راآزاد کردم وبتو بخشیدم و از آنده که اورا از مصر خریده پیش من‌آورده اند من بیش از یك‌نظری بروی او نیفکندم پس اورا بفرمود که با زروزیوری که در سرو برداشت بمن دادند .

۱۱۸ گویند در عهد منتصر شخصی از قریش درمکه مبارکه صلای
حکایت عیش در داده دربیت المشرة اونساءو رجال خوشحال و معاشران
و دوشیزگان بهم شدت اتصال داشتند **بیت:**

در سرای مغان‌رفته بود وآب زده   نشسته پیرو صلائی بشیخ‌و شاب‌زده

القصه این ترانه بگوش‌شحنهٔ آنجا رسیده حکم‌باخراج او واقع شد و او ازنفس مکهٔ معظمه بیرون آمد ودر عرفات بدان طریق اوقات میگذرانید فرماندار بدانست گفت ای دشمن خدای در(مشعر)برفسق و فجور اقدام مینمائی‌او براین انکار کرده‌زمرهٔ‌اهالی

آن دیار درآن باب گواهي دادند و اوسخنان ایشان را منصوب بفرض ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که خران مکاری رارهـا کنیم اگر رو بمنزل او آوردند صادق باشیم والافلا آنچنان کردند خران بی توقف بخانهٔ او رفتند بنابراین حاکم تازیانه خواست حاضر گردانیدند قرشي گفت آزارمن سهل است اما امیر بدنام خواهد شد زیرا شهرت خواهد یافت که مدعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز بودند وحاکم گواهی خران را اختیار کرد

بیت :

مرا سهل است ازجان دست شستن — چه غم گرصد چو من نابود گـردد
چه خواهي گفت پیش نکته گیران — تـرا اگـر آستین آلـوده گـردد

حاکم ازین سخن بخندید ودست از زجر او باز داشت .

۱۱۹ **من الغرایب** در تاریخ آل عباس مذکور است که درعهد معتمد عباسی در سنهٔ ۲۷۶ ست وسبعین ومأتین درتل صله که معروفست به تل بنی شفیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست درآنجا بودند با کفنهای نو ومحاسنها بحال خود وبوی مشك از ایشان میدمید یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و هردو گوش و رخساره و بینی ولب و گردن ومژه وچشم او بحال خود بود و لبش تری داشت چنانکه کسی همانـدم آب آشامیده باشد فرقهٔ از معتبران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند آنجماعت نقل کردند که یکی راموی از پیشـانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگان باشد وهم دراین تل خوانی پدید آمد و درآن سنگی ملون و درآن خطي نوشته بودند که کسی نمیدانست که بچه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردندهیچ یك آنرا نتوانستند خواند .

۱۲۰ **ومن الرؤیا** معتضد بن موفق بن متوکل پیش ازحکومت بخواب دید که در کنار دجله پیری نورانی دست دردجله کردی وچون کف آبی برداشتی دردجله هیچ آب نماندی باز آب را که ریختی دجله بقرار روان گشتي معتضد ازاحوال او پرسید گفتند حضرت علي است بروی سلام کردوجواب دادوفرمود که چون نوبت حکومت بتورسد فرزندان مرا نیکو دار ومگذار که بدیشان زحمت رسد معتضد هم درآن اوان متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم علو یین کوشش کردی .

۱۲۱ **ومنها** گویند محمد بن زیدالعلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از او والي طبرستان شده بود هرسال سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد ارسال داشتی تادر وجه علویین انفاق نماید در سنه ۲۸۲ اثنتین و ثمانین و مأتین شحنهٔ بغداد براین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد وبمعتضد گفت وی باسترداد آن حکم کـرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائي میروم ناگاه بر سر جسر بغداد رسیدم شخصی رادیدم

برسر آب نمازمیگزارد و بخاطرم رسید که آن شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد وچون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته وسلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاك این زمین را بر کن چون بیلی چند بزمین زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی فرمود که من علی بن ابی‌طالبم بعدد هر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت رسند باید که آزار باولاد من نرسانی .

۱۲۲ من الوقایع — گویند که معتمد عباسی درشهور سنهٔ ۲٦۱ احدی وستین و مأتین پسرش جعفررا ولی عهد خود ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید وبعد از مردن پسر ، برادر خود احمدرا که موسوم بود بموفق وچون او نیز در زمان حیات معتمد در گذشت معتمد در سنه ۲۸۰ ثمانین و مأتین ابوالعباس بن موفق را ولیعهد گردانیدو درتاریخ آل عباس مذکوراست که بنا بر رنجشی که از پسر دیگرداشت ویرا در سنهٔ ۲۷۵ خمس و سبعین و مأتین زندانی کرد و او تا حین وفات پدر در زندان بود مؤلف جامع الحکایات از احمدحمدان نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم دشمنانم درنابودی من میکوشیدند وهرلحظه هراس برمن مستولی میشد شبی از شبهای مذکور خوابدیده مرا اعتقادی تمام بزندگی بل ارتقاء بمدارج سعادات حاصل شد باخود قرار دادم که در زمان حکومت بمعتضد ملقب گردم از آن خواب سه روز نگذشته بود که پدرم‌را غشی طاری شده وفات یافت ومن آزاد شده و بعدازعمم بر سریر حکومت نشستم نظم:

تانمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند

۱۲۳ من مأثر السیاسة — آورده‌اند که سیاست ومهابت معتضد بمرتبهٔ بود که یکی از لشکریان خوشهٔ انگوری ازباغ رعیتی بزور بستد و چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از فلان معتضد اورا با امیرش بکشت گفتند امیرش‌را چه گناه جواب داد که درایام عمم خون ناحقی کرده بود ومن نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد اورا قصاص کنم دیگر آنکه امرا اتباع خودرا در امثال این امور تحذیر نمایند که اینها واقع نشود.

۱۲۴ حکایت — مؤلف تاریخ عباسیه ازمحمدبن عبدالواحدهاشمی نقل میکند که تاجری گفت پول مهمی نزد یکی از امراء معتضد داشتم وهیچگونه بحصول نمی پیوست هرچند امرا و ارکان دولت در این باب سعی نمودند فایدهٔ نداد بالضروره دست از آن باز داشته عزیمت سفری کردم یکی مرا گفت علاج دیگر مانده است ودست مرا گرفته پیش پیر خیاطی برد که بر درمسجد سوق الثلثاء کارمیکرد و این ماجرا بدو رساند ومن با خود گفتم از ین مردچه آید بهمه‌حال با او بدرخانه آن امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر دادند بیرون دویده ویرا در کنار کشید وسبب تصدیع پرسید پیر از روی عتاب گفت چرادین این فقیر را نمیدهی امیر دردم در صدد مهمسازی شده آنچه نقد داشت داده و از برای تتمه مرهونی بمن داد مرا حیرتی تمام دست داده بخاطر خوش روان

شدم و از روی نیاز منشاءآنرا سئوال کردم وی گفت شبی زنی را ترکی بمسجد کشیده بود او هرچند زاری میکرد آن ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد من بیام مسجد بر آمده آغاز بانك نماز کردم که شاید خلائق برگمان صبح بمسجد آیند و آن زن را رهائی دهند اتفاقاً آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را گفتم تحسین کرد پس آن ترك را خواسته سیاست کرد و مرا گفت که هرگاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی هنگام بانك کن تا من دفع آن کنم حالا اینجماعت بنا بر آنکه اذان بیهنگام نگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقادند .

۱۳۵ من العجائب آورده اند که در سنهٔ ۲۸۳ ثلاث و ثمانین و مأتین در حینی که ابواب دارالخلافه مسدود بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شد گاهی در لباس دهبانان با محاسن سفید و احیاناً درصورت جوانان با روی چون خورشید نوبتی در کسوت سوداگران و کرتی در زی دلاوران آن پیکر جلوه میکرد وخدام دارالخلافه را ایذا و اضرار مینمود اینمعنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریب شیوع یافت مردم هریك چیزی میگفتند بعضی را گمان آنکه شیطانیست مارد قاصد آزار معتضد و برخی میگفتند جنی ست مؤمن که خود را باینگونه مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئهٔ اجتناب نماید وزمرهٔ را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده تا بدین اشکال مرتفع آید القصه بواسطهٔ این ، معتضد قاصد جان بعضی کنیزکان گردید .

۱۳۶ الاعجوبه در عهد مکتفی در سنه ۲۸۹ تسع و ثمانین و مأتین وقت سحر زلزلهٔ شد که تمامت کواکب بیکدفعه برطرف شده اصلا اثر ستارهها نماند .

نظم:

نماند اندر فلك ز انجم نشانی به نیلوفر بدل شد گلستانی

۱۳۷ ومنها گویند وزیر مکتفی بن معتضد، قاسم بن عبدالله بود و بعد از او عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم بیمار شد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشانرا ببوسید قضا را در همانروز قاسم بمرد جایش را بعباس دادند چون او بتعزیت آمد اولاد قاسم دست اورا بوسه دادند و این صورتها در یکروز دست داد

نظم :

زیر و زبر اگر شود عالم ای بدبختی چه غم که در گذراست
کاین فلك همچو شیشهٔ ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است

۱۲۸ مشهور است که در زمان مقتدر در شهور سنه ۳۱۹ تسع عشر و ثلثمأة
من الوقایع قرمطیان بحرین و لحسا که مقدمشان ابوسعید جنابی بود در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر و سه هزار کشته پیرامون حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند در کناری افکندند و از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمده با پانصد سوار در کنار نهر ملك نزول کردند. مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشته پیش از جنك بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم امقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات نکرده با بوسعید بیکی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است تو را طاقت مقاومت من نیست یا باطاعت من در آی یاسر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مردند گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را برید و دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از بلندی بشیب افکند و گفت هر کرا چنین لشکری باشد از بسیاری دشمن نیندیشد ترا از من امانست لکن ابی ساج را بزنجیر بسته بتو نمایم و همانشب بر ابی ساج شبیخون زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده بساکسان بزنجیر بست

۱۲۹ گویند چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و
من البدایع او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده، عباس از این معنی متقاعد گشت خواست که محمد بن متعضد را حاکم سازد اتفاقاً او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیا اراده نمود که ابوالحسن را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضا را او نیز در آنروز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور سنهٔ ۲۹۶ ست و تسعین و مأتین عباس وزیر در دست حسین حمدان کشته گشت و جمهور معارف و اعیان بعبدالله بن معتمد بیعت نمودند بغیر از مونس خازن و مونس خادم و غریب پسر خال مقتدر با مقتدر کسی دیگر نماند و کار بجائی رسید که دارالخلافه را از مقتدریان بپردازند بیکبار عبدالله بن معتمد را که غافل نشسته بود گرفتند و بفرمودهٔ مقتدر سرش را در انبان آهن کردند تا بمرد و بیکبارگی امر فرماندهی بر مقتدر قرار گرفت **نظم**:

جهانرا از این فتنه باهر سریست که رنج یکی راحت دیگریست

۱۴۰ آورده‌اند که یونس الاستاد بنا بر ایقاع افساد حسین وزیر از مقتدر
من النوادر روگردان شده بموصل روان گشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریك وزیر مذکور در مقام مدافعهٔ یونس در آمدند جز داود بن حمدان که با اخوان اتفاق نمیکرد سبب پرسیدند گفت یونس را در ذمت ما حقوق بسیار است میترسم که در روز جنك تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان بر آیم برادران او را منع کرده با سی هزار سوار بمقابلهٔ یونس شتافتند او با هشتصد کس کوشش نموده قضارا تیری بر داود آمده از پای در افتاد و آل

حمدان بهزیمت رفتند

۱۳۱ مؤلف تاریخ قوام‌الملکی از تاریخ نورالدین حکیم نقل میکند که

ومن الغرائب درسنهٔ ۳۰۴ اربع و ثلثمأة درایام مقتدر ازطرف خراسان خبر رسید که درقندهار در برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب بهزار سر آدمی در زنجیر بهم پیوسته از آنجمله درگوش بیست ونه سر از آن سرها رقعهٔ بود بریسمان پشمین بسته و نام آنکس بر آن نوشته از جمله اسم شریح بن حسان وحسان بن اززیر وخلیل بن موسی و همچنین نامهای دیگر و مورخ بود بتاریخ سنهٔ ۷۰ سبعین هجری و آن سرها تازمان سلطنت امیر تیمور مانده بودند مگر بعضی که نزدیك بود که پوست از آنها برود و استخوانشان تمام خاك شود

۱۳۲ مقتدر دربیست وهفتم شهر شوال ۳۲۰ عشرین و ثلثمأة کشته گشت

من بدایع الوقایع وسببش آن بود که او برادرخود قاهر رامحبوس کرده میخواست که از میان بر گیرد مردی تبریزی چابکسوار ملازم قاهر بود و بایونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان مقتدر سان لشکر میداد ومقتدر میخواست که بهتر تماشا کند مردم وجانداران را از برابر خوددور کرد تبریزی فرصت غنیمت دانسته درتاخت وحربهٔ که در دست داشت چنان بر سینهٔ مقتدر زد که سرسنان ازپشتش سر بیرون کرد و اسب برانگیخته آهنك زندان کرد تا قاهر را خلاصی دهد چون ببازار سه‌شنبه رسید خرواری خار دچار اسبش گشت و برمید قضا را قلابی از دکان قصابی بر حلق تبریزی افتاد و اسب از زیرش بجست تبریزی آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند واو را بدانحال دیدند همان خار در زیر پایش برده آتش در آن زدند **وکان الله علی کل شیء مقتدرا**

۱۳۳ چون قاهر کوشش یونس الاستاد قهرمان بغداد گشت نخست در

من مآثر التمول استیصال او وسایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور گردانید گویند سر یونس بمرتبهٔ بزرك بود که چون مغز سرش را بوزن در آوردند مقدار شش رطل بغداد بود . **بیت :**

هر کرا سر بزرگتر باشد   مــرد را درد بیشتر بـاشد

اما رستهٔ غلامان شامی ازاو متنفر گشته خواستند که ابواحمد ولد مکتفی را بحکومت نشانند وقاهر را از هم بگذرانند قاهر اینمعنی را در یافته بر افروخت در دم ابواحمد را خواسته درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت از جملهٔ داعیان احمد ابویحیی را که عامل متمول بود بدویست هزار دینار مصادره کرد ابویحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت ادای اینوجه ندارم قاهر گفت ابواحمد درخانه اندرونیست واو متعهد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری ابویحیی چون باندرون رفته او را بدانوضع دید از غایت وهم برخود بلرزید **مصراع:** مرامی بین چنین رسوا و فکر خویشتن میکن

القصه همانساعت بیرون آمده آنوجه را بالتمام قبول کرده همانروز بخزانه آورده و بواسطهٔ تمول اصلا ازمرتبهٔ خودتنزل نکرد. **نظم :**

لاله را گفتم ای عروس چمن — صورتت خوب وسیرتت نیکوست
از چه رو داغ هست بردل‌تو — مگرت زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زر ندارم زر — زر کـه اسباب شادمانـی زوست
غنچه را بین که خوردهٔ دارد — می نگنجد زخرمـی در پـوست

۱۴۴ **الاعجوبه** درزمان‌مستکفی‌درسنه ۳۳۰ ثلاثین‌وثلثمأة کوکبی‌ظاهرشد که‌دنبالهٔ او از مشرق‌تامغرب تمام بگرفت وهجده روز بماندو از تاثیرآن علامت زشت‌یکجریب گندم به‌سیصدو بیست‌مثقال‌زر رسید **بیت :**

گشت چون پروین بقیمت سنبله — کار گندم اینچنین بالا گرفت

و آدمیان‌یکدیگر رااز گرسنگی میخوردندو در اثنای‌قحط وبائی پیدا شد که‌کس رامجال دفن کردن نبود

۱۴۵ **من مآثر الاعجاز** درسنه ۳۳۹تسع وثلاثین‌وثلثمأه درزمان مطیع‌عباسی حجرالاسود را که‌قرامطه بیست سال‌بودبرده بودندباز آوردند وبر ستون‌هفتم مسجد کوفه بستندو گفتند بفرمانی برده بودیم وبفرمانی باز آوردیم‌ودراین باب‌ازحضرت‌علی(ع) روایت کنند که فرمود **کانی انظرالی الساری وقدحمل حجرالاسودمن مکة و علقه‌من هذه‌الاسطوانه** واشاره بستون‌هفتم‌فرمودند که **ینصب‌رجل اسمه‌رحمه‌** وچون قرامطه آنرا برستون اول ودویم وسیم مسجد کوفه می‌بستند‌بندنمی‌شدآخر برهفتم قرار گرفت ودرحینی که‌قرامطه آنرا ازمکه شریفه می‌بردند چهل شتر فربه درزیر آن‌سقط شدودر اینوقت که‌مسلمانان بمکه معظمه باز میبردند یك شتر لاغر آنرا بمکه آورد عجب ترآنکه درزیرآن‌فربه شد.

۱۴۶ **تمثیل** ابن‌جوزی گوید که در سنه۴۱۳ ثلاث عشروار بعمأه درموسم‌حج‌در حینی که هنوز حجاج‌ازمنی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقرچشم میل استلام حجرنمود ناگاه‌گرزی که‌بر سر داشت سه ضربت متوالی بر حجرزده گفت‌تاکی سنگی راعبادت کنم نه‌محمدونه علی‌مرا ازاین منع کنند حاضرانرا ازآن حرکت شنیع وحشتی دست‌داده ازاوکناره کردند چونکه از رفقای اوده سوار بر درمسجدالحرام‌ایستاده بودندبیکبار‌شخصی ازطرف‌راست‌آن‌شقی‌را بخنجرزده‌مسلمانان‌هجوم نمودند واورابقتل‌آوردندو بسوختند بعدازآن‌چهار نفر دیگرازرفقای او بدست‌افتاد معترف شدند که ما چندنفریم که‌براین‌اتفاق نموده بودیم ایشانرااز‌عقب او بدوزخ فرستادندودر حجرسه‌سوراخ بقدرسرسوزن‌شده‌ریزهای‌اورا بمشك‌وگلاب آکنده کردندو بجای‌خود نهادند

۱۴۷ **من النوادر** گویند درشهورسنه ۳۴۳ ثلاث واربعین‌وثلثمأة‌درعهدمطیع‌عباسی ابونصرمحمدجرجانی‌الملقب‌بمعلم‌ثانی که‌ابن‌سینا با وجود کمالات نفسانی‌شاگردتصانیف اوست بعالم‌جاوبدان‌شتافت واوازفاراب‌ترکستان که‌مولد او بود بعزم زیارت مکه بیرون‌آمده بشام‌رسیدو بمجلس‌سیف‌الدولة بن‌حمدان‌حاکم‌آنجادرآمده‌قضارا آنروز خواص‌علماوفضلا درمجلس او بمباحثات ومناظرات‌مشغول بودند ابونصر همچنان

ایستاده دردقایق مباحثه تصرف مینمود در آن اثنا سیف‌الدولة اورا گفت چرا نمی نشینی پرسید که کجا بنشیم گفت هر کجا که فراخور تو باشد در دم بر گوشهٔ تخت او بنشست واینمعنی بر سیف‌الدوله گران آمده بزبان خاص بیکی ازغلامان خود گفت زمانی که بیرون رود بسیاستش برسان ابو نصر زبان رافهمیده گفت ایها الامیر اصبر فان الامور مرهونة باوقاتها. نظم :

مکن کس را باندك ظن باطل عقـوبـت تـا پشیمانی نیـارد
که چون شك از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی نیارد

سیف‌الدولة تعجب نمود گفت مگر تو بلغت ما واقفی معلم گفت من به‌لغات واقفم بعد از آن بافحول علماء مناظره نموده برجملهٔ ایشان غالب آمد وهم در آن محفل دانشمندان سخنان اورا ثبت کردند وسالها بدان شاگردی مباهات کردندی سیف‌الدولة خدمتش مغتنم داشته بعداز آنکه مجلس طرب منعقد گشت اورا نگاه‌داشت ساز گران را آواز داده خاطر برحظ روحانی گماشت معلم بدستور در آن‌وادی نیز دخلهای موجه نموده آن فرقه راالتزامات کرد ثانیا سیف‌الدولة متعجب گشته از آن فن استفسار نموده خدمتش دردم خریطهٔ ازمیان بگشاد واز آنجا چندقطعه آلات غنا بیرون آورده آنهارا بریکدیگر وصل کرد بروجهی که حاضرانرا بی‌اختیار بخنده انداخت و بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنك کرد که‌جمله بهایهای گریستند و نوبت‌دیگر بشانهٔ آنهارا بهم‌اتصال داده آغاز ساز کرد که‌تمامی اصحاب راخواب دربر بود سیف‌الدولة شیفتهٔ‌صحبت اوشده بدیگری نمی پرداخت آخرهم در آن‌اوقات ازشام بیرون‌آمده دراثنای راه بقطاع‌الطریق دچار گشت وچون در علم‌تیر اندازی بیمثل بود باایشان بنیادجنك کرد ناگاه‌تیری‌اورا ازپای درآورد وبعضی روایت کرده‌اند که هم‌وی منکر اُوارد صحبت صاحب بن عباد شده عودرا از پیش او برداشت و بطریق‌مذکور بنواخت ودرفصل آخر که‌همه‌درکمند خواب اسیر بودند بردستهٔ عود نوشت که‌جاء فاریاب ثم غاب وصاحب‌بن عباد بعداز مدتی بر آن نوشته‌مطلع گشته‌مادام‌العمر از آن‌متأسف بود

۱۲۸ دراوان طایع‌عباسی دربیست‌ویکم ذیقعده سنهٔ ۳۶۵ خمس وستین
من البدایع وثلثمأة ابوالحسن حمدانی که موسوم درطب و دیگر علوم‌یونانی و وحیدزمان بودوفات یافت‌درتاریخ الحکماکه موسوم‌است بعیون‌الانبیا مذکوراست که‌وی روزی برسید محمد که‌ازاشراف‌سادات آن اوقات بود درآمده وبراضیق‌النفس بغایت‌شدید طاری‌شده بودچون نبض‌وی راملاحظه نمودچیزی‌چندفرمود سید گفت‌فصد کردن‌چگونه‌است حکیم گفت‌اگرچه فصد‌تخفیف‌تمام میدهدامامناسب نیست‌پس‌ازوی ابوموسی‌طبیب درآمد

و بعدازملاحظهٔ نبض‌وقاروره فصدفرمود سید گفت ابوالحسن تجویز نکرد ابوموسی گفت وی بهترمیداند بعداز آن بعضی اطبا حاضرشده در باب فصد مبالغه‌از حد گذرانیدند بعداز فصد مرض تخفیف تمام یافته‌وی بخواب رفت ابوالحسن آخرروز بخدمت سید آمد ویرا در کمال آسایش یافت پرسید که مگر فصد کردهٔ خواست که انکار کندوی گفت این آرامش نمی تواند بود مگر بعداز فصد ناچار اقرار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت بادترا برتب ربع که اگر حکمای سلف چون بقراط وجالینوس جمع شوند تاشصت نوبت نگیرد ازالهٔ آن متصور نخواهد شدو آخر همچنان شد که او گفته بود.

۱۳۹ ایضاً هم در آنجا مذکور است که یکی از حجاب آنزمان راغلامی بود که مدار خدمت‌وی بر او بودحاجب خواست که ارکان دولت راضیافتی کند چون شروع درمقدمات آن کرد غلام‌را تبی محرق عارض‌شد ابوالحسن راحاضرساخت‌و کمال دل نگرانی خودرا بدواظهار کرده گفت میخواهم نوعی کنی که فرداغلام برسرپا ایستاده و بوظایف خدمات قیام نماید حکیم گفت اوهیچ تشویش نداردودر تعجیل تداوی اومباش که اگر دراستعلاج استعجال کنی سال‌دیگر که بهمین‌روزمیرسد ویراتبی عارض خواهدشد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج نتوانند کرد ودربحران اول یاثانی ازعالم خواهد رفت حاجب نشنید وآن‌سخن راخوارداشت واگرچه درآنروزغلام برخاست اماسال دیگر بیمار شده درروز هفتم چنان افتاد که دیگر برنخاست

مصراع: که فردا برنخیزد بلکه فردای قیامت هم.

۱۴۰ الاعجوبه آورده‌اند که درسنهٔ ۳۷۵ خمس‌وسبعین‌وثلثمأة درایام طایع مرغی ازدریای عمان بر آمده بزرگتر ازفیل‌وبرپشتهٔ نشسته‌روبجانب مشرق کردودرسه نوبت بزبان‌فصیح گفت قدقرب‌و باز طیران کرده بدریا رفت‌وتاسه روز بیرون آمده بدستور این کلمه میگفت‌و باز بدریامیرفت.

۱۴۱ تمثیل درشجرة الهیه مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایریست که آنرا رخ گویندو عظمت‌جثه‌اش باندازه‌ایست که‌فیل‌را بمخلب‌ربوده درهوا طیران‌مینمایند.

۱۴۲ ایضاً درتاریخ احمد بن‌اعثم کوفی مذکوراست که اهل‌اسلام درحین فتح جاولا که درذیقعده‌سنه۶۱۶ ست‌عشروستمأة‌هجری‌واقع‌شدسیصد نفر ازمسلمانان رابسرداری نصله نامی بتاخت ناحیتی‌از نواحی علوان‌ارسال‌داشته بعد ازمعاودت نمازعصر میان‌دو کوه نزول‌نمود ومتوجه ادای نمازشد چون‌الله‌اکبر برزبان‌راند ازکوه آوازی‌آمد که کبرت تکبیرا یانصله‌همچنین در برابرهر کلمه اقامت جوابی درغایت بلاغت

باور سیدلاجرم بعداز ادای نماز آواز بر کشید که ای هاتف اگر از جنس ملائکهٔ فضل الله علیك واگر از صنف ارواحی مرحبا بك واگر از نوع بنی آدمی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایدهٔ بریم مقارن اینحال پیری سر برهنه که موی روو سرش سفید شده و عصائی در کف داشت از عقبهٔ آنکوه بیرون آمده بر عصا تکیه زده گفت السلام علیك و رحمة الله و بر کاته و نصله بموجب فحیو اما احسن منها بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من در یب بن ترسایم و وصی حضرت عیسی ع و ببر کت دعای او در قید حیاتم و حسب الامر او اینجامیباشم القصه بینهما صحبت منعقد شده حکایت بعلامت قیامت رسید پیر گفت ای نصله هر گاه که مردان بامردان و زنان بازنان جمع شوند و باوجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدائی کند درم نیابد و حفاظ قران را بألحان خوانند و مساجد را نقاشی کنند علامت قرب قیامت است و دریب بعداز ادای آنکلمات غریب ناپدید شد.

۱۴۲ **من الاتفاقات** چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بوداززبان او مثالی بحکیم ماکانی نوشته او را ببغداد خواست ابن رایق که در آنوقت امیرالامرا بود مکتوب او را بگرفت وچون خلیفه بطلب اوراضی نبود ابن مقله را در این باب مؤاخذه کرده او انکار کرد چون نامه ظاهر شد راضی بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چندروز زبانش را نیز بریدند نظم :

ز اقتضای دور گردون گر پدید آید ترا	چندروزی بر جهان بر قول وفعلی دسترس
بشنو ازابن یمین پندی بغایت سودمند	باسلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بدمگو و بدمکن باهیچکس در هیچ حال	تا نه بدگویندت و نه نیز بد بینی ز کس

۱۴۳ **وکان ذالك** فی شهور سنهٔ ۳۲۶ ست وعشرین وثلثمأة واو بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده سه مصحف مجید که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته و سه نوبت اورا سفر اتفاق افتاده و بعد از فوت سه دفعه مدفون شد.

۱۴۴ **من النتایج** چون طایع بی استصواب بهاء الدوله درامور ملکی خوض مینمود بنابراین در شهر شعبان سنه ۳۸۱ احدی وثمانین وثلثمأة او را خلع نموده خواست که دیگریرا از آل عباس بحکومت نشاند و دراین باب بااعیان مشورت نموده رأیها بر قادر بن اسحاق بن مقتدر قرار گرفت واو در آن اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی نطیحه پناه برده بود در روضة الصفا مسطوراست که هبیة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در نطیحه بمجلس قادر رسیدم ویرا متفکر یافتم چون سبب پرسیدم گفت امشب خواب دیدم که آبی بر گرد اگرد نطیحه است که ازحد اعتدال تجاوز کرده و جسری بر آن بسته اند من ازروی حیرت گفتم قنطرهٔ بدین عظمت برروی دریای چنین که بسته باشد ؟ ناگاه

شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری در دم دست دراز کرد تا بدست من رسید ومرا گذرانید من از هیبت وشوکت آن بزرك ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت علی بن ابیطالب وحکومت بتو میرسد وعمر درازخواهی یافت باید باولاد من شیوهٔ وداد مرعی داری راوی گوید که کلام بدینجا رسیده بود که آواز ملاحان وملازمان بهاءالدوله بگوش ما رسید که بطلب وی آمده بودند .

۱۴۵ من الوقایع مشهور است میانهٔ قادر و سلطان محمود سبکتکین از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت وسلطان محمود نامهای بدو نوشت که اگر فردوسی رابمن نفرستی دیار در دیارت نگذاشته بسم فیل دمار از روزگارت برآرم قادردر جواب نوشت که **بسم الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل** واصل اینحکایت آنست که فردوسی از موضع باژاست ازناحیه طبران ولایت طوس وآنقریه از معظمات قرای آنجا بوده و فردوسی درآنجا زیست بیشتری داشته در چهار مقاله آمده که بغیر ازدختری فرزند نداشت وهم درموضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت سی سال اوقات صرف کرد وخواست که ازصلهٔ آن دختر خود را تجهیز کند شاهنامه رابغزنین برده باسم سلطان محمود نموده بوسیلهٔ احمدبن حسن میمندی بگذرانید ودرجهٔ قبول یافت. **نظم** :

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند | کافرم گر هیچکس ازجملهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی برزمین آمدسخن | اوسخن راباز بالابرد وبر کرسی نشاند

القصه مدعیان بنا بر کار شکنی، فردوسی را منسوب بتشییع ساخته بدین ابیاتش متمسك گشتند که گفته : **نظم** :

خردمند کشتی چه دریا نهاد | بر انگیخته موج زو تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته | همه باد بانها بر افراشته
یکی خوب کشتی بسان عروس | بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندر آن با علی | همان اهل بیت نبی و وصی
اگر چشم داری بدیگر سرای | بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است | چنین دان که این رسم وراه من است
بدین زادم و هم بدین بگذرم | ثناگوی پیغمبر و حیدرم

سر انجام از بیم سلطان گریخته بدارالملك بغداد شتافت وبقادر متوسل گردیدوهم این خال عار بر رخسار آن معدلت شعار ماند **بیت** :

خوش است قدرشناسی در این خمیده سپهر | سهام حادثه را عاقبت کند قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند | جزاین فسانه که نشناخت قدرفردوسی

۱۴۶ آورده‌اند که چون بساسیری دعوت اسماعیلیه قبول کرد با
من البدایع لشکری‌خون آشام متوجه دارالسلام شدو سلطان طغرل بیك حسب
الصلاح قائم عباسی بجنك اورفت ودرخلال آن ابراهیم نیال که برادرمادری سلطان بود
از اوروگردان‌شده‌متوجه عراق‌شدوچون گذرش بر نصیبین افتادتوانگران آنجااموال‌خود
رابنابرحراست برداشته‌روی بکوه نهادند ودرآنجا اتفاقاًدچار ابراهیم‌شده‌خواسته‌ها بغارت
دادندواهالی‌شهر که مداربر توکل‌نهاده‌ازجای‌نجنبیده بودندمصون ماندندالقصه‌ابراهیم
بعراق رسیده وآن ملك رابگرفت سلطان دفع فتنهٔ اورا اولی دانسته عنان بسوی او داد
بساسیری درغیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه ٤٥٠ خمسین واربعمأة به بغداد
شتافت وقائم رابدست‌آورده مقید ساخت ودرذیقعدهٔ این‌سال در بغداد خطبه باسم‌مستنصر
اسماعیلی خوانده مدت یکسال وچهار ماه فتنهٔ اوقائم بود وقائم ازغایت پریشانی رقعهٔ
بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب وشعارقرامطه‌آشکارا شد سلطان‌بمنشی
خویش صفی‌الدین ابوالعلاگفت که دوکلمه در جوابش بنویس که اینك بالشکرهارسیدیم
منشی بربدیهه‌این آیهٔ کریمه‌درجواب نوشت **ارجع الینا فلنأتینهم منها اذلة وهم صاغرون** سلطان را از این جواب خوش آمده گفت امیدوارم که چنین شود و آخر
چنان شد .

۱۴۷ مؤلف‌روضةالصفا ازتلقیح بن‌محمد جوزی نقل‌میکند که دراواخر
من الاتفاقات ایام قائم درعراق عرب وفور باران بمرتبهٔ رسید که آب دجله
طغیان تمام نموده برروی‌آب بجای حباب‌زندگان‌وسباع ووحوش ظاهر گشت ودرآن‌اثنا
آب اززیرسریرقائم بیرون آمده وی خواست که خود رابقصر رساند نتوانست خادمی‌اورا
بردوش گرفته ازآن گرداب بساحل رسانید .

۱۴۸ گویند شهرتبریز را زبیده خاتون منکوحهٔ هارون درسنه ۱۷۵
من الغرائب خمس وسبعین‌ومأة بنیاد نهاد ودرسنه ٢٤٤ اربع واربعین ومأتین
بزلزله خراب شد باز درزمان متوکل بعمارت درآمد ودرایام قائم حکومت آنجا بامیر
هسودان‌الزندی‌مفوض شده‌آنزمان ابوطاهر منجم‌شیرازی که‌درنجوم بیگانگی‌موسوم و
موصوف بود درتبریزواقع‌شده حکم کرد که در شب‌جمعه‌رابع‌صفرسنه٤٣٣ ثلاث‌وثلثین‌و
اربع‌مأة‌میان‌شام‌وخفتن‌زلزلهٔ‌عظیمی‌میشود واین شهر خراب‌میگرددلهذا اکثر مردم آن‌شب
بسر خاب رفته شهررا نظاره میکردند که بیکبار مقارن زمان مذکور زلزلهٔ شد که
مصدوقهٔ **وزلزلة‌الارض زلزالا شدیداً** هویدا گشت وامیر ناصر در ظفرنامه‌خودآورده
که‌درآن تاریخ درتبریز بودیم جمعی که از خانه‌هاوشهر بیرون‌نیامده‌وسخن‌منجم‌را خوار
دانسته بودند زیاده ازچهل هزار نفرکشته شدند وهم‌ابوطاهر مذکور درسنه ٤٣٤

اربع وثلثین واربعمأة بطالع عقرب آنجا را بنانهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را متضمن نیستم وتا عاقبت آن بناباقیست .

۱۴۹ **ومن التفرس**

دراحوال مستنجد مذکور است که شبی بایکی از خواص گفت آواز چکش زرگری اززیر سقفی می آید ودرچنین موسم این عمل نتوان کرد مگر قلابی‌ست پس لحظهٔ تأمل کرده گفت بفلان‌محله‌و کوچه بروومنتظر باش آنکس که در این‌هنگام چنین کار کند اوراروشنی‌ضرور بود پس‌در بگشا و درردرون رووآنکس را نزد من آر وهمچنین کرد وآنشخص را بازرهای مسکوک وغیرمسکوک نزد او آورده مستنجد چون عیار آنها رامشاهده کرد قصوری نداشت پرسید که چرا اینها را دردارالضرب در نمی‌آوری گفت مرد درویشم اجرت وطمغای آنرا در وجه‌عیال هزینه میکنم مستنجد را بر او رحم آمده گفت این‌کار رادر دارالضرب میکن و طمغا مده .

۱۵۰ **ومنها**

وهم از مستنجد مرویست که شبی اوازبقرهٔ که بشب بدان‌آب‌بالا میکشند وبروزچون سردشودفرود آورند استماع نمود چون‌آن فصل مقتضی آن‌عمل نبود گفت‌شك نیست که‌میانهٔ‌عاشق ومعشوق مواضعه‌ایست کس‌بدانجا فرستاد دیدکه مردی پیرازخانه بیرون آمده بمسجد رفت وجوانی خوش‌صورت خواست که درآنخانه رود کس‌مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند آنجوان معشوق زن آن پیربوده .

۱۵۱ **من‌النوادرالعرس**

گویند درغرهٔ صفرسنهٔ ۴۸۰ ثمانین واربعمأة‌مقتدی باصدوسی قطار اشتر که‌جلهای‌آنهادیبای‌رومی بودوبار ایشان زرینه وسیمینه آلات واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه وهفتادوچهارقطار استر که‌گردن بند وجرسهای‌زرین‌داشتند از اصفهان که در آن اوان دارالسلطنهٔ او بود با دختر ترکان خاتون‌وخواجه نظام‌الملك وزیر ببغداد فرستاد وقطار استران ازجمله دوازده صندوق پرازلعل‌وجواهر گرانمایه‌بود که‌حمل نموده بودند و سه اسب بازینهای مرصع پیش محمل عروس میکشیدند و حوالی محمل بسیصد کنیزك پری پیکر پربود وخواجه سرایان که در پیش وپس محمل میرفتنداز شماره بیرون بودند القصه عروس باکوکبه واستعداد چنان بظاهر بغداد رسیدومقتدی، جمهورخواص وعوام باستقبال‌فرستاد سیصدجنیبت باسیصد مشعل پیش حرم سلطان آورده ودر آنشب دیجور عروس‌رابشهر آوردند **نظم :**

چه بکر فلك در عماری نشست شب تیره در پرده داری نشست
عروسان شب زیور آراستند فلك را بگوهر به پیراستند

وهمهٔ شهروبازار ازوفورشمع وچراغ‌نمونهٔ فلك دوار گردیده‌بود . **سلمان:**

بهر شمعی که ماهی بر گرفتی　　فلك صد شمع انجم در گرفتی

وزمانه مدلول آیهٔ کریمهٔ **ولقدزیناالسماءالدنیابمصابیح** را بعالمیان توضیح نموده روشن ساخت . **شاه‌طاهر:**

شاهد مهر چو آید بشبستان‌حمل　　لاله‌فانوس‌برافروزدونرگس‌مشعل

خلائق راگمان آن شد که مگر روز است ودرآن روزگارمثل آن‌شب کسی ندیده بود روز دیگر که عروس حجلهٔ طرب اعنی‌مستورهٔ شب درپس‌پردهٔحجاب نشست ومقتدی روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقهٔ زرنگار بر میان‌بست **نظم :**

چو مه رویان زنگاری شبستان　　دراین زرین‌طبق گشتند پنهان

عروس روز خون آلوده دامن　　خرامان‌شد براین فیروزه گلشن

مقتدی طوری ترتیب نمودکه از جملهٔ اسباب او چهل هزار من شکرصرف شده بود قیاس‌اجناس دیگرازاین توانکرد .

۱۵۲ **من‌النوادر** دروقایع‌سنه۴۸۷سبع‌وثمانین‌واربعمأةمسطوراست که‌روزی‌مقتدی با فوجی از خواص برسرسفره نشسته طعام میخورد بعدازخوردن اکثر مقربان پراکنده گشته بغیر از قهرمانه و شمس‌النهار در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بیرخصت مادر آمده‌اند چون او باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کار بازمانده بمرد . **بیت :**

درین صندل سرای آبنوسی　　گهی ماتم بود گاهی عروسی

۱۵۳ **من‌الغرائب** در بعضی از نسخ بتخصیص درجامع‌التواریخ‌رشیدی مذکوراست که اباقاخان بن هلاکوخان در خیمهٔ که وزیرش خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان در همدان کرده بود نیم شبی بقضای حاجتی بیرون رفت ودرآن‌اثنا بدیدهٔ خیال مرغی سیاه درنظرش آمده بنزدیکان گفت این‌چه‌مرغیست که بشاخ ایندرخت نشسته است‌آنرا بتیر بزنید ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ جانور ندیدند مقارن آن ساعت دیده برهم‌نهاده‌بمرد **نظم :**

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کند　　سلطان مرك هیچ محابا نمیکند

۱۵۴ **من مآثرالاحکام** در شهور سنه۵۰۹ تسع وخمس مأة درعهد مستظهر کواکب‌سبعهٔ سیاره بغیر اززحل دربرج حوت قران کرده منجمان حکم کردند طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهردراین باب از عیسی که منجمی بی‌همتاوقرینه بود کیفیت پرسید وی گفت درزمان حضرت نوح سبعهٔ سیاره درسرطان جمع‌شده بودند اکنون شش کوکب درحوت است گمان چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در

قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هرجانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقهٔ دریای فنا گردند قضا راهم درآنسال زیاده از دویست هزار آدمی ازحاجیان دررودخانه فرود آمدند وسیلی عظیم ایشانرا احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای جان فزای **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** پناه بکوهها برده وراهی یافتند و سر **کذب المنجمون برب الکعبة** بظهور پیوست .

۱۵۵ مؤلف کامل التواریخ گوید که درحین اشتداد مرض واثق مادرش

تمثیل قراطیس بنابر کمال دلبستگی، تمامی منجمان بتخصیص وحسن بن سهل بن یحیی رااحضار فرموده زایچهٔ طالع واثق را بدیشان نمود واز کیفیت حال او سؤال فرموده همه باتفاق گفتند که بعدالیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد واو در همان روز بمرد **نظم :**

دروغ است کاین وهم کوتاه بین ... فلك را نهد کار ساز زمین
زمین و فلك چون منش بنده اند ... بتسلیم خدمت سر افکنده اند

۱۵۶ دربعضی تواریخ مسطور است که درزمان مسترشد درشهور سنهٔ

من الغرائب ۵۲۴ اربع وعشرین وخمسمأة دربغداد عقربهای پرنده پیداشده خلائق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر نیش آنها هلاك گشته از مهد بلحد انتقال کردند .

۱۵۷ درزمان مستضیء قطب الدین قیماز بروجهی اعتبار یافت که هیچیك

من النوادر اولیای دولت را اختیاری نماند ودرسنه ۵۷۰ سبعین وخمسمأة قصد گرفتن ظهیرالدین عطار که ازمحترمین خلیفه بود نمود وآن بیچاره خودرا بدارالخلافه رسانیده وقیماز بافوجی از امرا وعوام وارباب تماشا متعاقب او بدارالخلافه رسیده میخواستند که اورا بتعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر برپیشگاه خاطر مستضیء تافت ببام گوشك برآمده بآواز بلند باعوام گفت که چون قیماز قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهادسرش از ماست ومالش ازشما عوام که این سخن شنیدند بیکبارمتوجه گشته خانه‌اش را بجاروب غارت پاکروب کردند وقیماز ناچار گشته بدفع عوام مشغول شد وهرچند خواست که‌دست تطاول ایشان کوتاه کند میسر نشد ونزدیك شد که‌دستگیرش کنند **بیت :**

اگرنه خوف سیاست بود خلائق را ... چه فتنها که شودظاهر از علوعوام

لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده باپانصد سوار بیرون رفت وناگاه یکی ازتهی دستان عوام رانظر برپنج بدرهٔ زر که درکنج آنخانه نهاده بود افتاد وباخوداندیشید که این وجه‌رابه‌همچون‌منی نخواهند گذاشت پس نگاهی باطراف کرده دید که‌درمطبخ طعام پخته چیده‌اند بدرها را دردیگی انداخته برسرنهاده‌وبیرون دوید خلائق اورا دیده میخندیدند

واو دررفتار تعجیل نموده میگفت که حال،دم نقدآش میبرم که اهل و عیال را از آن انتعاشی باشد. **نظم :**

گرده‌ام خون میشود تا گردهٔ   از تنور رزق بیرون می کشم

۱۵۸ **من‌الغرائب** درشهور سنه۵۸۷ سبع وثمانین وخمسمأةدرزمان ناصرعباسی شهاب الدین سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطهٔ نسبت به فلسفه کشتند واو در علم شعبده و سیمیایی نظیر بود آورده‌اند که یکباری بافوجی در سفری برمهٔ ترکمانان رسیدند وگوسفندی از ترکمانی بده درم میخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را ببرید من صاحب‌راتسلی میدهم رفقاگوسفند راببردند وشیخ باترکمان بگفت وشنید بودچون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش گرفته بکشید که بکجا میروی، که زر ندادهٔ بیکبار دست شیخ از شانه جدا شده وخون از آن جاری گشت‌ترکمان‌چون اینحال مشاهده کرد دست پاچه شده آنرا انداخته بگریخت وشیخ بازدست بجای‌نهاده‌به رفیقان پیوست .

مصراع : دست‌بردی نمودباترکان

۱۵۹ **من‌مآثرالکرم** درتاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر بایکی ازخواص اشراف درخزانه سیر مینمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود ازدراهم ودینار گفت آیا اجل اینقدر مرامهلت دهد که اینوجه را برطبق‌دلخواه صرف نمایم آنشخص خندهٔ کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست؟وی گفت‌روزی در خدمت جدت ناصر بدینجا حاضر شده بودیم قرب دوشبرازاین‌حوض تهی بود گفت آیا آنقدر فرصت باشد که‌آنچه ازاین حوض تهی‌است پرسازم بنابراین مراازاین دورای مختلف خنده آمده. **نظم :**

نام‌سخی پر شد وپرواز کرد   زانکه‌زخود لشکرخودباز کرد
نام بخیلان بزمین ماند پست   زانکه‌زدش‌سنك گران‌هر که‌هست

حکمت : بدترین خصلت‌کریم ترك عمل است وبهترین شیوهٔ لئیم تـرك عملش حکیمی را سئوال کردند که خردمند کیست وبیخرد که گفت: خردمند کسی که خورد و کشت وبیخرد آنکه مرد وهشت **بیت :**

زر رابرای‌خرج کند سکه داربهن   لعنت برآنکسی که وراگردمیکند

۱۶۰ **من‌النوادر** آورده‌اند که معتصم‌خلیفه اگر چه بضعف رأی و قلت‌عقل‌موسوم بودلیك او راخاصیتی چند واقع بود که هیچیك‌ازسلاطین سلفـدا نبوده از جمله هیجده نفرازاجداد وی حاکم ذوی‌الاقتدار بوده‌اند واسباب‌جهات‌وخزائن‌و

دفائن اوازحیز شمار خارجست وعظم شأن وجلالت‌او بمرتبهٔ بود که هیچیك از سلاطین جهان را درمجلس اوبار میسر نشدی بلکه درحوالی بارگاه سنگی بطریق‌حجرالاسود نصب کرده وطاقهٔ از اطلس سیاه برمثال آستین ازرواقی آویخته بودند تا حکام أنام وسائرخواص وعوام آنهارا طواف کرده بدان مباهات کنند اما آن غافل ناآدمی‌ازاین نکته زاهـل

نظم :

بمردم در آمیز اگر مردمی — که با آدمی خوگر است‌آدمی

واگرازحریم حرم ارادهٔ خروجی نمودی برقعی برروی خود افکندی و خلائق از خواص وعوام بر درو بام برای دیدن اوهجوم و راهگذر برمردم تنك آمدی **بیت:**

این همه باد بر بروت که چه ؟ — وین تکبر زمن بموت که چه ؟

ای تو انـدر جهان بیچا بیچ — هیچ بین هیچ بین هزاران هیچ

در وصاف مذکور است که درآنروز مردم،غرفها وخانها که دررهگذر بودی‌زمانی کرایه کرده مبلغی کرامند دادندی ازجمله یکنوبت حساب کردند هریکساعت که‌درغرفه یا خانه نشستندی هزاردینار شده بود .

۱۶۱ **ومن‌الغرائب** درتاریخ‌یافعی مذکوراست که دراواخرعهدمعتصم در جمادی‌الاخر سنه۶۵٤ سنهٔاربع و خمسین‌وستماةدرمدینهٔطیبه دروادی که آنرا جلین‌گویندآتشی‌پیداشد که خلائق در اضطراب بودندو آنرااز‌علامات‌آخرالزمان‌بنداشتند چون‌دراین باب حدیثی نقل شده که : **لایقوم‌الساعة الا تظهر نـار بالحجارة یضربها اعناق‌الابل‌المصری** یافعی گوید که درواقع گردن‌شتری از مصر تاشام مینمود وزنان مدینه دربشت بام بروشنی آن چرخ می‌رشته‌اند وآنمدتی بود و ازغرائب آنکه سنك و آهن رامیگداخت وچوب وخس وخاشاك رانمی‌سوخت چنانکه شریف‌آنجا منیف‌بن‌سنجه غلامی وشخص دیگر را به تفتیش آن روان داشت و هردو بحوالی آتش‌آمده تیری از جانب پیکان بدرون آتش فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود بازماند وباز از جانب سوفار آنرا درآتش کرده تمام برسوخته و چوب همچنان بحال خود بودواین‌آتش درآن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرق بجانب شمال میرفت اماحرارتش چندانی نبود وهم در مدینه درشب جمعهٔ اول ماه مبارك رمضان این سال بعداز خفتن‌ازسر شمعی که دردست‌فراش ابوبکرمراغی نام‌بودآتشی‌بی اختیار برزمین افتاده زبانه کشید وفراش با تمام سقوف وستونهای مسجد مقدس نبوی (ص) بسوخت‌وخلائق درگریه وزاری افتاده هرچند خواستند که آنرا بنشانند میسر نبود .

۱۶۲ **تمثیل** گویند پرویزبن هرمزبن نوشیروان که او راخسرو نیز گفتندی **مصراع :** خطابش خسرو‌پرویز خوانند .

بدین حسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه ازاوتااردشیرهیجده نفر فرمان ده جهان بوده‌اند وخزائن واسبابش بدان مرتبه‌بود. که یکی‌از کنوزاوگنج‌بادآورا.ت وآن چنان است که خسرو قصد مرز روم نموده درکنار دریا بار نزول نمود قیصربنابر احتیاط، تمامی‌نقود وجواهر وسایر جهات مستور وظاهر خودرا درکشتیها نهاده یکی از جزائرفرستاد . **نظم :**

چو دیدآن پیش بین مرد خردمند | گشاد از گنج زریـن آهنین بنـد
بکشتی کرد گنج بیکران بـار | زری کز وی شدی دریا گرانبار
پر از دینـار و زر هفتاد کشتی | چو گلهای تر از بـاغ بهشتی
زگوهر شصت کشتی چون ثـریـا | تو گوئی مایه بیرون داد دریـا
دگر پر نقره صد کشتی سراسر | که هر یك بود با دریـا برابر

قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده کشتیها رابحوالی وی رسانیده آنهـا همه بحیطهٔ تصرف‌درآوردندآری‌آری **بیت:**

خدا کشتی آنجا که خواهد برد | اگر ناخدا جامه بـر تن درد

وهمواره پانزده هزار کنیز مطربه وشش هزار خادم وبیست هزار و پانصد اسب بارگیر واستر ونهصد وشصت زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی وچون سوار گشتی دویست کس مجمرهای عود بخور کرده درحوالی او رفتندی وهزار سقا وبارگیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی واز نوادرکه مخصوص اوست کاسهٔ‌بود که هرچندآب‌از آن آشامیدندی همچنان پربودی وپنجهٔ از عاج که هرگاه او رافرزندی میشدی آنرادر آب نهادندی مقارن ولادت‌آن پنجه درهم‌آمدی وطالع معلوم شدی وپارهٔ طلا که‌بطریق موم نرم بودی وازآن هرچه خواستی کردی ودستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی‌پاك شدی‌و درعهد او فیل سفید :ر ایران بچه‌آورده ومثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده مغنی داشت که از اینهـا همه مرغوب تر و از جمله گی اینها همه محبوب‌تربراین موجب که:**لذات‌الدنیا ثلاث اکل‌اللحم‌ورکوب‌اللحم ودخول‌اللحم فی‌اللحم** همچون شیرین شور انگیـز خلوت آرای وچون شبدیز براق جهان پیمای داشت .

۱۹۴ نقل‌است که یکسال پیش از اندراس دولت آل عباس داروغهٔ
من‌البدایع یعقوبیه برفراش استراحت خوابیده‌ابن عمران نام دژبان‌بمالیدن پایش مأمورگردانید بعد از ساعتی خواب براین عمران غالب‌گشته دستش‌سست شد واو پای بر سینه‌اش‌زده گفت درچه کاری‌گفت‌معذور داریدکه مرا خواب دررربود وواقعهٔ‌غریبهٔ مشاهده‌شدداروغه‌ازآن خواب‌سئوال کرد گفت دیدم که‌استیصال آل‌عباس‌شده‌وزمام‌حکومت

بغداد را درقبضهٔ اقتدار من نهادند خواجه او را استهزا کرد تا آنکه هلاکوخان بغداد را محاصره کرده درآنوقت بواسطهٔ عبور لشکر مغول و تاتار گیاه درآن دیار نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی هلاکوخان جنس مأکول و علیق چهار پای نایاب شده نزدیك بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون برخاطر ابن عمران که درآن هنگام درمضیق محاصره بود تافته دو کلمه بدین‌مضمون نوشت که هرگاه خان‌مرا که‌ابن‌عمرانم‌ازخلیفه طلب نماید،متعهدم که‌یکماه‌تمام طعام‌لشکر‌بر‌اساماننمایم‌وبرتیری‌رقم کرده برلشکرگاه مغول انداخت و چون درآنزمان صلابت‌مغول‌دردلها‌نشسته‌بودچندان که‌اگرمغلو کی‌پسر صلبی‌خلیفه رامیخواست‌تسلیم‌میکرد تابأدنی‌دژبانی مجهول که‌هلاکوخان بخواهد چه رسد لاجرم هلاکوخان ابن عمران را خواست خلیفه بعداز تفحص‌بسیار اورا پیدا کرده نزد هلاکوخان فرستادابن عمران‌چون بلشکرگاه رسید قطارات خان وسائر امراء ولشکریانرا به یعقوبیه برده وسرچاههای ایشانرا گشاده آنقدر غله که ضرور بودبارد و فرستاد .

نظم :

اهـل هنر گر بشماری درنـد ٭ بیهنران نیـز بکاری درنـد
نی که تهی بر دمد ازطرف‌رود ٭ گر ندهد بار سر آید سرود
قهقهه زد کبك ز رفتار زاغ ٭ گر چه نهم گام پریشان بباغ
زاغ بدو گفت که پرواز کن ٭ گرگرواز من بسبری نـاز کن
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت ٭ کش نه‌حکیم‌از‌پی کاری‌سرشت

این خدمت نیکو پسند خان وسپاه او شده بعد از فتح که در سنه ۶۵۶ ست و خمسین و ستمأة واقع شد و مستعصم و اولادش بقتل آمـدند و ابن عمرانرا والی بغداد گردانیدند .

۱۶۴ ومنها مؤلف تدوین گوید که مردم شهر قزوین درتشیع غلودارنـد زمانی غریبی بایشان رسیده چون شنیدند که او عمران نام دارد آزار وی کردند آن شخص فریاد برآورد که من عمران نام دارم بچه سبب مـرا رنجه میدارید گفتند که تو عمری والف ونون‌وعثمان‌هم دزدیده‌ای .

۱۶۵ ومنها مؤلف روضة‌الصفا گوید زمانی که مستعصم مقید شد بحکم خان آب‌ونان ازوی‌باز گرفتند اوبی‌تاب شده غذا خواست هلاکوخان طبقی از زر وجواهر پیش او فرستاد که بخور وی گفت که اینها بدل مایتحلل چگونـه تواند شد پس بدو گفتند که چیزیرا که نتوان خورد چرافدای جان خود وچندین هـزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم‌نزد .

۱۶۶ ومنها در قابوس از ابن‌هشام نقل کرده که یکباری درولایت یمن‌بسبب ورود سیل قبری ظاهرشد درآنقبر زنی بود درگردن وی هفت

گردن بندازدر ودر دستها وپاها وبازوی اوهفت دست خلخال وبازوبند ودرهر انگشتش انگشتری که جواهری ثمین داشت وصندوقی از اموال ولوحی بربالین او بود وبر آن سطری چند مسطور خلاصهٔ سطور آنکه: منم ماجه بنت شعیر هرچند که بجهت مأکولی که بدان سد رمق توان کردن از نقره وطلا بیازار فرستادیم یافت نشد آخر بعضی از آنهارا کوبیده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع شود نشد آخر بصدور دو داغ نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان چنانست که برحال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند.

مصراع : چشم دارم که ز محرومی من یاد آرید •

۱۶۷ از آل عباس سی وهفت نفر بحکومت رسیدند و ایام استیلای

فرع آل عباس ایشان از ابتدای روز جمعهٔ سیزدهم ربیع الاول سنهٔ ۱۳۲ اثنتین وثلاثین ومأة است تاششم شهر صفر سنه ٦٥٦ ست وخمسین وستمأة (پانصد وبیست و سه سال ودو ماه وبیست روز) علی هذا التفصیل **ابو العباس** عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مشهور بسفاح چهارسال ونه ماه **ابوجعفر** منصور مشهور بدوانیقی برادر بزرگتر سفاح بیست ودو سال **مهدی** بن جعفر ده سال ویکماه **هادی** بن مهدی یکسال وسه ماه **هارون الرشید** بن مهدی بیست وسه سال ودوماه ونیم **محمد امین** بن هارون چهارسال ونه ماه وهشت روز **مأمون** بن هارون بیست یکسال **معتصم** بن هارون هشت سال وهشت ماه وهشت روز **واثق** بن معتصم پنجسال ونه ماه وسیزده روز **متوکل** بن معتصم چهارده سال و۹ روز **منتصر** بن متوکل ششماه **مستعین** بن معتصم سه سال ونه ماه وده روز **معتز** بن متوکل سه سال وهشت ماه و بیست و یکروز **مهتدی** بن واثق یازده ماه وده روز **معتمد** بن متوکل بیست وسه سال **معتضد** بن موفق بن متوکل نه سال ونه ماه **مکتفی** بن معتضد شش سال وهفت ماه وبیست روز **مقتدر** بن معتضد بیست وچهار سال ویازده ماه **قاهر** بن معتضد یکسال وپنجماه وهفت روز **راضی** بن مقتدر شش سال ودوماه و دوروز **متقی** بن مقتدر سه سال ویازده ماه ونیم **مستکفی** بن مکتفی بن معتضد یکسال وچهارماه **مطیع** بن مقتدر بیست ونه سال ونیم **طایع** بن مطیع هفده سال و دوماه **قادر** بن اسحاق بن مقتدر چهل ویکسال وچهارماه **قائم** بن قادر چهل وچهارسال وهشت ماه **مقتدی** بن ذخیرة بن قائم نوزده سال وپنجماه **مستظهر** بن مقتدی بیست وپنجسال وسه ماه و نیم **مسترشد** بن مستظهر هفده سال ودوماه **راشد** بن مسترشد دو سال **مستفی** بن مستظهر بیست وچهار سال ویازده ماه **مستنجد** بن منقی یازده سال **مستضیء** بن مستنجد سه سال وهشت ماه **ناصر** بن مستضیء بن مستنجد چهل وشش سال ویازده ماه **مستعصم** بن مستنصر یازده سال وهفتماه .

۱۶۸ **من الوقایع** ابوسعیدبن کلثوم بن ثابت روایت کند که من درزمان مأمون مدیر بريد خراسان بودم وجمعهٔ ازجمعات در شهور سنه ۲۰۷ سبع و مأتين طاهر ذواليمينين نام مأمون رااز خطبه انداخته بجاى آن دعائى كه ترجمه اش اینست خواند که بار خدایا تو کار امت محمدرا بصلاح آور بآنچه صلاح اولیای خویش رابدان میدانی وایشانرا از قصد طاغیان و بدکرداران نگاه دار وجماعت ایشانرا پیوسته کن و بهرچه خون ایشان دربند شود وباصلاح ذات البین بازگردد ایشانرا میسر گردان و من صورت حال رابی زیاده ونقصان بمأمون نوشتم روزدیگر قبل از طلوع آفتاب ازدارالامارة کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشتن من برطاهر ظاهر گشت وقصد کشتن من دارد لاجرم کلمهٔ شهادت برزبان رانده متوجه مجلس او گشتم چون بدارالامارة رسیدم فرزندطاهر بیرون آمده گفت واقعهٔ دیروز رانوشتی گفتم آری گفت قضیهٔ امروزرا که خبر مرك پدرم است نیز بنویس من بدستور اوعمل کردم وخلاصهٔ حال آنکه درشبی که روزپیشش آثار خلافت از طاهر بظهور رسیده بود بیغرض ومرضی بر فراش استراحت خوابیده صباح اورا مرده یافتند .

۱۶۹ **حکایت** مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی درنیمهٔ جمادی الاخر سنه ۵۷۱ احدی وسبعین وخمسمأةدر گذشت فرزندش طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای او برتخت بنشست چنانچه شاعر اشارت بدان کرده **نظم :**

سریر افروز اقلیم معانـــی ولایت گیـــر ملك زندگانی

بنـاه ملـك شاهنشاه طغـرل خداوند جهـان سلطان عادل

بسلطانی و تاج وتخت پیوست بجای ارسلان بـر تخت بنشست

دربدو حال امور ملکی برأی صائب اتابك محمدبن ایلدگز و ضبط نسق لشکـر بقزل ارسلان برگزار بود وتااتابك محمد درحیات بود هیچ منقصتی بدو نمیرسید امـــا چون وی درذیحجهٔ سنهٔ ۵۸۱ احدی وثمانین وخمسمأة سال اول قران سبعه رحلت نمـود ملك پرآشوب شدوآشوبگران میانهٔ سلطان وقزل ارسلان که بعداز برادر بکارهای وی منصوب شده بود بزبان آوردند وچند بارمیان ایشان جنك شد آخر سلطان درهمدان بدست قزل ارسلان گرفتار شده در قلعهٔ کهران آذربایجان زندانی شد قزل ارسلان را هوای سلطنت درسرشده درشبی که بامدادش بپادشاهی می نشست بمـرد واورا روز بر فـراش مرده یافتند .

۱۷۰ **ومنها** آورده اند که چون مسعودبن محمودغزنوی درشهورسنهٔ ۴۰۳ ثلاثین واربعمأة در حدود مرو بصحرای دید قان از سلجوقیان شکست یافت عزیمت غزنین کردو برادرش محمدرا که بفرمودهٔ اومیل کشیده بودنداز قلعه بیرون آورده

متوجه هندوستان شد و در اثنای راه لشکر بر او خروج نموده برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند ومسعود در ادرسنه ۴۳۰ ثلاثین واربعمأة بقتل رسانیدند بعد از یکسال مودود بن مسعود بر عم خود خروج نموده واو واتباع اورا در سنه ۴۳۴ اربع وثلاثین واربعمأة بکشت وبسلطنت نشست و در آن اثنا برادرش محمود که در آن ایام والی بعضی از ولایات هند بود بقصد برادر از دارالملك لاهور نهضت فرمود قریب بغزنین که رسید مودود بغایت بترسید قضا را هم در آن گاه اورا شبی مرده برفراشی یافتند وقاتل او معلوم نشد .

۱۷۱ ومنها مؤلف روضة الصفا گوید که در ایام عبدالله بن طاهر ذوالیمینین واعظی درقریهٔ مالان هرات بوعظ اشتغال کرده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر میشدند تاآنکه روزی رو باهل مجلس آورده عتاب کرد که در این شهر مسلمانی نیست ومردم را دردرد دین نمانده چه درجوار فلان مسجد آتشکدهٔ گبرانست و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مسجد را از لوث معبد اهل شقاق پاك سازد این سخن در حاضران اثر کرده درشبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در آنجا رفتند مسجد و آتشکده را خراب کردند ومسجدی در آنشب تمام نمودند صبحدم که مجوسان از این معنی خبر دار گشتند دود حیرت در دماغ ایشان راه یافته در آن روز راه نیشابور که دارالامارة بود پیش گرفتند وداوری بعبدالله بن طاهر گفتند چون آنجماعت جزیهٔ خود را بدیوان او میرسانیدند عبدالله درصدد منع مسلمانان در آمده لیك موازی چهارهزار مسلمان ریش سفید از شهر وبلوکات آمده گواهی دادند که هرگز در این موضع آتشکده نبوده و همیشه این مسجد را دراینجا دیده‌ایم .

۱۷۲ تمثیل در تاریخ وصاف در باب عمارت تاج الدین علیشاه ختلان وزیر سلطان محمد خدابنده موسوم بنگار خانهٔ چین ، و از معظمات عمارات سلطانیهٔ آن زمان این عبارتها نوشته بود که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود کسی ندیده و بجز در تواریخ نشان نداده‌اند که چنین بنای رفیع، ارکان منیع هرمان صورت، ارم سیرت بمدت سیزده روز افراشته شده ودر کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته گردد در مطلع السعدین خطا گوید: هنگامی که پیك شاهرخ در آنجا بود پادشاه بشکار رفته چون باز گردید پیکیان باستقبال شتافتند و چون مرهٔ طی کردند باردوی پادشاه که شب در آنجا فرود آمده بود رسیدند ملاحظه نمودند دیواری پانصد قدم در پانصدقدم و پانصد گز در بلندی در آنشب بر آورده بودند ودیوار قالبی درخطا زود میسازند ودروازهٔ گذاشته بودند واز پس دیوار که خاك بر گرفته بودند خندقی شده بوده

۱۷۳ من الوقایع چون ابو طیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مأمون لشکر ببغداد کشیده سر محمد امین را نزد مأمون فرستاده مأمون در حق او بد

گمان شده هرگاه چشمش بر او افتادی متغیر گشتی طاهر اینمعنی را دریافته بحسب ظاهر اغماض عین کرده خواست که ببهانهٔ خود را از او دور اندازد لاجرم باحمدبن ابی‌خالد وزیر توسل جسته احمد جهة وی ایالت خراسان را گرفت واو درسنه ۲۰۵ خمس ومأتین متوجه آنجا گشته بروجهی که مذکور شد بعد از چند گام نام مأمون را از خطبه انداخته مدت پنجاه وچهار سال حکومت درخاندان او بماند وبعد از اوچهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت شده‌اند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده‌است.

نظم :

در خراسان ز آل مصعب شاه — طاهر و طلحه است وعبدالله
باز طاهر دگر محمد دان — که بیعقوب داد تخت و کلاه

من الوقایع ۱۷۴ یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهست از آن طبقه در بدو حال رویگری کردی و هرچه از آن رهگذر بچنگ آوردی برسائر اطفال که همسال او بودند بخشیدی وبعد از (امیر درهم) بر پسرانش نصر و صالح خروج کرد ایشان متوسل برنبیل حاکم کابل شده با سی هزار مرد بجنگ آمدند یعقوب باسه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در قوت مقاومت نیافت از درخدعه وفریب در آمده بر نبیل پیغام داد که من از روی ولی‌نعمت زادگان شرمنده‌ام التماس آنکه گناه مرا از ایشان درخواست کنی تا بدستور در سلك چاکران ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد نبیل و اولاد درهم بامعدودی چند بگوشهٔ رفتند او نیز با آنقدر مردم نزد ایشان رفت بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد وخاك وجود آنجماعت بباد داد وبعد از آن باستقلال، درفش پادشاهی برافراشت گویند درزمان حکومت خواست که ابویوسف بن یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان سب ولعن کرده بود آزار نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان بطعن عثمان بن عفان سنجری دراز کرده نه آنکه در حق عثمان بن عفان مشهور بد گفته باشد یعقوب از آن ماجرا درگذشته گفت مرا با او کاری نیست.

حکایت ۱۷۵ مشهور است که لیث صفار رویگر بچهٔ بود که همتش کمند تسخیر بر کنگرهٔ کاخ فلك انداختی وهمواره سمند شجاعت درمیدان شهامت تاختی وسرش بدان شغل دنی فرود نیامده از سلاح ورزی بعیاری وشبروی روی نهاد لیك در آنکار شیوهٔ انصاف مرعی میداشت ازجمله شبی بر خزائن امیر درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم ودینار وجهات بیشمار بیرون آورده در آن اثنا نظرش برجوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دربست ثمین دردهان افکنده چون دانست که نمکست حق آنرا ملاحظه نموده آنجهات را بجای گذاشته هیچ نبرد.

بیت :

زخم که از خون تو گوید سخن — چونکه نمك خورد به بندد دهن

خازن که براینقدمه خبر یافت تعجب کنان آنواقعه را بدرهم عرض نمود درهم درهمانروز منادی کرده دزدانرا اماندداد ولیث حاضر شده ازومنشاء نبردن اموال سئوال رفت اوحکایت از جوانمردیهمی کرد ورعایت حق نمك بیان می نمود لاجرم ملك را مستحسن افتاده اوراتربیت کرده بمرتبهٔ حجابت رسانید .

۱۷۶ **من بدایع الوقایع** گویند درربیع الاخر سنه ۲۸۷ سبع وثمانین ومأتین امیراسمعیل سامانی بتحریك معتضد عباسی بادوازده هزارسوار که رکاب ایشان اکثر ازچوب بود بجنك عمرولیث که درآن وقت هشتاد هزار سوار جرارداشت آمده چون روز سه شنبه نیمهٔ شهرمذکور تسویهٔ صفوف دست داده کوس جنك فرو کوفتند اسب عمرولیث آغاز بازی کرده سرکشی نمود وعنان از دستش ربوده دردم اورا بصف اعداء رسانید وبی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آوازطبلی آن نوع لشکر منهزم گردیده و عمرولیث را درخیمهٔ محبوس ساختند. **نظم :**

لشکر چون کوه را کس بخدا کم شکست ییمدد عمر وزید چون تو بیکچشم زخم

یکی از فراشان او درآن حوالی گذشت عمرو اورا خواسته گفت برای من خوردنی تدبیر کن فراش قدری گوشت درسطلی انداخته میجوشانید درآن اثنا بطلب حوایج رفته بود سگی خواست که آنرا درربابد دهنش سوخته سررا بتعجیل بیرون آورده دستهٔ سطل درگردنش افتاده میدوید وسطل را میبرد عمرولیث بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است. **بیت :**

گریه از آن خندهٔ بیوقت به خنده که از دل نگشاید گره

گفت صباح همین روز خوانسالار بواسطهٔ قلت اشترمطبخ باآنکه سیصد نفر بود بشکایت پیش من آمده بود اکنون سگی بآسانی میبرد چگونه بربی اعتباری دنیا نخندم **مصراع :** که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد .

۱۷۷ **حکایت** گویند عمرو غلام بچگان خریده دررعایت ایشان کوشیدی وچون بزرك شدندی ایشانرا بمقربان وامراء بخشیده وبدستور ازمراعات ایشان غافل نبودی وهمواره ازایشان تفحص احوال صاحبان نمودی وازخصوصیات اندرونی وبیرونی ایشان واقف گشته در مجلس آنها را برزبان آوردی امرا رامظنه آنکه مگر پریان ویرا برحالات ایشان واقف میسازند بنابراین همیشه در مقام احتیاط بوده برامری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند .

۱۷۸ **من الوقایع** گویند عمرواعوری بود بغایت سفاك وزشت رو لشکریانرا باندك تهاونی که درخدمت کردندی سیاست نمودی یکباری عرض لشکر میدید ونظر برآن داشت که تکاور کدام فربه تراست واسلحهٔ کدام بهتر ناگاه شخصی که

اسبش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب حالتیست که سپاهیان سر بن زنان خود را فربه میسازند و اسبان خود را لاغر آن دردمند دردم از سمند بزیر دویده هر دو زانو بر زمین زد که ایخداوند سر بن زن من بصد مرتبه از این اسب لاغر تر است اگر باورت نیست اورا نیز عرض نمایم از آن سخن عمرو خندان شده اورا انعامات بسیار فرمود .

۱۷۹ مشهور است که هیچیك از سلاطین روزگار در زمان وسفره مثل
من البدایع عمرو نبوده‌اند عجب آنکه او در حبس معتضد چندان بماند که از گرسنگی هلاك شد و هیچیك از مردمان بسروقت او نرفتند واز آثار او مسجد جامع شیراز است .

۱۸۰ در شهر رجب سنهٔ ۷۰۸ ثمان و سبعمأة امرای مصر بویژه سالار مغول
حکایت از تحکمات ملك ناصر پسر الفی بتنك آمده خواستند که اورا ازمیان بردارند او از اینمعنی مستشعر گشته ازمصر بیرون آمده بقلعهٔ کرکین متحصن شد امرای مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما اورا با وجود جهات ناصر، کار از پیش نمیرفت آخرهم در این سال ناصر ازقلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجانب او کردند چون بحوالی مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده بتربه رفت وسالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته بنظر ناصر رسانیده و ناصر اورا محبوس گردانید ومأکول وشراب از او باز گرفت واو در آن حبس بمرد و پیش ازموت ازفرط جوع موزهٔ خود ونیمی از حصیر را خورده بود .

۱۸۱ مشهور است که زال پدر رستم با منکوحهٔ خود روداوه بر سرخوان
ایضاً نشسته بودند که بیکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته آوازی چند در داد زال از آواز او آغاز جزع کرده با منکوحهٔ خود گفت که بعد ازمصیبت گرسنگی هیچ چیز بدی و بلائی برابر باین گفتار جانور نیست ابوعلی در کتاب ذخیره گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت القصه روداوه استکشاف آنواقعه نمود زال گفت رستم وشغاد وزواره بعالم بقا انتقال نمودند روداوه ازشدت آنقضیه هولناك شده سوگند خورد که هیچ نخورد تا هلاك شود و هفت شبانه روز گریه وزاری میکرد وهیچ نخورد تا آخر بیطاقت شده خود را بمطبخ رسانید و از غایت جوع نور باصره‌اش نمانده بود بس دست کرد که چیزی بدان بردارد قضا را مارمردهٔ بدستش آمد خواست که آنرا فرو برد کنیزکی فریاد بر آورد که مارمرده است روداوه آنرا بینداخت و انصاف داد که حق بجانب زال بوده است که چنان گفت : **سعدی** :

این شکم بی هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد بهیچ

۱۸۲ ملوك صفاریه سه تن و مدت حکومتشان در جمیع خراسان وسیستان
فرع صفاریه ومازندران وفارس وخوزستان وکرمان ازسنهٔ ۲۵۳ ثلث وخمسین

وماتین تاسنه ۲۸۷ سبع وثمانین ومأتین سی وچهار سال وکسری بوده وبقول بناکتی که یکی ازاهل تواریخ است چهل سال است بدینطریق یعقوب یازده سال عمرو بیست وسه سال طاهر بن محمد بن عمرو شش سال .

۱۸۳ **من مکارم الاخلاق** آورده‌اند که نخستین کسیکه ازسامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسماعیل است واو پادشاهی ست متخلق باخلاق کریمه وازجملهٔ اخلاق مرضیه‌اش آنکه درمبادی حال ازقبل برادر بزرگترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایت بخارا بود وآئین عدالت را شعارخود ساخته رعایای اطراف میل برعیتی او نموده ممالکت او بغایت آبادان شد آشوبگران فساد میان برادران بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند نصر ازسمرقند با عساکر از سر تقیظ و انتباه دست اعتصام در فتراك **وماالنصر الامن عندالله** بمقابله شتافت القصه از قیل وقال بجدال وقتال انجامیده مهم ازتیغ زبان بتیغ وسنان رسیده درخلال حرب وضرب لشکر نصر مغلوب گردید وخدمتش **یوم یضر المرء من اخیه** عمل نموده دراثنای فرار بدست یکی ازلشکریان امیر اسمعیل افتاده اورا دست بسته نزد اسماعیل آوردند همگی راازدور و نزدیك اعتقاد آن بود که دردم بقتلش میرساند اما آن ملك ملك سیرت ازآنجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت داشت ازاسب بزیر دویده‌ران ورکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر راگمان آن شد که استهزاء وتمسخر میکند بعد ازآن جهة اوخیمه وبارگاهی ترتیب نموده در برابر خانهٔ خود اورا فرود آورد .

۱۸۴ **حکایت** گویند روزی یکی ازخویشان که دشمنی و عداوتش با اسکندر استمرار یافته وگردن ازاطاعت برتافته دست وگردن بسته او را بملازمت آوردند اسکندر اورا ببخشید همگنان تعجب نمودند وزبان بطعن گشودند . **بیت:**

بجز خونی ودزد آلوده دست — ببخشای بر هرگناهی که هست

یکی ازحضار ازکمال قساوت بل ازغایت حسادت برزبان آورد که اگر بجای تومن بودم او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تونیستم اورا نمیکشم **لو علم الناس حبی الی العفو لیقربوا الی بالجرایم** ازسخنان اسکندر است.

حکمت: عاقل را بزیادت مکافات نیکی وعفو بدی بعد ازقدرت موجب شادمانیست **نظم:**

ما ازگناه خصم تجاوز کنیم ازآنك — درعفو لذتیست که در انتقام نیست

القصه امیر اسماعیل با نصر گفت توهمان برادر بزرگتری ومخدومی که اگر بخارا را بمن ارزانی میداشتی خوب والا آنچه مقتضای رأی ملك آراست بتقدیم رسان **بیت:**

آنکه از دشمنان نسازد دوست — فلك ازدوستان دشمن اوست

نصر ازینمعنی خجل گشته امیر سعادتمند را روانهٔ سمرقند گردانید و درسنهٔ ۲۷۹

تسع وسبعين ومأتين نصر بمرد یکبارگی همه ماوراءالنهر امیر اسماعیل را شد.

۱۸۶ من مآثر العدل درحینی که امیراسماعیل متوجه دفع عمرولیث بود گذرش بسر کوچهٔ از باغهای هرات افتاده در کوچه‌درختی پرسیب دید که از دیوارسر براه نهاده امیر شخصی را بر آن داشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بدان درخت میرسانیدیانه؟ از فرط عدالت جملگی لشکر از آن راه گذشتندواحدی از آن سیبی نچید.

نظم :

حفظت نگاه دارد، بر آب نقش خاتم باست فرونشاند، ازخاك شاخ صولت

امیرچون براین خبر گشت شکرالهی بتقدیم رسانیده دل درظفر بست.

حکمت: پادشاه‌چون‌رودخانهٔ بزرگست‌وارکان دولت چون جویهائی که از آن منشعب شده چنانکه طعم ورنك‌آب رود باشد، جویهارا نیزچنان باشد پس برپادشاه واجب‌است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیزسیرت نیکو گیرند.

۱۸۷ ومنها گویندمحمدهارون‌سرخی که ازجانب امیراسماعیل حاکم‌جرجان بود سرکشی نمود امیرمتوجه دفع اوگشته محمد ازاو بگریخت امیراورا تاقزوین تعاقب نموده درمحلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات‌بود و در آن ارتفاعات‌شاخهاومیوه‌های‌رزفراوان، لشکریانش‌خوشهٔ انگوری از کسی طلب نکردندوفقط گاهی بزرمیخریدند.

حکمت : طمع ازجمله آفاتست زیرا میانهٔ آن و معدلت منافاتست **بیت :**

هرکرا دل بعدل شد مایل طمع از مال خلق گو بگسل
طمـع و عدل آتش و آبند هردو یکجا قرار کی‌یابند

چون عمرولیث بدست امیر اسماعیل گرفتار آمد امیر از غایت مکرمت یکی از مقربانش راپپرسش او فرستاده‌وامید وارش نمودعمرونیز دربرابر آن الطاف کاغذ پارهٔ از بازوی خود باز کرده بآنکس داد که این گنج که در ایام سلطنت من و بـرادرم اندوخته ایم میخواهم که در قدم امیر ایثار کنم حاجب آنرا گرفته بتعجیل نزد امیر اسماعیل آورده حقیقت باز نمود امیر بانك براو زده گفت برو و این نسخه‌را بدوبازده و بگوی میخواهی برخرد از وی پیشی گیری تو و برادرت راگنج کجا آمد؟ جهانیان را معلوم است که شماروبگر بچگانید بمساعدت‌زمانه چندروزی شمارا بر کشید وبتعدی و تطاول مال بزه و مسکین جمع گردید اکنون میخواهی که مظلمه‌ای که ازآنها بر گردن شماست بر گردن‌من اندازی.

۱۸۸ ایضا بسمع امیر اسماعیل‌رسید که در ری سنگی که بدانخراج ازرعایا میگیرند زیاده از سنك معمول است بنابر ایـن چیر وایلچی

بری روان داشت چون بحوالی ری رسیدمردم دغدغه‌کردند که‌مبادامتضمن‌مکروهی‌باشد آن شخص بشهر در آمـد سنگهـا را در کیسه نهاده سر بمهر کـرده همراه خود به بخارا برد چون زیادتی سنك ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنك معدلرا به ری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیادتی کـه در سنوات گرفته از خرج آیندهٔ ایشان کم کند واز سخنان حکیم‌سوبون جد مادری افلاطون است.

حکمت : بهتر چیزی که ارباب حکم وفرمان بر آن قدرت‌یابند چشانیدن‌زهرسیاست‌است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت.امید که بهمین شیوهٔ مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعدهٔ کـریمه**فامـا من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة** جای آن امیر معدلت‌آئین را در فرادیس جنان نموده باشد و در این شك نیست که پیامبر اکرم ص فرموده که **عدل‌الساعة خیر من عبادةالسبعین سنة** **نظم :**

عدل کن‌زانکه‌درولایت‌عدل   در پیغمبری زنـد عادل

از سخنان پادشاه انوشیروان‌عادل‌است .

حکمت : عدل گنجیست چندانکه از آن بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت دارین‌افزایدو ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل گردد.

۱۸۹ بعضی گویندامیر اسماعیل بعداز آنکه عمرولیث را گرفته‌بهرات

ومنها آمـد اهـالی آنجا امان خواستند بداد چون عسـاکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته بود و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که‌دراین شهر وولایت صدهزار کس خواهد بود اگر هریك بدومثقال زر مدد کننددویست‌هزار مثقال واگر یك مثقال صد هزار مثقال میشود وبدینقدر مرمت‌احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین هزارمؤمن را امان داده‌ایم و خلاف‌از روی شرع و مروت دوراست

بیت :

هست کافر ز سیرت نیکو   مظهر فیض و فضل ربانی

هر کرا نیست‌حسن‌عهدو وفا   هست دور از ره مسلمـانی

و در آن لحظه از هرات روان گشت تا دیگر آن‌سخن را اعاده نکنند که موجب نقض عهد گردد چون بمنزل اول نزول نمودند اعیان درگاه بدستور آن سخن را اعاده کردند و گفتند از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند باز چنین‌بی استمداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدائی که اسب عمرورابه تازیانهٔ تقدیر پیش‌من دوانید قادر است که بی‌نقض عهد تهیه لشکر ما کند آن جماعت مأیوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کنیزی‌از خاصان امیر در آنخانه درآمده

حمائلی که مرصع بچند دانه یاقوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بربالای رختها نهاد کلاغی در گذار بود بتصور آنکه وصلهای گوشتست آنرا در ربود جانداران سوار شده بر اثر آن می‌تاختند چون خواست که فرودآید سواران رسیدند حمائل از منقار او جداگشته بیفتادوبچاهی که در محاذی آن بود فروشد کسی رادرچاه فرستادند از آنجا بجای دیگر راه بود چون رفتند صندوقها دیدند که بنمودجمله اززر سرخ و سفید وآن خوداز خزانهٔعمرو بوده که (سام) وقوم او از جنگ‌گاه گریزانده تا حدود هرات آورده در طرفی که مزور خلق در آنجا کم واقع‌شدی پنهان ساخته‌بودند القصه آنچه میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف آن بدست آمد **نظم** :

چه گنجها که‌نهادند دیگری‌برداشت؛ چه رنجها که کشیدند دیگری‌آسود؛

۱۹۰ **من‌الوقایع** احمدبن امیراسماعیل مراعات طبقهٔ فضلا بیشتراز دیگران نموده اکثر اوقات با ایشان ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمرهٔ بتخصیص‌فرقهٔ غلامان ازاینمعنی رنجیده وچون هم‌در آن چند روز بشکار رفته معاودت نمود آتش در آن منزل که نزول نموده بود زدند در خلال آن احوال خبر اختلال‌ملك و شورش از هر جانبی بمسامع‌جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل سوخته فرود آمد همگنان آنرا بفال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است این ملك بر من بشورد و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرگ فرصت ندهد که تا آنحال را نبینم در آن ایام شبی پاسبان فراموش کرده دوشیر که هر شب مقرر بود که بردر خانه از جهت حراست می بستند به بندد فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد کردند و این‌واقعه در سیم جمادی‌الاخردرسنهٔ ۳۰۰ ثلاث مأة بیخارا واقع شد .

۱۹۱ **من مآثرالشجعان** در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان‌بن کاکویه از دیلمیان گریخته عـزم تسخیر خراسان داشت و میخواست بتغلب بدانجا مستولی شود بنابراین‌والی آنجا امیر نصربن‌احمدبن‌اسماعیل‌سامانی بسپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته نامزد آنطرف گردانید در وقت روان کردن،امیر علی رانزد خود خواسته در باب جنك و رعایت‌نـاموس و ننك سفارشها مینمود امیر علی در اثنـای گفت و شنید بـر خـود میپیچید چـون از خـدمت امیـر بیـرون آمده پیراهن‌از تن بدر کرد عقربی‌در درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده‌بود چون خبر باامیررسید گفت چراپیشتراز‌خوددفع نکردی گفت‌اگر بنده‌دربندگی‌امیرتاب نیش عقربی نیاورد واورا درمیان‌سخن گذاردچگونه تاب زخم‌تیرونیزه وشمشیرتواندآورد**بیت**:

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیربلاهاسپرتواند بود

بالجمله تلاقی لشکرین درظاهرری دست داد ویکی ازلشکر امیرعلی خدنك جان سپاری چنان برپیشانی ماکان زد که ازخود گذشته در سرش نشست وسرش‌را باتبر بریده نزدامیر علی آوردندواوخواست که کبوتر نامه بر بجانب امیر نصر که در آنوقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابراین باسکافی منشی که سرآمد منشیان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان بامیر بنویسد او نوشت اما ماکان فشار کاسمه.

۱۹۲ من المکارم — گویند روزی درخدمت امیر نصر تعریف جوهری میگذشت که تاجری درمعرض بیع در آورده بود جوهررا باتاجر حاضرساختند امیر علی جوهر خودرا بشناخت ازوی پرسید از که خریدهٔ اشارت بیکی ازغلامان امیر کرد امیرچهارده هزاردینار بعوض سیزده هزاردیناری که ازغلام مبیع نموده بود بتاجر دادو بازرگان چون لطف وعدل دید جرم غلام را درخواست نمود امیرغلام‌را بدو بخشید.

۱۹۳ ومنها — در آن زمان که برادران برامیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند و وی از آن قضیه آگاه بود اتفاقاً کاردی آوردند که امیر آنرا بخرد امیر کاردرا بشناخت پرسید که اینرا بچند خریدهٔ؟ گفت بدو بیست دینار امیر درتسلیم آنوجه اشارت فرمود آنشخص مضایقه کرده گفت از هزاردینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خودرا بدانچه خریده از تو میخرد مضایقه چیست؟ وخواستند که آنرا بزوراز او بستانند امیر گفت اورا هیچ مگوئید خوددانند دراینمحل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی ازارباب ثروت مبلغی ازخزانه برده‌اند آنهاراازایشان باچیزی زاید میتوان گرفت امیر گفت هرکس نصیب خود برده ومن ایشان رابحل کردم.

مصراع: مابحل کردیم باری آنچه باما کرده‌اند.

۱۹۴ فرع آل سامان — آل سامان که درخراسان وماوراءالنهر بسلطنت رسیده نه‌نفرند که اسامی ایشان دراین رباعی مندرج است **رباعی:**

نه‌تن بودندزآل سامان مشهور — هریك بحکومت خراسان مغرور
اسماعیلی و احمدی و نصری — دو نوح ودوعبدالملك ودومنصور

مدت ملکشان صد ودوسال وششماه وبیست روز بهذاالتفصیل. **اول:** امیراسمعیل هشت سال ودوماه **دوم:** احمدبن اسماعیل پنجسال وچهارماه **سیم:** نصربن احمدسی و سه سال وسه‌ماه **چهارم:** نوح بن نصردوازده‌سال و هفتماه وهفت روز **پنجم:** عبدالملك بن نوح هفت سال ونیم **ششم:** منصوربن عبدالملك یازده‌سال **هفتم:** نوح بن منصور قریب بیست ودوسال **هشتم:** منصوربن نوح یکسال وهفتماه **نهم:** عبدالملك بن نوح بن منصور هشت ماه وهفده‌روز. نسب آل سامان ببهرام چوبین میرسد بدین ترتیب اسماعیل بن احمدبن اسدبن سامان بن عداه بن جسمان بن طمام بن نوسرو بن بهرام چوبین.

۱۹۵ **من الوقایع** البتکین که از جملهٔ غلامان احمد بن اسماعیل بود در زمان عبدالملك بن نوح بایالت خراسان شتافته درسنهٔ ۳۵۰ خمسین و ثلثمأة چون عبدالملك وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد گشته از الب تکین اجازت طلبیدند چون منصور بن عبدالملك درحداثت سن بود البتکین عمش را صاحب اختیار کرد امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی برداشته بودند بنا بر این سخن، منصور از الب تکین رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه خواند واو از آن مطلع گشته از حکم او سر پیچیده باهفتصد نفر از معتمدان خود از کنار آب آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از پس او روانه نمود البتکین از بلخ گذشته واز راه کریوهٔ هندو کش رفت و بر سر درهٔ فرود آمد ودر آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت جنك با این جماعت از قبیل غزاست هر کدام از شما خواهید سر خویش گیرید و راه عافیت پیش همه باتفاق گفتند که سالهاست که ترا بر ما حقوق نعمت است ترا در اینوقت گذاشته کجا رویم.

البتکین شرائط تحسین بجای آورده دویست نفر را در دو طرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را پنج قشون ساخته در برابر لشکر آمد و جنك سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از پی ایشان بتاختند چون دره تنك و مغاك بود آنقدر گذاشت که تمامی لشکر بر آمد و خود از پیش لشکر بر گشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد و سواران برزبر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان سنك و تیر می‌انداختند خواستند که بر گردند مبارزان که در پی مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند القصه اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایا دستگیر شدند البتکین از آنجا بغزنین رفته بتغلب بر آنجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت کرده بمردو حشم و خیلش سبکتکین را که غلام و داماد او بود چون آثار دولت بر جبینش هویدا دیدند بسروری برداشتند.

۱۹۶ **تمثیل** گویند سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش خربزهٔ بدو بخشید که بغایت تلخ بود و او بی کلفتی آنرا خوش بخورد خواجه زاو پرسید که این چگو نه خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار خربزهٔ تلخ بخورم چه شود؟ چون شربت زهرناك مرك چشید نیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان خاك کشید نیست مقام چه غزنین وچه بلخ.

۱۹۷ **من نتائج الرؤیا** درجامع الحکایات مذکور است که امیر ناصرالدین سبکتکین در پنجشنبه دهم محرم سنهٔ ۳٦۱ احدی وستین و ثلثمأة در دیوانخانه خوابیده بوددرعالم رؤیا چنان دید که درمیان آتشدان او نهالی بر آمد و آن شجرهٔ مرتبهٔ مزینه بزرك شد بمثابهٔ که تمامی خانهٔ او را بشاخ و برك خود پوشانید از حول آن خواب

بیدار گشت و باخود اندیشه داشت که مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت ولادت محمود رسانید سبکتکین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدان رؤیا امیدوار گشته او را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد اینمعنی شهنامهٔ فردوسی‌ست **نظم** :

چهاندار محمود شاه بزرك به آبشخور آرد همی‌میش و گرك
چو کودك لب‌از شیر مادر بشست بگهـواره محمود گـوید نخست

۱۹۸ **من نتایج المعادات** در وصایای نظام‌الملك مسطور است که در اوائل دولت‌سلطان محمود ابوالعباس ، فضل‌بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی بود خواجه سلطان را از این معنی واقف گردانیده علی هرچند درباب او سعایت کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم ازتحریك او دانسته‌اعتباری‌نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده‌خواجه کسی را نزد او فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب دادکه براو ظلم وجوری‌روا نمیدارم و مالی که بقلم خود در ممالك جمع کرده بخزانه رساند و از کار معاف باشد خواجه احمدبن حسن میمندی میانجی بود بعد از تردد بسیار بـر آن قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه بأدا مشغول گشته هرچه در زمان نیابت و هنگام وزارت سلطان حاصل کرده‌بود از صامت وناطق وعقارومنقول تنخواه کرده مبلغها هنوز در می‌بایست و خواجه حکایت فقر و فاقـه را بسلطان بگفت سلطان بر حال او ترحم فرموده نزد خود طلبید و گفت اگـر بجان و سر من سوگند خوری که بر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی خواجه گفت الحـال سوگند نمیتوانم خورد یکباردیگر بخانه روم و از خانواده و اهل بیت تحقیق نمایم اگرمحقری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده بسوگندها تحت تخویف‌و تهدید معلوم کرد که جزوی از اسباب دختر طفل‌او، نزد یکی از تجار مانـده او را بدست آورده بخزانـه فرستاده بعداز آن‌سوگندیاد کرد که‌هیچ‌چیزی‌دیگر دراینوقت نیست علی‌خویشاوند که‌سالها منتظرفرصت بودمجال‌یافت‌قضا رادر آن‌اوان‌پادشاه بنیت‌غزای‌هندوستان‌متوجه‌بود بخلوتی بخدمت‌سلطان‌معروض‌داشت که‌سالهاست که‌خیانت‌خواجه‌نزدمن‌بوضوح‌پیوسته‌چون میدیدم که سلطان سخن مرا حمل بغرض میگرداند چیزی نمیگفتم الحمدلله که‌خیانت‌او بیواسطهٔ من ظاهر گشت اکنون‌سوگندی بدین‌عظمت راخلاف‌یادنموده، چه‌جنسی چندان از نفائس‌عالم که‌درخزاین سلطان مثل آنها نیست پیش‌اوموجود است **بیت** :

بنا خوبتر صورتی شرح داد — که بدمردرا روی نیکی مباد
بداندیش برخرده‌چون دست یافت — درون بزرگان بآتش بتافت

سلطان ازاین‌سخن‌متأثر گشته گفت‌اگر این‌گفتار راست باشد ابوالعباس مستوجب سیاست عظیمی‌است‌علی خویشاوند گفت‌اگر تجسس بربنده مرجوع گردد اثبات قول‌خود بروجه‌اتم نموده شودسلطان گفت بشرطاینکه مادام که‌صدق قول توبوضوح نه پیوندد تعرض‌جانی بدونرسانی وبراین‌مقرر شده‌خواجه‌دراینوقت دریکی ازقلاع محبوس‌بودعلی خویشاوند رادرحین فتح بلادازخزاین ملوك هند خنجری‌بدست‌افتاده که‌قبضهٔ آن‌ازیاقوت رمانی بوزن‌شصت مثقال واز دفاین آل سامان جامی از فیروزه که یکمن شربت‌میگرفت ازخوف آنکه‌مباداسلطان بر آن آگاه‌شودازهمه‌کس‌پوشیده‌داشته‌این‌هردو‌نادره‌رابقلعه‌برده خواجهٔ بیچاره رابمو کلان سپرده بعداز چندروز بخدمت آمدخنجر وجام راهمراه آورده گفت‌اینها بی‌شکنجه حاصل‌شده‌ویکی‌از متروکات ملوك‌هنداست که‌بدرگاه ارسال‌داشته بودند واوازسلطان اخفانموده ودیگریرا دروقت‌عرض خزاین‌بنی سامان خیانت نموده‌از میان برده اکنون درطلب‌ما‌بقی‌اشارت‌چیست ؟سلطان از غایت تغییرمزاج گفت این هردو بتوبخشیدم بهروجه که‌توانی وجه‌مقرر رااازوی‌بحصول رسان درآن‌اثناسلطان‌بجنك‌رفت علی‌خویشاوندآن دردمند رادرشکنجه‌هلاك کرد.

۱۹۹ **تمثیل :** یعقوب‌بن‌داود بنابرفرط‌عقل‌وحسن‌مقال‌نزدمهدی‌عباسی‌عزت واقبال یافته‌محسود اقران گردید و او در باب‌معاشرت‌زنان‌وصحبت‌ایشان با مهدی همزبان‌بوده‌ومهدی‌را بدانسبب بهیچوجه ازصحبت‌وی‌شکیبائی‌نبود ارکان دولت بتخصیص‌ابوعبدالله وزیررابراورشك‌آمده‌بدوقصدی درخاطرداشتند .

عربیه :

حسد المرء بأكل الحسنات — وان اعتاد كسبها سنوات
نکشد بر سر شرر هیزم — آن ضرر کزحسد کشد مردم

تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده میخو است که سوار شود مرکبش لگد بروی زده ساقش را بشکست و این خبر بمهدی رسید پای‌برهنه بیرون جست و ازآن جهت محزون گشته‌اورا بمنزلش فرستاد چون ایام غیبت اوروزی چند کشید غمازان فرصت‌یافته اورانزد مهدی برفض‌وتشییع تشنیع نمودندوبحب‌اولاد علی منسوب‌ساختند.

نظم :

بااهل‌بیت عشق‌وموالات نیست رفض — ورزانکه‌هست‌رفض **فطوبی لمن‌رفض**

مهدی‌بعداز صحت‌اورا بصحبت خواسته همت برامتحان او گماشت دران اثنا نسبت بدوکمال مرحمت نموده هرچه درمجلس‌ازفروش وظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود

جمله با صد هزار درم و کنیزی بدوداده گفت چشم‌داشت‌دارم که فلان علویرا بعالم فنا رسانی‌ومرااز‌خار‌خاراو‌وارهانی چون‌یعقوب این‌بشنید آن‌سیدرابخانه‌بردودراثنای‌محاورات برزبان او گذشت که‌ای‌یعقوب رحم‌آور برحال خویش‌واز‌شرمساری جدم‌بیندیش ویرا رقت آمده‌صدهزار درم‌بدوداده گفت هرجا که خواهی‌برو بیت :

علوی دوست‌باش خاقانی / کز عشیرت علی است فاضلتر
بد شان به ز مردم نیکو / نیکشان از فرشته کاملتر

و کنیزان‌مشار‌الیه‌این‌معنی‌را بمهدی‌رسانیدندبفرمودتا گماشتگانش علویرا بگرفتند ویعقوب را خواسته حقیقت استفسار نمود وی گفت بقتل آوردم مهدی‌اورا بجان‌وسرخود سوگندداده بعدازقسم‌خوردن‌سیدرااحاضر کردندیعقوب‌خجل گشته‌بیدترین‌عقوبت‌مجازات‌شد.

۴۰۰ وهم در آنجامسطوراست که سلطان‌محموددر اواخر، ازوزیر

من‌مآثرالموالات خودخواجه احمدبن‌حسن‌میمندی‌منحرف گشته‌ازاطراف‌وجوانب دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنك میكال باقبالی که از پادشاهی می‌دید منتظر الوزارة بود هر روز آوازه می‌افتاد که جای خواجه احمد را باو میدهند اما بحمایت حرم پادشاه که دخترخان ترکستان بود هیچ گزندی بدو نمیرسدو حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جملهٔ قندهاری‌از جملهٔ مواشی وخدمهٔ او نسبت بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همهٔ وقایع و حوادث ایمن‌بود ومثل التونتاش که‌اوراقائم‌مقام سبکتکین میدیدندهر وقت که باخواجه درمقام سخن‌بر‌آمدی شکست خوردی از جمله وقتی که اردوی‌سلطان در حوالی کابل بودخواجه بواسطهٔ‌فیصل بعضی مدعیات بغزنین آمده‌پیش او مذکورساختند که کاروانی ارادهٔ‌ترکستان‌نموده‌و در اول زمستان بغزنین معاودت مینماید خواجه را بخاطر گذشت که هرسال از جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می‌باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تاازامتعهٔ غزنین چیزی چندبرده‌از آنجا ملبوس‌بیاورند فی‌الجمله بی سودی نیست القصه کسی‌بفرستاد وچندان از ظرایف غزنین از جهت بیع‌وشرابدو داد که بشرح راست‌نیاید وهمانروز غمازان ونمامان که میانهٔ نوروجرم دوری افکنند اینخبر بحسن رسانیدندواوباالتونتاش درمیان نهاده التونتاش چون این سخن بشنید بغایت خرم شد وبا یکدیگر گفتند که‌هیچ مادهٔ جهت‌الزام اوازاین بهتر‌نیست‌چه‌همه‌وقت بدین‌مباهات‌میکند که‌هرگز بهیچ امراز اموردنیوی ملتفت نشده‌ام الا بجهت مصلحت. نواب سلطان‌اکنون تجارباطراف میفرستد واین کمال شرمندگی اوست اما چنان باید که بعداز تحقیق خلافی ظاهر نشود وانفعال منعکس نگردد حسن گفت این سخن‌را تحقیق کرده‌ام و در این شکی نیست واگراین ظاهر گشتی خواجه راشکستی عظیم‌بودی و چون خواجه‌براین‌وقوف یافت

جمیلهٔ قندهاریرا خبر کرد ورابطهٔ خواجه چنان بود که‌درسال بسیارواقع شدی که‌یکبار ملاقات نبودی ومع‌ذالك در روزی ممکن بود که ده‌بارحکایت رسانیدندی‌وباز آوردندی بصورتی که غیر همانکس‌هیچ آفریدهٔ رابر آن اطلاع‌نبودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه‌راخواطر مشغول نباید داشت که‌تدارك بسی آسانست وهمان لحظه پیش مهد چگل صورت حال بازنمودوی گفت تدبیر چیست ؟ جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده و خواهران‌برسم پیشکش نامزدباید کرد وچندچیزدیگرازملبوس‌هارا که‌مخصوص‌خاتو نانست باید فرستاد تا بآن اضافه کنند وپیکی نهانی ازراه‌دیگر بشتاب روان گردانند تا با تاجر بگوید که‌چون مردم التونتاش او راباز گردانند‌درراه ازاینمعنی هیچ‌ظاهر مکند‌چندانکه اورابدیوان آورند گوید که فرستادهٔ مهدچگلم ومکتوبات رانماید وپیشکشها را ظاهر گرداند‌القصه چون‌حسنك‌جازم‌شدالتو نتاش‌این‌سخن‌بسلطان گفت‌سلطان گفت‌مباداغیرواقع باشدالتونتاش گفت تفحص نموده‌شده‌واقع است **نظم:**

به تخمین نشاید سخن گفت زود نگفتم ترا تا یقینم نه‌بود

سلطان گفت‌صدق این‌چگونه نزدمن ظاهر شود التونتاش فی‌الحال کسان فرستادتا از عقب‌قافله‌رفتندو آن‌تاجر راباز گردانیدتاجر بقرار معهوددرراه‌هیچ نگفت‌چون بدیوان‌رسید فریاد بر آورد که‌فرستادهٔ‌مهدچگلم‌ومکاتیب رابمهر مهدچگل بنمودو پیشکشها که مخصوص بخواتین‌بودچون‌مقنعه‌وحمایل‌وامثال آن‌ظاهرساخت آن‌جماعت‌بسیار شرمنده شدند ومتوهم گشتندو آن‌حرکت راتاویل نتوانستند کردچون‌سلطان‌بحرم‌رفت‌مهدچگل‌عتاب آغاز کرده گفت بعداز مدتی که جهت اقوام واقرباازدرگاه چون‌تو پادشاهی امثال این‌محقرات برسم تحفه بفرستم اینهمه شرمندگی وملامت بفرستادهٔ‌من رسد و مقنعه وحمایل من برسر دیوان بگشایند واز‌اینمقوله چندحکایت دیگر گفت سلطان ازاین حال متغیر الاحوال گشته از غایت تغیر وتأثر بقتل آنجماعت که‌ایقاع‌وافساد کرده‌بودند فرمان‌داد ومهدچگل‌میدانست که‌ایشان بیگناهند نخواست که‌بسعی‌اوچندین‌خون‌بناحق‌ریخته‌شود گفت‌اینطایفه‌ازاین‌نوع گناه فراوان خواهند‌کرد لازم‌نیست که‌ازره گذرمن باشد گوازمر دیگر باش. **بیت:**

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

حاصل آنکه‌التونتاش‌دازیادازحد‌شکست رسیده‌حسنك رسوا شد و از همه نازکتر آنکه بصداعزاز و ناز آنشخص را روانه طراز نمود .

۲۰۱ **حکایت** چون سلطان محمود را در شهور سنهٔ ٤١٠ عشر و اربعمأة فتح سومنات ضمیمهٔ سائر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادرو غرائب .

۲۰۲ **من الغرائب** در جامع الحکایات مذکور است که در بتخانهای یکی از ولایات، سلطان محمود بتی دید که معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قائم نه سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف وجدار آن از سنك مغناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه از اطراف وجوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده بهیچ طرف مایل نیست چون حسب الامر سلطان یك دیوار از آن ویران کردند بتك سرنگون افتاد. دیگر چندین کان بود که زرخالص اززمین میرست و یاقوت همهٔ ممالك هند را معدن سراندیب بود که از توابع آنجاست بدانگونه که معروض افتاد سلطان دل از غرائب هند نمیکند و بزودی میل بازگشت نداشت اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصهٔ خراسانرا که بچندین مصاف مصفا ساختهٔ و بر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار گشته گذاشتن و سومنات را دارالسلطنه گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط آنمملکت مقرر گردانند اعیان دولت با هوا داران و دولتخواهان آنجا مشورت کرده گفتند که هیچ طایفهٔ از سلاطین این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستهٔ آن هست اما بعضی بر این گفتار خرده گرفته گفتند او شخصی بدخلق است و بذل الهی گرفتار و ترك اعراض او ازدنیانه باختیاراست. **نظم :**

سر گاو عصار از آن در کهاست　　　که از کنجدش ریسمان کوتهاست

بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بسی عالم و عاقل و براهمه او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت را بدو شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر شود باوجود این بعد مسافت بیخلاف بخزانهٔ عامره رساند سلطان گفت اگر نزد من می آمد مملکتی بدو تفویض میشد و این همه مملکت را بکسی که درسلطنت جائی متمکن باشد و تا غایت از او خیر خواهی بوقوع نینجامیده رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان، دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارائی آنجارا بدومرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت قائم است دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده و چون مرا هنوز عدت و تمکینی حاصل نیستغالب آیدا کنون اگرسلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع کرده باشد.

مصراع : کرده باشی رحمتی آنکه بجان خویشتن .

سلطان گفت ما به نیت غزا سه سال است که توجه نموده بیرون آمده ایم گو سه سال و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را مسخر گردانید و او را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آئین ما پادشاه کشتن روانیست و بر حفظ او قادر نیستم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند وضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانهٔ تاریك ترتیب دهند و او را در آنجا بسرمسندی نشانند و یك سوراخ گذارند که هر روز طعام آنجا فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که همان روزها مرده باشد یا مدتی زنده بماند . غرض که همه روز چنان میگذراندوچون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه استقلالی پیدا شوو و کس من بدرگاه آیداورا ارسال دارند بیشك بصلاح اقرب خواهدبود سلطان او را همراه برده دابشلیم مرتاض بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت رابتحف و هدایا خشنود گردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانهٔ جواهر جهةسلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود سلطانرا مروت مانع آمده متردد شد چون ارکان دولت از دابشلیم مرتاض متسلی بودند گفتندبرکافر مشرك چرابايد ترحم کروخلاف آنچه سلطان قبول فرموده باشد لایق نیست ودور نمی نماید که بمخالفت آن دابشلیم منجر شود بالجمله او را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب داشتند ورسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بحوالی مقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادی و او را بدانوضع پیاده آوردندی و بموضع مذکور ارسال داشتندی القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شده یکچندی قطع مسافت نمودچون هنوز آنجوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد و بهرطرف تاخت چون هوا گرم شده بود لحظهٔ بسایهٔ درختی نزول نموده بخواب رفت و دستمالی سرخ بر سر وروی پوشید در هندوستان جانوران سخت چنگال و تیز منقار بسیار استاتفاقا یکی از آنجانوران در طیران بود دستمال سرخ را گوشت پنداشته از هوا درآمد و چنان منقار بر روی دابشلیم زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنابراین اضطرابی در میان مردمش پیدا شده در اینحال آنجوان را آوردند چون دابشلیم کور شده هیأتی غریب پیدا کرده بود و غیر آن جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بسلطنت بروی سلام کردند و همان طشت و آفتابه را که جهت او تعیین نموده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و میدوانیدندش تا بپارگاه و از آنجابچاه مذکور فرو گذاشتندش اما وی درکار خود متعجب گشته بجای اشك خون از دیده میبارید و مناسب این حال مضمون این مقال

بر زبان میراند . **بیت :**

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست

سبحان الله بیك طرفة العینی سر حدیث **من حفر بئراً لاخیه وقع فیه** بوضوح پیوست

بیت :

هر که بره بهر کسی چاه کند از پی خود زیر زمین راه کند

حکمت : ارادهٔ بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاهدارد .

۲۰۳ مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی در آینهٔ

من النصایح که در دست داشت نظر بر انداخت ، در آنجا بغیر از زشتی چیزی ندید متألم گشته برخود پیچید و همانا که مناسب این مقال گفته اند **نظم :**

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم روشن کردم به پیش خود بنهادم

در آینه عیب خویش چندان دیدم کز عیب کسی دگر نیامد یادم

وزیر مرآت الضمیر آنرا بنور فراست دریافت پرسید که سبب ملالت چیست؟ سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان بنور بصر افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت **نظم :**

نیکی مردم نه نیکو روئیست خوی نیکو مایهٔ نیکوئیست

صورتت از هزاران هزار یکی نه بیند و سیرتت همگنانرا شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی **بیت :**

گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را گله از کوی تو باشد

۲۰۴ مشهور است که جعفر دوانقی از دولتخواهی پرسید که بی تکلف

تمثیل در پسرم مهدی چه عیب می بینی تا او را از آن منع کنم جواب داد که منقصتی ندارد جز آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیری کرده املاك بسیار از ملاك بستد و در آنمواد قبالات و اسناد گرفته تنها در خزانه نهاد وزمان مرگ به فرزند وصیت کرد که آنها را نظر بر صلاح حال تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه بصاحبان رد کنی تا محبوب مردمان و سرور جهانیان گردی که گفته اند **بیت :**

توجهد کن که کنی جای خویش دردل هر کسی که دل نظرگه حق است تادر آن نظر افتی

اگر زعرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی

القصه سلطانرا آنکلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجائی رسانید که در اخلاق ضرب المثل است .

۲۰۵ گویند ترکی از جنود آنسلطان عاقبت محمود **مصراع :**

من مکارم الاخلاق که شه تختگاهش به غزنین بود .

نیم شبی بخانه درویشی شتافته آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل بیتش‌را بتحت تصرف درآورد درویش دلریش سراسیمه بر سبیل دادخواه بدرگاه‌سلطان‌شتافت سلطانرا چون‌بخت مقبلان درآنوقت بیدار یافت شمهٔ‌از قصه‌خود ذکر کرد سلطان از استماع این حکایت مشتمل برشکایت

مصراع : چو شمع تافته و درگرفته گریانشد

وبغایت‌متأثر گردیده و آن جفا رسیده را امیدوار کرده گفت چون آن تباهین بار دیگر براین‌قباحت اصرار نماید مرا خبر کن که دفع شر او نموده شود القصه‌بعد از سه شب باز آن تیره بخت مست بخـانهٔ آن درویش دردمند در آمد و درویش شاه را آگاه ساخت سلطان بـا معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ او شتافت و آنظالم ستمکاره را آنجا یافت‌در دم بخاموش کردن چراغ اشارت‌فرمود و سرش بینداخت**لولا السلطان لاکل الانسان‌بعضهم‌بعضاً** **بیت :**

گرنبود سطوت‌سلطان روان خانهٔ مظلوم بگیرد عوان

بعدازآن چراغ‌طلبیدوروی‌مقتول‌رادیده‌بسی‌شکر بتقدیم رسانیده‌بعدازآن‌بدرویش گفت‌ازجنس خوردنی‌هرچه داری بیاوردرویش قدری نان‌جوو‌سر که پیش‌آورد **بیت :**

خجلت رسد درویش را بیگه چو مهمان دررسد

سلطان ازروی رغبت تمام بدان‌میل فرموده بعداز رفع‌خوان میزبانرا عذرخواهی نموده ارادهٔ‌رفتن کرد.درویش‌زبان بدعای او گشود سئوال کرد که موجب نشاندن چراغ ودیدن روی آن‌شخص‌وسجدهٔ شکر کردن و شره‌در‌اکل نان‌جووسر که‌چه بود.سلطان گفت: ازآنوقت که اینقصه‌از توشنیدم بخاطر رسید که‌بغیر از اولادمن دیگری جرأت این‌امر نخواهد کرداندیشیدم که‌مباداچون‌روی او ببینم‌عرق‌پدری‌مانع‌ازدفع اوآیدواین معنی‌خلاف عدالت‌باشد. از آن موردانوار نامتناهی افلاطون الهی مرویست

حکمت : عدل‌رایکصورت‌وظلم‌راصورتها بسیاراست‌لاجرم‌ظلم‌آسان‌وعدل‌دشوار است واین‌صفت بصواب وخطای تیرانداز شبیه‌است چه‌صواب انداز محتاج است بتعلیم‌و ممارست تمام.وخطاانداز احتیاج نداردبهیچکدام **بیت :**

چیست عدل آنکه بگذری زفضول نکنـی از طـریـق شـرع عدول
شرع را نصب عیـن خود سـازی چشـم بـر غیــرآن نینـدازی
اول آنرا بشرع سازی راست آنگه آری بجای بیکم و کاست
زانکه میزان معدلت شرع است شرع اصل است وغیر آن فرع است

القصه‌چون‌بعدازدیدنش‌معلوم‌شد بیگانه‌است‌بشکرانهٔ‌آن سجده کردم‌وچون‌ازآنشب تاحال من‌ازغصه چیزی نخورده‌بودم لاجرم ازتوجنس خوردنی طلبداشته‌بدان‌تسکین‌جوع

دادم.شریفترین دادخدائی‌به‌بندگان سیرت محموداست **نظم :**

اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد — کنی مطالعه خودرا بزرك مشماری

تواضع‌است‌وبزرگی‌وسیرت محمود — نه کبرو سلطنت و سرکشی وجباری

۴۰۶ **حکایت** درروضة الصفا مذکور است که‌روزی سلطان برزبرقصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه دیدارش بر رندی بی‌سرو پا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جفت مرغی در دست گرفته آن اشارت را مکررمی گرداند سلطان از او سئوال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت نمودن بمرغ چیست ؟ رند گفت من مردی قماربازم وبشرکت‌سلطان دوجفت مرغ‌برده‌ام اکنون‌یکجفت که‌تعلق‌بنواب خورشید ایاب‌دارد بکه سپارم سلطان خندهٔ کرده بملازمان اشاره کردآنهاراازاو گرفتند روزی‌دیگر بدستور جفتی‌مرغ‌آورده سلطان فرمود که‌آیاابن‌شریك‌درباره ماچه‌اندیشه دارد؟القصه سه‌چهار روز بدین گونه عمل‌نموده روزدیگر بی‌دست آویز غمناك در برابر منظر ایستاده بزبان حال‌مضمون این مقال‌ادامیکرد . **بیت :**

کنون مانده‌ام کیسه پرداخته — همه سود و سرمایه در باخته

سلطان بحاضران گفت‌امروزشریك‌مارا همانا‌المی‌رسیده‌حقیقت‌ازاوسئوال‌رفت گفت امروز بشرکت‌سلطان هزاردینار باخته‌ام‌سلطان‌هزاردینار بدوعنایت فرموده گفت تا دیگر بارحاضر نباشم‌بشرکت‌من‌قمار مبازی .

۴۰۷ **ومنها** درترجمهٔ یمینی مذکور است که‌شاه شارحاکم گرجستان پسرشاد ابونصرنسبت بسلطان اعلان عصیان نمود سلطان‌التونتاش حاجب وارسلان‌جاذب‌رابتأدیب اومأمور گردانیدوایشان بالشکری‌بی‌کران بآنولایت شتافته‌قلعهٔ که‌تحصن نموده بودقهراًو جبراً گرفته ویرابچنك آوردند واورابفوجی ازمعتمدان سپرده روانهٔغزنین گردانیدند غلامی که‌سرورآنخیل بودخواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خودنوشته اورا ازبعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضرنبود او التماس‌از شارنمود شار ازغلام تیره‌شده باوجود گرفتاری وعدم‌استبشار آغازخوش طبعی کرده‌بخواتون نوشت که‌ای‌نابکار،چشم‌مرا دور دیدهٔ که‌بهرجا که‌خاطرخواه‌تست رسیده جهاتی که بصدخون جگر حاصل کرده‌ام بحریفان رایگان دادهٔ وگاهٔ و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشادهٔ **بیت :**

بالوندان همدم بوزهٔچون‌شیرزنی — واقع‌انصاف توان‌داد که‌توشیرزنی

آنها را بیادمیدار وازلوح خاطرفرومگزار **نظم :**

چوباحریف‌نشینی بباده پیمائی — بیاد آر حریفان باده پیما را

والسلام‌غلام سرآنرا مهرکرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شدچون بغزنین رسید

بخانه در آمد نه‌ازخانه اثری‌دید و نه‌ازجانانه خبری شنید **بیت :**

چه زان بدتر بود برعاشق زار — که بی‌دلدار بیند جای‌دلدار

نیك تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتابی‌است که‌ازروی نادانی نویسانیده‌چون‌این خبربسلطان رسیدبغایت‌منبسط گردید فرمود که کسیکه بی ادبی کند وبزرگترازخود راکارفرماید سزایش جزاین‌نخواهدبود .

۲۰۸ **من‌النوادر** چون‌درسنه ۳۹٤اربع‌وتسعین‌وثلثمأة‌سلطان‌برامرشنیعی که‌ازحاکم سیستان‌خلف‌بن‌احمددروجودآمده‌بودبدانجانهضت‌کردفرمود : او راپس از فتح قلعهٔ طاق‌اگربجنك‌آورم‌کشته‌وآنولایت را نیز ضبط‌کنم و هم در آنسال دریکی‌از جبال آنجامعدن طلا بشکل درختی اززمین پدید آمد چندانکه میکندند وزیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بیرون می‌آمد تابحدی که دورش سه‌گز شد .

حکمت : زرازمعدن‌بکان کندن‌برون آیدو از دست بخیل بجان کندن **بیت :**

زرازمعدن بکان کندن برآید — زرذل اما بجان کندن بر آید

القصه درزمان سلطان‌مسعودازز لزله‌آنکوه‌ناپدید شد .

۲۰۹ **من‌البدایع** چون سلطان سلیمان راکه‌ازنسل‌سبکتکین بودفتح قلعهٔ بهیم که درااقصای ممالك‌هنداست‌دست‌دادو آن‌قلعه‌ایست که‌درحصانت‌بی‌بدل ودر کثرت خزائن ضرب‌المثل است . غنایمی که‌بتصرف وی‌آمده هفتا هزارهزاردرم‌وهر درمی هفتاد مثقال بودوهفتصد هزاروچهارصد من زرینه وسیمینه واز اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران ومحاسبان‌ازشمار آن‌عاجز گشتند وجواهر ودراری نیزازحیزاحصابیرون بودوخانهٔ بدست افتاد سی زرع دربانزده زرع‌وتمامی سقف‌آن ازنقرهٔ‌خالص .

۲۱۰ **من‌البدایع** سلطان درسنهٔ ٤۲۰عشرین‌واربعمأة‌عراق‌راازآل‌بویه بگرفت و به پسرش‌مسعود دادودرخلال آن‌احوال دزدان لوچ وبلوچ‌دربیابان نه‌دربندان برقافلهٔ عراق زده بعضی‌را بکشتند ازآنجمله پسرزالی بودوزال بسلطان داد خواهی نمودسلطان گفت چون آن‌ولایت ازدارالملك دوراست بواجبی حفظ نتوان کرد پیرزن گفت چندان ملك بگیر که حفظ‌توانکردو در روز قیامت‌ازجواب بیرون توانی آمد

بیت :

چه‌ایمن رود کاروانی براه ؟ — بملك تو آرند مردم پناه؟

شود کشورت‌پر زرو خواسته؟ — وزان لشکرت گردد آراسته؟

سلطانرا این‌سخن بغایت‌مؤثرافتاده زال‌را بمال‌خویش‌خوشحال گردانید ومنادی کرد که‌هرکس ازبیابان نه‌دربندان عزیمت هندوستان نماید مال وجان اورا ضامنم بنابر آن

کاروانی بهم‌پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و بهتر غلامان که جوانی کاردان بود آموخت که چه باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه بخرید وزهر آلوده گردانید چون دانستند که دزدان نزدیکند آن غلام چند خروار میوه ببهانهٔ آنکه خشك میسازد بیرون آورد ناگاه دزدان تاخت آوردند غلامان زمانی درنك کرده بهزیمت رفتند وفریاد از نهاد آن بیچارگان بر آمد .

مصراع : چارهٔ نیست در اینواقعه الا تسلیم.

و تمامی جهـات را وقایهٔ حیات ساخته سپردند و جان ازآن ورطـه بیرون بردند

نظم :

سیم و زر بهر روز فتنه بود ... سر بماند چو مرد زر بـازد
مفلسی کش بلا رسید فراز ... مال چون نیست تن در اندازد
گاه کش تیغ برسپر گیرد ... بی‌سپر دست را سپر سازد

دزدان در بیابانی چنان ، میوهٔ بدانسان دیدند اول بدان پرداختند وجانرا فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان **بیت :**

از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز ... جانرا زحرص در سر کار دهن کنـد

غلامان معاودت نموده و تیغ از ایشان دریغ نداشتند و بقیه را نیز کشتند وقافله را از آن لجهٔ خونخوار بکنار بردند .

۴۱۱ در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی

من الغرائب سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور شد که دراینحوالی شخصی است که او را زاهد آهوپوش گویند و ازاوحالات غریبه و مقالات عجیبه بظهور میرسد سلطانرا رغبت صحبت او شده حسنك میکال را که منکر صوفیه بود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تفقدی در بارهٔ او بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه نهاده گفت کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا او را بامداد مخلوق احتیاجی نخواهد بود

نظم :

زاهدیرا که چشم باشد باز ... بـزر پـادشاه و سیم وزیر
نتوان گفت عارفش هست او ... بینوائی بدست نفس اسیر

سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد **بیت :**

نظر آنانکه نکردند براین مشتی خاك ... الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

حسنك آنها را دید که بنام ابوعلی سیمجور مسکوك است بسلطان گفت منکـر درویشان نیستم اما کسی که در غیب باسم او دراهم مضروب گردانند بمدافعت او نشاید

رفت سلطان در آنها نگریسته متأمل گردید. القصه سلطان بنا بر ازالهٔ انکار حسنك دراهم را بدو داده گفت. **بیت** :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

۲۱۳ **حکایت** درمآثر حکما مذکور است که روزی سلطان را گذر بر مکان دیوجانس کلبی که ازعظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت بحکیم مهتری فرمود وی ازروی تعظیم بجواب اقدام نفرمود پادشاه ازینمعنی درغضب شد گفت ای دیوجانس ترا بخاطر میرسد که ازمن مستغنی این مقدار پندار بغایت دور ازکار است وی فرمود: که من بر بندهٔ بندهٔ خود احتیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست؟ و مقصود ازینکلام چیست؟ گفت آنکس توی چونکه من حرص و شهوت را مقهور و مملوك خود گردانیده‌ام و تواز کمال استیلا این شیمهٔ ذمیمه رارهی و رهین گشته.

حکمت : دشمن که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی که مداهنه کند **بیت** :

هر که گوید سخن راست بوددوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد

پادشاه از آن سخن خجل گردیده گفت آنچه مسئول توباشد مبذول است وی گفت چون من از تو غنی‌تر باشم چرا چیزی استدعا نمایم **نظم** :

بقصد کسب غنا گنج زرطلب چه کنم چو با توانگری دل غنی ز گنج زرم

۲۱۴ **من الاعجوبة** از ابن سینا منقول است که روزی در حوالی جرجان آهن پارهٔ بوزن صد و پنجاه من از هوا در افتاد اهالی آنحوالی آواز عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن خواسته هرچند خواستند که چیزی از آن جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعهٔ از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هرچند جهد کرد که تیغی ازآن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر امثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بودودر غایت صلابت بودوهم از ابونصر بن ابی‌منصور هرمز نقل میکنند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنك بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه بود.

۲۱۵ **تمثیل** ابن‌جوزی گوید که در سنهٔ ٤٢٠ عشرین و اربعمأة در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر بعراق آمده در حوالی بغداد چون ثمانیه و دبر عاقول تگرگی عظیم بارید که هریك از آنجمله در وزن زیاده از صدرطل بود و بصدو پنجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خفته و چون بضرب بزمین خورده بود موازی یك گز بزمین فرو رفته بود.

۳۱۶ **من الوقایع** سلطان محمود شنید که در خوارزم نزد مأمون خوارزمشاهی عدهٔ از حکما چون ابن سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابو نصر عراق که هریك نادرهٔ عصرند واعجوبه دهر مجتمع گشته‌اند بنابراین یکی باستدعای ایشان بخوارزم فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمأمون رسید وی دران باب با آنان مشورت کرد ابن سینا و ابوسهل از این سخن ابانموده مأمون گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح درانست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید بالضرورة هردو از آنجا بیرون آمده آن روز پانزده فرسنك طی کردند وشب هنگام، بر سر چاهی نزول نموده ابن سینا درتقویم بواسطهٔ چگونگی سفر نظر انداخته رو بابو سهل آورده گفت دور نیست که ما راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابوسهل گفت رضینا بقضاءالله من خود چنان میبابم که ازین سفر جان نبرم چه تسییر طالع بعیوق که قاطع است رسیده و بهمه‌حال مرا امید نجات نمانده است از ابن سینامنقول است که روز چهارم بادی هولناك برخاسته اثر طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه باد تسکین یافت راهها را ریك گرفته بود بدرقه نیز همچون ماحیران شده القصه کار ابوسهل در آن بیابان بپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزارزحمت بابیورد افتادم چون در ولایت خراسان کسان سلطان مراطلب میکردند بنابراین بجرجان شتافتم گویند که چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف ابن سینا که مقصود بالذات از طلب او بود اعراضی شده از ابونصر که بقدر وافی ازعلم تصویر خبیر بودصورت ابن سینارا خواسته و مصوران آنرا تتبع نموده ملازمان سلطان او را به اطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی بینند آنرا گرفته بدرگاه رسانند بالجمله ابن سینا بجرجان آمده درکاروانسرائی نزول نمود و در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر حذاقت او بوالی آنجا قابوس رسید قضا را ویرا در آن ایام خواهرزادهٔ که بغایت مقبول او بود بیحضور گشته اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را بر بالای مریض بردند وحکیم نبض و قاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنا بر آن شخصی که واقف بر محلات و کوچها و کویها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت حکیم نبض را گرفته آنشخص اسامی محلات میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر شد پس در آن محله نام کوچها و خانها ذکر کرد چون بخانهٔ معشوق رسید بازهمان اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آنخانه را بر زبان آوردند درذکراسم محبوب سرعت نبض بیشترمفهوم شد شیخ گفت **نظم** :

دلبران زمانه خرد و بزرك — دیده را یوسفند و دل را گرك
منگر در بتان که آخر کار — نگرستن گرستن آرد بار

پس از آن بمردم قابوس گفت علاج این منحصراست در وصال فلانه چون این‌سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبید چون او رااز دور دید بشناخت چه‌از آن صورتها یکی نیز نزد او بود فریاد برآورد که تو ابن سینا نیستی؟ گفت آری از مقدمش مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت‌سلطان رسیدند سلطان خواست که نقددانش ایشانرا بر محک امتحان بیازماید بنابراین در حینی که در خانهٔ چادری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی برکاغذ نوشته در زیر نهالین سلطان نهاد و بعد از آن گفت سلطان از هر در که داند‌بیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار شرقی را بشکافند و بیرون رفت و آن نوشته راخواسته دید که بعینه نوشتهٔ سلطان چنین و چنان خواهد کرد پس‌ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند و او بر دامی که در پایان بسته‌بودند خورده چنان بزمین افتاد که گزندی‌باو نرسید پس سلطان‌ازاو سئوال کرد که ازاین قضیه خبردار بودی؟ گفت آری و هم‌در مجلس از غلام تقویم خواسته تحویل آنروز را بیرون آورده همچنانکه واقع شده حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان‌دولت از آن حیران ماندند . (۱)

۲۱۷ **من النوادر**

گویندچون کتاب منطق ابن سینا بشیراز رسید علمای آنجا به مطالعهٔ آن‌پرداخته مقدم‌ایشان در آن‌رساله‌شبههٔ چند کرده آنهارا برجزوی‌مرقوم گردانیدندو باابولقاسم کرکانی بملازمت‌شیخ باصفهان‌روان‌داشتندابوالقاسم قریب بغروب شیخ‌را دریافته آنرا بمطالعه رسانیده و شیخ تا وقت‌خفتن‌باوی صحبت‌داشت پس‌ازآن بمطالعهٔ آن سخنان پرداخته بنیادجواب‌نوشتن کرده‌همان‌شب که ازلیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامدادان جزوه‌هارا تسلیم ابوالقاسم‌نموده گفت **استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد** فضلای شیرازکه‌آن اجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن‌شنیده انگشت حیرت بدندان گزیدند

۲۱۸ **من المناظرات**

مؤلف تاریخ گزیده گوید که ابن سینا هرچند که استاد علمای جهان و اعجوبه دوران بود روزی ازکناسی ملزم گردید و آن چنان بود که کناسی درحینی که بعمل‌خود که ازادنی‌اعمال الناس است اشتغال داشت شیخ باکوکبهٔ وزارت‌براو‌گذشته شنید که براین بیت مترنم است **نظم**:

گرامی داشتم ای‌نفس ازآنت — که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ متبسم گشته‌ازروی تعرض گفت‌همین باشد کمال عزت وافتخار نفس که‌بذل کناسیش گرفتار ساختهٔ وعمر نفیس در این شغل خسیس درباخته **بیت**:

خار بر پشت زنی زینسان گام — عزتت چیست عزیزیت کدام؟

۱ـ این داستان‌از نظر‌تاریخی صحیح نیست.

کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن.

بیت :

اگر کنی ز برای جهود کناسی   و گر کنی ز برای مجوس گل کاری
درین دو کار کریه اینقدر کراهت نیست   وزین دو فعل شنیع آن مثابه دشواری
که در سلام فرو مایگان صدر نشین   بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن از کناسی آسانتر است که از صاحب شوکت واساس.

۴۱۹ من الوقایع سلطان محمود در اواخر عمر بمرض سل مبتلا گشته دست تداوی فرقهٔ اطبا و زمرهٔ حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد. مصراع: تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه ؟

وهر روز ضعف فایق او مضاعف روز سابق میگشت نظم:

در این دقیقه بماندند جملهٔ حکما   که آدمی چکند با قضای کن فیکون؟
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل   بلای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چه سودی فساد روی نهاد ؟   بماند بیهده در دست بوعلی قانون

چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت شسته در آن هفته که ارتحال می نمود بعرض خزاین اموال اشارت کرد نخست دفاین و خزاین را از عقود و نقود و جواهر زواهر بیضا که در خزانهٔ عقول فحول نگنجیدی بنظرش جلوه دادند واو بچشم حسرت در آنها نگریسته بهای بهای بگریست و مضمون بلاغت مشحون : المال والبنون منظور داشته آنها را همه بواسطهٔ تهیهٔ اسباب غزا و جزع غازیان بمقتضای لاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بخزانه روان نمود و همچنین دواب واصطبل واشتران را درمیان میدانی بنظر امعان ملاحظه نموده آنها را هم بحال خود روان داشت نظم :

در اول چه خواهی کنی جمع مال   بسی رنج برخویش باید گماشت
پس از بهر آن تا بماند بجای   شب و روز میبایدت پاس داشت
از اینجمله آن حال مشکل تر است   که آخر بحسرت بباید گذاشت

اما بعضی از ارباب طمع با وجود فضل وادراك این معنی را حمل بر امساك آن پادشاه عالی نژاد نموده قدح در مکارم اخلاق او می نمایند نظم :

درون پر طمع جامی مزن لاف   که در طبع فلان ممسك کرم نیست
چو آید در نظر میزان انصاف   طمع در خست از امساك کم نیست

واقعهٔ مذکوره در روز پنجشنبهٔ سیزدهم ربیع الاول سنه ۴۲۱ احدی وعشرین و اربعمأة روی

نمود بعضی گویند که‌مدت عمرش از شصت و یکسال نگذشته بود و اورا در شبی تاریك که‌باران می باریددر قصر فیروزهٔغزنین دفن نمودند .

فرع غزنویه : آل سبکتکین که ایشانرا سلاطین غزنویه گویندچهارده تنندمدت حکومتشان‌صدو پنجاه وپنجسال **سلطان‌محمودسبکتکین** ۳۵ سال **مسعودبن‌محمود** سیزده سال **محمدبن محمود** پنجسال **مودودبن‌مسعود** ۷ سال **مسعودبن مودود** یکماه **علي بن‌مسعود** دوسال **عبدالرشیدبن محمودبن‌سبکتکین** یکسال **فرخ‌زادبن عبدالرشید**شش سال **ابراهیم بن‌مسعودبن‌محمود**چهل ودوسال **مسعودبن‌ابراهیم** شانزده سال **شیرزادبن‌مسعود** یکسال **ارسلان‌شاه‌بن مسعود** سه‌سال **بهرام شاه‌بن مسعود** سی‌و دوسال **خسروشاه‌بن بهرام‌شاه** مشتاه **مسعودبن‌بهرام‌شاه**دوسال.

۲۲۰ **من‌الغرائب** چون سلطان محمود جماعت غوریانرا برانداخت نبیرهٔ سوری ملك‌غور بهندوستان افتاده در بتخانها اوقات‌بضلالت میگذرانید پسرش‌سام اسلام آورده‌بامر تجارت اقدام‌مینمود بعد ازمدتی که‌اورا جمعیتی فراهم آمد بموجب**حب الوطن من الایمان**عزیمت‌مقام‌اصلی نموده بااهل‌وعیال‌واسباب‌واموال در کشتی نشست ومتوجه گشت ناگاه دردریا شورشی پیدا شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیرحسین پسرسام که بمقتضای **الغریق‌یتشبث بکل‌حشیش** ازبیم‌جان‌دست برتخته پارهٔزده مقارن‌آن حال شیردرندهٔ که‌در کشتی بودقرین‌درردیف حسین گشته‌پارهٔ ازآن‌تخته‌رابدست گرفته رفیق‌شفیق‌او شده فی‌الواقع **مصراع** :

خوش است آوارگی اورا که همراهی‌چنین باشد .

القصه حسین وآن رفیق پرشوروشرسه‌شبانروز برروی دریا بودند بهزارجان‌کندن خود را بکنار رسانیدند.

تنبیه:محمودبن‌محمود شهرزوری‌درشجرةالهیه گوید که دلفین‌نام‌حیوانیست آبی که آدمی‌خصوصاًصبیانرا دوست میدارد وشیخ ابوعلی‌درشفاآورده که‌آن‌حیوان همراه کشتی میباشد اگراحیاناً شکستی واقع‌شود مرده‌و زنده را برداشته بساحل میرساند وگاه‌باشد که‌مردم رانیز بکنارمی‌برد وچنان چست وچالاك است که‌بیك جستن ازاینطرف کشتی از بالای تیرخود رابدانطرف می‌اندازد القصه چون‌بساحل رسیدند شیر بجست وحسین‌برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی‌شناخت برد کانچهٔ رحل اقامت انداخت وبخفت.

نظم :

نه مرامفرش و نه مفرش کش   نه غلامان ترك مهوش وش
شب در آید چو کلب دهقانی   دم بسر در کشم نخسبم خوش

پاسبانان بگمان‌دزدی‌اورا گرفته بزندانش فرستادند مدت هفت‌سال‌در زندان بماند

تا آنکه پادشاه آنجارا مرضی طاری شده بآزادی زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص شده عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار گشته چون اورا قوی هیکل دیدند بعدازمبالغه ملازم‌خود گردانیدند قضا راهم در آن دوسه روز دزدان بدست سلطـان ابراهیم غزنـوی گرفتـار شدند و از موقف سیـاست حکم بقتل جمله واقع شد.

بیت :

سر ظالم و دزد را بیدریغ — بینداز چندانکه یابی بتیغ

چون نوبت بحسین رسید گفت‌خدایا غلط بر تو روا نیست آیادراین چه‌حکمت است که من بناحق کشته‌شوم؟ نزدیکان سلطان ازاحوال اوسئوال کردند وی‌نیز سرگذشت خود رابروجهی بیان‌کرد که‌دل‌همگنان بر اوبسوخت **نظم :**

بهر که‌قصهٔ‌خود گفته‌ام‌جگر خونست — توهم‌مپرس زمن‌تانگویمت‌چونست؟

کیفیت‌حالش راعرضه‌داشتند سلطان بر بیگناهی وشدایداحوال‌او ببخشودچون‌آثار نجابت درپیشانیش هویدا بود در تربیتش کوشیدودردستهٔ مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطـان مسعودبن ابراهیم رسید امـارت غور کـه وطن اصلی او بودبدوتفویض نمود.

بیت :

مکن‌زرنج شکایت که‌درطریق طلب — براحتی نرسید آنکه‌زحمتی نکشید

۴۲۱ **تمثیل** مؤلف جامع‌الحکایات گوید که روزی دوستی ازدوستان مرا حکایت کرد که‌وقتی بابعضی‌یاران بمیرمیرفتیم گذرما ببیشهٔ افتاد یکی از رفقا گفت مرا بخاطر میرسد که درنده ای بسر پنجه قهر مرا خواهد ربود توقع آنکه اندك‌مال‌ودراز گوش مرا باهل و عیال من رسانید ماآنسخن را حمل بر وسواس او کرده کمابیش در ازالهٔ آن میکوشیدیم ناگاه در آن اثنـا شیری از بیشه بیرون دویده بر او حمله آورد وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده و بچنگال گرفته ببردهمگنان ازمرك‌او متأسف گشته بغایت ملول و محزون و چون بشهر رسیدیم متروکاتشرا برداشته بدرخانهٔ او بردیم وحلقه بردرش زدیم ناگاه جوانرا دیدیم که‌خود بیرون آمد مارا از دیدنش حیرتی دست داده موجب رهائی‌سئوال کردیم وی گفت‌چون شیر مرابیبشه بردناگاه آواز هولناك شنیده مرابجای گذاشت‌و بدانسوی توجه نمود من‌سر برداشته دیدم باگرازی در جنك است فرصت‌غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم ودراثنای فرار نظرم‌بر استخوان آدمی بسیار آمدودرآن میان شخصی بنظرم آمد که‌نصفی از اوخورده و همیانی درمیان داشت همیان‌دربده‌شده درمی چند از آن در زمین ریخته بود آن نقود را در هم آورده بیکبار خود را بدین جـا رسانیدم.

مصراع : شاید که چو وا بینی خیر تو در این باشد .

۲۲۳ در فرج بعد از شدة از قاضی ابو القاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت
ایضاً روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمرو بن یحیی بودم که از غلامان او غلامی در آمده فریاد بر آورد که فلان وکیل مارا شیری درربود وی گفت سبحان‌الله چند سال قبل از این هم در این محل پدر اوارا شیری به بیشه برد قاضی گوید بروز دیگر باز بمجلس ابوعلی بودم که وکیل مذکور بیکبار در آمد همگنان را از دیدن او حیرت دست داده حقیقت حال سئوال کردند گفت چون شیر مرا در ربود بیهوش شدم چون بخود آمدم خودرا تنها در بیشه دیدم و تمامی اعضاء وجوارح من بسلامت. در دم برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم ببدرهٔ آمد آنرا برداشته در بغل انداختم و بجانب مأمنی شتافتم چون از محل خطر بگذشتم سر آنرا بگشادم سیاههٔ بخط پدرم دیدم پس آنرا بیرون آورده ودرپیش ابوعلی بر زمین نهاد ابوعلی چون خط پدرش را دید بشناخت وتعجب نمود .

۲۲۴ علاءالدین حسین بن حسین برتبهٔ سلطنت رسیده چون در ایام دولت
من البدایع او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملك کرده میانهٔ او وسلطان بهرام شاه غزنوی که ممدوح سنائی است چنانکه گفته بیت :

عرش اگر بارگاه رازیبد شاه بهرام شاهرا زیبد

جنگی واقع شده علاءالدین غالب آمد وبرادر خود سوری خانرا حاکم غزنین کرده بغور بازگشت وبهرام شاه ازهند بالشکری عود نموده سوری خان رابگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات غزنینش بگردانید پس از آن او رابکشت علاءالدین حسن از شنیدن آنواقعه اندوهناك شده استیصال غزنویه را آماده شد بیت :

گر غزنین را زبیخ وبن برنکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم

پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه بمرد علاءالدین خشمناك شد هفت شبانه روز آتش درغزنین زده بسوزانید لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر درشهور سنهٔ ۵٤٤ اربع واربعین وخمسمأة باتفاق علی جبری که حاکم هری بود وبیمن نظر سلطان سنجر بامیری رسیده بجنك سلطان آمده گرفتار شد علی جبری را بزیر علم بدونیم زدند چه کفران رااز همه تضعیف کرده بود لاجرم ازشمشیر عدل بهرهٔ تضعیف یافت وعلاءالدین رامقید ساخته بعداز چندگاهی رهائی یافته در غایت بی‌اعتباری دراردو بازار سلطان میگشت روزی سلطان براو گذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشأ آنراسئوال کرده وی این قطعه برخواند. نظم :

اگر چه کوکب بختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت آسمان سریر شدم
ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم

درآن حین که سر تعلق بمن داشت چند هزار پرستار ملاحظهٔ آن مینمودند اکنون چون تعلق به بندگان پادشاه دارد حکم ایشانراست سلطان را ادای فرح زدای اوخوش آمده درسلك مقربانش درآورد وهم درآن ایام طبقی پرازجواهر بدو بخشید وی بدیهتاً این رباعی گفت.

رباعی:

بگرفت وشکست شه مرا درصف کین　　با آنکه بدم کشتنی از روی یقین

اکنون طبقی میدهدم در ثمین　　بخشایش و بخشش چنان کرد وچنین

پادشاه بنابر این با او بر سر لطف آمده غور را بدستور باو داده در شهور سنهٔ ۵۵۱ احدی و خمسین و خمسمأة بمرد.

۲۲۴ **من الغرائب** آورده‌اند که چون سلطان غیاث‌الدین محمدبن سام‌بن حسین بسلطنت غور رسید در سنهٔ ۵۹۷ سبع و تسعین و خمسمأة بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر شادیاخ نیشابور کشیده و حاکم آنجا علی شاه‌بن تکش خان خوارزمشاه باستواری دژ مغرور گشته بنا بر حراست برج و باره برآمد و اطراف آنجا را بمردم کاردان سپرد سلطان غیاث‌الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان گذرانید که از فلانجا تا فلان برج بسنك منجنیق رخنه میتوان کردن قضا را آنقدر باره که او بدان اشارت فرموده بود به یکبار افتاد طرفه ترآنکه علیشاه و چند شاهزادهٔ دیگر که در آنساعت بدانجایگاه رسیده بودندهمه دستگیر گشتند و شهر بتصرف درآمد.

۲۲۵ **تمثیل** آورده اند که چون شاپوربن‌اردشیر بابك بفتح قلعهٔ دیارجزایر پرداخت اکثر آنها را تسخیر کردو عزیمت بر گشادن قلعهٔ نصیبین که نصیب هیچیك ازسلاطین روی‌زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز بر او ظاهر شداز عالم‌غیب باو گفتند که علاج آنست که بتمامی لشکر بگوی:قلوبرااز غل و غش بزدایند تا شاید که این عقده نیز گشوده گردد شاپور بدانچه مأمور بودعمل نمود و تمامی لشکر گرد حصار را احاطه نموده بهیأت اجتماعی سوروناانداختند قضا را برجی فرو افتاده لشکریان بی تعبی‌بدرون تاختند و کارآنجا را بر طبق دلخواه‌ساختند

۲۲۶ **من مکارم‌الاخلاق** چون ملك فخرالدین‌بن غیاث‌الدین محمد والی‌نایمان طمع در کشور برادرزاده کرده بعزم تسخیر غور توجه نمود از والی هرات و بلخ استمداد کرد والی بلخ بسر مماح پیش از رسیدن‌ملك‌خود را بحدودمملکت غوررسانید ملك غیاث‌الدین و برادرش شهاب‌الدین عطف عنان بجانب او کردند و اورا مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سرش را باستقبال ملك طماع ارسال داشتند ملك فخرالدین از آمدن پشیمان گشته مقارن آنحال لشکر او را احاطه کردند **بیت** :

عرصهٔ مملکت غورچه نا محدود است　　که‌درآن‌عرصه‌چنین‌لشکر نامعدوداست

ملك غياث‌الدين عم را چون رديف غم ديد بر حسب **العفو عندالقدرة من‌علم الاقتدار** پيش او رفته پياده گشت وران وركاب او را ببوسيد و درركاب او بلشكرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظيم كرده برتختش نشانيدوملازم آسا در پيشش كمربست ملك فخرالدين اين معني‌را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطانرا سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم كوشيده او را باعزاز و اكرام بی‌پايان بنايبان روان گردانيد . **نظم** :

زميدان كسی گوی دولت ربايد — كه پاكيزه‌خوئی شعارش نمايد
سعادت كسی يابد ازروزگاران — كه خلق نكو يادگارش بماند

۲۲۷ **من‌الوقايع** سلطان شهاب‌الدين ابوالمظفر برادر كهتر سلطان غياث‌الدين محمد سام درراه غزنين در مرحلهٔ دمنك درشهورسنهٔ۶۰۲ اثنتين و ستمأة بخنجر يكی از فدائيان كوكری هندی در وقت نماز بامداد شهادت‌يافت. كسی از شعرا درآن تاريخ گفته **نظم** :

شهادت ملك‌بحر وبرشهاب الدين — كزابتدای جهان شه‌چواو نيامديك
سيم‌زغرهٔ شعبان بسال ششصد ودو — فتاد دره غزنی بمنزل دمنك

غرض كه‌چون‌درولايت‌غزنين‌وتختگاه آل سبكتكين چهل‌سال بنيابت برادر وچهار سال‌باصالت‌مستقردولت‌ملك شهاب‌الدين ابومظفر بودودراكثر اوقات بغزای‌هندوستان وجهاد كفار آنجاقيام مينمود ازنفايس جواهر ونقود واقمشهٔ فاخرهٔ‌درخزانهٔ‌اوچندان‌جمع شد كه محاسبان از حساب آن‌اموال عاجزبودند **مؤلف** طبقات كه‌درآن‌اوقات‌زنده بوده‌است‌آورده كه‌دختر سلطان غياث‌الدين برادرزاده شهاب‌الدين‌از خواجه اسماعيل خازن كيفيت‌خزانه‌استفسار كردخواجهٔ‌خازن گفت‌ازجملهٔ اجناس‌جواهرهزاروپانصدمن‌الماس الحال درخزانه است‌ديگر اجناس‌براين‌قياس‌توانكرد .

۲۲۸ **من‌مآثر الشجعان** سلطان شهاب‌الدين ابوالمظفررابغير ازدختری فرزندنبود **بيت** :

عقبت نيست‌زانكه هست‌عقيم — ازنظير توچرخ نادره زای

چون‌حرص مالا كلام درجمع غلامان‌داشت لاجرم چندين هزار بندهٔ ترك در سلك بندگانش‌منتظم گشته‌بارهافرمودی كه‌اگر ديگرانرا فرزندی چند معدود است مراصد هزارفرزندند كه‌ممالك رابعداز من‌ضبط خواهندكرد **نظم** :

غلامی كه از روم وچين آورند — چو شايسته باشد كند سروری
چوفرزندشاهان بود ناخلف — نه بيند بهرجا رود برتری

فی‌الجمله‌چندتن‌ازايشان‌بعدازشهادت‌سلطان‌بمرتبهٔ‌سلطنت‌رسيدندودرغزنين‌واطراف

سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و آچه و قطب الدین ایبك در دهلی.

۲۳۹ **من الغرائب** گویند که محمد بختیار خلج که تهمتن روزگار و یکی از ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه بسلطان قطب الدین ایبك توسل نموده بوجهی درپیش او ترقی کرد که محسود اقران گشته همگنان در افنایش با یکدگر همداستان شدند روزی در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می‌ستودند و غرض ایشان از آن ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنك فیل او را میشود سلطانرا از سخن او تعجب روی نموده از وی سئوال کرد واو نیز انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام واهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آنروز هامست شده بود و فیلبانان از او خودداری مینمودند محمد بختیار متعهد پیکار آن گشته دامنها برمیان استوار کرد ومتوجه فیل شده گرز گرانی که در دست داشت چنان برخرطومش زد که آن فیل نعرهٔ غریبی زده ازپیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هرگوشه آواز تحسین بلند کردند وسلطان قطب الدین وامرا واعیان اموال بیکران بر اوایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آنجاترا بلکه چیزی از خاصهٔ خود بدان اضافه کرده برحاضران قسمت کرد.

نظم:

دردوی روزگار مرا ورا رسد بحق ‌ ‌ دعوی پهلوانی و نام تهمتنی

بیشك و شبهه روز مصاف و گه سخا ‌ ‌ اوراست بزم حاتمی و رزم بیژنی

۲۴۰ **تمثیل** بهرام گور را تفرج هندوستان بخاطر گذشت تنها بدانجا شتافت مردم آنجا اورا درغایت شجاعت یافته شمهٔ از اینمعنی بپادشاه رسانیدند قضارا درآن وقت فیلی ازمیان فیلهای بسیار قوی هیکل اودرآن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده بسته و فوجی از پهلوانان که بمدافعه رفته بودند پایمال کرده بود بهرام راعرق پهلوانی جنبیده بدانسوی رفت پادشاه آنجاچون صفت شجاعت اورا شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن آگاه گردد لاجرم معتمدی رافرستاد که ناظر کارو بار آن رستم آثار باشد وشخص مذکور بربالای درختی برآمده ملاحظه نبرد مینمود. چون چشم آن فیل باو افتاد بهیبت تمام روی ببهرام نهاد واو فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان برپیشانیش زد که تا سوفار نشست سپس از اسب پیاده شده روبدو نهاده دست در خرطومش زد واورا بزانو درآورده بیکضرب شمشیر سرش را ازبدن جداساخت وبساط آن ولایت رااز فرزین بندی که درراه خلائق ساخته بود بپرداخت.

۲۴۱ **فرع پادشاهان غور** سلاطین غور پنج تن اند ومدت ملکشان از سنهٔ ۵۴۵ خمس واربعین و خمسماْة تاشهورسنهٔ ۶۰۹ تسع وستماْة شصت وچهارسال بود بدین منوال

علاءالدین حسن بن حسین بن سام که او را علاءالدین جهانسوز گویند شش سال سیف الدین محمد بن علاءالدین بن حسین هفت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابوالمظفر بن سام چهار سال سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال

۲۳۲ **من مآثر الاحکام** در تواریخ مذکور است که بویه بن فناخسرو که پدر پادشاهان دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریهٔ کلنکش دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانکه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در آن زمان مادر فرزندانش بمرده بود **ومن العصمة ان لاتقدر** **نظم :**

عصمت است اینکه نیست سیم و زرت ‌ ‌ ‌ که شود چون هوای شور و شرت
مطرب آری بخانه می نوشی ‌ ‌ ‌ شاهدانرا کنی هم آغوشی

روزی بنابر تسکین مواد الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود شخصی را دید که از نجوم و تعبیر سخن میگفت بویه بدو گفت که در این شبها خوابی دیده ام که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید یافته شعله اش بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردید و عموم مردم آنمرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت اینخواب غریبی است اما مرا تا چیزی ندهی تعبیرش بتو نگویم بویه اظهار افلاس و پریشانی کرد و معبر را رحم برحال او آمده گفت از این خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است که در آن محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال این سه عدیم المثال بر مردم آنجا تابد بویه آنسخن را حمل بر شوخی نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها هستند که می بینی ما مردم فقیر و نامرادیم بچه استحقاق سلطنت توانیم کرد **بیت :**

ما کجا امر سلطنت ز کجا ؟ ‌ ‌ ‌ سلطنت کی شود نصیب گدا ؟

منجم بر قول خویش اصرار نمود گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلائل نجومی خاطر نشان نمایم بویه ساعت تولد آن سه را بیان نمود منجم بعد از تأمل دست پسر بزرگتر یعنی علی را که در ایام سلطنت ملقب بعمادالدوله بود ببوسید و گفت **نظم :**

شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین ‌ ‌ ‌ قهرمان و ناصر دین امیرالمؤمنین

درمیان فرزندان اول این بسلطنت میرسد .

۲۳۳ **تمثیل** درروضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمهٔ از احوالش در ضمن حالات سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای لکمیر که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی بهار گذرانیده بود کشید و آن ملک را از تصرف او بیرون آورد بر رأی فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع نواظر ارباب ذهن و ذکاء پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والدهٔ رای لکمیر ظاهر شد منجمانرا

طلب‌داشته ازسعودونحوس کواکب‌استفسار نمودهمهٔ ایشان گفتند که فرزندی که‌دراین‌ساعت آید درغایت ادبارو شقاق باشدواگر پس‌ازاین بدوساعت آیدپادشاهی باستحاق باشد آن شیرزن‌فرمود تاهردو پایش رابهم‌بسته سرنگون آویختند ومنجمان‌طالع وقت اختیار نموده اورا فروگرفتند مقارن وقت‌مسعودمولودبرزمین آمداما مادرش‌بمردورای‌مذکوردراوان سلطنت‌بداد کوشیدوعطایای‌اوهرگز کمتراز یك لك نبود.

۲۳۴ درزمان استیلای‌ماکان‌درگیلان اخوان او در ملازمتش بودند
من الوقایع بعد از آنکه اسفاربن شیرویه بروی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان کماکان بدستور ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه ۳۱۵خمس وعشرو ثلثمأة بر دست یکی از قرامطه کشته گشته و مرد آویج عم قابوس وشمکیر بجای اسفار نشست و او بملك گیلان و طبرستان قناعت نکرده ازری تا آذربایجان رادرضبط آورده خواست که‌بردیگر بلدان‌بتخصیص همدان دست یابد بنابر این‌در آنجا قتل عام نمود چنانکه دو خروار بندابریشمین ازشلوار مقتولین‌حاصل‌شده بود واولاد بویه بدستور ملازمت وی مینمودند واو ایشانرابکوچ فرستاده‌خود باصفهان شتافت واز آنجابرمظفر بن‌یاقوت که‌ازقبل‌مقتدر عباسی حاکم آنجا بودظفریافت و مظفر نزدپدرش بشیرازرفته پدرو پسربالشکربسیار برسرمرد آویج‌آمده مغلوب گشتند ویاقوت بادوهزار کس‌راه انهزام پیش‌گرفته در لرستان گذرش برحوالی اردوی آل‌بویه افتادوایشان در آن‌حین سیصد کس‌بودندوسیصد کس‌دیگر ازاکراد آنحوالی بدیشان پیوستند قضارادر آنوقت‌چند نفراز‌لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده‌بنزد یاقوت رفتند ویاقوت بر ایشان اعتمادنکرده همه‌رابخنجر بکشت **نظم:**

مژده کاقبال تو زنا که داد مالش نیك در خور دشمن
دستبرد کرامتت برداشت سر دشمن بخنجر دشمن

لاجرم اهل‌دیلم درمقاتلهٔ او یکروشده میانهٔ ایشان ویاقوت آتش جنگ بالا گرفت ویاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قاروره‌های نفت زدند اتفاقاً بادی ازجانب دیالمه وزیده‌وآتش درپیادگان افتاد؛و یاقوت خود بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتنددرخلال آن احوال مردآویج درحمام اصفهان درشهور سنهٔ۳۲۱ احدی‌وعشرین وثلثمأة بردست غلامان‌بقتل آمده علی‌بن بویه درشیراز بسلطنت رسید

۲۳۵ عماد الدوله علی‌بن‌بویه چون بریاقوت‌حاکم‌فارس‌پیروز گشت در
من نوادرالاتفاقات شیراز بخانهٔاو نزول کرد ولشکر علوفه‌ومقرر میخواستندواو چیزی حاضر نداشت ازاین‌رهگذر ملال‌بیشتر برخاطرش استیلا یافته ومتحیر بود که آیا چه سازد

ناگاه برسقف خانه نظرش برماری افتاد که ازسوراخی سر بدر کرده دردم از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد چون اورا بشکافتند ماررا نیافتند اما تاصد صندوق مملو از اقمشه وامتعه ودراهم ودیناروجواهر آبدارو یاقوت که آنجا پنهان شده بود یافتند **مصراع :** گنج ومارو گل وخار وغم وشادی بهم اند.

عمادالدوله خواست در همان روز از آن اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی را خواست اتفاقاً خیاط کربود عمادالدوله بچاکری اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط تصور کردمگر بخیهٔ اوبرروی کار افتاده وچوب بواسطهٔ آزاراوطلب میکند گفت ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزاراست از مال یاقوت نزد من زیاده از هفتصد صندوق نیست عمادالدوله بخندید وهمگنان تعجب کنان ازروی ستایش بدو گفتند **نظم :**

چاکران تو گه رزم چو خیاطانند | گرچه خیاط نیندای ملك کشور گیر
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند | تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

۲۳۶ **تمثیل** درحینی که براق خان نبیرهٔ جغتای بن چنگیز خان باقوبلاقا آن سر کشی کرده لشکر بسیار بکشور ختن فرستاد. یکی ازلشکریانش بخانهٔ در آمده تیری درآشیانهٔ مرغی افکند قضارا قطعهٔ دری از آنجا بپائین افتاده درچاه مستراحی فروشدمغولان بتفرج سرچاه بشکافتند درآنجاموازی هزار وصد وشصت بالش طلا یافتند وهم درآن ایام فوجی ازمغولا استران خودرا بردرخت کهنی که درآنجا بودبسته بودندناگاه شبی ستوران ایشان رم کرده درخت را از میان بدونیم کردند ازمیان درخت موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان افتاد.

۲۳۷ **من نتایج الوقایع** چون یاقوت ازجنگ عمادالدوله شکست خورد بدارالخلافه رفت مقتدر لشکری گران با یاقوت برسر عمادالدوله فرستاد وچون خبر لشکر بدو رسید مردم خودرا مرتب گردانیده باایشان درفیروزان تلاقی دست داد وایام محاربه تاصد روز امتدادیافت طرفین را طول زمان بخاطر گران آمده عمادالدوله برآن بود که اگر یکروز دیگر پیروز نشودبگریزدقضارا هماتشب درخواب دید که از فیروزان براسب فیروزه نامی که داشت سوارشده چون اندك مسافتی قطع کرد اورامژدهٔ پیروزی دادند چون آن خواب مشتمل برلفظ پیروزی بودبدان تفأل نموده مسرور گشت وبپیروزی مستظهر گردید لاجرم بامداد که آفتاب برآمد **بیت :**

صبحدم کافتاب شیر شکار | گشت برسبز خنگ چرخ سوار

عمادالدوله براسب فیروزه سوارشده قدری راه که رفت خاتم فیروزجی یافت بنا براین ظفر را بخاتم دل نقش بسته باميد تمام توجه نموده ناگاه خبرآوردند که لشکر تازی فرار کرده

واموال وجهات خودرا بجا گذاشتند . **بیت :**

بیش‌از آن‌ملکی که‌جم‌راشدمیسر پیش‌ازین شاهرا اکنون بفیروزیست درزیر نگین

۲۴۸ درسنهٔ ۳۲۲ اثنتین‌وعشرین‌وثلثمأة‌معزالدوله‌احمدبن‌بویه‌بامر برادر

من الوقایع بزرگتر عمادالدوله بتسخیر کرمان‌شتافته امیر علی‌بن الیاس‌والی

آنجا رامحاصره کرد گویندامیرعلی‌هرروزجنگهای‌مردانه کرده ودادمردانگی‌بدادی‌وشب جهت‌دیالمه‌مردمی نموده خوان فرستادی گفتند اگر دشمنی میزبانی چراست واگر دوستی پس‌دشمنی‌چگونه‌رواست؟ **مصراع :** دوستان‌یاری‌اینچنین‌نکنند.

وی درجواب گفت که درروز چون دشمنید ازروی جد وجهد میکوشیم و درشب چون غریب ومهمانید بنان پارهٔ که مارا دست رس‌است خدمت میکنیم معزالدوله ازاین سخن‌خجل گشته ازدر کرمان‌برخاست‌وبخوزستان رفت وبعد از تسخیر آنملك‌ببغدادمتوجه شده درشهورسنهٔ ۳۳۵خمس و ثلاثین وثلثمأة مستکفی زمام اموررا ازناگزیری دراختیار او نهاد واو قاعدهٔداد دربغدادنهاده درخلال آن احوال‌فرمودتابرابواب مساجد دارالسلام اینکلمات رقم‌گردد که**لعن‌الله یزیدبن معاویه‌بن ابی‌سفیان ومن‌غصب حق‌فاطمة الزهراء فدکا ومن منع ان‌یدفن الحسن‌عند قبرجده ومن یبغی اباذرالغفاری ومن اخرج‌العباس عن‌الشوری** مردم‌بغداد آشوب کردند ودرخفیه بعضی‌از آنکلمات را حك میکردند آخر حسب‌الصلاح بعضی‌اسم معاویه‌را گذاشته بدل آن عبارات‌را نوشتند **لعن‌الله الظالمین لآل‌محمد**ودرروز عاشوراتعزیت‌امام حسین (ع)وشهداعلیهم‌السلام را او بنیادنهاد.

۲۴۹ درتاریخ‌قوام‌الملکی مذکوراست که یکی‌از کنیزان‌عضدالدوله‌را

من‌مآثرالتوفیق بایکی‌ازملازمانش‌سروکاری‌پیداشدآنشخص‌بروزی‌ازروزها بشکار

رفت درآن اثناازعقب روباهی‌تاخت‌وروباه‌خودرادرسوراخی انداخت‌لشکری آنسوراخ‌را کنده ناگاه بزینه پایه رسید واز انجا بزیر رفته خانهٔ دید مملو ازخمهای زر و جواهر قدری از آن برداشته در آنرا بست‌بعدازآن دررعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده دراثیار درم ودینار تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده ازوسع او میدانست در هنگام استیلای محبت ازکیفیت وحقیقت آن سؤال کرد بعد ازمبالغهٔ بسیار واستفسار از سرکار او آگاه گشت واین معنی‌را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته درخلوتی بعرض رسانید که بواسطهٔ امر قبیحی که ازمن صادر شده مستحق عقوبت شده‌ام اما باتیان خدمت لایق بتلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم.عضدالدوله اورا اطمینان داد جاریه ماجرارا بیان کرد امیر گفت ازآنشخص التماس بردن خودرا در آنجا بکن بعد ازآنکه میروی دستمالی‌کاغذ ریزه همراه خود ببر ودرراه میریزومیرو

القصه عضدالدوله وچندنفر ازخواص دنبال ایشان شتافته دردرون گنجینهٔ آن دویار دیرینه را یافتند .

بیت :

مقبلی نا کشیده محنت و رنج — بردش اقبال و بخت تاسر گنج

و آنشخص سراسیمه گشته امیر ویرا بمکارم خود نوید داد و کنیزرا باقدری از آن نقود بدو بخشید . و گنج چنانرا که درخزانهٔ تصور واوهام نگنجیدی ضبط نموده از آنوجه عمارات رفیعه وخیرات منیعه کرد واز آنجمله گنبد حضرت علي ع وبند امیرفارس که درعالم اشتهار دارد وکارنامهٔ سلاطین ذوی‌الاقتدار است بنافرمود .

مصراع : اینکار دولت است کنون تا کرا رسد .

۲۴۰ عضدالدوله رااراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم رادرربقهٔ

ومنها اطاعت در آورد پس تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بمتانت رأی آراسته

بود بارهٔ نقودوجواهر آنچه محظور خاطر بود تسلیم کرده وتاجر را بروم فرستاد وبتحف وهدایا خاطر قیصر وامرا را بدست آورد تاجر بعدازمدتی معروض داشت که میخواهم مسجدی در این ملك بسازم والتماس رخصت دارم القصه خرابهٔ بدو دادند واو طوماری را که مقصود بالذات بود آنجا مدفون گردانید و آغاز عمارت نموده بواسطهٔ استحکام بنیان چند گزی بپایان رفتند ناگاه نوشتهٔ ظاهر گردید کارکنان بگمان اینکه گنج نامه ایست آنرا بدیوان برده بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشتهٔ نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی ازروی نجوم واوضاع آسمانی حکم کرده که درتاریخ کذا که موافق ایام عضدالدوله باشد ملکی بدین اوصاف پیدا خواهدشد که چون اسکندر گردد دوستانش از طوارق حدثان مصون ودشمنانش ازغایت انکسار مغموم ومفتون باشند پادشاه ومقربان چون براین مضمون که محل تحیر وانتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سؤال کردند که تو باعضدالدوله هیچ سابقهٔ داری گفت بقدر ربط خدمتی هست بعد ازتحقیق اوصاف او چون موافق نسخه یافتند ویرا بمرافقت رسول مکلف ساختند که بفارس رود وباج و خراج بصاحب تخت وتاج آنجا برد بالجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید در آنروزی که عضدالدوله بعزم شکار بیرون آمده بود درسر بندامیر ایشان رااتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفهٔ رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت در آن اثنا خیل وزغ آغاز شورش وغوغا کرده خاطر همگنان بالحان محنت نشان میخراشیدند **بیت :**

طرفه جهد غوك بر آواز رود — لیك مبادا که سراید سرود

درشجرة الهبه مسطور است که وزغ از گوش آواز میکند نه ازدهان چه در گوشش پوستهای رقیق است و در حین صیحه آنها گشاده شده آواز از آن بیرون آید القصه عضدالدوله اینمعنی را در یافته کاغذی که دراوداروی تسکین وزغان بود نزدیکی ازملازمان انداخت

وگفت برو این‌را در آب انداز وبگو فرمان عضدالدوله است که یکدمی نغمه سرائی موقوف کنید آن شخص چون کاغذرا در آب انداخت وزغان خاموش گشته ایلچی باخود گفت این شخص‌را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه‌السلام حکم برجمیع حیوانات روانست . **نظم:**

رومیان این سخن‌چو بشنفتند　　　بتعجب بیکدگر گفتند
که مرا اورا رسد امیری ما　　　بهره جستن ز باج گیری ما
برتر ازوی چو شهریاری‌نیست　　　باج او گردهیم عاری نیست

القصه امیر بدین یکرأی ممالك آرای چون آفتاب،عالمی‌را تسخیر کرد . **بیت:**

در هوای اصابت رأیش　　　آفتاب سپهر ذره نمای

۲۴۱ **من التدابیر** در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر،مال زیادی بقاضی کرد فناجرد که‌ازجملهٔ مستحدثات امیر عضدالدوله بودسپرد وسفری‌اختیار کردو مدتی در آن‌سفر بماندچون‌عود نمود امانت‌خود دراخواست قاضی انکارصریح فرمود بیچاره‌داوری بامیر آوردواضطرارخودوانکارقاضی تقریر کرد عضدالدوله‌را برحال‌او ترحم آمده تایك‌دو ماه‌ازوی‌مهلت‌خواست‌پس‌در تکریم‌وتعظیم‌قاضی باقصی الغایت کوشیده‌روزی‌ویرا بخلوت‌طلبید وگفت خاطرم بجهت فرزندان وجزوی جهاتی که ازودایع دوران نزد من‌فراهم آمده بمقتضای **انمااموالکم‌واولادکم فتنة** بغایت نگران‌است ومرا برکمال امانت ودیانت تو اعتماداست توقع آنست که نقودی که بجهت ذخیرهٔ ایشان بتو میسپارم ازاغیار مخفی داری وخود متوجه ضبط وحصانت آن‌باشی وبامیددیگری مگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد ازآنجا که کمال‌حقانیت تست آنرا کمافرض‌الله میانهٔ ورثه قسمت‌نمائی قاضی انگشت قبول‌بردیده نهادپس‌امیر فرمودکه حالا این دویست دینارزرا بخرج موضعی که سیصد قمقمهٔ زررا آنجا توان نهاد صرف کن قاضی آنرا گرفته تمامی آنجهات‌را پیش خودگذرانید بلکه درمحل خود بمصرف رسانید پس امیر بدانشخص گفت این‌زمان وقت طلب‌است اگر مدافعه کند بگو بیش‌ازاین مرا تاب تحمل نمانده فردا عنان امیررا خواهم‌گرفت واز توشکایت خواهم‌کرد آنشخص چنین‌کرد قاضی ازبیم آنکه مبادا این ماجرارا بامیر رساند وقصوری در ادراك وجه معهود شود اورا تسلی نموده بالضروره وجه‌را تسلیم نمود چون این‌خبر بعضدالدوله رسید قاضی‌را عزل نموده تشهیرفرموده وحکایت قاضی کرد فناجردضرب‌المثل گشت .

۲۴۲ **من بدایع الوقایع** آورده‌اند که فخرالدولة بن رکن‌الدوله‌حسن بنا،برقصد برادرش مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید. قابوس و فخرالدوله ازصدمت حملهٔ او روبخراسان آوردند ودرکنف حمایت آل سامان درکمال بیسامانی اوقاتی میگذرانیدند فخرالدوله قریب بسه سال‌ازملك مهجوربود تاآنکه عضدالدوله که

برادر مهترش بود و محرك آن فتنه برخلاف آیهٔ کریمهٔ **سنشد عضدك باخيك** باخصمان دراستیصال وانهدام کاخ اقبال او شریك بود ودرشهور سنهٔ ۳۷۲ اثنتین وسبعین وثلثمأة ومؤیدالدوله در سنهٔ ۳۷۳ ثلاث وسبعین وثلثمأة رحلت کردند و صاحب بن‌عباد که وزیر مؤید الدوله بود اشتیاقش بمطالعه چندان بود که چهار صد اشتر کتابخانهٔ اورا میکشید ومدت هیجده سال وزارت باستقبال کرده درسنهٔ ۳۸۵ خمس وثمانین وثلثمأة بمرد و وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه زمین بوسیدند وشمهٔ از جلالت قدرش ازاین دوبیت معلوم میتوان کرد . **نظم** :

ابن عباد آن بری زعناد یار عباد وکار ساز عباد
نام او زیب نامهٔ کرم است همچنوای دراین زمانه کم است

چون بغیراز فخرالدوله دیگریرا مستحق اینکار نمیدید بعد ازمؤیدالدوله ملك‌را ضبط کرده اورا ازخراسان طلب‌داشت وبسلطنت نشانیدوفخرالدوله بعدازآنکه چهارده‌سال سلطنت باستقلال کرده بوددرشهورسنهٔ ۳۸۷ سبع وثمانین وثلثمأة درقلعهٔ تبرك‌اصفهان دراثنای شرب شراب بکباب گوشت گاو میل نمودو بعد ازآن چند دانه انگور بکاربرد بعد از یکساعت‌دردی درمعدهٔ او پیدا شده‌اشتداد یافت تاوفات نمود درآن حین منکوحهٔ او سیده بغایت مستولی‌بود چنانکه هیچکس‌را حد وبارای آن نبود که کفنی جهت او از خزانه بیرون‌آورد باآنکه درآنوقت سه‌هزارخروارجامهٔ بریده ونودبار هزار هزار ؛ و هشتصدوهفتاد هزار وهفتصد ونو وچهارد دینار طلا وصد وچهل بار هزارهزار مثقال نقره بغیر ازمرصع آلات‌طلا ونقره درخزانه موجود بود آخر کفن اورا ازمتولی مسجد بتبرك‌قرض کرده اورا تکفین کردند . **مصراع** : ای خداوندان‌مال الاعتبارالاعتبار

۲۴۴ **من المكارم** چون‌فخرالدوله‌ازصدمهٔ سپاه کینه خواه‌مؤیدالدوله بخراسان افتاد پناه‌بآل سامان برد و حسام‌الدولهٔ تاش امیرالامرا آنجا بود که بامر امیرنوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم بازگشته وفخرالدوله درپناه‌او اوقات میگذرانیدتاآنکه از عراق اوراطلب‌داشته‌بسلطنت‌نشاندند بعدازآن‌جمعی درپیش‌امیرنوح درحق پدرش سعایت کرده ازسامانیه روگردان گشته نزد فخرالدوله بجرجان رفت وآن پادشاه حق شناس موردش‌را بتعظیم تلقی نموده اورا دردارالامارهٔ که بفرشهای فاخر و اسباب وادوات شاهانه آراسته بود فرود آورده وجمیع بیوتات مثل خزانه ورکابخانه وغیره باتمامی اسباب که در آنجا بود بدوگذاشته خود بری رفت وخراج دهستان و آبسکون جرجان دروجه اخراجات او مقرر گردانیده‌اورا بتحف وهدایا یادآوری‌نمودی درترجمهٔ یمینی نوشته‌است که فخرالدوله ازری بواسطهٔ وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا ده هزارمثقال‌نقره‌وپانصد تخته‌اثواب‌ملون ویکصدسر اسب‌واستر باافسار و زین‌زرین

وامتعه واسلحهٔ بینهایت خدمت حسام‌الدوله‌ارسال داشت

صاحب‌بن عباد . **مصراع** : باوجود علو همت وداد

اینمعنی‌را باتبذیر واسراف‌حمل‌میفرمود فخرالدوله بفراست دریافت وروی‌بصاحب آورده گفت اگر همهٔ ملك ومال مكتسب وموروث دروجه تاش ایثار كنم هنوز ازهزار یكی واز بسیار اندكی حقوق ایادی ویرا عذر نخواسته باشم ازجمله درآن ایام كه در نیشابور بودم چنا نبمن رسید كه برادرانم مكاتیب بدو نوشته درطلب من مبالغه ازحد گذرانیده و باو مبلغی كرامند نیز تعهد فرموده‌اند قضارا هم درآن نزدیكی پسرعم بختیار بدست عضدالدوله گرفتار گشته ازپا درآمد غالب ظن من آن بود كه وی مرا بدیشان خواهد سپرد ودر آنشب ازغایت وهم وهراس وخیالات ناشی از كمال وسواس مرا خواب نبرده‌مضمون این بیت نصب‌العین‌من‌بود **نظم :**

زاینگونه كز قضا وقدر در كشاكشم   در حیرتم كه كارمن آخر كجا كشد

صباح‌حاجب‌تاش بدر سرای من آمده وبعدازاجازه در آمد من بالكلیه قطع امید كردم حاجب ازجانب‌صاحبش دعا رسانیده گفت امیر یكد می استدعای قدوم شمارادارد این معنی نیز علاوهٔ آنها شده القصه باخاطر مشوش وحالی ناخوش روی براه آوردم چون باوی اتفاق ملاقات افتاد بیشتر ازآنكه معهود بود بتقدیم رسانیده مرا یكمرتبه از آن تشویش كه داشتم اطمئنان‌بخشید وروی بمن آورده گفت نمیخواستم كه‌نوشته‌های برادرانت را بتو نمایم چون این معنی مستلزم سوء ظن و موجب تفرقهٔ خاطر شما بود لاجرم‌آنهارا بتو مینمایم وسوگندكلان یاد كرد كه یكتار موی ترا بتمام عراق ندهم واگر توفیق رفیق گرددبكوشم‌تاترابملك موروثی رسانم وچندی ازاین مقوله بیان كرد تامرا بالكلیه اطمئنان حاصل شد اكنون ای صاحب چگونه چنین كسی را كه بیسابقهٔ معرفتی وبیعلاقهٔ محبت ومودتی بی‌آنكه برذمت او حقی ثابت شده‌باشد و دربارهٔ من اینهمه مردمی بتقدیم رسانیده باشد باوجود قدرت مكافات معذور دارم ونام خود را درعداد حق ناشناسان درآورم‌آخر،تاش‌پسندیده معاش درشهور سنهٔ ۳۹۹ تسع وتسعین وثلثمأة دروبای مفرطی كه درجرجان واسترآباد دست داده‌بود فرورفت واحسن المقال

نظم:

زاتش قهروبا گردید ناگاهان خراب   استرآبادی كه‌خاكش بودخوشبوترزمشك
اندران‌ازپیر واز برناكسی باقی نماند   آتش اندربیشه چون‌افتدنه ترماندنه‌خشك

۲۴۴ دربعضی ازكتب مسطوراست كه عبدالله‌بن سلیمان‌بن وهب گفت

تمثیل روزی درسامره درخدمت پدرم دردیوان نشسته بودم كه احمدبن خالد صیرفی كاتب درآمد پدرم را چون نظر بروی افتاد ازجای جسته اورابرصدرمسند

نشاند وازهمهٔ کارها اعراض نموده مدتی ازروی ادب بااو صحبت داشت و چون برخاست بتعظیم هرچه تمامتر اورا مشایعت نمود من گفتم که چه واقع شد ؟ پدرم جواب من نگفته وامراواصحاب‌خودرا بااو قدری‌براه فرستاد همگنانرا از آن حیرت زیاده شده‌پدرم بفراست‌دریافت وبگذاشت‌تاخلوت شد پس‌روی بما آورده گفت بگویم سبب‌احترام‌چیست؟ وی چند سال عامل مصربوداورا عزل‌کرده این شغل بمن حواله رفت چون بمصررسیدم ومتفحص احوال او گردیدم ازعموم مردم آن مرز وبوم بغیر ازشکر وستایش اوچیزی نشنیدم هرچند خواستم‌تامادهٔ الزامی جهت‌او پیدا کنم‌نتوانستم آخر اورا بخلوت‌طلبیده گفتم دراین‌ده‌سال که‌حساب‌خود بدیوان خلیفه مرفوع نداشتهٔ هیچ میتواندبود که‌جزوی ازجمع کم کنی ودرخرج بیفزائی تامرا توفیری باشد وتو از دست من‌خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم‌هرچند اورا تهدید کردم فایدهٔ نداد ناچار اورا آزار کرده‌بزندان فرستادم مدتی درحبس‌بماند باوجود آن بدان همداستان نشد تاآنکه روزی رقعهٔ بمن نوشت والتماس ملاقات نمود اورا بخلوتی طلب داشتم‌وی گفت محل آن نشد که دلترا برمن رحم‌آید ومرا ازاین عذاب خلاص کنی گفتم تامهمسازی نکنی رهائی متصورنیست وی همان‌سخن سابق گفت من بتنگ آمدم وبضرب وشتم اورا آزار بلیغ نمودم گفت واقعاً ترحم نخواهی کرد گفتم‌لاوالله‌پس‌رقعهٔ سربمهر بیرون آورده‌مرادادمن‌سر آنرا گشاده دیدم دو کلمه‌بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشتمل‌برعزل من ونصب اومن‌اوله الی آخره از شدت آنحال متغیرالاحوال گشته نزدیك بآن‌بود که بیهوش شوم **نظم :**

منه پا منصبی را در میانه — که عزل ونصب را گردی نشانه
قدم در کوچهٔ بی منصبی نه — که از هر منصبی بی‌منصبی به

مقارن آنحال‌امیر شهر و اصحاب او آمدند و آهنگریرا آوردند و بندهای اورا برداشته‌من‌ازکمال انفعال خوش خوش بزیرخزیده درپیش او بدوزانو درآمدم آنجماعت خواستند که‌مرا واتباع مرا بموکلان سپارند وخانه‌هارامهر کنند وی نگذاشت پس ازآن مرا دلجوئی نموده او واصحاب‌او بیرون رفتند بعد از آن هرروز چون من رفتمی واورا دیدمی او نیز همانروز بدیدن من آمدی وهمواره بتحف وهدایا یادآوری کردی بعد از یکماه گفت یا ایوب‌اگر میل داری‌ترا روانه کنم گفتم یاسیدی‌لطف‌میفرمائی مرا گفت‌فردا روزخوبی‌ست بفلان‌منزل که‌پنج‌فرسخ است فرودآی تامن‌بدیدن تو آیم القصه روزدیگر باکوکبهٔ تمام بدانمنزل آمده‌خلوتی کردوعذرها خواسته گفت‌ازمال‌دیوان‌سی‌هزاردینار وازخاصهٔ خود پنجهزار اندیشه نموده‌ام بفرمای‌تاقبض کنند من‌ازکمال شرمندگی نزدیك بود که‌آب شوم گفت‌اینها خودسهل است‌اماچون فردابدرخانه روی‌اصحاب دیوان‌وکتاب ازتوارمغان خواهند ومیدانم که‌تو تاغایت تهیهٔ اسباب آنها نکردهٔ‌پس‌اسامی تحف‌وپیشکشها

ازچهار بابان‌وجواری‌وغلامان حبشی‌ودیگر اجناس که قیمت آنها یازده‌هزار دینارمیشد بیرون آورده بدست‌من دادومن‌دستش‌رابوسیدم دیگر مرا گفت که من‌بر ترتیب فروش‌میل تمام‌دارم وودراینمدت فرموده بودم که درارمنیه چندین‌فروش نادره مرتب دارند از آنجمله چندعددی‌بجهت‌تو آورده‌ام‌بالجمله‌مراغریق‌احسان‌خودساخته‌روانه گردانید پس‌خودانصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکوی دیگرچه توانکرد؟و عذراورابکدام زبان توان خواست .

۲۴۵ **من التدابیر** گویندسیده زن‌فخرالدوله که‌درعهدشوهرحاکم مطلق بوددرعهد پسرش مجدالدوله که‌درآنوقت سیزده ساله‌بود یکبارگی‌بلوازم سلطنت‌قیام‌نموده‌روزدیوان‌درپس‌پرده نشستی‌و بجمیع‌جزئیات‌ملکی رسیده‌رسولان‌ملوک‌اطراف رابسخنان دلپذیر خشنود کردی ازجمله‌سلطان‌محمود غزنوی‌لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی‌باوفرستاد که‌خطبه‌وسکه‌بنام من‌نما وباج‌وخراج‌مراملزم شووالاجنگ‌راآماده‌باش‌او درجواب نوشت که‌تاشوهر درحیات بودهمواره توهم آن‌داشتم که‌مبادا سلطان بدینمحقر مملکت طمع کند اماچون شوهرازسرم‌رفت‌ازاین‌دغدغه وارستم چه‌سلطان بادولت میداند که کارجنك بخواست خداست وحقیقت‌مآلش معلوم‌نیست اگرغالب شود بربیوه‌زنی‌غالب شده‌باشدواین‌نزدارباب عقل‌ودانش‌چه‌قدردارد ؟

مصراع: نه مردیست‌باناتوان زورکرد .

واگرمغلوب شود این‌ننك تاقیامت برصفحهٔ دولت سلطان‌بماند **بیت :**

مباش غره که دارم عصای‌عقل بدست که‌دست فتنه‌درازاست‌وچوبرادوسراست

لاجرم‌سلطان ازآن‌سخنان متأثرگشته ازسرآن‌عزیمت برخواست **بیت :**

برأیی لشکریرا بشکنی پشت بشمشیری یکی‌تاده توان کشت

۲۴۶ **من مآثرالدوایر** مشهوراست که چون سیده والدهٔ مجدالدوله بمرد قواعد ملکی که‌برای‌اوبوداز‌هم‌فروریخت‌وسپه‌سالاران‌حشم‌وسرداران‌لشکرش هریکی‌رائی میزدند وهرکدام خودرا بزرك انگاشته دیگریرا وجود نمینهادند‌چون خبر اختلال‌حال‌او بسلطان‌رسیددرسنهٔ ۴۲۰ عشرین‌واربعمأة آهنك‌او کرده‌مجدالدولهٔ بی‌عاقبت **بیت:**

هرآن‌پسر که‌شود قانع ازپدر به‌نسب حقیقت‌نسبش‌آتش است و خاکستر

ازامراء خودشکایت‌نزد سلطان محمود برده‌ازاو چشم داشت امداد داشت سلطان سپاهی‌بری ارسال نمود وان‌دولتمند‌بدایشان‌پیوست سلطان‌در روزشنبهٔ‌دوم جمادی‌الاولی بری‌رسیده ویرانزدخود خواست ودرمجلس‌اورا گفت شهنامه‌خواندهٔ‌وشطرنج باختهٔ؟گفت آری گفت‌دراینهاهیچ دیده‌ای دوسلطان در یك مکان ودو پادشاه دریك اقلیم منزلگاه ساخته‌باشند **بیت :**

جای دو شمشیر نیامی که دید ؟ بزم دو جمشید مقامی که دید ؟

گفت نی. سلطان گفت پس تراچه براین داشته بود که زمام اختیار خودرا بدست کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجدالدوله ازاین سخن خجل گشته دیگردم نزد سلطان مجدالدوله را گرفته با پسرش بغزنین فرستاد. **عربیه :**

من استعان بغیرالله فی طلب　　فان نـاصره عجز وخذلان

شخصی درراه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز برداشت وخری ازخداخواست مقارن حال سواری بدور سیده اسب کرهٔ که همراهش بود واز کمال فروماندگی قدم ازقدم برنمیداشت جبراً وقهراً آنرا بردوش او نشاند چون قدمی چندرفت بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بارخدایامن مرکبی طلبیدم که بر آن نشینم اکنون خودرا مرکب میبینم حاشا که توغلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم **بیت :**

رهم پیش و بارگران برسرم　　بگو کاین گرانی بسر چون برم؟

۳۴۷ **من البدایع** درجامع الحکایات مذکوراست که مؤلف تاریخ دیالمه گوید که دوشخص ازارمن بخدمت ناصرالدوله آوردند که پشت هردو بهم چسبیده بود. قریب بیست و پنج سال عمرداشتند واکل وشرب وخواب وبیداری ایشان مخالف هم بود اماابن جوزی گوید درشهورسنهٔ ۳۵۲ اثنتین وخمسین وثلثمأة دوشخص چنین که معدهٔ ایشان بیکدیگر اتصال داشت و دیگرجوارح اعضاء هریک تك بود ازارمن نزد ناصرالدوله حاکم موصل فرستادندو پدرایشان همراه بود یکی را هوای زنان درسر بودویکی راعشق خوش پسران درسینه قضارا یکی مریض شده بمرد بعدازچندروزی بوی بدمیکردویکی درحیات بودواین عذاب میکشیدتا آنکه وی نیز بمرد

۳۴۸ **من نوادرالاحکام** چون بعد از صمصام الدوله در ماه صفر سنهٔ ۳۸۰ ثمانین وثلثمأة سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الدولة بن عضدالدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند الا اولاد عزالدولة بختیار خصوصاً ابونصر که سرکشی میکردند واز جمله ابونصر بکرمان لشکر کشیده ابوجعفر ولد استاد هرمز راکه از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده بجرجان رفت بنا براین بهاءالدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسماعیل برسر او فرستاد واو بجرجان شتافته ابونصر رادر آنجا نیافت اهالی آنجاخبردادند که ازاینجا تالشکر گاه او هشت فرسنك است موفق ازسپاه خودسیصد نفراختیار کرده چون بدان محل رسید ازوی اثری ندید بالضروره از آنجا کوچ کرده خودرا باو رسانیده جنك درگرفت شخصی هم ازلشکریان خودنصر رابه قتل آورد وشراومندفع گردید قبل ازاین منجمی بموفق گفته بود که درفلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد وچون پنج روز بدوشنبهٔ مزبورماندموفق از منجم پرسید که دوشنبه رسیدوخبری ازابونصر نرسیدمنجم گفت وی اگردر آن روز کشته نشود تومرا بعوض بکش قضارا هم در آن دوشنبه جنك شده ابونصر بقتل آمد.

۲۴۹ **فرع آل بویه** آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان ازابتدای شهر ذی‌قعده سنهٔ ۳۲۱ احدی وعشرین و ثلثمأة تاشهورسنهٔ ٤٤٨ ثمان و اربعین و اربعماة صد و بیست و هفت سال و نیم بود. **عمادالدوله** علی بن بویه شانزده سال و نیم **مؤیدالدولة** بن رکن الدوله هفت سال و نیم **فخرالدولة** بن رکن الدوله چهارده سال **مجدالدولة** بن فخرالدوله و **مادرش** سی سال و نیم **شرف الدولة** بن عضد الدوله چهارده سال و نیم **صمصام الدولة** بن عضد الدوله نه ماه **بهاءالدولة** بن صمصام الدوله بیست وچهار سال و سه ماه **سلطان الدولة** بن بهاءالدوله دوازده سال و چهار ماه **شرف الدولة** بن بهاءالدوله شش سال و دوماه **جلال الدولة** بن بهاء الدوله بیست و پنجسال **عماد الدین** ابنه بن بهاء الدوله بیست و چهار سال **ملك رحیم** بن عمادالدین ابنه هفت سال ملك **ابومنصور** بن عمادالدین ابنه هشت سال و نیم .

۲۵۰ **من الوقایع** آورده‌اند که اسرائیل و میکائیل وموسی و بیغو و یونس پسران سلجوق که از طایفهٔ ترکمان قنوق اند و بعقیدهٔ بعضی مؤرخین بسی وچهار بطن به افراسیاب میرسند درسنهٔ ۳۷۵ خمس وسبعین وثلثمأة بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان بماوراء النهر آمده درمتنزهات آنجا ماندند وازایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود درفت سلطان دراثنای صحبت ازاو پرسید که اگرمارا بلشکر احتیاج افتدچه مقدار سوار مدد توانی کرد؟ اسرائیل دو تیرو یك کمان درمیان داشت تیری بسلطان داد و گفت چون این را بخیل ما فرستی صدهزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهیم وی کمان پیش او نهاد گفت اگر اینرا بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه است لشکر متوجه بارگاه شود سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه داده اورا بگرفت و بقلعهٔ کالنجر فرستاد واو بعد از هفت سال در آن زندان بمرد میکائیل برادرش رادو پسر بودطغرل بیك وجغر بیك سرور آنقوم شدند واز جیحون گذر کرده بخراسان درآمدندودرزمان سلطان مسعود بر سو باشی امیرالامراء خراسان که بدستور سلطان بجنك ایشان رفته بودغالب گشتند وبلوازم سلطنت قیام نمودند.

۲۵۱ **من البدایع** چون سلطان طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق درسنهٔ ٤٢٩ تسع و عشرین واربعماة در نیشابور بر سر تخت مسعودی نشست واسم پادشاهی بروی نهادند خواست تادختر قائم عباسی رادر نکاح آورد قائم مضایقه داشت سلطان بفرمودهٔ وزیر عمیدالملك ابونصر کندری دست اورا ازتصرف کشورعرب کوتاه گردانید تانیك بتنك آمده بوصلت رضاداد وزیر رسیده دختر قائم رابه تبریز نزدسلطان آورده ودرآنجا عقدبستند وچون خواست که زفاف درری باشد بنا بر آن متوجه آن ولایت شد لیك چون هوا گرم بود بواسطهٔ اعتدال هوا برود بارقصران رفت و در آنجا در حوالی قلعهٔ طنجریست خون دماغی براو

غالب‌شده بهیچ چیز نمی ایستادتادر رمضان سنهٔ ٤٥٥خمس وخمسین واربعمأة بدان‌در گذشت

کمال اسماعیل:

خاك ری بس غریب دشمن بود ورنه او را چه وقت مردن بود؟

وعروس همچنان با کر بخانهٔ پدررفت **نظم :**

کسی‌را که باشد فرا پیش‌مرك نشاید که یکروز خرم بود

کجاخوش بود خانهٔ کاندران عروسی وماتم به یکدم بود

۲۵۲ **من الاتفاقات** چون‌درمبادی دولت الب‌ارسلان ابن‌عم پدرش قلتمش خان طغیان نموده برسلیمان بن جغربیك که ولی عهد بود خروج کرد، بعداز شکست‌او برملك مستولی‌شدلاجرم سلطان بالشکر گران‌بجانب اوحرکت نموده دردامغان روبروی‌شدند ناگاه درائنای جنك وغوغاقلتمش‌ازاسب خطا گشته سرش‌برسنك خوردو مغزش پریشان گشت.لشکرش‌امان یافتند ویکی‌ازایشان راخون ازبینی نیامد **بیت** :

بیدرد سرنیزه و آمدشدپیکان آن‌فتح که‌مفتاح امان بود بر آمد

۲۵۳ **حکایت** خواجه نظام‌الملك‌در کتاب‌وصایا آورده که‌در سالی که‌سلطان الب ارسلان‌بنا برعصیان‌قراارسلان‌بفارس‌و کرمان‌رفت‌فضلویه که والی کشورطنجه‌بوداظهاردولتخواهی‌نموده‌بنابرآن‌سلطان‌حکومت کشور فارس‌رابدوداد‌چون سلطان کرمان‌رفت‌وازآنجاعازم کشورخراسان گشت‌فضلویه‌یکی‌ازقلاع‌فارس را که‌درغایت استواری‌بودمستقرخودساخت‌وخزانه‌بدانجانقل کرده‌بااموال‌موفوورجال‌غیرمحصورمستظهر شدوخیال طغیان وعصیان درخاطر گذرانید ومرابه جهت‌دفع‌فتنه‌واطفای‌آن‌نایره بدانجا بایستی رفت‌وچون لشکر بنواحی آن دژ رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که‌بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند بهیچوجه محاصره لایق‌نیست چه بصورت محاربه فتح‌آن میسرنه‌امااگر فضلویه را تخویفی بخاطر رسد و لشکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که‌ازجانب اوفرمانداری ظاهر شود بعد ازآن بتدریج تدارك کار اوتوانکرد هر چندتأمل نمودم‌وجهات‌رفتن‌وترفتن‌رابایکدگر موازنه کردم‌رجحانی‌ظاهر نشدودلائل‌هردو جانب متقارب بود آخرالامر گفتم بر تقدیری که‌آن مجموع مساوی باشد امر سلطان برهمه راجح‌است‌واقل فائده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای اوگردانیده باشم اگرمثمرفائده باشدنیکو والابترك‌مأمور مؤاخذ نباشم‌القصه بجانب فضلویه حرکت‌واقع شدچون لشکر قلعه‌رااحاطه کردنداهالی آن‌ازغایت استغنا واستظهار براطراف وجوانب قلعه‌ظاهر نشدند ومن جازم شدم که‌ترك‌محاصره کنم دیگراز شرمندگی اندیشه کردم و فرمودم که‌ازممالك‌یکساله اسباب‌اقامت لشکرتهیه کنندآنشب همه‌شب همچون ماهی‌در شبکه طپیدم ورخت‌حیرت بسرمنزل‌یأس واضطراب کشیدم وآخرباخودگفتم :

ابن یمین :

مکروه طبعت آنچه شود واقع ای حکیم — خوردن غمش یکی است ز غمهای زائده
یا میشود بکام تو یا خود نمیشود — درهر دو حال خوردن غم را چه فائده

لاجرم خود را از آن وادی گذرانیده به مضمون این بیت عمل کردم **بیت** :

غم نا آمده خوردن، بنقدم رنجه میدارد — همان بهتر که با فردا گذارم کار فردارا

فردا بوقت چاشت فریاد الامان بر آورده امان داده شد وخراج معهود بذمت گرفتند واموال وهدایا ارسال داشتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح این قلعه هر گز کسی رامیسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد ازمتوطنان و مستحفظان آن قلعه تفحص رفت گفتند که در آنشب که روزش امان خواستند مجموع آب انبارها و حیاض بقدرت ایزد متعال فرو رفتند چنانکه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود.

۴۵۴ **من مآثر الاقبال** سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر برادر سلطان، ایلچی چرب زبانی باستقبال ارسال داشته سلطان را از رفتن بدانجا منصرف گردانید وموکب سلطانی ازراه بیابان بخراسان توجه نمود ودر آن بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریانرا آب و علفی که همراه بود جمله تلف شده بغایت مضطرب و عاجز شدند چنانکه داوری بسلطان آوردند حضرتش ایشانرا خاطرجوئی فرموده بتوکل ارشاد فرمود. **بیت** :

مخور غم بهر روزی کز کلاغی کهنهٔ کورا — توکل چون درست آید برایداز زمین نانش

لشکریان نیز دست اعتصام درحبل المتین وهاب منان زده قطع آن بیابان رامیکردند تا آنکه بقلعهٔ کهنهٔ که منزل روباهان وخرگوشان بود درسیدند هیچکس از شاه و سپاه را گمان نبود که یك برك کاه در آن نوع جایگاه باشد لیك قلعه را مملو ازجو و کاه یافتند همگنان را حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نمود امااز قلت آب درغایت اضطرار واضطراب بودند و سلطان بر کمال پریشانی ایشان رقت نموده درسراپردهٔ خاص سر برهنه کرد و بدرگاه کردگار بنالید قضارا مقارن اینحال ابری پیداشده چندان باران بارید که آدمی ودواب سیراب گشتند و آن فتوحات راحمل بر کرامت ازصاحب سعادت نمودند.

۴۵۵ **تمثیل** چون در شهور سنه ۷۹۱ احدی وتسعین وسبعمأة موافق ئیلان ئیل توقمتش خان لشکر بماوراء النهر کشیده امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت وخان تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت بدشت قبچاق تاخت امیر اورا تا موضع آل قرشون تعاقب نموده چون در سال گذشته انواع خسارت از جسارت مغولان باهالی ماوراء النهر رسیده بود اولیای دولت صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنا براین

یورش دشت قبچاق را موقوف داشته بجانب مغولستان بر افراشتند و چون بایقن سوری رسیدند آب در آنجا بغایت نایاب بود و لشکریان بسختی افتادند تا گزیر چاه کنده بقدر کفایت آب حاصل شد و پس از قدری تفحص در آن بیابان در فصل تابستان سبزه و برف و یخ بسیاری یافتند چنانکه لشکریان وچهارپایان باستراحت مشغول گشتند .

۲۵۶ وهم در وصایای خواجه مذکور است که در سنهٔ ٤٥٦ ست وخمسین و
ومنها اربعمأة سلطان الب ارسلان از خراسان بروم رفت چون بنواحی گرجستان رسید سلطان متوجه روم شد و استخلاص کشور گرجستانرا بشاهزاده ملك شاه محول گردانید چون قدری رفت عبورش بقلعهٔ افتاد در غایت بلندی و استواری و آبی عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و کشیشان و رهبانان آن مملکت اکثر در آنجا بودند وچنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل کرخ اکثر نصاری بودند فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سواران در پیرامون آن نمیتوانند گشت و پیاده راعروج بر بروج میسر نیست شاهزاده راملال بسیار روی نمود و ترك قلعه وعدم تعرض بر اهل آن موضع جهت مواضع دیگر ضرری تمام داشت و باری بسلطان و توجه بباقی لشکر تهی از سختی نبود واشتغال بحرب وقتال ثمره و نتیجهٔ نداشت و بی ناموسی آخر از همه زیاده **مصراع :** مگر زغیب دری کردگار بگشاید .

او را گفتم پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و باوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سائر خلائق بودی تأیید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانیان منقاد بدو نبودی القصه روز دیگر تهیهٔ اسباب محاربه ومقاتله نموده شد و کشتیها ساخته رجال وابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایدهٔ نداد و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند وشاهزاده بیوقوف من جرأتی کرده باخواص خود نزدیك برجی رفت و از قلعه کمندها افکندند و بیم آن بود که خطری عظیم واقع گردد اما خدای تعالی اورا رهائی بخشید ومردم از قلعه دور آمدند و چون این حال مشاهده رفت تحیر و تفکر برمن مستولی شد واز تدبیر بازماندم که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانکه همهٔ جهان تاریك گشته در آنحالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین یافت وجهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بخندق ریخته پر شد لشکر بیکلفت بحصار درون رفتند و مجموع دیرو کلیساهای ایشان ویران شده اکثر نصاری مسلمان شدند.

۲۵۷ در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مرادولد اورخان در شهور
تمثیل سنهٔ ۷۸۷ سبع وثمانین وسبعمأة داعیهٔ تسخیر ولایت الجوك كه اصل

ولایت روم ایلی‌ست نموده اهالی آن الکا پناه بقلعه بویست که الحال از غایت استواری به تنکری باقدوغی اشتهار دارد برده بودند پادشاه باتمام خیل وسپاه چندروز آنجارا محاصره نموده قرین بتحیر و تأسف معاودت نمود دراثنای راه درزیر درختی عالی نزول نموده و پشتی بر آن داده از کمال ملال بخود فرو رفت که بیکبار مبشران رسیده خبردادند که یکطرف حصار فرود آمد همگنان از آن متعجب گشته غازی مرادولد شاهین راکه ازاعاظم امرا بود بضبط اموال واساری فرستاد واو بدانجا شتافته اسیر کثیر وجهات خارج از حیز تقریر بدست آورده نزدوی آورد

۴۵۸ **من الوقایع** گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم اخلاص وخدمت پیش آمد وسلطان ویرا ازسطوت و بأس خود اطمینان داد

سلمان :

شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور — حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد

ودرعاشر محرم سنهٔ ۴۵۸ ثمان وخمسین واربعمأة حوالی خوارزم رابجای معرکهٔ رزم مجلس بزم گردانید ودرآنجا سلطان ملکشاه وملك هزارسیف حاکم خوزستانرا گذاشته بافوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال چارغ گردید ودراثنای راه قراولان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند وفرمان بقتل او نافذ گشت آنشخص زینهار خواست و قبول نمود که لشکررا سرکرده بیگمان برسر چارغ برد ودرشبی که برسرخیل و خاز وی شبیخون می‌بردند جوانی که پدرش‌را چارغ کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش‌ازهمه بمنزل چارغ رسیده وبآواز بلندگفت ای‌چارغ اینك آنکسی‌که سزای تو درکنار تو نهد رسید چارغ برهنجار آن آواز تیری که بر کمان پیوسته بود گشاد قضا را آن تیرجان شکار برمقتل آنسوار آمدو چارغ باسی‌هزار سوارکه از اطراف درهم کشیده بودمستعد پیکارگشت وسلطان پیشتر باسی‌هزارجوان بحوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت وچارغ روگردان شده بقیهٔ لشکر که ازعقب رسیدند دمار ازروزگار ایشان برآوردند .

۴۵۹ **تمثیل** درروضة الاحباب مذکوراست که‌چون زمرهٔ از انصار که ایشان‌را اوس گفتندی بنا برفرمان پیامبر علیه‌السلام در سال سیم هجرت کعب‌بن اشرف یهودی را بقتل آورده بودند وآن چنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی وپیامبررا بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی ازاصحاب ازآنجمله ابونائله که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مأمور گشتند وشبی بحوالی حصار وی که نزدیك مدینه بود رفته اورا آواز دادند زوجه‌اش مانع آمده گفت مروکه ازین آواز بوی خون می‌آید وی‌گفت این ابونائله برادر من‌است که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت وآنجماعت اورابسخن مشغول ساخته درآن اثنا بضرب

شمشیر تیز پیکر اورا ریزه ریزه کرده سرش‌را بریده بخدمت پیغامبر (ع) بردند **بیت :**

حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد　　　که ضایعست لباس وجود دربراو

فرقهٔ خزرج که طبقهٔ دیگرازانصارند خواستند که ایشان نیز خدمتی بتقدیم‌رسانند بنا براین‌بقتل‌ابورافع‌تاجر حجازی میل کردند وآنجماعت درحوالی حصار او که‌درحدود خیبر نزدیك زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبدالله عتیك قریب بغروب خودرا بدر حصار رسانید ونزدیك درحصار بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان بدو گفت زودباش ودرآی که دررا به‌بندم عبدالله درآمده درگوشهٔ کمین کرد ابورافع دربالاخانهٔ نشسته قصه خوانی،پیش او قصهٔ میخواند القصه عبدالله گوید که بدانجا در آمدم تاریك بودوخوابگاه او را نمیدانستم گفتم ای‌ابو رافع جوابداد و من شمشیربرهنه برهنجار آواز براندم کارگر نیامد بیرون‌آمده لحظهٔ توقف کردم بعدازآن درون‌رفته‌تغییر آواز داده گفتم ای‌ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی دراین خانه است این نوبت شمشیر راندم و کارش را تمام کردم .

۲۶۰ **من‌بدایع الاتفاقات** آورده‌اند که ارمانوس قیصر روم‌عزم تسخیر ایران کرده‌اکثر لشکرش ازگرماهلاك شد بالضروره برگشت ودیگرباره‌لشکر ترتیب کرده باسیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان تـوکل کرده با دوازده‌هزار سوار در برابر قیصر رفت **بیت :**

هست اعتبـار او همه بـر عدت سپاه　　　هست اعتقاد این همه بر لطف‌ذوالمنن

ودر بلادجرد بیکدیگر رسیدند سلطان درآن زمان بعرض لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر حقارت جثهٔ غلامی المشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد اسمش را نمی نوشت وسلطان بموجب **ارباب‌الدول‌ملهمون** گفت‌نام‌اورابنویس شاید که‌قیصر بدست اواسیر شود روز دیگر از طرفین تسویهٔ صفوف نموده‌بنیاد جنگ کردند‌القصه‌بمقتضای **وان جندنا لهم‌الغالبون** حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت همچنانکه سلطان گفته بود.قیصر بدست آنغلام گرفتار شد **نظامی :**

هران فالی که ازبازیچه برخاست　　　چو اختر میگذشت آن‌فال شد راست

۲۶۱ **حکایت** گویند که چون‌ساده‌شاه‌خان‌ولدخاقان که‌خال‌هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزارمرد از جیحون گذشته‌بردر بلخ‌فرودآمدهرمز بهرام‌چوبین‌را که‌ازملك‌زادگان‌ری‌بودواز فرطشجاعت‌داستان‌پوردستان راطلی کرده‌بادوازده‌هزارسوارمنتخب‌بمدافعه‌وی‌روانه‌داشت‌القصه‌بهرام‌بااین‌لشکر که‌مختار او بود در برابررفتند در روز جنگ ساده شاه بر زیر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آثار وصدشیر آدمی‌خوار در پیش لشکر بازداشت و لشکر

خون آشام بهرام بر فیلان‌و شیران تیر باران کردند آنها از ضرب تیرجان شکارروی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی‌هزار سوار پایمال شد وترکان از آن‌دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای‌در وادی گریز نهادند‌وساوه شاه‌در حین‌انهزام‌سپاه‌خواست که‌از تخت بزیر آمده بر اسب جهنده برآید بیکبار بهرام رسیده تیری چنان برشکمش زد که بمرد ومآل حال بقیه‌السیف رسید بدانچه‌رسید .

۲۶۲ **من‌النوادر** سلطان طاقیهٔ بلندی برسر مینهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کلهٔ کلاهش تا پائین لحیهٔ وی دو گز بود ودر وقت گوی‌باختن وقبق تاختن‌محاسن خود راسه گره‌میزد آخر استیلا و استقلال او بجائی رسید که هزار ودویست پادشاه وپادشاه‌زاده درپیش تختش کمر بستند .

۲۶۳ **من‌بدایع الوقایع** چون‌تمامت‌ایران‌الب‌ارسلان‌رااصافی‌شددرسنهٔ ٤٦٥ خمس وستین واربعمأة بعزم‌تسخیرماوراء النهر بالشکریان‌ازجیحون گذشته در کنارآب‌قلعهٔ‌رزلم‌رامسخر گردانیدندویوسف کوتوال‌خوارزمی‌راپیش‌سلطان‌آوردندسلطان ازاواحوال می‌پرسید و اودرشت جواب میداد بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی ازموزه برکشیده متوجه سلطان گشت **بیت :**

بشوید چو ازجان خود دست پاك   زند کارد بـر خواجه کمتر غلام

جانداران ارادهٔ قصد او کردند سلطان چون برشصت خوداعتقادتمام داشت ایشان را مانع آمده سه چوبهٔ تیربراو انداخت هرسه کارگر نیامده رد شدوباآنکه درآنوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا وخواص دربارگاه حاضربودند همه از صدمه‌آنواقعه‌هولناك پراکنده شده سلطان‌خواست که‌از تخت بزیرآید گوشهٔ دامانش‌برکنار سریر بندشده آونگان گردید واودررسیده سلطانرا چند زخم زد سعدالدوله عارض خود رابربالای سلطان انداخت واونیز زخمی چند خورده یوسف همچنان‌کارددردست میرفت جامع‌فراش نیشابوری که مهتر آنطایفه بود چنان میخ کوبی برسرش زد کـه از پای‌درآمد سلطان گفت درجمیع عمرخود بغیر از امروز خودبین نبوده‌ام **نظم :**

مـرا پیـر دانای مرشد شهاب   دوانـدرزفـرمود بـرروی آب
یکی آنکه در خلق بدبین مباش   دگر آنکه درخویش‌خودبین‌مباش

و دراین‌روز دوبار نفس اماره سرکشی کردیکی آنکه صباح برپشتهٔ برآمده‌سواد لشکرم بنظر درآمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من‌بعد کسی با من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنابر فرط غرور جاندارانرااز‌قصد او منع کردم تا آخر این یکتن مرا هلاك کرد **بیت :**

چیره زبون‌شد چـو ضعیفش گزید   شه ز مگس در پشه خـانه خزید

بر عقلا واضحست که نه لشکر و نه حشر قضاو قدررا دافع است و نه جاه وجلال و
یال وکوپال اجل را مانع و اینواقعهٔ غریبه در شنبهٔ سلخ ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره واقع‌شد
و در مملکت مرو مدفون گشت بیت :

چو باید نازش و کاهش‌زاقبالی وادباری | که‌تا برهم‌زنی‌دیده‌نه‌این‌بینی نه‌آن‌بینی

۲۶۴ سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام‌الملك وزیر،صاحب‌تاج وتخت
من‌الغرائب گشت و بجای پدر نشست واز اشاعهٔ عدل خلائق را مرفه‌وخشنود
فرمود گویند بعهداو قیصر لشکربقصد ایران کشیده وسلطان بمدافعه شتافت و دو لشکر
دربرابر یکدگر نزول کردند و درآن زمان سلطان با تنی چند بشکار رفته‌بودفوجی
از رومیان بدیشان بازخورده سلطان و اتباع اورا دستگیر کرده بردند سلطان‌غلامان را
گفت مراتواضع‌مکنیدویکی همچون خود انگارید و چون وزیر نظام‌الملك آگاه‌شد نماز
شام جوقهٔ از غلامانرا بسراپردهٔ خاص‌درآورده آوازهٔمعاودت سلطان درانداخت وشبگیر
بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن ازمصالحه گفت

بیت :

قائد اقبال‌دراین کهنه دیر | غلغله‌انداخت که الصلح خیر

خواجه‌نیز آنرا قبول نمودپس‌قیصر گفت دیروز مردم ما بعضی ازلشکریان شما را
گرفته‌اند خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده‌باشند قیصر آن‌جماعت را بمجلس طلبیده
بخواجه سپرد وزیر صاحب‌تدبیر ایشانرا در حضور قیصر اهانت‌بیشتر کرده روان‌شدچون
بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده شده‌ران و رکاب سلطان را ببوسید وعذر
خواست سلطان اورا نوازش بسیار کرده منتها داشت بیت :

منتی داشتم از وی‌که ندارد بمثل | اعمی ازچشم‌وفقیراززروعنین‌ازباه

نظم :

حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی | بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت | بکام دل رسی‌ازکار خویش برخوردار
وگر مخالـف آنست داردت معذور | کسی که دارداز انوار عدل‌استظهار

۲۶۵ مشهور است که چون‌سلطان‌بنا برعصیان سلیمان‌خان‌حاکم‌سمرقند
من‌التدابیر در شهور سنهٔ ٤٧١ احدی وسبعین و اربعمأة‌بماوراءالنهر شتافت
بعد از حصول مدعا در حین معاودت،خواجـه اجرت کشتی بانان جیحون را به انطاکیه
و مواجب سبکبارانرا باستانبول نوشت‌این ماجرا را برسبیل‌شکایت بسلطان رسانیدند
سلطان ازوزیر بازخواست کرده وزیر گفت که‌غرض من آنست‌تابرصفحات روزگار بماند

که وسعت مملکت سلطان درمرتبهٔ بود که اجرت کشتی بانان جیحونرا برانطاکیه نوشتند ووجه مواجب سبکبارانرا باستانبول مقرر کردند و آخر برحسب امر بروات را از آنجماعت خرید وتنخواه از خزانه داد .

۲۶۶ **تمثیل** گویند در عهد سیف‌الدین رستم والی ناحیهٔ لر کوچك درشهور سنهٔ ۶۲۱ احدی وعشرین وستمأة که بعدازشجاع‌الدین خورشیدحکومت آنقوم بدو رسیده بود زنی درقریهٔ واسنجان بدل‌هیمه و سرگین، جو در تنورریخته نان پخت چون این سخن بسیف‌الدین رستم رسید سبب از زن پرسید وی گفت تادر روز کار باز گویند که بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابهٔ بود که جو بعوض هیمه‌میسوخته‌اند و ذخیرهٔ نیکنامی بجهة تومی‌اندوخته

۲۶۷ **من الوقایع** آورده اند که سلطان در اواخرعهد بسعایت حرمش ترکان‌خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواجه‌بنابرآنکه درباب ولیعهدی برکیارق غلوی داشت و خاتون میخواست که آن امربه پسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بغایت دلگیر بود لاجرم‌همواره در خلوت‌محاسن‌اورادرصورت تقبیح بسلطان مینمود اما زمانه آنخواجهٔ یگانه‌را بدین ترانه خاطر جوئی میفرمود **نظم** :

خواطر مدار رنجه اگرعیبهای تو هر جا نموده بـاز هنرها نهفته‌اند
از کج‌چه اعتبار اگر کج نموده اند؟ بر راست طعنه چیست اگر راست گفته‌اند؟

آخر بموجب‌نص آیهٔ کریمهٔ **ان کیدکن عظیم** تیرمکراو برهدف مرام آمده دیگراسباب نیز دست درهم داد ازجمله چون سلطان برابو المحاسن طغرائی منشی متغیر شده اورا میل کشیدومنصب اورا بمؤیدالملك فرزندخواجه تفویض فرمودودرآنحال ابوجعفرزوزنی ملقب بادیب مختار محرر ونائب ابوالمحاسن بود و سلطان او را بعنوان فضائل میشناخت اما مؤید الملك بوی سوء المزاجی کرده نیابتش‌را باسماعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هرچند ادیب ملایمت نسبت بمؤید الملك کرد فائده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی‌خودرا بنظر پادشاه‌رسانیده سر فرودآوردسلطان دانست که اوراحکایتی‌ست پرسید که هان ای ادیب‌حالت چیست؟وی نیز درددلی که داشت برصحیفهٔ عرض نگاشت سلطان‌راىنا برسبق‌خدمت‌ترحم برحال او آمده مظفر قاضی لشکررا گفت تو پروانه‌باش واززبان ما بمؤیدالملك بگو که الحمدلله مملکت‌وسعت دارد ودارالانشا محتاج بچندین محرر هست چون قدمت‌خدمت‌ادیب برذمت اینه‌دولت ثابت است‌گو از آنجمله یکی‌اوباش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤیدالملك رسانید وی گفت اشارت سلطان است اما چون من سوگند خورده‌ام که او را کار نفرمایم امیدوارم که

سلطان روا ندارد که من‌حانث شوم قاضی گوید هرچند بآن دولتمند ازروی خیرخواهی نصیحت نمودم واورا از بدی فرجام ترساندم فائده نداد ناچار بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت هان قاضی چه کردی، گفتم حسب‌الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان دانست که من‌سخن مخفی دارم مرا پیش تخت خواست حقیقت‌را خواست آنچه گذشته بود بعرض رسانیدم دیدم که‌رنگ سلطان برافروخته گفت اوسوگند خورده که ادیب‌را کار نفرماید ماخود سوگند نخورده‌ایم فی‌الحال تمغاج حاجب‌را گفت ماطغرا کشی‌را بادیب دادیم اورا ببر و تشریف بپوشان ودردارالانشا بنشان **نظم** :

زمانه دیرشد کاین پیشه دارد | کزاین بستاند و آن را سپارد

واین اول سستی بود که بحال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا برارادهٔ ازلی وبمقتضای‌حدیث‌جلی **اذااراداللّه تنفیذقضاؤه وقدره سلب عن ذوالعقول عقولهم حتی تنفذ فیه قضاؤه وقدره** **بیت** :

قضا چون زگردون فروهشت پر | همه زیرکان کور گشتند وکر

۲۶۸ چون دولت روبکشی کند آرزوها خدمت عقل او کنند وچون‌رو

حکمت گردان شود عقلش خدمت آرزوها کندباوجودآنکه‌ازمؤیدالملك امر صحیحی که منشاء استخفاف تمام بود سرزدباز اورا بموجب **اولادنااکبادنا** نواخته راتق وفاتق مروگردانید و آندولتمند خردمند از قباحت سابق اصلا شرمنده نگشته با شحنهٔ آنجا که ازخواص غلامان سلطان بود درشتی کرد واورا آزار بلیغ نمود شحنه آن‌ماجرارا بسلطان‌رسانیدسلطان‌از آن ناهنجاری متأثر شد وکسی پیش‌خواجه فرستاده پیغام داد که مگرخواجه دراین سلطنت بامن شریکست که بلاد مرا برابر من باولادخود قسمت میکند بعدازاین چنین نکنند والا بفرمایم که دستار ازسرش بردارند خواجه ازآن درتاب شده‌جوابداد که درازل این دستاررا باآن تاج درهم بسته‌اند خاتون این سخن‌را آب ورنگ تمام‌داده بسلطان عرض نمود سلطان سخت رنجیده فی‌الحال بعزلش فرمان داد **نظم** :

گر سخن راست بود جمله در | تلخ بود تلخ که الحق مر

ومنصب اورا بنیابت ترکان‌خاتون بتاج‌الملك ابوالغنایم‌قمی‌رجوع‌فرمود وخواجه را هم درآن ایام درشب دوازدهم رمضان سنه ٤٨٥ خمس وثمانین واربعمأة ابوطاهر ایرانی که‌ازفدائیان‌حسن‌صباح بوددرنهاوند کاردی برشکم زد واین قطعه را خواجه در آنوقت بملازمت سلطان فرستاد **قطعه** :

سی سال باقبال‌تو ای‌شاه جوان بخت | گر دستم از صفحهٔ ایام ستردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت | پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

چون شد زقضا مدت عمرم نودوشش — اندر سفر ازضربت یك کارد بمردم
بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند — اورا بخدا و بخداوند سپردم

۳۶۹ **من البدایع** هم‌درآن ایام سلطان بدارالسلام بغداد رسیده بروایت‌ابن جوزی میخواست که مقتدررا از بغداد اخراج‌نمایدچه‌ازرهگذردخترش که در حبالهٔ نکاح‌مقتدر بودوازوی‌رنجیده باصفهان‌رفته‌و بعدازاندك‌وقتی‌مرده بودغایت کدورت راداشت‌لاجرم کس نزد مقتدر فرستاده پیغام داد که‌ترادراین شهر نمیبایدبود ومحصلان غلاظ وشداد براو گماشته هرچند خواست که اورا تایکماه مهلت دهند بهم نرسیدتاآنکه مقتدر وزیر سلطان را خواسته آغاز استغاثه نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت کرد تابده روز قرار یافت قضارا چون سلطان ازنماز عید فطر بازپرداخت بشکاررفته بهرطرف میتاخت گرمی هوا دروی اثر کرده‌رنجور شد ودرپانزدهم شوال سنهٔ مذکور بمردمعزی شاعر درآن باب گفته **نظم**

رفت دریکمه بفردوس برابن دستوربیر — شاه برنااز‌پس او رفت درماه دگر
کردناگه قهریزدان عجزسلطان‌آشکار — مهریزدانی‌ببین وعجزسلطانی نگر

۳۷۰ **من‌بدایع الاحکام** درچهار مقاله مذکوراست که منجم موصلی سالها درسفر وحضر ملازم رکاب خواجه بودی وازوی تخلف ننمودی وخواجه نیزدر مراعات او بذل جهد فرمودی **جامی :**

پشت او چون کمان‌بقبضهٔ شیب — متصل درکمانش سهم الغیب
هرچه از آسمان خبر دادی — تیر حکمش خطا نیفتادی

پیر چون تیر شکسته میل‌گوشه گیری کرد وخواجه وظیفه وراتبهٔ اورا درنیشابور مقرر داشته ویرا بدانجا فرستاد اما درحین وداع بدوگفت زمانه کی رقم عدم بروجود من خواهدکشید **بیت :**

گردد بروی صفحهٔخاك استخوان‌دست — از بهر حرف تجربهٔ دیگران قلم

موصلی گفت بعد ازمرك من بششماه وخواجه تا او درحیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره ازواردان خبر سلامتی او استفسار نمودی تاآنکه **جامی**

زاین‌حکایت گذشت سالی چند — بود خواجه بحال خود خورسند
ناگهان قاصدی رسید از راه — ازنشابور و اهل آن ناگاه
خواجه احوال موصلی پرسید — گفت مسکین بخواجه جان‌بخشید

وچون برأی ملك آرای خواجه پر تو انداخت که پیر فقیر درمنتصف ربیع‌الاول سنهٔ ۴۸۵ خمس وثمانین واربعماهٔ درگذشته‌است اندیشهٔ سفر آخرت کرده بلوازم آن

پرداخت وبعد ازششماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت .

۲۷۲ **من البدایع** گویند که محصول خاصهٔ املاك سلطان هر ساله مبلغ بیست ویکهزار تومان زرسرخ رکني وخرج سرکاراودریکسال بیست هزار مثقال طلا بودوبعضی هزارتومان مغلی گویند وهمیشه چهل وهفت هزارسوار ملازم رکاب می بوده اندچون اودرعهد سلطنت خود بتفرج مملکت که از لاذقیهٔ روم وانطاکیهٔ شام تا حدودختاوختن وازدریای خزرتاحوالی طائف ویمن بودمیل داشت درسنهٔ ۴۸۱ احدی وثمانین واربعمأة حج گزارده بنا براین اقطاعاتش را درممالك پراکنده داشتند تا بهرجا که رسیدی علوفه وطنار لشکر مهیا بودی .

۲۷۳ **من النوادر** آورده اند که دراواخرعهدسلطان درشهورسنهٔ ۴۸۴ اربع وثمانین واربعمأة ابو علي شرفشاه که ازاولادجعفر طیاراست بمردواولادش قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند واورا ثروتی وافر ومکنتی متکاثر بود واکثر مواضع ونواحی وباغهاوقصبه ومستقلات شهر ازاو واتباع او. گویندوحاصل املاك اوهر سال ششصدوشش هزاردینارزرسرخ میشدوراتبهٔ مطبخش هر روز سیصد من نان وصدمن گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت درلباس تکلف نکردی وچون بمردوارثش منحصر بدختری بود وجمیع املاك واسباب او باندك وقتی تلف شده آخر کارش بگدائی کشید .

نظم :

مکن بمال تفاخر مناز بر مردم بنعمتی که مصون نیست از فنا وزوال

۲۷۴ **من الغرائب** درچهارمقاله مذکوراست که درزمان سلطان درهرات طبیبی بود مشهور باسماعیل ادیب که فیلسوفی بوددرحکمت موصوف **مصراع**: که جهان همچو او ادیب ندید روزی درباز ارعبور نموده ملاحظه کرد که جوان قصابی درعنفوان شباب درحین پوست کندن گوسفند پیه گرم ازاندرون او بیرون آوردی وخوردی اینصورت درنظر اومستنکر نموده بشخص بقالی که درجوار او بود گفت بزودی این برنا بمرضی صعب مبتلا خواهد شد باید که چون اورا قضیهٔ هایله دست دهد مرا خبر نمائی بعد ازاندك وقتی خبرافتاد که فلان جوان قصاب بمرك مفاجادرگذشت اقوام وخویشانش ازدر وبام بخانه اش ریخته آغازنوحه وزاری وتعزیه وسوگواری کردند بقال نیز علي الرسم بعزای او آمده وحکایت طبیب بخاطرش رسید دردم دویده اورا خبردار گردانید حکیم فرمود که او دیر مرد من ازاین زودتر گمان میداشتم القصه برسر بالین وی آمده پرده ازروی او برداشت و همت بردفع سکتهٔ او گماشت روزسیم مرده زنده شد و مردم از آن متعجب گشتند .

۲۷۵ **ایضاً** درفرج بعد الشدة مذکوراست که یکی از معارف مصررا ناگاه سکتهٔ عارض شده جملهٔ اطباحکم برموت او کردند لاجرم متعلقانش

درصدد تجهیز وتکفین او برآمده آغاز نوحه وزاری کردند طبیبی که سر آمد حکمای روزگار بود بر آن آگاه شده شروع درمعالجه نمودوعلاج منحصر بود درآنکه شخصی را فرمود تاده تازیانه براوزد پس نبض راملاحظه نموده اندك حرکتی احساس کرد پس باطبا گفت نبض مرده هرگز حرکت کند؟ گفتند نی پس مرتبه بمرتبه اوراتازیانه میزدندتاحرکت نبض او زیاده شد تاآنکه مریض بهوش آمده سخن گفت پس طعام بخورد بصحت وسلامت برخاست واینمعنی موجب حیرت همگنان گردید .

۲۷۶ خواجه انوشیروان خالد مؤلف کتاب بقیة الصدور گفته که من از
ومنها لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا برمهمی محصلان مرا ازجائی بجائی میبردند ومن براسبی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری مصور خیال پیکر نال مثالش را بقلم مو نگاشته بود .

مصراع : امتحان نقاش را درنقش اسب لاغراست

ودر یورش ودو، اسب چو بیدق شطرنج ازاو گرو برده **بیت** :

تاشاه روح برفرس جسم شد سوار چون اسب من ندید دراین سبز مرغزار

نظم :

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته برانگیختی غبار

سوار بودم ومحصلان درآمدن من کمال استعجال فرموده من از راه عجز واضطرار بدیشان گفتم **نظم :**

اسبی از لاغری چنانکه براو گر نشیند مگس شود بدونیم
او چو مردار گشته گندیده من چو زاغی براو نشسته مقیم
خود نشستن چو زاغ بر مردار طوطیان را جلا فتیست عظیم

ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون تکاور از نظر بیکچشم زدن بسر حد بصر رسیدی **بیت :**

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی بعالمیت رساند که اندراو فرداست

بمن رسیده گفت ایحسن میخواهی که این اسب را بااسب تو بدل کنم گفتم ای برنا دراین محل چه وقت استهزاست گفت والله هزل نمیکنم دردم بزیر دویده زین بگردانید ومرا براسب خود سوار کرده خود براسب من سوارشد واز نظر ما غائب گشت چون من ومحصلان اورا نمیشناختیم حیرت کردیم .

۲۷۷ مشهوراست که خواجه نظام الملك میگفته که دربدو حال که من
منها لبدایع ملازم الب ارسلان گشتم اورا درآنوقت سفری پیش آمد هرچند درته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم ازاینمعنی بغایت دلتنك گشته در دم

وضو ساخته بمسجدی که در آن نزدیکی بود رفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد در آمده فریاد کرد که دراینجا کیست؟من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیك محراب آمده کوزهٔ مملو اززر بیرون آورده درهمی چند بر آن افزود ودر آنجا دفن کرد بعد از لحظهٔ که بیرون رفت من آن نقودرا برداشته دروجه ضروریات سفر مصروف داشتم تاآنکه الب ارسلان درسنهٔ ٤٥٥ خمس وخمسین واربعمأة بعد از عمش طغرل بیك بسلطنت نشست خواجه بوزارت ارتقاء نمود روزی باکوکبه دربازار میراندناگاه نظرش بر آن نابینا افتاد وخواجه اوراشناخت ویکی از ملازمان گفت اورا بمنزل برده نگاهدار وچون خواجه بخانه آمد ویرا خواسته بتقریبی ازاو کیفیت وجه گمشده استفسار نموده گفت یافتی یانه، کور دردم دست بدامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی؟ کور گفت من مردی گدایم و آن وجه را ازدریوزه بهمرسانیده بودم چون برفقدان آگاه گشتم بغایت اندوهناك شده آنرا ازهمه کس اخفا کردم اکنون ازاین ادا بوضوح پیوست که آنوجه را شما دارید خواجه تبسم نموده ومضاعف آنمبلغ را بامستقلی بدومکرمت فرمود **نظم :**

هر که را پیشه لطف و احسانست ‏ ‏ ‏ هست ایمن ز آتش دوزخ

متحلی بخلق اهل بهشت ‏ ‏ ‏ نشنود بوی ناخوش دوزخ

۲۶۴ در تاریخ یافعی مذکور است که عون‌الدین بن‌هبیره بغایت دست تنك شده

حکایت کارش بسرحد اضطرار رسیدو چون شنیده بود که دعا نزدقبر معروف کرخی مستجابست بنا براین بدانجاشتافته بشرائط نماز ودعاقیام نمود. وی روایت کرد که چون از آنجامتوجه شهر شدم در یکی ازمحلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که در آنجادور کعت نماز بگزارم چون قدم در آنجا نهادم شخصی بیماررا دیدم که درحالت نزع بود پیش او رفته سر اورا بر کنار نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری؟ گفت میل به دارم فی‌الحال بیرون آمده ردای خود را پیش بقالی که در آنحوالی بود برهن گذاشته دوسه عدد سیب وبه ستانده پیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده بمن گفت دررا به‌بند من حسب‌الامر درمسجد بستم پس اشارت کرد که بوریارا بردار واینجارا بکن چنان کردم کوزهٔ مملو ازرز بیرون آمده بدو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم میگویند مرده ومادر اصل ازرصافه‌ایم چون کلام بدینجا رسید نامهٔ عمرش اختتام یافت بعد از تکفین وتدفین چون آنرا بشمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار شط رسیدم ناگاه کسی درزورقی اشارت بمن کرده مرا طلبداشت من بدانجا رفته اورا بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم کیفیت حال ازوی سئوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است بگفتم دامن بگشا مبلغ مذکوررا دردامنش ریختم ویرا حیرت تمام روی

نموده درمن آویخت وهرچند مبالغه کرد که ازآن چیزی برگیرم نگرفتم ودوروزبعد ازاین‌قضیه سخن بدارالخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت وآهسته آهسته بپایهٔ بلند وزارت سربلند گشتم وکان ذالك في یوم الاربعاء ثالث ربیع الاخر سنهٔ ٥٤٤ اربع واربعین وخمسمأة .

۴۷۸ من الوقایع
در یکشنبه شانزدهم ذی‌حجه سنهٔ ٤٠٦ ست و اربع مأة خواجه بعد از قتل عبدالملك ابونصر کندری بوزارت رسید و دروصایای خواجه،خود گوید که حالا مدتی شد که پادشاه برآنشخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطهٔ آنکه برخیانت‌او درهرمحل وموقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود وناپاکی وبیباکی او دانسته ونیز علی‌الدوام خبرملال خلیفه وانکار اعیان‌دارالخلافه درابقای او بپادشاه میرسید لیك بمجرد آنکه منع او مرا میسر میشد مانع نشدم حالا چندسال است که‌درخوف‌آنم روزیکه مرا آنحال‌بیاد آید دهانم تلخ میگردد ونشاط‌طعام زایل میشود وشبی که اینصورت بخاطرم گذرد بیخواب وآرام باشم ودراین‌باب حکایتی دارم وبهیچ آفریدهٔ نگفته‌ام‌اماجهة مبالغه وتأکید باتوبگویم روزیکه ازکشتن‌آنشخص یکسال تمام شد شبی‌بخواب‌دیدم بهمان کیفیت‌از بستن وکشیدن که اورا بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن‌در گردن کرده بزندان کشیدند وبعد ازآن بصورتی که اورا بیرون آورده ودرموضعی که اورا بقتل آورده بودند مرا نیز بداشتند وآنشخص بافرزندان و اتباع‌باخنجرهای کشیده قصد من کردند.

۴۶۴ تنبیه
درآثار ام‌البلاد مذکوراست که چون ابونصردرتشیع کمال تعصب داشت‌وسلطان‌طغرل‌باعتزال‌مایل بودبنا براین‌درایام‌ایشان‌بررؤوس منابرزبان‌برطعن‌ولعن دیگرمذاهب گشاده‌علمای‌مخالف‌چون‌امام‌الحرمین‌عبدالملك‌جوینی‌و غیره‌ازاوطان‌خویش‌جلا نمودندوسبب‌شهادت‌اودور نیست که‌این بوده باشد گویندوردم‌قتل‌جلاد راسوگندداد که سلطان‌رابگو که‌خدمت‌شماچندان کردم که‌مرا دراین‌دنیادولت وزارت داد وتو درآن دنیا عزت شهادت وبخدمت وزیرتقریر کن که بد رسمی نهادی که وزیر کشی بسلاطین آموختی دورنیست که تواولاد تو بدین بلا مبتلا گردید وآخرچنان‌شد. ودرتاریخ ابن خلیل مذکوراست که از غرائب آنست که او آلت تناسل خودرا بریده‌در خوارزم مدفون ساخت و خونش در مرو ریخته شد وجسدش درکندر و کاسهٔ سرش در نیشابور مدفونست وپوست سرش را پراز کاه کرده بکرمان فرستادند و درآنجا دفن کردند.

۲۷۹ در شهر شوال سنهٔ ٤٨٧ سبع وثمانین واربعمأة تکش بن الب ارسلان

من مآثر الاقبال که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد ازپدرش ملکشاه مالك رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد سلطان‌را درآنوقت صرفه درجنك نبود مع هذا خبر مرك ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده‌بود لاجرم بدانسوی توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدگررا دربالای اسب دریافتند وبعضی ازغلامان ملکشاه بنابردولتخواهی محمود برکیارق را در کوشك میدان محبوس ساختند ومیخواستند که‌میل کشند قضارا هم در آنروز محمود آبله برآورده‌روز سیم بدان‌درگذشت امرای‌محمود بملازمت‌برکیارق‌شتافته زبان بعذرخواهی گشادند**حافظ:**

عزیز مصر برغم‌برادران غیور زقعرچاه‌برآمد باوج‌ماه رسید

۲۸۰ گویند در ایام سیف‌الدین رستم حاکم لر کوچك که پادشاهی

تمثیل عادل‌وعامل بوده شصت‌جوان مبارز شیوهٔ دزدی وقطع طریق پیش گرفته‌راهها را مسدود گردانیده بودند؛چاروی کین ایشان کرده بیکباره همه رااسیر کرد .لران هریك‌از ایشانرا بشصت استر یکرنگ میخریدند سیف‌الدین آنجماعت را تمکین‌نداده گفت‌بروزگاران گویند که رستم دزد فروشی‌میکرد .

۲۸۱ چون ضیاءالملك پسر نظام‌الملك وزیر سلطانمحمد را با سید

من البدایع علاءالدوله سمنانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تنقیح محاسبه بمن حواله رود پانصدهزارمثقال طلا از او بوجه حساب‌بازیافت‌نموده بخزانهٔ عامره رسانم هواداران آنرا بسیدرسانیدند و او در دو روز از راه چاپلق باصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود را بصاحب تاج وتخت رسانیدو پیش او آغاز گریه کرده گفت روا میداری که فرزندزادهٔ رسول خدای را بدست خارجی دهی اگر مقصودتو زر است بنده هشتصدهزار مثقال‌زر برضای خود میدهم سلطان شراو را از بنده دفع‌فرماید و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کردامیرعلاءالدوله بازگشته غلامی‌ازخدم بتحصیل‌داری آنوجه مقرر شد و متعاقب او بهمدان رسیده خواست که در خانهٔ سیدفرود آید سید گفت که منزل تو کاروانسرا ست و مدت بودن تو در اینجاچندان خواهدبود که وجه مذکور بشماره درآید و علوفه از سرکارخود فکرخواهی کرد غلام‌خواست که سید را برنجاند وی بانگ براوزده گفت باادب‌باش والا بفرمایم که ترا دراین‌سرابیاویزند و صد هزار دیگر بر اینوجه بیفزایم که بدان وجه هزار غلام که هریك‌از توبهتر باشند بخرد غلام بترسید و دم در کشید **بیت :**

از درم پشت بود ماهی ازآن درته‌آب ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند

و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه قرض کند یا اندوخته

فروشد سامان داده بخزانه فرستاد و چون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی نیکی بجای آورد **نظم :**

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی **احسن الی من اسا**

۲۸۲ چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحدهٔ اسماعیلیه است درغیبت

من مآثر الکفران سلطان بر قلعهٔ دژ کوه اصفهان که در استواری و ارتفاع در رعایت بوده است استیلا یافت سلطان بنا بر تسکین عناد او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافته کار برمحصوران تنگ شد. احمدشخصی نزد سعدالملك آوجی وزیر سلطان که در نهانی دعوت او را قبول کرده بود فرستادو گفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را می‌سپارم او جواب فرستاد که یکهفتهٔ دیگر صبر کن که من این سگ را از میان بر میدارم و چون مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت احتیاج بفصدداشت وزیر کافر نعمت فصاد را بمبلغی بفریفت تا نیش خود را بزهر آب داده سلطانرا فصد کند قضا را حاجب سلطان از آن تزویر آگاه شده آن راز را با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقهٔ خود اینحکایت را تقریر کردو آنشخص با یکی از ملازمان قاضی صدرالدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید.

حکمت : رازی که پنهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست رانیز دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل **نظم :**

خاموشی به که ضمیر دل خویش — با کسی گفتن و گفتن که مگوی

القصه سلطان تمارض نموده فصاد را خواست و در وقت نیش زدن از روی غضب در وی نگریست فصاد را دست و پا بلرزه درآمده حقیقت را بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد نمود **بیت :**

بود عدوی تو آن خون گرفتهٔ که رگش — اجل ز نشتر دندان مار بگشاید

و خانمان آن وزیر را زیر وزیر ساخته ویرا با اهل و عیالش بآتش خشم بسوخت **انا کذالك نفعل بالمجرمین**

۲۸۳ چون اتابك محمدایلدگزدر شهور سنهٔ ۵۸۱ احدی و ثمانین و خمسمأة

حکایت در گذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پر آشوب گشته از آنجمله قتلغ خان میانج ولدا تابك مذکور آغاز شور و شر کرده چندمرتبه میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهة دفع آن فتنه حبیبه خاتون والدهٔ او را در تحت نکاح آورده همانا ظهیر در قطعه‌ای بدین ایمائی کرده **نظم :**

تا عروس ملك در پیوند شاهیت آمده — درجهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده‌اند

و در آن اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده خواستند که درشربت وی

را زهر دهند طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن همان بودو مردن همان.

بیت :

گر از کوه پرسی بیابی جواب — که شاخ خطامیوه ندهدصواب

۲۸۴ گویند احمد عطاش در رمل و نجوم مهارتی تمام داشتو در

من البدایع آن اوقات که در محاصره مبتلا بود بسلطان نوشت که دراین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه‌ای دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همان‌چند روز گرفتار گشته او را بر گاوی نشاندند عموم خلایق‌هجوم کرده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه گفت ای گمراه حکمی که درباب کوکبهٔ خود کرده بودی هیچ اثری‌ظاهر نشد احمد گفت ایسلطان ازاین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی‌شوکت .

مصراع : زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار

۲۸۵ سلطان محمد در چهاردهم ذی‌حجه‌سنهٔ ۵۱۱ احدی و عشرو

من الوقایع خمسمأة‌بمرد مشهور است که چون بعالت نزع‌افتاد پسر خود را که محمود نام داشت و ولیعهد کرده بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر بنه محمود گفت امروز روزنیکی نیست سلطان گفت برپدرت نیك نیست اما بر تو نیکست **بیت :**

چو مرگ‌افکند افسری ازسری — نهد آسمان بر سر دیگری

گویند که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته **قطعه :**

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای — جهان‌مسخر من شد چو من‌مسخررای
بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست — بسی قلاع گشادم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن‌آورد هیچ‌سودنداشت — بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای

۲۸۶ گویند که چون سلطان برکیارق از وزیر خود مؤیدالملك

من الوقایع رنجیده او را معزول گردانید مؤیدالملك‌نسبت بسلطان‌درصدد کفران برآمده در حینی که سلطان در یساق خراسان بود اتسز غلام سلطان‌را که یکی از غلامان تکش شاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب‌کامکاری‌او را مرتب داشت‌ولشکر آراستهٔ در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت‌فرمود تا یکی از فدویان‌ملاحده‌دراوائل محرم‌سنهٔ ۴۹۲ اثنتین و تسعین و اربعمأة‌او را در ساوه بقتل‌آورد و مؤیدالملك از آنجا بآذربایجان رفته سلطان محمد ملکشاه را بر طلب ملك تحریص نمود و او بالشکر گران متوجه عراق شد قضارا هم در آن اوقات لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند سبب آنکه چون مجدالملك قمی مستوفی‌ممالك‌سلطان‌درجزئیات با امراو جنود مناقشه‌نمودعموم‌لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال‌این احوال

فرصت یافته آهنگ و قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت و امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در ندادن او اصرار میکرد مجدالملك گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بالانگیرد سلطان نشنیده رجالهٔ لشکر هجوم نموده بحرم رفتند و مجدالملك را گرفته بیرون کشیدند و او را پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از آنجا بخوزستان و سلطان محمد را فتح بیگمان چنین روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق پیوسته در رجب سنهٔ ۴۹۳ ثلاث و تسعین و اربعمأة با برادر مصاف داده سعدالدوله گوهر آئین شحنهٔ بغداد کشته شد و وی منهزم گشت اما نوبتی دیگر درجمادی الاخری سنهٔ ۴۹۴ اربع و تسعین و اربعمأة جنگ کرده غالب آمد و در این جنگ مؤیدالملك وزیر اسیر گشته اما از روی تدبیر خاطر سلطانرا بتقبلات خشنود گردانید و بدانقرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و در آن اثنا تکیه نموده یکی از طشت داران بگمان آنکه سلطان درخواب است با دیگری گفت که این سلجوقیان غریب بی حمیت طایفهٔ هستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان کرده میخواهند که باز تربیت کنند. سلطانرا این سخن مؤثر افتاده برخاست و از خرگاه بیرون آمده مؤیدالملك را حاضر ساخت و در بیستم شهر شعبان سنهٔ مذکوره حسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشاندند سلطان شمشیری چنان براند که سرش ده قدم جدا شد و بقولی هنوز سرش بر دوش مانده بود چون بجنبید بیفتاد **بیت :**

بیکدست شمشیر و دستی قلم | قلم زن نگهدار و شمشیر زن

۲۸۷ تمثیل مؤلف جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخی که از قبل امیر اسماعیل والی گرجستان بود نسبت بدو سرکشی نمود سببش آنکه غلامی صافی نام که از شرابیان امیر بود با دوغلام دیگر خیانتی کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند و چون اینخبر بامیر رسید هرچند ایشان را از اوخواست محمد هارون عذرهای ناروا میگفت و مراتب اهمال منشاء کلال و ملال گردیده بالضروره بجانب جرجان توجه نمود و محمد هارون از او روگردان شده بآمل شتافت و امیر نیز بآمل رفت محمد هارون از آنجا بری رفت و امیر چند روزی در آنجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا کرده بعد از آن امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق بچنگ آورد و هر چندوالی بغداد احکام بقید او میفرستاد امیر تجویز نقض عهد او ننموده از آنها اغماض میفرمود تا آنکه محمدهارون روزی درخدمت امیر بنماز جمعه رفته اسبان ایشان بهم اوفتادند و اسب امیر بارکی محمدهارون را بزیر کرد یکی از حضار بیار خود میگفت که چون امیر از عهدهٔ انتقام او بیرون نیامد اسبش عوض

او قصور راست کرد و امیرازاین سخن برآشفته بقید محمد هارون اشارت فرمود مؤلف تاریخ گزیده گوید که امیراو را بقتل آورد و در سنهٔ ۴۸۹ تسع وثمانین واربعماة عم دیگرش ارسلان ارغون بخراسان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق از واقعهٔ او بسیارهراسان گشته در خود قوت مقاومت او نمیدید بالضروره بجانب او نهضت نمود قضا را ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت و زبان روزگار در باب آن پادشاه چنین میگفت: **نظم** :

مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر — زمانه د رفتن آخرالزمان افکند
یکی بمردویکی را اجل بخنجر قهر — گلو بریدویکی را زخانمان افکند

۲۸۸ من الوقایع چون سلطان برکیارق عازم بغدادشد در راه دچار بیماری سخت شده پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و ایاز راکه درمیان غلامان پدرش بکمال شجاعت و شهامت امتیاز داشت به اتابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخری سنهٔ ۴۹۸ ثمان وتسعین و اربعماة عزیمت آخرت کرد و سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان خود را مقدم دودمان میدانست علم تفوق بر افراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود و ایاز وصدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند **بیت** :

زهی ملك دوران سر در نشیب — پدر رفت وپای پسر در رکیب

لیك لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسیدند صفوف راست شد قضا را آن سلطان مؤید من السماء را فتح البابی دست داده ابری بشکل اژدهائی بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز وصدقه متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند و بزنهار سلطان محمد باز آمدند **نظم** :

ابر سر شمشیر تو هر جا که بیارد — از خاك زمین خنجر بران بسر آرد
سلطان فلك با کفن و تیغ بزنهار — زیر علم داور جمشید فر آیـد

۲۸۹ تمثیل در آثارالبلاد مذکور است که در آخر ربیع الاول سنهٔ ۷۱۹ تسع عشر و سبعماة در نواحی غرار که میان حلب وانطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه که جثه اش برابر مناری وسیه فام کثیرالشعر بودظاهر شدو آتش از دهانش بیرون میآمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر تراکمهٔ آندیارافتاده از آدمی و مواشی درآنسرزمین اثر نگذاشت اهالی آنحوالی استغاثه بدرگاه خدای مؤدای **امن یجیب المضطر اذا دعاه** بردند و سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر و بادهای مخالف بدان پیکر کثیرالضرر وزیده اورا از روی زمین در ربود و بر هوا برد و اینمعنی مشاهدهٔ کسان آنجا گردید .

۲۹۰ آورده‌اند که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه‌دین
من العلو الهمة مردیها نمود و از بتخانهٔ آنجا بتی که بزرگترین بتهای‌ایشان
بود بیرون‌آورد و کفار آندیار آن‌بت‌را که‌هزار من بود برابر بمرواریدشاهوارمیخریدند
صلابت دین مانع آمده آنرا نفروخت که مردم گویند آذربت‌تراش و محمد بت فروش و
آنسنگ را باصفهان آورده درآستانهٔ مدرسه‌ای که خوابگاهش‌بود انداخت .

۲۹۱ چون سلطان‌محمود بعد ازپدر بر وسادهٔ سلطنت تکیه نمود
من مآثر الفصاحة بی آنکه‌ازعم‌نامورا‌عنی‌سلطان سنجر اجازه گیرد کفیل‌مهام‌انام
گردید و اینمعنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنابر تنبیه و تأدیب او لشکر بعـراق
کشیده بینهما بمحاربه انجامید و سلطان محمودشکست یافته از عم روگردا نشده عنـان
هزیمت‌بجانب‌ساوه‌تافت. **مصراع :**

رو بتاب از خال و عم چون خال‌وعم‌باهم غم‌اند .

لیك‌چون در خود گناهی نمیدید دست در فتراك استشفاع‌زده مایل بملازمت‌عم‌مطاع
گردید و یکمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال‌الدین علی‌رابدرگاه‌سلطان‌روان‌داشت
نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند من محمود کجـاست ؟ وزیـر
عدیم‌النظیر از کمال‌فصاحت‌و‌بلاغتی که داشت‌خواند که : **انا اتیك به‌قبل أن تقوم من
مقامك**دیگر‌بار‌پرسید که سپهسالارش‌علی‌یار کجاست ؟ باز آصف عهد خواند که : **انا
اتیك قبل أن یرتد الیك طرفك** سلطانرا طلاقت لسان و حلاوت و فصاحت بیـان
وزیر خوش‌تقریر دلپذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر گردانید وبرادرزاده را بعد
از ملاقات بنوازش پیغامها مخصوص ساخت و سلطنت عراق بدو مفوض داشت مشروط
بر آنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپردهٔ جهرمی نزند و در رکوب‌و
نزول نفیر نکشد و در هر ناحیت از ولایت او قریـهٔ‌تصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف
گماشتگان دیوان از آن ممالك کوتاه نباشد اما سلطان‌محمود بطیور شکاری‌و کلاب‌معلم
میلی تمام‌داشت چنانکه چهارصدسگ با قلادهای زرین و مرصع و جل‌های زربفت‌درسر
کار او بود .

۲۹۲ آورده‌اند که سلطان ملکشاه‌بن سلطان محمود بسعایت حاجی
من السوانح بیك از سلطنت معزول گشته در شوال‌سنهٔ ۵۴۷ سبع‌واربعین
و خمسمأة باهتمام او سلطان‌محمدبن محمود بر سریر سروری نشست‌و سلطان‌محمدبقای
دولت خود را با فنای حاجی‌بیك متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود **نظم :**

سر نزند شاخ نو از سر و بن تـا نزنـی گـردن شاخ کهـن

و خزانه اش را تصرف نموده گویند که از جملهٔ جهاتش سیزده هزار اطلس‌سرخ

بود باقی اجناس‌را از این قیاس‌توان کرد .

۲۹۳ **ومنها** در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملك افضل شاهنشاه وزیرالآمر باحکام‌الله اسماعیلی را فدائیان نزاری بزاری تمام در شهور سنهٔ ۵۱۵ خمس و عشر و خمسمأة بکشتند از جملهٔ متروکات او ششصدهزار دینار بود و دویست‌و پنجاه‌ظرف مملو از نقره‌وو انی از زر مرصع که جوهریان‌او را بدوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد میخ زر که هر یك صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق پر از نفایس اقمشه و هفتادو پنجهزار اطلس و ماده‌گاو و گاومیش و بز ومیش چندانکه هر ساله شخصی شیرآنهارا سی‌هزار مثقال زر اجاره نموده بود القصه در خلال آن احوال سلیمانشاه عمش از حبس گریخته عظمـای امراچون اتابك ایلدگز والبیقوس کون‌خر و فخرالدین‌زنگی و البارغون و غیرهم با هم‌اتفاق کرده بر سرسلطان‌محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان نبود بجانب اصفهان گریخته عامه رعیت‌و سپاه دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خاطرها بسروری او قرار یافت اما چون وی بی اقبال بود بیجهة بخود توهمی راه داده شب از امرا بگریخت و چنگ در دامن مذلت آویخت

بیت :

پیش ازمن وتو بررخ جانها کشیده‌اند طغـرای نیك بختی و نیل بد اختری

آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خـدا روزی نکرد چون نکشد غل مدبری

اولیای دولتش دست از هم داده هریك بطرفی‌رفتند و سلطان محمد معاودت‌نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی‌نشست **ماشاءالله کان و مالم‌یشا لم‌یکن** **نظم** :

بنا امیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنـام ما افتد

۲۹۴ **حکایت** میانهٔ سلطان‌محمدو متقی‌عباسی نزاعی که‌بود بصلح‌انجامیده‌سلطان دختروی‌ترکان‌خاتون‌را بخواست‌چون‌عروس‌را بحدودهمدان آوردند هرچند‌بحضور بود بالضروره‌اورا استقبال‌فرمودوهم دراثنای راه‌درذیحجه‌سنهٔ ۵۵۴ اربع‌و خمسین‌وخمسمأة سفرآخرت پیش گرفت‌ودرتاریخ فناکتی مذکوراست که‌او بعلت سل‌ودق بمرد و در آن اوقات که ازعطیهٔ زندگی نومید شد فرمود تا تمامی امرا و لشکرسوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال‌واسباب بیکرانه که در خزانه بود با جواری‌وغلامانی که داشت بر وی عرضه کردند و او بدیدهٔ حسرت بدانها مینگریست‌و بهایهای‌میگریست و میگفت اینهمه لشکر و مال و زر و زیور ولآلی یکذره رنج مراکمتر نتواند کرد و یکدم بر عمر من نمیتواند فزود آه بدبخت آنکسانی که خـاطر بر جمع اسباب دنیـا میگمارند وآنرا از اسباب فراهمی‌میشمارند **نظم** :

سکندر که بر عالمی دست داشت در آندم که میرفت عالم گذاشت

میسر نبـودش کـزو عـالمـی ستانند و مهلت دهندش دمـی

جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه بماندندوفرقهٔ بیقین‌دانستند
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند **بیت :**

زر دو حرفست هر دو بی‌پیوند زین پراکنده چندلافی چند؟

۲۹۵ مادر سلطان سنجربن‌ملکشاه در سنهٔ ۵۱۵ه خمس‌عشروخمسمأة
من‌مآثرالتقوی متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا جهة ادای نماز بجنازهٔ
او حاضر شدند سلطان روی بدیشان آورده گفت‌از شما کسی را بامامت‌جنازهٔ مادرم‌نماز
سزاست که همهٔ عمر متعمداً نماز فریضه را قضا نکرده باشد بنابراین آنجماعت در هم
نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود پیش‌رفته بدان امر قیام نمود .

۲۹۶ گویندنصیرالدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان
تمثیل سنجر بود ترقی نموده بمرتبهٔ وزارت رسید چون ازعهدهٔآن
بیرون نیامد از وزارت استعفا نموده باز بسرکار اشراف اشتغال نمود و در آن اوقات
میانهٔ او و جوهر خازن که از جملهٔ خواص سلطان بود منازعه روی نمود سخن بتقلب
و تصرف رسید و شمه‌ای از آن بگوش سلطان رسید اعیان امرا را باستکشاف آنقضیه
امر فرمود و در آنروز میرنصیرالدین تصرفی چند بر جوهر خازن نشان نموده
ثقةالدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل دراز شد و
چون کیفیت معروض سلطان شد سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر
را استماع آن خبر از کاربرده بعلی خیری که در سلک ندماء و مقربان سلطان انتظام و
بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان راه یافته بود توسل‌نمود لاجرم علی خیری که بچرب
زبانی آتش عنف را بآب لطف امتزاج میداد سلطانرا بتقریبی بخانهٔ جوهر برده وی‌در
تقدیم شرائط خدمتکاری و تمهید قواعد جان‌سپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت‌بادا
رسانید. **بیت :**

چشم منی و خانهٔ تو چشمخانه ام حق‌القدوم تو گهـر دانه دانه ام

و در آن جشن اصناف تکلفات نموده و انواع پیشکشها که‌از آنجمله‌هشتادکنیزک
مغنیهٔ خوش‌آواز که در حسن و دلبری سرورخوبان طرازبودند و در باب هر یکی‌ازآن
گلچهرگان سرور ناز زبان زمانه میسرائید **بیت :**

تا معدن‌وجود گشادند ازاین صفت بر گردن زمـانه نبستند جـوهری

تا دیدهٔ سپهر بـانجم منور است چشم فلك ندیده بدین حسن‌اختری

پیشکش کشیده نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت
سیم و زر در دل سلطان سنجر راه یافته لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت **نظم :**

به نسب نیست نسبت هر کس هر کسی‌را شرف‌بنفس‌خوداست

شرف در بجوهـر خویش است نه بپـا کی جـوهر صدفست

۴۹۷ سلطانرا در اواخر حال قواعد دولت و اقبال‌رو باختلال نهاده
من الوقایع بود آری **قطعه :**

اقبال را بقا نبود دل بر آن منه — عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت‌زمن‌این نکتهٔ شریف — اقبال را چه قلب کنی لابقا بود

لاجرم از هر گوشه‌ای مدعی سر برآورده خاطر سلطانرا مشوش‌میداشتند‌از جمله اتسز بن‌قطب‌الدین محمد که از بنده‌زادگان شاهی بود در ایام سلطان‌اعتباری‌بیش‌از بیش یافته عرصهٔ خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملك مطلق خود تصور مینمود و در سنهٔ ۵۳۵ خمس و ثلاثین و خمسماة اظهارعصیان کرده‌نام سلطانرا از خطبه بینداخت و رشید وطواط که دولتخواه و مداح‌اتسز خوارزم شاه بود این بیت را ورد زبان خود ساخت .

بیت :

چون‌ملك‌اتسز بتخت ملك بر آمد — دولت سلجوق‌و آل او بسر آمد

گویند که چون بی ادبی اتسز از حد گذشت سلطان سنجر عازم پیکار او گردید اتسز بترسید و این قطعه را انشاکرده بدو فرستاد **قطعه :**

مرا با ملك طاقت جنگ نیست — بصلح ملك نیزم آهنگ نیست
ملك‌شهریار است و از شهریار — هزیمت نمودن مرا ننگ نیست
اگر بـاد پایست خنگ ملـك — سمند مرا نیز پـا لنگ نیست
بخوارزم آید ، بسیستان روم — خدای‌جهانرا جهان تنگ‌نیست

سلطان‌بواسطهٔ‌اتسز‌در سنهٔ۵۴۲ اثنتین‌و اربعین و خمسماة بخوارزم رفت نخست‌قلعهٔ هزار اسب را که‌اتسز درآنجا بود محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب سلطان‌بود این رباعی را به تیری‌نوشته بقلعه انداخت **رباعی :**

ای شاه همه ملك جهان حسب تراست — در دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب‌تراست

چون اتسز برمضمون‌شعر مذکور شعور یافت رشید را بجواب‌مأمور گردانیدورشید نیزاین‌بیت را گفته‌بلشکرگاه سلطان‌انداخت **بیت :**

گردشمنت ای شاه بود رستم کرد — یکجو ز هزار اسب نتوانـد برد

چون تجدید این بی ادبی بجریمهٔ سابق لاحق گردید سلطانرا نایرهٔ غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد هفت‌پاره اش کنند آخر هم در آن چند روز اتسز از قلعه گریخته هزار اسب مسخر شد رشید متواری گشته بهر یك از ارکان دولت که متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تاآنکه

به نجیب‌الدین منشی که انوری قصیده‌ایکه‌این مطلع از آنست در مدح وی گفته **بیت** :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی — منشی فلك داده بدین قول گواهی

در وقت مناسب بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکــی کوچکست او را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دوپاره کنند سلطانرا از آن سخن‌خوش آمده رشید را بوی‌بخشید **نظم** :

بسخن زنگهــا زدوده شود — بسخن بند ها گشوده شود
بس گره کافتد از زمانه بکار — که نماید گشادنش دشوار
ناگه از شیوهٔ سخن رانـی — نهــد آن کار رو بـآسانی

حکمت : نیکوگوی تا غنیمت یابی . خاموش باش تا بسلامت باشی .

رباعی :

گرچه مرغوب‌تر ز خوش گوئی — سببی در حصــول نعمت نیست
هست خاموش سالم از آفــات — نعمتی بهتــر از سلامت نیست

۲۹۸ گویند که چون حجاج بقتل اتباع عبدالرحمان‌بن محمداشعث

تمثیل که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت که بیکی از ایشان رسیدفریاد برآورد که ایهاالامیر اگرمادر اقدام‌برعصیان بدکرداریم تو نیز در آنکه در عفو بسته‌ای چندان نیکوکار نیستی حجاج ازاین سخن متأثر شده از بقایای ایشان دست‌بازداشت .

۲۹۹ آورده اند که باربد مطرب خسروپرویز را غلامی بود که در

ایضاً فن‌الحان سرآمداهل‌زمان‌شده بنغمات شورانگیزدرشنوندگان رستخیز افکندی و خسرو را از وی سروری دست دادی باربد را بر وی حسد آمده او را بکشت چون خسرو دانست برآشفته گفت ای‌بدبخت‌سرور من نصفی‌ازنغمات‌سحرآمیز تست‌ونصفی‌ازتقریرات طرب انگیز وی و بجزای‌آنکه‌نصفی را تباه‌ساختی‌ترابکشم‌ودردم بقتلش فرمانداد باربد سراسیمه شده گفت ایخداوند خیانت من چندان نیست که خیانت‌تو چه من از روی جهالت عیش ترا تنصیف کردم و تو از روی‌دانائی تنقیص خودراتضعیف میفرمائی **بیت** :

نصف‌از عمرخویش گم کردم — برخود و عمرخودستم کردم

خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او درگذشت .

۳۰۰ درایام سلطــان سنجر چهل هزار خانه از تراکمه غزمو در

من‌النوادر نواحی بقلان و قندز خیام اقامت نصب کرده وهرساله موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی ملازم

تحصیلدار بواسطهٔ نیك و بد گوسفندان یکی از امرای ایشان مناقشه کرده سخن بسرحد آن رسانید که بی ادبی کرده پا از جادهٔ خود بیرون نهادند بنابراین ایشان او را بقتل آورده در ادای آنوجه تعلل کرده و تغافل نمودند و خوانسالار از بیم سلطان گوسفند از خاصهٔ خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده خوانسالار رشته ای ازاین معنی با او در میان نهاد و استعانتی نموده امیر قماج شمه ای ازسرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بسی هزار گوسفند مقطع نموده حکم شحنگی حاصل کرده شخصی بداروغگی ایشان ارسال داشت آن طایفهٔ بیباك آن بیچاره را نیز هلاك کرده بالضروره قماج با پسرش ملك المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آنجماعت نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را از پا درآوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکری بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا شفیعی یکدو مرتبه بر انگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بر ذمت گرفته سلطان بمقتضای نکتهٔ **اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح** **نظم :**

چو زنهار خواهند زنهار ده — که زنهار دادن ز پیکار به
بدیشان میاور ز بیچارگی — که از جان بکوشند یکبارگی

سلطان خواست که عذر ایشان بپذیرد بعضی امرا خصوصاً برنقش مروزی سلطان را بر انتقام ایشان تحریص نموده بالضروره معامله بمقاتله رسید و شفاعت بمدافعه انجامید

نظم :

تندی و تیزی مکن درهیچ باب — تا برفقی آن میسر می‌شود
میزند چنگال چون شیرو پلنگ — گربه با شیری چو مضطر می‌شود

ایشان فدائی وار بجان کوشیده و لشکر سلطان بنا بر رغم بر نقش در جنگ سستی کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده روی بوادی فرار آوردند و خیل غز مودود بن یوسف نام شخصی را که درحلیه و لحیه بسلطان مشابهتی داشت بچنگ آورده بر تختش نشاندند و پیشش زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم ازاو قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت این مطبخی زادهٔ سلطانست دست ازاو برداشته درعقب سلطان شتافتند و در حوالی مرو ویرا یافتند و او را بیکلفت جنگ بچنگ آوردند و روز بر تختش مینشاندند و شب بقفس آهنین کرده نگاه میداشتند و مباشر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را درشکنجه میکشیدند

نظم :

آنکه مهتر بود و بهتر از بی سیبی بچوب — پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار
همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر — و آنکه از بی طاقتی بر خاك میمردند زار

و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان در اینواقعه که در غرهٔ محرم سنهٔ ٥٤٨ ثمان و اربعین و خمسمأة روی نموده بود ویران شدچنانکه‌خاقانی شیروانی گوید **نظم :**

آن مصر سلطنت که تو دیدی خراب شد — وان نیل مکرمت که شنیدی سراب‌شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد — محنت قرین سنجر مالك رقاب شد

ازجمله نیشابوررا چنان ویران ساختند که مردم خانه ومحلهٔ خودرا نمی شناختند

ولله درمن قال

نظم :

درضباع او که هریك بود شهری معتبر — گوروآهوراست‌مسکن‌شیرورو باراقرار
باغ‌چون‌راغش‌خراب‌وگشت‌چون‌دشتش‌سراب — زاغ این‌را باغبان وقاز آن را آبیار

سلطان قریب چهار سال بچنك گروه مغول گرفتار بود تاآنکه درشهور سنه٥٥١ احدی وخمسین وخمسمأة بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه‌خودرا بکنار جیحون‌رسانید وامیراحمد قماج کشتیها آماده ومهیا داشته‌سلطان را بقلعه ترمذ رسانید واز آنجا بآهستگی بمرورفت چون سلطان جفا وخواری بیشتر از آن زمرهٔ بیدین مشاهده‌نموده‌بودواندوهگین گشته مع هذا ملکرا نیز خراب وویران‌دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی‌منجر گشته زبان روزگار آن پادشاه لطف شعار بمضمون این قطعهٔ آبدار عذر خواهی نمود **قطعه :**

آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار — اینست‌طبع دهردلت مضطرب‌چراست؟
مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است — سرمایهٔ حیات بود آب وبی بهاست

تادربیست وششم شهر ربیع‌الاول سنهٔ ٥٥١ احدی وخمسین وخمسمأة بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود درگذشت گویند‌درمحلی که نعش سلطان سنجررا برداشتند رشید وطواط این دوبیت‌را خواند . **نظم :**

شاها فلك از سیاستت میلرزید — پیش‌تو بطوع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست تادرنگرد — تاآنهمه سلطنت باین می‌ارزید

ویکی از شعرا درآن تاریخ گوید **نظم :**

جهاندار سنجر که درباغ ملك — سر افراز بودی بکردار سرو
چو درمرو بودی درآنجا نماید — بجو سال فوت وی ازشاه مرو

خلقش دردرجهٔ بود که مؤلف تاریخ آل سلجوق گوید که خود دیدم در حینی که اوقات سلطان‌درالنك رادگان‌میگذشت گنجشگی برستون‌خیمهٔ‌شاهانهٔ‌ایشان‌آشیان‌کرده‌بود سلطان در محل کوچ برآن واقف شد وترحم برحال آنجانور فرموده خیمه راهمچنان

بجا بازگذاشت وفراشی‌را جهة حضانت آن باز داشت که تاآن‌جانور بچهٔ خودرا نپراند فراش ازمحنت انتظار نرهد وبسطت ملکش‌بمثابهٔ بودکه بعد ازفوتش تایکسال‌دراقصای ممالك خطبه همچنان بنام او میخواندند و خبر فوت آنسلطان سعادت انجام را نشنیده بودند .

نظم :

چه خلق عظیم است ما اعظم‌الله   چه ملك عظیم است الله اکبر

۴۰۱ **فرع سلاجقه** سلاطین سلاجقه سه طبقه‌اند **طبقه اول** : درایران چهارده‌تن مدت ملکشان از سنهٔ ۴۲۹ تسع‌وعشرین و اربعمأة تاربیع‌الاول‌سنهٔ ۵۹۰ تسعین وخمسمأة صدوشصت و یکسال بدین منوال اول : **سلطان طغرل بیك** بن میکائیل بن سلجوق‌بیست وشش سال . دوم: **الب‌ارسلان** بن چغربیك بن میکائیل نه سال ونیم. سوم :**ملکشاه**بن‌ارسلان بیست سال. چهارم: **برکیارق**بن‌ملکشاه‌دوازده‌سال. پنجم :**سلطان محمد** بن ملکشاه سیزده سال و ششماه.ششم : **سنجر**بن ملکشاه‌چهل و چهار سال وده ماه.هفتم : **سلطان‌محمود** بن سلطان محمد سیزده‌سا ل ودوماه.هشتم : **طغرل** بن سلطان محمد سه سال و دو ماه.نهم : **مسعود** بن سلطان محمدهیجده سال‌ونیم.دهم : **ملکشاه** بن محمود چهار ماه و نیم.یازدهم : **سلطان محمد** بن محمودهفت سال ونیم.دوازدهم : **سلیمانشاه** بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال وششماه‌ونیم سیزدهم : **سلطان ارسلان** بن‌طغرل یازده سال وهشت ماه ونیم.چهاردهم : **سلطان طغرل** بن‌ارسلان هیجده سال ودوماه ونیم :

طبقهٔ ثانیه:دررم‌وچهارده تن بوده‌اندمدت‌ملکشان‌ازسنهٔ ۴۸۰ ثمانین‌واربعمأة تاسنهٔ ۷۰۰ سبعمأة دویست و بیست سال‌براین‌نهج‌اول:**داود**بن سلیمان بن قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق بیست سال. دوم : **قلیج ارسلان** بن سلیمان چهل سال .سوم : **مسعود** بن قلیج ارسلان نوزده سال.چهارم **قلیج ارسلان** بن مسعود بیست سال.پنجم : **سلیمان**بن قلیج ارسلان بیست و چهار سال. ششم : **قلیج ارسلان** بن سلیمان یکسال .هفتم : **کیخسرو** بن قلیج ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال .هشتم : **کیکاوس** بن کیخسرو یکسال.نهم : **کیقباد** بن کیخسرو بیست وشش سال دهم : **کیخسرو**ابن کیقباد هشت سال.یازدهم : **سلیمان** بن‌کیخسرو بیست سال. دوازدهم : **کیخسرو**بن سلیمان هیجده سال . سیزدهم : **مسعود** بن کیکاووس بن خسرو بیست سال.چهاردهم: **کیقباد**بن‌فرامرز بن کیکاووس‌هفده‌سال .

طبقهٔ ثالثه:درکرمان نه‌تن وزمان‌استیلاءایشان‌ازسنهٔ ۴۳۳ ثلاث وثلاثین واربعمأة تاسنهٔ ۵۸۳ ثلاث وثمانین وخمسمأة صد وپنجاه سال اول : **قاوردبن** چقربیك بن میکائیل سی ودو سال دوم : **سلطانشاه بن** قاورد دوازده سال . سیم : **تورانشاه** بن

قاورد چهل و دو سال. چهارم: **محمد**بن ارسلانشاه چهاردهسال. پنجم:**طغرل شاه**بن محمد دوازدهسال.ششم : **ارسلان‌شاه**بن‌طغرل شاه هشت سال. هفتم : **بهرامشاه** بن طغرل شاه ده سال. هشتم : **تورانشاه** بن طغرل شاه هشت سال .نهم : **محمد** شاه‌بن بهرام شاه بن طغرل شاه دوازده سال .

۴۰۲ **من نتایج الرؤیاء** آورده‌اند که درشهور سنهٔ ٥٢٤ اربع وعشرین وخمسمأة که سلطان سنجر بواسطهٔ‌طغیان‌احمدخان‌بن‌سلیمان خان حاکم ماوراء النهر ازجیحون گذشته نواحی‌بخارارا خیمگاه گردانیده‌بود گویند که جمعی ازملازمان سلطان وفوجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تاآنکه روزی‌نواب سلطان میل‌شکار کرد. ملازمان عاصی که مدتهامنتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین‌گاه بیرون تاخته سلطان‌را شکاروار درمیان گرفتند قضارا اتسز بن قطب‌الدین محمد خوارزمشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه و محسود ارکان دولت وسپاه بود درخیمهٔ خود خفته درعالم خواب بمنطوق حدیث حضرت سیدا نام علیه افضل الصلاة والسلام که **الرؤیاء الصادقةجزؤ من ستة و اربعین جزأ من النبوة** چنان مشاهده کرد که سلطان را قضیهٔ‌هولناك پیش‌آمده‌پس همان ساعت سر ازخواب برداشته بافوجی ازسپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردیدو مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که‌کاری ازپیش برند یکبار ازکنار معرکه کوکبه و سیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا شدعاصیان ازهم پاشیدند واتسز سلطان‌راازورطهٔ‌خونخوارخارجیان نمك بحرام‌بیرون‌آورد سلطان از اتسز سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه‌را معروض داشت ومجدداً منظور نظر اعتبار گردید وروز بروز ترقی مینمود تا محسود امرا وارکان دولت گردید آخر ارباب‌غرض بنیاد افساد کرده میانهٔ‌سلطان واورا بزبان آوردندوی اینمعنی‌را دریافته ازسلطان‌رخصت انصراف حاصل نموده بجانب‌خوارزم که ملك موروثی اوبود روانشد مشهوراست که در وقتیکه پشت داده میرفت سلطان دراو نظاره کرده ببعضی مخصوصان گفت که این پشتی است دیگر رویش‌نخواهم‌دیدحاضران بعرض‌رسانیدند که‌چون‌اینمعنی برضمیر سلطان‌الهام شده‌میتوان‌اورا‌سیاست کردلیك سلطان ازآنجا که طینت‌پاك‌داشت‌جوابداد که اوو‌پدرش‌را برذمت دولت ما حقوق بسیار است‌آزار او بی‌سببی‌در آئین مروت وشریعت‌حق‌شناسی و فتوت جایز نیست .

حکمت . نیکی‌اگر اندك بود کوچك مدانید که نیکی درقدر بزرگست

اما اتسز بخوارزم‌رسیدشیوهٔ بی آزرمی شعارخودساخته باظهار کلمهٔ‌عصیان‌جرأت نمود

۴۰۳ من المشاعرات
چون اتسز درسنهٔ ۵۵۱ احدی وخمسین و خمسمأةدرخرم دره بمرض بفجأه رحلت نمود پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی ازمؤرخین روایت نموده‌اند که درآن اوقات که اتسز درخبوشان‌مریض گشته بود دراوان مرض روزی آواز قاری بگوشش رسیدند مارا گفت خاموش باشید نیک‌گوش داشت این آیه‌را شنید **وما تدری‌نفس بای ارض‌تموت** لاجرم دل برهلاك نهاده‌هم‌درآن‌چند روز بمرد **القصه**ایل‌ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم‌باستقلال بود درنوزدهم شهر رجب سنهٔ ۵۵۸ ثمان وخمسین وخمسمأة ملك‌را وداع نموده پسرش سلطان شاه بحکم وراثت ولایت عهدو والی شد وبرادر مهترش تکش درباب ملك با او تنازع‌نمود وسلطان شاه که بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این رباعی‌را گفته نزد برادر فرستاد.

رباعی:

هرگه‌که‌سمند عزم من پویه کند — دشمن زنهیب تیغ من مویه کند
دیگر زرسول ونامه برناید کار — شمشیر دو رویه کاریکرویه کند

تکش‌را پسری بودملکشاه نام حسب‌الاشارهٔ پدر درجواب عم نوشت **نظم** :

صد گنج ترا خنجر بران مارا — کاشانه ترا مرکب ومیدان مارا
خواهی که‌خصومت از میان برخیزد — خوارزم ترا ملك خراسان مارا

سلطان شاه درجواب ملکشاه نوشت **نظم** :

ایجان عم این غم ره سودا گیرد — وین قصه نه درشما نه درما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون — تا آتش دولت که بالا گیرد

۴۰۴ **حکایت**
چون قریب دوسال میان برادران نایرهٔ جنگ وجدال اشتعال داشت آخرالامر تکش غالب گشته سلطنت‌خوارزم براومقرر ومسلم شد سلطان شاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان شده درسلخ رمضان سنهٔ۵۸۹ تسع وثمانین وخمسمأة والی‌روحش دست از تصرف مملکت بدن کوتاه کرده مملکتش نیز ضمیمهٔ ملك تکش گردید وروز بروز کوکب‌اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان‌طمع در عراق نیز تیز کرد ودرآنوقت‌والی آنجاسلطان‌طغرل بن‌ارسلان‌سلجوقی بود که‌درشجاعت یگانه دوران ودرکارزار سرپنجهٔ رستم واسفندیاررا برتافته ودرسخنوری وخوش طبعی مرتبهٔ ظهیر وانوری‌یافته واین رباعی ازنتایج‌طبع وقاد آنسرورارباب‌سداد است **رباعی:**

دیروز چنان وصال جان افروزی — امروز چنین‌فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام — آنرا روزی‌نویسداین راروزی

تنبیه: گویندحینی که سلطان‌بنا برتصاریف زمان پریشان گشته گردجهان‌میگردید این‌رباعی گفته بوالی‌ارمن روانه‌داشت **رباعی** :

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال | کز نیستیم شده است مردار حلال
فردا که زاخترم نکو گردد حال | گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

همانا که این ادا بر طبیعت وی گران آمده شیوهٔ اغماض مسلوك داشت لاجرم سلطان بر آشفته این رباعی را گفته نزدوی فرستاد **رباعی:**

ایدل بهوای او من ازمن باشم | خالی نکنم ازتو کم از زن باشم
وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم | گاو تو ز خرمن تو خرمن باشم

و پادشاه با قتلغ اینانج ولد اتابك محمد ایلدگز سوء المزاجی پیدا کرده بقیه اوامر فرمودوی بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بخراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش خان صورت خیالی که قبل از این در ذهنش بود بتحریك آن پیشرو ادباب غرور بظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنهٔ ۵۹۰ تسعین وخمسمأة که فی الحقیقه سلخ ماه منجوق آل سلجوق واختتام اعوام آنسلاطین گرام بود بر ظاهر ری درمقابل یکدیگر صف آرا گشتند طغرل خان در آن حال بر بدیهه گفت

رباعی:

رو جوشن من بیار تادر پوشم | کاین کار بمن فتاد تاخود کوشم
تاهست بکف گرز و سپر بر دوشم | من ملك عراق را بجان نفروشم

سلطان را غرور جوانی از تدبیر آمال و آمانی مانع آمد **بیت:**

دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ | که زسرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود

واین چند بیت از شاهنامه برخواند **نظم:**

چو زان لشکری خصم برخاست گرد | رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یکزخمه برداشتم | سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین | که چون آسیا شد برایشان زمین

آنگه درمیان میدان تاخته ازغایت مستی گرزی بردست اسب خودزده اسبش برودر آمده آن جهان پهلوان ازخانهٔ زین برروی زمین افتاددردم اینانج بدو رسید وسرش را بریده نزد تکش آورد و تنش رابردار کردند واین رباعی رادر آن باب گفته اند **رباعی:**

امروز شها ملك جهان دلتنگی است | فیروزهٔ چرخ هرزمانی رنگیست
دی ازسر تو تا بفلك یك گز بود | امروز زسر تا بدنت فرسنگی است

مشهوراست که تکش بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاه شما همین بود که تاب یك حمله ما نداشت او بر بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند **بیت:**

زبیژن فزون بود هومان بزور | هنر عیب گردد چو بر گشت هور

کمال اسماعیل وخاقانی هریك قصیدهٔ درمدح جناب کشور ستانی انشاء نموده اند این

مطلع قصيدهٔ كمال اسماعيل است **قصيده :**

ايشهنشاه فريـدون فراسكندر منش | وى‌زرأيت ملك‌ودين‌درنازش ودرپرورش
با فلك گفتم كجا دانى پناهى آنچنانك | بخت افتـاده شود در سايهٔ او منعتش
صبح‌صادق بالب‌خندان‌اشارت كردو گفت | حضرت‌سلطان علاءالدين والدنيا تكش

وخاقانى فرموده **قصيـده :**

مژده كه‌خوارزمشاه‌ملك صفاهان گرفت | ملك عراقين راهمچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او ملكت قيصر گشاد | مورچهٔ تيغ او ملك سليمان گرفت

۴۰۵ گويند كه سعدالدين مسعودبن‌على ابهرى كه درسلك وزراى

من النوادر عاليشأن تكش‌خان بودهمواره‌درصحبت‌خان زمان‌زبان‌بنكوهش اسماعيليان گشاده‌خان‌را براستيصال ايشان‌تحريص‌مينمود بنا براين آنجماعت نيز قاصدجان‌وى گشته‌يكى ازفدويان رابقتلش‌ارسال داشتند وفدوى مذكور بحوالى منزل‌جناب دستور ساكن‌گشته مترصدفرصتى‌ميبودا تفاقاًدرآن اوان‌خدمت‌وزيربنابر عداوتى كه باحاجب كبير شهاب‌الدين خوارزمى وحميدالدين عارض‌داشت درخدمت‌خان‌فرصت‌يافته ايشان‌را ببعضى قبايح‌منسوب گردانيد وخان‌ابقاوافناى هردورا برراى‌ملك آراى وزير مرجوع‌داشت‌خواجه چون‌سالهاى‌دراز آرزوى چنين روزى داشت‌اورابدرخانهٔ‌خود آورده‌ازوفورغروراز‌اين‌معنى دور بود **نظم :**

تو آنچنان ز شراب غرور سرمستى | كه خون خلق بريزى وباده انگارى
بهارا گرچه لبت همچوغنچه خندانست | كه هست ديدهٔ دشمن چه ابر آزارى
مباش غره كه اين بوستان دولت را | نه دير زود توهم بگذرى و بگذارى

اول‌فرمود كه حميدالدين‌عارض‌را گردن‌زدند وحاجب رانيز برسرپانشانده خواست كه‌ازپادرآورد بهمان‌حال‌قتل بظهور نرسيده فدوى پيش‌دويده بيكضرب خون وزيررا برbالاى خون عارض ريخت وحاجب منتظرالقتل آزاد شد وملازمان خواجه فدوى رابقتل آوردند **نظم :**

كشتى و كشته گشتى‌وكشتند بازهم | آنرا كاساس هستى‌عمرتو برفكند
وين‌قاتل‌ديگر نجهدهم زرخم‌تيغ | آرى كشنده رابهمه حالها كشند

۴۰۶ مؤلف فرج‌بعدالشدة گويد كه سارخ نام برزگرى از براى‌ما

تمثيل نقل نمودكه نوبتى از بصره بيرون آمده عزيمت اعمال مدائن داشتم در آن اثناشخصى گفت دزدى در راه است و مسافرانرا حـال ازاو تبـاه خواستم بازگردم ناگاه شخصى‌پيدا شدو اظهارچابكى‌نمودەمرا برفتن تحريص نمود بالجمله روانشديم تا آنكه در بيابان ببركهٔ آبى نزديك شده بيكبار آن دزد حمله نموده رفيق

من با او درآویخت آخر مغلوب شده خونش را بریخت پس از آن آهنگ من کرد و من آنچه داشتم بدو سپردم و جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته بگذاشت و رفت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه بودم و وسیلهٔ خلاص از آن مهلکه می‌طلبیدم و زور آورده دستهای خود گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا شب میرفتم چون پاسی بگذشت در آن بیابان آتشی دیدم بعد از دوساعت بدانجا رسیدم خیمه‌ای بود قدری آب خواستم آن خود منزل آن دزد بود با تیغ برهنه بیرون بدوید و مرا گرفته بر خاك افکند زنیکه با او درآنجا بود التماس نمود که او را در اینجا مکش لاجرم مرا اندك راهی برده از پای درآورد و بر سینه ام نشست خواست که تیغ براند که بیکبار شیری حمله آورد و او را در ربود و بموجب **اللهم ادفع الظالمین بالظالمین و أخرجنا من بینهم سالمین** دفع شر او نموده من بعد از لحظه‌ای که با خود آمدم در خیمهٔ او رفته و آن زن را که به‌اسیری برده بود بوطنش بازرسانیدم و اموال دزد را تصرف نموده از بلیهٔ فقر وفاقه خلاص شدم آری **بیت** :

کژدم در نیش کرده نشتر　　وز نیش‌زدن کشندش اکثر

۴۰۷ **من بدایع الوقایع** چون پادشاه قراخطای که او را گورخان نیز خوانند پیوسته متعرض ممالك خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تعرض برعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت پیکان نزد سلطان محمد بن تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنهٔ ۵۹۶ ست وتسعین وخمسمأة موافق بیچی‌ئیل بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال داشت و تحکمات بطریق ایام تکش خان میکرد وسلطان را غرور جاه و بسطت ملك و کثرت سپاه از آن اهانت در هیجان آورد و مواضعه گوشلك حاکم نایمان که در باب رفع گورخان بسلطان کرده بود اضافهٔ آن شد بالجمله سلطان با لشکر متوجه دفع گورخان گشته در محلی که سپاه قراخطای وخوارزمشاه بیکدیگر رسیدند وآغاز کارزار کردند اسپهبد کبود جامه بنابر مواضعهٔ که با گورخان داشت پشت برمعرکه کرده فرار نمود وصفوف اواز هم بر آمده گردی عظیم برخاست چنانکه از کثرت غبار هر دولشکر بیکدیگر افتاده همدیگر را غارت میکردند و هریك بطرفی میدوانیدند و غالب ومغلوب معلوم نمیشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چندروز خود را بلشکری که در کنار آب فناکت بود در رسانیدند

۴۰۷ **من النوادر** چون سلطان محمد در سنهٔ ٦۱۱ احدی عشر و ستمأة بعد از مرگ تاج الدین ایلدز غلام ملك شهاب الدین غوری که والی غزنین بود لوای کشور گشائی بدانجا افراشته بی‌مزاحمت غیر آن ممالك بتصرف درآورد وحسب فرمان منشیان سنجر واسکندر ثانی در القاب خدایگان افزودند خدام فلك احتشام بنابرصیت عظمت

وآوازهٔ شوکت بیست‌وهفت جفت‌نقاره و کوس نقره مرتب ساختند و بنوبت بیست و هفت شهزاده،دوازخویشان وبیست وپنج از بیگانگان که درآنوقت در اردوی حاضر بودند در روز اول نواختند.

نظم:

سنجرا گر خورد بنوبت غرور — نوبت او بانك دهل بد زدور
نوبت تست اینك ببانك بلند — غلغله در گنبد گردون فکند
فلك گفت کارش بغایت رسید — کهچوبك‌زنش‌ازشهانشدپدید

۴۰۹ **من البدایع** در بعضی از کتب مذکوراست که چون‌دولت‌سلطان‌محمودعروج تمام‌پیدا کرد یکبارگی‌درالنك که‌دستان هرات‌طرح‌بزم‌انداخت

نظم:

خوربررواق ازرق‌چون‌رخ نهدبزردی — یاد آیدم مزعفر بر صحن لاجوردی

نه‌دیدهٔ روزگاردرقرون وادوار قرین‌آن مشاهده کرده‌بودونه گوش،ترانهٔ مثل آن‌جشن شنیده

بیت:

جشنی آنسان‌ساخت کزشاهنشهان — نیست در طی تـواریخ جهـان

جامی:

حبذابزمی کزاوهردم‌دگرگون‌زیوری — آسمان برعالمی بندد زمین‌برکشوری
کشوری‌وعالمی‌را هم زمین هم‌آسمان — زاینچنین‌بزمی تواند دادهردم زیوری

همگنانرا بخواطررسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که ازجملهٔ سلاطین این‌نوع مجلسی آراسته‌اند کسی گفت مقرب‌الدین‌بن فلك‌الدین که ازبقیهٔ اکابرزادگان سنجریست ودراین‌شهر تشریف داردازاو تحقیق‌این معنی توان کرداورابحضور خواستندودراین باب استعلامی رفت‌وی‌بنابر مقتضی‌حال‌سخن‌درلباس میگفت‌آنکه‌مبالغه والحاح‌ازحدگذرانیدند گفت‌نوبتی سنجر هم دراین‌موضوع صحبتی‌داشت کههرچه‌دراینجابنوی بکاررفت‌درآنجا کهنگی بکاربردند این‌سخن بر سلطان‌گران آمده ازروی عتاب گفت ترادرآنروز چه مرتبهٔ‌بود گفت درآنروز منشور ایالت هفتاد کس نوشتند پدرمرا بعدازسی کس نوبت‌زانو زدن‌اتفاق افتاد وجدترا که عامل خوارزم بودبعداز چهل‌وپنج کس‌سلطان‌ازاورو گردانیده دیگرصلاح در گفتگو ندید.

۴۱۰ **من الداهیة‌الکبری** الحق اگرصاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزم شاه‌نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال‌او که بکجارسید واختلال‌او واهل وعیال او که‌بچه انجامید بنظر امعان‌ملاحظه نمایدیقین که‌نفس سرکش خودراهرچند که برمدارج رفعت وسروری ومعارج ابهت و صفدری عروج نموده باشداز غرور وپندار وخدعه وعشوهٔ زمانه غدار اجتناب خواهد نمود بیان مطلب برسبیل

اجمال آنکه درزمان سلطان طغرل سلجوقی دررجب سنهٔ ۵۸۱ احدی و ثمانین و خمسماة کواکب سبعه درسیم درجه‌میزان بریکدقیقه قران کردند واین اولین‌قرانیست که در مثلثه هوائی شده چنانکه ظهیرالدین ایمائی بدان کرده **نظم :**

اقتران اختران دانی که درمیزان چراست		خودنکودانی که‌اینخدمت‌چه‌نیکو کرده‌اند
از برای قیمت یکذره خـاك پای تو		نقد هفت اقلیم عـالم در ترازو کرده‌اند

امامؤلف ترجمهٔ یمینی که درآنوقت بوده‌میگوید که‌این قران‌درسنهٔ ۵۰۲ اثنتین‌و خمسماة واقع‌شده‌چنانکه یکی‌از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت‌رسول‌اکرم‌ص سئوال کردند که‌**متی القیامة**فرمودند**القیامةالقیامة** علمادراین‌تأمل کردندوبحساب جمل آنرا موافق پانصد و هشتاددریافته‌ارباب‌نجوم‌واحکام که‌مهندسان‌مقادیر اجرامند بتخصیص حکیم انوری بحکم‌دعوی‌زیج‌و گواهی‌تقویم‌اتفاق‌نمودندبرآنکه‌همچنانکه درزمان‌حضرت نوح قران این کواکب‌در برج‌سرطان که‌برج آبیست‌نتیجه آن‌داد که تمامی‌ربع‌مسکون چون مثلثه‌ارباع درآب غرق‌شد دراین نوبت که همه در برج بادی‌اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل کوههای شگرف با زمین هـموار خواهـد شد و مصدوقهٔ **وجعلنا عالیها سافلها**بظهور رسد لاجرم جمهور خلائق‌درلجهٔ اضطراب‌افتاده کسانی راکه مکنتی بود سردابهاخواستند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاعات بودآنقدر باد نمیوزید که دانهٔ ازبرك کاهی جداشود ودرحین‌قران چراغی‌برسرمناری‌افروختند ومدت مدیدبماند **نظم :**

ستاره‌یکی حرف تست از قلم		چه داند که‌بروی‌چه‌راندی‌رقم
نگینی که برخاتمی جای‌ساخت		کجانقش خودرا تواند شناخت

ویکی ازشعرا درحق انوری گوید **نظم :**

گفت انوری که ازسبب بادهای سخت		ویران‌شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد		یا مرسل الریاح تودانی و انوری

امااهل‌تحقیق برآنند که‌هرچنددرآن‌وقت‌ظاهراً‌نتیجهٔ‌چنان‌نداد اماحقیقت آن‌بود که درهمین‌سال چنگیزخان برقبائل مغول وصحرا نشینان تسلط واقتدار پیدا کرد واین سبب آن‌شد که درایام حکومت اوبادبی‌نیازی وزیده‌چراغ اعمارا کثر سکان امصارواقطار نشست وچندین هزارنفس درایران وتوران بل‌اکثر جهان بربادرفت **نظم :**

ترکیب پیالهٔ که در هم پیوست		بشکستن آن کجا روا دارد مست
چندین‌سروپای‌نازنین از سرودست		ازمهر که پیوست وبکین که‌شکست

یکی هم‌در آن نزدیکی ازبزرگی پرسید که این‌چه حالت‌است؟ گفت‌هیچ‌مگوی که بادبی‌نیازی الهی میوزد **بیت :**

سبحان‌خالقی که‌صفاتش‌ز کبریاء برخاك عجز می‌فکند عقل‌انبیاء

۴۱۱ **من‌الوقایع** دربعضی‌رسائل مذکور است که امیر جلال‌الدین علی بن حسن زیدی که‌مقدم‌سادات‌ماوراءالنهر بود ازرکن‌الدین امامزاده‌این راسئوال کرد وی‌این رباعی‌را درجواب گفت **رباعی :**

گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست گفتم جانم گفت که غمخوردهٔ ماست
گفتم که سك کوی تو ازپا افتاد گفتا نزنی دم که فرا کردهٔ ماست

۴۱۲ **تمثیل** مشهوراست اهل تنجیم درزایجهٔ طالع‌یزدجرد نوشته بودند که وفاتش درخراسان برکنار چشمهٔ سبز بود بنابراین‌باخودقرار داده بود که هرگز بخراسان‌نرودازقضا او خون‌دماغ گشته حکما فرمودند که‌علاج منحصر درغسل‌آب چشمهٔ سبزاست بالضروره بدانجا شتافت‌وغسل نموده صحت یافت وانکاری از منجمان در دل‌او پیداشد و گفت محلی که منشأ مسرت من‌بود محل‌مضرت‌تصور نموده‌اند.

بیت :

شکرحق‌را کان‌سخن مردودشد خودزیان پنداشتند آنسود شد

تاآنکه اسبی‌ازآن‌چشمه بیرون‌آمده خواستند که آنرازبن کنندهیچکس‌نمیتوانست یزدجردخودمرتکب آن‌امرشدودرحین‌انداختن‌قشقون ویرالگدی‌زده‌بکشت‌وبچشمه‌شد **نظم**

ای‌بسی‌حکمهای‌روشن‌وراست همچوالهام‌ووحی‌بیکم‌وکاست
که جهد از زبان اهل نجوم صدق آنعاقبت شود معلوم

۴۱۳ **ایضاً** در زمستان سنهٔ ۵۰۸ ثمان وخمسمأة سلطان سنجر را هوای شکار شده بحکم خیام که مسلم حکمهای ایام‌بود گفت‌روزی تعیین کن که‌برف‌وباران نباشد تابنشاط شکار کنیم **نظم :**

بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنان که صاحب تاجند
هست‌در بزم‌ورزم‌ووقت‌شکار اختیارات حکمشان در کار

خیام ساعتی اختیار کرده سلطانرا سوار کرد و هنوز نعره‌واری نرفته بود که بادی سخت برخاسته آغازرعد و صاعقه شد سلطان را خنده دست داده خواست که بازگردد خیام‌گفت همین‌زمان هواصاف شودوتا پنج‌روز بارندگی وسرما نباشد

مصراع : قضاراچنانشد که او گفته بود .

واین‌طامة الکبری‌درضمن‌واقعه‌داهیه مشروح میگردد .

۴۱۴ چون نیر اقبال سلطان محمد خوارزمشاه به کمال رسید بمصداق

حکایت واذاتم شیئی ولی نقصیه بیت :

مقرراست که هر چیز کان رسد بکمال بودهر آینه او را ز پی نهیب زوال

میل حضیض کرده زمانه هر نعمتی که بدو داده بود در اندك وقتی استر داد نمود

بیت :

چنین است آئین گردنده دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر

صورت احوال آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد جندی که برسم تجارت باردوی اورفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات وامتعه وتبرکات بایران فرستاد نخست باترار رسیدند واینانج نامی ازاقوام ترا که قنقلی خویش والدهٔ سلطان که از پرتو تربیت سلطانی بحکومت اترار و آنسرحد سرافراز گشته لقب غاعم خانی یافته بود آنجماعت رانزد خودخواست یکی ازایشان که احوال سابق اورامیدانست در اثنای گفتگو اورا اینانج خواندو این سبب غضب اوشده بقیدواخذاموال ایشان فرمود وهمهٔ ایشان رابگرفت وازاینمعنی غافل **بیت :**

بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش وگر نه ساخته اندت چنانکه میباید

درعریضهٔ بسلطان نوشت که جمعی از دشت قبچاق درلباس تجار بدین سرحد آمده اند وغرضشان نه سود اگریست بل جاسوسی و خبربریست چون این عریضه درعراق بسلطان آفاق رسید بموجب **اذاجاء القدر عمی البصر** چندان غبارادبار بردهٔ دیدهٔ آن بزرگوار گشته بود که صورت و خامت آن در آئینهٔ روزگار ندیده بی تأمل بخون آن بیگناهان امر فرمود .

حکمت چون در امضای کاری متردد باشی آنطرف اختیار کن که بی آزارتر باشد

سعدی :

مرترا چون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد
آنکه دروی مظنهٔ خطر است آنت برخود حرام باید کرد
آنکه بیخوف وبیخطر باشد بهمانت قیام باید کرد

یکی ازآنجماعت فرارنموده اینخبر وحشت اثر رابخان رسانید خان ازآنجا که صفت حلم ووقار داشت دراین مرتبه عنان اضطبار ازدست نداده ازجای درنیامد **نظم :**

بلی سرمایهٔ شاهی و قار است شه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد موزه در پای بهر بادی نجنبد چون خس ازجای

اویکی نزدسلطان فرستاده حاکم اترارا طلب داشت سلطان اینمرتبه نیز

مصراع : مهرد گرم برسر آن مهرفزودی بقتل یك امرفرمود **سعدی :**

شهنشه که بازارگان را بخست | در خیر بر شهر و مردم ببست
نکو بایدت نام نیکی قبول | نکو دار بازارگان و رسول

چون خبر جریمهٔ ذمیمهٔ لاحق ضمیمهٔ کدورت سابق شد خان که فی الحقیقة آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخته نایرهٔ غضبش بکرهٔ اثیر رسید **حافظ :**

حریف مجلس ماخود همیشه دل میبرد | علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند

لاجرم تواچیان را باحضار لشکر بی‌پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشت اینخبر در عراق به پادشاه رسید بالشکرخود بماوراء النهر شتافت و باجنود نامعدودی ازمغول دچار شد هر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ مأمور نیستیم سلطان بجنگ ایشان آهنگ کرده آنفرقه نیز بمدافعه پیش آمده با آنکه عشرعشیر لشکر سلطان نبودند از بام تا شام کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمهٔ دستبرد شان چشم زخمی رو نماید اما آخر به نیروی پایمردی سلطان جلال الدین منیکبرنی بساط آنمعرکه ریخته شد ومغولان درهمانشب **بیت :**

چوسر زلف شب بشانه زدند | رقم کفر بر زمانه زدند

آتش بسیار افروخته بجانب اردوی خان رفتند وسلطانرا از مبارزت وبهادری آن زمره هراس وخوفی دردل نشسته معهذا در آن ایام اهل تنجیم واحکام بدو گفته بودند که چون سعود ازاوتاد ساقط ونحوس ناظر و تسییر درجهٔ طالع وعاشر بدرجات مظلمه رسیده صلاح درمقابله نیست معاودت نمود ولشکریانرا متفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع مأمور ساخت ودرروزیکه ازسمرقند میگذشت دید که مردم درخندق کار میکنند سلطان ازروی دهشت برزبان آورد که آنمردم که در دنبال هستند اگر تازیانهٔ خودرادراینجا بریزند پرخواهد شد

فـرد :

تاعددلشکرش دررقم آردقضا | ازورق آسمان کاغذودفترشکست

خلائق از آن سخن بغایت دلشکسته گشته ترس دردلها نشست وسلطان هراسان شده بعزم خراسان ازجیحون گذشت وکسی بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم وفرزندان جمله متوجه مازندران شوند وخود به نیت هندتا بلخ وبخارا رفت اما اهالی آندیار مضمون این ابیات راموافق کار و بارخودمیدیدند **نظم :**

زعزم بلخ توشدهیش مامصحف بلخ | زهی عزیمت اندهفزای شادی کاه
نعوذ بالله از آندم که این و آن گویند | که خان زده بدرشهر خیمه وخرگاه

باز از آن رأی متقاعد گشته بآهنگ عراق درصفر سنهٔ ۶۱۷ سبع عشر وستمأة به نیشابور آمد وچند روز بساط عیش وعشرت ونشاط گسترده خوشدلی را وداع میکرد

نظم :

شراب ناب همیریخت بردل تیره — شب دراز بآواز بربط وطنبور
نشسته بابت‌سیمین عذارشیرین‌لب — نهاده‌منقل‌ونقل‌وکباب‌وشمع‌وبخور

مشهور است که درآن اوقات جمعی از ارباب حاجات بردرگاه او جمع شده هیچ آفریدهٔ بحال ایشان نمیپرداخت وآنجماعت بموجب جاری شکاری مدهوش وشیدا مانده روزی درآن باب بوزیر شکایت بینهایت کردند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده پیرایهٔ چند جهت‌زنان مطربه‌ترتیب کنم و تا آنها را نسازم بکار دیگر نپردازم

بیت :

دانی چرا نشاط جهان خنده آورد — یعنی که‌جای‌خنده بوددرجهان‌نشاط

ودر خلال‌آن احوال منهیان‌خبر آوردند که سونتای بهادر وجته نویان باسی‌هزار سوار بهادرجان‌سوزعالم تاز

نظم :

همه سپرتن وشمشیردست وتیرانگشت — همه سپه شکن ودیوبند وپیل شکار
بسان دریا لیکن بحمله صاعقه‌فعل — که دیده‌هرگزدریای صاعقه کردار

اینک رسیدند نزدیک بود که ازشدت صلابت آنخبروحشت اثر قوایم بنیان وجود سلطان از جیحون گذشته‌ازهم‌فروریزد.

مصراع: ازصدمهٔ‌آن زهم‌فروریزد کوه

لاجرم در دم کوس ارتحال‌فروکوفته‌برسبیل استعجال‌متوجه‌عراق گردید ومغولان‌او را تعاقب‌کرده میدوانیدند.

۴۱۵ **حکایت** خواجه جلال‌الدین عطاءالملك جوینی‌مؤلف‌تاریخ جهانگشااز پدر خود که درآنوقت در سلك مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکند که وی روزی در اثنای فرار بر پشتهٔ فرودآمده‌من‌همراه‌اردو میگذشتم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم‌دست بمحاسن خود فرودآورده چون تمام سفیدشده بودآهی ازجگر کشیده گفت

بیت :

چنان فرسوده شد مسکین‌تن‌ازغم — که گردم برزنم میریزد ازهم

ای جوینی هیچ دیدی که روزگار چه کردوبخت تیره‌چه پیش‌ما آورد؟جوانی رابه پیری‌وصحت به‌مرض مبدل گردانید

بیت :

جوانی شد و زندگانی نماند — جهان‌گوممان‌چون جوانی نماند

دریغ از صبح شیب که ازشب‌شباب دمید وقافلهٔ حیات رخت هستی‌بسرمنزل‌فنا کشید

بیت :

سفیدشد چودرخت‌شکوفه دارسرم — وزآن‌شکوفه همین میوهٔ‌غمست‌برم

این درددراچه دوا واین‌غصه‌راچه تدبیرومداوا بیت :

زمانه روزی‌من کرد گریهای فراق زبسکه‌خنده برافتادگان دل کردم

وباران سرشك ازدیده باریدواین‌ابیات‌حسرت‌آیات را بر بدیهه گفت **نظم :**

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست چوشاه معرکهٔ چرخ مأمن و مأواست
یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا حصار محکم توهمچودامن‌صحراست
بروز دولت‌اگر مسکن‌توهامونست تراگشادگی خلق دامن خضراست
توکارنیك‌وبدخویش کن‌بحق‌تفویض بروز دولت‌ونکبت که‌کارکارخداست

القصه ، سلطان از مغولان میگریخت و از غایت حسرت وندامت بسان ژاله اشك میریخت **بیت :**

میرفت ومیستاد وهمیگفت ومیگریست دوران روزگارچنین‌است چاره‌چیست؟

حکمت : کاردانی‌آنست که جهد کنی تا خود را در خطری میندازی‌نه‌آنکه‌چون در خطری افتی‌خود را بحیله رها سازی تاآنکه بجزیره آبسکون پناه برده چندروزی درآن جایگاه ارادهٔ سکون نمود چون بودن اودرآنجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر نقل کرد مقارن حال خبر گرفتاری مادرواهل وعیال بدورسید

۴۱۶ توضیح اینمقال آنکه چون در بدوحال بروجهی که ایمائی بدان

حکایت واقع شدوالدهٔ سلطان و حرمها و خزائن اوازخوارزم بمازندران بقلعهٔ اهلال که‌اجرام علوی‌درجنب ارتفاعش‌ملال‌مینمود **بیت :**

ز سنك‌اندازاوسنگی که‌جستی پس ازقرنی سر کیوان شکستی

متحصن گشتندمغولان که‌جویای‌سلطان‌بودند برآن‌حوالی گذشته شنیدند که‌حرمها با خزاین بینهایت درآنجاست لاجرم بپای‌قلعه‌درآمده آغاز محاصره کردند باآنکه‌هیچ آفریدهٔ باورنداشت که سکان‌آنجا از بی‌آبی به تنگ آمده باشند بحسب طالع آنشور بختان چنان‌شد که‌آب برکها وحوضها خشك گشته فریاد از نهاد ایشان برآمد وبجای سحاب باران سرشك آن بیچارگان در سیلان‌آمد **بیت :**

نماند‌درجگرم‌آب وکم نگشت سرشك بخشکسال کند گرچه آب چشمه قصور

آن بیچارگان چارهٔ بغیرازامان‌نداشتندناچار حصار را تسلیم‌تاتار نموده‌فرودآمدند قضاراهم درآنساعت‌چندان‌باران‌بارید که همهٔ برکه‌هامالامال گـردیدوازدر قلعه سر بیرون نهادوچون‌سلطان براینواقعهٔ جان‌گسل اطلاع یافت بیکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلاب سرشك دیدهٔ طوفان نشان‌ویران کرده میگفت **بیت :**

سینهٔ مجروح‌وچشم اشکبارمن ببین چشم بگشابهرعبرت‌روزگارمن ببین

و هم در خلال‌آنحال قرین صدهزارهم وغم‌وملال در بیست ودویم ذیحجه سنهٔ ۶۱۷

سبع عشر وستمأة موافق ئیلان ئیل ارتحال نمود آری **لکل حرکة سکون وغایة کل مسکون الأن یکون** طرفه‌تر آنکه درآنوقت جنسی که کفن را شاید درآنجا آن نوع بافت نمیشد و پادشاه را بجامهٔ که دربر داشت دفن کردند **فهذه عبرة للناظرین**

نکته گویند که بر گور شاهی این عبارت منقوش بود با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اما آن همه را بناکام بگذاشتیم **نظم :**

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت — روبه بچه کرد و گرگ آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر — بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

۴۱۷ **تمثیل** مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن ازدست نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بر روی خاك افتاد وتن برهلاك نهاد اسکندر ازآن حال آگاهی یافته بربالین وی شتافت واز روی مرحمت سر او را بسر کنار گرفت اودرآن محل تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده که سرش را برمیدارد چشم باز کرده گفت ایجوان مرد چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد ازآن هر چه خواهی بعمل آور چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر چون این سخن بشنید بهایهای بگریست و خود را براوظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست؟ دارا گفت ای برادر نظر کن در ملك الملوك که چگونه مجروح و بیچاره اوفتاده و از یاران وهواداران دورمانده و بخت ازوی رمیده وتخت بدیگران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی یعنی پیش از آن که عبرت بینندگان گردی **نظم :**

اگر پرده برگیری از روی خاك — روی تا بهفتم زمین در مغاك

همه فرق شاهان سرکش بود — رخ نو عروسان مهوش بود

سراپای گیتی همه عبرتست — پس وپیش او حیرت وحسرتست

وچون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزائن و اموال ووالده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را بتیغ بأس بگذرانید وحرمهای اورا برامرا قسمت کرده و والده‌اش را دروقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده نوحه‌وزاری کنان پیش پیش اومیبردند واواز آن محظوظ بود .

۴۱۸ **من داهیة الکبری** هر چند کتب تواریخ مشحون است بشرح نوائب حیرت افزا ومحتوی است بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انتها چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت النصر وقتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب برعجم وچون واقفان مواقف امم وسالکان مسالك عالم از روی بصیرت قضیهٔ مغول را باآن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را درجنب این داهیه وقعی نخواهند نهاد چه درغیر طوفان اینمعنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که درآن اوان

کثرت بنی آدم اینقدرها نبوده ودراین‌فترت‌از آنروز که‌چنگیزخان‌برصحرانشینان‌مستولی گشت ولوای‌سفك دماء در خطابرافراشت تا محلی که بعجم نهضت نموده از انزار که‌سر حد دشت‌قبچاق است تا درهندو شیروان و مساکن مردم قبچاق واهالی آلان که‌لگدکوب لشکرطوفان مآثر اوشد در هرناحیهٔاز ایران وتوران قطع‌نظر ازولایات بینهایات خطاو ترکستان اثرطوفان‌ا بظهوررسید **بیت** :

ستم درعهداوزانگونه‌خونین‌شد که‌هرساعت اجل نزد شفاعت آید و دست ستم گیرد

غایتش‌درطوفان‌نوح آب‌ازسر میگذشت ودرطوفان چنگیزخانی تلاطم جیحون‌خون بگردون میرسید . **فرد** :

چگونه شرح توان داد آنقیامت‌را | کزآن‌فزع‌ملك‌الموت‌خواستی‌زنهار

از حضرت خیرالبشرو شفیع روز محشر

مصراع : آشوب ترك شور عجم فتنهٔ عرب. منقولست‌که فرمود: **و لاتقوم الساعةحتی تقاتلوا الترك‌صغار الاعین حمر الوجوه ذلف‌الانوف کأن‌وجوههم معان‌المطرقة** یعنی بر نیاید قیامت تاآنکه شما بترکان قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهایشان پهن وورویهاشان‌سرخ وپهن همچون سپری که پوست‌بروی باشد بعد از آن آنحضرت صلی‌الله علیه‌وآله فرمود**یکثر الهرج** پرسیدند که هرج چیست یا رسول‌الله؟ فرمود که**قل صدق الله و رسوله** حاصل که‌بشومی ظهور خروج آنفرقه **ان‌یأ جوج و مأجوج** شرق‌وغرب گردیده در عالم‌سمت **کم‌من قریة اهلکناه**پذیرفت ومعشر بشر **ویهلك الحرث والنسل** گردید **نظم** :

عنقای مغربست دراین دور خرمی | خاص‌از برای‌محنت‌ورنج‌است‌آدمی
چندانکه گرد صورت عالم برآمدم | بیچاره آدم‌آمده غمخوار آدمی

و خلاق المعانی کمال‌اسماعیل درقصیدهٔ که در مدح سلطان‌جلال‌الدین **گفته‌ایمائی** بدین کرده **قصیده** :

کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات | بقیهٔ که‌زانسان بماند واز حیوان
برای بندگی حضرتش دگـرباره | ز سرگرفت‌طبیعت توالدانسان
پدیدمیشودآثار حرث و نسل‌وجود | از آن‌سبب که‌بروزوصواعق‌بطلان
توعمرنوح بیابی از آنکه در عالم | امارت ازتوپدیدآمداز‌پس‌طوفان

از بزرگی کیفیت آنواقعه پرسیدند گفت آمدندو کشتندوبردند وازدیگری‌منقولست که‌گفته تاهزار سال اگر عدالت وامنیت باشد تلافی قتل عام‌مغول وتدارك خرابی‌ایشان نمیشود و از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند جز زنان‌و اطفال هزار هزاروهفتصدوچهل‌وهفت‌هزارمرد کشته بود **نظم**:

گمان مبر که ز تأثیر ابرو بارانست | که‌چرخ‌روی‌زمین راهمی کند‌تزئین
زبسکه ریخت فلك‌خون‌شاهدان‌برخاك | همی‌دمد ززمین‌سوسن‌و‌گل‌نسرین

ودر شهر خوارزم هر قاتلی بیست‌وچهار سر بعرصه‌گاه آورد وقاتلان‌ازصدهزار افزون بودندوقس‌علی هذافعلل وتفعلل بیت :

عقل دراین دایره سرمست ماند | عافیت از صبر تهی دست‌ماند

وحکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل ازقبول آنها امتناع مینمایداما چون‌بزرگان مرقوم‌قلم افادت ارقام نموده‌اند تصدیقاً للمقال‌ایرادنموده شدوالعهدةعلیهم.

۴۱۹ مؤلف طبقات ناصری گوید که‌من ازسید‌بهاءالدین رازی که‌سیدی
من البدایع شریف‌الذات‌وطاهرالنسب بود شنیدم که در سالی که‌خوارزمشاه مرا بواسطهٔ تحقیق سلطنت و کیفیت‌لشکرومملکت چنگیزخان بولایت خطا ارسال‌داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشتهٔ سفید بنظر ما درآمد همگنان را گمان‌آن بود که کوه‌برفست بعداز سه‌منزل که‌بدانجا رسیدیم‌ازمردم‌آنجا بوضوح‌پیوست که‌آن استخوان کسانیست که بدست چنگیزخان کشته شده‌اند . بیت :

بسکه‌چشمان‌توخون‌خلق‌عالم‌ریختند | پشته‌پشته کشته‌درکوی توبرهم‌ریختند

منزل دیگر رفتیم ازروغن آدمی چرب وسیاه بود چنانکه تاسه منزل‌دیگر که‌رفتیم همین‌کیفیت داشت و اکثر مردم ما ازعفونت‌آن بیحضورشده رخت حیات بسرمنزل فوات کشیدند بیت :

زبس کشته پشت جهان گشت‌خم | کزآنسوی دیگر زمین داد نم

چون بحوالی خطا رسیدیم درزیر پلی از بروج استخوان‌آدمی بسیار برهم ریخته بود از حقیقت‌آن سؤال‌کردیم گفتند دروقت فتح‌این‌شهر شصت‌هزار دختر بواسطهٔ آنکه بدست مردم مغول‌نیفتند خودرا ازین‌برج بزیرافکندند وهلاك گشتندو این استخوانهای ایشانست نظم :

برگل رخسار وسروقد خوبان‌چه گل | چشم گردون‌چوسحاب‌ازروی‌عبرت‌اشکبار
توده توده بیکفن اندامهای نازنین | درمیان‌خاك‌وخون‌افتاده‌چون‌گل‌خواروزار

۴۲۰ چون ایچکدای یونان قتل‌عام هرات نمودقریب هزارهزار وسیصد
حکایت هزاروکسری از تیغ بیدریغ بگذرانیدوازآنجاکوچ کرده‌متوجه قلعهٔ کالنون گشت وازآنجابیادیهٔ‌رسید دوهزارسوار تاتار خون‌خواربشهر روانه ساخت که بقیةالسیفی که در زوایای خفا خزیده باشند وازسعادت شهادت محروم‌مانده‌بدان‌عطیه‌فایز گردند وآن کفرهٔ فجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس که از نقبها و بیغولها سر

بیرون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هر که پدید آمد برزیر دست ایشان ناپدیدشدوهر که یافت‌شد امان نیافت . **نظم :**

کشتهٔ این تیغ سیاست بسی است   وانکه امان یافت ازاو کم کسی است

راند چه بـر تختهٔ هستی قلم   عالیها سافلها در رقـم

القصه: بغیر ازشرف‌الدین خطیب وپانزده نفر دیگر ازشهرمذکورمتنفسی نماند یکی از آنجمله از بیغوله بیرون خرامیده در بازار پیش‌دکانی نشست هرچند در یمین و یسار مینگریست‌دید که هیچکس نیست دست برروی فرود آورده گفت الحمدلله که مدت حیات دمی بفراغت زدیم.

مصراع : دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به

بعد از آن بیست‌وچهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند ومدت پانزده‌سال بغیر ازچهل تن‌درشهروبلوکات کسی دیگر نبوده‌و ایشان اگرچه دران‌او آن ازژنان امان‌یافتند لاجرم‌نان نیافتند بالضروره بگوشت قدیدهٔ اموات تغذی‌نمودند **بیت :**

میکند هردم بجای بلبلان فریاد بوم   الفرار ای عاقلان زین‌وحشت‌آباد الفـرار

۴۴۱ از نوادرقصص وغرائب‌سیر که در کلام ملك‌علام وارد است‌حکایت

تمثیل عزیر پیغمبر علیه‌السلام است وآن چنان بود که چون بخت‌النصر قتل‌عام بنی‌اسرائیل نموده مسجدبیت‌المقدس‌را زیروزبر گردانید و تمامی مواضع ومزارع در آن دیار دیاربل از عمارات آثاری نگذاشت‌خداارمیارا که بعزبر اشتهار دارد از شر اعدا محفوظداشت **وبآیهٔ ولنجعلك آیة للناس** مطرز گردانیده اورا برفتن بلادبیت‌المقدس‌مأمور ساخت وحضرت نبوی‌بدان ملك شتافته گذرش بریکی ازقرای آنجا که بصفت **اوكالذی مرعلی قریة وهی خاویة علی عروشها** موصوف بودواقع‌شده‌درآن‌منزل‌فرودآمدوخر خودرا بسته‌قدری انگور وانجیرچید .

مصراع : پارهٔخورد وپارهٔ بگذاشت بعد از آن تکیه فرموده بخواب رفت

بیت :

زینسان که‌چرخ نیلگون کرداین‌بنارا سرنگون   دیار کی گردد دگرگرد دیار یارمن

و در آنخیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت کرد و مدت صد سال **كقوله عزمن قال فاماته الله مائة عام ثم بعثه** براینموال بودندتا آنکه بنی‌اسرائیل اتفاق‌یافته بدانولایت آمدند وتمامی مساجد و مواضع ومحالرا بدستور آبادان ومعمور گردانیدند و هجوم خلائق بطریق اول بل زیاده روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور عزیرچشم گشاده‌مملکت‌را بحال‌اول‌دیدودرحینی که بخواب‌میرفت‌وقت‌چاشتگاه‌بودوچون‌بیدارشدوقت

غروب بود دراینقدر از آنهمه معموری ووفور خلق متعجب گردید واز آن عجبتر حکایت خودش بود واز آن خبر نداشت چنانکه قرآن بدان ناطق است: **کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم** پس از آن نظر بجانب میوه‌ها کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب نمود دید که درمیان خاك پوست و گوشت روئیده بیکبار خر برپای جست پس ندا آمد **بل لبثت مائة عام**

۴۲۲ **من الاتفاق الحسنة** در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان دروقت عزیمت هرات تعمیر قلعهٔ سمرود که ازقلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است وبحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود بملك قطب الدین مرجوع فرمود وملك آنراقدری مرمت کرده چون وقت تنك شده بود زیاده ازیك آبگیر نتوانست ساخت وحوض مذکور بیش ازچهل روز آب نمیگرفت که بیکبار لشکر سگسار تاتار بدانحدود ایلغار آورده چون کیفیت قلعه را خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزدیك ملك آمده گفت زیاده ازیك روز آب نمانده دوداز دلها برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تأسف بهایهای گریه کرده رأیها برآن قرار گرفت که فردا تمامی زنان را کشته ودرقلعه رابگشایند وبموجب قضیهٔ **کل ملك سیفوت و کل ناس یسموت** آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجهٔ شهادت یابند القصه آنروز همه یکدیگر را باین نیت وداع کرده گریه وزاری میکردند وزنان مویها گشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند

مصراع: خوناب دل ازدیدهٔ حسرت بگشادند   حاصل که آنروز نمود ارفزع اکبر بود

مصراع: زیکسوهایهای این زیکسووای وای آن   قضا را آنشب ابری پیدا گشته بعون فیاض بیچون **ام نحن المنزلون** چندان باران بارید که حوضها مالامال گردید واهل قلعه راحیاتی تازه ومسرتی بی‌اندازه روزی شد اما بمقتضای **ومن الماء کل شیئ حی**

۴۲۳ **تمثیل** چون درشهور سنهٔ ۷۸۹ تسع وثمانین وسبعمأة امیر تیمور متوجه تسخیر قلعه النجق که درهمهٔ روی زمین فقدان مرتبتش محقق است

بیت:

از بلندیش فرق نتوان کرد   آتش دیدبان زنور زحل

ودرآنوقت درتصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود گویند بعداز سه روز حکم فرمود که لشکریان درشب بکوه برآمدند وروزدیگر جنك پیش برده قلعهٔ زیرین را جبراً وقهراً مسخر گردانیدند وممانداِن ازبیم جان بقلعهٔ بالا گریختند اما درآنجا اصلا آب نبود بالضروره فریاد الامان برآورده امیر پوزش پذیر چربك را ازیورش تحذیر فرموده مقرر آنکه آن جماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند اتفاقاً همانشب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم بارید وحوضها ازآب مالامال گردید لاجرم ایشان را حیاتی تازه ومسرتی بی‌اندازه روی نموده بازبسررشته بشتافتند وبواسطهٔ همین فتح آنقلعه درحیز تأخیر افتاد .

۴۲۴ **حکایت** سلطان جلال‌الدین منیکبرنی که فرزند سلطان محمد بود بعد از رفتن پدر روی توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر دولت او بود آورد

بیت :

غنچه‌ئی از رفتن گل سر به پیش افکنده بود روز دیگر آن فرامش کرده خوش درخنده بود

و از راه متقدمیان قشلاق اولا بخوارزم شتافت چون برادران خود آق سلطان و آوزلار را در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا برتافت و بعد از رفتن او برادران قرین خسران گشته ازعقب او بدلداری روان شدند ومضمون این بیت برزبان داشتند

بیت :

ازما چه برگیری قدم گردد وجود ماعدم ماذره و تو آفتاب ای تو همه ماهیچکس

ودراثنای راه سلطان بالشکر تاتار دچار گشته بنیروی بازوی شجاعت ازدست ایشان خلاص شد . اما برادرانش که از عقب می‌آمدند بر دست آنجماعت کشته گشتند و چون بغزنین رسید ملک سیف‌الدین اعراق باچهل هزار سوار و یمین‌الملك ملك هرات نیز با جمعی بدو پیوستند و در آن اوقات میانهٔ او ولشکر مغول هفت یاهشت نوبت محاربهٔ عظیم دست داده در همهٔ معارك نسیم ظفر بر برچم علم اژدها پیکر سلطان وزیده آخر برسر اسب کسی میانهٔ سیف‌الدین و ملك هرات بنزاع انجامید ملك مشتی بر سر او زده وی داوری پیش سلطان آورد وسلطان چون وقت را مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزید وسیف‌الدین ازاین معنی رنجیده در همانشب با خیل وحشم کوچ کرده بجبال سقراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال سلطان راه یافت بالضروره عـزیمت هند نموده بـر معبر رودخانه سنـد نزول نمود .

۴۲۵ **تمثیل** آورده‌اند که چون آفتاب دولت محمد امین ولدهارون الـرشید بـرحد زوال رسید هر لشکری که بمدافعه طاهرذوالیمینین که از قبل مأمون بعزم استیصال او می‌آمد فرستادی شکست یافته سردار سربباددادی وچون علی عیسی هامان وغیره ازلشکرعراق نومید شده عبدالملك هاشمی راکه سابقاً والی ولایت شام بود وشامیان را بوی اخلاص تمام، اززندان بیرون آورده تربیت نموده هزار کس بطلب لشکر نیز بدانصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد بنابراین مکتوبـی بشامیان نوشته صورت حال بازنمود ودر روز موازی بیست هزارتمام یراق متوجه صوب عراق شدند وچون بعبدالملك پیوستند او ازاین معنی مسرور گشته قاصدی بمحمد امین ارسال داشت چون حکم قضا برخلاف آن امضاء یافته بود ناگاه یکی ازلشکریان بغداد که اسبی ازاو گمشده بودنزدیکی ازمردم شام شناخت و بینهما بنزاع انجامید و مبارزان طرفین بر سر هم تاختند عبدالملك اگر چه جانب شامیان داشت چون سوار نمیتوانست

شد بالضروره حسین‌بن‌علی را که از جملهٔ امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او طـرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالفان بقتل آمدند شامیان گفتند بدین‌حرمت که‌ماراست‌ما کجا رویم دردم کوس رحیل کوفته مراجعت نمودند. **القصه** چنگیزخان در طالقان‌ازاین‌سوانح خبردار گشته از راه‌کابل بجانب اوایلغار کرد مشهور است که درآن یورش هیچکس را فرصت‌طبخ‌نبودتادر رجب‌سنهٔ ۶۱۸ ثمان عشروستمأة آن جنود نا معدودخان که چون‌قطرات مطرات بی‌پایان بودند بطریقی گرداگرد اورا فرو گرفتند.

مصراع : کزاوبود رودوسپاهش کمان

بیت :

میخواستم زمحنت گردون کنارهٔ — آمدسپاه‌دردومرادرمیان گرفت

صباح که خان شرقی انتساب آفتاب جهان تاب برسپاه کواکب تاختن آورد چـون سلطان‌محن وبلارا متوجه خود دیدبا آنقدر مردم که‌همراه‌داشت صف‌آرا گشته کوششی نمود که اگر رستم‌واسفندیار زنده بودندی یکی‌حلقهٔ غلامیش درگوش کشیدی‌ودیگری غاشیهٔ بندگیش بدوش گرفتی **نظم** :

هر کجا گرزش‌بدادی مرعدورایادگار — هر کجارمحش نمودی مربلارادستبرد

عیبهٔ جـوشن دریدی بریلان کارزار — بیضهٔ مغفرشکستی برسر شیران رزم

اما لشکرخان چون ریك بیابان بی‌پایان بودند ودمبدم‌دایرهٔ‌معرکه‌را برآن‌مرکز دایرهٔ صفدری وآن‌بل جهان پهلوان‌تنکتر میساختند وچون میخواستند که اورا دستگیر کنند تیر بر اونمی‌انداختند و درقول سلطان زیاده از هفتصد جوان نمانده بود خواست که بار دیگر برآن خیل‌حمله‌آورد اجاش ملك قوم سلطان‌عنانش را گرفته گفت

بیت :

مزن با سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر

بی تکلف این اشعارآبدار مصداق حال آن بهمن‌شیرشکار وآن بیژن‌رستم‌آثاربود

نظم :

وقتی که کم شود ز سرسرکشان‌خرد — روزی که‌بگسلد زتن پر دلان روان

آن آب منجمد که سنانست نـام او — از تف حمله دررك‌جانهاشود روان

تـو درمیان لشکر چون مور بیعدد — هریك چه موربسته به پیکارتومیان

درتازی‌ازکرانه‌چوشیران جنگجوی — کوپال برزمین زنی وبانك برزمان

آن‌لحظه کس‌نبوسد پای‌توجزرکاب — وانروز کس‌نگیرد دست‌توجزعنان

بالضروره عنان برتافته بجانب‌قشون خود شتافت وبراسپی‌دیگرسوارگشته‌فرزندان خودرابصد سوزوداغ‌وداع کرده چتر رابرداشته‌بکناررود راند باآنکه ازروی زمین‌تاآب ده گزبوده اسب را با تازیانه زده درآب انداخت وملازمانش نیز خود را درآب پرتاب

کردند مغولان بضرب تیرتیزروی آب را چنان بخون رنگین کردند که تو گفتی دریائی ازخون موج میزند و خان‌اسپ خود بکنار آب دوانید و مغولان را از رفتن بآب‌منع‌فرمود اما سلطان نهنك‌آسا ازآنسوی بیرون‌آمده اصلا آسیبی بدو نرسید

نظم :

اگر بحر گیتی بود پرنهنك — وگر کوه‌وصحرا بودپرپلنك
کسی را که‌شدراست‌بخت‌بلند — نیابد ازآن یکسر موگزند

وبکنار کناره رانده‌محاذی قیتول خودنزول کرد ونمدزین ویراق‌خودرا درآفتاب انداخت ومیدید که‌مغولان حرم‌اورا غارت‌میکردند وخان انگشت حیرت بدندان گرفته‌از روی تعجب باولادخودگفت ازپدر فرزند چنین‌ماند **بیت :**

بگیتی کسی مرد زینسان ندید — نه از نامداران پیشین شنید
بصحرا چوشیراست فیروزجنك — بدریا دلیر است همچون نهنك

یکی که ازآتش تیغ کین وآب خونخوار چنین خلاصی یافته‌باشد ازوی‌ایمن نتوان بوددر آنروز هفت‌نفر ازملازمان بدوملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری‌بدو پیوستندودر عرض دوسال بعضی ازولایت‌هندوستان رامسخر گردانید چون شنید که چنگیزخان‌مراجعت نموددر سنهٔ۶۱۱احدی‌عشروستمأة ازراه کچ ومکران‌بایران‌آمد واکثرحکام‌عراق‌وفارس وآذربایجان سراطاعت‌برمثال فرمانش نهادند وعموم‌خلائق زبان‌بمضمون این‌بیت گشادند

بیت :

چشم داریم ازآن‌شمع سعادت پرتو — که‌جهانرا بدهد روشنئی ازسرنو

نور الدین‌منشی که از افاضل آن زمانست‌قصیدهٔدر مدح او گفته‌این‌مطلع‌ازآنست

مطلع :

بیاجانا که‌عالم‌شدد گر باره‌خوش‌ورنگین — بفرخسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدین

وکمال اسماعیل قصیدهٔ که این چندبیت‌ازآنست درآن‌اوان در مدح اوانشاء نمود .

قصیده :

بسیط روی زمین گشت باز آبادان — بیمن سایـهٔ چتر خدایگان جهان
جلال‌دولت‌ودین‌منیکبرنی آنشاهی — که‌ایزدش‌بسزا کردبرجهان‌سلطان
تو داد منبر اسلام بستدی زصلیب — تو بر گرفتی ناقوس راز جای اذان
زبازوی توقوی گشت بازوی اسلام — کـه از تصادم ایام گشته بدویران

چون سلطان نوبت‌ثانی درشهورسنهٔ۶۲۵ خمس وعشرین‌وستمأة بغزای گرجستان توجه فرمود و الی آنولایت بعزم مدافعت با لشکری زیاده از عساکر نصرت مآثر در برابرآمد سلطان بواسطهٔ نظاره لشکر اهل ظلام به‌پشتهٔ برآمده‌نظرش‌بر مردم‌قبچاق

که‌میمنهٔ اهل‌نفاق بودند افتاد سابقاً چون‌آنطبقه بنابر استشفاع آنخسرو عالم مطاع از چنك‌قهرمان قهرپدرش خلاصی یافته ازسلطان منتداربودند بنابرآن سلطان قدری‌نان‌و اندك‌نمکی نزدایشان فرستاده‌آنجماعت‌را ازآن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان‌ازآن معرکه برتافتند . بیت :

مروت نباشد بدی با کسی کزاودیده باشی مروت‌بسی

و سلطان‌کسی پیش سرور گرجستان فرستاده برآن مقرر فرمود که امروز جنك سلطانی برطرف باشد وجوانان طرفین آثار جوانمردی خودیکان یکان بظهور رسانند سلطان‌دردم خوددرلباس سترو تلبیس که‌اورا کسی نشناخت بمیدان درآمد و ازآنطرف نیز جوانی دربرابرآمد سلطان او را بیك طعن نیزه برخاك هلاك انداخت ومتعاقب سه پسراو که بانتقام‌می‌آمدند بپدر ملحق گشتند پس‌ازایشان ازناوری که بطول‌قامت‌وعظمت جثه و فرط قوت ست امتیاز داشت در برابر سلطان آغاز تلاش کرد وحملات پی درپی آورده سلطان ازغایت چابك‌دستی آنهارارد کرد اماسمند سلطان‌ازکثرت‌جولان‌نزدیك به‌آن‌شده‌بود که ازپای درآید وبیم‌آن بود که سلطان‌را چشم‌زخمی رسد در حملهٔ‌آخراز اسب پیاده‌شده نیزه‌چنان برفرق آن پهلوان زد که‌مغزش پریشان شدو ناوراز تکاور در گشته دوست ودشمن‌برآن‌دست وبازوی پیل افکن آفرین کردند سلطان بلشکر خود اشارت‌کرد که بیکبار برایشان ریختند ودمار ازایشان‌برآوردند بیت :

بتنها دریده صف خسروان که‌هم‌پادشاهست‌وهم‌پهلوان

۴۳۶ حکایت از کلام ابن‌بی‌بی مؤلف تاریخ سلاجقهٔ دوم چنان مفهوم میشود که سلطان قلیچ ارسلان‌بن مسعود سلجوقی را یازده پسرمیبود وهر یکی‌را ازایشان‌والی ولایتی گردانید غایتش‌چون‌محبت مفرطی به‌پسر اصغرخودغیاث‌الدین کیخسروداشت اوراولی‌عهدگردانید ودرشهور سنه۵۸۸ ثمان‌وثمانین وخمسماْةدرگذشت برادر مهترش سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر برادران بااوطریق نفاق سپردند ولشکر بدرقونیه برده‌وی رامحاصره نمودندآخرالامر بعداز چهارماه صلاح‌برآن‌دیدند که کیخسرو تخت وتاج رابه‌برادر بزرگترتسلیم کند وبهرجا که‌خواهد رود کیخسرو به استانبول رفته‌بوالی آنجاپناه برد وقالبوس‌حاکم آنجا در تعظیم‌کوشیده اورا باخود بر تخت نشاندودرآن اثنایکی ازمبارزان فرنك که‌اورا درمردی‌باهزارمبارز برابروهمسنك میگرفتند بواسطهٔ عدم ایصال مواجب باپادشاه مناقشه‌نمودسلطان از آن درهم‌شده باوی گفت بندگان‌راچنین چراگستاخ‌بایدکرد فرنگی آغاز سفاهت کرده باسلطان‌تندی‌نمود سلطان درغضب شده‌مشتی‌چنان برگردن‌آن فرنگی‌زد که‌مدهوش شدوازسر کرسی بغلطید فرنگیان قصدوی کرده پادشاه‌مانع شده فرنگی بخشم ازمجلس‌بیرون رفته‌قالبوس‌پادشاه

درصدد عذر خواهی شده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی از توخشنود میشوم که مرا رخصت دهی که بااین شخصی که خودرابغایت دلاورمیداند تلاش بمیدان کنم تااوخود رابشناسد قالبوس هرچندعذر گفت فایده نکرد بالضروره دستی اسلحه و اسبی که خاطر خواه سلطان بود حاضرساختند فرنگی نیزمکمل‌ومسلح‌شده در میدانی که‌جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند بیکدگر تاختند سلطان یکدو مرتبه نیزه اورا بسپر رد کرد بارآخر بنوك نیزه اورا ازصدرزین درگردانیده گرزی پیاپی آنچنان برسر او زد که تا اسفل السافلین درجای دیگر نایستاد غریو ازاهل اسلام وفرنك برآمده بیگانه ودوست برزور بازوی اوآفرین گفتند .

۴۲۷ **من الوقایع** گویند که درتفلیس گرجستان معروض رأی‌سلطان جهانگشای‌شد که‌توسن‌نفس‌براق‌حاجب‌حاکم کرمان که کمینه‌حاجب ودربان‌ایشان بود بواسطهٔ آنکه آب بی‌لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که بتازیانهٔ ادب‌اورا براه آورد بنا براین باسیصد جوان از تفلیس عنان بجانب کرمان کشید و در عرض‌هفده‌روز برق آساخودرا به‌براق رسانید وبادنخوتی که دردماغ براق افتاده بودبیرون کرد .

نظم :

نشنیدهٔ که زیر درختی کدوبنی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بررست‌وبردوید براوبر ، بروز بیست
پرسید از چنار که تو چندساله‌ ؟ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گفتا که‌هست‌سال من‌افزونتراز‌دویست
گفتا به‌بیست روزمن ازتو فزون شدم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ با من بگو کسالت توازبرای چیست؟
دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کامروز باتوام‌نه خصومت‌نه داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ آنگه‌شود پدید که نامردو مرد کیست

وکمال اسماعیل درقصیدهٔ ایمائی بدین‌کرده **نظم** :

که‌بود جزتوز شاهان روزگار که‌داد؟ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فصیل اسب زتفلیس و آب از عمان
براق عزم‌تو گامی که‌برگرفت ازهند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نهاد گام دگر بر اقاصی ایران

۴۲۸ **حکایت** مشهوراست که‌میان‌شاهرخ‌میرزافرزندامیرتیمور گورکان‌وفرزندان قرایوسف ترکمان دوبار اتفاق محاربه‌افتاد اول‌دربیست وهفتم شهررجب سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة در موضع نجشی با لشکرآذربایجان و مرتبهٔ ثانی درروز شنبهٔ‌هفتم ذی‌حجة سنهٔ ۸۳۲ اثنتین‌وثلاثین وثمانمأة که اعدادحروف‌اعجازطراز **وما النصر الامن عندالله** موضع آنست در صحرای‌سلماس‌ست وقوع‌یافت‌ودرهردومرتبه دوشبانه‌روزجنك‌قایم‌بوده ودرهرمرتبه‌شاهرخ‌فاتح بود نوبت‌ثانی‌بادشاه‌مذکورمتوجه‌دار السلطنهٔ هرات گشت میرزا باسنقر فرزند اوپیشترروانه شده درسلخ ذیقعده‌ازصائین‌قلعهٔ سلطانیه بدانجا رفت ودرهشتم ذی‌حجهٔ سنهٔ‌مذکور بدارالسلطنهٔ مذکور رسیدچنانکه‌طی

اینمسافت درعرض نه روز واقع شده برهمگنان واضح است که این نوع شهزاده تنها نرفته بلکه باقشون وفوجی ازملازمان و خدمتکاران بوده.

۴۲۹ **حکایت** سلطان‌را دررمضان سنهٔ ٦٢٤ اربع وعشرین وستمأة بالشکر تاتار درموضع سین برجوار اصفهان جنك افتادو بنابر دوهوای لشکر وفرار برادرش سلطان غیاث‌الدین بلرستان توجه فرمود ومغولان بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند که بحرمها متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین مسعود صاعدی مانع شده قرارداد که بعداز یکهفته تافلان روزاگر اثری از سلطان ظاهر نشود بمتعلقان جنود آنچه خواهند کنند اتفاقاً سلطان درروز وعده رسید وموجب انتعاش خیلش ومستلزم یأس ایشان گردید .

مصراع : خوش آمدی بیا که کرامات کردهٔ

گویند کمال اسماعیل از اصفهانیان رنجیده برایشان نفرین کرد چنانکه ازین قطعه مستفاد میگردد **نظم :**

ایخـداوند هفت سیـاره پادشاهی فرست خونخواره
که دررودشت راچه دشت کند جوی خون آورد بجوباره
عـدد خلـق را بیفزایـد هر یکی را کند بصد پاره

قضاراهم در آن اوقات لشکر مغول وتاتار باصفهان رسیده دقیقهٔ ازدقایق قتل وفساد مهمل نگذاشتند وهم کمال مناسب آنحال گوید **نظم :**

کس نیست که تابروطن خود گرید بر حـال تباه مردم بد گرید
دی برسر مردهٔ دوصد شیون بود امروز یکی نیست که برصد گرید

اما کمال دراواخر حال گوشهٔ خانقاه گرفته ودامن ازصحبت خلق چیده بودسپاه ترك که برترك تجربه ارواقف گشتند پیرامون تعرض او نگردیدند تاروزی مغول بچهٔ مست کمان وزهگیری دردست بخانقاه وی درآمده گلوله‌ای بجانب جانوری انداخت زهگیرش درچاهی افتادمغول بچه شخصی رابچاه فرستاد آنشخص درآنجا چندصندوق مال یافت بنابر آن کمال راشکنجهٔ الیم کرده طلب دیگر اموال کرد کمال درچنان حال این رباعی گفته بجواررحمت ذوالجلال پیوست **رباعی :**

دلخون شد وشرط جانگدازی این‌است در حضـرت تـو کمینه بـازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

آری هرمبدئی راما‌آلی مقدراست وهر کمالی را زوالی مقرر **نظم :**

هر کمالی که صفاهانی داشت که بکف تیغ‌سخن رانی داشت
شد ازین دایرهٔ دیـر مسیر آخر الامر همه نقص پذیر

۳۳۰ **فرع سلاطین خوارزمشاهیه**

نه نفرند وایام سلطنت ایشان از سنهٔ ۴۹۱ احدی وتسعین واربعمأة است تاشوال سنهٔ ۶۲۸ ثمان وعشرین وستمأة صدوسی وهشت سال بدینموال **قطب الدین** محمد بن نوشگیر غرجه سی سال **اتسز** بن قطب الدین محمد نوزده سال و نیم **ایل ارسلان** بن اتسز هفت سال و نیم **سلطان شاه** بن ایل ارسلان بیست ویکسال **تکش** بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم **سلطان قطب الدین محمد** بن تکش بیست ویکسال **سلطان جلال الدین** و**سلطان رکن الدین** غورسانجی و**سلطان غیاث الدین** عزشاه اولاد قطب الدین محمد بعداز پدر از رمضان سنهٔ سبع وعشر تا منتصف ماه شوال سنهٔ ۶۲۸ ثمان وعشرین وستمأة پانزده سال بنوبت سلطنت کرده‌اند.

۳۳۱ **حکایت**

گویند اتابك سعد بن زنگی بن مودود سلغری بوفور شجاعت وفرط شهامت آراسته بود ودرمیدان کارزار خودرا افزونتر از رستم واسفندیار میدانست همواره تمنای اتساع ملك داشت ومحروسهٔ ملك فارس در نظر همتش محقر نموده توجه برتسخیر دیگر ممالك میگماشت تادرسنهٔ ۶۱۳ ثلاث وعشر ستمأة چون ولایت عراق ازمالك رقابی باستحقاق تهی مانده بود وسلاطین اطراف دراگردن طمع و آزبدان دراز از آنجمله عنان ممالك ستان بدانسوی راند مقارن حال سلطان قطب الدین خوارزمشاهی بالشکر نیز بهمان نیت بدانحدود رسیده بود اتابك چون شیر ژیان که ازوفور خیل نخجیر نیندیشد باهفتصد سوار صاعقه کردار خودرا برقلب سپاه خوارزمشاه زده کوششی نمود که نام سام نریمان وداستان پور دستان برطاق نسیان بماند **بیت :**

سپهدار و گردن کش و پیل تن — نکورای و دانا وشمشیر زن

سلطانرا ازآن گیرودار خوش آمده حیف آمدش که مثل آن شیر شکاری برخاك هلاك افتد لاجرم لشکر را بگرفتن جهان پهلوان اتابك امر کرده ودرباب آنکه مبادا آسیبی بدو رسانند قدغن تمام نمود ولشکریان نیز آن تهمتن بینظیر وهمال را درمیان گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بر روی او افتاد پرسید که این همه آزار ماوخود چرا کردی گفت چون وصول موکب همایون نزدیك شد نخواستم که خال عار فرار بررخسار روزگار این خاکسار ماند بالضروره تن بمرك داده پای جسارت درمیان میدان خسارت نهادم سلطانرا آن یال و کوپال خوش آمده باستشفاع بعضی ازمخصوصان باطلاقش امر فرمود .

۳۳۲ **من اللطایف**

شیخ مصلح الدین سعدی بنابر فرط اخلاص که بدوداشته تخلص خود راسعدی گردانیده بی سخن تاقیام قیامت نام نامی آن شهریار توفیق آثار برصفحهٔ روزگار باقی خواهد بود طرفه ترآنکه هر طفلی که دردبستانست متذکر اسم سعدیست که در گلستانست **نظم :**

رفت سعدی و دم زیکرنگی — زدن او بسعد بن زنگی
به زسعد و سرا و ایوانش — نام سعدیست در گلستانش

گویند میانهٔ شیخ وقطب الدین‌علامهٔ شیرازی که ازغایت وسعت مشرب درهمهٔ روی زمین بکمال باقیدی‌ملت ودین‌اشتهار داردشیوهٔ مطایبه مسلوك‌بود چنانکه یکی‌ازاتابکان آغازعمارت یکی ازمساجدکرده خود سرکارآن شده‌وعامهٔ ارباب عمامه طلباً لمرضاته بر سرآنعمارت‌حاضر گشتندی‌درروزیکه‌اکثر علما و صلحا خصوصاً شیخ‌علامه حاضربودند و هنوز عارض رخسار آنشهشاه خورشید لقابعقدهٔ کسوف‌خط ظلمت آسا مبتلا نگشته‌بود اندك‌گلی اززیر پای‌فعلهٔ جسته بررخسار مهرعذار آنخسرو جمشید اقتدار رسیدعلامه از غایت‌رشك خواند **یالیتنی کنت ترابا** اتابك نیك نفهمید کهوی چه‌گفت از شیخ سئوال کرد که چه‌میفرماید شیخ دردم خواند که **ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا** آری که بعدالمشرقین داردحدیث وشیخ‌مولانا .

۴۳۳ قطب‌الدین علامه‌در فنون‌علم‌ودانش ذوفنون ودرفن‌طب ومعالجات

ومنها قرینهٔ بقراط وافلاطون بود با وجود کمال نفسانی‌در خوش طبعی‌و بذله‌گوئی ثانی‌نداشته مؤلف تاریخ قوام‌الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده باوجود تعددازدواج‌دختر سلطان نجم‌الدین‌حاکم‌ماردین که دینی‌خاتون‌نام‌داشت‌بعقدازدواج‌درآوردو علامه بواسطهٔ استعلاج بحرمهای‌سلطان آمد وشد کردی وقتلقشاه‌خاتون که‌ازجملهٔ‌خواتین ودرجاه‌وتقرب افزون‌بود ازکمال رشکی که لازمهٔ ذات‌آنطبقه است‌بایکی‌دیگرازخواتین درآن‌باب‌حرفی‌میگفت‌ودراثناازغایت رشک می‌سفت علامه‌جهة تسلی‌خاطرایشان‌دربدیهه این‌بیت برزبان‌آورد . **بیت :**

دینی‌آنقدر ندارد که‌براورشك برند یا وجود وعدمش راغم بیهوده‌خورند

۴۳۴ آورده‌اند که در بعضی اوقات هلاکوخان از خواجه نصیرالدین

ومنها رنجیده **بیت :**

در بوستان فضل سراینده بلبلی بر آسمان فضل درخشنده اختری

بنا بربعضی اغراض نسبت بغلامی در مقام خفت واعراض بودروزی درخدمت استاد علما بمجلس خان رسیده پادشاه را چشم برخواجه افتادبرزبان‌آورد که اگر نه‌آن‌بودی که رصد ناتمام میماند دردم بقتلت اقدام کردمی‌علامه پیش دویده گفت اتمام آن بعهده این بنده بعدازآنکه هر دو ازمجلس بیرون‌آمدندخواجه بدوگفت شرم نداشتی که این سخن درحضورمردم‌مغول‌نااعتمادی‌چنین گفتی‌اوچه داند که‌تو اینهارا بهزل‌میگوئی نه‌بجد مولانا در بدیهه گفت‌مراچه‌حدآن که باشما هزل کنم .

۴۳۵ مشهور است که خواجه‌همام تبریزی که در لطافت‌طبع‌وعلوجاه‌از

ایضاً جملهٔ اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده باشیخ غایبانه‌معارضه‌داشتی چنانکه‌ازاین‌مطلع ومقطع غزل او بوضوح می‌پیوندد **نظم :**

بیك کرشمه توانی که کارماسازی ولی بچارهٔ بیچارگـان نپردازی
همام را سخن‌دلفریب‌وشیرین‌است ولی چسود که بیچاره نیست‌شیرازی

شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان‌معلوم‌نمود که‌خواجه را پسریست چون به‌چهارده در حسن تمام‌وزبان زمان در وصف آن یگانه دوران بدین بیت مترنم.

بیت :

گر پدر خورشید ومادر ماه باشد فی‌المثل بر زمین‌ناید بخوبی چون توفرزند دگر

وعرصهٔ تبریز ازوجودآن‌شهر آشوب شورانگیز مانند فضای محشر پرازرستخیز

بیت :

تا بنور طلعت ای‌مه‌شمع‌تبریز آمدی قبلهٔ جامی‌چه‌مولانا بجز تبریز نیست

وخواجه آن‌غیرت مهروماه‌را گاه گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیدادوآن‌نیز وقتی چنین کردی که‌حمام راچون درون‌عارفان ازوجود غیر بپرداختی وشیخ موقوف‌وقت تا خواجه همچنین که مذکور شدآن حورلقا را بحمام درآورده وشیخ بدانجا رفته‌خرقهٔ مرقع خودرا درگوشهٔ نهاد وخود در خلوتی نشسته‌تاآن هنگام که خواجه با آن‌سروسیم اندام بحمام درآمده آنجا را بفرقدوم‌خود منور گردانید نظم :

سفیده دم که‌شد ازخانه‌عزم حمامش هزاردلشده شدخاك‌ره بهر گامش
چو کند‌جامه‌زتن‌جامه‌خانه‌راافروخت فروغ‌صبح گرفت ازصفای‌اندامش

شیخ ازآنخلوت بیرون آمده برایشان سلام کرد خواجه ازدیدن وی‌تغییر بیش‌ازحد تقریر دست داده دردم پسررا در پس‌سر خود نشاند وازروی اعراض‌بشیخ گفت‌از کجائی شیخ گفت ازشیرازم گفت عجب‌حالتی است که درشهرماشیرازی از سک بیشتراست‌شیخ تبسمی‌فرمودخواجه پرسید که‌سبب‌خنده‌چیست‌شیخ گفت‌درشهرما برعکس اینست تبریزی‌از سگ کمتراست دیگرطاسی نزد خواجه نهاده‌بود گفت‌سرشیرازیان‌همه‌چون کون‌اینطاس است‌شیخ گفت که کون‌تبریزیان چون‌سراین‌طاس است خواجه‌چون‌درروی آثار فهم‌وادراك مشاهده نمود سئوال کرد که چه‌کارهٔ گفت‌مردی‌درویش‌وشاعر پیشه‌ام خواجه گفت‌در شیراز هیچ ازشعر همام میخوانند شیخ گفت‌آری خواجه گفت هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا برمقتضای حال‌خواند بیت :

در میان من‌ومحبوب همام است‌حجاب وقت آنست که آنهم زمیان‌بر خیزد

خواجه دانست‌اوشیخ است لاجرم ویرادرآغوش کشیده‌ولدنجیب‌رابدست‌بوس‌رسانید

۳۳۶ در سنهٔ ۵۹۹ تسع‌وتسعین وخمسمأة در اول جلوس اتابك مذکور
من‌الوقایع درملك‌فارس قحط‌وغلا بمرتبهٔ رسید که مضمون‌این بیت‌درآن‌ایام

شیوع تمام‌داشت بیت :

چنان قرص جوین‌را اعتبار است که گوئی روی گندم گون‌یار است

عشاق‌را که عذرخواهی سوای‌غم والم جوانان شیرین شیم نبود از ابتلای انغلا آن هوا وهوس ازسر بدر رفته عشقبازی باقرص ماه‌و گردهٔ مهر سپهر میکردند وازغم‌نان‌کار بجان و ازحسرت گوشت کارد باستخوان رسید

مصراع : عاشق بیچاره نان‌میگوید‌وجان‌میدهد بیت :

چنان‌قحط سالی شداندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

چون‌عسرت وتنگدستی بمرتبهٔ‌بود که‌جنس غذاهمچون نوع عنقانایاب شده‌گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود.بنابراین هر گاه فرصت دست دادی‌غالب ،مغلوب رادر ربوده بدوسدرمق کردی درخلال آن احوال شبی مؤذن بیچارهٔ بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی‌بروی افکندند دستارش درکمند بندشده آن‌مستمند بهزار زحمت‌سری بسلامت بردوتا آن بلا درمیان مردم شیوع داشت دیگر تندکیر نگفت .

۴۳۷ در ترجمهٔ یمینی مسطور است که درسنهٔ ۴۰۱ احدی واربعمأة در

تمثیل نیشابور چنان قحط شد که‌در آنجا قریب‌صدهزار پیروجوان از حسرت‌نان‌جان‌دادند‌یکی ازمعارف‌نزدشیخ‌ابوطیب که یکی‌ازدانشمندان آن‌بلده‌بود درآمد وچنان تقریرنمود که هم‌درآنوقت شب‌هنگامی ازفلان‌کوچه میگذشتم ناگاه حلقهٔ‌کمندی درگردن بنده‌بندشده کاربسرحد اختناق کشید تاآنکه مرابکوچهٔ کشیده عجوزی ازدور دوید وهردوزانوی‌خودراچنان برخصیتین‌من‌زد که‌مدهوش گشته‌آنوقت‌بهوش‌آمدم که‌جمعی برسرمن گردگشته‌آبی برروی‌میپاشیدندوازهوای کارچنان‌مفهوم‌شد که‌آنگروه‌درحین‌مرور حال من‌شعور یافته‌مراازآن نوع‌مکروه خلاصی دادندو بهزارزحمت خودرا بخانه‌انداخته مدت بیست‌روز بیمار بودم چون‌صحت بمن‌قدری روی‌نمود سحر بجهة ادای فریضه بمسجد رفته بنابر اقامت‌اذان بسرمنبر برآمدم‌ناگاه بکمندی گرفتارشدم دستاروقایهٔ‌حیات‌مستعار مـن شد .

۴۳۸ که‌معروفند بسنقری‌یازده‌تنندومدت‌حکومتشان ازسنهٔ۵۴۳ ثلاث‌و

فرع اتابکان‌فارس اربعین‌وخمسمأة تاسنهٔ۶۶۳ ثلاث‌وستین‌وستمأة‌صدوبیست‌سال**سنقر** بن‌مودودیازده‌سال‌ویازده‌ماه**زنگی** بن‌مودودچهارده‌سال**تکلة** بن‌زنگی بیست‌سال**طغرل** بن سنقر بن‌مودودنه‌سال**سعد** بن‌زنگی بن‌مودود بیست‌وهشت‌سال**ابو بکر** بن‌سعدسی‌سال**سعد** بن ابوبکر دوازده‌روز**محمد** بن‌سعد‌بن‌ابوبکردوسال وهفتماه محمد شاه بن‌سلغرشاه بن‌سعد زنگی پنجماه**ابش‌خاتون** بن سعدزنگی بن ابوبکربن سعدیکسال .

۲۳۹ من البدایع
در زمان سابق در ترکستان قاعده‌چنان بوده که هرگاه بازرگانی در عقد واحدچهل غلام خریداری نمودی قیمت یکغلام در وجه انعام قیمت مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نمود. ایلدگز را بواسطهٔ کمال قبح منظر که در کمال انحطاط بود اسقاط کردند وخواجه غلامها را درغراب نشانده روانه شد ایلدگز بواسطهٔ حداثت سن ورطوبت دماغ شبها ازعراده افتاده ملازمان خواجه بازاورا سوارمیکردندتا آنکه شبی ازعراده مکرر افتاده آخر کسی بحال وی نپرداخت بامداد چون ازخواب بیدار گشت اثری ازرفقا ندیدپی ایشان برداشته نماز شامی خودرا بایشان رسانید وصاحب ازان متعجب گردیده قافله‌چون بعراق رسید وزیرسلطان مسعودسلجوقی تمامی غلامان اوراجهت سرکار ساطان ابتیاع نموده ایلدگزرابنابر قیافهٔ بد رد کرد وی آغاز گریه کرده گفت

مصراع : زدرتو بازگردم که کند گر قبولم ؟

اگرایشانرا برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخراین ادا و حسن تقریر در خواجهٔ وزیر تأثیر کرده اورانیز بخریداین سخن بسلطان رسیدووی منظور نظر تربیت گردید وروزبروز درجه ومرتبه‌اش بلندشده خوش‌خوش درخیل توشمالان و خوانسالاران درآمد واودرآن امر کماینبغی مدخل نموده ازکله‌وپاچه واحشای گوسفند که تاآنوقت ازآن حسابی نگرفته وبصحرا می‌افکندند اغذیهٔ لذیذ ترتیب داده بنظرسلطان رسانید سلطان‌را حسن خدمت‌وکمال ذکاوفطنت اوموافق مزاج افتاد بیشتر ازپیشتردر تربیتش کوشید **والامر ماتود و من یود** **نظم** :

ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد ورنه‌زمانه درطلب‌مرد قابل است

القصه کارش بجائی‌رسید که سلطان زن‌برادر خودطغرل راکه والدهٔ ارسلان بود درحبالهٔ اوکشید وحکومت ودارائی آذربایجان‌من‌حیث الاستقلال بدوعنایت فرمودتاآنکه درشهور سنهٔ ۵۵۵ خمس وخمسین وخمسمأة پسرزن‌خودارسلان‌راموسوم بسلطنت گردانیده یکبارگی بلوازم‌امر سلطنت قیام‌نمود **نظم** :

جامی آمددراین‌سرای سپنج دولت مرد عقل مادر زاد
اگر آن نیست شیوهٔ ادبی کرده حاصل زخدمت استاد
وگرآن نیزنیست‌سیم‌وزری که‌بودپرده‌پوش شروفساد
وگرآن‌نیز نیست حادثهٔ که‌کند نخل عمرش ازبنیاد

و اورا ازوالدهٔ سلطان دوپسر دولتمندبود یکی اتابك محمدودیگری قزل‌ارسلان که هردو بمرتبهٔ ارجمندسلطنت‌بلند گشتند .

۲۴۰ من اللطائف
چون‌درذیحجهٔ سنهٔ ۵۸۱ احدی‌وثمانین‌وخمسمأة اتابك‌محمدایلدگز بمرد قزل‌ارسلان بجای‌او نشسته‌متصدی امرحکومت گردید ازحسن‌طالع

واقبال او آنست ظهیر که در فن قصیده بیعدیل و نظیر است در مدح او این قصیدهٔ غرارا پرداخته از آنجمله این بیت سمت اشتهار دارد **بیت :**

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و ازجلایل تائیداتش آنکه شیخ نامی سامی شیخ نظامی خسروشیرین را موشح بنام او ساخته ودر مدح او این لؤلؤ آبدار ازلجهٔ طبع بساحل روزگار رسانیده

بیت :

بدریا چون زند تیغ بلا رك بماهی گاو گوید کیف حالك

منقول است که وقت خواندن این بیت یکی ازحضار مجلس گفت ایشیخ بحسب ترکیب حالك مرفوع میباید نه مفتوح شیخ در بدیهه گفت معذوردارید که گاو نحو نمیداند .

۳۴۱ **تمثیل** از ثقات استماع افتاد که چون صیت دانش وفضائل سعدالدین تفتازانی با قاضی وادانی رسید اهالی هرات ازفرط حسدنفدانی برشرح مفتاح او اعتراضات فرموده نزد وی بسمرقند فرستادند **بیت :**

ز فیض خاطر جامی نجست بهر حسود گیاه خشك ندانست قدر بارانرا

وآنکس در مجلسی که مشحون باکابر وافاضل بود نوشته را بنظر مولوی رسانیده شبههٔ اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند **خیر خبر یوشح بصدر الکلام رحمة الله الملك العلام** واین غلط است چرا که حمد انشاء است نه خبر خدمت مولوی قیاس سایر شبهات بر آن کرده دردم این بیت درجواب نوشت **بیت :**

خبری ز نو رسیده تومگر خبر نداری جگر حسود خون شد تومکر جگر نداری

۳۴۲ **ایضاً** ونیز علامه سعدالدین درمختصر تلخیص آورده که یکی از بقالان بغداد استر بار خود در امیراند ناگاه استرش تیزی دادفوجی ازخوش طبعان ازجمله عدول محکمهٔ قاضی حاضر بودند بقال باصطلاح خود گفت **بلحیة العدل بکسر العین** یعنی بریش یکطرف بار. یکی ازآنجماعت فرمود که **افتح العین فان المولی حاضر** وهم وی گوید که یکی ازاصحاب مر االمالة حرکات بر لهجه غالب بود والفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکبار کتابی دردست داشت حضار ازوی سئوال کردند که این از کیست؟ وی گفت ازآن مولانا جملهٔ یاران بخنده افتادند او تعجب کنان نظر استفسار برمن داشت من نیز چشم خودرا برهم نهاده لاجرم او متفطن بغلط شد

۳۴۳ **حکایت** چون سلطان جلال الدین منیکبرنی عنان بیکران جهانگشای بممالك آذربایجان معطوف داشت اتابك اوزبك بن محمد ایلدگز که والی آنجا بود توهم بخودراه داده تبریز را بزوجهٔ خود ملکه خاتون که دختر طغرل سلجوقی بودسپرده بقلعهٔ النجق متحصن شد وسلطان درشهور سنهٔ ٦٢٢ اثنتین وعشرین و

ستمأة تبریز را محاصره نموده ودرآن اثنا روزی ملکه بیرج و باره آمده نظرش برجمال سلطان افتاد واوراآن یال و کوپال خوش افتاده لاجرم عنان تنك و ناموس ازدست داده دعوی نمود که میانهٔ اووشوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان بامیدوصال عروس ملك ملکه‌را خطبه نمودویکی ازقضات صاحب دیانت آنجا اوراعقد بست وسلطان ازمیدان مصاف بحجلهٔ زفاف توجه فرموده عوض کار زاربوس و کنار اختیار کرد وچون اتابك ازاینخبر جان شکاف آگاه گشت اعراض کرده دردم درگذشت **بیت** :

دل براین پیره‌زن عشوه گردهرمنه نوعروسی است که‌درعقدبسی داماداست

۴۴۴ شش نفر ندومدت حکومتشان ازسنهٔ ۵۵۵ خمس وخمسین وخمسمأة تا

اتابکان آذربایجان شهورسنهٔ ۶۲۲ اثنتین وعشرین وستمأة شصت و هفت سال اول **اتابك ایلدگز** ده سال دوم **قزل ارسلان** پنجسال سیم **اتابك ابوبکر** بن محمد بیست سال چهارم **قلتغ اینانج** بن محمد چهارسال پنجم **اتابك اوزبك** بن محمد پانزده سال.

۴۴۵ در تواریخ مذکور است که در ایام حکومت معزالدین اسماعیلی در

من مآثر الکرام شهور سنهٔ ۳۵۸ ثمان وخمسین وثلثمأة جوهر خادم که درسلك غلامان اومنتظم بود ودر شجاعت وتدبیر بین الاقران بی‌نظیر علم جهانگیری بر افراخته بمصر شتافت وچون آنولایت بعدازوفات کافور راخشیدی بیصاحب مانده بود ومع هذامردم ببلای قحط وغلا مبتلا شده بودند جوهر باستعداد ویراق تمام ازجنس اطعمه واغذیه که در آنوقت باجان وسربرابر بود بدانجا رسیده بدانهٔ تدبیر مرغ خاطر صغیر و کبیرراصید نموده شهررا بقبضهٔ اقتدار درآورد نخست درخطبه اینکلمات را افزود **اللهم صل علی محمد المصطفی وصل علی الامام علی المرتضی و فاطمة البتول والحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس** و جمعهٔ دیگر مؤذنان را بکلمهٔ حی علی خیرالعمل مأمور گردانید در تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدا بنده درسنهٔ ۷۰۸ ثمان و سبعمأة حضرات سادات وعلمای عالی درجات مثل جمال الدین مطهرحلی وسید شمس الدین اوحی ودیگر دانشمندانرا مجتمع گردانیدودرباب مذاهب سخن میگفتند وآخر برمذهب امامیه اتفاق نمودند و سر منبر وروی دینار القاب امامان دوازده گانه ٤ شرف وزیور گرفت و احکام مطاعه بممالك ارسال داشت که بهمین منوال عمل نمایند اما چون درسنهٔ ۷۱۰ عشروسبعمأة بسلطان خبر رسید که اهالی اصفهان دراین باب مضایقه دارند بنابراین عشری ازمتنجده بقتل واسروتاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکر بآن سرحد رسید اصفهانیان خطبه خواندند ونثارها کردند .

۴۴۶ در مطلع السعدین در خاتمهٔ احوال میرزا ابوالقاسم بابرمیرزای

تنبیه بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا همین عبارات محتوی براشارات مسطور

است که‌راقم‌سطور را برخاطر خطور میکند که روزی باخواص مقربان نشسته بود وسکهٔ در دست داشتند نوشتهٔ‌اورا خوانده که فرمودنام دوازده امام است‌یکی‌ازحضار گفت که‌در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بود میرزا گفت بزمان و بنام نیست همانشخص گفت هرجا بنوعی شمارا اعتقاددارند پادشاه گفت هرکس هرنوع اعتقاد دارد گو میدار من بطریق اجداد خود میباشم القصه جوهرحسب الامر سنهٔ ۳٦۲ اثنتین وستین وثلثمأة بعمارت بلدهٔ‌قاهره معزیه که در میان قسطاط ومصر کهنه وعین‌الشمس است والحال مصر آنست قیام نمود وازراه‌افرنجیه وافریقیه که بلاد معتبریست بدانجا انتقال نمود وآنرا دارالسلطنة گردانید ودروقتی که بدانجا می‌آمد از جملهٔ اسباب اوپانزده هزار شتر وده هزار استرزر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده وخازنان هرروز صندوقی اززر حسب‌الامر در پیش بارگاه نهاده صلای‌عام درمیدادند چون‌معز درسنهٔ ۳٦۱ احدی‌وستین وثلثمأة ازافریقیه‌متوجه‌مصر شدامیرابوالفتح‌صیعامی نام‌شخصی‌رادرآنولایت‌بنیابت‌خودقرار داده‌وجای‌دادواو مدت دوازده سال درآن ممالك لوای استقلال افراشته بمراسم سلطنت قیام نمود گویند ویرا در یکروز چهار صد نبیره متولد شده خدا ویرا درآنروز هند و پسری‌نیز کرامت فرموده بعد ازوی سلطنت آنمملکت بدوسه واسطه بابوعلی تمیم رسید وی مدت پنجاه وشش سال در حکومت گذرانید و زیاده از صدنفر اولاد ذکور وشصت دختر داشته .

حکایت ۳۴۷ گویند معز در علم نجوم مهارت داشت چنانکه درحین رحلت زایچهٔ طالع خود را مطالعه نموده بیکی ازاهل تنجیم گفت که طالع بقاطعی رسیده حال‌چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی ازانظار اغیارمستور باید بود تاآن‌نحوست در گذرد معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان‌دولت راحاضر ساخته وصیتی که داشت بجای‌آورد در روضة الصفا مذکور است در حینی که معز در مهدیه بود قیصرروم پیکی نزدوی ارسال‌داشت اتفاقاً همان‌شخص بمصر برسالت‌آمده بود معز در خلوتی باوگفت‌هیچ یاد داری که در نوبت اول‌بتو میگفتم که‌روزی‌باشد که مملکت مصر بتصرف‌مادرآمده‌باردیگر تودراینجا پیش ماآئی این‌آن روز است امید که نوبت دیگر بیائی و ما را برسریر خلافت بغداد باستقلال بینی شخص مذکور زمین خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت درآن نوبت کمال سطوت و صلابت وغایت شوکت‌ومهابتی که در جبین شما بودً الحال‌ازآن اثری نمانده سردرین‌چه باشدمعزازاین سخن درهم‌شده درساعت‌تب کرد وهم‌درآن اوقات در گذشت.

۴۴۸ **من النوادر**
چون معز دررببع الآخر سنه ۳٦۵ خمس وستین وثلثمأة بمردپسرش العزیز بالله برسریر عزت وجاه نشست از آنجمله کسانیکه به بیعتش حاضر شدند عمش حیدر وعم پدرش ابوالعرات و عم جدش بود گویند چون عزیز بمقر سلطنت مصر تکیه زد البتکین که از اعیان وامرای آل بویه بودوحسن بن احمد قرمطی در مخاصمت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد اومتوجه گشتند ودرحین تسویهٔ صفوف البتکین راواز دیدن رایات عزیز هراسی برضمیر فتنه انگیز استیلا یافته ازسمند ستیز بزیر دوید وبنیاد آهنك عزیز کردوران ورکاب اورابوسیده معذرت خواست **وماذالك علی الله بعزیز**

بیت :

عزیزی وخواری تو بخشی بکس عزیزی وخواری نه بینند زکس

۴۴۹ **من النوادر**
از تاریخ فرعونی منقولست که ازشهر مصرطائری درغایت عظمت جثه که همچون آدمی لحیه وغبغب داشت و پرهایش بچند رنگ ملون و شبیه اکثر طیور اعضایش بود نزدعزیز آوردند وآن مرغرا عنقامیگفتند.

۴۵۰ **ایضاً**
یافعی ازشرح مقامات حریری که تصنیف عسکریست نقل نموده که دراراضی اصحاب الرأس کوهی بود که موازی یکمیل ارتفاع داشت ودرآن جبل اصناف جانوران بودند و سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش بمثابهٔ روی انسان بود و درسایر اعضایش ازهر حیوانی نمونهٔ مینمود درآن کوه پیدا میشدو بآن طیور تغذی نموده بعضی را هلاك میگردانید وگاهی متعرض اطفال آندیار میگشت اهالی ورئیس آنطیر راعنقای مغرب میگفتند.چه چندچیزغریب ازاومشاهده میشد امازمخشری در کتاب ربیع الابراراز عبدالله عباس نقل کرده که درزمان موسی علیه السلام طائری که اسم اوعنقا بود مخلوق شده اورا چهار بال بود وازهرجانبی روئی داشت همچون روی آدمی بعداز موسی(ع) بچگان آن جانور پروازنموده از اراضی شام بصحاری نجدو حجاز آمدندوهمواره وحوش وطیور و کودکان آنحدود را طعمه میساختند اهالی آنجا استغاثه بدرگاه حضرت رسول اکرم (ص) آوردندببرکت دعای آن سرور نسل آن جانور کثیرالضرر انقطاع پذیرفت و حالا معدومات را بدان مثل زنند بنابرآنست که بعدازدعای پیغمبر(ص) دیگر کسی ازایشان اثری ندیده اما در شجرة الهیه آمده که عنقا در جزیرهٔ از جزایر بحر محیط اخضر قریب بخط استواست .

۴۵۱ **ایضاً**
در بعضی کتب مذکوراست که درهندققنس نام جانوریست که عمرش بهزار میرسد وبعد ازانقضاء مدت مذکور دریکی ازصحاری هیمهٔ بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر اندك وحسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری وآغاز

تعزیه و سوگواری مینماید نظم :

شنیدستم که افلاطون شب‌وروز بگریه داشتی چشم جهان سوز
یکی گفتا که شیخا گریه ازچیست؟ بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
بدان گریم که جسم‌وجان دمساز بهم خو کرده‌اند از دیر گه باز
جدا خواهند گشت از آشنائی همی گریم بدان روز جدائی

وسایر مرغان‌آن‌صحرا از کمال تأثیر ناله ونفیر او مدهوش گشته همچون پروانه گرد سر آن یگانه میگردند و او درآن اثنا آوازی کشیده باضطراب تمام بالهای خود را برهم میزند و ازبال اوآتشی جسته‌درآن هیمه می‌افتد وآن هیمه تمام‌سوخته‌تودهٔ خاکستر میشود وازته خاکستر بیضهٔ پیدا شده بعد ازمدتی‌ققنس بچه بیرون‌آمده طیران مینماید وبدستور اجداد زندگی میکند بیت :

اگر سال گردد فزون ازهزار همین است روزوهمین است کار

اما درشجرهٔ الهیه شهرودی مسطور است که این‌جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است وازخاکستر او کرمی‌تولیدمیگردد وسرانجام‌آن کرم ققنس میشود وهم او گوید که در بعضی ازکتب دیده‌ام که اوبچهٔ خود را دوست میدارد اما چون جوجه‌بر آورد پروبال خود رابراوزند واودر غضب رفته ویرا بکشد بعد ازآن نرومادهآغاز گریه کرده تا سه روز ماتم زده باشند بعدازآن‌ماده سینهٔ خودراخراشیده‌قطره‌خونی برجوجه ریزد بازآن جوجه زنده گردد باذن‌الله تعالی .

۴۵۲ گویند که حاکم بن عزیز بعداز پدر دررمضان سنهٔ ۳۸۶ ستو

من‌الوقایع ثمانین وثلثمأة بر سریر فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی ازمنکر اصرار میکرد وادوات ملاهی‌وآلات مناهی را چون مهرهای نرد ازروی تختهٔ روزگار بر چیده بنا برآنکه‌مردم‌ازشرب‌خمر متقاعد نمیگشتند تاکستانها را قطع نمود

بیت :

چنان منع‌میشد که‌درروضه حور فراموش کرد از شراب‌طهور

وموزه دوزانرا از کار خود منع‌ونهی کرد تازنان از خانه بیرون نتوانند آمدلیك آنچه از نامشروعات ومناهی که ازمنسوبان او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی وخدام خودکام‌آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی بیت :

اکنون که‌زمان مقتضی‌توبه وتقویست می‌ریختن وبانگ‌بر انگیختن اولیست

اما خودبی‌طنطنه و کوکبه برخری‌سوار گشته‌در کوچه‌وبازار میگشت و گاهی بر کوهی که‌نزدیك‌مصر است‌رفته‌مدعایش آن‌بود که‌چون حضرت موسی کلیم با خداوند کریم مناجات‌میکنم‌واینمعنی‌مقتضی برانکاربعضی گشته‌بطریق سخریه مضمون‌این‌بیت‌ادامینمودند

بیت :

ترا رسد که کنی حاکمی به استقلال — نه‌چون نبوت موسی بشرکت هارون

ودر ایام حاکم شبها حسب الحکم اودر دروازها را نمی بستند وبواسطهٔ بیع وشرا در دکانها مفتوح وبرسر دروازها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تاصباح در سیرو سلوك بودند وبعیش مشغول میگشتند بیت :

همچو نرگس مست وزر در دست ایمن نیمشب — خفته بودندی غریبان بر سر هر رهگذر

وخودنیز باایشان موافقت کرده بمضمون این قطعه عمل نمودی قطعه :

اگرچه حاکم شهری ودست آن داری — جفامکن که نه کاریست مردم آزاری
روامدار تودرخواب وخلق عالم را — کشیده ظلم تودر دیده میل بیداری

ازجملهٔ خصائل اویکی دیگر آن بوده که درروز باررقعات سر بمهر ایثار کردی مدلول بعضی انعام درم ودینار بیشمار و مضمون برخی برعقوبات متنوعه وایذا تا بندگان رقعات رانزد امیر باربرده زمرهٔ بایثار درم و دینار مبتهج وخرم شدندی وفرقهٔ بعذابهای گوناگون پریشان ودرهم گشتندی .

مصراع : تاکرابخت و تاکراروزی.

۳۵۳ **حکایت** درروضة الصفامذکوراست که یکی از اولاد هشام بن عبدالملك بروی خروج نموده از کشش و کوشش بسیاراوی بقید اسارت گرفتار گردیدو حسب الامرحاکم اورا دست وپابسته بواسطهٔ تشهیر برشتری سوار کردند ومیمونی ردیف اوساخته بوزینه هرلحظه اورا بسیلی نوازش میفرمود بعد ازآنکه او را فروگرفتند مرده بود بالجمله در اواخر دولت همشیرهٔ خود(ست الملك را باامیر الجیوش ابن دواس)متهم گردانیده قاصد جان ایشان بودهردو ازاین معنی مستشعر گشته بموجب بیت :

قصد من دارد زیکسو غم زدیگر سو اجل — پیش دستی کن که نبود دست پیشین رابدل

عمل کردند ودرشبی که خود ازروی نجوم حکم کرده بود که اورادر آنشب قرانیست هرچند که میخواست بیرون رود مادرش مانع شدبامادر گفت اگر نمیگذاری بیم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهروجه که بود بیرون شتافته بدستور برخر خود سوار گشته بمقتضای آیهٔ کریمهٔ **قل لوکنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم** راه کوه پیش گرفته بردست قاصدان کشته گشت ووقع ذالك فی شهور سنهٔ ۴۱۱ احدی عشر واربعمأة

۳۵۴ **تمثیل** درمحرم سنهٔ ۵۵۷ سبع وخمسین وخمسمأة روزی وشمگیر بن زیاد که پدرقابوس پادشاه جرجان وطبرستان ورستمدار بود ارادهٔ سواری نمود بعضی ازارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند ازاوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شمارا امروز قرانیست و اوبنا بفرمودهٔ ایشان تابوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد ازآن بنظارهٔ اسبان خاصه بطویله رفته واسبی سیاه قشقه که نظیرآن درزیر کرهٔ اثیر نبود

نظم :

شب سعادت ارباب دولتست مگر　　　که روشنی سحر ازمبادتش پیداست

زروز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی　　　که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفاست

بنظر او در آمده بسواری او میل کرد بعد از طی اندك مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عود نمود که بیکبار گرازی از نی زاری بیرون تاخته خودرا بر شکم اسبش زد چنانکه وشمگیر ازخانهٔ زین برروی زمین افتاده چندان خون از بینی و گوشش آمد که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید.

۲۵۵ درشهور سنهٔ ٤٤٦ ست و اربعین و اربعمأة درعهد خلیفه طاهر بن حکم

من الغرائب شبی ستارهٔ نورانی ظاهر شد ومدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد وچون روز منود گردید

مصراع : ستارهٔ بدرخشید وشمع مجلس شد.

واثرش آنکه هم در آن ایام مردم ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند **بیت :**

قحط تاحدی که خلق ازفرط بی نانی چو شمع　　　چشم خودرا سوختی بر آتش و بردی به کار

هر روز قریب صد هزار نفس ازفقدان نان جان میدادند .

۲۵۶ ابن جوزی گوید که درزمان مطیع عباسی دریکی از لیالی شهر ذیحجه

ایضـا سنهٔ ۳۵۹ تسع وخمسین وثلثمأة ستارهٔ چنان بدرخشید که بیشایبهٔ اغراق همچو آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت بعد از ان صوتی چون رعد شدید مسموع خلائق شد ودر مصر وقلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق ان **زلزلة الساعة شیء عظیم** بوقوع پیوسته ازغایت شدت آن ماهیان درقعر دریا نمودار و پیدا گشتند

۲۵۷ درعهد مستنصر درشهور سنهٔ ٤٦٤ اربع وستین واربعمأة امیر تاج

من مآثر الکرم المعالی که بعز نسب وفرط حسب ووفور کرم وبذل دینار ودرم ازسادات بحکومت حرم وحجاز سرافراز بود درایت سعادت آیت بصوب آخرت برافراشت صاحب عمدة الطالب گوید که او بمثابهٔ کرم وسخا داشت که چون شنید نزد یکی ازاعراب اسبی است که شبدیز خیال بگرد او نرسیده ومصور تصویر نظیر او برصفحهٔ ضمیر نکشیده **نظم :**

ز اندیشهٔ دل سبك پوی تر　　　ز رأی خردمند ره جوی تر

شتابنده ازپیش ورهبر زپس　　　جهنده رها کن گریزنده رس

وصاحبش قسم یاد کرد که نفروشم او را مگر به بیست سراسب اعلی وبیست نفر غلام سرو بالا وبیست کنیز گلعذار وصدهزار درم ویکهزار دینار واواجناس مذکوره راسرانجام نموده مصحوب یکی از ملازمان خود بقبیلهٔ آن بدوی ارسال داشت قضارا شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده از جهة قضای بعضی حوایج خود درمنزل مانده بود غلام مذکور بی آنکه اورا شناسد مهمان او شد وچون گله ورمه واسباب وی برفته بود بغیر ازاسب مذکور چیزی دیگر بااو نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان نموده اسب مذکور را ذبح کرده صباح غلام اورا ازمطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت آنشخص منم واسبی که مقصود تو

بود امشب بجهة مایحتاج میزبانی تومذبوح گردیدو پوست و سرویال دم او بدو نمود غلام حیرت کرده وی نیزدر برابر شیوهٔ وی بذل مرعی داشته آنغلامان وجواری واسبان ودرهم و دینار و آنچه آورده بود جمله را بدو وا گذاشت واز آنمرحله باز گشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او شتافت ودر آن اثنا غلام رادریافته حکایت شنیده بعداز آن حقیقت اموال راسئوال کردوی گفت مراشرم آمد که باوجود آن مکرمتی آنهارا ازاو دریغ دارم لاجرم براو ایثار کردم امیر فرمود که والله اگر آنها را بازمی داشتی بی شك بیدترین صورتی کشته میشدی آری **عادات السادات سادات العادات** حبذا اهل اینزمان که بواسطهٔ درهمی درهم میشوند واز برای دیناری دنیاررا برهم میزنند **نظم :**

جامی ارباب حرب نایاب چون عنقا شدند — اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین
راح راحت نیست در جام غم انجام طمع — کاس یاس از کف منه کالیاس احدی الراحتین

۴۵۸ مشهوراست که چون حسن ازبیم الب ارسلان وخواجه نظام الملك در

من الوقایع شهور سنهٔ ٤٦٤ اربع وستین واربعمأة آواره گشته

مصراع : هرروز بمنزلی وهرشب جائی.

سر گردان میگشت تاشبی متواری بخانهٔ رئیس ابوالفضل البنانی رفت رئیس مقدم اورا مکرم داشته بلوازم ضیافت قیام نمود. شبی حسن دراثنای سخن برزبان آورد که اگردویار موافق می یافتم مملکت این ترك ووزارت این تاجیك را برهم میزدم چون رئیس بکمال عقل وذکا درمیانهٔ اهل زمانه انگشت نما بود آنسخن راحمل برخبط دماغ نموده اغذیه وتراکیب دافع سودا چون نخودآب ومعجون نجاح نزد حسن فرستاد حسن بفراست آن رادریافته از آنجا بیرون آمد وبسیاحت مشغول شده درسنهٔ ٤٧١ احدی وسبعین واربعمأة بمصر شتافت وبمستنصر خلیفه ملاقات کرده در صحبت او قبول تمام یافت بمثابهٔ که محسود امرا وارکان دولت گردید بنابراین قصد او کرده خواستند که اورادر قلعهٔ درمیاط محبوس گردانند قضارا برجی ازان قلعه افتاده ایشان از آن رای در گذشتند آخر اورا رفیق فوجی ازفرنگیان ساخته در کشتی نشاندند ودر خلال آن احوال که در کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیك بدان رسیده بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بساکنان آن راه یافته حسن در آنجا درهم نشد یکی ازایشان ازوی پرسید که موجب اطمینان تو چیست؟ جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که ازاین امواج آسیبی بشما نمیرسد بنابراین خاطر جمعم بیکبار دراثنای آن کلام دریا آرام یافت اهل کشتی طامات اورا بر کرامات حمل نمودند واودر آن سفر کود کی ازنوادمستنصر بدست آورده بایران آمد ودرسنهٔ ٤٣٦ ست وثلاثین واربعمأة بقلعهٔ الموت دست یافته ازنوادر اتفاقات آنکه قلعهٔ مذکور راداعی کبیر حسن بن زید درشهور سنهٔ ٤٣٦ ست وثلاثین واربعمأة احداث کرد الموت دراصل وضع اله الموت است یعنی آشیانهٔ عقاب وحروف آن بحساب جمل موافق استیلای

او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمده آغاز شید و زرق نموده از کثرت زهادت و عبادت گردن سرکشان آن زمین را بچنبر اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بدو آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن ازاین معنی ابا کرده گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت آنقدر جا که محل یکپوست گاو باشد بمن بفروش تا در آنجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز آنقدر زمین بدو فروخته او را بدان قلعه برد چون حسن رااعوان و انصار در آنجا بسیار شدند پوست رادوال کرده بدور قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار و قهستان وغیره در حیز تسخیر او در آمد و چون آوازهٔ استیلای او برئیس ابوالفضل رسید بنابر سبق دوستی نزد حسن آمد و نوبتی بتقریبی بدو گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چو کارها کردم .

مصراع : آری باتفاق جهان میتوان گرفت .

۴۵۹ **تمثیل** فخر رازی در ایام ملاحدهٔ شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن حسن الموتی مشهور بعلی ذکره السلام درری رحل اقامت انداخته بافاده وافاضه اقدام نمودی و چون بمسائل خلافی رسیدی گفتی **خلافاً للاسماعیلیه لعنهم الله و خذلهم الله** این خبر که بمحمد رسید فدائی را نامزد بجانب ری کرده سفارشی چند بوی نمود فدائی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامهٔ زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید . **نظم :**

توان شناخت بیکروز در شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

بعد از انقضاء هفتماه ویرا تنها یافته و در حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده بر سینهٔ رازی نشست و او ازاین معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره زبان بلعن وطعن پیشوایان ما میگشائی وعقاید صحیحهٔ ایشانرا در لباس خطا مینمائی وی قسم یاد نموده گفت **نظم :**

هذیان پیش ازین اگر گفتم — گفتم استغفرالله از هذیان

فدائی گفت همین لحظه که از چنگم رها شوی سوگندرا تأویل نموده یا کفاره داده بدستور طریقهٔ سابق را مسلوک میداری علامه در آن باب مبالغه بسرحد افراط رسانیده فدائی از قتل او در گذشت و گفت بقتل تو مأمور نبودم والاهیچ عذر تقصیر نخواستم فخر گفت آری .

بیت :

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

فدائی گفت بدانکه سیدما محمد بن حسن شمارا سلام میرساند ومیگوید که ما از سخنان

عوام باك نداریم اما ازامثال شما نحاریرعدیم‌النظیر منزجر میگردیم‌چومقالات افادت‌آیات شمابر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایند تا شرایط‌خدمتکاری مرعی گرددوی چارهٔ بغیراز سازگاری باآن خبیث‌ستمکار نداشت گفت آمدن بقلعهٔ متصور نیست‌اماشرط کردم که بعدالیوم سخنی ازمن که‌لایق‌حال ایشان نباشد سرنزند **نظم :**

اگر دشمن‌نسازد با تواىدوست　　تو میباید که با دشمن بسازی

وگرنه یکدوروزی صبرفرمای　　نه او ماند نه‌تونه فخررازی

پس فدائی سیصد مثقال زر نزد اونهاده گفت این‌وظیفه یکسالهٔ شماست‌مقرر چنان شده که هر ساله موازی‌این رئیس ابوالفضل بشمارسانه و دوبردیمانی جهة امام‌آورده‌ام ودر حجرهٔ منست بعد از رفتن من‌آنها را بر دارند بعد ازآن از حجره بدرجسته‌غایب‌شد و اوحسب‌الموعودآن دو بردرا بچنگ آورده بعدازآن در خلافیات زیاده ازاین‌نگفتی **خلافةآلاسماعیلیه** یکی از شاگردان سئوال کرد که در باب‌آنطایفه موجب‌آن اطناب و منشاء این اختصار چیست گفت ایشان برهان قاطع‌دارند **نظم :**

گر زبان تو رازدارستی　　تیغ را با سرت چه‌کارستی

تیغ راچون‌بقصدجان کردند　　راست‌برصورت زبان کردند

حکمت: بیشترآفات که بحیوانات‌رسد سبب‌آن‌فقدان‌نطقست‌ومنشاءاولیهٔ مخافات انسان را وجدان‌آن که **آفة‌الانسان‌من‌اللسان**

بیت :

بنطق آدمی بهتر　است ازدواب　　دواب از توبه گرنگوئی صواب

۳۶۰ اسماعیلیه‌دو فرقه‌اندفرقهٔ‌اول‌اسماعیلیهٔ‌مغر بندوایشان‌چهارده نفرند

فرع آل‌اسماعیل مدت‌ملکشان‌ازسنهٔ۲۹۶ست‌وتسعین‌ومأتین‌تاسنهٔ۵۵۶ست وخمسین وخمسمأةدویست‌وشصت‌سال**محمد**الملقب‌بمهدی‌بن‌عبدالله بن‌قاسم بن احمدبن‌اسماعیل بن‌امام جعفرالصادق بیست و شش سال**احمد**بن مهدی الموسوم بقائم دوازده سال**اسماعیل**بن قائم الملقب بمنصور المشهور بمعزالدوله بیست وچهار سال**نزار**بن معزالمعروف بعزیز بیست‌ویکسال**منصور**بن‌جریرالمشهور بحاکم‌بیست وپنجسال **علی**بن‌حاکم المدعو بطاهر شانزده‌سال**معد**بن‌طاهرالموصوف بمستنصر شصت‌سال**احمد**بن‌المستنصر المسمی بمستعلی دوازده‌سال**منصور**بن‌مستعلی الملکی الموصوف‌بآمر بیست‌وهفت‌سال**عبدالحمید**بن‌مستنصر المعروف بحافظ بیست سال**محمد**بن‌حافظ الملقب بطاهر پنجسال **عیسی**بن‌طاهرالشهیر بفایز سه‌سال**محمد**بن فایز المذکور بعاضد دوازده سال

۳۶۱ فرقهٔ ثانی که درایران استیلایافته‌اند و ایشان را ملاحدهٔ قهستان

فرع‌دوم و رودبار خوانند هشت نفرند که زمان تسلط ایشان صد و هفتاد

سالست **حسن** بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمدالحمیری المعروف بصباح سی و پنجسال **بزرگ امید** رودباری چهارده سال ودوماه و بیست روز **محمد** بن بزرگ امید بیست و چهار سال وهشت ماه وهشت روز **حسن** بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهارسال **محمد** بن حسن چهل وشش سال **جلال الدین حسن** بن محمدالموصوف بنو مسلمان یازده سال **علاء الدین محمد** بن جلال الدین حسن سی و پنجسال و یکماه **رکن الدین** خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال .

۳۶۲ **من البدایع الوقایع** در مرآت الجنان یافعی یمینی مذکوراست که محمد بن عبدالله تومرث بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغرب است باصناف فضائل و انواع خصایل آراسته بود وازجمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که درسنهٔ ۲۶ ستین و مأتین در بلادمغرب شخصی موصوف باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد بدستیاری همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور کوشش نمود تا آنکه بقریهٔ ملاله بعبدالمؤمن کوفی قیس وا خورده چون اورا بصفات مقرر متصف دید بسلطنت نویدداده در سلك احبابش کشید

۳۶۳ **تنبیه** جفروجامع دو کتابند منسوب بحضرت علی بن ابی طالب(ع)واحوال بنی آدم در آنها مسطور است واین علم مختص است بامامان شیعه ع اما شارح مواقف آورده که در مکتوب عهدیکه حضرت علی بن موسی الرضابن جعفر بن محمد باقر ع بمأمون قلم اعجاز رقم فرموده بودند مزبور بود که محققاً تودانستهٔ حقوق ما را اگرچه آبای توابا نمودند این عهد مأمول تو نزد ما مقرون بقبول شد لیك مدلول جفروجامع دلالت بر خلاف این میکند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و آنرا نیز نسبت میکنند باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز واشارت باحوال ملوك مصر میکرده وشنیدم که آن مستخرج ومستنبط است ازاین کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبدالمؤمن آنست که دراوان طفولیت روزی نزدپدر خود علی در خواب بود و او بامر کاسه گری مشغول که بیکبار آوازی ازآسمان شنیده چون سر بالا کرد قطعهٔ ابرسیاهی دید که محاذی سراومی آید نیك بنگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه اورا فرو گرفتند مادر عبدالمؤمن را از مشاهدهٔ آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی اورا مانع آمده در آن اثنا بی آنکه ضرری بعبدالمؤمن رسد پرواز کردند علی دست ازکار برداشته نزدشخصی راجز نام رفته آنصورت را با او درمیانه نهادوی گفت دور نیست که نوردیده ات در میان اهل مغرب سرورو برگزیدهٔ گردد **بیت :**

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را   که شود بلای جانها بشما سپردم این را

القصه محمد تومرث باتفاق عبدالمؤمن وعبدالله تشریشی که از فصحای عرب وعلمای فضل وادب بود وبنابر فرط اعتقاد در زمرهٔ مریدان محمد تومرث منخرط گشته آغاز سیاحت کردند ومحمد بعبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم بی زبان باهل عالم نمای تا بوقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد تنطق نمائی آخر در اثنای سیر وسلوك گذر ایشان برمدینهٔ الجمات افتاده محمد تومرث از عبدالحق بن ابراهیم که ازجملهٔ فقها و ازاجلهٔ احباواصدقای او بود صلاح آنکار استفسار فرمود وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان سمل که از مواضع حصین آنسر زمین است اشارت کرد آنسخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چون درصحف جفر مطالعه نموده بود که مقام ایشان درسمل صورت اتمام خواهد یافت لاجرم درصحبت رفقا بدانصوب نهضت نموده سکان آنجا ایشانرا از جملهٔ فضلا تصور نموده مورد شانرا بتعظیم تلقی نمودند آنعزیزان از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر ونواهی ایشانرا مطیع ومنقاد گشتند ودر خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان راازرق واصفر دید وحال آنکه آباوامهات ایشان نه بر این اوصاف بودند ازمنشاء آن استفسار نمود جواب گفتند که هر سال خیلی ازغلامان سلطان که هرسرهنك ایشان نهنگی بود همچون پلنك در غایت اسائت صورت ورداءت سیرت

بیت :

نیروزه چشم ولعل رخ وریش همچو زر چندین گهر تر است همه رزل وبدگهر

نظم :

سرهنك هفت رنك که اجزای ریش او شنگرف ونیل باشد وزرنیخ ونفط وقیر

بواسطهٔ استخراج خراج بدینجا آمده در منزل ما بیچارگان نزول مینمایند وجبراً و قهراً اهل بیت ما را بتحت تصرف خود در آورده آنچه میخواهند میکنند محمد ازاین سخن برآشفت وگفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه باتنگی چنین در میسازید و اسیر قساوت در میدان قیادت میتازید اگر کسی دراین امرخطیر شمارادستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که جانها درقدم او ایثار میکنیم محمد گفت اینك آنکس منم که در آن مائده بذل جهد مینمایم وعقد بیناموسی که درکار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله همگنان سربرخط فرمان او نهاده تهیهٔ آلات قتال وترتیب اسباب جدال نمودند وهم در آن اوان غلامان در رسیدند و درخانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که بازواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا رابقتل آنجماعت مأمور گردانیده همه را در یکدم از هم گذرانیدند و یکنفر از ایشان که در بیرون دربود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آنزمان ابوالحسن علی بن یوسف تاشفیق بود رسانیده سرگذشت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر تقریر نمود . پادشاه سر

انگشت تعجب و ندامت گزیده دانست که صلاحی که قبل‌از این مالك بن‌وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی وخیراندیشی بود بیت :

آنکس که‌نصیحت زعزیزان‌نکند گوش — بسیار نجاید سر انگشت ندامت

خلاصهٔ کلام آنکه محمد در اثنای سفر بمراکش که در دارالملك بود رسید چند روزی که درآنجا رحل اقامت انداخته بلوازم امر معروف ونهی‌منکر پرداخت و پادشاه رابتهاون‌در امردین منیف تشنیع‌وترنیف مینمود تاآنکه این‌سخن خوش خوش بپادشاه رسید تمامی علمای‌آندیار را احضار نموده پادشاه روبدیشان آورده گفت ازاین شخص بپرسید که ازماچه میطلبد بنابراین قاضی مراکش بمحمد گفت‌آری چه سخنانست که از تو باین پادشاه دین پناه‌ظل‌الله رسیده محمد مهابا ننموده گفت‌آنچه ازمن نقل نموده‌اند بیان واقعست چه‌دراین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی ازشرب خمور وارتکاب‌فجور در میانهٔ خلایق شایعست‌وباآنکه بر نواب ملك ظاهر وواضح است منع‌وزجر نمیفرمایند واینمعنی را بروجهی تقریر فرمود که پادشاه‌بگریه در افتاد و حاضران چنان‌تقریر کردند که اورا ارادهٔ تسخیر آنولایتست‌بنابراین‌مالك‌بن‌وهب که‌ازصنادید افاضل عصر بودروی به‌پادشاه کرده گفت‌ای پادشاه مرا نصیحتی‌است که در قبول‌آن عاقبت‌عافیت است‌ودررد آن وخامت‌وشنامت . بیت :

نصیحتی کنمت‌پند گیرونکته مگیر — هرآنچه‌ناصح‌مشفق بگویدت‌بپذیر

دوست آنست که‌باتوراست گویدنه آنکه کجیهای ترا تصدیق‌نماید.

نظم :

هر که از بهر نان گزیندیار — نکند عیب یار خود اظهار
به پسندد هرآنچه او گوید — وربه‌بیند بدی نکو گوید
ازچنین دوست به بود دشمن — در طریق وفا نه مرد ونه زن

صلاح دولت درآنست که‌محمد ویاران اورا معتکف زندان گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان درآن‌باب با جناب وزارت مآب مشورت نمود وی گفت در حق کسی که‌نصیحتش‌در مجالس‌ترابگریه انداخت ودرون ترا ازهواجس نفسانی به‌پرداخت آزار چگونه رواتوان‌داشت وخاطر بر تعذیب او چون توان گماشت و دراین‌وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت‌دانست که غلط کرده است بالضروره‌حشری‌از ابطال رجال بدفع شراوبدانسوی فرستاد ومحمد تومرت بعدازقتل غلامان یاران را بدفع‌لشکرسلطان تحریص نموده در درهٔ که‌عبورلشکر مراکش ازآنجا بود مردم سمل سرراه رابرایشان گرفته بزخم سنك وتیر ایشان را پراکنده وپریشان گردانیدند بعد از آن محمدعبدالله تشریشی را در خلوتی خواست‌و گفت صلاح درآنست که زبان بگشائی وبکرامت‌فصاحت

زنك كراهت از خاطر بعضی مخالفان كه تاغايت سر بحلقهٔ ارادت ما در نياورده‌اندبزدائی عبدالله درانجمنی بر پاخاسته گفت ای یاران‌دوش‌در خواب دیدم که دوفرشته دلم‌را بشكافتند و مملو از غرايب علوم‌وحكم ساختند وزبانم‌را كه گويا نبود بجواهر علمه‌البيان آراستند اهل مجلس كه او راتا آنزمان بیزبان میدانستند از كمال‌فصاحت اوحيرت كرده‌محمد گفت كه‌آيا ما ازجملهٔ سالكانيم يا اززمرهٔ هالكان و از اهل بهشتيم‌يااز‌اصحاب كنشت .

بيت :

میان زهد ورندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ‌ازخاك من‌تسبیح‌یاپیمانه‌میسازد

عبدالله گفت اما أنت فانك المهدی القايم بامر الله تعالی من اتبعك سعد ومن خالفك هلك بنا بر آن‌محمد بمهدی ملقب گشت و هم‌در آن مجلس باو گفتنداصحاب خود را بمن عرض كن تا موافقانرا از مخالفان جدا سازيم محمد باحضار اهالی آنديار اشارت فرمود عبدالله ازهر كس كه بوی خلاف می‌آمد بدستياری سياف از ميان برداشت تاآنكه بدين حسن تدبير تسخير برنا وپير آنجانموده‌هزار جوان‌ازآن كوهستان فراهم آورده بسرداری عبدالمؤمن بمراكش فرستادوابوالحسن بمدافعه شتافته بعد از كشش‌و كوشش بسيار عبدالله تشريشی بقتل آمده عبدالمؤمن عنان بجانب فرار منعطف گردانيد ودرحينی كه محمد در سكرات بود خبر وحشت اثر انهزام‌لشكر را شنيده باصحاب گفت كه‌عبدالمؤمن‌رابگوئيد كه‌ازاين انكسارقطعاً غبار نقار بخواطر راه نداده يقين‌داند كه عاقبت ظفرقرين آن‌نصرت آثاراست كه‌حسن الصبر طليعة الظفر نظم :

صبر وظفر هر دودوستان قديمند صبر كن‌ايدل كه‌بعدازاين‌ظفر آيد
بگذرد اين‌روزگار تلخ تراز زهر بار دگر روزگار چون شكر آيد

ومحمدبعدازاتمام‌اين‌وصيت‌درشهورسنهٔ ٥٢٤ اربع وعشرين‌وخمسمأة بمردوعبدالمؤمن بدانجا رسيده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان ورعايا كوشيده بعداز مدتی ملك ازتصرف‌اولاد ابوالحسن بيرون برد و بعد ازآنكه مدتی برسرير فرماندهی‌متمكن بوددرشهور سنهٔ ٥٥٨ ثمان‌وخمسين وخمسمأة درگذشت .

فرع آل‌عبدالمؤمن

۳۹۴ آل عبدالمؤمن سيزده تن‌اند مدت ملكشان از سنهٔ ٥٢٤ اربع وعشرين وخمسمأة تا سنهٔ٦٦٨ ثمان وستين‌وستمأة بصدو چهل و چهارسال**محمد** بن‌عبدالمؤمن چندروزی**يوسف**بن عبدالمؤمن سی ودو سال **يعقوب** بن يوسف‌يازده سال**محمد**بن يعقوب بيست‌و يك سال شخصی‌از آنقوم چهار سال**عبدالواحد** بن‌يوسف‌بن عبدالمؤمن نه‌ماه**يحيی** بن‌محمد‌بن‌يعقوب دوسال**ادريس** بن يعقوب نه‌سال**رشيد** بن‌ادريس نه‌سال**علی** بن ادريس شش‌سال**ابوحفص** بن‌ابراهيم‌بن ادريس بيست‌سال**ادريس** پسر عم‌ابوحفص سه‌سال.

۳۶۵ من السوانح
گویند چون براق حاجب قراخطای ازپیش گورخان برسم رسالت نزدسلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاده رخصت انصراف نداد و او در سلك امرای سلطان غیاث الدین پیرم شاه ولد سلطان برتبهٔ حجابت رسیده و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند بود میانهٔ براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایرهٔ کدورتی مشتعل گشته براق خواست تا از راه کج ومکران خود را بسلطان رساند در آن اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابـوالقاسم اعور زوزنی که از جانب سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزان قراخطای کرده سر راه بدو گرفت واز بیوفائی دنیا غافل بود نظم :

کس بوی وفائی نشنیده است زایام هر کس که از او بوی وفاجست خطا کرد

براق بنا برقلت ملازمان عورات را لباس ویراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود.

نظم :

بهنگام تدبیر و یك رای نیك به از صد سپاهی چو دریای ریك
بجائی که کار اندر آید بتنك جگر باید آنجا ولختی درنك

وشجاع الدین اعور از ملاعبهٔ سپهر اخضر غافل و ازاین نکته ذاهل بـود

بیت :

همی تا بر آید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار

القصه: در آن معرکه براقیان برق مثال خود را بر آن فرقه زده بیکطرفةالعین آتش شمشیر در خرمن اعمار ایشان افکندند واعور اسیر سرپنجه تقدیر شده براق که از کرمان باندك نزلی وجزوی بزلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا ننموده شهر کواشیر را بحیز تسخیر در آورده وبارقهٔ اقبالش روز بروز سمت اشتعال پیدا کرده کارش بجائی رسید که والدهٔ سلطان غیاث الدین را بحباله نکاح خود در آورده با سلطان بزرك منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد گفت آنکه ملك از سامانیان بستد و بغلام ایشان سبکتکین داد واز سلاجقه انتزاع فرموده بممالیك وغلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشد موهبت فرمود **تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء.**

۳۶۶ **فرع ملوك قراخطای**
که در کرمان بسلطنت رسیده نه تن اند مدت حکومتشان ازسنهٔ ۶۲۱ احدی وعشرین وستمأة تا سنهٔ ۷۶۰ ستین وسبعمأة هشتاد و شش سال **براق حاجب** یازده سال **مبارك خواجة** بن براق شانزده سال **سلطان قطب الدین** برادر زادهٔ براق هشت سال **سلطان حجاج** بن قطب الدین چون کودك بود زن پدرش ترکان تلغ نایب او بود دوازده سال **سلطان سیورغتمش** بن قطب الدین نه سال **پادشاه خاتون** بنت قطب الدین هشت سال **سلطان محمد شاه** بن حجاج بن قطب الدین هفت سال **شاه جهان** بن سیورغتمش دوازده سال.

۳۶۷ **من النوادر** در شهور سنهٔ ۵۰۰ خمس مأة قریب صد خانوار کرد از جبل السماق شام از حکام خود در نجیده بلرستان آمدند و در خیل خانه محمد خورشید که در آنوقت وزیر بود مقیم گشتند روزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سرداری خود به ابوالحسن فضلوی سردار آنقوم دادند وی آنرا بفال نیکو گرفته گفت سرداری این طایفه از برای من خواهد بود و حکم ایشان بما خواهد رسید او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برد و در آن اثنا فوجی از اجلاف بدو واخورده برسر مدعائی کار را با او بجنك رسانیدند و چندان چوب براو زدند که بیهوش گشت ایشان اورا مرده تصور کردند و پایش گرفته در غاری کشیدند و سك او با مدعیان برفت چون شب بخفتند خصیهٔ مهتر ایشانرا بدندان بکند و او بدان درگذشت پس سك بخانهٔ علی برفت چون اقوام وی دهان سك را بخون آلوده دیدند دانستند که قضیهٔ واقع شده در دنبال سك افتادند تا بدر غار علی را بیهوش دیدند اورا برداشته بخانه بردند و علاج کردند تا صحت یافت .

۳۶۸ **تمثیل** مؤلف نزهت القلوب آورده که امسال در قزوین مردی غریب در بازار در شب بمرد سگی داشت بربالای اوخودرا برزمین میزد چون اورا بمقبره بردند و بخاك سپردند سك همراه بود پس باز آمد و در جای مرك او خودرا برزمین میزد تا هلاك شد و آنحال همهٔ بازاریانرا مشاهده افتاد و برهمگنان وفاداری سك محقق گشت .

مصراع : کم است از سگی آنکه نشناخت حق.

۳۶۹ **من البدایع** گویند که چون هزار سیف بن ابی طاهر بن محمد علی مذکور ازراه عدالت صیت مکرمت باطراف لرستان رسانیده و ازجوانب قبایل لر بدو پیوسته روزبروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نها دلاجرم بقایای مردم شول را بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی درضبط آورد ناچار اتابك تکله سلغری بااو درصدد جدال در آمد و چندنوبت لشکر برسر او فرستاد چون در هیچ مرتبه کاری ازپیش نبرد ناگزیر طرح مواصلت انداخته ازروی خرد جنك را بدامادی مبدل گردانید **بیت :**

اگر بصلح میسر شود که بادشمن ره وفاق روی آشتی به از جنك است

و چون هزار سیف کوس رحلت کوفت پسرش تکله که دختر زادهٔ سلغریان بود بموجب وراثت برجایش نشست بمقتضای **الحب یتوارث والبغض یتوارث** اتابك سعد سلغری سلسلهٔ عداوت قدیم را تحریك داده جمال الدین لاله بله که عمزادهٔ هزار سیف و وارث ملك بود بده هزار سوار و پیاده لر و شول مدد کرده برسر تکله فرستاد و جمال الدین بیکبار برسر او تاختن آورده در آنوقت زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار چنك در دامن اصطبار زده حرکت مذبوحی مینمود چون کثرت و غلبهٔ خصما نرا بود تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت

اورامانع بودلهذادرآن‌مضاربت‌شیوهٔ مصابرت پیش گرفت قضا را تیری برمقتل‌جمال‌الدین آمده شکست بر سلغریان افتاد ولرستان‌آل‌فضلویه‌را مصفاشد.

۳۷۰ تنقیح
در نسب‌لران ووجه تسمیهٔ ایشان اقوال مختلفهٔ چند منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان ع چون‌شخصی از معتمدان را بجهة آوردن کنیزان‌باکره،به‌ترکستان فرستاد و اورا حرزی‌آموخت که‌ازشر شیاطین محفوظ باشد چون‌آنشخص شبی ازترکستان عبور نموده‌باکنیزان در ولایت باب رود نزول نمود اتفاقاً آنشب حرز مذکور رآنشخص فراموش کرد شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدندو درایشان مدخولی یافت‌ازآنشخص معتمد سؤال کرد که‌هیچ‌جاآن حرز را فراموش کردی گفت آری درولایت باب‌رودپس بحکم حضرت کنیزان رابدانجا برده گذاشتندودیوان‌درایشان‌تصرف نمودند لران‌ازایشان‌حاصل‌شدند و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان(ع) اظهار طغیان نموده بتغلب بکنیزان‌مذکور نزدیکی کردند وخدمت لران تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند وزمرهٔ را اعتقادآنست که در ایام ضحاك هرروز دوشخص را کشته مغز سر ایشان‌رابواسطهٔ‌تسکین‌درد دملهائی که‌اورابردوش بود طلایه کرده‌برآنجا مینهادند سرانجام مطبخی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سربریده دیگریرا سر میداد آنجماعت از آبادانی تنفر نموده‌بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم‌آمده گردان از ایشان پیداشد واطلاق‌لروکرد برآنطایفه بنابرآنست که‌در ولایت باب رود موضعیست که‌آنرا کرد خوانند ودربندی که‌درآن حوالیست قریه‌ایست که آنرا لر گویند چون آنجماعت در قدیم ازآن موضع برخاسته‌اند بنابراین‌بدان‌القاب‌مستطاب ملقب‌گشته‌اند اما لرستان باعتبار دو برادرکه در قرب سنهٔ ۳۰۰ ثلثمأة حاکم آندیار گشته‌اند منقسم بدوقسم شده پدر والی لربزرك وبابا منصورلر کوچك ومدتها حکومت لرستان در خاندان ایشان‌بود چون سلسلهٔ حکام و ایام‌سرداری‌ایشان مضبوط‌نبودبنابراین مقدمات‌اختصاررفت.

۳۷۱ من النوادر
جد سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گویندشادی‌نام که از جملهٔ شجعان اکراد بود ودرعهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی مکریت مقررگشته چون شادی مذکور بمرض الموت مبتلاگشته اولاد امجادش‌نجم‌الدین ایوب واسدالدین شیرکوه‌بدان‌امر قیام نمودند تاآنکه اسدالدین شخصی‌را بقتل‌آورده برادران صلاح در توقف ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند و در شهور سنهٔ ۵۳۲ اثنتین‌وثلاثین‌وخمسمأة‌درشبی که‌بحکم‌ضرورت جلای وطن‌آخرین واقع میشد سلطان صلاح‌الدین یوسف متولدگشت و اقوام‌مقدم اورا مبارك دانسته‌ازسعادت عاقبت‌آن‌بمقتضی

عسی أن تکرهوا شیأ و هو خیر لکم غافل بودند و بنابر رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نورالدین زنگی تقرب تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسماعیل مصر روی در تراجع نهاده بود عاضد بواسطهٔ شر فرنگیان که در آن ولایت بحدود مصر تاختمی آوردند از نورالدین محمود استمداد نمودی وی اسدالدین را مکرر بالشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت اخیر شاهپور وزیر عاضد اسماعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شد و برادرزاده‌اش صلاح‌الدین یوسف بن نجم الدین ایوب راتق و فاتق گشته بعد از مرگ عاضد که در سنه ٥٦٧ سبع وستین و خمسمأة روی نمود بالکلیه والی مصر و آنحوالی شده دست سایر متغلبه را بربست گویند از جملهٔ اجناسی که از خزانهٔ عاضد بدست صلاح‌الدین افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد.

۴۷۴ تمثیل یکی از مردم سلف که بشرف صحت قول مشرفست در تاریخ آورده که چون عمرو عاص در سنه ۲۰ عشرین هجریه شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی معروف بافراماطیقوس نحوی نزد وی آمد و شد نموده چون اورا حکیمی فاضل یافت در تعظیم او افزوده دقیقهٔ از مراعات جانب او فوت نمی کرد روزی یحیی با او گفت که التماس من از تو آنست که کتب خزانهٔ ملوك را بمن گذاری که از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که من بیرخصت نتوانم داد لاجرم دو کلمه بمدینه نوشته بدین معنی اشعاری کرد خلیفه درجواب نوشت که اگر آنها موافق کتابست چه احتیاج به آنهاست و اگر مخالف است اعدام او لیست بنابراین عمرو عاص چندان هزار کتاب بر حمامهای اسکندریه قسمت کرده مدت ششماه میسوختند القصه صلاح‌الدین یوسف در ایام پدر خود نجم‌الدین ایوب را از نورالدین محمود استدعا نموده وی نیز ازشام متوجه مصر شده یعقوب وار دیدهٔ هجران دیدهٔ را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت وحسب الصلاح پدر بر جادهٔ خدمتکاری نورالدین مستقیم بوده نورالدین نیز ممالك را باو واگذاشت وصلاح‌الدین تیغ جهانگیری آخته باندك وقتی اکثر آنولایت را از معاندان دین ودولت بپرداخت باوجود بسطت و فسحت مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابهٔ بود که چون در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ ٥٩٧ تسع و ثمانین وخمسمأة درگذشت زیاده از چهل وهفت درم در خزانهٔ او نبود بعد از وی میانهٔ اولادش علی وعثمان برسر سریر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابوبکر جانب برادر بزرگتر عثمانرا گرفته وچون نورالدین علی بصنوف فضائل بتخصیص اشعار و انشاو رسایل متحلی بود در خلال این احوال برسبیل استغاثه کتابی بناصر عباسی نوشت و این چند بیت از نتایج طبع خود را آنجا درج نمود

عربیه :

مولای ان ابابکر وصاحبه — عثمان قدغصبا بالسیف حق علی
و هو الولی الذی ولاه والده — و الامر بینهما والنص فیه جلی

۳۷۳ من البدايع الوقايع
در تاريخ يافعي مذكور است كه درشهور سنهٔ ۵۹۷ سبع وتسعين و خمسمأة درزمان آل ايوب در ديارمصر وتوابع آن بلاى جوع بمثابهٔ شيوع يافت كه چهار دانك ونيم مردم رخت بقابعرصهٔ فنا كشيدند واين قضيه تا ششماه كشيد ودرقاهرهٔ مصر آنچه بقلم صدوپانزده هزاربود سواى آنها كه درخانها وسر راهها مرده بودند وكسان ازعهده دفن بيرون نمى آمدند گوشت بمرتبهٔ معدوم شد كه جوجهٔ مرغى بصد مثقال نقره رسيده بود ويافت نميشد ودرشهر شعبان آنسال زلزلهٔ عظيمى دراكثر روى زمين روى نمود چنانكه يافعى ازابو شامه نقل ميكند كه درمصر جمع كثيردرزير عمارات مردند ودرنابلس كه ملقب بطرابلس است خرابى تمام واقع شده فوجى درزيرخاك مانده چنانكه شمارخلقى كه دراين قضيه فرورفته بودند كردند هزارهزار وصدهزار بحساب درآمد .

۳۷۴ فرع آل بويه
قريب صدسال سلطنت مصروشام درتحت تصرف آل بويه راجمعى كثيرازايشان به سلطنت پوشيده‌اند آخرازشهور سنهٔ ۵۲۳ ثلاث عشرين وخمسمأة انقراض يافته وپس از آنها بغلامان موسوم بمعراج منتقل گرديد تا آنكه درشهور سنهٔ ۶۲۳ ثلاث وعشرين وستمأة پادشاه روم سليم قاتقيو قورچى آخرين ايشانرا مقهوركرده آنملك بتصرف ايشان درآمد .

۳۷۵ من البدايع الوقايع
درتواريخ آورده‌اند كه درعهد تور بن فريدون كه اوفرمان‌فرماى الكاء ماوراء النهر وتركستان بودقوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم ازجادهٔ ادب بيرون مينهادند لاجرم تور كه مهترى بينهايت غيور بود استيصال آنطايفه راپيش نهاد همت عالى خويش گردانيده لواى جهانگيرى برافراشت وبصوب ارناق وكرناق ودشت قبچاق كه يورت مغول ومقال آن زمرهٔ بوالفضول بورتاخت وجماعت تاتار و ايقور كه سالها ازحركات نالايم آنفرقه منفور بودند بلشكر تور ملحق گشتند وازآنجا ايلخان كه ازنژاد اغور خان بود ابطال رجال ناممدود مغول را فراهم آورده بمقابله شتافت و چون التقاى فريقين دست داددرصدمهٔ اول شكست برلشكر توراقتاده فوجى ازايغور وتاتارعرصهٔ تيغ آبدار گشتند .

مصراع : كوشش چسود چون نكند بخت ياورى .

تور درخلال جنك وجدال بمقتضاى **الحرب خدعة** حيلهٔ انگيخته راه گريز پيش گرفت ودردوفرسنگى يورت ايشان نزول كردروزديگروقت سحر برآن تيره روزگاران بداختر تاخت آورده ايشان را شكارى واردر ميان گرفته تيغ خون آشام را ازآن جماعت دريغ نداشته برخرد و بزرك آنقبيلهٔ سترك ابقا نكردند و ازآن طوفان قيامت نشان بغير ازقتان ولد ايلخان وتكورخان پسرخال اوودوعورت ازاهل وعيال ايشان احدى ديگرجان بدر نبرد .

نظم :

سلامت كسى جان زميدان نبرد   بغيرازاجل هيچكس جان نبرد

القصه آن‌چهارتن که‌بر کنارقشون مغول‌افتاده‌بودند از آن‌معرکهٔ جان‌تنك‌بابیرون برده خودرا بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت وعظمت مصدوقهٔ **والی الجبال کیف نصبت** شده بودو آنرا بغیرازیك راه‌ممری دیگر نبود . **بیت :**

نه‌اندیشه‌از کس نه‌حاجت‌بهیچ　　چوزلف‌عروسان‌رهش‌پیچ‌پیچ

ایشان خودرا بهزار جرثقیل بدانجا افکندند وبنابرلطافت هواوکثرت مرغزارها وآبهای خوشگوار واشجارواثماربیشماررحل اقامت انداختند وبمروردهورجمعی موفورو خلقی نامحصور بصددظهور پیوستند وچون چراگاه‌آنجا بخیل وسپاه‌ایشان وفا نمی کرد ومرتبه بمرتبه ازاجداد خودصفت مراحل ومنازل خود شنوده‌بودند بنابراین اراده کردند که‌از مضیق آنکوه که مغول آنرا(رکسه قون) گویند بیرون‌آیند واز ممری که درآمده بودند چون معدن آهن گداخته بودآنرا مسدود کرده بالضروره نهصددم ازپوست گوزن‌بر آنجا دمیدند وآنرا گداخته راه‌ساختند وبعزم‌یورت قدیم که‌درتصرف خیل‌تاتارو دیگراتراك بودعلم کارزار برافراختند وبضرب‌تیغ انتقام‌وحسام خون‌آشام آن‌یورت‌ومقام رابحیطهٔ تصرف‌در آوردند .

۴۷۶ من‌الاعجوبه دراکثر کتب‌معتبره‌مسطوراست که درایام ابومسلم مروزی‌درمیان قوم‌مغول صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصهٔ حکایت آنکه‌دبون خان که‌در آن اوان‌فرمانده ایشان بود در گذشت مادر فرزندانش آلان قوا که جوینه‌بن سلدوزبن منکلی خواجه ازنسل او بود وخان زادهٔ آن خاندان از قبل پسران خود که‌یکی ملك‌دی ودیگری کمنده نام‌داشتندی بسروری آنقوم قیام‌مینموده و درخلال‌آن احوال‌بقول‌روات العهدة علیهم نوری‌از کله خرگاه بحلق‌اورفته اثرحمل براوپیداشدچون پرتو این‌خبر بربیشگاه‌خاطر آنقوم تافت‌اورا ملامت کنان تهدید بقتل ورجم نمودند واو بواسطهٔ ابراء ذمت‌خودفوجی ازمعارف آنطبقه‌را درحوالی خوابگاه‌خوددر مکمن‌امتحان نشاند وایشان‌پرتو آن‌نوررا بروجهی که مذکورشد بچشم‌خود دیدندبنابراین ترك‌ملامت وآزاراو گرفتند ودرتعظیمش کوشیدند وبعدازانقضاء نه ماه‌ازجانب عفت‌دستگاه‌سه‌فرزند بوجودآمدنور مانند که‌ازآنجمله‌بوزنجیرجدنهم چنگیزخان‌وجددهم امیرتیمور گورکانست که‌ازتنگنای سترصلاح‌بفضای عالم‌اشباح قدم‌رنجه فرمودند **نظم:**

تا مـادر زمـانه بنأیید نه پـدر　　آئین‌وضع حمل‌وولادت نهاده است

وین مهد لاجوردی افلاك راخرد　　آرایش از جواهر اجرام داده است

دل‌شادباش کزصدف فطرت‌وجود　　پاکیزه گوهری‌چوتوهر گز نزاده‌است

طرفه‌ترآنکه اکابراین‌فن‌حکایت آن‌زن‌رابقصهٔ‌حضرت مریم تشبیه‌فرموده‌میگویند

بیت :

حکایات مریم اگر بشنوی　　　بآلان قوا همچنان بگروی

بیشایبهٔ ریب وریا آثار نجابت در نژادش هویداست　بیت :

گواهی دهد زادهٔ فکر بکرم　　　چو عیسی مریم بپاکی مریم

۲۷۷ چون تومنه خاتون بن بایسنقر بن قایدوی بن دونمیش بن بوقنای بن بو
من نتایج الرؤیا زنجیر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردید برمسند اجداد نشست خدااورا دو پسر همزاد داد یکی راقبل خان ویکی راقاجولی بهادر نام نهاد و چون ایشان بسن رشد رسیدند قاجولی شبی در خواب دید که از جیب برادرش سه مرتبه سه اختر طلوع کردند بعد از آنکه اوج گرفتند غایب گشتند و در مرتبهٔ چهارم کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردیده هریك از آن اختران بناحیهٔ پرتو انداختند و چون آن اختران نور غروب کرد همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمهٔ آن خواب بیدار گشته دو پاس از شب رفته بود در باب تعبیر آن اندیشه داشت که بیکبار بازخوابش در ربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب خود ستارهٔ ریزه ظاهر شده غروب کرد وهمچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تاهفت مرتبه طلوع وغروب آنرا واقع شد در نوبت هشتم ستارهٔ بغایت بزرك و نورانی طالع گشت که اطراف و اکناف عالم رامنور ساخت واز آن چندین کواکب ناشی شده هریك ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند وچون آن ستاره بسرحد مغرب رسیده غایب گشت لیك نور وضیای آن اختران بود قاجولی از خواب سراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر اینخواب آنست که درمرتبهٔ چهارم از نسل برادرت قبل خان پسری تولد کند که بنیروی بخت وطالع صاحب تخت وتاج گردیده از لمعان تیغ جهانگیرش اطراف و اکناف عالم اضائت پذیرد واز بطن هشتم تو دولتمندی بولادت رسد که بدستیاری تأییدات روز افزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع مسکون درحیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگرهٔ چرخ اثیر افکند اکنون چون آنصاحب دولتمند ازتو دور و ببرادرت قبل نزدیکتر است وظیفه آنکه تو واولادت نسبت بدو واحفادش شیوهٔ فروتنی مرعی داشته سرداری رامخصوص ایشان شناسی وایشان نیزدر مراعات خاطرهای شما کوشیده امر لشکرکشی وسپهسالاری که تالی سرداریست مخصوص بتو وانساب تودانسته ازسخن وصوابدیدشما تجاوز ننماید تا باتفاق یکدیگر واعتضاد شاه ولشکر بنیان دولت مشید ومعمور خواهد بود واعادی حضرت مقید ومقهور گردند بدین نیت برادرانرا با یکدگر معاهده داده ودراین باب وثیقه نوشتند وهردوخط نهاده بتمغای پدر رسانیده بخزانه سپردند وهوهذا .

۴۷۸ نتیجهٔ خواب مذکور آنکه میسوکابها در بن برتان بهادر بن قبل خان
ومنها را در موضع دلون بولدوق از زوجه‌اش اولنیکیه در بیستم شهر ذیقعده سنهٔ ٥٤٩ تسع و اربعین وخمسمأة موافق تنگوزئیل پسری متولدشد که آثار قهر الهی در ناصیهٔ او پیدا وشواهد شداید سطوت غیر متناهی اولی بأس شدید ازجبهه‌اش هویدا بود.

بیت :

اگر مارزاید زن باردار　　به‌ازآدمی زادهٔ دیوسار

اورا تموچین نام نهادند چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش در گذشت وقوم او بنابر صغرسن ازاو برگشته بدیگراقوام‌اوپیوستند واوبعد ازپدربسی‌از مهالك ومخاطرات پس‌سر کرده از بلیات وآفات غریبه محفوظ ماند ازجمله در تاریخ فناکتی مذکور است که روزی تموچین بمهمی میرفت درآن اثنا نظرش‌برسنگی افتاد که بخودی خودمتحرك بوده برابر وی‌می‌آمد واوازآن حرکت بدل‌گشته باخود گفت که دراین‌سفرخطری‌واقع است وچون‌ضرورت‌بود وانصراف‌متعذر مینمود روانه شد مقارن‌حال پادشاه‌قوم‌بوالحسوت که دشمن قدیم وی بود بدو دچارگشته ودو شاخه بر گردنش نهاده بیکی ازمعتمدان سپردش تموچین روزی فرصت یافته با دو شاخه بگردن بگریخت وخودرا درآبی که در آنحوالی بود انداخت چنانکه بغیراز بینی او که بدان‌نفس زدی دیگر هیچ‌جای او بیرون نبودی بیکبار مدعیان واقف شده درپی اوروان گشتند وچون بآب مذکوردرآمدند جد اعلی امیر چوبان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که نسب امیر مشارالیه بدینموجب بدو میرسد امیرچوپان‌بن‌ملك بودان بن سودان سرغان که ازامرای دست راست چنگیزخان بودی جیلاخان بهادر بن سرغان مذکور پیش از همه بدانجا رسیده دیده‌اش بربینی او افتاده پنهان‌اشارت کرد که بیشتر سر فرود برد وآنجماعت راگفت که تفحص اینجا بمن رسیده شما بجای دیگر روید وشرط‌تجسس بتقدیم رسانید وبدین‌حسن تدبیر اورابیرون آورد ودو شاخه‌اش را بر داشته درخانه‌خود برد وبربالای‌گردون درزیر پشم بسیاری مضبوط‌کرد مدعیان کمال تفحص بجای آورده اورا نیافتند باز بسرسربی رفته پی را بدرخانهٔ سرغان‌آوردند وبغیر ازگردون‌پشم‌جای دیگرقابل بودن او ندیدند بنابراین‌میخ بسیاری بربشم زده واواصلانفس نمیکشید ایشان‌ازآنجا مأیوس گشته بمنازل‌خود شتافتند وسرغان مادیان کرنگی بتموچین داده اورا بخانه‌اش روانه ساخت ودرآن ایام خواتین و اقوام اوازحیاتش نا امید بودند وقولی پسر کوچکترش درآن اوان برزبان‌می‌آورد که پدرم برمادیان کرنگی نشسته اینك‌رسید مادر وخویشان‌دیگر او را میرنجانیدند که آه چرا اورا یادمی‌آری وداغ تازه برجراحت مامینهی القصه‌هم‌درآن‌روز تموچین برمادیان مذکور نشسته بیورت‌خود رسید ودیدهٔ یاران ناامید خودرا کحل امیدواری کشید آخر

بواسطهٔ محبتی که میان آونك‌خان حاکم‌قوم کرایت‌وپدرش بود بدوتوسل نموده‌دربسیاری از معارك با دشمنان او مصاف داده ایشانرا مقهور گردانید وروز بروز کوکب اقبال‌او اوج گرفته بنابر شفقت‌خان محسود اقران شداز آنجمله جاموقه مقدم قوم حاجرات سکون پسر خانرا بقصد اواغوانموده پسر در خلوتی نشان‌پدر کرد که‌چون‌تموچین‌بیمن‌تربیت‌خان قوت گرفته بحسب ارث نیز خان‌وخانزاده است مباداغدری اندیشد که تلافی وتدارك آن ازحیز امکان خارج‌باشد

مصراع : که‌اژدها شود اروزگارماندمار

وچندان‌ازاین مقوله سخنان خاطر نشان وتقریر کرد که خان‌فی‌الجمله بقصد اورضا داد وخان دراین باب قورلتای کرده رأی‌خان وامرا براستیصال اوقرار یافت یکی‌ازامرای جانقی بخانه آمده اینسخن را بازن میگفت بموجب **کل سرجاوز الاثنین شاع**

حکمت : هرچه بزبان آمد بزیان‌آمد **قطعه :**

باحکیمی سخنوری میگفت | که نداری زبان همه‌گوشی
هم‌زحکمت‌بگوی‌چیزی گفت | حکمتی‌نیست‌به‌زخاموشی

شخصی از حکیمی‌پرسید که قابل اظهار اسرار کدام یاراست جوابداد که چیزی که ترا کتمان‌آن‌درکاراست‌نگاه نتوانی داشت‌از کسی که‌براوواجب‌نیست‌چگونه‌چشم‌توان‌داشت

بیت :

راز خودبایارخودچندانکه‌بتوانی‌مگوی | یاررایاری بود وزیار یار اندیشه‌کن

و از اتفاقات حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت ازآنست دو کودك که یکی را باباو دیگریرا اڑابشلق گفتندی ازگله‌شیر آورده بودند درپس‌خرگاه ازاین‌سخن آگاه گشتند فی‌الفور باردوی تموچین شتافته او رااز‌این مکیدت خبردار کردند تموچین بـه اتفاق قراچار ولدسوغوچیچن فرزند قاچلوی وسایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجایگاه گذاشتند چون پاسی ازشب گذشت خان وتمامی امرا ونوئینان بیکبار بیورت اوکه در موضع فلاتن قریب بحدود ولایت خطابودآمده تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جا برنیامد دانستند که حریف صائب تدبیر از آن اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم ازپی اورفته دردامن کوهی بدورسیدند چون تموچین‌وهوا دارانش را دستگیری بجز قبضهٔ تیغ خون پالاوگریزگاهی‌وپناهی بغیرازسرسپهر آسانبود بالضروره فدائی وارسپرتهور برروی کشیده وحسام‌خون‌آشام از نیام‌انتقام بیرون‌آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجر گداز شرمسارگردید **نظم :**

بهر تیری از شصت‌آن پهلوان | تن جنگجوئی بپرداخت جان
کسی‌را که زد تیغ‌سندان‌شکاف | دو پیکر نمود ازسرش تابناف

کسی را که زد گرز بر فرق سر کله خود کرد از شکمُ سر بدر

شنکون که باعث فتنه بود زخم دار گشته بفرمودهٔ قرآن کریم **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** تموچین باوجود قلت اعوان وانصار بر آن نوع لشکری ستاره شمار غالب آمده جناب خان پشت برمعر که کرده فرار نمود بعد از آن تموچین بار دیگر برسر خان ایلغار کرده بالکلیه اورا مستأصل گردانید چون در ثانی الحال او را فتحی چنین قرین گشته آوازهٔ مهابت او باطراف عالم رسید اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سر سروران و گردن گردنکشان فرعون وش بحیز اطاعت وکمند انقیاد او درآمده در شهور سنهٔ ۵۹۹ تسع وتسعین و خمسمأة موافق تنگوزئیل درموضع نمان کهر بر تخت خاقانی نشست .

۴۷۹ **ومنها** بعد از آنکه در رجب سنهٔ ۶۰۲ اثنتین وستمأة موافق پارس ئیل بر تایانك خان پادشاه قوم نایمان وتوقیا بیکی سرور قوم تکریت غالب آمده قرلتای نموده جمیع صنادید مغول و اعیان و نوئینان سر ربقهٔ اطاعتش در آوردند وداغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند وهم درآن مجلس شخص مغولی در زی فقرا واهل تجرید حاضر گشته بود گفت که خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیزخان نام نهادم .

نظم :

نهادیم نام تو چنگیزخان ازاین پس توخودرا تموچین مخوان

از آنرو که معنی چنگیزخان بود خان خانان بتوری زبان

۴۸۰ **حکایت** گویند چون اردشیر بابکان براردوان آخر خروج نمود بمحض تأییدات آسمانی اوراهر روز فتحی تازه ونصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبهٔ ولایت آذربایجان وفارس وکرمان را بحیز تسخیر در آورده حکام آنمما لک را عرصهٔ تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصد اردوان نموده اورا در ظاهر ری بکشت بعداز آن فتح نامی که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاهی آفاق برآن پادشاه صاحبقران اطلاق رفت .

۴۸۱ **من الاعجوبه** در روضة الصفا مسطور است که چون تایانك خان در نوبت ثانی شکست یافته بامعدودی چند ازملازمان سر گردان میگشت ومیگفت اینها که میکشم همه ازدست این روی آماسیده استاعنی شنکون غرضش آنکه بشومی خیانت او که در حقیقت خیانت بود و بخیانت منتهی شد بدینگونه بلایا مبتلاشده ام چنانکه دراثنای آن سرگردانیها میگفت **بیت :**

کاسهٔ سر شد قدح از گردش گردون مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا

وچون بولایت اونك خان نزدیك شده **بینهما** کدورت مؤکد بود بعضی ازمردم

تایمان بدوچار شد بعد از زدوخورد براوظفر یافتند و اورا بقتل آورده سرش رانزد خان بردند وخان با ایشان آغاز خطاب وعتاب کرده گفت اورا زنده بایستی آورد بالجمله سراو رابنا برتعظیم درطشت زرین نهاده روزی خان بطریق استهزا باآن سر گفت تا بکی در مقام خاموشی باشی سر گذشتی بگوی تا از آن متنبه گردیم آنسردوسه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امراو نوئینان آن‌را بفال بد گرفته گفتند که گویا نزدیك بآن رسیده که کاروبارخان ما نیز بزبان آید

۲۸۲ **من الوقایع** مؤلف طبقات گوید که من ازخواجه احمد وحشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیزخان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خوابدید که دستاری در غایت درازی برابر خرمنی برسرمی‌بندد وتعبیر آن‌را ازعربی تاجرمسلمان سئوال کرد وی گفت **العمائم من رسوم العرب** چون پیغمبرماصلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم واتباع عمامه می‌بسته‌اند اینخواب دالست برآنکه دیار اسلام را بحوزهٔ تصرف آوری وعاقبت چنان شد.

۲۸۳ **ومنها** گویند که هم وی دربدوحال درخوابدید که دستهایش دراز شده و بهر دستی شمشیری دارد که سر یکی از آن دوشمشیر بمشرق متصل است و سر دیگری بمغرب صبح اینخواب را بمادر خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و اثرشمشیر خون افشانت باهالی آن بلاد خواهد رسید

۲۸۴ **من النوادر** چون اسباب یورش عجم بموجبی که مؤرخین رقم فرموده‌اند وفی الجمله دراحوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شدچنگیز خان‌را روی نمود درشهور سنهٔ ٦۲۵ خمس وعشرین وستمأة موافق توشقان ئیل باحضارعساکر طوفان مآثر اشارت فرمود . دراندك وقتی قرب هشتصد هزار مغول مصدوقهٔ آیه کریمهٔ **انه کان ظلوماً جهولا** درمعسکراومجتمع گشتند **نظم** :

همه بهادروجوشن شکاف وسندان‌رو چورعد بانك‌زن وهمچو برق تیغ گذار
همه کمان کش وزور آزمای وعالم تاز چو بادحمله براوهمچو کوه سخت وقار

و موازی سیصد هزار اسب به بهادران قسمت نموده حکم فرمود که هردو مغول سه گوسفند قدید کنند ویك دیك آهنین بردارند ومشکی خمیر ومشکی ازجهة آب همراه آرند وازاردوی اوتا اترار سه ماه راه بیابان چول بود گفت اینقدر مسافت رابدین جزوی توشه بسر میباید رسانید وباقی اوقات بخمیروشراب میباید ساخت چون باترار که مولد ابن فتنه بود رسید فرزندان خود جغتای واوکتای راباایدی قورت پادشاه انغور یکصد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشته پسر مهتر خود جوجی خانرا بجر کس فرستاد.

۲۸۵ الاق پویانرا چون بلای ناگهان باپنجاه هزار کس بصوب بناکت
من الوقایع وخجند فرستاد واوبعد ازفیصل مهم بناکت باجوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بمدد آنها آمده بودند بمحاصرهٔ آنجا اشتغال نمودند وتیمورملك نام امیری که ازجانب سلطان حاکم آنجا بود ودر شجاعت وفرزانگی بی‌نظیر وهمتابود درمیانهٔ رود خجند ودرموضعی که آب دوشق میشد قلعهٔ مضبوطی ساخت وبایکهزار شیر شکار بدان حصار تحصین نموده مغولان آنجا را محاصره کردند وجوانان حشری سنك ازسه فرسنك آورده درآب میریختند ودرتضییق محاصران ومتحصنان باقصی الغایت میکوشیدند تا آنکه تیمورملك نیك بتنك آمده احمال واثقال خوددر کشتیهائی که بواسطهٔ این روز ترتیب داده بود و در حوالی قلعه آماده داشته نهاد وبا جوانان خود روان شد چون مغولان از آن امر خبردار گشتند درمحاذی سفاین بحرکت آمده تیر باران میکردند تیمورملك بهرطرف که مغولان رو می آوردند کشتی خودرا بدانجانب رانده غایت مردی بظهور رسانیدی وچون مغولان درحوالی بناکت زنجیر سطبری جهة منع گذشتن کشتی برروی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجارسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملك بیکضرب تبرزین زنجیری اینچنین را پاره کرده کشتی‌ها را بگذرانید چون اینخبر بجوجی خان رسید او نیز حشری انبوه بلب رود روان فرمود تیمور ملك که ازاین مستشعر گشت از زورق بیرون آمده بچول درآمده مغولان اورا تعاقب نمودند آنجهان پهلوان از فرط دلاوری پرتال وجهات خودرا محفوظ ومضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند واوتنها بماند وسلاح نیز روی درنقصان نهادچنانکه کمانی وسه چوبهٔ تیر که یکی از آنها پیکان نداشت ماندوسه مغول سرازدنبال او بر نمیداشتند آن شیر ژیان تیری بی پیکانرا چنان برچشم یکی ازایشان زد که کور گردید وبدان دو کس دیگر گفت که ضرب مرابچشم خود دیدید وبعدد هریك ازشما تیری دارم امامرا حیف می آید که آنهارا ضایع کنم آری .

مصراع : حیف ازآن تیری که بردلهای بیغم میزنی

۲۸۶ دریکی ازحروب برادرزادهٔ واسکی حاکم قوم تکریت که درعلم
تمثیل تیر اندازی بیشبهه ونظیر بود بدست چنگیزخان افتاد اورا بتحفه نزدجوجی خان آوردند واورادران فن ممتحن ساخته وآنجوان فرزانه را بمیدان آوردند اول تیری که انداخت برمیان نشانه زد وتیردیگر بسوفار تیر اول خورده بشکافت وعلی هذا القیاس

۲۸۷ مؤلف فرج بعد الشدة گوید ابوعلی کرد که از جملهٔ مبارزان و
ومنها مشهوران دوران بود گفت که یکباری من و هفتاد جوان راهزن

نظم :

همه از دین تهی وپر زهوس		همه تاریك روی وشوم نفس
یاوه طبعان وخرگدای همه		چون سك و گربه نان ربای همه

بر قافلهٔ خراسان که داعیه حج داشتند ریختهشخصی را که ازمردم ماوراءالنهر وصاحب دوازدهشتر اجناس قیمتی بود بیکبار فرو گرفتیم اورا واشترانش رااز قافله جداساخته بدر بردیم میخواستیم که اورا گلوله بند کرده درآن دره بگذاریم وی بزبان عجز گفت شمارا ازخون من چه حاصل اگرغرض شمامال است تمامی آنهارا بشما حلال کردم ازشما بغیرازاین اسب خود هیچ چیز دیگر طمع ندارم ونذر کردم که چون حج گذارم شمارا بدعائی یاد کنم من ویکی ازپیران کاردیده قبول نکردیم امادیگرانرا بروی رحم آمده اسب رابه ودادند باز گفت چون مکرمت کردید اگر تیرو کمان مرا بمن بازدهید که بدان دفع شرازخود کنم غایت محبت بوده باشد القصه آنهارا نیز بدودادند چون تیر کمانرا بسته بیکبار اسب بر انگیخت وازماقدری دورشد پس روبه ما آورد و گفت ایجوانان الحق شما رابرمن منت جانست بشما ازروی خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هر آینه زیانی نخواهید کرد گفتم چه سخن داری بگوی گفت صلاح درآنست که دست ازجهات من دست بردارید وراه سلامت پیش گیرید خنده برما غالب شده گفتیم آنچه ازدستت آید تقصیری مکن پس خشمناك گشته پنج تیراز جعبه بیرون آورده بعدد هر تیری دلیری ازپای درآورده وهمچنان تیرمی انداخت تاسی نفر مبارز نامی مارا هلاك کرد چون دیدیم که تیراوخطا نمیکند وهنوز تیری چندباقیست بالضروره دست از اموال برداشته بدو واگذاشتیم بیکبار در تاخته جعبه دیگر از میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه واسبان ما گماشت خواهی نخواهی آنهارا نیزبدو سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملك بمغولان گفت که صلاح درآنست که دست از من بدارید وبیش ازاین خود را ومرا میازارید مغولان ازاو برگشته وی بخوارزم رفت و ازآنجا ملازمت سلطان اختیار نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت ومدتها در ولایت شام فرو کش کرد

نظم :

ایدل اندرسر زلفش چو گرفتی آرام — خوش سوادیست فرو کش که علیکم تاشام

چون یکمرتبه مغول برطرف شده حب وطن بروغالب گشته به ماوراءالنهر شتافت وبخجند رسیده اتفاقاً در آنوقت پسرش ازاردوی ماتو بایرلیغ واحکام آورده رقبات خودرا بتصرف درآورده بود تیمور ملك نزد پسر آمده خودرا براواظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخوار بودم اما غلامی هست که اوپدرم را میشناسد وغلام حاضر شد بنشانهائیکه دراعضاء داشت اورا بشناخت

۲۸۸ از عمرو بن مسعده منقولست که در ایام مأمون در حینی که ازواسط

تمثیل ببغداد میرفتم و گرما اشتداد داشت پیرضعیفی از ساحل شط فریاد

و بیطاقتی میکرد اورا بکشتی در آوردیم وازاوشرح حال پرسیدیم وی چنین حکایت کرد که من مردی ازاهل بغدادم وصرافی میکردم ناگاه بر کنیزی مفتون شده اورا بپانصد دینار خریداری نمودم ومابقی جهات را صرف او کرده بغایت افلاس رسیدم چنانچه درروزیکه اورا وضع حمل میشد ازمن شیرینی خواست ومن بیرون آمده هرچند خواستم که تهیهٔ مصالح او کنم میسر نشد ازخجلت دیگر بخانه نرفتم وراه خراسان پیش گرفتم ودر آنجا جزوی رأس المال از آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم و آنوجه را اامتعه خریده متوجه بغدادشدم دراین اوقات میانهٔ فارس واهواز راهزنان بنهازده آنچه داشتیم بردند من اورا قدری رعایت کرده خاطرجوئی نمودم تا آنکه ببغداد رسیده بعداز چندروز اورا بخوشی بدرخانه خود ایستاده دیدم مرااز آن حیرتی دست داده ازوی حقیقت حال سئوال رفت وی گفت چون بدرخانه خود رفتم دیدم در گاه رابلندتر ساخته اند ودربانان بدهلیز نشسته آندا ندران حوالی دکان بقالی رایافتم ازاو پرسیدم که این خانهٔ کیست؟ گفت خانه پسر دایهٔ مأمون است گفتم پدرش کیست؟ گفت نمیدانم اما پدرم میگفت که صاحب اینخانه صرافی بود وبواسطهٔ افلاس بیرون رفت وناپیدا شد وحالامدت بیست وهشت سال است که مفقودالخبراست وزن اورا بجهة دایگی ازخانه بخانهٔ خلیفه برده الحال ازخدمتکاران خاص مأمون است وپسرش همشیرهٔ اووالحال بیت المال وخزانه بدو متعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری درنهایت جاه وجلال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم وجمعی ازملازمان وخادمان وغلامان درخدمتش ایستاده من سلام کردم ودر گوشهٔ بنشستم تا آنکه خلوت شد ازمن پرسید که تو کیستی؟ وغرضت چیست؟ گفتم پدر تومیباشم چون این بشنید رنگش بر افروخت وعلی الفور برخاسته بحرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و بشناخت پس بدرون طلبیده در کنارم کشید و بهایهای بگریست

بیت:

چوخوش باشد که بعدازانتظاری — بناامیدی رسد امیدواری

القصه: جمعی که امانتهای تیمور ملك داشتند بنابرصلاح حال انکار کرده میگفتند که این آن نیست بنابراین باردوی قاآن توجه فرمودند دراثناء راه قدقان اغلان بدورسیده اورا به بست بعدازآن حکایت مصاف خجند ازاواستفسار کرد در خلال این گفتگو سخن آنمغول مذکور گشت قضا را همان شخص در مجلس حاضر بود ازاوسئوالات میکرد وآن پردل جواب ازروی تهور میگفت ناگاه قدقانرا عرق سبعی در حرکت آمده بیکچوبهٔ تیر اورا هلاك ساخت

۲۸۹ تمثیل — در اوائل دولت مغول تـرکان خاتون همشیرهٔ اتابك علاءالدوله یزدی که حلیلهٔ اتابك سعد ابوبکر سلغری بود ودرحسن وبلاغت ولطف گفتار وصباحت بازهره ومشتری لاف هم چادری میزدی چون بعد ازرحلت شوهرش

پسر خود محمد را موسوم بسلطنت گردانید ملك شیروان که در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز گردید چون پسرش در گذشت حسب الامر اومحمدشاه بن سلغرشاه بن سعدزنگی برسریر حکومت نشست وچون از وی حرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه او را بعدازهشتماه گرفته سلجوق شاه برادر او را بسلطنت نشانده سلجوق شاه اورا بحباله نکاح آورده شبی از شبها بی تقریب بقتل اوفرمان داد وبدین اکتفا ننموده اغول بیك وقتل بتکجی را که باسقاقان هلاکو بودند هلاك ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذشد که التجار نویان و لشکریان یزد واصفهان متوجه استیصال سلجوق شاه گردیدند وی ازاینمعنی مستشعر گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود ولشکر مغول درکازرون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد آنجا متحصن شد منکلی بیك که از صنا دید امرای او و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود چون دید که کار ازاین و ازآن درگذشت از نقود وجواهر آنچه میتوانست برداشت وبا پسرخود وچند نوکرجلاددلاور بیرون تاخته خود را بقوم مغول زده بسلامت بیرون رفت اما اتابك علاءالدوله سر در دنبال اونهاده چون بوی نزدیك رسید منکلی بیك گفت که درچنین روزی مردانرا آسان نتوانگرفت برگرد اتابك بوفورملازمان مغرور گشته برنیگشت ومنکلی بیك برگشته بیکچوبهٔ تیر او را سخره تقدیر گردانید و خود جان از آن ورطه بیرون برد وبمصر شتافت و مدتها درآنجا بسر برده اعزاز و اکرام بسیار یافت .

من بدایع الوقایع ۴۹۰ خدمت خان چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور سنهٔ ۶۱۷ سبع عشر وستمأة مطابق تیلان ئیل آنجار امحاصره کرده بعد ازچندروز ارباب عمایم طیلسان های معذرت درگردن باردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند وخان بعزم نظاره بشهردرآمده چون نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانهٔ سلطان است گفتند نی خانه یزدانست پس ازاسب بزیرآمده بدرون رفت وبردو پایهٔ منبر نشست ولشکر را گفت در صحرا علف نیست که خران را سیرسازید حسب الامر صندوقها را ازمصاحف وکتب پرداختند وآنها را پربازجو کردند وآخور خران ساختند وسر افسار را بدست اکابر وعلماواشراف دادند وصحبت منعقد کردند بایاغ داشتن وبآهنك مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون اذان نغمات ناموزون اوزان وبمنزلهٔ کلمه طیبهٔ یاحی، ترانه آلای بولای وتله لی تالالار درکارآمد وبجای حی علی خیرالعمل صوتهای ایچاایچ روان گردید وگردید آنچه گردید نظم :

اولا بردند هریك ازسر هرخانمان هرچه بود ازنقدوجنس اندرنهان وآشکار
تاج بربودندازمنبرچودستار از خطیب طاق برکندند از مسجد چوزنبیل ازانار
بوریادرناخن عابد زنان هردم که خیز حلقه بیرون کن زگوش وطوق ازگردن برآر

۲۹۱ **حکایت** آورده‌اند که سطوت وصلابت ونفاذ حکم‌ومهابت‌خان بمثابهٔ بود که هیچیك از اولاد اوراقدرت ویارای‌آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید مصداق این‌مقال آنکه جغتای راپسری بود(بامکان) نام که ازفرط قبول‌خان اورا از جمیع اولاد واحفاد دوست‌تر داشتی وهمواره‌با وجود قساوت قلب‌تخم مهر ومحبت اودردل چون خاره‌کاشتی اتفاقاً بامکان درسنهٔ ٦١٨ ثمان‌عشر وستمأة در پای قلعه نامیان بضرب تیرچرخ از پای درآمد

نظم :

آه‌کسان خـــرد نبایـد شمرد — آتش سوزان‌چوبزرگ وچه خورد

تیر ضعیفان چو گشاد از کمــان — بگذرد از نـه سپر آسمــان

بندگان خان ازین واقعهٔ‌جان‌گسل سررشتهٔ اختیار بالکل ازدست داد و در تسخیر آن‌قلعه بیشتر ازپیشتر مبالغه نمودند وبعد از تسخیر برهیچ جان‌داری حتی‌سگ و گربـه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریدهٔ این خبر وحشت اثر را بپدرش نگوید تا آنکه جغتای واوکتای‌بتسخیر قلعهٔ خوارزم و توابع‌رفته بودندآنولایت را مسخرگردانیده بملازمت خان‌آمدند وایشان را معاقب‌گردانیده گفت شما را چه‌حدو یارا که خلاف فرمان قضا امضاء کنید وازاین مقوله‌چندان سخنان عتاب‌آمیز برزبان‌آورد که نزدیك‌بود که هیاکل وجود ایشان ازصدمهٔ آن تهتك‌وصلابت آن مهابت‌ازهم فرو ریزد چه جای‌ایشان

بیت :

مهابت‌تواگر بانگ‌برزمانه‌زند — قطار هفتهٔ ایام بگسلند مهـار

نخست جغتای زانوبر زمین زده بزبان خضوع وخشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه‌قدرت ویارای‌آنکه از پادشاهی بزرك تخلف ورزیم کدام حکم ازموقف عزوجلال نفاذ یافت که درامضای‌آن بجان‌نکوشیدیم؟ خان گفت بامکان‌مرده‌است‌اضطراب مکن وزاری وتعزیت و سوگواری منمای جغتای را از استماع اینخبروحشت اثـر نزدیك بود که روح‌ازبدنش بدررودواما برکمال شکوه‌خانی‌هیچ نگفتندوبعدازساعتی‌بیرون‌رفتـه گریهٔ‌بسیاری کرده گفت

بیت :

جان خودبدهدوجان‌توعوض‌بستاند — گربود قابض ارواح بفرمان پدر

۲۹۲ **من التماثیل** گویند خان بلند بالا وقوی هیکل وروی کشیده وگربه چشم در غایت شجاعت وجلادت وعقل وصولت وضبطوسیاست بوده‌مشهور است که چون از مادر متولد شدمشت اوپرازخون بسته بود ومکرواستدراج‌ازاو ظاهـر میگشت وهرچند گاه اورا غشی دست میداده درآنوقت آنچه بزبانش جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که‌کاتبی درآنوقت آنها را بقیدکتابت درآوردی و درخریطهٔ نهاده

مهر کردی و بعد ازوقوع آنحالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی و گویند بعضی شیاطین را بدومؤانست بودی و اورا ازسوانح آینده اخباردادندی و علم شانه‌را نیز نیکو دانستی بدانطریق که‌اورا سوخته‌احکام بیان کردی

نظم :

زبهر فتوحش همه ماه وسال   زحل رابود شانهٔ جدی فال

چنانکه بعد از انهزام سلطان‌جلال‌الدین اراده‌نمود که بهند توجه‌نموده سکان آنجا راکه ازصدمهٔ تعرض سپاه کینه‌خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشانیده وازآنجا براه لکنهوتی‌وکام رود بمملکت‌چین وخطاباز رود هرچند شانه‌میسوخت رخصت رفتن‌نمی‌یافت که ناگه‌درآن اثنا خبر آوردند که شیدرقوخان حاکم قاشتین باعلان کلمهٔ عصیان‌مبادرت نموده بالضروره ازراهی که آمده بودباز گشت

۳۹۳ تمثیل سطیح کاهن‌شخصی است غریب‌الخلقه چنانکه اصلا مفاصل‌نداشته وبر قیام وقعود قادر نبوده مگروقتی که غضب کردی پر باد گشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه وسرهای دست و انگشتان و در اوایل‌زمان حضرت رسول ص درگذشت چون‌خواستندی که ویرا‌ازجائی نقل کنند اورا چون‌رختها‌درهم پیچیده میبردند چوسطیحی ازگوشت روی اودر سینهٔ او بود و چون میخواستند که او از مغیبات خبر دهد اورابطریق مشك دوغ جنبانیدندی‌پس‌نفس‌زدی‌وآنچه گفتی‌چنان شدی وعمرش قریب‌بسیصدسال‌بود .

۳۹۴ من‌الوقایع گویند چون عزم مراجعت حضرت خانرا جزم شد کسی نزد صدر جهان بیخارا فرستاد که شخصی که عالم باسلام و دین شما باشد نزد مافرست که‌ازاوتحقیقات بعضی چیزها نموده شودصدرجهان نیز قاضی‌اشرف ویکی دیگر از فضلا را روانه‌داشت‌خان از ایشان پرسید که‌راه و رسم مسلمانی‌چیست‌قاضی گفت مسلمانان خدا را بی‌شریك وهمتا میدانند خان گفت‌دراین‌چه‌شك غایتش ؟

نظم :

آنکه برلوح زبانها نام اول‌نام‌اوست   آن همیگویدا‌له آن ایزدووان‌تنکری
آنکه خار اژدها دندان عقرب‌نیش‌را   شحنکی‌داده‌است‌براطراف کلبرك‌طری

بازاز کلیات قوانین‌شرع‌اقدس پرسید قاضی گفت الغ تنکری(خدا)ایلچی‌بایرلیغ به بندگان ارسال داشته هرکه اطاعت کند مقبول‌وآنکه تمرد کند مخذول باشدخان گفت چنین است‌اگر احدی خلاف یرلیغ‌ما که بنده خدائیم بظهورآورد ببدترین سیاستی مبتلا گرددوا گربنده‌ازحکم‌الغ‌تنکری(خدا)سر پیچید یقین که مستوجب عذاب الیم است دیگر گفت‌فرموده یکماه معین رادر عرض سال روزه‌دارند گفت این‌نیز رواست‌چه در یازده‌ماه

چیزی بافراط میخورند اگریکماه بقاعده تناول نمایندقدر نعم منعم شناسند واین اولیست

بیت :

یازده ماه از شکمت بوی ناك   کم‌زیکی‌شهر که داریش پاك

دیگر گفت که فرموده که متمولان از بیست دینار یکدینار به‌نیازمندان رسانند این را نیز تحسین نموده گفت تادراین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی‌نصیب نباشند دیگر گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرائط واستعدادخلائق اکناف از اطراف بطواف‌خانهٔ اوروی‌آورند در اینجا تأمل‌نموده گفت

بیت :

حاصل‌ز کعبه‌چیست ولی‌برهوای‌بت   درچین نشین وملتفت‌حلل کعبه‌باش

حضرت‌الغ‌تنکری(خدا)همه‌جاحاضر است در همه وقت و درهمه‌جا اورامیتوان‌یافت چنانکه درقرآن کریم‌است **فاینماتولوافثم‌وجه‌الله** پس‌چه احتیاج اینهمه راه است ؟

بیت :

بکعبه مرو جامی از خانهٔ خود   که خالی نباشدازاوهیچ خانه

چون قاضی ورفیق از پیش اوبیرون‌آمدند قاضی حکم باسلام او کردو آن تکفیراو کرد چه انکار حج ازارکان دین است ازوی واقع شد امابهمه حال.

بیت :

کافروترسا و جهود وگبرومغ   جمله راروسوی آن سلطان‌الغ

۶۲۵ در اول‌بهار سنهٔ ۶۲۱ احدی‌وعشرین وستمأة

ومنهـا بیت :

بنوروزی نویدی میدهدبادسحر گاهی   که‌دارد بعدازاین‌شبهای‌هجران‌رو بکوتاهی

اگر چه صحن چمن بستان ازصدمهٔ لگدکوب لشکر زمستان با خاك تیره یکسان شده‌بودامابیمن بهارروح‌افزای **کیف‌یحیی الارض بعدموتها** حیات‌عاریت ازسر گرفته فراشان نامیه خیمه وخرگاه گل‌ولاله بردامن تل‌وطرف جویبار برپای کردند .

نظم :

مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است   شکوفه کز همه‌زدپیش‌خیمه‌در گلزار

شکفت گل‌بچمن‌ازبشارت این فتح   که قهرباد دی‌آخر گذشت از آزار

خان عنان عزیمت منصرف گردانیده فرمانداد که شهزادگان وامراونوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند ازمستقر خودنهضت نموده بطریق‌جرگهٔ شکار براندند

بیت :

زانکه جزدرشکار نتوان کرد   ورزش کارزار و جنك و نبرد

حسب فرمان جوجی ازجانب دشت قبچاق وخزر وجغتای واوکتای ازاطراف واردوی بزرك ازراه راست درحرکت آمده تاسه ماه راه شکار میراندند وچون بصحرای یغلان یازی بهم رسیده جوجی سر کرده رسیدوجرگه درمنزل اوقا بهم پیوسته مدعای خان آن بود که باخوانین ومخصوصان شکارراند وسایر لشکریان درحراست نخجیر از خود بتقصیری راضی نمیشدند نعوذ بالله اگرجانور ازقشون کسی بدررفتی امیر تومان وهزاره‌ها ومجنده در معرض خطاب وعتاب درآمده گاه بودی که بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی واگر در تسویهٔ صفوف اندك اهمالی ورزیده قدمی پیش یا پس نهادندی سر بباد دادندی

۴۹٦ من النوادر گویند که چون جوجی ازخدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته بود از در خوارزم تا اقصای چین وبلغار در حوزهٔ تصرف واقتدار درآورده بحکومت آن ممالك اشتغال داشت در اینوقت که باردوی کیهان پوی رسید بعداز فیصل کار وبار بخدمت پدر کامکار مشرف شده پیشکش وتحف بیشماز از تنسوقات آندیار بعرض رسانید وازجهار یا صد هزار اسب از آنجمله هزارش خنگ ویکرنك بود پیشکش کرد.

۴۹۷ ومنها گویند درحینی که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کول مرکبی برای تغییرهوا رفته بودند ودرآنجا بساط عیش وکامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار وجانور پرانیدن اشتغال داشتندی وهر هفته موازی پنجاه شتر برقو برسبیل تبرك بملازمت خان روان داشتندی .

۴۹۸ حکایت خان در ذیحجه ٦۲۱ سنهٔ احدی وعشرین وستمأة مطابق لوی ئیل به یورت اصلی خود نزول نمود وبدیدار خوانین واحفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرود گردید ودر خلال آنحال خبرعصیان شیدرقوخان حاکم قاشین مجدداً بگوش اورسید هنوز ازمشقت وبورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت چون نمل ودروفور همچون رمل بدانسوی حرکت نمود وحاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانید وباستقبال شتافت وفریقین متقارب گشته بیاد حملهٔ مبارزان نیران محاربه اشتعال یافت دهان اجل برامل خندان ودیدهٔ جهان خون بسر جوانان گریان گردید چون اعتقاد زمرهٔ اتراك آنست که چون صدهزار آدمی کشته گردند ازآنجمله یکی بفرق سر بایستد وبعقیدهٔ ایشان درآن واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدرقوخان بفرق سر ایستاده بودند غرض سیصد هزار نفردرآن نبرد کشته شدند .

۴۹۹ تمثیل گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر ایلك خان که معاصر سلطان محمود غزنوی ست در گذشت و برادرش طغان خان فرمانروا گردید بعد از چند گاه بمرضی مبتلا شده کفار چین دندان طمع در ملك اوتیز

کرده لشکری بینهایت که از آنجمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه بود بسوی الکای او متوجه گشتند وی ازاینمعنی مستشعر گشته بواسطهٔ تقویت دین مبین در یوزه وعدهٔ کریمه **واذا مرضت فهو یشفین** نمود ودعای او بعز اجابت قرین گردید و بعد از ازالهٔ مرض بمدافعهٔ ایشان شتافت وچون خبر توجه او بایشان رسید کمال رعب وهراس برضمایر آنان راه یافته بموجب رجع القهقری عنان مراجعت برتافتند و اهل اسلام ازعقب ارباب کفر و ظلام درحرکت آمده بعد از آنکه سه ماه راطی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده دویست هزار کفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند و صد هزار دیگر بقیداسارت گرفتار گشتند . القصه شیدرقوخان منهزم گردیده بارتاقیا متحصن گشت واز در ایلی در آمده ایلچی نزد خان فرستاد ایلچی اورا بغایت مستظهر گردانیده مقرر بر آن شد که وی بملازمت مبادرت نماید و خان در آن اوان شبی خواب هولناک دیده دانست

مصراع : که وقت رفتن آمد زین کهن دیر

لاجرم خان یکیک فرزند انرا جمع نموده در باب ملک داری و رعیت پروری و نوازش دوست ومالش دشمن وصیت فرمود ازجمله آنکه شیدوخان حسب الامر ترسیداصلا براو ابقا نکنندوفرزندان ونوئینان قواعد وقوانین اورا درجمیع مواردنصب العین داشته تا غایت از طورهٔ وی تخلف جایز ندارند بالجمله درآن یورش دررمضان سنهٔ ٦٢٤ اربع وعشرین وستمأة که عمرش بهفتاد وسه سال رسیده بود فرمان یافت وجسد اورانقل کرده درپای درختیکه خود در شکارگاه روزی تعیین نموده بود دفن کردند وهم درآنسال در آن نواحی درخت بسیاری برآمده در اندك فرصتی چنان جنگل شد کـه قبر او ناپدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت وجلوس ووفاتش در تنکوزئیل دست داده

۴۰۰ گویند عبدالملك مروان که اورا اعراب **ابوالزباب** گفتندی چه تندی

تمثیل تعفن دهن او بمثابهٔ بود که چون مگس بر آن نشستی دردم بمردی

چون هلال رمضان سنهٔ ٨٦ ست وثمانین را دید همچو بید برخود بلرزید وباخواص گفت در این ماه ازمرك بیمناکم ؟ چونکه در رمضان متولد شده‌ام وهم در رمضان مرا ازشیر باز داشته‌اند ودر رمضان با من بیعت کردند و از غایت قساوت بل نهایت شقاوت از این نکته غافل بود

نظم :

تاکی ز جهان مستمند اندیشی | تا چندزجان دردمند اندیشی
آنچه ازتوتوان گرفت یك کالبداست | یکمزبله گومباش چنداندیشی

آخر در منتصف شهرشوال همانسال بمرد

۴۰۱ عمیدحبش وزیر جغتایخان استادعلمای زمان یعقوب سکاکی‌را که
حکایت از دانشمندان معانی‌بیانست در مجلس‌خان بعلوم غریبه‌وتسخیرات
ونیرنجات ستایش کرد ودرآن‌باب چندان مبالغه نمود که‌خان معتقداو گشته ازسخن‌او که مفتاح‌آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد وی‌نیزهمواره در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه واردات امور عجیبه اقدام نمودی ازجمله روزی جغتای بیرون خرگاه نشسته‌فوجی از کلنگان درهوا طیران مینمودندخان بدو گفت هیچ میتوانی ازاینها دوسه بزیر آری‌وی گفت هر کدام‌را که خان مقررفرماید من بزیر آورم‌جغتای اشارت باولین ومیانین‌وآخرین کرد سکاکی فی‌الحال مندیلی برزمین کشیده وهرسه کلنك مذکور معلق زنان برزمین افتادند اینصورت‌موجب از دیاد اعتقادخان گشته پیش‌او بدوزانو نشست وهم از وی‌منقولست که میگفته که یکباری بنا بر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش رابستم بنوعیکه اصلا افروخته نمیشد دود ازنهاد خلائق بغداد برآمد خلیفه ازروی نیازهرچه تمامتر التماس نمود که آنرا بگشای گفتم تا منادی‌نکنی که اینکار کارسکاکیست و سگی در فلان خرابه مرده است‌وآتش درشکم اوست تاوزیر بوسه بردرکون‌سك مرده نزند آتش بمیان خلق ظاهر نمیشودآخرا کثر نواب بتخصیص وزارت مآب بروی رشك برده سکاکی‌آنرا دریافت دردم بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که ازروی اوضاع‌نجوم‌چنان معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت مآبست مبادا که ازآن اثری باولیای دولت رسد بنابرآن جغتای عمید حبش را معزول‌ساخته بعدازیکسال حسب‌الصلاح‌علامل اورابنواخت اما حضرت‌آصف جاهی کینهٔ‌اورا دردل گرفته مترصد وقت بود

نظم :

دل‌عشاق میازارو بجان عذر مخواه — که مداوای‌چنان ریش‌بمرهم نشود

قضا را درآن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکر آتشین‌که‌سازوسلاح ایشان‌همه آتش بود درخرگاه جغتای حاضر گردانیدوخاطرخان از آن متوحش گشت وزیرآنرا دریافت فی‌الحال‌آغازسعایت کرده گفت دورنیست که‌وی درسلطنت طمع کرده بدستیاری چنین لشکر روی زمین رابحیطه تصرف‌درآوردواندیشهٔ‌خان ازاین سخنان تزایدپذیرفته بقیدوحبس او فرمان داد علامه بنابراظهار دانش‌بعدازآنکه سه‌سال در حبس‌بود بعالم بقا شتافت سبحان‌الله هنر او موجب ضرر اوشداو کمال افضال منشأ استیصال

بیت :

شنیدم که روباه رنگین بروس — خود آرای باشد بسان‌عروس
چو درروزباران وبابادو گرد — برون ناورد موی‌خویش‌ازنبرد
بکنجی کند بی‌علف‌جای خویش — نلیسدمگر دست پابای خویش

پی بوستی خون خودرا خورد همه کس تن او بوست را پرورد
سر انجام کاید اجل سوی او وبال تن او شود موی او
بدان موی نه قصد خونش کنند برسوائی از سر برونش کنند

۴۰۲ **تمثیل** در تواریخ مذکور است که مانی نقاش درعهد شاپورذوالاکتاف ظهور نموده درآنوقت دعوی پیغمبری کرد ومعجزه اش آن بود که دایرهٔ چندخردوبزرك که لااقل خطوط آنها پنج گز بودی بانگشت رقم نموده چون پرگار نهادندی یکسر مو تفاوت نکردی همچنین خطوط درازو کوتاه کشیدی وهمه بر مسطر راست بودی وطرفه تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون چنانکه تمامی شهرهاودریاها و رودها درآن ظاهر بود وسه ربع غیر مسکون درگوئی برابر بیضه کشیده بودوغریب تراز اینها همه پیراهنی بود که چون پوشیدندی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردندی ناپیدامیشد .

۴۰۳ **من مآثرالادب** آورده اند که اگر چه جغتای از او کتای قاآن که ولیعهد چنگیز خانست بزرگتر بود اما او کتای قاآن متقلد قلادهٔ سلطنت شد جغتای در رعایت آداب کوشیده دقیقهٔ ازدقایق آن معطل نگذاشتی چنانکه یکباری در شکارگاهی میانهٔ برادران برسر اسب دوانیدن ماجرائی شد گرو بستند وآغاز تاختن کردند اسب جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحر بهوش آمده ازآن جرأت بغایت نادم گشت و چون این نوع گستاخیرا خلاف آداب و مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنابراین ازخرگاه خودسوار گشته پیش ازصبح درحوالی سراپردهٔ قاآن نزول نمودقاآن چون براینمعنی واقف شد اگرچه اعتماد برمحبت واخلاص اوداشت بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد اوفرستاده پرسید که آیاباعث چیست که در اینوقت آقایم متکفل زحمت شده تشریف آورده اند؟ جغتای بزبان اختصار وانکسار بموقف عرض رسانید که اگر بنده وقاآن بحسب ظاهر برادریم اما درحقیقت اورا بنده وچاکریم ما مردم راچه حدویارا که باآقاآن گرو بسته اسب بتازیم ودر میدان گوی دعوی بازیم .

نظم :

جامی سك ترا بغلامی نمیسزد اوراچه حدآنکه کندباتوهمدمی

این وقت بدین داعیه بدرگاه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم از کشتن یا چوب زدن نسبت ببنده بتقدیم رسانید که تاعبرت دیگران گشته بدین نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازاینمعنی خجلشده گفت این مختصر راچه وقع آنکه آقایم برزبان آورند و این جزئیاترا چه قدر آنکه بخاطر گذرانند چون آخرروز شد جغتای چندتقوز اسب برسبیل ترجمان گذرانید وفی الجمله ازآن شرمندگی بیرون آمد عربیه **طرق العشق کلها اداب**

۶۰۴ درزمان جغتای خان درشهور سنهٔ ۶۳۰ ثلاثین وستمأة شخصی زراق
من الوقایع شیادموسوم بمحمود دریکی از قرای بخارا که مشهوراست بتاراب
خروج نموده دعوی و کرامات میکرد لاجرم عوام بروی ازدحام نموده بحسب اتفاقات بعضی ازاصحاب امراض مزمنه که بدوتوسل نموده بودند شفا یافتند و اینمعنی مستلزم گمراهی مردم گشته هرروزفوجی بحلقهٔ ارادت اودرمی آمدند چنانکه داروغه وپیشوای بخارا اینمعنی را بصاحب بلواج که درآنوقت درخنجد بود أنشاه نمودند وخود درلباس اخلاص واعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس قدوم او بشهرفرمودند مقرر برآنکه درسرپلی که درآنراه واقعست مهم اورا بقطع رسانند وخاطر ازتفرقهٔ اووارهانند قضا را چون آنمخذول برسرآن پل رسید تیرتیز داروغه نگریسته فرمود که اندیشهٔ غلط ازخاطر بدرکن والا بدستیاری خلایق هردوچشمت ازکاسهٔ سربیرون آورم چون شحنه و حاکم آنرازرا درمیان نهاده بودند ازغایت وهم وهراس ازسرماجرای مذکورگذشته رقم آن تدبیراز صفحهٔ ضمیرمحو نمودند وشیخ باشوکت وجلال بشهر درآمد ودرخانهٔ نزول نمود وازدحام خواص وعوام بمرتبهٔ رسید که راه خروج ودخول برهمگنان دشوارگردید وچون احادالناس بی تحفه وتبرك ازخدمتش برنمیگشتند لاجرم شیخ بنابرتسلی خاطرایشان ساعت بساعت ببام برمی آمد وآبی که دردهان داشت بر ایشان میپاشید و بهرکه قطرهٔ ازآن میرسید خشنود میگردید هرچند داروغه ووالی آنجا میخواستند که چون فرصتی دست دهد کاری سازند که ویرا از پیش بردارند اینمعنی بنابربسیاری گروندگان صورت نمی بست تاآنکه آنمضمون بر خاطرشیخ پرتو انداخته و از در دیگر بیرون شتافت وبراسبیکه حاضر بود سوارگردیده تاتل باحفش بتاخت وبرسرآن پشته ایستاده عوام نعره برآوردند که شیخ بیك پرواز از خانه تاتل مذکور پریده استخلایق را قوت ماسکه نمانده روبدانجا نهادند ومحمود چون دید که شید وتزویر خود در ضمیرطالبان جا گرفته همانشب حکم استیصال متصدیان اشغال ازحکام وعمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکورخواندندو بعضی از معاریف را بقتل آوردند واسباب و ادوات سلطنت که ازحکام آنجا مانده بود بتحت تصرف درآوردند اوباش واجلاف آنچه در منازل متمولان میبافتند میربودند وچون نزد شیخ می آوردندشیخ آنهارا برلشکریان قسمت میکرد ودرآن اثنا شیخ برزبان آورد که برای ما اسلحه ازغیب میرسدناگاه تاجری ازشیراز آمده چهار خروار شمشیرآوردواینمعنی سبب ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شده بالجمله داروغه و امرا که بیرون رفته بودند لشکریان خودرا درهم کشیده برسر محمود آمدند چون صفهاراست شد متولان بنابر ملاحظهٔ کرامات شیخ درجنگ تساهلی داشتند ناگاه تیر قضائی برمقتل شیخ آمده بیفتاد چنانکه هیچیك از اصحاب براو حاضر نشدند درآنوقت باد

وغباری عظیم برخاسته بود که مردم چشم باز نمیتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده روی از آنمعر که بر تافتند واصحاب آنها راتعاقب نموده قریب دوهزار کس بقتل آوردند ومریدان چون ازجنك واپرداخته ازشیخ اثری ندیدند آنرا حمل برغیبت او نمودند چون این اخبار را صاحب بلواج بسمع قراچار رسانید وی یلدوزنام باجکین قورچی و لشکری موفور بدفع آن فتنه مأمور گردانیده بعد ازهفته آن لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آرا گشتند مغولان بر آن گولان حمله آورده برادران شیخ بابیست هزار کس بقتل آمدند وآن فتنه فرونشست.

۴۰۵ آورده‌اند که بعد ازوفات چنگیزخان بدو سال تمامی شهزادگان

من البدایع وخواتین ونوئینان ازشرق وغرب از منازل خوددرحرکت آمدند ومتوجه اردوی بزرك شدند وبموجب حکم چنگیزخان و اتفاق جمهور آقایان درشهور سنهٔ ٦٢٦ ست و عشرین وستمأة او کتای را بر سریر خانی نشاندند ولقب قاآن نهادند و قاآن خزائنی که پدرش ازشرق وغرب عالم فراهم آورده بود برخویشان بل‌عموم مردمان قسمت فرمود وچند روز متوالی جهت روح پدرش آش دادو بدستور مقرر چهل دختر پری پیکر بازرینه وزراز امرا گرفته براسبان راهوار سوار کرده بسردابهٔ خان روانداشت که مونس روح او بوده و ویرااز تنهائی ملال وازجدائی عزیزان کلالی واقع نشود بعدازآن متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی گشته جرماغون نویان رابا سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و دروقت ارسال لشکر یکی از امرائیکه تابع جرماغون بود گفت که مهم جلال الدین بردست تو کفایت خواهد شد قضارا همان که امیر گفته بود در کردستان برسر سلطان ریخته او رامستاصل گردانید.

۴۰۶ چون در شهورسنهٔ ٦٥٣ ثلاث وخمسین وستمأة موافق توشقان ئیل

تمثیل منکوقاآن ارادهٔ تسخیر تنکتاش و منیری نمود بر کنار رودخانهٔ قراموران نزول نمود بنا برتوهم اولاد واحفاد او کتای قاآن بتخصیص شرامون و خواجه باقوئ رادرآب انداخت آورده‌اند که او کتای قاآن در اوان سلطنت منکوقاآن رااعزاز واکرام مالا کلام فرمودی یکی ازمخصوصان بعرض رسانید که اینهمه تعظیم و تکریم وی بنا برچیست؟ او کتای قاآن فرمود که باوجوداینهمه رتبت خواهی دید کـه باولاد من چه خواهد کرد.

۴۰۷ در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن بن تولی بن چنگیزخان در

ومنها شهور سنهٔ ٦٧١ احدی وسبعین وستمأة ارادهٔ تسخیر اقصی ممالك چین که چنگیزخانرا میسر نشده بود نمودلاجرم پانزده تومان چریك بسرداری امیرمایان نام مقرر داشت ودرحین ارسال روی بوی آورده گفت که اینکار بدست تو کفایت خواهدشد

وی بعد ازقطع منازل ومراحل بسرحد آنملك رسیده بر کنار دریا فرود آمد از نوادر اتفاقات چند کشتی که بواسطهٔ ابتیاع غله بدارالملك میرفتند از روی دریا پیدا گشته منولان بفرمودهٔ مایان آنها را بچنك آورده مشحون ببهادران نامی گردانیدند وخود بابقیهٔ جنود از راه خشکی متوجه راه شد القصه بدین حسن تدبیر شهر خرام نام را بحیز تسخیر در آورده فغفور پادشاه آنجا را مقهور گردانید اما مردم قلعه سیسافور که ازقلاع مشهور آنملك ومملو از دفائن وخزائن بود از آن خبردار گشته خواستند که درصدد ممانعت ومخالفت بر آیند مقدم ایشان که پیری خردمند بود آنجماعت را منع نموده چنان تقریر کرد که در اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست جمعیکه مقدم ایشان مایان نام باشد مسخر گردد اگر سردار این لشکر مایان نام باشد بغیر از آن درمان نداریم وچون معلومشان شد که اینشخص مایان نام دارد بی تأمل جمله بزیر آمده قلعه را تسلیم نمودند.

۴۰۸ من المحسنات

باتفاق جمهور مؤرخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده ومحاسن اطوار پسندیده ازفرط کرم وترجیح اهل اسلام بر سائر امم ورأفت عام و مرحمت نسبت بمردم اهل عالم متحلی بوده چون برچار بالش سلطنت تکیه فرموده بخلاف پدر وبرادران در رحمت برجهانیان گشاده برجراحاتیکه پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم وایثار دینار ودرم عبید احسان ورهین بریه و امتنان ساخت

نظم :

خاص زبهر کرم آمد درم | بس گذر قافیه اینك کرم

چون ازروی دفتر عطایای اورا جمع کردند زیاده ازصدوشصت هزار تومان بالش نقره بود

نظم :

از وجودش نماند عین واثر | نام جودش بماند بر دفتر
یادگار است چون خبر زبشر | یادگارش بخیر به که بشر

۴۰۹ تمثیل

در تاریخ گزیده مذکور است که مجوسی درحق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی اورا گفت تراکه ایمان نباشد از صدقه چه فایده باشد مجوس بگریست وسر بسوی آسمان کرد ناگاه رقعهٔ ازآسمان در افتاد واین دو بیت درآنجا نوشته بود

عربیه :

مکافات السماحة دارخلد | وأمن من فحافته یوم بؤس
ومانارا بمحرقه جوادا | وان کان الجوادمن المجوس

مکافات جوانمردی بهشتست | بروز خوف وامن ازهیبت قبر
نسوزد آتش دوزخ سخیرا | اگرچه آن نکو سیرت بود گبر

۴۱۰ گویند یکباری در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین و از
ومنها دفاین وخزائن وجمع اسباب وجهات سخن میرفت قاآن فرمود که
ایشان بنهایت از حلیهٔ عقل و ادراك واز شیوهٔ دانش مهجور بوده‌اند چه کنوز و دفاین مذکور با معادن مستور یکسانندو در عدم انتفاع همعنان .

بیت :

زراندر کف مرد دنیا پرست هنوزای برادر بسنك اندراست

بهر حال من گنج خویش درزوایای خاطرهای خراب می‌نهم ونام باقی خریداری نموده درم ودینار فانی عوض میدهم بیت :

ذکر باقی‌راحکیمان‌عمر ثانی گفته‌اند این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات

۴۱۱ در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام گور که
ومنها شهرت بهم رسانیده‌وبنا بر دولتخواهی عرضه‌بخدمتش رفع نمودند
که اساس کریاس دولت‌خواقین‌جم التباس‌خزانه‌است وچون درهم‌ودینار آن‌روی‌درانحطاط نهد خزانه یادی ازخرابه دهد لاجرم‌قواعد حشمت ارباب‌دول‌مختل گردد

بیت :

جوانمردی‌نباشد جز بهنجار که‌طوفان خیزداز باران بسیار

در جواب بهرام بر ضمن آن نوشت که اگرما مرغ دلهای آزادگانرا بدانهٔ انعام واحسان‌دردام امتنان نیاوریم بچه‌چیز دیگر صید توانیم کرد .

۴۱۲ شخصی بانوشیروان نوشت که مردم پادشاهرا ملامت میکنند که
تمثیل برای‌خزانه مال جمع‌میشودوحال آنکه‌درخزانه‌هیچ نیست چرا که
همه را ایثار میکنیدوی‌در پشت‌آن‌نوشت که هرمالیکه در خزانه‌جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب آنست

نظم :

دانیکه حتم قصهٔ نوشیروان چه بود روزیکه پند نامهٔ شافی تمام کرد
خرم کسیکه نام نکو بازماندازاو چون نوبتش زمانهٔ جافی تمام کرد

هرچند که درباب‌مکارم اخلاق واحسان آنخسرو آفاق حکایات غریب‌وعجیب‌منقولست اما چون ایـن مختصر گنجایش آن تطویل نـداشت بیك دو سه حکایت از آنهـا اختصار رفت .

۴۱۳ گویند در وقتیکه قاآن ازشرب‌شراب ارغوانی درغایت‌خوشحالی
حکایت وکامرانی بود شخصی طاقیهٔ بطریق اهل‌خـراسان بتحفه نزد او
آورد قاآن دویست بالش نقره دروجه انعام اوازخزانه حواله داشت وخزانه‌داران وسکه

چیان بزعم آنکه آنحکم از سرمستی نافذ شده در ادای آن تعلل و تهاون میورزیدند روزی دیگر آن برات را برقاآن معروض داشتندفرمود تا برات دیگر بسیصد بالش زر بواسطهٔ آنشخص نوشتندکاتبان این را نیزموقوم داشته حاصل تابششصد بالش رسید و زبان حال آن‌شکسته‌بال بمضمون اینمقال مترنم بود.

بیت :

شاها و زاری تو امیران امینند | بیوجه مرادر بی‌خود چند دوانند
هر کیسه که‌من بر کرمت‌دوخته‌بودم | یکیک‌بدر یدند وشب وروز درانند
نی خلق‌پسندد نه خداکانچه خداوند | بخشد بدعا گودگران خود نرسانند

چون مراتب اهمال بر آینهٔ ضمیر آن شهنشاه بی‌نظیر وهمال نقش پذیر گشت کتاب ووزیرانرا بحضورطلبداشته سئوال کرد که آیا در عالم خبری هست که همیشه پاینده و مخلد باشد؟ گفتندنی قاآن گفت این‌غلط است چه نیکنامی وآثار خیرات تا انقراض‌عالم برصفحهٔ کاینات باقیست

نظم :

نیامد کسی‌درجهان کو بماند | مگر آن کزاونام‌نیکو بماند

ومن شما را از جملهٔ دولتخواهان تصور میکردم اکنون برمن‌ظاهرشد که شمادر حقیقت بدخواه منید چرا که دراجرای خیرات مهما امکن اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایات میشمرید وارباب حاجات را درورطهٔ انتظار وتقاضا می‌اندازید

بیت :

تجربه کردم زهر اندیشهٔ | نیست نکوتر زسخا پیشهٔ
سیم که‌اندر کف‌مردم نهند | آخراز آن‌به که‌بخاکش‌نهند

تا من یکدوسه کس شمارا بردار اعتبار نکشم دیگرانرا‌عبرت‌نخواهدشد .

۴۱۴ فرمود تاشخصی از ارباب سئوالرا صد بالش زر دهند و صاحب

ایضاً جمعان بگمان آنکه مگرقاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را در گذرپادشاه نهادند قاآن چون‌ازآنجا گذشته نظرش بر آن بالشها افتادپرسید که اینها چیست؟ گفتنداین‌وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده‌اید گفت این‌اندك‌چیزیست دو برابراین‌بدوبدهید

نظم :

کرم پایدارد نه دیهیم وتخت | بده کز تو این ماندای‌نیك‌بخت

۴۱۵ پیر ضعیفی از بغداد بامید بذل آنخسرو کریم نهاد بعراق عجم

حکایت رفته بر سر راه قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاده بواجبی برحقیقت حال او مطلع‌شد گفت چرا کیفیت حال خودرا بخلیفه‌نگفتی پیر گفت‌مکرر گفتم زیاده از ده دینار وجود نگرفت وآنوجه آنقدر نبود که ازمصالح ماکول زیاده ماند حال

آنکه مراده دختر درخانه است که بنا برعدم‌جهاز کسی بخواستگاری ایشان رغبت نکرده و من بدیشان درمانده‌ام قاآن‌را برحال او ترحم آمده دوهزار بالش زر بدو بخشید

بیت :

کیست کریم آنکه بمسکین دهد   نی‌زپی شهرت و تحسین دهد

پیر ضعیف ازضبط آن عاجز آمد قاآن آنقدر الاغ که بحمل آن وفا کند بدو داد پیر گفت بحتمل که در راهها طمع در این اموال کرده قصد هلاك من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که وی‌را بمأمنی رسانند آخر آن پیر حریص در اثنای راه در چنگ اجل اسیر گردید.

نظم :

قناعت توانگر کند مرد را   خبرده حریص جهانگرد را

مغولان خبر مرگ به پادشاه رسانیدند فرمان قاآن بر آن‌وجه نافذ گشت که هم‌ایشان آنوجه را ببغداد برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن فقیر مصروف دارند وقبض وصول ستانده بدیوان آورند نظم :

پیش سودائیان تخت وجلال   نیست جز تاج جود رأس المال
گرنه سرمایه تاج جود کنند   کی‌زسودای خویش سود کنند

جود بخشیدن چیزیست بی‌سببی و بی‌ملاحظهٔ غرض ومطالبهٔ عوض اگرچه آن غرض وعوض ثواب جزیل وثنای جمیل باشد نظم :

کیست کریم آنکه‌زبهر خداست   هر کرمی کایدازاودر وجود
هرچه بود بهر ثنا و ثواب   بیع وشری‌دان‌تو نه احسان وجود

نبیرهٔ قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای بمقتضای **الولد سرلابیه** بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانهٔ احفاد چنگیزخان طاق بوده از جمله دامادش میل بیکی از کنیزکان نموده دختر قیدو چون براین مطلع شد موی شوهرش را گرفته آغاز سفاهت کرد ویرا غیرت زحمت داده چنان لگدی برشکمش زد که بدان‌ضرب فرزندی که آنزن در شکم داشت هلاك شد پدر داماد پسر رادست در گردن بغایت محکم بسته حسب‌الامر بدرگاه فرستاد اولاد قیدو درباب او عناد و لجاج نموده قیدو بدیشان گفت آیا ازقتل این فایده بخواهر شما میرسد؟ گفتند نی فرمود بر امر شنیع چنین بیفایده چرا اقدام نمایم آخر مقرر بر آنشد که اورا صدچوب زنند قید ودرخفیه سفارش نمود که ده چوب برهم بسته ده‌نوبت بروی آهسته زنند بعدازچندگاه ازپسران پرسید که شما روا میدارید که بیگانهٔ برفراش قیرا قرداش شماتکیه نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قیدو دختر خود را بدانکس فرستاد واورا ببهترین حالی نزد پدرش روانه کرد با وجود ضلالت وجهالت پدر ملازین‌الدین قدسی که ملازم او بوده این‌رباعی را بدو اسناد کرده.

نظم :

اندرره حق که بنده و شاه یکیست | محبوب مقربان درگاه یکیست
بتخانه شدم دوش بتی را دیدم | انگشت برآورد که الله یکیست

۴۱۶ **حکایت** مؤلف طبقات گوید که من در شهور سنهٔ ۶۲۲ اثنتین وعشرین وستمأة بنابر مهمی متوجه قائن شدم ودرآنجا بصحبت قاضی وجیه‌الدین قوشجی که ازاجله و اکابرخراسان وازشایبهٔ کذب هراسان بود رسیده‌وی حکایت کرد که چون تولی‌خان‌بن چنگیزخان هرات راهدف سهام‌آفات ساخته محاصره نمود من بنا بر اجرای غزا مسلح ومهیا گشته بر برجیکه محاذی خیمه تولی‌خان بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم ناگاه پایم لغزیده فرود افتادم ازبالای باره تاخاك ریز هشت گز بودوازخاکریز تاخندق چهل گزالقصه .

مصراع : غلطان‌غلطان همی‌شدم‌جانب کوه

درآنوقت قریب پنجاه‌هزار مغول بر کنار خندق وزیر فصیل‌آمده جنك میکردند اکثر از ایشان متوجه‌من‌شده‌تیرها بقصدمن پیوستند خدا مرا ازجمیع آن‌خطرها نگاهداشت وهیچ جراحت والمی بمن واقع نشد .

۴۱۷ **ومنها** در مطلع السعدین مذکوراست که‌چون در شهورسنهٔ ۶۵۲ اثنتین وخمسین وستمأة میرزا الغ بیك در حق امیرزاده یار علی‌بن امیر اسکندربن قرایوسف ترکمان تفرس غدری کرده او رابند فرمود وبقلعهٔ پرتو فرستاده خود بمدافعه‌اولاد میرزا بایسنقر بتخصیص میرزا علاالدوله‌ومیرزا بابربأسترا باد شتافت درآن‌اثنا یارعلی ازقید رها شده لوای مخالفت بر افراشت و باجمعی مردم پیرو بزا متوجه‌تسخیر هرات‌شده هفده شبانه روزآنجا رامحاصره کردروزی در بیرون‌دروازده شخصیرا گرفته ذلت‌بسیار دادند چنانکه‌حکم بمرك اوکردند و بواسطهٔ تنبیه مخالفان باتفاق ریسمانی بربای او بسته ازدروازهٔ مذکوره بروی باره‌آویخته همچنان بگذاشتند بعد ازمدتی درجنبش آمده اورا فرودآوردندودرسخن‌آمده گفت‌مردی پیشه‌ورم‌و اندیشهٔ جنك ندارم‌بنا برآن اوراوا گذاشتندبعدازآن سالهای درازدرحیات‌بود.

۴۱۸ **حکایت** مؤلف فتوحات‌آورده که‌در شهورسنهٔ ۷۰۶ ست‌وثمانمأة‌میرزانشاه حسب‌فرمان امیرتیمور گورگان‌حاکم استرابادشد امیر علی‌که از وی‌شکست یافته‌بود تماقب نموده ازپی‌او بکوهستان رستمداردرآمدروزی‌وقت‌طلوع‌صبح کوچ کرده بواسطه دشواری راه‌ورفت کوه نماز پیشین برقله‌برآمدند ناگاه یا ساقی با اسب ازآن بلندی‌فرودافتاده‌تاپایان کوه‌دیگراز نظرها ناپیدا گردید‌چون‌نیك‌جستجوی احوال‌اوفرمودنداووبار گیر هر دو سالم مانده بودندوهیچگونه آسیب‌بدیشان‌نرسیده‌بود

نظم :

اگـر فتنه گیرد سمك تـا سماك　　　چو ایزد نگاهت بدارد چه باك

۴۱۹ در تاریخ ابن‌جوزی مذکوراست که در ربیع‌الاول سنهٔ ۴۸۹ تسع **ومنها** وثمانین وار بعمأةاعراب بنی‌جوخه بمشهد مقدس حائر علی ساکنها التحیة آمده آغاز دست درازی کردند سیف‌الدوله منصور بن صدقه امیر حله چون این خبرشنید لشکر بدانجا کشیده نخست دروازهای آنجا را مضبوط گردانید و آن فرقهٔ جا بر رادردرون حایر کرد وتیغ تیزاز ایشان دریغ نداشت و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورده یکی از اعراب چون از دروازه و ابواب مأیوس شده سواره بسوی سور برآمده مرکب را تازیانهٔ زدو خودرا درزیر انداخته اصلابوی و تکاورش آسیبی نرسید

بیت :

دیده مردی کـه لقمه میخائید　　　زان میـان گندمی برون‌آمـد
بوده پیش جـرادو مرغ و سشور　　　دیـده بـار جـراس و تف تنـور
داشتـه زیـر آسیای فنـا　　　که نگهداشت جـز خدای ودود

قاضی فرمود در آنحالت نظر تولی خان بر من افتاده مغولانرا از آزار من منع کرد ومرانزدخود خواست گفت بنگرید که ویرا رنجی رسیده است یانه چون معلوم کرد که ازاین ورطه سالم مانده‌ام انگشت حیرت‌بدندان گرفته گفت الحق **نظم :**

در دفع خـدنـك‌ستم و گـردش ایام　　　بهتر زعنایات الهی سپری نیست

آیاتو دیوی یاپری یانام الغ تنکری باخود داری که‌از این‌نوع‌آفات‌محفوظ ماندهٔ من‌روی برزمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست‌اما چون منظورنظرچون توصاحب اقبالی بودم هیچ مکروهی نتمود بمقتضای**نعم‌الناصر جواب‌الحاضر**او را ازاین سخن بغایت‌خوش‌آمده گفت اینشخص‌رارعایت باید‌کرد ولایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعداز فتح مراهمراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که‌خان مرامنظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب خواست و همواره ازسیرانبیا و اخبار سلاطین استفسار میفرمود تاآنکه روزی از من‌برسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی‌الله علیه وآله وسلم از خروج من‌خبرداده است من احادیثی که درباب ظهور اتراك‌وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمد گفت بواسطهٔ انتقام محمد اغری یعنی سلطانمحمد خوارزمشاه غریب نامی‌ازمن درمیان اهل‌عالم خواهدماند پس من‌روی برخاك نهاده گفتم اگرامراعلی باشد سخنی که بخاطر رسیده‌است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام‌گاهی ماند که‌ذریت بشر در روی زمین باشد چون‌هیچ متنفس درعالم نخواهدماند نام چگونه‌ماندرداینوقت خان را کمان‌وتیر گزی در دست بود ازغایت‌خشم آنهارا بینداخت و

من بفنای خود متیقن شده کلمهٔ شهادت راندم.

بیت :

چنان ماند قاضی بقهرش اسیر — که گفت ان هذا لیوم عسیر

بدین شیوه مردی سخن گوی جست — بآب سخن کینه از دل بشست

پس بمن گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بودهٔ

بیت :

گمان بردمت زیرك و هوشمند — ندانستمت خیره وناپسند

من هرجا که سم اسب اغری محمد رسیده بآب میرسانم بادیگر سلاطین چکاردارم ؟

پس روی ازمن گردانیدو من پس پس آمده درهمان شب فرار کردم.

۴۲۰ **حکایت** در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود نبی برجالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خودرا بوی تفویض نمود وحضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت وسروری ارتقا نمود عظمای بنی اسرائیل در تعظیم وتبجیلش سعی میکردند وطالوت بموجب **القاص لایحب القاص**

مصراع : که هم پیشه هم پیشه رادشمن است

برادررا بر برادر رشك آمده درصدد افنا ودر استیصال نهال اقبالش بود وحضرت داود تفرس اینمعنی نموده بمقتضای **الفو اممالایطاق من سنن المرسلین** ازوی گریخته متواری گشت و طالوت بنا بر آنکه دانشمندان قوم اوراسرزنش میکردند تمامی بتیغ بیدریغ ازهم بگذرانید آخر الامر ازسوءاعمال پشیمان گشته در غایت تأسف وتلهف میزیست وشب وروز برشرمساری خود میگریست تا آنکه روزی بیکی ازمقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسیکه خبر دهد که توبهٔ من درچیست ؟ گفت حکایت توهمان حکایت سرهنك است پرسید که چگونه بوده است.

۴۲۱ **تمثیل** گفت بیکباری امیری دردهی نزول نموده ناگاه دراول شب بانك خروسی شنید آنرا بفال بدگرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت وقتیکه خروس بانك کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو در این ده هیچ خروس گذاشتی که بانك کند؟

۴۲۲ **تنبیه** گویند بانك بیهنگام کشیدن خروسان بنا بر آنست که همهٔ مردم بیمن معدلت کیومرث از جمیع بلاها ومکائد محفوظ بوده اند و در شبی که وی بمرض الموت مبتلا بود خروسی درخانهٔ یکی بیهنگام بانك کرده مقارن آنحال خدمات جهانبانی ارتحال نمود بنا براین مردمان بانك آنرا بفال بدگرفته اند و بکشتن او مبادرت مینمایند .

۴۲۳ وهم آورده که طاهر بهادر در سنهٔ ٦٢٥ خمس‌وعشرین وستمأة
من الاتفاقات فوجی ازابطال رجال

نظم :

همچوسگ‌توله‌همه دست‌وپا	همچو زر قلب همه ناروا
چهرهٔشان رودهٔ نم یافته	جای بجا کنجك وخم یافته
ریش‌نه پیرامن‌خندان‌ز نـخ	سبزه کجا بردمداز روی یخ

بولایت سیستان فرستاده ایشان قلعهٔ ارك راکه بر کن شمال‌وشـرق شهر واقعست محاصره نمودند وایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبائی خاص بر اینوجه که دهان درد میکرد و دندانها می‌جنبید و درروز سیم‌می‌مردند روی نمودوملك بنالیکتین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که فردا هفتصد جوان‌درددروازهٔشمال در کمین‌باشند وجمعی ازجوانان از دروازهٔ شرقی متوجه‌غزا گردند هر گاه که آواز طبل ازپشت دروازه بر آید ایشان از کمینگاه بیرون آمده ازعقب مغول در آیند بنا برآن‌صباح دروازهٔشرقی مفتوح گشته غازیان بجنك اشتغال نمودند چون گاه آنشد که‌طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد دوسه نوبت که مکرر شد وکسی نیامد ملك شخصیرا بجهت اخبار ایشان بدانجانب فرستاد همه‌را مرده یافتند.

مصراع : گوش‌برولولهٔطبل ولی‌طبل‌رحیل .

وهم‌در آن اوان زنی مرض مذکور پیدا کرده شب‌سیم‌دل‌برمرك‌نهاد واورادختری بود که بغایت عزیزش داشتی گفت جان‌مادر میخواهم که امشب دست وپای‌تراحنابندم کـه فرداگاه رحلتست القصه دروقتیکه حنامی بست چنانچه مقرر است انگشت بآب دهن تر میکرد آنشب دختر را حنا بسته خوابانید وگفت .

مصراع : توباری‌خواب‌خوش‌میکن که‌من بیدارمی‌دارم.

وآن زن دل‌برمرك‌نهاده‌زبان حال بدینمقال گشاد .

نظم :

مادرم خاکست‌ومن طفل رضیع	میل مادرنیست از طفلان بدیع
زودخامش‌کارمیده‌ز اضطـراب	در کنار مادر افتم مست خواب

درآنشب خویشان را وداع کرده بدان‌نیت که‌فردا نخواهدماند شبی بروز آورده صباح اثر صحت پیداگشته دندانهای او استحکام پذیرفت .

نظم :

شمع دل ترا نبود هیچ معرفت	تادرسر تو هست تمنای زیستن
ازشمع کن‌قیاس که‌روشن‌نگشت تا	درسوختن نداد تن ودر گریستن

روزچهارم اقوام وسایر انام ازحیات او تعجب نموده پرسیدند دراین دوروزچه خوردی وچه کردی چون نیك تفحص کردند امری بجز حنا بستن واقع نشده بود تجربه کردند حنا موجب شفای آن وبا بود.

۲۲۴ **من بدایع الصنایع** درتاریخ مغول مذکوراست که درشهورسنهٔ ۶۲۷ سبع وعشرین و ستمأة اوکتای قاآن لوای کشور گشائی ممالك ختا برافراشته همت عالی برتسخیر آن ممالك گماشت و یکمرتبه تولیخان و کیوك خان را بادوهزارسوار برسبیل قراولی پیشتر روانه نمود وفرمانفرمای ختا چون براینواقعهٔ عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای خطارا باصد هزار کس باستقبال ارسال داشت وآنجماعت بیکبار بقراولان دچار گشته همگی ایشان را چون حلقه درمیان گرفتند وخواستند بطریق جرگهٔ شکار آنهارارانده بنظرپادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیدودست درفتراك حیله وفریب زده سنگ چینانرا باستعمال حجرالمطراشاره فرمودولشکررا امرفرمود که نمد زینها برسر کشیده تاسه روز ازاسب فرود نیایند وآنعمل نتیجه داده درروز سیم باران فراوان بارید وآخر روزبرفی جهانسوز درگرفت وازدستبرد لشکرسرمادست چوبك زنان ختا ازکارمانده مدهوش وسراسیمه گشتند چون تولیخان برضعف دشمن اطلاع یافت باآنکه درروزچهارم برف وباران همچنان میبارید امرفرمود تاکورکه فرو کوفتند وبطرف مخالفان راند و بیشتر ختائیانرا کشته و بعضی دیگر دستگیر گشتند ولشکری چنان بعملی چنین مستأصل گردیدند وچون این خبروحشت اثر بپادشاه کشورپناه رسید آتشی عظیم برافروخته خودرا بااهل وعیال بسوخت وبهمین یك تدبیر آنولایت بینهایت سمت تسخیرپیدا کرد آورده اند که هم دراثنای آن سفرقاآن را مرضی دست داده بود روزبروزآن ماده سمت اشتدادپیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطرب وسراسیمه گشتند تخشبیان وحکمای ترك باعتقادفاسد خوددرکاسهٔ آبی افسون کرده گمان ایشان چنان بود که هر که آن آب را بیاشامد آن مرض بدو انتقال نموده عوض آنمرض ارتحال نماید مقارن آنحال تولی برادر کوچك قاآن که اورا ازجان دوست ترداشتی بربالین وی آمده چون اورابدانحال دید گفت **نظم** :

تو خفته بسان چشم ومن چون ابرو باقد خمیده برسر بالینت

پس روی بجانب آسمان کرده بتضرع وابتهال شفای او ومرض خود استدعا نمود **بیت** :

من چه شود اگرشوم کشته برای چون تو ئی صد چو من ارفنا شود باد بقای چون تو ئی

وآن کاسهٔ آب راسر کشیده هم درآن چند روزقاآن شفا یافته تولیخان جرعهٔ **کل نفس ذائقة الموت** چشید **نظم** :

شخصی همه شب برسر بیمار گریست چون روزشد آن بمرد و بیمار بزیست

۴۲۵ مؤلف فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شهور سنهٔ ۷۸۸ ثمان
تمثیل وثمانین وسبعمأة از خرابی بلدهٔ فارس پرداخت عارضهٔ صعب او را دست
داده در آن اثنا من ومولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ
احباب آنجناب بود بدرون آمد در آنوقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا
فرمود که شربت بدو دهید که درخور اوست و آن مرد باوفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت
هزار جان من فدای یکسر موی تو امیدوارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله را در کشید
از قضا او را در آنساعت تب گرفته ومیرزا رو بصحت نهاد و روز بروز که میرزا قوت میگرفت
مرض خواجه سمت تضاعف می‌پذیرفت چون میرزا بالکلیه شفا یافته سوار گردید خواجه
بجوار رحمت ایزدی پیوست ورخت بعالم فنا کشید.

نظم :

عشق آن بهتر که باغرامت باشد — جانها هدف تیر ملامت باشد
گر کشته شوم بعشقت ایماه چه باک — باید که وجود تو سلامت باشد

۴۲۶ در آن اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام میرسید مغولی آمده
من مآثر النظر از گرگیکه در گلهٔ او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد
قاآن اورا تسلی فرموده گفت برما که مدعی ترا بتو برسانیم مقارن حال جمعی از کشتی
گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آنمغول را طلبداشته فرمود هان اینك
مدعی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول اورا گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن برحال
آنحیوان ترحم کرده اورا بچند بالش زر بخرید و آزاد کرد گرگ آغاز گریختن کرد
سگان الوس دراوافتاده پاره پاره‌اش کردند قاآن از اینمعنی بغایت محزون گشته
فرمان بقتل سگان داد و بایکی از مقربان گفت که در این روزها در خود ضعفی
ملاحظه میکنم چه با خود نیت کردم که چون این گرك از این مهلکه جان بدر بردامیدهست که
چند روزی دراجل من تأخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشتهٔ حیاتست
وزمان تجرع ساغر فوات آخر هم در پنجم جمادی الاخری سنهٔ ٦٣٩ تسع و ثلاثین وستمأة
از افراط شراب در گذشت چنانکه از این معنی مستفاد میگردد.

قطعه :

در خلطه فزون کرد زهر شب قاآن — روز وشب مستی وا بیخبر از بیخبران
اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام — مشتری باد برآن ومددی باد بران

۴۲۷ چون کیوك خان بعد از پدرش او کتای قاآن بچهار سال بر سریر
من الوقایع سلطنت نشست بنابر آنکه مقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن
شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ مییافت و همواره علمای

نصاری را اعزاز وا کرام نموده در تحقیر اهل اسلام مبالغهٔ تمام نمودی

خاقانی :

فلك کجروتراست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

یکی از معاریف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشأن بود درباب قتل اهل اسلام اتفاق کرده قصدها می‌اندیشید ومیخواست که در ملت اسلام شکستی آورد گاه بخان میگفت اهل ایمانرا از تیغ انتقام میباید گذرانید خان اینمعنی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی‌شنود آخر بخاطر نامبارك آن میشوم رسید که بواسطهٔ انقطاع توالد وتناسل اهل ایمانرا خنثی گردانند این تدبیر موافق مزاج کیوك خان افتاده در این باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم و در روزیکه تمامی رهبانان وکشیشان و امرا ونوئینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را بآل تمغا رسانیده بمسرتی تمام بدست گرفته از آنجا بیرون آمد واراده داشت که کسان بجهت اجرای فرمان بایران وتوران فرستد که بیکبار غیرت الهی بظهور آمده سگی دروی آویخته اولا مکوب معلول آنمخذول را پاره کرد بعد چنگال در خصتین آن سرحلقهٔ ارباب نکال زده هردورا بکند.

بیت

خارهر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز برجگروی نخلید

۴۲۸ ایدی‌قورت پادشاه قوم ایغور که کافری بود بغایت غیورو زمان منکوقاآن بن تولیخان درحق مسلمانان قصدی اندیشیده میخواست در پیش بالیغ درروز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل‌عام کند اعجاز اسلام بظهوررسیده قضا را یکی از مردم اومسلمان‌شده قاآن را از اندیشه آن‌ستم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعیرا بر سراو فرستاده اورا بگرفت وهم‌بوقت نماز موعود اورا برسوائی‌تمام بکشت — ومنها

نظم :

شراندیش همدرسر شر شود چو کژدم که تاخانه کمترشود

۴۲۹ آورده‌اند که بعد از منکوقاآن وبعداز کیوك خان بچهار سال ایلیغی باتوی پسرجوجی که مقدم آن دودمان بوده در فصل ربیع الاول سنهٔ ٦٤٨ ثمان‌واربعین‌وستمأة‌موافق تنگوز ئیل درصحرای قرقوم بر سریر حکومت نشسته لاجرم بر ادران‌خود قبلاوهلاکو را بعزم کشورستانی بشرق‌وغرب فرستادوقبلا برممالك ختا علم بر افراشته آنممالکت را بواجبی در ضبط آوردوقاآن در شهور سنهٔ ٦٥٥ خمس وخمسین‌وستمأة بمرد قبلااز یورش‌سکان مراجعت نمودودر شهورسنهٔ ٦٥٨ ثمان‌وخمسین‌وستمأة مطابق بیچی‌ئیل در شهرخان‌بالیغ برسریر سلطنت جلوس فرموده‌وزارت خود بدوشخص مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر احمد بناکتی ودیگری کارسبحان ختائی بودتفویض — من‌نتایج‌الحسد

نمود وامیراحمد ازغایت درایت گوی مسابقت از اقران ربوده بروجهی برذروهٔ رفعت و اعتلا ارتقانمود که محسودا کفا گشته‌وزیرختائی‌رانایرهٔ بغض‌وحسد درکانون‌سینه‌شعله‌زده

نظم:

جان حاسد زداغ غم فرسود | از غم آسود خاطر محسود
دائماً از طبیعت فاسد | بر خدا معترض‌بود حاسد

۲۴۰ در حینیکه قاآن در ییلاق بود امیر احمد وزیر ختائیرا بواسطهٔ
ومنها فیصل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهمات را در قبضهٔ اقتدار درآورد اینمعنی هم ضمیمهٔ کدورات سابق گشت ودر بارهٔ‌امیراحمدقصدی‌اندیشیده آصفی ازآن امر مخفی مشتشعر گشته لاجرم به‌شتاب متوجه اردوی قاآن شد وزیر ختائی ازآن خبردار گشته از دنبال او شتافت خواست که‌اورابخدعه و فریب بمقتضای‌العوداحسن برگرداند خواجه گول‌نخورده خطائی‌خواهی نخواهی درصدد منع‌وی درآمده‌دست در عنانش زد مقارن‌حال‌بافوجی ازسپاه قاآن دچار گشته امیر احمد بدیشان توسل نمودوایشان اورا ازدست آن‌مدبر خلاص کرده‌خواجه‌بملازمت‌قاآن‌رفت‌وماجرارابر وجهی‌مرغوب‌بعرض رسانیدقاآن‌را برحال اوترحم آمده‌بقتل‌وزیرختائی‌فرمان داد واواینمعنی دریافته فرار نمود وبیکی از قلاع پناه‌برد بنابراین قاآن قدری ازسپاه را بتسخیر آن قلعه فرستاد خطائی بامیران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی نیست که قاآن ازآن‌نتواند گذشت

نظم:

نعوذ بالله‌اگر خود جنایتی کردم | طریق‌عفوچرابسته‌شددر اینمعنی

اگر از بندگان پادشاه امان نامهٔ برای من حاصل کنید تعهد میکنم که قلعه را که کمندتسخیر شهریاران برکنگرهٔ آن نرسیده بتصرف گماشتگان پادشاه گیتی پناه‌بیاورم وامیران اورافوزی‌عظیم دانسته معروض پایهٔ سریرا علی گردانیدند واینمعنی نزدقاآن مقترن‌باستحسان گشته‌امان‌نامهٔ بواسطهٔ‌اطمینان‌او ارسال داشتند و وزیر پرتزویر بحسن تدبیر آن حصن را ازاغیار پرداخته بحیز تصرف فرستادگان قاآن درآورده خود متوجه پایهٔ‌سریر سلطنت شدونیکو بندگی او درجهٔ قبول یافته ملحوظ نظرتربیت گردید وبازمتصدی امروزارت گشته بعداز نه سال‌دیگر قاآن نوبتی اورا باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد

بیت:

دو هم جنس دیرینهٔ هم قلم | نباید فرستاد یکجا بهم
چه‌دانی که گردوست گردندویار؟ | یکی دزد گردد یکی پرده دار

بازدراینمرتبه‌عرق حسد آن‌وزیر بحرکت‌درآمدومترصدفرصت‌بود.

حکمت : حسود پیوسته در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج که **الحسود لایسود** و هر که سه چیز شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست وهر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست وهر که دانست که آفریدگار او را از چه آفریده است از کبرومنی برست

نظم:

بسه چیز از سه چیز باید رست — ایکه داری ضمیر بیننده
اول از عیب آن رهد که یقین — داند این رمز دل نشیننده
که نرفته در آفرینش خلق — هیچ تقصیر ز آفریننده
از حسد آن رهد قاسمرا — داند از میل ویل چیننده
وانکه دانست کز چه مخلوقست؟ — نبود کبررا گزیننده

اتفاقاً هم در آن ایام شخصی شیاد پیدا شده جمعی کثیر ازارباب غوایت بحلقهٔ ارادت او درآمده بودند وزیرخطائی بموجب **الجنس مع الجنس یمیل**

نظم :

هر که بینی زناقص و کامل — نیست الا بجنس خود مایل

باٰاو ازدراخلاص واعتقاد درآمده درباب افنای خواجه استمداد نمود وهردو ناپاك غدار باتفاق ملازمان ومریدان بسیار دردروازهٔ که برسمت اردو بود درمکمن غدر نشسته درشهر آوازه انداختند که قاآن بمرك شهزادهٔ جنم کتم بنا برتهیهٔ اسباب بشهر می‌آید وزیرصافی ضمیر آنرا باور کرده چند مرتبه ملازمانرا بواسطهٔ تحقیق آن‌که شهزاده درچه‌وقت میآید براو اردو میفرستاد وخطائیان که درسرراه بودندایشانرابوادی‌بیخبران روان میکردند .

مصراع: کانرا کهخبرشد خبری بازنیامد

دراثنا شبی وزیر خطائی بدستور سلاطین در محفهٔ نشسته شموع ومشاعل پیش او میبردند وجمعی بیشتر بشهردرآمده‌خبررسانیدند که اینك شهزاده رسید امیراحمدبیچاره برجناح استعجال سوارشدوپادرركاب زوال درآورده بموجب آیه کریمه **اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون** اجل آنرا آنقدرفرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده دورکابش باشند

مصراع : صیدرا چون‌اجل آید سوی صیاد رود .

رسیدن همان بود کشته‌شدن همان ملازمان‌وی که درعقب او میشتافتند چون آن معنی‌را دریافتند بر آن گروه‌مکروه تیرباران کردند وآن مدبررا برخاك هلاك افکندند

نظم :

خار که دار بزبان نیشتر | هم بخلیدن شکند بیشتر

۲۴۱ هلاکوخان که درسنهٔ ۶۵۳ ثلاث وخمسین وستمأة موافق لوئیل
من بدایع الوقایع بایران آمده ازکنار جیحون تااقصای روم بحیز ضبط درآورده ملاحدهٔ اسماعیلیه را مستأصل و نابود گردانید ودر کردستان وبغداد قتل‌عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسیرا با اولادش وهزار هزاروششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه‌سال ازقبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران‌نموده همچنان نشان‌وعنوان باسم قاآن‌بود وتحف و پیشکش خارج‌ازحیزتعداد که‌ازسرکار مستعصم واهالی بغدادبدست آورده بود برسبیل پیشکش نزد قاآن ارسال داشت گویند درخزانهٔ بغدادحوضی‌بنج گز دربنج گزمملو ازاشرفیهای سیصد متقالی بوده نظم :

درخشان رویشان چون برق لامع | بقرآن نامشان صفرای فاقع
سرور انگیز دلهای پریشان | **تسرالناظرین** درشأن ایشان

بچنگ‌افتاد آورده‌اند که بعداز فتح بغدادوعراق گردنکشان آفاق ازجمله سلطان روم واتابك فارس وحاکم کرمان‌وبدرالدین لؤلؤی والی موصل‌وآنحدود که قریب‌بنجاه سال بحکومت گذرانیده‌بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق آمدند وبدرالدین لؤلؤی درشهورسنهٔ ۶۵۹ تسع‌وخمسین‌وستمأة بمرد خان‌بسرش‌ملك صالح‌راتربیت نموده‌دختر سلطان جلال‌الدین‌را درحبالهٔ نکاح اوآورد ومنصب پدررا بدوتفویض داشت اماوی بعدازچندگاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصروشام بندقدار پناه برد وخان ازاین معنی برآشفته سند اغون‌نوئین وملك‌صدرالدین‌را بادوتومان‌لشکر برسر اوفرستاد وملك صالح‌استمانت ازبند قدارنموده لشکری بامداد او بسنجارآمدند وقبل ازوصول دوکلمه بربال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه درفلانروز بدآنحدود میرسیم خاطرآسوده دارید کبوترهوا گرفته همچوتائیدات فلکی دراردوی مغول نزول کرده برسرهیجوق‌طوق مغول یابرفراز سنگ منجنیق یاعراده نشست علی‌ای‌حال کبوتررا گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را بربال کبوتربسته رها کردند ملك صالح از آن خوشحال گشته مترصدوقت میبود ودرهمانروزفوجی ازبهادران تاتار بجانب سنجارتاخته دمار ازروزگار لشکرشام برآوردند وبلباس ایشان متلبس گشته درروز معهودازطریق مقرر درحرکت آمدند واهالی‌حصار بگمان اعوان‌وانصار بیرون شتافتند لشکرپیروزی مآثرمغول آنجماعت‌را احاطه‌کرده معدودی ازآن‌رستخیز بپای مردی گریز خودرابدرون قلعه انداختند وازاین‌واقعه وهمی تمام بحال سکان آنجا راه یافت القصه بعدازآن درانداك وقتی قلعه راگرفته‌ملك صالح را زنده بدرگاه خان آوردند .

مصراع : موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل

وقهرمان سیاست وانتقام اندام اورا دردنبهٔ خام گرفته در آفتاب انداخت و دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولد شدند و بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل بعذابی چنان بمرد

نظم :

طمع کرده بودم که کرمان خورم — که ناگه بخوردند کرمان سرم

وخدمت خان چون فضیلت دوست وحکیم مشرب بود بنا برتعظیم وتوقیر

مصراع : پادشاه علما خسرو دانشمندان

بحرمت خواجه نصیر طولی کوشیده دقیقهٔ ازدقایق از تبجیل و تکریم اورا فرو نگذاشته وهم در آن اوقات خواجه درمراغه رصدبسته بزیج خانی موسوم گردانید آخرالامر درپانزدهم شهر ربیع الاخر سنهٔ ٦٦٣ ثلاث و سیتن وستمأة مطابق اودئیل درجغتوی مراغه کوکب عمرش بدرجهٔ سقوط رسیده درپای سواد رونق مدفون شد وبطریقیکه رسم وطوره منقولست سردابهٔ جهت خوابگاهش تربیت داده درآنجا سریر نهاده وخانرا برتخت خوابانیدند وچند تن دختران پری پیکررا باحلی وزیور درآنجا تعیین کردند که انیس او باشند وسردابه را مضبوط ساخته ازنظر اغیار مخفی گردانیدند واین شیوه تازمان سلطان غازان درمیان ایشان مرعی بود خواجه درآن تاریخ فرموده‌اند · **نظم:**

چون هلاکو زمراغه بزمستانگه شد — کرد تقدیر ازل نوبت اورا آخر

سال ششصد وشصت وسه شب یکشنبه — که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر

۴۲۳ صاحب طبقات گوید که من درسنهٔ ٦٤٨ ثمان واربعین وستمأة از

من الاعجوبه خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم درآن قافله باخواجه رشیدالدین حکیم بلخی رفیق گشته تابشهر ملتان همراه بودیم دراثنای قطع منازل وطی مراحل ازنوادر وقایعیکه مشاهده نموده وازغرائب سوانحی که استماع کرده باشد سئوال رفت وبزبان نیازمندی بدو گفتم . **بیت :**

زبان فصاحت چوداری بگوی — سخن‌ها که گردم از اومنتبه

سخن کان بود یادگار حکیم — خردمند را از زر وسیم به

خواجهٔ مذکور نقل کرده العهدة علیه که کودکی در فترت مغول باسیری بدست یکی از نوئینان افتاد آنمغول که آثار قابلیت دراو مشاهده نمود در بند تربیتش درآمد وچون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار سرکارخود را بکف اقتدار او نهاده بروجهی اورا مستقل گردانید که محسود اقران گردید وروز بروز عداوت آن کس را در ضمیر خود میپروزدند و مترقب وقت میبودند تاآنکه نوئین که ویرا بنظر شفقت وعنایت دیدی وفات یافته بدستوریکه شیوه ورسم ایشانست سردابهٔ جهة اومرتب داشتند وبواسطهٔ انیسی که درآن مغاک هولناك

جلیس او باشد اندیشهٔ بر گماشتند قاصدان گفتند که چون درزمان زندگی رفیق این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در گور نیز با او باشد ووظیفهٔ رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای درازدرسینه کینهٔ او داشتند وهمواره درافنای اومیکوشیدند بدین رأی همداستان شده آنجوان غریب دردمند را بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره نیز غسلی بر آورده و روی بدرگاه بی‌نیاز کرده ودوگانهٔ بجای آورده بعد از آن از روی عجز واضطرار قدم ناامیدی وانکسار در آن سردابه نهاد وچون سر آن سردابه را مسدود گردانیدند آن دردمند غریب وبیچارهٔ مسکین را در آن تنگنانه یاری ونه آشنائی ونه راهی ونه گریزگاهی بود پس روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده در پناه **ففروا الی الله** گریخت ودست امیددردامن لطف جاوید آویخت **قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعاً وخفیة** ناگاه گوشهٔ آن سردابه شق شده ودوشخص حاضر گشتند وبر آن کافر حمله برده یکی از ایشان گفت دراینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یك رو بدو آورده گفت تو کیستی آنجوان گفت من مردی فقیرو غریبم وبدست کافران دراین سردابه افتادم یکی از ایشان سر گرزی بر گوشهٔ آن سردابه زده سوراخی شده چنانکه بآسانی میشایست بیرون رفت پس اشارت بخروج نمود جوان از آنجا خود راسراسیمه بیرون انداخته خودرا درصحرای ترمد یافت و حال آنکه از آنجاتاترمدسه ماهه راه بود **بیت** :

کار اگر دشوار اگر آسان بود　　پیش قدرت جملگی یکسان بود

خواجهٔ راوی گفت من آنجوانرا در ترمد دیدم وسرگذشت مذکور را بیواسطه از زبان او شنیدم وهنوز اثر آن شراره بر رخسارهٔ آن بیچاره باقیست وگاه گاه تراوش میکند واکنون بر سر املاك و رقبات خود است **نظم** :

گرت مال واملاك بسیار نیست　　مرنج ایجوانمرد هشیار دل

بشکرانهٔ زندگی شاد باش　　که آخرنهٔ مانده در زیر گل

۴۴۴ **تمثیل** از خواجه عبدالله انصاری منقولست که محمد شکرف گفت که دو سال پیش ازاین سبکتکین پدر سلطانمحمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی ازشخصی روستائی خروارکاهی خریدوهمهٔ بهابداد وویرا بنواخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور روستائی راپدری بودنزدلشکری آمدو آغاز دوستی ومحبت کرد اتفاقاً عرفهٔ عید قربان بود روستائی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بود می لشکری گفت خواهی که ترا بدانجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آنروز ویرا بعرفات برد وباز آوردروستائی گفت عجب دارم که باچنین حالی درمیان لشکریان میباشی. **نظم** :

دریغ آیدم با چنین مایهٔ　　که بینم ترا در چنین پایهٔ

گفت اگرچون منی نباشد در این لشکر چون توضیفی بیاید داد خواهد که دروی نگرد وداوری بستاند؟ واگردرغارت بزن جوانی رسند وبرا از دست ایشان که رهاند؟

۴۴۴ **من الغرائب** خواجه نصیرالدین محمدبن حسن طوسی که ازغایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد. **نظم :**

چنان گرفت جهانرا شهورتصنیفش — که آفتاب بود ذرهٔ بوقت ظهور
دقایق سخن او خفی چوجرم سها — ولیك گشته چوخورشیددرجهان مشهور
حریر گلشن در کشف مشکلات علوم — چنانکه نغمه داود درادای زبور

واصل آنجناب ازجهرودساوه است اما چون مولد و منشأش طوس است بطوسی اشتهار دارد و خدمتش در تاریخیکه ازاین قطعه مستفاد میگردد در گذشت .

قطعه :

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل — یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد ودو بذیحجه — بروزهجدهم اندر گذشت در بغداد

در جامع التواریخ خواجه رشید مذکوراست که بنا بروصیت خواستند که خواجه رادر جوارمشهد کاظمین مدفون سازند پس محلی اختیار کرده آغازحفر کردند یکبارسردابهٔ مرتب ومزین بکاشی ظاهر شدنیك که تفحص کردند همان بود که ناصرعباسی جهت خود مرتب ساخته و اورا میسر نشده در رصافه مدفون گردید ازمؤیدات خواجه آنکه سردابهٔ مذکوره در روز شنبهٔ یازدهم جمادی الاول سنهٔ ۵۹۷ سبع وتسعین وخمسمأة باتمام رسیده ودرهمانروز وقت طلوع آفتاب آنجناب بجهان آمد وهفتاد وپنج سال وهفت ماه وهفت روز عمر کرده بود واین رباعی ازاوست **بیت :**

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موسوم و مخیل باشد
هرچیز جزاو که آید اندر نظرت — آن نقش دوبین چشم احول باشد

۴۴۵ **من الوقایع** چون بعد از هلاکوخان ابقاخان ولدارشداوودرروز جمعهٔ سیزدهم شهر رمضان سنهٔ ٦٦٣ ثلاث وستین وستمأة در زیاده حدودفراهان بر سریرخانی نشست هنوز شجرهٔ دولتش نونهال ونیرسلطنتش هلال بود که پادشاه وقت برکابن جوجی بن چنگیزخان بعزم تسخیر مملکتش برنشست وتوقای که مقدمهٔ لشکر او بود ازدربندگی بگذشت.اباقا برادرخود را بمدافعهٔ او فرستاده میانهٔ ایشان درنزدیکی شیروان دربیستم شهر صفر مصاف دست داده اگر چه امرای اباقاچون لوای قاید رو بن طغا چار بقتل آمدند اما تیری برچشم توقاخورده بنا بر آن عنان عزیمت بجانب شاهوان معطوف داشت وبرکابا سیصد هزار اوزبك خونخوار حرکت نموده تاکنارکر تاختند واباقا با لشکر خود اینطرف آبرانگاهداشته جسرهاراویران ساخت وچون مخالفان ازعبورمأیوس

گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای آب شدند وخواستند که از تفلیس بگذرند که بیکبار کوکب اقبال اباقا ارتفاع گرفته در اثنای راه بر کابمرض قولنج بعالم بقا شتافت و آن نوع بلیه مندفع گردید

۴۳۶ **حکایت** گویند چون یعقوب صفار را در امر سلطنت اقتدار و استقلال دست داد بعد از تسخیر عراق وخراسان وسیستان و کرمان وفارس عنان عزیمت ببغداد معطوف داشت معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنك او فرستاد و بینهما درطوان جنك دست داده شکست بر یعقوب افتاد وی از آنمعر که بخوزستان رفته لشکر بیشتری فراهم آورده در ماه آخری متوجه بغداد شد معتمد خواست که اورا بتدبیر یا تحذیر باز گرداند که در آن اثنا درچهاردهم شهر شوال سنهٔ ۲٦٥ خمس وستین ومأتین بمرض قولنج در گذشت

القصه براق خان نبیرهٔ جغتای که حاکم ماوراءالنهر بود دندان طمع درملك او تیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت مملکتش واقف گردد بنا علیه درشهور سنهٔ ٦٦٦ ست وستین وستمأة موافق لوی ئیل وزیر خود مسعود بیك فرزند محمود بیك بلواج را برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد اباقا ارسال داشت وچون وی مرد فرزانهٔ کار دیدهٔ بود در هر منزل معتمدی ودوخر میگذاشت و خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطهٔ تعظیم او پیاده شد ومسعود بیك از بالای اسب اورا در یافته از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خود دراز یاده ازوی میدانست گفت صاحب دیوان که میگویند شمائید خواجه چون وقت بازخواست ندید تغافل ورزیده جواب نگفت وابن بلواج بپایهٔ سریر صاحب تخت وتاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر امرای ایران نشست بعد ازدوسه روز چون هوای کار را نیك ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت درمیان آورد و بعد از لحظهٔ بیرون شتافته چون از کریاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد بر آمد

مصراع : براسب بادسرعت آتش عنان نشست.

وهم از آنجا روی براه آورده وبقول مؤلف وصاف وظفر نامه درچهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت.

۴۳۷ **من الغرائب** مؤلف نزهت القلوب از تحفة الغرائب و آثار الباقیه نقل میکند که مالك رقاب تا شکند را که در قدیم سنجاب گفتندی ازبهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دوسر داشت ودوپای وبجای دودست دوپر که طیران مینمود دور نیست که چهار پایان جناب وزارت مآب از نژاد اسب پادشاه سنجاب بوده باشد

نظم :

سمند گرم زرین نعل اوخورشید راماند ... که ازمشرق بمغرب رفت ویکشب درمیان آمد

القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان معروض پایهٔ سریر شهنشاه آفاق

گردیدارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس بود نه رسول بنا بر آن خان ایلچیان تیزپی از عقب اوفرستاده اورا نیافتند.

۴۳۶ **من الوقایع** براق چون بعزم خراسان وعراق از جیحون بگذشت از اینجانب اباقاخان بالشکری بیکران بمدافعه شتافت ودرحوالی هرات سه کس از اردوی براق بجاسوسی وخبرگیری آمده بودندبدست لشکر اباقاافتاده ایشانرا برستونها بستند بعد از تشخیص احوال یاغی بخاطرخان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغولیکه گوئیا ازگرداه میرسید ببارگاه درآوردند واوچنان تقریر کرد که جمعی مخالفان ازدربند شیروان برسرزاد واغروق امرا و نوئینان ریخته همه را بغارت بردند از استماع اینحکایت فوج اضطراب درخان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردندوحسب الایماء اباقادو نفر جاسوس راکشته ویکیرا گذرانیده وآنشخص بشتاب خود را ببراق رسانیده اورا بایصال این خبر مبتهج وخوشحال گردانید و براق اینمعنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته بموجب **وفی التأخیر آفات**

مصراع : که آفتهاست درتأخیروطالب رازیان دارد .

بشتاب باردوی پادشاه مدبر رهسپار گردید واز اینمعنی غافل **نظم :**

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی کاین ره که تومیروی بتر کستانست

چون بمنزل کوچ رسید خیمه وخرگاه که ازشاه وسپاه برجا بود متصرف شده از پس روان گشتند وچون مسافتی طی گشت لشکر اباقا بنظر براقیان در آمده دانستند که آن گریز عین ستیز بود بالجمله در ذیحجهٔ سنهٔ ۶۶۸ ثمان وستین وستمأةموافق قوی ئیل در موضع آب سیاه قیری اشکوان هری تقارب فئتین دست داده ازحملهٔ مبارزان آتش محاربه تیز گشته درخلال آنحال هرعادل که پشت وپناه براقیان بود بتیریکی از بهادران اباقا بعالم بقاشتافت وجلایر نام که ازصنا دید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بعزم انتقام خودرا برقلب زده نزدیك شد که پای ثبات وقرار اباقاازجای رود آخر بنیرودی شجاعت سوقای بهادر که قریب نودسال خاك معرکه را بستر راحت خود دانسته بوذ و از اسب بزیرآمده بر کرسی نشست همگنانرا بپیکار تحریص نموده غالب آمد **نظم :**

فلك مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاك معرکه باشدعبیر و عنبر او

گویند از دلیری سوقای بهادر جانی تازه درابدان بهادران اباقا که ازوحشت آنواقعه تهی بود درآمد چنانکه یکی از شعرا ایمائی بدان کرده **بیت :**

حملهٔ عشق ترا تاب من آوردم و بس همچو درجنك براق ازهمه‌میران سوقای

اباقای که از غایت دهشت آنواقعه حیران بود درآمده بهمین جرأت سرراه بر جلایر نامی که ازعقب لشکر مغول تا چهار فرسنك رفته گرفته بود ازپای در آوردند و

بحملات متواتر و متوالی بـراق را منهزم گـردانیده وتـا بخارا عنان بازنکشیدند.

۴۳۹ گویند که اباقا خان دراواخر بسعایت مجدالملك یزدی که ازجملهٔ
ومنها عملهٔ صاحبدیوان بود ازوی رنجیده برادرش خواجه عطاءالملك
راکه حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود وازاین رهگذر انکسار تمام بحال صاحبدیوان راه یافته روزی خان اورا ومجدالملك رابدیوان طلبیده دروقت نشستن خواجه را یك قدم پست تر نشاند وازوی سؤالات میکرد خواجه هریك را جوابی بمقتضای حال میداد آنخواجه بواسطهٔ رفع خجلت برخاسته پادشاه را کاسهٔ داده خان نستد وآنصورت تکرار یافته درمرتبه چهارم گرفته اما درعوض قدری کباب گوشت خوك بسر کارد برداشته بدو حواله نمود خواجه دردم غرض خانرا دریافته بی توقف بسته وسر فرود آورده فروبرد بعد ازآن که خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت که این تاجیك بغایت مشهوراست باآنکه چندمرتبه ایاغش را رد کردم بدستور کاسه داشت وچون گوشت خوك دردین ایشان نجس است بدو حواله رفت رد نکرد که اگررد نمودی باخود مقرر داشته بودم که بهمین کار دوچشمش بیرون آورم بعد از آن خان روزی ازخواجه پرسید که مجدالملك پول بسیاری بر توتقریر میکند وتغلب وتصرف تو باز مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت را مقتضی انکاروطلب تنبیه نمیدید بقبول تلقی نموده گفت سالهاست که ما بندگان بدولت خان خوردیم وبردیم ودادیم وستدیم وآنچه اندوخته بودیم نصفی ضروریات ملك شدو نصفی بتصدقات فرق مبارك ایثار کردیم وآنچه هست ازتوجه مراحم ایلخانی است وجمله تعلق بدیوان دارد چه جای آنها سروجان نیزطفیل درگاه بندگان درگاهست وچون خواجه رامیدان سخن بدست افتاد فقرهٔ چند بروفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجددا خان اورا بنواخت وخواجهٔ صاحب دیوان خانرا درهمدان طوی داده در اثنای جشن کلاغی دربرابر پادشاه بانگی چند کرده بپرید خانرا غشی روی نموده طایرروحش از قفس بدن درپرواز آمد

نظم :

برهیچ آدمی اجل ابقا نمیکند　　سلطان قهر هیچ محابا نمیکند

چنانچه تاریخ وفاتش ازاینقطعه مستفاد میگردد . **قطعه :**

چو بیست روز برآمدزماه ذیحجه　　زدورچرخ که برکس نمیکند ابقا

چهارشنبه وهنگام صبح درهمدان　　بسال ششصدوهشتاددر گذشت اباقا

۴۴۰ ازجملهٔ معاندان اباقا بندقدار والی مصروعربستان بود که بمزید
من البدایع تهور وبردلی اشتهار داشت از آنجمله داعیهٔ تسخیر ممالك روم
نموده تن تنها بدانجا رفت و مداخل و مخارج اهالی ولشکر آنجارا ملاحظه نموده بنا برتصدیق اینحال انگشتری خودرا دردکان طباخی گرونهاد بعد ازمراجعت وی اینمعنی

مسموع اقاصی وادانی شده باباقاشمهٔ ازاین جرأت بیان کردند ونواب خان بعداز تحقیق بغایت ازاو درحساب شدند وبند قدار بالشکری خارج ازحیز شمار بصوب روم شتافته بعضی ازامرای مغول را گوشمال دادوخان بعزم انتقام بدانسوی رفت ومعین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز در آنجا بحکومت گذرانیده بود بگمان افساد بقتل رسانید وعنان مراجعت منصرف گردانیده درحین انصراف فوجی ازامرارا بتسخیر قلعهٔ بره روانه داشت وایشان قلعه رامحاصره نموده کاررا براهالی آنجاتنگ آوردند ومردم قلعهٔ مصحوب کبوتر نامهٔ مشتمل برشمهٔ ازشدت احوال خود ببند قدارانشاء کردند وی درجواب نوشت که درروز هفتم این تاریخ منتظرموکب همایون ما باشید بعداز آن فرمود که دوازده هزارسوار مستعدبیکار او گشته خود باهفت غلام براسبان یام نشسته بتدارک آنحال قیام نمود گویند ازمصر که محل توجه اوست تابره بیست وهفت مرحله یام بسته بودند اماوی درسه روز طی آنمسافت نموده روزچهارم بادویست سوارکه ازسپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند درحوالی قلعه برسر تلی که آب فرات واسطه بود برآمده واهالی قلعه راکه از شدت عسرت شکایت بی نهایت داشتند آگاه ساخت سکان حصار که در آن تنگنا بهلاکت ونیستی خودمتیقن بودند ازمشاهدهٔ آن رأیت آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمیدانستند که چه واقعست امامترددخاطر گشتند تاآنکه بعد از هفت روز لشکر دررسیدندچون عبور بیک کشتی مقدور نبود بندقدار فرمود که بیکبار سی وپنجهزار شتردرآب انداختند ولشکر ازز بر آن گذر کردند .

۴۴۱ **ومنها** گویندعمرولیث دراکثر یورشها انبانهای خالی برشتران حمل نموده همراه خودمیگردانیدوهیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا آنکه بنوبتی برسر فوجی رفته بوددر اثنا بررودخانهٔ رسیدند که عبور از آن متعذر بوددردم عمر وفرمودتاانبانهارا پرازریگ ساخته درآب ریختند چندانکه ازآب برآمدپس خاک بسیاری براطراف آن ریخته بآسانی عبور کردند.

القصه ازملاحظهٔ آنحال پای لشکر مغول ازجای رفته بی آنکه دستبردی نمایند فرار کردنداما بندقداردر ذیحجه سنهٔ ٦٧٦ ست وسبعین وستمأة درهمان اوان که برسریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسول (ص)را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود ازآنواقعه خشنود گشته درآنچند روز به پادشاهی رسید .

نظم :

دوش چشم من بخواب وبخت من بیدار بود — شب همه شب مونس جانم خیال یار بود

خواب خوش بادت حلال ایدیده چون جامی بخواب — دیده امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود

اتفاقا درآن ایام نامهٔ عمرش که درمیگذشت بازحضرت خاتم الانبیارا درعالم رؤیا مشاهده نمود که این شمشیررا ازوی گرفته بسیف الدین قلاون مشهور بالفی بیک ردفرمود چون بیدار شد یقین دانست که رشتهٔ عمرش بتیغ اهل مقطوع وندای **ارجعی الی ربك**

راضیهٔ مرضیهٔ مسموع‌خواهد گشت لاجرم‌درحین صحت‌الغ‌بیك راطلبداشته‌بسلطنت نوید داد و بازماندگان‌رابدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم‌رسانید .

۴۴۲ **حکایت** آورده‌اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده منکراً بروم رفت ودر آنولاطورهٔ سلاطین آن بود که چون دختر راوقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرزوبوم فرمان دادندی دختر هر کس را منظورساختی ترنجی بجانب او انداختی آنکس‌شوهرشدی قضارا درآن ایام مجمعی از خواص وعوام دست داده چون دخترقیصر کتایون‌نام را نظر برمنظر گشتاسب‌افتادترنج‌بدو انداخته ویرا بعز ازدواج بنواخت .

نظم :

هنوز درتتق غیب بودی آسوده | که نوعروس‌جهان‌بوددرغمت‌رنجور

زحسن‌یوسف مصری‌نبودنام‌ونشان | که داشت‌دست‌زلیخاجراحت ناسور

القصه :دختر بتحت تصرف آن پادشاه هفت‌کشوردرآمده قیصراز آن رنجیده‌رقم نسخ برآن قاعده کشیده خواستگاری سایر دوشیزگان حرم سرای بختیاری‌را مطلق بکشتن شیرواژدهائی که درآنحدود پیدا شده بودند کرد واینمعنی برشهزادهٔ چند که تمنای دامادی‌داشتنددشوارآمدچه‌دفع آنها محال بودووصال‌اینهادرغایت‌اشکال.در آن‌ترك جان ودراین حرمان جانان .

مصراع : تاجان ندهی بوصل جانان‌نرسی .

برتو اینمعنی برأی مشکل‌گشای گشتاسب تافته‌بنیروی‌شجاعت وسرپنجهٔ جلادت‌آن دوجانوررا دفع نموده آن درماندگانرا بکام خود رسانید .

۱۷۸ **حکایت** مؤلف جهانگشای درتاریخ ناصری روایت میکند که درسالیکه سلطان محمود غزنوی ازسومنات برگشته‌بود یکی از پهلوانان اژدهائی بزرگرا کشته پوست آنرا بیرون آورده کشیدنددرازی آن سی‌ذرع وپهنای‌آن چهار ذرع بود راوی جهة تصدیق اینقول میگوید اگر کسیرا این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رفته آن‌پوست‌را که مثال شاذروان آویخته‌است بنگرد بالجمله درحین گوی‌بازی او بنظر قیصر درآمده واله جمال او شد لاجرم شمهٔ ازپهلوانی داماد بی‌نظیر وکشتن اژدها وشیر مرفوع ضمیر او شده‌ویرا درسلك مخصوصان منتظم گردانید وآخر بموجب تحریك اوازلهراسب طلب باج وخراج‌نموده پادشاه ازآن امردرهم شده بعدازتأمل‌دانست که باعث آن چیست ومنشأ آن گستاخی کیست ؟ بنا برآن تاج وتخت کیان بجانب‌فرزند بیماتند روان‌داشته حقیقت‌حال فرخنده مآلش که تاآنوقت برهمگنان پوشیده‌بود ظاهرشد

نظم :

بدانست‌قیصر که گشتاسب‌اوست | برازندهٔ تاج لهراسب اوست

۳۴۴ گویند شاپورذوالاکتاف را نیز هوای تماشای روم در سر افتاده
ومنها بدانجا شتافت وهنگام میهمانی عام قیصر طبقیکه مصور بصورت وی بود پیش یکی ازاعیان نهاده چون آنکس را نظر برچهرهٔ شاپور افتاد روی اورا بمشابهٔ طبق یافته ویرا گرفته نزد قیصر بردبعد ازشرایط تجسس صورت حال مکشوف گشت .

مصراع : بصورت عجبی سر کارظاهرشد.

اورا درچرم گاو گرفته قیصر بالشکری ازمور وملخ بیشتر بایران آمده واکثر آن ممالك‌را ویران ساخته درآخرشب عیدی که مستحفظان او ازکیفیت شراب تاب درخواب بودند یکی از اسیران ایران اورا از آن قید خلاص کرده بعقیده مؤلف گزیده خودرا بقزوین رسانید و درآنجا لشکراطراف بذوالاکتاف پیوسته باقیصر محاربه نمود واورا گرفته مقید ساخت بعد ازمدتی که دربندبود خلاص شد مقرر برآنکه رومیان هرخرابی که درایران کرده‌اند اصلاح کنند بنابراین ایشان معماران ازروم آورده آنمحال خراب‌را بحال اول درآوردند درتاریخ طبری تحریر یافته‌است که بعدازآنکه شاپور مدعای خود ازقیصر حاصل کرد دروقت رخصت داغ عبودیت برجبین او نهاده دستوربازگشت داد

۳۴۵ بعدازفنای اباقاخان بسعی واهتمام صاحبدیوان قبای دارائی برقامت
ومنها غول بن هلاکوراست آمده بنا ازمشکوهٔ ذاتش زبانه زده چهرهٔ دولت خانی رابیرتوقبول مسلمانی بیاراست ومسمی باحمدخان گردید برادرزادهٔ وی ارغون بن اباقا که درآنوقت درخراسان فرمانفرما بود درامر سلطنت مناقشه نموده لوای خلافت برافراخت بنابرآن احمدخان به خراسان رفت چون ارغون درسرپنجهٔ قهرمان اوزبون بودتاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ کلات که ازامهات قلاع خراسانست پناه بردخان التیاق‌را که بمزیدتقرب واقتدارازهمگنان طاق بودنزداوفرستاده ویرا باستمالت بیرون آوردوچون بملازمت خان رسید عم اورا درکنار گرفته بپرسش گرم گرم ازالهٔ غبارغمیکه برحوالی خاطرش نشسته‌بود فرمودوتنهاخرگاهی جهت او نصب نموده اورا بالتیاق سپرد مقرر برآنکه وی بعد ازچند روزدیگر اورا به مجلس عدم رساند .

نظم :

زمانه از آنکس تبرا کند — که او کار امروز فردا کند

الوقت سیف قاطع **نظم :**

وقت‌را گفته‌اند تیغ بران — که بود بی‌توقفی گذران
هرکجا تیر بگذرد چون تیغ — وانگردد بوای وای دریغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی — لیك تأثیر او قویست بسی

ازابومسلم مروزی پرسیدند که ازچه‌چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مدت العمرکار امروزرا بفردا نینداختم لاجرم ساختم آنچه خواستم وخان ازاشتیاق یکی ازخواتین‌عنان

اختیار ازدست داده باردوی او که درآن نزدیکی بود شتافت

نظم :

جغانگشت از وصالش خرم وشاد　　که هیچ ازملك ودولت نامدش یاد

ودرغیبت خان بوقاوارق وبعضی ازشاهزادگان که در کفر وضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح درآن دیدند که چون خان برهنمائی صاحبدیوان از قانون چنگیزخان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی(ص)شده‌است ارغون‌را که سالك طریق کفروعصیانست نجات داده برسریر سلطنت نشانیم ومتابعان احمدرا ازمیان برداریم براین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون رفته دست ارغون‌رابگرفت اوتصور کرد که مگراورابقتلگاه میبرند **عسی ان تکرهوا شیئاً و هوخیرلکم** چون قدم از خرگاه بیرون نهاد براتفاق ارباب وفاق واقف شده ببشاشتی هر چه تمامتر برسرالتیاق رفته ویرا از شراب غرور بیشعوریافت دردم بقتلش مبادرت نموده خرگاهش‌را غارت کردندچون این‌خبر بخان رسید سراسیمه گشته تااردوی مادرش قولی خاتون که درسراب بود عنان باز نکشید و آنرا از حوادث زمان ماضی وازطوارق حدثان مسکنی باخود تصور کرد که بیکبارمغولان قرو تاش که درگمراهی چون نسناسند او را گرفته نزد وی بردند ودرشب پنجشنبهٔ بیست وششم جمادی‌الاولی سنهٔ ۶۸۳ ثلاث وثمانین وستمأة بقصاص شاهزاده پای وپشت او بشکستند

نظم :

چنین‌عجایب حالی بسالهای دراز　　نه گوش‌دهرشنیده نه‌چشم گردون‌دید

ودرآن تاریخ گفته‌اند :

شعر :

تاریخ‌چون بششصدوهشتادوسه‌رسید　　تأثیر حادثات فلك بر دوام کرد
ارغون بملك گیری‌چون‌تیغ‌برکشید　　احمدبرفت وتیغ شهی درنیام کرد

وهم درآن تاریخ گفته‌اند

نظم :

سپهرعدل‌نکودار مشتری دیدار　　که بودسروراپران وخطهٔ ایران
زد ستبردقضا پشت‌اوشکست ولی　　نمودسال‌شکستش‌ظهوراز لب‌خان

چون صاحبدیوان ازمجدالملك یزدی آزار بسیار درخاطرداشت همواره همت بردفع آن‌ناحق میگماشت تا در زمان احمدخان‌بسحر متهم شده بقتلش‌رسانید چنانکه گفته‌اند .

قطعه:

چو مجدالملك از تقدیر ایزد　　شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصد صاحب دیوان محمد　　که دستور ممالك بود در دهر
پس ازدوسال ودوماه‌ودو هفته　　چشید او هم زدوران شربت قهر
تو در دنیا مشوبد را مقابل　　که دارد در ترازونوش با زهر

توضیح این مقدمه‌آنکه صاحبدیوان در فترت احمدخان باصفهان افتاده خواست که

بهندرود تا از بأس وسطوت ارغون محفوظ ماند وارغون اتابك یوسفشاه لر را با استمالت نامه نزد صاحب فرستاده وصاحب را بموجب **اذا دخل القدر بطل الحذر** متقاضی اجل گریبان گرفته بپای خود بشهادتگاهش آوردند القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسیده منظور نظر اعتبار گردید بوقا که درآنولا ملقب بچنك سامك گشته منصب جلیل امارت را باشغل خطیر وزارت جمع کرده بود ووجود صاحب را مانع درتمشیت مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان او را بزهر دادن پدرش متهم گردانیده ارغونرا بر قصد آن وزیر بی‌نظیر اغوا نموده در تاریخیکه از اینقطعه مستفاد میگردد بقتل رسید

نظم :

نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان — محمدبن جوینی در یگانهٔ دهر
بسال هشتصدوهشتادوسه زشعبان چار — بوقت عصر دوشنبه برودخانهٔ اهر
زدست ظلم نه از روی اختیار بجبر — زجام تیغ لبالب چشیده شربت قهر

نظم :

درگردش این سپهر ناپیدا غور — جامیست که جمله را چشانند بدور
نوبت چو رسد عربده نتوان کردن — با ساقی این بزم که دوراست بخور

مشهور است که درحین شهادت غسل کرد بمصحف مجید تفأل نمود این آیت آمد **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون .**

۲۲۶ **حکایت** گویند درآن ایام وزارت بل فرماندهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاءالدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض داشته وی درحفظ حراست دقیقهٔ فرونگذاشت چنانچه دروصاف مذکور است بکلی در عفو و اغماض دربست و پشت همت برحریف شفقت ومرحمت کرد اگر سخنی نه بروفق ارادت استماع افتادی بقتل فرمان دادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد. جانی برباد وخاندانی بدست استیصال میداد ضبطش بحدی بود که شبها دردکانها مفتوح بود وصاحبان در منازل خود بر بستر فراغت می‌خفتند چنانکه شبی یکی ازعسسان گرسنه شده قرصی ازدکان خبازی بر داشت ودوچندان قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که قضا کرده چون عرض ادوات خود نمود دردفترجمع وخرج پول زائدی دید **لاجرم** کیفیت آن ازفرقهٔ پاسداران پرسیده ازغایت وهم و هراس یارای اخفای آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت آن معروض داشت فی الفور از موقف سیاست حکم برگوشمال آن عسس شاگرد نافذ گشته اورا بردار کشیدند .

۲۲۷ **حکایت** گویند شبی نیك پی غلام، معتمد خودرا برسبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات واسواق روانکرد غلام چون عود نموده معروض

داشت که فلان بمراسم حفظ وحراست اقدام مینمود فلان غایب بودو آن یك را مقدمهٔ چرت ازلوازم پاس مانع بود لاجرم صباح هرسه تن در معرض خطاب وعتاب درآمده هریك را هفتادویك چوب زد شیخ‌الاسلام جلال‌الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن یك که پیدا بوده پرسیدم گفت اگروی نیکوحاضر بودی چرانیك پی را نگرفتی وازحال او استفسار نکردی ؟

۴۴۸ **حکایت** روزی سوار بود بیچارهٔ چنانکه شیوهٔ عوامست که درحکام نظاره کنند در او نیز تیز نگاه کرد خواجهٔ عالیجاه ازاو سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را زبان دربند شد فی‌الفور فرمود تا هر دو حدقهٔ اورا بکارد بیرون آوردند واز اینها همه طرفه‌تر آنکه روزی یکی از اعزهٔ اولاد خودرا در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نوردیده میگماشت ناگاه انگشت او بمحاسن پدر رسید دردم خشمناك شد سوگند کلان خورد که آن قرة‌العین را بردار کشد وهیچیك ازمعاریف و اعیان ومقربانرا قدرت نبود که درخواستی نمایند آخر چون قباحت این ظهور، مالا کلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بفتوی فقها اورا بر رومالی نهاده برمعلاق زدند .

۴۴۹ **من اللطایف** گویند مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاءالدین محمد است زن عجوزی دریزد گذاشته باصفهان آمد وساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده باصفهان آمد شاگرد مجدهمگر را گفت که مژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد فرمود مژده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را بدید ازروی عتاب بدو گفت .

مصراع : پیش ازمن وتو لیل ونهاری بوده است .

مجد باو گفت بی بی پیش ازمن آری لیك پیش ازشما معلوم نیست .

۴۵۰ **ومنها** گویند عمر بردرخانه ایستاده بود که جمعی ناخوش بارو های مشوش چنانکه دیدنش دیده رازیان دارد از دور پیدا شدند چون چشم او بر ایشان افتاد در هم وپریشان شده بخانه درآمد ودر همانساعت بیرون خرامید یکی از احباب سبب ذهاب وایاب پرسید وی گفت که نخواستم جمال اینها به بینم لاجرم بخانه درآمدم ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه درقبح منظر افزونست از آن روی بیرون آمده بدانها خرسند شدم .

مصراع : که بسیار بدباشد از بدبتر

۴۵۱ **من السوانح** چون ارغون درسنهٔ ۶۹۰ تسعین وستمأة درگذشت امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده و پیکی بطلب اوبروم ارسال داشتند وهم درسال مذکور اورا برسریر حکومت نشانده و کمر اطاعت بستند وچون خان ووزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند مال وجهات ممالك ببذل ایشان وفا نمینمود وخان داد عیش داده ذکرو اناث از یکدیگر جدا

نمیکرد چنانکه گفته‌اند. **نظم:**

در زاویهٔ قائمهٔ بنشست عمودش　　آنسان که یکی تیر نشیند بوتر بر

امراو اعیان ازاین حرکت که براولاد وازواج ایشان ابقا نمیکرد وبغایت آزرده گشته حکایت(جاو) علاوهٔ آن‌شد توضیح این کلام آنکه بواسطهٔ افراط در کرم خزانه ازوجوددرم ودینار خالی گردیدمع‌هذا وزیر مبلغی خطیر ازتجارواهل بازارمساعده ستانده‌خرج‌سرکار خان حاتم‌آثار نموده بود **بیت :**

ببخشش کف اوساعتی وفا نکند　　اگرستاره هادرم‌وضاربش فلك‌باشد

اماحکما گفته‌اند خرج باندازهٔ خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدندکه بطریق خطا جاوروان سازندوجاوعبارتست ازکاغذ پارهٔ که هرطرف آن بخط عجمی وخطائی عباراتی‌رقم‌نموده بودند ویکی از ظرفا درآن باب املا نموده

بیت :

جاواگر در جهان روانگـردد　　رونق ملك جاودانگـردد

حاصل اینمعنی منشأ این ویرانی ملك گشته تجاروآیند و روند وابواب‌آمد وشد مسدود گردانیدند توانگران ازخان ومان هجرت کردند ورسید بدو آنچه رسید

بیت :

وزیری‌چنان بادشاهی چنین　　جهان‌چون نیاید بزیرنگین

۴۵۴ چون کیخاتوخان درسنهٔ ٦٩٤ اربـع وتسعین وستمأة درگذشت

ومنها بقصد امرا بایدوخان بن‌طراقای‌بن‌هلاکوخان به‌حکومت‌نشست‌ودست صدر جهانرا از کارها کوتاه کرد وبضابطی روم مأمور گردانید و وزارت بکمال‌الدین دستجردانی داد وصدر جهان‌را از آن مهم تنك آمده‌بهانهٔ خود را بگیلان انداخت و از راه دارالمرز بخراسان‌رفته بملازمت‌غازان‌بن‌ارغون‌پیوست‌واورا برمخالفت‌بایدوخان تحریص نمود القصه بسعی واهتمام بی‌پایان‌امیرنوروز و صدرجهان‌بایدوخان مغلوب گشته درآخر ذیحجهٔ اینسال غازان بسلطنت رسید بعداز انقضای ایامی چندمفسدان نسبت بخان کفرانی بخاطرآورده گرفتار گشتند وبنابر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان‌نیزمتهم گشته‌محبوس گردیدواورا بمحصلان‌غلاظوشدادسپرده‌خواستنداورا از پای در آوردند وازوی منقولست گفت درخلال آن سر ببالین نومیدی‌نهاده درعالم رؤیاچنان مشاهده کردم که‌محصلان‌روز جمعه مرا در میان بیشه بسیاستگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد ومرا از دست ایشان‌رها گردانیده گفت هرجا که میخواهی بروصباح از این خـواب متأمل گشته دردغدغهٔروز موعود بودم قضارادرهمانروز جمعه آنجماعت مرا براستر‌سوار کرده ببیشه بردند ودرموقف سیاست داشته لیك چون ازمن‌نیکوئی بسیار دیده‌بودند در

اجرای سیاست تهاونی میکردند که بیکبار هور قداق نویان از دور پیدا شده چشمش برمن افتاد ومن در آن هنگام درمقام تسلیم درآمده باین مقطع که مناسب حال بودمترنم بودم

نظم :

سپار کاتبی این جان وام کرده بجانان ‏ ‏ ‏ ‏ درانتظار تقاضا مباش وقرض ادا کن

که بیکبار چشم برهم نهاده صورت امارت مآب را بروجهیکه درخواب دیده بودم مشاهده نمودم. بنا بر آن غشی برمن غالب گشته ازخود غائب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب دستورمشارالیه دست ازمن برداشته ترك آزار من گرفته بودند .

مصراع : رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت.

۴۵۴ **ایضاً :** در تاریخ سلاجقهٔ روم که تألیف ابن بی بی است مسطور است که سلطان عزالدین کیکاووس سلجوقی چون بر برادرش علاءالدین کیقباد دست یافت وی را گرفته بقلعهٔ مسار ملاطیه فرستاد بعد ازمدتی علاءالدین شبی بخواب دید که مردی نورانی بند از پای او برداشته استری حاضر گردانید و دست درزیر بغل او زده سوارش ساخت قضارا هم در آن چند روز چون متوجه تسخیر شام بود طلایهٔ او شکستی یافته صلاح درمراجعت دید درخلال آن احوال مزاجش ازحد اعتدال منحرف گشته بسرحد انتقال رسید ومرض اشتداد پیدا کرده چون درحوالی ملاطیه نزول فرمود درچهارم شوال سنهٔ ۶۱۷ سبع عشر وستماة درگذشت بنابراین امرا وارکان دولت قرار برسلطنت علاء الدین کیقباد داده سیف الدین چاشنی گیررا بطلب سلطان فرستادند او همه شب رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطانرا ازآمدن او خبرکردند سلطان درآن حین برسر برسلطنت نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون آورد وبنوعیکه درخواب دیده بود استری چنان کشیده دست درزیر بغل کرده سوارش گردانید .

۴۵۴ **حکایت** سلطان غازان برهنمائی سعادت وبخت پیروز بسعی واهتمام امیر نوروز چهاردهم شهر شعبان سنهٔ ۷۶۴ اربع وستین وسبعماة درییلاق لار بشرف اسلام رسیده بیمن توجه او یکروزقریب صدهزار مغول بردست شیخ ابراهیم مسلمان شده وی مسمی بسلطان محمود گردید **بیت :**

شنیده‌ام که دراین طارم زراندود است ‏ ‏ ‏ ‏ خطیکه عاقبت کار جمله محمود است

وسلطان بمتانت رأی وجودت طبع جهان آرای سمت اشتهار دارد ودرترویج شریعت غرای محمدی (ص) وتربیت ورعایت فضلا یدبیضا مینمود ازجمله مولانا هیبت‌الله ترکستانی که بصنوف دانش وعرفان متحلی بود ازخراسان درخواسته همت براستعلای قدر ومنزلت

او گماشت ودرجامع التواریخ خواجه رشید مذکوراست که اکثر اوقات درمیانهٔ سلطان ومولانا صحبت منعقد گشته دردقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت ودر اغلب مباحث علمی سلطان را بروی فایق مییافتم در این اندیشه بودم که باوجود کمال استعداد سبب چیست که خدمتش این همه بمولانا مایلست تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقیقی بیان فرمود گفتند این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه اونرسد ومولانا هیبت الله بمنظور خاص راه نبرده بیرون درمانده بودمن که مدتها مترصد تقریبی بودم عرض کردم که باوجود اینمعنی سبب این همه تکریم وتعظیم چیست؟فرمود ماحکم فولاد داریم وامثال این مردم سنگ فسان اگرچه فولاد ازسنگ محکمتراست اما سنگ مذکوردرجوهر وتیزیش دخل تمام دارد براین قیاس هرچندضمیر الهام پذیر مورد فیوضات بلانهایاتست اما ازمحاورت ومعاشرت بیشتر ازبیشتر حدت وصفا مییابد .

۷۵۵ من الوقایع

درگذشت سلطان غازان چون درفشکل درهٔ قزوین بتاریخیکه از قطعهٔ ابن یمین مستفاد میگردد . **قطعه :**

بسال هفتصدوسه روز هجرت ازشوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه
شد ازنواحی قزوین شه جهان غازان بسوی خلد که باد آنجهان زاینش به

امرا و نوئینان وسرداران لشکر سلطان محمد خدابنده را که درعهد جاهلیت بالجاتیو مشهور بود بسلطنت نشانده دست وزبان ونثار گشادند بغیرازملک فخرالدین کرت دیگر ملوک وسرداران اطراف تهنیت فرستادند سلطان لشکری باسرپرستی امیردانشمند باشلامیشی برسراوفرستادند.وامیر مذکورملک رادرتنگنای محاصره بپیچید واهالی هرات را بعسرت تمام اوقات میگذشت وفقراو بیچارگان رااتنگی بی پایان روی نمود.وفتح ازهیچ طرف میسر نمیشد آخر طرفین بمصالحه رضاداده ملک بامعدودی از مخصوصان بپایان کوه را گرفته حصارارک رابجهان پهلوان محمد غوری که فی الواقع این بیت شامل حال اوست

نظم :

اگر سام بودی درایام او نوشتی سرنام خود نام او

محول کرد وامیردانشمند باکوکبه وطنطنهٔ هرچه تمامتر بشهر خرامیده ازغایت غرور این معنی براو مستور بود **بیت :**

باش تا شهر ببینی ودر بار ملک باش تاقلعه ببینی وردراوعرض سپاه

وبعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار اندازد وآنرا جبراًو قهراً ازوجود معاندان بپردازد وچون آنحصار بسبب آنکه برج وباره اش باسماءذات البروج دم مساوات میزد وایوان بلند ارکانش بافلک کیوان لاف محاذات

نظم :

یلان نعره زن برسر آنحصار کزاوتافلك بود یکنعر وار
مثل گر کسیرا دراو ره بدی اجل‌را از او دست کوته بدی

لاجرم گرفتنش تعذری تمام داشت اهل‌صلاح درمیان آمده قرار برآن دادند که محمد سام بعد ازاستر خاص ملك امیررا بدانجا راه دهد که تااینمعنی بپایهٔ سریرا علی معروض گشته رفع‌غائله تمرد ملك وسوء تدبیروعدم رشد امیرشود اما بدستور درتصرف گماشتگان ملك‌باشدملك دوکلمه درجواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعهٔ باره وحصار خواهد آمد زنهار خودرا ازفریب، دانشمندانه‌نگاهدارامیر بی‌تدبیرازبازیچهٔ تقدیر غافل گشته‌ازآن‌بغایت خوشحال‌بود قراربرآن یافت که‌او باممدودی ازمخصوصان بحصاردرآید امیردرحین توجه هندوی‌منجم‌را خواست رملی کشید رمال گفت امروز صلاح دررفتن‌نیست چه ازاشکال رمل قوت خصمان وغایت ضعف شما هویداست

مصراع : القصه که بوی خون همی‌آیدازاو

امیر متأمل گشته مولانا وجیه‌الدین بدلائل معقول ومنقول خاطر نشان اونمود که رمل نزد ارباب عقول معتبر ومعقول نیست **نظم :**

قول‌سه کس‌نیست‌بدهر استوار شاعر وقرعه زن واختر شمار

بالجمله امیروپسرش لاغری وطغای بوقا وجمعی کثیربجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول بدردروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیررا دریافت وامیر درصدمهٔ اول اورا تهدید بقتل نمود ومتوجه بالاشد چون قدم دریکی ازبروج نهاده بزبرین پایها رسید پهلوان یلدوز غوری که اونیز کوکب رخشندهٔ‌بود ازبرج تهوروسروری پیش‌آمده سلام کرد امیرازروی سروربیخبراز مدلول آیهٔ کریمهٔ **اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة** پهلوان یلدوزرا گفت پیش باش پهلوان گفت مرا چه‌حد آنکه قدم پیش پای امیرنهم امیرپیش افتاده یلدوز گریبانش بگرفت وگرزی چنان برفرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف ازقلعهٔ بدنش کوتاه گردانید ودرتاریخ او گفته‌اند

نظم :

بسال هفتصد وشش‌درصفر بشهر هرات بحکم لم‌یزل کردگار بیمانند
زدستبرد قضا ازکف محمد سام کشید جام سعادت امیر دانشمند

ازجملهٔ‌معاصران‌سلطان‌محمد کبك‌خان‌بن دواخان‌بن براق‌خان‌فرمانفرمای‌ماوراءالنهر بود او بعدالت وکمال عقل وفراست اشتهار دارد شهربلخ را که ازصدمهٔ چنگیزخان تا آنزمان ویران شده نیستانی شده‌بود بحالت زراعت وعمارت درآورد. درمقدمهٔ ظفرنامه مذکوراست‌که روزی بعزم طوف وشکارسوار گشته سیرمیفرمود ناگاه درآن اثنا نظرش

براستخوانی چنداز آدمیان افتاد که درمغاکی بظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده درآنها تأمل فرمود پس روی بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود درجواب فرمود که اینها ازمن داد میخواهند عزیمت پادشاهانه براستکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره‌را که درحوالی آنجابود خواست وبتحقیق حال استخوانها اورا مکلف گردانید واو سرداران نامی‌را تمامی جمع وحاضر ساخته بتفحص ایشان قیام نموده درحال واحوال خیرمآل ایشان‌بآنچه‌میباید ومیشاید پرداخت‌وآنها راماًمور بتفحص فرمود بعد ازتحقیق چنان واضح شد که پیش ازآن بسه سال قافلهٔ ازخراسان بدانجا رسیده بود وآنجماعت آن بیچاره گانرا کشته واموال ایشان‌را بغارت‌برده‌بودند وهنوز از آن اشیاء چیزی نزد مردم آن ده باقیست دردم قهرمان عدالت خان بقید خونیان وجمع مال امر فرموده دو کلمهٔ دراین‌باب بحاکم‌خراسان نوشتند تاتفحص‌نموده وارثان ایشان‌را آگاهی داده چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه‌رسیدند اموالرا باقاتلان تسلیم ایشان‌نمودند

بیت:

عدل بین کزغایت انصاف وداد استخوان مردگانرا داد داد

بیت:

از هفتصد وشانزده چو نه ماه گذشت ازگاه وکلاه وسروری شاه گذشت
بگذشت وجهان بیوفارا بگذاشت آگاه زحال خویش ناگاه گذشت

اعنی سلطانمحمد درشب عید رمضان اینسال بجوار رحمت ملك متعال انتقال‌نموده امرسلطنت بموجب استحقاق برولدارشدش سلطان ابوسعید قرار یافت **نظم**:

چو دیرینه روزی سرآورد عهد چواندولتی سر برآرد زمهد
منه برجهان دل که بیگانه‌ایست چومطرب که هرروز درخانه‌ایست

وچون سلطان درسن دوازده سالگی بود زمام اختیار بدست امیر چوپان سلدوز نهاده‌امیرنیزهریك‌ازاولادخودراحاکم‌روم ووالی آذربایجان وسبزوار وعراق وسپهسالار خراسان گردانید چون بخت ازاوبرگشت جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته وبموجب **اذا اراد‌الله شیئاً هیئاً اسبابه** **نظم**:

چه نادانست یارب آدمیزاد که‌گردد ازمتاع عاریت شاد

چند چیز موجب زوال آن دودمان ممهدالبنیان گشت **بیت**:

گرفتم‌آنکه رسیدی بدانچه میخواهی گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌بابی
نه‌هرچه یافت کمال‌ازپیش بودنقصان؟ نه‌هرچه داد ستد باز چرخ مینابی؟

آنکه چون قاعدهٔ مغول وطورهٔ چنگیزخانست که هریك ازسربوشیدگان که‌منظور پادشاه گردد ازواج قطع ازدواج ایشان‌کرده اورا بحرم علیه فرستد اتفاقاً درجشنیکه

درآن ایام واقعشده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون برچهرهٔ موزون بغداد خاتون دختر امیرچوپان منکوحهٔ شیخ‌حسن نویان که پسرعمهٔ سلطان بود افتاده شیفتهٔ غنج‌ودلال اوشد

نظم :

عشق آمد وصبراز دل و آرام‌زجان برد	عشقی وچه عشقی که ازاوجان نتوان برد

چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار ازدست‌رفته بود محرمی را پیش امیرچوپان فرستاده آن رازسربسته‌را در میان نهادامیر چوپان رسول پادشاه‌راجواب منفی‌داد. نظم :

خلاف رأی سلطان رأی جستن	بخون خویش باشد دست شستن

۴۵۶ تمثیل آورده‌اند که خسروپرویز را بزوجهٔ بحارخان که یکی ازصنادید امراواعیان عجم بود میل تمامی پیدا شد چون بحارخان اطلاع بر این پیدا کردترك آن مستوره نموده از بیم‌جان ترك جانان کرد خسرو که بر اینمضمون واقف‌شد روزی بیحارخان گفت که شنیده‌ام که ترا چشمهٔ آب خوشگواریست و تواز آن نمینوشی سبب چیست؟ بحارخان در بدیهه گفت‌چون درحوالی آن پی‌پای شیردیده بنابراین ازبیم جان ازآن‌رمیدم خسرو را جواب‌اوخوش‌آمده تاج و کمرمرصع بدو بخشیدوزر و زیور بسیار باسه‌هزار گلرخسار که درشبستان او بسر میبردند جمله را بازوجه‌اش بـاو مکرمت‌نمودالقصه‌بعدازآن‌امیرچوپان‌شیخ‌حسن نویانرا باخانه‌کوچ بقشلاق‌قراباغ فرستاد سلطان ازاین‌واقعه‌بیشتر از بیشتر رنجیده کدورت‌امیرچوپانرا درضمیر مستمر گردانید و درآنوقت سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون میخرامید و امرا را بار نمیداد

نظم :

هلاك عاشق‌از جانان جدائیست	بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست

وچون قهرمان عشق بغداد خاتون‌برملك وجود ملك جا کرد و از روی استیلا و استبداد زور آورده بودهرچند خرد نصیحت مینمود قطعا ازآن متقاعدنگشته‌درآن اوقات مناسب احوال خود این ابیات میسرود بیت :

عشق هرجاکه پای محکم کرد	شاخ ازاندوه‌ومیوه‌از غم کرد
بملامت نشایدش کنـدن	بنصیحت ز پایش افکندن
مشك ماند زبوی و لعل زرنك	فلك از جنبش و زمین زدرنك
لیك حـاشا که یار دل‌گسلم	رخت بربندد از حریم دلـم

شیخ ابوعلی درشفا آورده که من طوطئی‌را دیدم درغایت محبت نسبت بامردان و کمال انس با ایشان وهم‌وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که‌طوطئی را دیدم در کمال محبت باصاحب خود وعاشقی با او که اگراحیانا لحظهٔ مفارقتی واقعشدی بسر آن جزع کردی وحسد بردی که صاحبش طوطئی‌دیگربگیرد. آری

مصراع : عشق برهردل که زدتأثیر کرد.

وهم در آن اوقات این در شاهوار از لجهٔ طبع آنخسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب **کلام الملوك ملوك الکلام** درةالتاج شهریاران کامکار گردید **بیت:**

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی — که آرزوی دلم در هوای بغداد است

دیگر آنکه امیر چوپان بعد از مرگ علیشاه خان جیلانی که در اواخر جمادی الاخری سنهٔ ۷۲٤ اربع وعشرین وسبعمأة در اوجان واقعشده بود وزارت سلطانرا بخواجه ضیاءالدین وزیر تفویض نمود و اورا باوجود دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جملة الملك ممالك سلطان بودکاری از پیش نمیرفت و اصلا اورا قدری ودفتری نبود لاجرم همیشه در خلوات درخدمت سلطان زبان ولب بغیبت چوپانیان گشاده افعال ایشانرا بسر سبیل تقبیح توضیح مینمود دمشق خواجه شمهٔ از معایب وزیررا دریافته با امیر در میان نهادوچون امیرچوپان سلطانرا در آن اوان در مقام انحراف میبافت آنسخن را در ضمیرخود جاداده بنابرصلاح وقت حسب دستور بخراسان شتافت وخواجهٔ وزیرراهمراهخودبردچون امیرچوپان بخراسان رسید در آن اوقات شنید که والی ولایت کابلستان ترمیش خان داعیهٔ تسخیر قندهار دارد بنا براین حشری از سپاه کینه خواه راهمراه پسر اکبر خود امیر حسین نموده بدانصوب روانگردانید وایشانرا باخان اتفاق مصاف افتاد شکست برلشکر خان رسیده چوپانیان آنچه امکان خرابی وفساداست بتقدیم رسانیدند و ازمراعات مدلول **کلکم راع و کلکم مسئول** (این حدیثی است از نبی منقول) ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطانمحمود غزنوی را باسیری بردند ومقبره و گورخانهٔ اورا درهم شکستندواوراق کتب درزیر پای دواب ریختند ملك راچون این حکایت معلوم شد بسیار مکدرخاطر بواسطهٔ مردم غزنین ورعیت اطراف آن که بدست چوپانیان نابکار افتاده‌اند شده چرا که گفته‌اند **نظم :**

هستند فی المثل گلهٔ گوسفند خلق — کانرا خدای صاحب ووالی شبان بود

صاحب بجای او دگریرا کند شبان — چون بنگرد که برگله نامهربان بود

چون امیر چوپان دمشق خواجه را که ازشراب غرور مست وازغایت بخار پندار از دست شده بود در خانه نایب خود ساخت بشومی آن خود را درباخت **نظم :**

نکو کار پرور نبیند بدی — چو بدپروری خصم جان خودی

وآن نادان که باتبلای **الشباب شعب من الجنون** مفتون بود پیوسته بندگان سلطانرا بحرکات ناموزون رنجانیدی **بیت :**

بسم نبود جفای رخ چو یاسمنش — بنفشه نیز گرفتست جانب سمنش

سلطان بغایت ازاو رنجیده رحمةالله علی نباش الاول گویان امیرچوپانرا جویان بودتا آنکه بی‌اعتدالی او ازحد گذشت وطمع ازهمگنان سلطان محمود نمود اینمعنی یکبارگی

عنان تمالك از کف آن شهریار بازر بوده گفت **نظم :**

نکو خوئی خوش است امانه چندان تحمل دلکش است امانه چندان

سلطان درشب پنجم شوال سنهٔ ۷۲۷ سبع وعشرین وسبعمأة استیصال اورا باخود قرار داده اتفاقاً مقارن آنحال سری چند ازقطاع الطریق بسلطانیه آوردند وبموجب اشارت سلطان آوازه انداختند که اینها سر امیرچوپان واقوام اوست که امرا از خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده‌اند از این خبر دمشق خواجه بامخصوصی چند سوار گشته راه انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لؤلؤ ومصر خواجه را بافوجی ازعقب او بفرستاد و از بدایع آنکه دمشق خواجه درآنروز براسبی سوار بود که بی‌تکلف برباد پایان نسیم شمال سبقت گرفتی **نظم :**

دوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست

زروز وشب بگذشتی اگرنه آن بودی که روز روشنش ازپیش و تیره‌شب ز قفاست

وچون عنانکش قضا وقدر شکال نکال وادبار برچهار دست و پای ستون مثال آن نهاده بود درصحرای سلطانیه چهارمیخ گشت وچون خواست که شمشیر بدفع قاصد آن برکشد قبضه‌اش شکست وسر مکنون **هلك عنی سلطانیة** بظهور پیوست ونخست مصر خواجه خودرا بدمشق خواجه رسانیده مدینهٔ وجودش را ازحکومت والی روان بپرداخت وسلطان مصری نژاد حدیدرا بمقتضای **وان بطش ربك لشدید** بروی محکم ساخت **نظم :**

هرکه خواهد که بود پیش سلاطین برپای چاره چون شمع ندارد زثبات قدمی

ادب آنست که گر تیغ نهندش برسر بایدش داشت زبان لال زهر پیش و کمی

بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد گو مشوغره که ناگه بکشندش بدمی

حسب الامر فرمان واحکام بامرا وحکام خراسان درقلم آمد که امیرچوپان واولادش را همان شربت چشانند چون امرا وحکام برآن اطلاع یافتند اصلا درخود قدرت آن ندیدند که آنرا از امیرچوپان مخفی دارند فکیف که بعمل آرند پس درساعت بخدمتش شتافته آنراز سر بسته را باز شکافتند امیر چوپان از استماع این واقعهٔ جگرسوز بگریه درآمد ناله و بیقراری بسیار کرد **نظم :**

اگر زسهم حوادث مصیبتی رسدت دراین نشیمن حرمان که موطن خطر است

مکن بدست جزع دامن صبوری چاك که فوت اجر مصیبت مصیبتی دگر است

بعد از آن سخن دمشق خواجه که درباب ضائن خائن تقریر کرده بود بیادش آمد فی‌الحال اورا حاضر ساخت وبدو گفت اکنون تسلی شدی وجلادرا بقتلش اشارت کرد واو ازجلاد التماس نمود که اورا ازمیان بدونیم زند جلاد پرسید که این نوع استدعارا مدعا چیست؟ گفت هرکه نان امیرچوپان خورد وپشت استظهار بدیگری گرم کند سزایش اینست

بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود بخلوت خواسته استشارنمود او گفت صلاح درآنست که تمامی امرائیکه اعتمادی برایشان نیست برگیریم و یکی ازشاهزادگان جغتای توسل جسته همگی خراسان وفارس و کرمان درحیطهٔ ضبط آریم واگرخصم برسر ماآید بجان بکوشیم والا بتدریج انتقام ازاو بکشیم امیرچوپانرا کمال مراعات حقوق ولی نعمت ازآن مانع آمده گفت

نظم :

بالله ار برمن توان بستن بمسمار قضا مثل این بدسیرتی یاجنس این بدگوهری

بعدازآن امرارا با خودمتفق ساخت ولوای عزیمت بصوب عراق بر افراخت و بعد از طی منازل وقطع مراحل چون بابراهیم آباد ری نزول کرد خبرهجوم وغلبه بمسامع عزو جلال رسید چه درآنوقت هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت امیرچوپان مجتمع بودند سلطانرا حیرت افزود ومیگفت **نظم :**

هزار رنك برآرد زمانه ونبود یکی چنانکه درآئینه تصورماست

واز سلطانیه کوچ فرموده سایهٔ سعادت قرین برحدود قزوین انداخت چون بین الفئتین یکروزه راه بیش نماند بیکباره اکثرامرا ولشکریان چوپانیان ازاو برگشته بخدمت سلطان آمدند ودریك طرفةالعین لشکری چنان که کوه ازشکوه ایشان بستوه آمدی ویران شدند وامیرچوپانرا بربقیهٔ ایشان اعتماد نمانده فرارنمود **بیت :**

چو تدبیراینکار بد کرده بود گناه ازکه داند که خود کرده بود

بامید آنکه چون ملك غیاث الدین ازتربیت یافتگان اوست بدو توسل جست ومتعاقب فرمان بقتل امیرچوپان واتباع رسیده امیرچوپان وپسرش جلوخان که خواهرزادهٔ سلطان بوددر محرم سنهٔ ۷۶۳ ثلاث وستین و سبعماة بقصد ملك حق ناشناس بقتل آمدند .

۴۵۷ چون امیر نوروزرا خدمات دشمن سوزدولت افروز برذمت سلطان

تمثیل ثابت بودلاجرم ترقی کرده ممالك بکف آنخدیو نیك روزدرآمده چنانچه شیوهٔ اهل زمانست جمعی خصوصاً صدرجهان که برأی اوبرکنارشده بود در صدد استیصال اودرآمده نامهٔ چندمزورانه اززبان حاکم مصر نوشته درحین مستی در جیب برادرش حاجی بیك قیصر نام ملازم اونهاد واینمعنی را باقبح وجهی بسلطان جهان غازان خان معروض داشت چون آنها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوام صادر شده شاه نویان با چند تومان لشکر بصوب خراسان روانداشتند چون این خبر غم اندوز بامیر نیشابور امیرنوروز رسید بدلگرمی آنکه ملك فخرالدین را ازخاك برگرفته وخویش اوست براه رفته بجوار او درآمد وچون قلعهٔ آنجا را محاصره کرد ملك بیوفا امیر نوروز را گرفته بدو سپردو او دربیست دویم ذیقعده سنهٔ ۶۹۶ ست وتسعین وستماة ویرا بدست خود از میان

بدونیم کرد واز نوادر آنکه چون ملك شمس الدین در ناصیهٔ پسرش فخرالدین امور ناملایم تفرس نموده بود بنابر آن اورا گرفته در سلاسل واغلال کشید و مدتها در حصار قلعهٔ غور محبوس بوده قطع حیات ازخود کرده بودتا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کوشید ملك شمس الدین امیر رانهی کرد که من در جبین او چیزی چند می بینم که نه لایق صحبت من است و نه درخور خدمت شما چگونه ابرام در استخلاص او میفرمایند پس دو کلمه شفقت نمایند که نه فردا آنها راازمن بدانند لهذا اورا خلاص ساخت آخر سخن پدر بروجهی اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بروجهی اتم بتقدیم رسانید حکیم را پرسیدند که چند دوستداری گفت چه دانم اگر روزگارم بکامست همهٔ خلق الله دوست منند وهرگاه چنین که ذکر کرده شد برخلاف باشد از کسی دوستی طمع مدار یار را درحین شدت توان شناخت وغدار را در وقت نکبت

نظم :

چو دولت خواهد آمد بندهٔ را   همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیکبختی   در و دیوار بروی نیش گردند

۲۵۸ مؤلف تاریخ گزیده از جلال الدین ترك که عالمی مقبول القول

من الاعجوبه بوده نقل میکند که در این سالها یعنی سال وفات سلطان محمد بشهر بیکی از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ اعجوبهٔ از ساکنان آنجا استماع افتاد که در این دوماه واقع شده وهمهٔ زبانها در آن موافق و آنچنان بود که لشکر کفار بجنك ایشان آمده بودند ومردم ترکستان رابمقابلهٔ ایشان میفرستادند ازشهر نیکمردی قرابهادر نام باآن قوم بجنك کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه در گوشهٔ خانهٔ که فرزندان او در آنجا میبودند آوازی آمد که منم قرابهادر که مرا در فلانروز شهید کردند ومرا آنجا خوش است ومن وهفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که در این سه روز خواهد مرد آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست؟ اکنون باید که اهل شهر رابگوئید که آفت وبلای عظیم متوجه این شهر است دفع بلارا صدقه دهید اهل قرابهادر در دم متوجه آن گوشه شده بنیاد شکافتن کردند هیچکس را در آنجا نیافتند ناگاه از گوشهٔ دیگر همان آواز شنیدند که همان عبارت را بازازسر میگفت واین آوازازقبیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانندوشبه آوازی بود که ازخمی بیرون آید مردمش بدو گفتند که اهل این شهر ازما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که درمیان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید درمیدان مجتمع گشتند از چوبیکه در آنجا فرو برده بودند آوازی آمد که صدقه کنیدو بگوئید **اللهم کفی علمك عن المقال و کفی کرمك عن السئوال** تاسه روز این آواز ازآنموضع مختلف می شنیدند و بعدازسه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن آوازرا نشنیدند

۴۵۹ تمثیل وهم مؤلف گزیده در نزهة‌القلوب امثال این غرائب که گویا خود مشاهده کرده بود نقل میکند ازجمله درخواص خربزه میگوید که در این چندسال در قزوین شخصی خربزهٔ پاره کرد که نوری از آن برآمد چنانکه آنخانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت آن خربزه میشتافتند .

۴۶۰ ومنها در این‌سال زنی در قزوین دختری‌آورد نیمهٔ زیرین بر شکل دختران ونیمهٔ بالا ازناف دوپیکرشده چهار دست‌داشت‌ودو سر وهمه متحرك بودو یکسر کمابیش از سردیگر بمرد و قریب پنج ششماه آن بچه در حیات بود .

۴۶۱ ومنها در اول‌عهدسلطان‌ابوسعیددرایران گوساله‌ٔدیدم که‌چهارچشم‌داشت ودو پاوهم‌درعهدسلطان‌ابوسعیددرسلطانیه‌مردی‌بود که‌تمام‌اندامش موی خرس داشت‌ولحیهٔ اوتا کمراما کلامش مفهوم‌نمیشدو بگدائی‌اوقات‌میگذرانیدتا مرد.

۴۶۲ ومنها دربعضی‌بلادزنی‌ظاهرشد که‌روی‌ودستهایش پرموی‌بودمانند خرس ودندان‌زیرین نداشت وسخنش‌را کسی نمیفهمیدمردم میگفتندخرس با مادرش‌جمع‌شده‌لاجرم‌این‌تحفهٔ غریب‌آورده .

۴۶۳ ومنها مثل‌اینحکایت‌را مؤلف جامع‌الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلتمیش این‌نوع کسی دیدم‌واورا دختری‌شدهم براین‌هیأت‌وسلطان اورا نزد مستنصر عباسی فرستاد.

۴۶۴ ومنها درعهد اولجاتیوسلطان بولایت‌خولنجان‌قمشه دختریرا بوقت بلوغ زهاردرد کرد بعدازچندروز آلت‌مردی‌وخصیتین‌ازاو بیرون آمده‌مردی شدو برمصداق‌قول‌خوداز جامع‌الحکایات‌این‌حکایت‌رانقل‌میکند که‌دربغدادشخصی محمدنام‌را دختری بود که‌درحالت‌زفاف‌ازقوت‌دخول‌شوهراز‌او آلت‌رجولیت‌پیداشده زن‌خواست و او را فرزندان شدند مؤلف جامع‌الحکایات‌از کتاب طبایع‌الحیوان شرف‌الزمان‌طاهر مروی می‌آورد که ازاجلهٔ آنجامردیرادختری بود چهارساله روزی‌آن دختر برخودحرکتی‌عنیف کرد که لرزهٔ عظیم بروی افتاد وموضع قبل‌را بشکافت ازآنجاقضیبی باخصیتین بدر آمد چنانکه آلت مردی‌ظاهر شد واینمعنی را باحکمای‌وقت بگفتند ایشان‌انکاراین‌رانکردند وگفتنداین‌مستنکر نیست‌درطبیعت .

۴۶۵ ایضا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون‌آورده که ازجمال‌الدین صاعدبن محمدبن مصدق‌السغدی الاصل‌کاشغری المولد که‌معروف بجمال‌الدین ترکستانی‌است شنیدم که دختر نجم‌الدین حفض که ازفحول‌علمای‌کات‌خوارزم بودفرزندی‌تولد نمود سرش چون‌سرآدمی‌وبدنش چون بدن ماریکی‌دوماه که در حیات بود پیش مادرآمده بشیرخوردن مشغول گشتی بعدازآن خود را در برکهٔ آبی که در آن

حوالی بود انداخته شناکردی و باز بدستور نزد مادر آمده شیرخوردی آخر بفتوی فقهاء مقتول گشت .

۳۶۶ **ایضاً** در تاریخ یافعی مذکوراست که در شهور سنهٔ ٤٥٨ ثمان وخمسین واربعمأة در بغداد دختری بوجود آمد دو سرودو گردن داشت در یك بدن .

۳۶۷ **ایضاً** قاضی میرحسین یزدی در شرح ابیات حضرت علی ایرادنموده که این فقیر ازجمعی مقبول الروایة شنیدم که طفلی دریزد متولد شده بود وبرطبق **تکلم الناس فی المهد** انواع سخنان میگفت وقرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرك داشت چون دوساله شد در گذشت و پدرم اورا دیده بود

نظم :

از غرایب هر آنچه میشنوی — که نیابی بمنع آن برهان
مکنش دان نه ممتنع که حکیم — گفته دعه بیقعة الامکان

۳۶۸ **فرع سلاطین مغول** سلاطین مغول که در ایران فرمانفرمای بودند چهارده نفرند مدت ملکشان از شهور سنهٔ ۵۹۹ تسع وتسعین وخمسمأة که اول خروج چنگیزخانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنهٔ ۷۳۶ ست وثلاثین وسبعمأة که انقراض ارپاخان است صدوسی وهفت سال ودوسه نفری که از این طبقه بنابر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته‌اند در اعداد آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد. اول : **چنگیزخان** بیست وپنجسال دوم : **اوکتای قاآن** بن چنگیز خان سیزده سال سیم : **گیوك خان** بن اوکتای قاآن یکسال چهارم : **منکو قاآن** بن تولی بن چنگیز نه سال پنجم : **هلاکوخان** هفده سال ششم : **اباقاخان** بن هلاکوخان هفده سال . هفتم : **احمدخان** بن هلاکوخان دو سال ودوماه . هشتم . **ارغون خان** بن اباقاخان هفت سال . نهم: **کنجاتوخان** بن اباقاخان سه سال وهفت ماه . دهم : **بایدوخان** بن طراقای بن هلاکو هفت سال . یازدهم : **غازان خان** بن ارغون هشت سال ونه ماه . دوازدهم: **سلطان محمد خدابنده** بن ارغون دوازده سال ونه ماه. سیزدهم: **سلطان ابوسعید خان** بن سلطان محمد پانزده سال. چهاردهم: **ارپاخان** بن سوسة بن بیکغان بن ملك تیمور بن اباقابن بوکا بن تولی پنجماه و کسری

۳۶۹ **من محاذات المکافات** چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان بپرداخت قاضی مبارك شاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته استدعای طلاق بغداد خاتون نمود وشیخ حسن خواهی نخواهی اورا طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روزگار کینه گذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در

صباح پنجشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاخر روی نمود چنانکه از اینقطعهٔ ابن یمین ظاهر میگردد

قطعه :

چون گذشت‌از سال‌هجرت‌هفتصدباسی‌وشش وزربیع‌آخرین هم سیزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید دست تقدیرالهی افسر شاهی ربود

شیخ‌حسن‌دلشادخاتون‌بنت دمشق‌خواجه بن‌امیرچوپانرا که محبوبهٔ سلطان‌بود بعقد خود درآورد **بیت :**

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب‌شد طبیعت را مکافات

۴۷۰ **حکایت** گویند چون امیرزاده یارعلی ترکمان که در قلعه وحسب الامر میرزاالغ بیك گورکان مقید بوده بحیله خلاص شد . بجهاتی که در قلعه بود جمیرا مراعات نموده‌وباظهار مخالفت میرزا افزوده‌ودرروزمتوجه‌تسخیر هرات‌گشت میرزا این خبر را در حوالی شهر مشهد شنیده بجانب اورفت امیرزاده یار علی‌را پای ثبات از جارفته بصوب قلعهٔ مذکوره شتافت وامیر با یزیدپروانچی که از قبل میرزا داروغهٔ ملك هرات بود نزد اومعروض داشت که مردم‌بیرون‌شهر باخصم‌همداستان بودند بنا بر این میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر فرمود سه شبانروز غارت‌میکردندو باغها و کلبهٔ فقیرانرا ویران میساختند قضا راهم در آن اوان‌لشکراوزبك‌بماوراءالنهردر آمده سمرقند را بجاروب غارت بالمره رفتند وباغهای خاصه میرزا را ویران کردند و چینی‌خانهٔ که تمام ازارهٔ‌آن از چینی‌بودوآنرا بچندسال ازختا آورده بودندبضرب‌چماق وگرز درهم‌شکستند وکردندآنچه کردند **بیت :**

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب‌شد طبیعت را مکافات

۴۷۱ **تنبیه** حکیمی از انوشیروان پرسید که میخواهم بدانم که‌چه‌چیز پادشاهرا براین اخلاق پسندیده تحریص داشت؟وی گفت‌روزی‌در جوانی بشکار رفته بودم دیدم که پیادهٔ سنگی انداخته پای سگیرا بشکست ده‌قدم نرفته بود که سواری بروی‌بگذشت اسبش لگدی انداخته پای اورا خورد ساخت وسوار اندك مسافتی طی‌نکرده بود که پای اسبش بسوراخ‌موشی رفته گردنش‌بشکست **بیت :**

کبك‌موری‌خوردوبازآمدقصاص‌ازکبك‌خواست در زمان آمد عقاب وآن عمل‌باباز کرد
تیرصیادی اگرچه جان صیدی قبض کرد دور گردون‌هم‌برآرد روزی‌ازصیاد گرد

۴۷۲ **من الوقایع** چون خواجه غیاث‌الدین محمد رشید بعد از مرك سلطان ابوسعید ارپاخانرا بسلطنت برداشت اکثر امرای معظم بحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر یك شاهزادهٔ که‌از نژاد هلاکوخان بود بخانی برداشتند وسعبان زمان‌خواجه سلمان درآن اوان این‌بیت درسلك

نظم کشید **نظم :**

چون ملکت بوسعید ارپا دارد　　　خوش دولت و نعمتیست ارپادارد

از جمله علي پاشا پسر جیجك نویان اوریات خال سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده و موسیخان بن علي بایدو خانرا بسلطنت نامزد گردانیده متوجه آذربایجان شد و میانهٔ علي پاشا و ارپاخان درحوالي جغتو اتفاق جنك افتاده بواسطهٔ نفاق امرا شکست بارپاخان افتاد. بعداز گریز امیر و وزیر اسیر گشته بقتل آمدند بنابر این هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و هر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد

مصراع : سلطنت گر همه یك لحظه بود مغتنم است

لاجرم شورشي درعالم می افکندند شیخ حسن ایلکاني که بشیخ حسن بزرك اشتهار دارد واز جانب مادر دخترزادهٔ ارغون خانست در روم رایت استیلا بر افروخته محمدخان بن تولی خان بن تیمور بن اسارجي بن مکتو تمر بن هلا کوخانرا از تبریز خواجه بسلطنت مقرر فرمود واز آنجا عزیمت آذربایجان نمود وعلي پاشا نیز متوجه رفع اوشده در قرادرة آلاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که شهزادگان بایکدیگر تلاش کرده هر کدام غالب آیند همگنان اورا متابعت نمایند **نظم :**

بکوشند تا بخشش کردگار　　　کرا بر سر آرد سرانجام کار

وللهدرمن قال نظم :

به بینیم تا اسب اسفندیـار　　　سوی آخور آیدهمی بیسوار

ویا بارهٔ رستم جنگجوی　　　بایوان نهد بیخداوند روی

و امیران بکنار معرکه ایستاده نظاره فرمایند بنابراین شیخ حسن بادوهزار سوار برسر تلی قرار گرفتند وعلي پاشا نیز با جـوقي بر فراز پشته فروکش کرد بعد از آن خانان بجنك در پیوستند شکست برجانب محمدخان افتاد ولشکر اوریات بنصرت مغرور گشته رومیانرا تعاقب نمودند ناگاه فلك شعبده باز نقش غریبی بر آب زده بمقتضای **وهم من بعد غلبهم سیغلبون** قضیه برعکس نتیجه داد شیخ بزرك با اتباع خود برسر علي پاشا رانده اورا بقتل آورد موسی خان ولشکر اوریات مغلوب گردیده محمدیان غالـب آمدند وکان ذالك في رابع عشر ذیحجه سنهٔ ۷۸٦ ست وثمان وسبعماة

۴۷۳ در سنهٔ ۷٤۸ ثمان واربعین وسبعماة ملك اشرف چوباني در اول بهار

من الوقایع

مصراع : بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار

ازقراباغ عازم بغداد شدودر منزل اباقای سرای واغروق رابسندرروانه داشته برادرش ملك اشترو دیگر امرارا بسنقلاروانگردانید وچون خبروصول او ببغداد رسید شیخ حسن

توهم بخود راه داده میخواست که بقلعهٔ کماخ رود دلشاد خاتون که حرم محترم شیخ‌حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانکه از این دو بیت بوضوح می‌پیوندد

بیت :

دلشادشه آن‌سایهٔ یزدان که زرأیش — خورشید فلك عاریه‌زو خواست‌ضیارا
با عهدهٔ اسکندرحزمش نبود بیم — از رخنهٔ یأجوج اجل سد بقا را

اورا ازآن عزیمت مانع آمده ومقارن آنحال اشرف رسیده شهر را محاصره کردو چون روز بروز هواگرمتر شده شدت حرارت بمرتبهٔ رسید که نعل دواب چون موم آب گشتی و از تاب کلاه خود سرداران چون خماران سر گرم شدندی نظم :

شد هوا باز چنان گرم که‌درآب روان — سینه بریك نهاده‌است‌زگرماسرطان
ازحرارت‌شده لب‌خشك‌چوصفراوی‌طبع — نهر مرطوب که‌بود ازدهنش‌آب‌روان
چرخ سیارفتادی زعطش بیحرکت — گرنه درنجفش‌بودی ازانجم بدهان

اشرفیانراکاری‌چنان‌از پیش نمیرفت روزی ملك‌احمد رومی که ازمخصوصان‌اشرف بود بالاچین غلامش بکنار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که‌ناگاه پنج سوار مجهول ازدروازه بیرون تاخته برلاچین حمله‌آورده‌واوازپیش ایشان فرار کرد واز این رهگذر خوف وهراسی‌دردل اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت‌رفتند.

۷۷۴ سلطان اویس بعد ازبدربتاریخیکه از این ابیات مستفاد میگردد

من‌الوقایع مالك رقاب گشت نظم :

مبشران سعادت براین بلند رواق — همیکنند ندا در ممالك آفاق
که‌سال‌هفتصدوهفتادوهفت‌ماه‌رجب — باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسروروی زمین باستحقاق — فراز تخت سلاطین بدارملك عراق

وروز بروز نیر اقبالش اوج نموده برمدارج سروری‌نشست وازآنجمله‌شاه محمود مظفری‌از برادرش شاه‌شجاع آزرده‌شده پناه‌بدرگاه‌اوآورد و اونیز آنچه شرطمکرمت بود بجای‌آورد در شهور سنهٔ ۷۵۵ خمس‌وخمسین وسبعمأة‌لشکری ستاره‌عدد وطوفان‌مدد بیاری او فرستاد و او بدان اعتضاد بشیراز رفته برادررا محاصره نمود واکثر ممالك فارس تاجروان بحوزهٔ تصرف در آورده پیکی جهت آن اخبار بدرگاه سلطان فرستاد خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیدهٔ که این‌دوبیت‌ازآنست باسم سلطان گفته بنظر گذرانید بیت :

دولت سلطان‌اویس‌عرصهٔ‌ایران گرفت — ماهچهٔ سنجقش سرحد کیوان گرفت
از طرفی دولتش گردن گردان‌شکست — وزجهتی لشکرش ملك‌سلیمان گرفت

از نوادرآنکه‌پیش ازآن بدوسال یکدوسه‌بیتی درخواب که دالست‌براین فتح‌الباب

گفته بوده چنانکه در این قصیده بدان ایمائی کرده **بیت** :

معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال　　نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت

و آن ابیات اینست **بیت**:

همای چتر همایون پادشاه اویس　　بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت

حدود مملکت فارس تا درجروان　　بسال خمسه وستین وسبعمأة گرفت

آخر سلطان در سه شنبهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۷۶ ست وسبعین وسبعمأة بمرد گویند که پیش از این بسه مـاه از اینحالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود

۴۷۵ **من البدایع** گویند که سلطان بعد از مرگ خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در اواخر سنهٔ ۷۷۵ خمس وسبعین وسبعمأة آب دجلهٔ بغـداد طغیان کرده بغیر ازمدارس وخوانق وابنیهٔ عالیه جملهٔ عمارات در آب مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند وخواجه جمال الدین سلمان در آن واقعهٔ طوفان نشان گوید **بیت** :

بسال هفتصد و هفتاد پنج گشت خراب　　بآب شهر معظم که خاك بر سر آب

دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت آباد　　که کرده است خرابش جهان خانه خراب

وخواجه ناصر بخارائی نیز اشعاری بدین اضافه کرده **نظم** :

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود　　پای در زنجیر ولب پر کف مگر دیوانه بود

وخواجه سرور ازاین قضیه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید و سلطان حکومت بغداد را بامیر اسماعیل فرزند امیر ذکریای وزیر که سن او بچهارده سال رسیده بـود شفقت فرمود وخواجه سلمان این قطعه درحق وی گفته **قطعه** :

وجیه دین محمد امیر اسماعیل　　که رزق خلق خدارا کف تو گشت کفیل

گشاده است زدست تو دجلهٔ بغداد　　چنانکه چشمهٔ زمزم زپای اسماعیـل

واو بدانجا شتافته ودر تعمیر دارالسلام سعی تمام بتقدیم رسانید وقریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر درشهور سنهٔ ۷۸۰ ثمانین وسبعمأة بسعایت شاهـزاده شیخعلی ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان ایالت در آنجا عمارتی میساخت سرچوبی ازعمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت شاید سر کسیرا بدینجا بیاویزند واز عجائب آنکه بعد از قتل سر اورا بدانجا آویختند

۴۷۶ **تمثیل** ابن بی بی در تاریخ روم آورده که درعهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی رتبهٔ وزارت یافت وروز بروز اختر آمالش بسر حد کمال رسید تا درسنهٔ ۶٤٤ اربع واربعین وستمأة بعد ازسلطان غیاث الدین پسرش عزالدین کیکاووس والی آنملك گشته صاحب یکبارگی حاکم

مطلق گشت اما نصرت امیرداود وابوبکر پروانه که ازاعیان امرای زمان بودند گاهی باصاحب مضایقه دربعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب شمس‌الدین بابای طغرای ومشرف‌الدین محمودحاکم ازآنجا اورا بدرگاه خواسته بدستیاری او خصمانرا بعالم فنا رسانید آخرمیانهٔ صاحب وشمس‌الدین بزیان رفته شرف‌الدین بقلعهٔ کاخ پناه برده وصاحب جمعی ازامرا را بمحاصرهٔ آنجا فرستاد واو را بچنگ آوردند درحینیکه اورا بدرگاه میبردند بفرمودهٔ صاحب ویرا بقتل آورده وسر اورا درتوبره نهاده درقریهٔ جنوق که خانهٔ حامل آنسر درآنجا بود نزول نموده توبره را برمیخیکه درآنخانه بوددرآویخت قضارا بعد ازدو سال چون صاحب را دریکی ازقلاع بقتل آوردند سرش‌رابهمان قلعه فرستادند ودرآنخانه برهمان‌میخ درآویختند .

۴۲۷ من البدایع — مشهوراست که درعهد سلطان اویس آبادانی وجمعیت عالم‌بمرتبهٔ بود که درشهور سنهٔ ۷۷۱ احدی وسبعین وسبعمأة وبای مفرطی درتبریزسانح شده‌هرروز جمعی کثیرمی‌مردندچنانکه‌درآنواقعهٔ هایله‌قریب‌سیصدهزار کس مردند وبعدازتسکین آن بلا معلوم نمیشد که کسی مرده یانه .

۴۲۸ ومنها — درتاریخ ابن جوزی مذکوراست که درشهورسنهٔ ٦٤ اربع‌وستین هجری دربصره طاعون جاری روی نموده که هیچکس آن نوع بلائی ندیده ونشنیده بود اما آن بلاتاچهار روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند وروز دوم هفتاد ویکهزار روز سوم هفتادهزارونود نفرو‌روز چهارم یکنفر

۴۲۹ حکایت — سلطان اویس‌درجوانی درگذشت گویند درحینیکه قصد یورش نمودند درربع رشیدی تبریز نزول فرموده‌بود درروزجمعه بیست وهفتم ربیع‌الاول سنهٔ ۷٦٦ ست وستین وسبعمأة بزحمت صداع مبتلا گشته فی‌الحال آغاز وصیت کرده سه‌ماه پیشتر ازآنمرگ خودرا گمان برده کفن وتابوت حاضر ساخته‌بود و درسحرشب سه‌شنبهٔ جمادی‌الاولی بعالم بقا شتافت ودردم واپسین این ابیاترا برحاضران خوانده دیگردم‌نزد

بیت :

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن‌رفتم — نبودم مدتی آنجا وزآنجا دروطن رفتم
غلام خواجه‌بودم‌من‌براو عاصی شدم چندی — بنزد خواجه اینك رونهاده باکفن رفتم
همایون طایرقدسم مقفس گشته یکچندی — قفس‌بشکست‌ومن‌برواز کردم‌زین‌چمن‌رفتم
حریفانرا بگو ساقی که آخرگشت دورما — شمارا باد اینمجلس بکام دل که من رفتم

وخواجه سلمان درشدت آنواقعه گوید **نظم :**

ای فلك آهسته روکاری نه آسان کردهٔ — ملك ایرانرا بمرگ شاه ویران کردهٔ

۴۸۰ فرع سلاطین ایلکانیه چهار کسند و مدت حکومتشان از ابتدای سنهٔ ۷۳۷ سبع وثلاثین و سبعمأة تا بیستم شهر ربیع الاخر سنهٔ ۸۱۳ ثلاث عشر وثمانمأة هفتاد وشش سال **شیخ حسن** بن امیرحسین بن امیراقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال واو بعضی اوقات **محمدخان** بن امیر طغاتیمورخان بن مسعود بن بابابها در بن ابوکا بن نوربن جوجی قاآن برادر چنگیزخان وبرخی ایام **جهان تیمور** بن الافرابیك بن کنجاتوخان را بسلطنت نامزد گردانیده بود **سلطان اویس** بن شیخ حسن نوزده سال **سلطان حسین** بن سلطان اویس بیست و نه سال **سلطان احمد** بن سلطان اویس هشت سال.

۴۸۱ من التدابیر آورده اند که چون تیمورتاش بن امیرچوپان که از قبل سلطان ابوسعید حاکم ملك روم بود و بعداز استیصال پدر و برادران واقوام پناه بملك ناصر پادشاه مصر وشام برده بود در آنجا دست بیذل و کرم گشاده گردنکشان آنجارا بموجب **الانسان عبید الاحسان** رهین خود گردانید و سلطان مصر از اینمعنی بدگمان شده وجودش را مستلزم اختلال ملك میدانست لذا بقتلش مبادرت نمود بالجمله چون بعداز سلطان ابوسعید از هرگوشهٔ مدعی سر بر آورد شیخ حسن بن تیمور تاش که بشیخ حسن کوچك شهرت دارد ودر تزویر و کذب اقاویل استاد شیطان بود ودر سنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة در ارض روم بتمنای جاه وسروری ترك کوسهٔ مسمی بقراجری را که درحلیه ولحیه مشابهتی به پدرش داشت تیمورتاش خوانده گفت پدرم است که اززندان مصر گریخته لاجرم مادر خودرا بدو داد ودر رکاب او رفته درفتنه وفساد بگشاد ومردم بدینسخن فریفته شده باندك فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند وآن کوسهٔ محیل که ازحضیض قلقچی گری باوج سلطنت وسروری رسیده بود خوش خوش دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت وبنا بر آنکه درامر حکومت استقلال پیدا کند قصد شیخ حسن نمود ودر خلوتی تیغی براو انداخته کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ جسته واورا رسوا گردانید وچون شیخ حسن را از پدر خواندهٔ خود گشادی نشد بلکه محرك فتنه وفساد میبود بالضروره اورا پس سر کرده شهزادهٔ ساقی بیك دختر سلطان محمد را که درحبالهٔ جدش امیرچوپان بود وازاو پسری سیورخان نام داشت بسلطنت نشانده بدفع شیخ حسن بزرك که دست توسل بدولت طغا تیمورخان والی جرجان زده بمراقش آورده بود معطوف داشت چون تقارب فریقین دست داد شیخ حسن کوچك فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این خود سعادتی است که ما بندگانرا روی نموده که درسایهٔ چون تو پادشاهی باشیم **نظم**:

قد تو عمر دراز است وسرو گلشن ناز ... بیار سایه فکن برسرم بعمر دراز

ومابه ظهور فساد وفتح سرایر شیخ حسن جلایر ازاین دولت محرومیم **نظم**:

قد تو عمر دراز است پیش رقیب ... نشستهٔ و مرانیم عمر کم شده است

اکنون ارادهٔ ودولتخواهان آنکه شهزاده ساقی بیك راکه زهرهٔ اوج کامرانیست درسلك ازدواج نواب خدایگانی کشیم وعروس مملکتی که بسر آن اینهمه نزاع است برایگان هم آغوش بندگان خان گشته امثال ماچاکران کمر بندگی برمیان بسته‌داریم

نظم :

کمری بر میان جان بندیم جان‌کمر وار بر میان بندیم

مشروط برآنکه شیخ حسن مذکور را که‌مایهٔ فتنه وفساد است بنیکووجهی دفع فرمایند .

بیت :

همیشه ره لطف نتوانگرفت درابروفکن چین بهنگام‌خویش
نه‌بینی که مرهم نیاید بکار چو باشد جراحت سزاوارنیش

سه خردمند در توضیح لطف‌وعنف نکتهٔ چند میگفتند یکی گفت گیاه‌نحیف بنابر کمال نرمی ازتند باد عنیف آزار نیابد ودرخت سخت پیکر بیك‌وزیدن باد ازپای‌درآید ودیگری خلاف‌آن ورزیده گفت نظم :

زبری‌خارپشت نگهبان‌جان اوست نرمی بباد داد سرقاقم وسمور

آن یك انکار تخلیط نموده برحسب **خیرالاموراوسطها** ازافراط‌وتفریط منع کرد

بیت :

درشتی ونرمی بهمدر بهست چوزگرن که جراح‌ومرهم‌نهست

طغا تیمورخان بدان عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج درسرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت وتاج‌بتاراج داد بیت :

که چندان شور لیلی درسرم‌بود کجا پروای کار دیگرم بود

چون شیخ حسن دانست که آن تزویر دروی اثر کرده ثانیاً پیغام داد که وقتی مارا برمرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلمه بخط ومهر مبارك خود عنایت فرمایند که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوائی الوس بدیشان مفوض است‌آن ساده‌لوح رقعهٔ بهمین مضمون نزد آنمکار پرتزویر فرستاد وآن مزورهمان نوشته‌رانزد شیخ‌حسن فرستاد وگفت هر چند تومارا از دشمنان میشماری اما ما باتوتا بدانجا همراه نیستیم‌ونخواستیم که این‌نوع چیزیرا ازتومخفی داریم شیخ‌حسن ازآن بیتاب‌شده یکی ازنواب‌خانرا خواسته‌آن نوشته رابدو نمودواوآنرا نزدخان‌برده ملامتها نموده طغا تیمورخان در همانشب دیجور ازکمال‌انفعال کوچ کرده‌تاخراسان‌دیگر نه‌ایستاد

نظم :

زرق وشیدتوچوجامی‌بخراسان‌شده‌فاش روی در مملکتی‌نه که ترا نشناسند

۴۸۴ گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن‌چوپانی لشکرها

من الوقایع فراهم‌آورده دربهارسنهٔ۷۴۱احدی‌واربعین‌وسبعمأة‌ازبغداد متوجه

آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود وشیخ‌حسن کوچك‌نیزجمعیتی نموده باوجان آمد و در آن اثنا امیریاغی باستی بن امیر چوپان از برادر زادهٔ خود متوهم گشته از اردوی اوبیرون‌آمد وشش هزاراسب که درسهند بچراگاه گذاشته‌بودنددر پیش افکنده براه‌خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرك درآن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده‌تصورلشکری‌عظیم کرده بیمناك‌شدند پیش ازآنکه دست ستیز برآورند پای گریز نهادند و تا بغداد عنان بازنکشیدند چوپانیانرا فتح بیگمان‌چنین میسرشد .

۴۸۴ چون شیخ‌حسن کوچك‌را بی‌جنك‌وجدل این‌نوع فتحی‌روی‌نمود بنا

من النوادر براین بروسادهٔ‌حکومت غنود سلیمانخان بن سنکی‌بن کشمت بن هلاکورا بخانی‌برداشته شهزاده ساقی بیك‌را که بعقد اودرآورده بود بالشکری بصوب روم فرستاد وایشان شکست‌خورده بازآمدند شیخ حسن اکثر امرارا بادعای تهاون و تقصیریکه در رزم نموده بودند بمعرض‌خطاب‌درآورده ازآنجمله امیر یعقوب شاه‌وبعضی سرداران‌سپاه را مقید ساخته قضاراازن شیخ‌حسن‌عزت‌ملك‌نام را بایعقوب‌شاه‌سروکاری‌بوده گمانش‌آنکه مگر شوهرش‌برآن سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره درصدد دفع شوهرش‌شده دوسه‌زنی که‌درآن‌سرمحرم آنجرم بودندباخودمتفق ساخت **بیت** :

زن اززن چو درمصلحت‌یافت‌کام گرفت افعی از افعئی‌زهر وام
ززهر مکرر حذر کن حذر وگرنه ز جان و جهان درگذر

ودر شب بیستم رجب سنهٔ ۷٤٤ اربع واربعین وسبعمأة اورا خفه کردند وخواجه سلمان‌که مداح‌ایلکانیانست در این باب قطعهٔ‌غرا گفته . **قطعه** :

زهجرت نبوی‌رفت‌هفتصدوچل‌وچار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه‌زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی‌خودخصیتین‌شیخ‌حسن
گرفت محکم‌وبفشرد تابمرد وبرفت زهی‌خجسته‌زنی‌خایه گیرومردافکن

از اتفاقات حسنه در روزیکه شبش کشته میشد ازفخرالدین جابرودی سؤال کرد که اگر ناگاه‌خصمان شخصیرافروگیرند واورا فرصت شهادتین بدل‌وزبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یانه‌اودرجواب‌فرمود که **انما الاعمال بالنیات** اگر پیش ازاین‌برنیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده‌باشد والاقلانکته‌درحکمت عملی آمده که‌زنیکه بدین خصائل خمسه متصف بوده‌باشد ازاو احترازلازمست **اول** حنانه یعنی اوراازشوهر دیگر فرزندانی‌باشدکه بمال این‌شوهر تکفل حال ایشان کند **دوم** منانه که ازروی تمول خود بمجرد رعایتی که شوهر راکند اورا ممنون‌دارد **سوم** انانه که پیشتر شوهریکه داشته باشد بگمان‌او بهتر ازاین شوهر باشد و همواره از این‌شکایت وازآنحکایت کند**چهارم**

خضراالدمن یعنی که ظاهرش بحلیهٔ جمال آراسته باشد اما بواسطهٔ بدی اصل افعال او بر نهج کمال نباشد **پنجم** کیدالقضااوآنست که آلوده دامن باشد که‌از آن رهگذر مردم‌در غیبت شوهر داغی برقفای او نهند القصه آن ستیزه کار ناعفت فرجام را ازحمامیکه در آنجا مخفی گشته بود بیرون آورده بعذابی الیم متوجه جهیم گردانیدند **نظم :**

زن و اژدها هردودرخاك به   جهان پاك از این هر دو ناپاك به

۴۸۴ **حکایت** درقابوس‌نامه‌مذکوراست که‌حق‌جل‌وعلا بیکی ازاجلهٔ صلحای بنی اسرائیل‌وعدهٔ‌اجابت‌سه‌دعافرمودزوجه‌اش‌چون‌براین‌مطلع شدآغاز وسوسه کرده یکی‌ازاین‌سه عارادرحق‌خودداستدعانمودشوهرش گفت‌مطلوب‌توچیست تااز خدایتعالی تمنا کنم؟ وی گفت که‌میخواهم‌زیباترین‌زنان‌بنی‌اسرائیل‌باشم‌زاهددست‌بدعا برداشته آنرا خواست‌حسب‌الموعودوالمسئول **نظم :**

جمال مرده‌اش را زندگی داد   رخش را طلعت فرخندگی داد

جوانی پیریش را گشت هالـه   پس از چلسالگی‌شدهژده ساله

زن چون درخود کمال حسن‌وجمال یافت بمقتضای **بیت :**

نکو روتاب مستوری ندارد   ورش بندی‌زروزن سر برآرد

آغاز جلوه کرده با بیگانگان آشنائی کرد مرد عارف چون براین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم دعای‌بد که بموجب وعدهٔ کریمه ردنمیگشت درحق اوبجای‌آورد وآنجمیله بیکبارسگی گشت‌وبنیاد نوحه کرد

مصراع : برون می‌آمدی‌ازخانه‌وفریاد میکردی

اولادش چون براینقضیه واقف گشتندبنیاد گریه‌وزاری کرده ازوالد ماجدخوددعای خیر درحق والده استدعا نمودند پدررا برحال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بـود در حـق وی بکار برد حاصل کـه بشومی آن میشومه هر سه دعای‌آنصالـح ضایع شد.

۴۸۵ **من‌البدایع** چون بعد از شیخ‌حسن‌برادرش اشرف سرور ارباب زمن شد وزارت را بخواجهٔ عبدالحی داد وبعد از مدتی او راگرفته بقلعهٔ الموت نزدکیا اسماعیل فرستاد کیا چون‌جوانمرد بود اورا معزز داشته و مکـرم دانسته دختری از اقوام خود در سلك ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه درآنجا خوش‌حال وصاحب اهل‌وعیالست ویقین داشت که اگر اورا طلب نماید کیااجابت نخواهد نمود بنابر این بنیاد مکروفریب کرده همواره مراعات متعلقان اوکـه درآنجا بودند مینمود وایشان اینمعنی را بجناب آصفی اعلام میکردندتاآنکه اشـرف دو کلمه محبت‌آمیز بخط مغولی‌بدونوشت واز مفارقت اظهار ندامت نمود **نظم :**

بروبرو که‌تو داری فراغتی‌ازما		بیابیا که‌مرا نیست طاقت هجران

واز خلومکانش خودرا بانواع تحسر ملامت کرد **بیت :**

هست بی‌بالش تو صدر وزارت خالی		هست بیحشمت تو کار ممالك مختل

وآن نوشته را توسط بحری فراش نزد او فرستاد لاجرم خواجه ارادهٔ رفتن کرد کیاکه از جملهٔ اذکیا بود از روی خیر خواهی بدوگفت که او چون ترا از پیش من نمیتواند بردبالضروره دست درخدعه زده میخواهد که ترا بدین وسیله بچنك آورد اما

بیت :

بهتر آن‌باشد که‌چون‌مرغان ودام		دورتر باشید از هم والسلام

لیك‌چندان حب منصب وجاه در دل‌وزارت پناه زورآورده بود که‌بموجب **حب الشیء یعمی ویصم .**

مصراع : من گوش استماع ندارم لمن‌یقول

دراین‌قضیه دیدهٔ بصیرتش بغباراد بار پوشیده‌شده بود

حکمت: ازگفتارحکمت آثارحکیم کوشیار استهر که طالب‌چیزی‌باشدعیب‌آن‌بر او پوشیده گردد **نظم :**

جاهل آساجاه داری‌درسروکامل‌مدام		جاهلت خوانندکامل‌چون‌تراجاهست‌کام

القصه‌آن خودرای‌سخن‌کیارا چیزی‌نشمرده برفاقت بحری فراش‌قدم درآن دریای بلانهادوچون فراش مذکور خبر وصول‌خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید دردم‌حکم بقید اونموده اورا بقلعهٔ النجق فرستاده اورا ودلو جوهررا بقلعه اموك که درحوالی‌قلعهٔ آنست هردو را بموسی خنجی کوتوال آنجا سپرد . مجملا موسی مورد خواجهٔ بیهمتا را بتعظیم‌وتبجیل تلقی نموده‌دررعایت‌وملاحظهٔ اویدبیضانمودآخر آن‌طرفه‌نهال وآن بزرك‌ادیم المثال غمخواری اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه‌بدو نوشت که موسی‌درباب حفظ‌وحراست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از اشرارواکراد و الوار که در اینحدودند ضرری لاحق شود اشرف که برآنمعنی اطلاع حاصل کرد موسی‌را خواسته بی‌سببی ویرا در معرض خطاب وعتاب درآوردوآن دردمند بیگناه پرسید که‌ازمن‌چه‌واقعشده که‌مستحق اینعذاب گشته‌ام؟اشرف نوشتهٔ خواجهٔ‌حق‌شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که دراین ماده بیگناهم واگربالفرض پیش ازاین مساهله واقعشده باشد من بعد نکنم‌اشرف رابر او ترحم‌آمده بدستور بکوتوالی قلعهٔ مذکورموسی‌را فرستاد ودر این نوبت خواجه را خدمت بر اصل نموده بنابرغایت تعذیب اورا در گنبد تنك وتاریك .

مصراع : چون گلوگاه نای‌وسینهٔ چنك

کرده درش‌رابرآوردند		**بیت :**

دراین گنبد بنیکی بر کش‌آواز		که گنبدآنچه گوئی گویدت‌باز

آخر درآنخانهٔ تنك درگذشت **نظم** :

آنراکه‌عقل‌وهمت و تدبیر ورأی نیست   خوش گفت‌پرده‌دار که کس‌درسرای‌نیست

آری علمدار اولش علمست وآخرش دارو این‌دو بیت‌دروصف‌حال آنخواجهٔشکسته بال آمد **نظم** :

مرا فلك عملی داد در ولایت غم   که دخل‌آن‌نپذیرد بهیچ‌خرج‌قصور

بخیر «عزل‌چه‌جویم که‌میرسدشب‌وروز   بدست حادثه منشور از پی‌منشور

چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان‌خویش کوچ نموده هریك ازاکابر آذربایجان بطرفی شتافتند **بیت** :

از رعیت شهیکه‌مایه ربود   بنج دیوار کند وبام اندود

از آنجمله خواجه محیی‌الدین بردعی که بقرائت‌قرآن مشهور است بسرای شتافته درآنجا بوعظ مشغول‌شد **نکته** یکی ازفضلا گفت که پیش ازاین علما راعمل بودی‌وقول‌نه بعد ازآن‌هم‌عمل داشتندی‌وهم قول اکنون‌همه قولست وهیچ عمل نه. زودباشد که از این صورت نیز بگردندنه‌عمل‌ماند،نه‌قول القصه پادشاه خیل اوزبك،جانی بیك که سعدالدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص باسم‌او نوشته بوعظ وی‌حاضر گشتی قاضی‌روزی دراثنای وعظ‌شرح ظلم‌وتعدی اشرف رابروجهی تقریر نمود که خان‌وجمیع‌معاریف‌واعیان‌درگریه شدند پادشاه متعهد دفع‌شراو شده ازراه دربندوشیروان‌بآذربایجان آمدچون اینخبر بسمع اشرف رسید خزائنی که‌درمدت حکومت اندوخته‌وخانهٔ‌چندین‌هزار مسکین رابآتش جور سوخته بقلعه‌النجق‌فرستاد **بیت** :

درم بجورستانان وزر بزبورده   بنای خانه کنانند وبام‌قصر اندود

ومؤرخین خزائن اشرف‌راچهارصدقطارشتروهزارقطار استرجواهروزر مرقوم‌قلم صحت رقم‌فرموده‌اند والعهدةعلیهم. آفت ومحنت‌درهم ودینارازآفت سموم‌افعی و عقرب زیادتراست **نکته:** بعضی ازعلمای‌گرام درتفسیر کریمهٔ **واجنبنی وبنی ان نعبدالاصنام** قراردادهاند که مرادازاصنام زروسیم‌است وابراهیم‌علیه‌السلام دعا فرمود که مراوفرزندان مرا ازعبادت زروسیم ودلبستگی بآن دوری ده چه خمیر مایهٔ‌همه فساداست محبت اسباب وجهات که **حُب‌الدنیارأس کل‌خطیئة** واشرف خود باستقبال خصم تا او جان شتافت وبربالای‌پشتهٔ‌ایستاده‌بود که بیکبارابری پیدا شده‌بادی سخت‌وزید وتگرگی عظیم‌بارید چنانکه مراکب اشرفیان روگردان میشدند اما لشکرش همچنان ایستاده‌بودند که خان ازراه سراب بالشکری چون باران رسیده فرمود که آن سرگشتگان را شکاری وار درمیان‌گیرندوایشان را ازسطوت‌خان بلکه ازترس جان قوت مقابله ومقاتله نبود هریك سرخود گرفته بطرفی رفتند واشرف همچنان برپشته ایستاده‌بود که یکی از لشکریان

رسیده درگوش او حرفی گفت واو ازآنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به‌تبریز آمده شب درشنب غازان نزول نمودوصباح ازعقب خزائن روانشد وازلشکر سوای‌دوغلام گرجی کسی دیگر بااو نمانده بود چون بحوالی‌خوی رسید شیخ محمد بالقچی باستقبال او آمده اشرف‌رابخانه فرود آوردچون خبروی بخان رسید امیر بیاض‌را بطلب اوفرستاد وحسب‌الامر امیرمذکور شتافته اشرف را بخدمت خان‌آورد بیت :

بی بلا نازنین شمرد اورا | چون بلا دید در سپرد اورا
تابدانی که وقت پیچا پیچ | هیچکس مرترا نباشد هیچ

واورا به‌تبریز آورده‌همهٔ تبریزیان سنگ وکلوخ وخاکستر نثار و دناراو کردند وخان اورا درمعرض عتاب وخطاب درآورده آخر درشهررجب سنهٔ ۷۵۸ ثمان وخمسین وسبعمأة بسعی‌وفرمودهٔ کاووس والی شیروان وقاضی محی‌الدین بخاری کشته شد ورندان تبریز باسراو درمیدان گوی بازی کردند**فقطع‌دابر القوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین** **نظم :**

بسی برنیامد که بنیاد خود | بکند آنکه برکند بنیادغیر
خرابی کند مرد شمشیر زن | نه‌چندانکه دود دل پیر زن

گویند که عدل وسیاست وضبط ومهابت خان بمثابهٔ بودکه چون درآن اوقات که هنگام ارتفاعات بود نوبتی برعرصهٔ هشته و در مرور ، احدی ازلشکریانش را قدرت آن نبود که خوشهٔ غله بشکند **نظم :**

چون‌همان‌بدروی‌البته که‌خواهی کشتن | برتو بادا که همه تخم نکوئی کاری

وچون به‌تبریز آمده بخانهٔ پادشاهی نزول فرمود امراو عساکر درمیان کوچها و رودخانه فرود آمدند وهیچکس‌را یارای‌آن‌نبود که بخانهٔ مسلمانی درآید لاجرم‌ببرکت آنچه درمدت حکومت اشرف اززر وحلی وگوهرواسباب وجهات اندوخته بود بیزحمتی نصیب او شد واین‌بیت که بغایت مشهوراست درآن‌باب مذکور گشت **بیت :**

دیدیکه چه کرد اشرف خر | او مظلمه برد ودیگری زر

پند:امیرعلی‌الیاس حاکم کرمان ازشیخ علی دقاق پندی التماس نمودگفت توزر ومال خود دوست‌ترداری‌یادشمن؟راوی گفت چرا گفت مال خودکه مطلوب تست دردنیا میگذاری ومظلمه‌که دشمن تست باخود بعقبی میبری **نظم :**

خطا بین که‌دردست ظالم‌برفت | جهان ماند واو با مظالم برفت

ودر اینواقعه ثمرهٔ ظلم وعدوان وپاداش عدل واحسان مشاهده ومحسوس عالمیان گشت . **بیت :**

درختی که شیرین بود باراو | نگردد کسی گرد آزار او
وگر زانکه شیرین نباشدبرش | باره ببرند ناگه سرش

بماند بباغ این و درآتش آن   توخواهی چنین باش خواهی چنان

۴۸۶ **فرع فرقهٔ چوپانیه** که بپایهٔ رفعت وحکومت رسیده‌اند دو نفرند وایام حکومت ایشان ازسنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة تاسنهٔ ۷۵۸ ثمان وخمسین و سبعمأة بیست سال **شیخ حسن کوچك** هفتسال واو بعضی اوقات **شهزاده ساقی بیك** و برخی ایام **سلیمان خان** را بپادشاهی برداشته بود **ملك اشرف** برادر شیخ حسن سیزده سال و **انوشیروان** نام قبچاق را بسلطنت موسوم گردانیده بود وملقب بنوشیروان عادل ساخته باوجود کمال ظلم وعدوان بدستور نوشیروان زنجیر بستی وردردیوان مظالم نشستی آری **بیت** :

معدلت جستنداز نوشیروان زنجیر بست   بین چه محکم نکته در کار کرد ازعاقلی
یعنی ازدیوانگی جزلایق زنجیر نیست   هر که از ماظالمان جوید نشان عادلی

۴۸۷ **حکایت** گویند چون امیرشیخ ابوعلی اسحاق بسلطنت فارس رسیداکثر اوقاترا بمعاشرت ساده ونوشیدن باده مصروف داشتی **بیت** :

می خورو روی نکو بین که ملایك نکنند   ثبت در نامهٔ اعمال تو بهتر عملی
نقد عمریکه نداری بدلش صرف مکن   جز بسودای غزالی که ندارد بدلی

اما میانهٔ او وامیرمبارزالدین محمد مظفری بنا برحب جاه وسروری غبار کدورتی نشسته بود درحینیکه مبارزالدین محمد بدفع معاندان اوغان وگردنکشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر به یزدبرده محرك مواد فساد وعناد گردید لاجرم مبارزالدین محمد چون ازدفع آنجماعت پرداخت استیصال نهال اقبال اورا درنظر گرفت وبشیراز رفت ودر شهورسنهٔ ۷۵٤ اربع وخمسین وسبعمأة به شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمودوزمان محاصره امتداد پیدا کرد. اما چون درازل خامهٔ **جف القلم بما هو کائن** رقم زوال وقلم ابطال برسراسم امیرشیخ کشیده بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال ومستلزم استیصال اوگشت ازآنجمله بنابرسوء ظن بقتل امیرحاج ضراب که خویش رئیس ناصرالدین پیشوای محله موردستان وجای شمس مجاسم که قوم کلو محلهٔ باغ نوبوداقدام نمود واین موجب توحش وتنفر ایشان شد وقاضی عبدالحی نیزازوی رنجیده بمخالفان پیوست ودرخلال آن احوال خواجه حاجی قوام که درشیوهٔ بذل وکرم ستودهٔ خواص وعوام بود درگذشت وخواجه حافظ این بیت درمدح او فرموده‌اند **بیت** :

دریای اخضروفلك وکشتی هلال   هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

ووی همواره درتشیید بنیان دولت امیرشیخ مذکور کوشیده وگفتی تامن هستم هیچ نقصی بدین دولت نخواهد رسید باوجود تهیهٔ این اسباب وهجوم اعداد خمول احباب خدمتش چون نرگس ولاله یکدم بیجام وپیاله بسر نبردی **نظم** :

سرش ازساغر می نیست زمانی خالی   همه سیم وزرخود کرددراین سر نرگس

ویکساعت بهوش نبودی

حکمت : پادشاهرانزد عقلاشراب خوردن حرامست زیراکه وی نگهبان رعیت‌است وزشت باشد که نگهبانرا نگهبانی دیگربابد **بیت** :

که چون شه‌شد خراب‌ازآب‌انگور ولایت کی تواند داشت معمور

جلال‌الدین بلخی گفته. **نظم** :

سیری ازوی خواه نی ازنان وآب مستی ازوی‌جونه ازبنگ وشراب

مرتراخود عقل کو یاهوش کو تاخوری می ای تو دانش‌را عدو

روت بس زیباست نیلی هم‌بکش ضحکه باشد نیل برروی حبش

اما وی درآن اوقات مضمون این ابیات‌را نصب‌العین‌داشتی‌وداد عیش وکامرانی دادی **بیت** :

چون‌هست بی‌توسطریب‌وگمان‌ترا زین صرصری‌سرای‌ضرورت که‌بگذری

این پنجروزه فرصت عمر عزیزرا آن به که درحضور عزیزان بسربری

چون بموجب مواضعهٔ رئیس ناصرالدین واهالی محله موردستان امیر محمد مظفر بالشکرقیامت اثرسوم شوال سنهٔ مذکوره ازآن دروازه بشهردرآمده آواز نقاره ونفیر او بچرخ اثیررسید جناب شیخ امیرازشراب شبانه‌بیخبرو مدهوش افتاده زمانه درباب آن یگانه این ترانه میسرائید **نظم** :

بصورتیکه تو درخواب غفلتی امروز عجب که درتوقیامت اثر کنندم صور

بیکبار سرازخواب غفلت برداشته پرسید که منشاء این‌غوغا وشورش کیست؟ گفتند همانا کوکبهٔ امیرمحمد مظفراست‌فرمود که‌این مردك ستیزه روی گرانجان نرفته‌است‌هنوز

نظم :

نه‌مردیست‌دشمن دراسباب جنگ تو مدهوش ساقی وآواز چنگ

بسا اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی برفتش زدست

چون اهالی محلهٔ مورد ستان بموجب این داستان کمر عداوت امیرشیخ برمیان‌جان بسته ابواب فتنه وبلا برروی اولیای دولت اومفتوح داشتند واصحاب درب‌کازرون بخلاف ایشان همگی تخم‌مهرومحبت‌امیرشیخ رادردل‌میکاشتند گویند درروزیکه امیر محمدمظفر بشهردرآمد امیرشیخ روبوادی انهزام‌آورده بشولستان رفت‌وازآنجا بقلعهٔ سفیددرآمده ازشیخ حسن ایلکانی استمداد نمود وازبغدار دوهزار سوارنامدار بامداد او آمدند واو بحوالی شیراز رسیده پیش ازآنکه دستبردی نماید ویران شده باصفهان‌رفت بعد ازآن مبارزالدین محمد درشهورسنهٔ ۷۵۵ خمس وخمسین وسبعمأة شیرازرا بخواهرزادهٔ خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان وملازمانش درشراب افتاده دست اهتزاز

درآغوش شاهدان شیراز که درعشوه وناز سرخیل خوبان طرازند آوردند امیرتیمور و غیاث‌الدین منصورشول که ا ز جملهٔ ملازمان وهواداران امیرشیخ‌بودند غافل بشیراز‌ریختند وشاه سلطان بنا بر کمال لوندی وغفلت تاب مقاومت نیاورده فرار کرد امرای مذکور محلهٔ مورد ستانرا غارت نموده رئیس ناصرالدین متواری‌شدوبعضی ازاتباع او بقتل آمدند بالجمله دراینروز جمعی ازمحلهٔموردستان چادرزنان برسر کرده بخانهٔ خویشان به‌کازرون رفتند وقبل ازاین محمد مظفر درموضع گوشك‌زرازاتفاق‌امیرتیموروامیرغیاث‌الدین‌منصور واقف شده شاهزاده شاه شجاع‌را بواسطهٔاطفاء آن نایره بشیراز روانه ساخته‌بوداتفاقا شاهزاده درهمانروز مقارن آنحال که مخالفان درمحلهٔ موردستان آتش بیداد برافروخته بودند ازدروازهٔ اصطخر بامداد رئیس ناصرالدین بشهردرآمده امیرتیموررا که خمیرمایهٔ آن شر وشوربود بکشت و امیرغیاث‌الدین شول فرار کرده مبارزان آتش قتل وغارت در محله کازرون زدندقضاراصباح‌همان‌دسته که‌چادر بسر کرده بخانهٔ اقوام بمحلهٔموردستان رفته بودند

بیت :

درآنزمان که بود بیم‌جان‌شگفت مدار بزیر چادرناهید اگرخزد بهرام

وبقیهٔ رندان‌واجامرهٔ آن‌محله‌عرصهٔ تیغ‌سیاست گشتند وقریب‌سیصدنفر بقتل‌رسیدند ومدت یکسال‌ونیم درآنجا کسی ساکن‌داری‌نبود .

فرع: پوشیده نماند که اصل امیر محمود شاه پدرشیخ ابواسحاق از شیراز است و مؤلف گزیده‌اورا بدینموجب‌از اولاد خواجه‌عبدالله میداند **محمود‌شاه**‌بن‌محمدبن‌فضل‌الله مشهور بآقا خواجه مدفون درقریهٔ سولقان قزوین بن‌ابی‌سعدبن نصرالله بن‌محمدبن‌عبدالله انصاری وچون بعرف زمرهٔ مغول املاك خاصهٔ‌سلاطین را اینجو گویند خدمتش بنابر سر کاری آنها بشرف قرب سلاطین سـر افراز گشته بدین‌لقب سمت امتیازیافت ودر اوان استیلای امیر چوپان اقتدار یافته اسباب و املاك فراوان بدست‌آورده اکثر اهالی‌شیراز غاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفته در جرگهٔ ملازمانش منتظم گشتند و بعد از مرك سلطان ابوسعید که‌هرج ومرج بحال مملکت راه یافته ملوك‌الطوایف علم استیلا بر افراختندودر هرگوشهٔ متغلبی سربرآورده با یکدیگر نمیساختند شیخ ابواسحاق نیز الکای فارس سیما شیراز که اکثر ملك موروثی او بود بدست فروگرفته در سنهٔ ۷۴۴ اربع واربعین وسبعمأة‌سکه‌وخطبه باسم خودزدو مدت چهارده سال پادشاهی کرد بکرات ومرات میانهٔ اوو امیرمحمد مظفر نبرد شد آخرالامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده‌وداماد جناب‌مبارزالدین گرفتار گشته‌اورا بشیرازآوردندوحسب‌الامر امیرمحمد مظفر بدست‌ورثهٔ امیر حاج ضراب داده در تاریخیکه ازاین قطعهٔ خواجه حافظ مفهوم‌میگردد مقتول گشت

قطعه :

بروز کاف والف ازجمادی الاولی / بسال ذال ودگرحا ونون علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب / خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم وحیا آفتاب جاه وجلال / جمال دنیی ودین شاه شیخ ابواسحاق
میان عرصهٔ میدان بزخم تیغ عدو / نهادبردل احباب خویش داغ فراق

وهم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گردید وخواجه حافظدر غزلیکه این دوسه بیت از آنست ایمائی بحال او کرده **نظم :**

یاد بادآنکه سرکوی توام منزل بود / دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود
دردلم بود که بیدوست نباشم هرگز / چه توانکرد که سعی من ودل باطل بود
راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی / خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ / که زسرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود

مشهور است که هنگام مرگ این شعرهارا گفته بود **بیت :**

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند / امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
درداو دریغا که در این مدت عمر / از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

و نیز فرموده

باچرخ ستیزه کار مستیز و برو / باگردش دهر در میاویز وبرو
یك کاسهٔ زهراست که مرگش خوانند / خوش درکش وجرعه درجهان ریز وبرو

ووحید الزمانی عبیدزاکانی چندبیت درمرثیهٔ وی گفته **نظم :**

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ / کاوزادهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقبادوچو افراسیاب کرد / کشورچوشاه سنجروشاه اردوان گرفت
درعیش سازو عادت خسرو بنا نهاد / درعدل وداد شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبهٔ نمود / نکبت چگونه دولت اوراعنان گرفت
درکار روزگار و ثبات جهان عبید / عبرت هزاربار ازاین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال / نی برزمانه دست ونه برآسمان گرفت

۴۸۸ در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شیخاوندان

من مآثرالرؤیا که یکی ازمواضع خواف خراسانست بیزدافتاد واو مردی بودقوی هیکل وعظیم الخلقة چنانکه دریزد موزه بپای اویافت نبشد علیحده قالبی از برای پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن سه من ونیم بود وفرزندزاده اش امیرنظر بن منصور که اباعن جدملازمان اتابکان یزدبوده اندشبی درخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابك علاءالدوله برآمده وبگریبان اوفرورفتی واو بر پای خاستی وآفتاب قریب پنجاه قطعه از دامانش

فروریختی که بیمنش غرب‌خورشید و یسارش شرق بودی امیر مذکور واقعهٔ مزبور را بشیخ داود که از جملهٔ علما بود عرض نمود شیخ ویرا بانتقال دولت از دودمان اتابکان بخاندان او بشارت داده وعاقبت چنانشد که او گفته بود.

۲۸۹ **حکایت** هر چند امیر مبارزالدین محمد مظفر بغایت بر سفك دماء حریص بودی وخون مسکینان مستهام را چون قرابهٔ میمدام برخاك ریختی

نظم :

مردم آزاری نه بس کاریست خرد   هر که از طاق دلی افتاد مرد

مشهور است اکثر اوقات مصحف مجید پیش روی خود نهاده دور میخواند ناگاه بیچارهٔ را بتهمت محقر گناهی در برابرش آوردند فی‌الفور شمشیر کشیده اورا بدست خود گردن زدو باز مراجعت نموده بتلاوت مشغول شد **بیت** :

گر آدمی نشود سخرهٔ ارادت دیو   فرشته رشك برد بر کمال انسانی

تو سرو باغ جهانی وشمع بزم وجود   ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی

چون شاه سلطان که قرابت رابه نیکوخدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانید بود چشم آن داشت که مزید رأفت وفرط عنایت ملحوظ گشته جاه ومرتبه‌اش سمت تضاعف پذیرد لیك قضیه نتیجهٔ بعکس داد صورت حال آنکه چون مبارزالدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده درآن جشن اصناف تکلفات مبذول داشت حال منقلب الاحوال چون بمنزل او آمده آنها مشاهدهٔ او گشت خواهر زاده و خدمتکارانرا بانواع فحش وآزار شرف افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا ننموده فروش واوانی ظروف اورا بتاراج دادمع ذالك علوفهٔ سیصد نفر اوزبك که درآنوقت از پیش جانی خان بیك برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله رفت واینحرکات موجب ناامیدی دور و نزدیك وترك و تاجیك گردید **بیت** :

چند چو آتش گه آهنگران   دود و شراره دهی از هر کران

آدمی از خوی نکو خوش بود   خس همه جا در خور آتش بود

وچون بعداز معاودت جانی بیك وپسرش عرصهٔ آذربایجان بتصرف اخی جوق که از واماندگان اشرف بوددر آمد **نظم** :

چواز سروبن باغ گردد تهی   بگیرد گیا جای سرو سهی

محمدمظفر بنیت تسخیر آنجا لشکری درهم کشیدو درشهور سنهٔ ۷۵۹ تسع وخمسین و سبعمأة بدانولایت توجه نمود واخی جوق نیز باسی هزار سوار خونخوار مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزین در منزل میانه اتفاق افتاد و چون جناحین مبارزین بشهزادهٔ جهانمطاع شاه‌شرف‌الدین محمود ابوالفوارس شاه شجاع آراسته

بود وایشان باشمشیر خون‌فشان‌لشکر خصم‌را پراکنده کردند مضمون اینمقطع‌وصف‌حال مخالف شکسته بال‌آمد **نظم :**

حاجی چورونهاد زتبریزدرعراق　　شوخی زفارس راه‌دلش درمیانه زد

پدر بزرگوار علیرغم اولاد نامدار فتحنامه باسم نبیره‌اش شاه یحیی‌بن‌شاه مظفر بممالك ارسالداشت و ازآنجا ارادهٔ لشکرکشی ایران نمود و از اینطرفه ترآنکه بیموجبی پسرانرا بسخنان‌پریشان‌آزرده و بی‌سببی تهدید بقتل ومیل‌درچشم کشیدن مینمود **بیت :**

درخت توت‌ازآن‌آمد لگد خوار　　که دارد بچهٔ خود رانگونسار
کسی بر نار‌بن‌کی زد لگدها　　که تاج سرکند فرزند خود را

بالجمله اولاد امجاد وخواهر زاده وداماد از حرکات کج نهادش بفریادآمده تعدی اورا باخود قرار دادند .

حکمت : خوشخوی خویش‌بیگانگانست وبدخوی بیگانهٔخویشان **بیت:**

زخوی نیك وزخلق کریم وخوشگوئی　　عجب مدار که بیگانه آشنا گردد
ولی بشومی خوی وزراه بیمهری　　بسی‌بود که پدر از پسر جدا گردد

هنگامی‌که از تبریز مراجعت نموده بودند در اصفهان اوراگرفته مقید ساختند و شاه سلطان‌میل‌درچشمش کشید **ان‌فی ذالك لعبرةلاولی‌الابصار** وخواجه‌سلمان‌درآن باب گوید **نظم :**

آنکه از کبر یکوجب‌میدید　　ازسرخویش تا بافسر هور
قوت‌الظهرپشت اوبشکست　　قرةالعین کرد چشمش کور
تا بدانی که باسعادت وبخت　　بر نیاید کسی بقوت وزور

وخواجه حافظ نیز قطعهٔ که این بیت ازآنست در سلك نظم کشیده **بیت :**

آنکه روشن‌بد جهان بینش ازاو　　میل درچشم جهان بینش کشید

اما شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنگی که میانهٔ شاه شجاع وشاه محمود در ظاهر اصفهان واقعشد بردست مردم شاه محمود افتاد و آنچه برحال خال وولی نعمت پسندیده بود برأی‌العین دید صدرالدین عراقی این رباعی در حق او گفته .

رباعی :

گرچشم ترا دست فلك‌میل کشید　　درذات شریف توجهان نقص ندید
آنکس که بدانچشم‌تو آسیب‌رساند　　او نیز بعینه مکافاتش دید

۴۹۰ شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان‌وطبرستان‌وگیلان
تمثیل که معاصر سلاطین‌آل بویه وبنی سامانست از اعاظم حکام‌ایام و

بوفورعلم ودانش وفرط احسان‌واکرام ممتاز بود ازجمله بنا برحمایت فخرالدولهٔ دیلمی هیجده‌سال ازخانمان آواره گشته بغربت درخراسان اوقات میگذرانید اما درآن اوقـات هیچیك ازافاضل‌واعالی بملازمت‌شمس‌المعالی نرسید که‌ازخزان‌احسانش بی‌بهره‌مانده باشد

بیت :

بزرك آن بود کو زفرط کرم — بهرجا که‌باشد بودسرفراز
نه‌آنکس که‌چون‌نامهٔعزل او — بخوانی نیابیش در شهرباز

و استعدادش در آنمرتبه بود که صاحب‌بن‌عبادبا وجود کمال‌افضال‌و استعدادهرگاه نوشتهٔاودیدی گفتی **هذاخط قابوس ام‌جناح‌الطاووس** باوجوداینهمه‌مکارم‌ومحاسن چون سختگیر بود چنانکه بواسطهٔ اندك جرمی جمعیرا بکشتی‌وازبرای جـزوی گناهی خلقی‌را تباه کردی **نظم :**

از دلش چون غضب زبانه زدی — شعله بر خرمن زمانه زدی

لاجرم تمامی‌طبقات لشکرازوی‌منفور گشته‌دست تطاولش کوتاه گردانیدنداز کلمات بقراطیس است .

حکمت : چنان شیرین مباش که ترا فروبرند وچنان تلخ مباش که از دهانت فرو افکنندومنوچهربن قابوس راکه درگیلان حاکم بود خواسته بر سریر سلطنت نشاندند وقابوس‌را بقلعه حباشك فرستادند گویندعبدالله نامی که از جملهٔ خصمان بود ویرا بقلعه میبرد قابوس درعرض راه از عبدالله پرسید که سبب‌این‌چیست ؟واین‌عمل‌از‌که‌ناشی شده؟ وی گفت من‌وپنج کس دیگر بنابروفور سیاست وفرط قتل ومهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از غضب تودرآسایش باشند **نظم :**

بداندر حق مردم نیکمرد — مگو ایجوانمردصاحب هنر
که بدمردراخصم‌خودمیکنی — وگر نیکمرداست بدمیکنی

قابوس گفت این‌خود غلط است چه اگر خون بسیارکردمی تووسایرعاصیان‌را زنده نگذاشتمی که‌مرا بدینروزنشانندی هرکه را خلق باخلق نه‌نیکوست پوست بربدن‌زندان اوست چنان ازوجود درتنگناافتاده که زندان درجنب آن نزهتگاهیست گشاده

۴۹۱ درروضة‌الصفا مذکوراست که‌چون‌دواولاد‌نامورعزم درگرفتن‌پدر

من‌النوادر جزم نمودند علی‌الصباح بدرخانه رفته امیرمبارزالدین محمد در آنوقت‌دربالاخانه قرآن‌میخواندوبغیرازرکن‌الدین‌شاعرهروی دیگری نزد او نبود شاه محمود باملازمان خود بردرایستاده وشاه شجاع باقوم خود درزینهٔ پایها توقف نمودند ومسافربوداجی وشش نفردیگر بدرون رفتند القصه آن هفت‌نفرامیررا بربستند ومولانا ازروی سراسیمگی فحش گویان خودرا بدهلیز رسانید ازکمال اضطرار شاه شجاع‌را

نشناخت وشاه ازسرغضب شمشیری برشکم مولانا زد که مولانا بپشت افتاده امعا واحشایش بیرون آمد دراینوقت شاهرا شناخته روی عجز برخاك نهاده گفت ایشاه ازبرای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع برعجز ونامرادی او ترحمی نموده جراحانرا بعلاج او مأمور گردانید ومولانا ازآن نوع بلا خلاص گشته درخلاء وملاء ملازم حضرت شاه شجاع بود بعد ازچند گاه هنگامی رایات شاهی متوجه یزد بود درراه ازمولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی زنده باشی گفت ده سال قضارا مقارن حال متغیرالاحوال گشته تاازخرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند تسلیم شد.

۴۹۲ **حکایت** درآثار البلاد مذکوراست که یکی ازفقیران فقیر نخجوان نقل نموده که روزی درکنار آب ارس باجمعی نظاره میکردیم که شخصی را آب می برد مردم مدد نموده اورا بیرون آوردند اندك رمقی داشت بقدر لمحهٔ که باخود آمد ازاو پرسیدند که ازکجا درآب افتادی موضعیرا نام برد که ازآنجا تانخجوان پنجروزه راه بود پس اندك طعامی خواسته شخصی که بجهة طعام رفت تا آمد دیواری براوافتاده درگذشت همگنان برآن مدارا وبراین مفاجا تعجب کردند.

۴۹۳ **من نتایج الاحکام** آورده اند که امیرمبارزالدین محمد بعداز گریز اخی جوق بعظمت تمام بهتبریز توجه فرمود شاه شجاع وشاه محمود مخالفانرا تا نخجوان تعاقب نمودند وخدمت سلطان ازروی استقلال مدت دوماه دردارالسلطنهٔ مذکوره درعین کامرانی بوده ناگاه شنید که سلطان اویس ازبغداد متوجه آذربایجان است بمجرد آن آوازه دست ازتبریز برداشته باوجود غایت دلاوری پای دردامن گریز آورده چراکه درزایچهٔ طالعش اهل نجوم مرقوم گردانیده بودند که اورا ازجوان ترك چهرهٔ بلندبالا ملالتی خواهد رسید مظنهٔ وی آنکه چون این اوصاف درحق سلطان صادقست مبادا که ازاو ضرری لاحق شود حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی ازآن معنی غافل درتاریخ جعفری مذکوراست که حاجی محمود شاه بن شیخ دارا که ازجملهٔ اتقیاء آن زمان بود و بدو اعتقاد کرامات ومقامات داشتند روزی برامیرمبارزالدین محمد گذشته دید که بحفرخندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این ازبرای چیست؟ وی گفت بواسطهٔ دفع دشمنانست حاجی دست درازکرده شاه شجاعرا پیش کشید و گفت چون وقت دررسد این ترك رابگیر وچون والدهٔ شاه شجاع ازترکان خطاست که حاکم کرمان بوده اند بنابراین اطلاق ترك بودن براو میکردند .

۴۹۴ **تمثیل** درتواریخ مسطوراست که درزمان هرمز بن نوشیروان ساده شاه پسر خاقان باسیصدهزار ترك ازجیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران درحوالی بادغیس وهرات خیام اقامت نصب فرمود چون این خبر جانسوز بهرمز رسید

اولیای دولت‌را بخلوت خواسته در آن باب مشورت نمود ودراین اثنا یکی ازنواب گفت که دراین باب پدرم راسخنی‌است که میخواهد خود معروض دارد درساعت حکم باحضار او فرمود آن پیررا ازغایت‌ضعف‌درمحفلی‌نشانده بمجلس آوردند هرمزبااو آغازمشورت نموده پیر دهقان چنان تقریر کرد که چون ملك عادل انوشیروان مرا بخواستگاری‌یکی ازدختران خاقان بترکستان فرستاد خاقان تمامی‌بنات خودرا ازخاتون زادگان وبندگان بنظر من درآورده چون آثار نجابت واصطفادرجبین والدهٔ تو هویدا بودبنابرآن اورا اختیار کردم وخاقان از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی ازاهل نجوم راخواسته حقیقت آمال دختر را از اومعلوم کرد منجم ازروی دلائل نجومی حکم کرد که اورا از پادشاه عجم پسری پدید آید کوتاه‌قد فراخ چشم بزرك سر که بعدازپدرخود صاحب تخت وتاج گردد و یکی‌هم از اینخاندان بقصد اولشکر بایران کشد وآن مولودعاقبت‌محمود مردی‌بلند بالای‌پیشانی بزرك‌مجعدموی‌وپرگوشت‌و روی‌گندم‌گون پیوسته ابروی‌خشك اندام بدشکلی را بمدافعه وی فرستد وشخص مذکور مخالف را مغلوب‌ومقهور گرداندو پیر بیچاره‌هم‌درمجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم‌شده قالب تهی کرد و همگنان ازآن متحیرشده مصداق اینکلام بیقرینه بهرام‌چوبینه را یافتند واو دوازده‌هزار کس‌را که سن ایشان‌میان‌چهل‌وپنجاه‌سال بوداختیار کرده‌روانشد وبنیروی‌شجاعت ومردی‌با اینقدرلشکر آن‌نوع‌خصمرا زیروزبر گردانید.

من البدایع ۴۹۵ شاه شجاع چون بعد ازمرك سلطان اویس وبرادرش شاه‌محمود که قاصد جانی‌ومانع جهانبانی او بودندازروی استقلال‌بسلطنت فارس‌وشبانکاره وکرمان وعراق تکیه زد عزیمت آذربایجان نمود وبعدازانهزام‌سلطان حسین ولد سلطان اویس برسریر سلطنت تبریز جلوس فرموده بنابرسببی‌که درکتب مبسوط مفصلا مشروح است‌آنجا راگذاشته بشیراز توجه فرموده بتجدید در شهور سنهٔ ۷۸۱ احدی وثمانین و سبعمأة شنید که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکانی وفرمانفرمای سلطانیه وزنجانست قصدی بخاطر رسانیده لاجرم شاه سپاهی کینه خواه درهم‌کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت که شاه‌وسپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند از دورگردی پیدا شده بعداز آن شکاف رایات لشکر مخالف که بیست وچهارهزار سوار بودند ظاهرگشت بالضروره‌ازسرخوان بل از جان گذشته بمیدان شتافتند . **بیت :**

چه باید بساطی برآراستن   کزو ناگزیر است برخاستن

ولشکر پراکنده چنان‌پاسامشی نمودند که نایرهٔ قتال‌التهاب یافته‌مخالفان فدائی واربجان میکوشیدند وسپاهیان ازصدمهٔ ایشان‌متفرق‌گشته شاه شجاع خود متوجه کارزار

شده ناگاه در اثنای حرب وضرب ازاسب خطا شدو اسبش بسردرآمده دشمنان او را در میان گرفته نزدیك بود که چشم زخمی باو رسد اما آن پادشاه شجاع شمشیر دشمنانرا از خود دور میکرد که مقارن حال ملك باورجی ملازم شاه رسیده اسبی باو داد واخی کوچك که ازمعاریف بهادران سپاه پادشاه بودند مدد نموده اورا ازآن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری ازلشکر وسپاه ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچك ازآنجا که عالم شجاعت وحمیت است دست در فتراك وی زده مانع آمد پادشاه گفت از توقف من وتو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی نیست . بعدازآن اخی باطراف وجوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور باطبل وعلم میگریزند اخی ایشانرا مانع آمده بملازمت حضرت پادشاه آورده و نقارهٔ بشارت کوفته بعضی از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند .عادل بادوهزار سوار که دور ایستاده بودند بسان بلای ناگهان برسر ایشان فرود آمدند وآنها تاب مقاوت ایشان نیاورده عنان عزیمت بجانب فرار منصرف گردانیده بقلعهٔ سلطانیه متحصن گشتند.

۴۹۶ **من الوقایع** شاه شجاع شهنشاهیست بافسر سروری سر فراز و بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی اورا باکمال نفسانی جامعست ولمعان فضائل از جمال خورشید مثالش ساطع. **بیت** :

سخن زوصف رخش چون زخاطرم سرزد ز مطلع سخنم آفتاب سر بسرزد

اقتباس انوار مسائل معقول ومنقول ازصحبت افادت مشحون علامه عبدالحی نموده قوت حافظه اش بمرتبهٔ بود که قرآن شریف رادرنه سالگی حفظ نمود هفت هشت بیت را در یك شنیدن یادگرفتی و اشعار عربی وفارسی بسیار بخاطر داشتی و از نتایج طبع لطافت نگار ابیات آبدار برصحیفهٔ روزگار می نگاشت ازجمله این رباعیست .

رباعی :

یکچند طریق رهروان گیرم پیش وزناز ونعیم یادنارم کم وبیش
مردانه دراین راه بپویم پس وپیش شاید که رسم بآرزوی دل خویش

۴۹۷ **حکایت** شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزادهٔ شاه شجاع همواره مکروخداع را شیوه خود ساخته عم ابوت منزلت را بحرکات ناهنجار آزردی وی نیز بنا بردفع سائل بگوشمال او مایل وهرسال لشکر به یزد بردی تاآنکه شاه یحیی بیکبار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده و او با شخصی معامله داشت اول بدر دکان وی رفته وجه خودرا بخواست ومیانهٔ ایشان بنزاع رسید شیرازی بدو گفت تواررروی سالوسی طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمدهٔ الحال صورت احوال ترا بدیوان

خواهم رسانیدجاسوس چون از استخلاص وجه مأیوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان‌زانو زده حضرت شاه‌از کیفیت حال سئوال کرد گفت که مرا شاه یحیی‌بجاسوسی فرستاده تامعلوم کنم که شما بسعادت واقبال دراین زمستان برسر او میروید یانه؟چون برقول‌دیگران‌اعتمادی نیست خواستم که‌این‌رااز لفظ گهر بار بشنوم شاه درخنده‌شده‌فرمود که الحق دراین سال داعیه داشتم اما ازبرای‌خاطرتووا گذاشتم جاسوس باردیگرزانوزده گفت دینی نزد شخصی دارم دردادن تهاون مینماید القصه تحصیلدار جهت‌دینش حاصل نموده چون ازمجلس چند قدمی بیرون نهاد فی‌الفور برگشته گفت ای شاه مبادا مدار بر قرار خود ننهاده مرا نزد شاهزادهٔ یزد شرمسار سازی شاه ومقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده ویرا بنواختند وبخلعت دلپذیرش سربلند ساختند.

۴۹۸ **تمثیل** گویند چون عبدالرحمان‌بن‌محمد اشعث درجنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیرسرپنجهٔ تقدیر شدند وحسب‌الامر حجاج یکیک بقتل می‌آمدند یکی ازآنجمله گفت ایهاالامیر مرا برتوحقیست‌پرسید که ترابرمن چه‌حقیست؟ گفت‌روزی‌عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت‌من اورا منع کردم حجاج گفت گواهت کیست؟ وی یکی‌ازاسیران‌را بشهادت آورد واو برطبق مدعای‌او گواهی داد حجاج گفت تو چرا منع نکردی آنشخص گفت راستی اینست که ترا بغایت منکر بودم حجاج فرمود که آن یك‌را بواسطهٔ اثبات حق ودیگریرا بنابررعایت صدق آزاد کردند ثمرهٔ راستی رستی‌ونتیجهٔ کجی‌بستی.

مصراع: راستی‌ازتوظفر از کردگار

۴۹۹ **نکته** درویشی صادق‌بحاجب واثق گفت که امیررا بگوی که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب درخنده شد درویش گفت **علی الطلب وعلیك البلاغ وعلیه السماع وعلی الله التیسر** حاجب صورت سئوال‌رابعینه بصاحب‌ملك‌ومال‌عرض کردوی‌بعد ازساعتی‌سر برآورده فرمود او طلب کرد وتورسانیدی ومن شنیدم وحق تعالی‌ازشائبهٔ ریب وریامبراست.

مصراع: بدهید آنچه التماس‌ویست.

روز دیگر حاجب مژدهٔ قبول حاجت بدرویش مذکوررسانیده درویش ازقبول آن وجه امتناع نمود حاجب گفت قبول ورد،منافات عظیم دارد درویش گفت‌دیشب دروقت دعا بقاضی الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملك ومال بجمعی اهل‌ضلال دادهٔ که محتاجان‌از خوان احسان ایشان محرومند ندائی رسید که ایشانرا بیازمای من ازروی امتحان آن طلب کردم والا مرا بمال دنیا التفات نیست‌حاجب بعرض واثق رسانید واثق بشکرانهٔ‌آنکه اورا ازروی آندوست خدا شرمساری نبودآن وجه را مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود.

۴۹۹ **حکایت** گویند روزی سلطان ازسیر باز گشته پیر زالی سرراه او بگرفت عرض کرد که شوهر ندارم واز کمال پریشانی دوسرپوشیدهٔ که‌دارم و خلاصهٔ عمروزندگانی منند نزد فلان جدیدالاسلام مرهون ساخته‌ام شاه‌را از آن رقت آمده گفت فردای قیامت چگونه ازعهدهٔ جواب این زن بیرون توانم آمد فی‌الفور بزیر آمده درآنصحرا نشست ورو بملازمان آورده فرمود که هر که مرا دوست دارد بقدر وسعتش متاعی بیاورد بنا برآن همهٔ اعیان وسایرسپاه حتی قلقچیان آنچه دست مکنتشان بدان میرسید حاضر ساختند چنانکه‌قریب‌صد هزار دینار حاصل‌شد بعد آن شاه روبسپاه آورده گفت ازشما که آرزوی دامادی‌مادارد؟ دردم جوانی آدینه نام ازقشون‌امیراصفهان شاه‌زانوزده گفت.

مصراع : اول کسیکه لاف محبت زندمنم.

شاه‌را بسیار خوش آمده گفت مواجب توچنداست گفت سه‌هزار دینارفرمودتاهفده دیگر بر آن افزودند و شخصی خسرو شاه‌نام‌از قشون امیرعلاءالدین را نیزارادهٔ آن‌شده پیش آمدسلطان‌ازمرسوم‌او که‌در نهایت‌قلت بود پرسیدواوراهم به‌بیست‌هزاردینارقرارداده‌امر کرد که‌چهارصد دینار ازخزانه نزدآن‌جدید الاسلام‌روانه سازند ودختررا بخانهٔ‌شهزاده درملك ودیگریرا بمنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجهزار دینار ازخاصهٔ‌پادشاه در وجه تجهیز هر یك ازایشان مقرر شد وتمامی جهات واموال موجود را به‌پیرزال انعام‌فرموده شاه وتمامی شاهزادگان وخواتین بدان بزم حاضر شده کماینبغی بلوازم آن پرداختند

۵۰۰ **حکایت** آورده‌اند که روزی‌در شیراز بشوکت‌تمام‌سوارشده ناگاه شنید که زنی بدختر خود میگوید ای‌فاطمه اگر آرزوی‌دیدن‌پادشاه داری بتعجیل تمام بربام‌آی شاه‌شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت که از عالم مروت دور است که‌چون فاطمه خاتون‌را هوس دیدن ماست‌زودبگذریم واو ما را نه‌بیند.افسوس که با وجود اینهمه کمالات‌قطع‌صلهٔ‌رحم نموده بابرادران‌وفرزندان درصدد نزاع بودی ازآنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانهٔ اوو برادرش شاه محمود پیوسته غبار نقار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا که‌رسید.

بیت :

خوبتر برچهرهٔقدت نماید خال‌مهر ‌ ‌ ‌ خلعت‌خلت‌بقدکامکاری خوشتراست

آخر شاه محمود در شهور سنهٔ ۷۷۵ خمس وسبعین و سبعمأة نزاع را بانقطاع رسانیده .

مصراع : رفت تا عالم‌دگر گیرد.

وشاه این رباعی‌رادر واقعهٔ برادر غفران‌پناه گوید. ‌ ‌ ‌ **رباعی :**

محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت‌زپی تاج ونگین
کردیم دو نیم‌تابر آساید خلق اوزیرزمین گرفت‌ومن‌روی‌زمین

وشاه شجاع نیز بعد ازمدتی در یکشنبهٔ بیست ویکم‌شعبان سنهٔ ۷۸۶ست‌وثمانین وسبعماة‌عالم فانی را وداع کرده درجوار **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف ازشاه‌شجاع تاریخ‌مرك او گردید و این‌رباعی‌نیزازوی‌منقول‌است

رباعی :

افعال بدم ز خلق پنهان‌میکن دشوارجهان بردلم‌آسان میکن
امروز خوشم بداروفردابامن آنچه‌ازکرم تومی‌سزدآن میکن

ومؤلف تاریخ جعفری این‌قطعه را بوی‌نسبت کرده **قطعه :**

گر پرسدت کسی که‌علی‌رانظیر هست با او بگو که آب بیوی گلاب نیست
درحضرت خدا بجز ازختم انبیا کس را مقام ومنزلت بوتراب نیست

۵۰۱ چون در تهور وشجاعت شاه منصور بیقرینه بودفصلی دراین باب

من‌مآثرالتهور گفته میشود که چون‌در سنهٔ ۷۹۵خمس‌وتسعین‌وسبعماة‌پادشاه‌جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید همگنانرا گمان‌آن‌بودکه چون شاه منصور بن‌شاه مظفربن مبارزالدین محمدخبر موکب‌صاحبقران‌را دریابدعنان سلامت رابصوب هزیمت تابد تاآنکه درروزجمعهٔ‌چهاردهم جمادی‌الاولی سنهٔ مذکوره‌صاحبقران باسی‌هزارجوان که درآنوقت‌ملازم رکاب‌او بودند بحوالی شهر رسیدندناگاه شاه‌منصور که بشجاعت و تهور مشهور بودبا پنجهزار جوان که هریك را از اقلیمی گزیده بود .

نظم :

هریك بجای‌جامهٔ دیباوجام می دربرفکنده‌جوشن‌وبر کف گرفته‌تیغ

وقت نماز جمعه درکوه پاتیله برقوم مغول حمله‌آورده صفوف رابرهم‌زد وازپس پشت صاحبقران درآمده خودرا چون شیرژیان بدورسانیدو شمشیر حوالهٔ سرآن سرور کرده عادل اختاجی وخماری یساول سپربرسر او کشیده آنحمله‌رارد کردند وبغیر ازاین دوکس باقی مقربان‌بهزیمت رفته بودند چنانکه نواب امیرمیخواست که‌به‌نیزه دفع‌صدمهٔ آن جهان پهلوان کندوفولادجوژه که از نیزه داران‌آن‌کامکار بود فرار کرده حاضرنبود القصه‌آن نهنك دریای دغا وآن‌شیر بیشهٔ هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود اورانشناخته بطرفی دیگر تاخت وقشون‌قشون بهادران **کانهم حمر مستنفرة فرت‌من قسورة** از حملهٔ اوروگردانشده خال‌عار بررخسار روزگارخودمیگذاشتندواقتدا بمضمون این‌بیت‌میکردند

نظم :

گریزی بهنگام وسربر بجای به از پهلوانی وسر زیر پای

حاصل که در آنمر که کارزاری نمود که داستان هفت خوان پوردستان بـر طـاق نسیان ماند .

مصراع : چونکه سعادت نبود کوشش بیحد چه‌سود ؟

آخر الامراورا تیری بر گردن وشمشیری بر رخسار آمد و در اثنای گیرودار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از تن جدا کـرد.

نظم :

بدخواه توقصد سرخود داشت ولیکن　　تیغ توزیکدیگرشان نیك جدا کـرد

وسر برتهور اورا بدرگاه پادشاه آورد

بیت :

سریکه گردن ازامرت کشید گردونش　　بر آستان تواینك کشان کشان آورد

وامیر علاءالدین ایناق در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید　**نظم :**

شهریار عصر منصور آنکه او　　در زمین ملك تخم داد کشت

ملك هشت ازداردنیاچون برفت　　لاجرم تاریخ او شد ملك هشت

۵۰۴ **حکایت** در روضةالصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی درشکار گاه ازملازمان خود دور افتاده بدهقانی رسید پرسید که آیا عملهٔ دیوان بخلاف حساب خود در این ولاچیزی از تو میگیرند؟چون دهقان فقیر آن مکار پرتزویر را نمیشناخت شکایت بی نهایتی ازنواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من‌متعهدم که‌چون بدیوان آئی درباب رفع تعدی و تخفیف اخراجات از برای توحکمی حاصل کنم البته بیائی وی گفت البتـه نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنابرآنکه توجوانی نیك مینمائی و آن میش چشم سردرپیش افکنده‌چشم برزمین خواهد انداخت و گوش بسخن تو نکرده تراشرمندهٔ من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مرا درمزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو بیا که البته مهم‌ترا میسازم القصه آن درویش بامید وعدهٔ آن وفا کیش بدرگاه شتافت وچون‌او را ببارگاه درآوردند نظرش بر چهرهٔ حریف افتاده اورا بشناخت وازکمال وحشت وبیم لرزه بروی افتاده شاه یحیی را برآنحالت مستمند تـرحـم آمده نشان معافی و مبلغـی گرانمندبوی مکرمت فرمودو گفت الحمدلله که میش چشم‌سر برزمین نینداخت‌ومدعای‌ترا برحسب دلخواه‌ساخت　**نظم :**

خواهیکه خدا دردوجهان پاس‌تودارد　　زنهار که در پاس دل‌خسته‌دلان کوش

مشهور است که‌چون خبر ولادتش بجدش‌مبارزالدین محمد رسید بمصحفیکه‌دردست داشت تفأل نمود این‌آیه‌برآمد **انا نبشرك بغلام اسمه یحیی** لاجرم بدان مستبشر ومسرور گشته وبرامسمی بشاه یحیی گردانید.

۵۰۳ در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه
تمثیل طوف میکرد نظرش برشخصی زارع افتاد که کشاورزی میکرد و آنشخص اورا نمیشناخت ازوی پرسید که حجاج چگونه کسیست؟ دهقانی گفت وی مردی فاسق فاجرو نابکاراست حجاج گفت هیچ مرا میشناسی که چه کسم؟ گفت نی گفت منم حجاج دهقان گفت من یکی ازموالی ابن زبیرم ودرهرسال سه روز دیوانه میشوم و امروزیکی از آن سه روزاست بموجب **کلام المجانین لاتعین له** حجاج از آنسخن بخنده افتاده هیچ نگفت

بیت :

ای غزالی گریز ازیاری — که اگربدکنم نکو گوید
دوست دارم هر آنکه عیب مرا — همچو آئینه روبرو گوید
نه که چون شانه باهزار زبان — بعقب رفته مو بمو گوید

۵۰۴ محمد عوفی درکتاب جامع الحکایات آورده که روزی حجاج از
تمثیل روی انصاف بیاران خود میگفت که مرا خدایتعالی برای آزارستم پیشگان فرستاده والانیکمردان راز از من آزاری نمیرسدو برای اثبات آن دیناری بدر آورده بیاری داد و گفت این را ببازار ببرویکدرم آنرا فلان چیز بخرونه درم دیگر را بیار آن شخص هرچند تردد کرد کسی بواسطهٔ یکدرم معامله همهٔ آن دینار را خورده نداد و گفتند این زر رایج نیست یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرد درویشی رسیده آن دینار را خورده کرده یکدرم ازاوچیزی خرید ونه درم دیگر رازر گرفت وبعداز مهمسازی بدانمرد گفت که حجاج ترا میخواهد آنمرد بیچاره نزدیک بود از بیم قالب تهی کند وهمراه او نزد حجاج آمد چون چشم حجاج براو افتاد گفت ایمرد چندوقتست که دکانداری میکنی؟ گفت مدتی مدید است گفت دراین مدت هرگز ترا بدیوان من رجوعی شده؟ گفت هرگز آسیبی و ضرری از امیر وملازمان امیر بمن نرسیده الاامروز که این مرد مرا اینجا آورده حجاج گفت بواسطهٔ نیکی اینمرد درویش خدا اورا ازشرمن محفوظ داشته نه من اورامیشناسم ونه اومرا اگر ظالمی میبود هزار آسیب از من ومنتسبان من بدو رسیده بود همگنان بطریق مردم این زمان برصدق قول او معترف شدند **بیت :**

هر که بدی کرد بیدیار شد — هم بید خویش گرفتار شد

۵۰۵ هفت تن اند که برتبهٔ سلطنت رسیده اند مدت ملکشان ازسنهٔ ۷۱۸
فرع آل مظفر ثمان عشرو سبعمأة تادهم رجب سنهٔ ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمأة که در محال قمشهٔ اصفهان حسب الامر امیر تیمور گورکان خرد وبزرگ ایشان معرض تیغ یاسا گشتند چنانکه از اینقطعه بوضوح می پیوندد **قطعه :**

بعبرت نظر کن بآل مظفر — شها نیکه گوی ازسلاطین ربودند

که درهفتصدوخمس و تسعین زهجرت دهم شب زماه رجب چون غنودند

هفتادوهفت سال براین منوال حکومت کرده‌اند **مبارزالدین محمد** بیست ودوسال **شاه شجاع** بن مبارزالدین محمد بیست‌وشش سال **شاه محمود** برادراوشانزده سال **شاه منصور** و **شاه یحیی** بن مظفر و **سلطان احمد** بن مبارزالدین محمد و **سلطان زین العابدین** بن شاه شجاع قریب نه‌سال بنوبت سلطنت کردند .

۵۰۶ چون ملك معزالدین حسین بن ملك غیاث‌الدین کرت سرور آنقوم

من الوقایع را کشته رایت استبداد و استقلال بذروهٔ جلال بر افراشت طمع در دیگر ولایات بتخصیص بادغیس وقائن نموده چند بار لشکر بآنولایت کشید و مردمش تا بلخ رانده وخود تا شیروان تاخت نمود امرای ایردی واولات استغاثه بامیرقزغن که در آنوقت فرماندهٔ ماوراءالنهر بود بردند واورا حمیت زحمت داده گفت تاجیك را چه حدو یارا که دعوی سلطنت کند بنا براین لشکر اینطرف وآنطرف آبرا درهم کشیده در شهور سنهٔ ۷۵۲ اثنتین وخمسین وسبعمأة متوجه استیصال ملك شد وملك نیز فوجی از دلاوران غورونکودری وسنجری وغیره مجتمع گردانیده بضبط باره وحصار هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن وامرای ماوراءالنهر کوشش بسیار در تسخیر آندیار بتقدیم رسانیدند وچون دیدند که زودنتیجهٔ بر آن مترتب نمیشودو ملك واهل هرات نیز ازطول محاصره بتنك آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند وقرار بر آن یافت که ملك سال دیگر بماوراءالنهر شتافته ملازمت امیرقزغن را دریابد امرای ترك چون ترك محاصره کرده مراجعت نمودند یکمرتبه صلابت وشکوه ملك دردلها کم شده اختلال بسیار بقوائم بنیان سلطنت اوراه یافته بمثابهٔ که غوریان ارادهٔ گرفتن او کرده خواستند که ملك باقر برادرش را بجای او نشانندملك در آن اوان روزی ازسرابستان خود سوار گشته ازهجوم مردم غور بقرینه دریافت که ارادهٔ گرفتن او دارند باخود در اندیشه بود که چون خودرا از آن گرداب آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال گذرش بر میدان افتاده قضا را درآنروز ترکان بادغیس اسبی چند بمعرض بیع درآورده بودند ملك بتاراج اسبان اشارت فرمودغوریان بدان امرمشغول گشته ملك برپس کوچهٔ زده بقلعهٔ اشکلنجه شتافته چند روزی درآنجابسر برده حسب‌الوعده عنان عزیمت بخدمت امیرقزغن تافت وامیر از ایفای آن موعود بغایت خشنود شده موردش را بانواع اعزاز واکرام تلقی فرموده چون چند روزی درآنجا بسر برد سایر امراقاصدجان اوشده خواستند که بیوقوف امیر اورا از هم بگذرانند و چون امیر ازآن تدبیر آگاه گشت آنسخن رادرخلوت باملك در میان نهادورخصت انصراف ارزانی داشته و ملك بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندك فرصتی خود را

بهرات رسانید و بملاحظهٔ بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملك باقر فرمود .

مصراع : آری طریق دولت چالاکیست وچستی .

۵۰۷ هنگامی میرزا رستم نبیرهٔ صاحبقران و امیر سلیمانشاه بااسکندر

تمثیل میجنگید ملك کیومرث والی قلعهٔ تور بنا برخصومتی که بااسکندر داشت نزد ایشان رفته فتنه را تحریك میداد میرزا رستم تدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد وقلعهٔ مذکوره را بمعتمد خود سپرده وخواهر ملك کیومرث را بزنی بدو داد و اسکندر ملك کیومرث را اسب وخلعت داده گفت هرجا که میخواهی برو کیومرث را چون درآنولایت محل اقامت نماند بشیراز آمده داوری نزد میرزا محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد امانی وآمال اوشده درصدد ترتیبش بود بعد ازمرك صاحبقران بعضی مردم فتان درباب ملك کیومرث غمازی نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان زندان گردیده در آن اثنا از آنجا فرار نموده با جمعی قلندران که بکسوت ایشان بر آمده بود بحوالی قلعهٔ تور آمده بیهانهٔ در یوزه با دربان قلعه مصاحب شد و شام دربان خواست که در را ببندد در گوشهٔ خزید و نیمشب بر سر کوتوال رفت دید که دروثاق او چراغ میسوزد وکوتوال خواهر اورا تنك درآغوش کشیده وحربه بربالین نهاده دردم حربه را برداشت وبدانحربه هردورا بکشت وسرهای ایشانرا بدست گرفته بیکی ازبروج برآمد وفریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون واینست سر کوتوال هر که نوکر و نوکرزادهٔ منست نزدمن آید که کار برحسب دلخواه است دردم جمعی ازملازمان او جمع گشتند وبقیهٔ ملازمان کوتوالرا ازتیغ گذرانیدند چون درزندان شیراز نذر نموده بود که چون خلاص گردد ونوبت دیگر بولایت خودرسد دررواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند بنا براین مردم آنجارا که تا آنوقت سنی بودند شیعه ساخته آثارصلاح وسداد درآن بلاد ظاهر گردانید .

۵۰۸ چون ملك پیوسته ولایت قائن را که تعلق بامیرستلمش مولای

من النوادر داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساخت بنابراین ستلمش ازرعایای آنجا خجل گشته واهالی آنولایت بدین بیت مترنم بودند **بیت :**

شهریکه درآن شحنه ستلمش باشد دانی که درآنشهرچه شورش باشد

آخرالامر بیطاقت گشته بخواجه محمد ابروی توسل نموده او نیز چون ازملك آزار بسیار داشت بااو همداستان شده بدفع ملك اتفاق نمودند وبایکدگر سوگند خوردند که چون چشمشان برملك افتد شمشیرانتقام کشیده تاسر اورا ازبدن جدا نکنند ازپا ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملك نیزبافوجی ازدلاوران ایشانرا استقبال نموده درمنزل

فرامرزان راه سرخس بیکدیگر رسیدند محلیکه ازطرفین صفهاراست شد اول کسیکه قدم جلادت درمیدان قتال نهاد آن دوامیر که بکمند تقدیراسیر بودند تیغها بقصد ملك آخته برسروی تاختند قضارا دوتیر جان‌ستان مهلك ازصف ملك برمقتل آن دوابله مضحك آمده ازپای درآمدند .

مصراع : تاسر ننهادند بجائی ننشستند .

واحدی ازلشکریانرا آسیبی نرسید **بیت** :

درآسمان ستاره بود بیشمار لیك رنج کسوف بردل‌شمس‌وقمر بود

ووقوع اینواقعه درتاریخیست که ازاینقطعه مستفاد میگردد **قطعه** :

زهجرت هفتصد وپنجاه ونه بود ربیع‌الاخر آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه نیمهٔ ماه ستلمش با محمد گشته کشته

۵۰۹ چون شب عیدفطر سنهٔ ۸۸۲ اثنتین‌وثمانین وثمانمأة پادشاه‌عالیجاه

تمثیل ابونصرحسن بیك آق‌قوینلودرگذشت وسلطان‌جلال‌الدین پسر کلان اوبشاهی نشست بنا برسوءتدبیر بقصدبرادرخودمقصودبیك اقدام نمود لاجرم‌موادفتنه وفساد درهیجان آمده اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی کردند ازآنجمله مراد بیك فرزند جهانگیر میرزا برادرزادهٔ حسن‌بیك ازساوه لشکرکشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد وبعد ازآنکه در سلطانیه برمنصوربیك پرناك وجمعی ازامرای اتراك غالب آمد بمجرد آوازهٔ حرکت سلطان‌ویرانشده‌بحسن بیك چلاولی‌پناه بردوآن غدار اورا گرفته بفرستادگان سلطان سپرد حکم قهرمان قهر ، بقتل او نافذشد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان وبعضی الکای کرمان‌بود پیش ازاینمقدمات جانگداز لشکر بشیراز که در آنولایت میرزا الوند سلطان بایالت آن مقررمیبودکشیده سلیمان بیك بایندر رچلبی‌را که ازسرداران معتمد اوبود باپانصد سوار برسم منقلای روانه داشت وامرای شیرازازاین معنی واقف‌گشته بعزم مدافعه خصم‌را استقبال نمودند وبعضی ازایشان درسرپل‌نو بدیشان رسیده بقول مؤلف جهان آرادوتیربر مقتل آنسرور جهان آرای آمده بهمان‌دستبرد لشکری چنان زیروزبرشد وخودش بعزم ملاقات برادر متوجه عراق‌شد دراثنای ترکتاز بردست لشکریان سلطان گرفتار شده اورا نزد وی بردند ودرهمانروز که میخواستند که اورا ببرادرش ملحق سازند ناگاه خبر طغیان یعقوب‌بیك ازدیاربکر رسیدهمگنانرا اینخبرچنان ساخت که هیچکس بحال او نپرداخت واوبواسطهٔ همین‌ازاین نوع بلیه‌خلاصی یافت **بیت** :

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهدخدای

۵۱۰ **من الوقایع** گویند چون امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوزی باپنجهزار سوار بتسخیر هرات رفت ملك نیز باجمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار میرسید بمدافعه از هرات بیرون آمد و در سیزدهم شهر صفر سنهٔ ۷۴۳ ثلاث واربعین وسبعمأة دردوفرسخی زاوه ومحولات فریقین بهم رسیدند وجنگی سخت شد سربداران دمار از لشکر ملك بر آوردند چنانکه درهیچ صده و پنجه نبود که دلیری مغول مقتول نشده بود بهادران غور از بیم آن واقعه هراسناك گشته هر سرداری که جگردارتر بود خودرا بدر میبرد ملك که همیشه شیوهٔ لشکرشکنی داشت خیل خودرا در اینمرتبه شکسته وسررشتهٔ تدبیر گسسته دید **بیت :**

زخاری شود خسته گردست تو بدانی که چونست زخم خدنگ
بر افتادگانت بود مرحمت درآمد اگر پای رخشت بسنگ

ملك متحیروار بامعدودی بربالای پشتهٔ برآمده امیدوار بود

مصراع : مگر زغیب دری کردگار بگشاید.

ناگاه وجیه‌الدین مسعود را نظر براو افتاده باتفاق شیخ حسن جوزی باشکوه و سطوتی تمام حمله براو آوردند نزدیك بود که ازپای درآید تا بملك واعوان چه رسد

مصراع : کز صدمت روز هم فرو ریزد کوه

ناگاه فیروزی دست داد شخصی هم ازمردم سربدار نظرالله جوینی نام زخمی برشیخ زده اورا ازپای درآورد حسن قبل از قتل بمیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیهٔ روی دهد زنهار که نه ایستی امیر مسعود حسب الوصیت ازجنگ باز گشت وملك مغلوب غالب شد.

۵۱۱ **فرع ملوك کرت** مؤلف فتوحات میرانشاهی گوید که درجنگی که میانهٔ سلطان محمد خوارزم شاه وحاکم سمرقند واقع شد چون ملك قلب خصم را شکافت وکمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بزبان آورد که آن غوری کرت لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده شد وبرایشان اطلاق رفت .

۵۱۲ **تمثیل** مؤلف گزیده دروجه تسمیهٔ قزوین گوید که یکی ازاکاسرهٔ قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره برزمین قزوین درصف لشکر خود خللی دید بایکی ازاتباع خود گفت آن کش وین است یعنی بدان کج نگر ولشکر راست کن اسم کش وین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کش وین است بالجمله ملوك کرت هشت نفرند مدت حکومتشان صدوسی سال اول **ملك شمس الدین محمد** سی وسه سال دویم **ملك رکن الدین** بن شمس الدین بیست وهشت سال سیم **ملك غیاث الدین** بن شمس الدین بیست وسه سال چهارم **ملك فخر الدین** بن شمس الدین دوسال پنجم **ملك شمس الدین** بن غیاث الدین دوسال

ششم **ملك حافظ** بن ملك غياث‌الدين دوسال هفتم **ملك معزالدين** بن غياث‌الدين سی ونه سال هشتم: **ملك غياث‌الدين** پیرعلی بن ملك معزالدین حسین دوازده سال.

۵۱۳ **من الوقايع** بعداز مرك سلطان ابوسعیدچون عالم پر آشوب شده ازهر گوشهٔ مدعی سر بر آورده بود عبدالرزاق بن فضل باشتنی سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابوسعید میبود به ادعای آنکه شر اشرار رامیکنم جمعی باخود متفق گردانیده روز بروز اعوان وانصار وهمراهانش سمت تضاعف می‌پذیرفت تاآنکه هوای سروری درسراو افتاده دردوازدهم شهر شعبان سنهٔ ۷۸۷ سبع وثمانین وسبعمأة خودرا سربدارنام نهاده خروج کرد ودربدوحال طمع دردختر خواجه علاء الدین نموده خواست که اورا جبراً وقهراً درحبالهٔ خود آورد آن زن بالضروره از او فرارنمود ، عبدالرزاق برادر خود وجیه‌الدین مسعودرا ازعقب او روانه داشت مسعودچون بدورسیدآن مستوره زاری بسیار کرده اورا بروح حضرت امیر (ع) سوگندداد آن جوانمرد نیزدست ازاو بازداشته پیش برادر آمد عبدالرزاق شمهٔ ازآن معلوم نموده مسعودرا درمجلس بدشنام و فحش بیازرد و مسعودبس بس آمده چون خواری ازحد گذشت خنجر کشیده پیش دویدوشکمش را پاره کرد واین قضیه دردهم ذیحجه سنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة روی نمود وامیر وجیه‌الدین مسعود بجای برادر سرورقوم شد.

۵۱۴ **من بدايع المعارك** امیروجیه‌الدین مسعود، صاحبقران طبقهٔ سربدار وکامکارترین آن طایفه ویگانهٔ روزگاراست بعدازضبط وربط ولایت سبزوارمتوجه تسخیرولایت نیشابور گشت درآنولا طوس ومرو ونیشابور وابیورد ونسادرتصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهیگری و کشور ستانی ثانی نداشتند بود امیر مسعود که متوجه نیشابور شد امیرارغون شاه بن امیر نوروزبن ارغون آقا که سردار آن فرقه و حاکم آنولایت بود اورا چندان وجودی ننهاده باچهار هزار سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار دریك حمله ایشانرا درهم شکسته ارغونشاه دل ازنیشابور برداشت چون بطوس رسید خویشان خودرافراهم آورده درباب رفع تطاول امیرمسعود باایشان جانقی کرد ودراین باب گفته‌اند **بیت** :

ملك ویران شده ازجانقی جانی قربان   وزقورلتای پریشان محمد طوفان

القصه: ارغونشاه بامیرمحمدتو کل که ازمعاریف آن قوم بود گفت اگر بدفع سر بداریه نپردازیم درخراسان یك ترکمان بدرمان یافت نشود **بیت** :

ازبیم سنان سر بداران تاحشر   یك ترك دگرخیمه بایران نزند

صلاح درآنست که عساکر اطراف وجوانب رادرهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم ودراثنای آنگروه بتقصیری ازخود راضی نگردیم همگنان بدان همداستان گشته

هفتادهزار سوار وپیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزاررا بسرداری امیر محمود اسفراینی ازراه مقرر بنیشابور فرستاد وبیست وپنجهزار دیگررا بامیرمحمدتوکل براهی دیگرنامزدکرد وخود بابیست‌وپنجهزار ازده سرخ توجه‌نمود مقرربرآنکه هرسه جوقه درفلانروز درنیشابور بهمرسیده نگذارند که یك سربدار ازمعرکهٔ کارزار سربیرون‌برد امیر مسعود ازاینمواضعه جانگاه آگاه گشته باهزار سواره ودوهزار پیاده که دررکاب‌او بودند ازنیشابور بیرون آمده دردوفرسنگی شهرلشکر گاه مقرر داشت امیر محمود اسفراینی ازغایت غرور مقید بحضور سرداران دیگرنشده خواست که آوازهٔ این فتح بنام او برآید لاجرم پیش ازایشان یساول کرده سر آفتاب‌رسید و در برابر لشکرگاه سربدارصف کشید‌پیادگان سربدارتوهم‌بسیاربخودراه داده خواستند که قراربرفراردهند امیر مسعود ایشانرااز‌آن حرکت‌مانع‌آمده فرمانداد که هریك ازشماسه چوبهٔ‌تیر بیندازید اگر فتح روی نمودخوب والا بعدازآن‌اختیار دارید بالجمله خود باسواران حمله نموده پیاده‌ها تیرباران کردند امیرسهیلی گوید **نظم :**

زآمد شد تیر بیکرانه　　شد روی هوا چو سقف خانه

ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند سربداریه غنیمت گرفته مسعود پیاده‌هارا‌سوار ساخت وآن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت چون وقت چاشت شد امیرمحمد توکل نیز بدیشان‌رسیده آغاز کارزار نمودند لشکرسربداریه دراین‌نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکری چنانرا که‌باضعاف‌مضاعف‌زیاده‌ازایشان بودند زیروزبر گردانیدند وهنوز ازآن‌نیك واپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین ازجانب دیگر آواز کورکهٔ نفیر ارغونشاه برآمده زلزله درکوه‌و ولوله درگروه افتاد **بیت :**

از قید یکی‌خلاص ناگشته‌هنوز　　فی‌الحال بدام دگری افتادند

دراینمرتبه بهادران شیر شکارسربدار **بیت :**

چنان حریص بحربندگر بگوئی حرب　　عزیزتر برایشان ز جان شیرینست

چنان کارزاری کردند که ازصدمهٔ آن دست معاندان ازکار بازماند وپای درروادی فرار نهادند وتمامی آنصحرا ودشت ازخون مبارزان لاله‌زار گشت وچون لشکر جانی قربانی قضیهٔ‌شکست دیگران شنیده‌ند بیکبارگی دست ودل شکسته ازهم پاشیدندوهرچند ارغونشاه‌خواست که‌پای‌ثبات‌بیفشارد فایدهٔ نداد وآن‌نیز روی ستیز بوادی گریزنهاد واین نوع فتحی که هرگز خانان عظیم الشأن‌را روزی نشده‌بود نصیب امیروجیه‌الدین مسعود گردید ودریکروز باسه‌هزارکس مجهول هفتاد هزار سوار مغول‌را زیر وزبر گردانید

بیت :

اگرچه ثبت بود برجریدهٔ ایام　　رسوم پردلی گیو ومردی کشواد

کجا حکايت آنها وقصهٔ اينها زمانه قصه ازاين طرفه تر ندارد ياد

اما درتاريخ سيد ظهيرالدين مذکوراست که اميروجيه‌الدين مسعود چون درسنهٔ ۷۴۳ ثلاث واربعين وسبعمأة برلشکر طغاتيمورخان والي جرجان غالب آمد غرورموفور بخود راه داده هوای تسخير مازندران ورستمدار نمود وسپاهيان آن ديار سرراههای تنگرا برزمرهٔ سربدار گرفته وهني‌نا محمود بحال اميروجيه‌الدين مسعود راه يافت آخر درقريهٔ ماورز ازاطراف رستمدار بدست‌مردم ملك کستهم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نيکروزسمناني‌مستوفي وی بدست ملك افتاده از کميت لشکر پرسيده جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ اميرچهارده‌هزار اسب وسيصد سراستر وچهارصد شتربارگير بود که هرشب عليق آنها بقلم من مقررميشدو عدد سپاه براين‌قياس بايد کرد.

۵۱۵ **من‌البدايع** ازجملهٔ معاصران‌امير وجيه‌الدين مسعود ملك جلال‌الدولة والدين اسکندربن ملك تاج‌الدين حاکم ديار رستمداراست واو درواقعهٔ اميرمسعود صاحب اموال گشته ظهير گويد شيوهٔ اکثرمردم مازندران درآن اوان چنان بود که موی بسيار برسر گذاشته دستار نمی‌پيچيدنداما بعد ازقتل اميرمسعود آن‌قاعده‌را منسوخ گردانيده سر تراشيدند ودستار پيچيدند ازجمله منشآت ملك شهر کيجور وقلعهٔ آنجاست وآنهارا درصباح روز دوشنبهٔ بيست ويکم ذيحجه سنهٔ ۷۴۶ ست واربعين و سبعمأة طرح انداخته دراندك وقتي معمور ساخت وچون ازحکومتش بيست وهفت سال بگذشت بروجه غريب درگذشت صورت حال برسبيل اجمال آنکه شخصي قزويني نديم ملك بودبسخنان‌شيرين دلفريب زنك کدورت ازخاطرهمگنان ميزدودوشبي دراثنای‌صحبت ملك صحبتي منعقدگشت ونديم بقاعدهٔ قديم کلمات مضحك ميگفت واهل مجلس ازآن مسرورميشدند ناگاه يکي ازاهل مجلس ازاهل هزل ناخوشي باوگفته اونيزسخن‌رکيك گفت وميانهٔ ايشان بنزاع رسيده قزويني باوکارد کشيده از آنجهت مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست ملك ازغايت واهمه برجست که بيرون رود ناگاه سرکارد بردستش خورد يکي ازملازمانش فرياد برآورد که ملك يوزينه تيغ چکريعني برروی ملك تيغ ميکشد مقارن حال خودرا بيرون انداخت يساولي که دربيرون بود بگمان آنکه او ضارب ملکست وميخواهدکه بگريزد خنجری بپهلوی وی فرو برد وملك ازآن ضرب‌در دم بمرد درسنهٔ ۷۶۱ احدی وستين وسبعمأة.

۵۱۶ **حکايت** آورده‌اند که چون ولد بخت النصربجای پدربرنشست درآن‌اوان درروز عيدی ترتيب جشني ملوکانه داده‌عظمای‌امرا وارکان‌دولت را بمجلس خواسته ناگاه‌درآن اثنا کف دستي بيساعد ظاهرگشته سه کلمه برآن‌مکتوب بود دردم غايب‌شد اهل مجلس‌را ازآن حيرت دست داده مع هذاصورت مسطوربرايشان

مستور مانده حل آن اشکال ازحضرت دانیال‌سؤال کردند وی فرمود که بر آن‌این‌عبارت مرقوم بود که **وزن فخف ووعد فانجزوجمع ففرق** پس حسب التماس معنی آن‌بیان کرده گفت ترا وزن کردوسبك بر آمد وشمارا وعدهٔ‌سلطنت داد وفا کرد واسباب‌شوکت وابهت شمارا جمع ساخته متفرق گردانید ملك ثانیاً سؤال کرد که تفرق بحال ما کی تطرق خواهد یافت وی فرمود که بعدازسه روز کشته خواهی‌شد واین‌همه زرومال پامال حوادث خواهد گردید وی خواست که به‌تدبیرتقدیررا ازخود منع گرداند بنابراین بقصر خود درآمده یکی‌ازخواص ارباب اعتمادواختصاص‌را بردرگاه موکل ساخته گفت‌هر که‌را دراینجابینی بقتل او مبادرت نمای وخود درآن دوسه‌روز ازقصر بزیر نیامد تاشب‌چهار شنبه چهارم‌بیرون خرامید پاسبان ازخواب‌برجسته شمشیر دردست‌وهرچند او فریادمیکرد که من‌فلانم فایده نداد و بضرب‌تیغ پیکراوزیروزبرشد .

۵۱۷ چون‌نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی کرمانی رسید مکرر

من‌البدایع طغا تیمورخان ویرا بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب‌جواب‌دور از صواب میداد در اثنای مکاتبه ومراسله بکنوبتی‌خان این قطعه بدو نوشت .

قطعه :

گردن‌بنه جفای زمانراوسرمکش | کار بزرك را نتوان‌داشت مختصر
سیمرغ‌وارچون‌نتوانکردقصدقاف | چون‌صعوه‌خردباش‌وفروگیربال‌وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال‌را | تادر سرسرت نرودصد هزار سر

خواجه اینقطعه را در جواب نوشته فرستاد **قطعه :**

گردن چرانهیم جفای زمانه را | راضی چراشویم‌بهرکار مختصر
دریاوکوه‌را بگذاریم‌وبگذریم | سیمرغ وارزیرپر آریم‌بحروبر
یابرمرادبرسر گردون‌نهیم‌پای | یامردوار برسرهمت نهیم سر

خواجه بعد ازرسل‌ورسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی او رفت

نظم :

پلنگانیکه شیرانرا شکارند | پیام خود بپای خود گذارند

وازگردراه بدرخانهٔ پادشاه رانده‌قضا را دردرگاه بغیراز قاپوچی وفراش‌وخواجهٔ سرای و در پیش خان سوای خواجه غیاث‌الدین بحرآبادی ویکدو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه یحیی وحافظ شغانی ویکدو کس فرود آمده قدم دردرون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان‌سخن آغاز کردندبیکبارحافظ‌تبرزینی برسرخان نازنین فرودآورد

بیت :

تبرزین بخود یلان‌گشته غرق | چو تاج خروسان جنگی بفرق

خواجه یحیی چست دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و در آن تاریخ گفته‌اند

نظم :

تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر — ازهجربود هفتصدوپنجاه وچارسال
درروز شنبه از مه ذیقعده شانزده — کاین قصه گشت واقع ازحکم ذوالجلال

و آن فرقهٔ بیباك شمشیر ها کشیده برهیچ آفریدهٔ ابقا نکردند و کاری چنان بزرك رابیك جرأت ازپیش بردند ازهر طرفی ازخون جوانان جویها درسیلان آمد **نظم :**

خود گرفتم که پس ازرنج وتکاپوی دراز — کارزانسان که دلت خواست بسامان گردد
بچه ایمن شوی از عالم نا پابر جای — که بیکدم زدنش کاردگرسان گردد
دل براین گنبد گردنده منه کاین گرداب — اسیائیست که بر خون عزیزان گردد

بعدازآنکه خواجه یحیی مدت چهارسال و کسری سرداری طبقهٔ سربدار نمود جمعی درصدد قصداو شده وازجمله برادرزنش علاءالدین در وقتیکه وی سوار گشته بدهلیز رسیده بودبرپس استرش نشسته خنجری برپهلوی اوزد وخواجه درگرمی حرب در او آویخته هر دوازاستربزیر افتادندخواجه زخمی مهلك برقاتل زده هردودر یکدم گذشتند

۵۱۸ **فرع سربداران** دوازده نفرند مدت حکومتشان سی و پنجسال اول امیر **عبدالرزاق** هفت ماه دویم امیر **وجیه‌الدین مسعود** شش سال وچهارماه سوم **آقا محمدایتمور** دو سال ودو ماه چهارم **کلو اسفندیار** یکسال و یکماه پنجم **خواجه شمس‌الدین** برادر عبدالرزاق هفت ماه ششم **خواجه علی** بن شمس‌الدین جشمی چهارسال و نه‌ماه هفتم **خواجه یحیی** بن حیدر کرابی چهارسال و هشت‌ماه هشتم **خواجه ظهیر** بن حیدر کرابی یکسال نهم **پهلوان حیدر جشمی** یکسال ویکماه دهم **خواجه لطف‌الله** بن وجیه‌الدین مسعودالمشهور بمیرزا یکسال وسه‌ماه یازدهم **پهلوان حسین دامغانی** چهارسال وچهارماه دوازدهم **خواجه علی مؤید** هفت سال و کسری

۵۱۹ **من التأییدات** هرسعادتمندی که درازل مخصوص مرحمت بی انتهای **والله یختص برحمته من یشاء** گشته بمنظورنظر **فانظر الی آثار رحمته** بودهر تدبیر که در مجاذی اغراض کشاد دهد بر هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد

بیت :

آسمان گر سلاح در بندد — تیر تدبیر تونهد در کیش

مصداق این سیاق حال امیرتیمور گور کانست که ازابتدای بهار اقبال تاهنگام خزان وبرك ریزامانی وآمال هرحرف وتدبیر که برلوح خاطرخطیرش تأثیر کرد جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تیسیر پذیرفت **نظم :**

آن نیست قضای کزسخن او بدر آید — هرچیز که او گفت چنین است وچنانست

ازجمله درحینیکه باتفاق امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن فرمانفرمای ماوراءالنهر در

صدد رفع ودفع لشکرخیه که تمامی آن ممالك را بدست تغلب فرو گرفته بودند درآمده باندك آدمی برایشان میرفتند بیست هزار سوار برسرپل سنگین با جلال نشسته بودند امیر تیمور دوهزار جوان ازجملهٔ ششهزار که درآنوقت همراه بودگزین کرده ازپیش روانشد ودرسرپل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیاد گیرودار کرده از صباح تا رواح سفیر تیر آمد وشد کرده تفسیر **وجعلناها رجوماً للشیاطین** بگوش صغیر و کبیر میرسانید .

بیت :

زهر سینه ناوك چنان میرید ... که باناوك از سینه جان میبرید

ودلاوران بزبان سیف وسنان مدلول **کل من علیها فان** بیان میکردند چون صبح شد صاحبقران امر مبارزت طی کرده یکساعتی بخود برداخت چون لشکر خصم زیاده ازآن بود که بوساطت سفارت سهام لاالتئام ازعهدهٔ جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم تدبیری اندیشیده از معاریف سرداران امیر موسی بایجوتی وامیر مؤید ارلاتی واوج قرا بهادر را بر سرپل در برابر لشکر مغول باز داشته بایکهزار و پانصد نفر برآب زده بگذشتند و صباح قراول مغول امرای خودرا ازپی لشکریکه ازآب گذشته بودند خبردار گردانیده شبانه که مدبر قضا برقلعهٔ فلك اخضر ازاشهب شهاب آتشها برافروخت صاحبقران برقلل جبال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول را ازسخن صباح قراول وروئیت این آتش دود بدماغ جان رفته تدبیر صوابی بغیراز انهزام ندیدند وصاحبقران ایشان را تعاقب نموده از ضرب تیغ تیز آثار رستخیز درمیان ایشان انداخت وچون خواست که الکای کش که زاد گاهش بود ازوجود معاندان بپردازد دویست جوان رفیق بعضی ازسرداران کرده فرمود که چهارقشون شوند وهرسوار دوشاخ پربرك ازطرفین تکاور در آویزند که شاید خصم ازآن اندیشه‌مند گشته راه فرار پیش گیرند قضارا آن تدبیر موافق تقدیر افتاده لشکر آنجا بهزیمت رفتند حبذا صاحبدولتی که ازافروختن نار لشکر بسیار میشکند وگاهی ازانگیختن غباری دیاری میگیرد.

مصراع : چنین باشد دلیل بخت وطالع.

ودرخلال آن احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شادباش که حق جل وعلا فیروزی روزی تو گردانید چون ازخواب برآمد شرط تفحص بجای آورد هیچکس را درآن حوالی نیافت یقینش شد که آن آواز ازعالم بالا بود چون درشهور سنهٔ ۷٦۰ ستین وسبعمأة امیر تیمور را روی اقامت درماوراءالنهر نماند حسب الوعدهٔ امیر حسین متوجه گرمسیر قندهار شده درکنار آب هیرمند درخانهای تومن نکودری بامیر حسین ملحق گشته باتفاق متوجه سیستان شدند

۵۲۰ مؤلف قاموس گفته که هیرمند نهریست درسیستان که باآنکه

حکایت هزار نهر از آن برمیدارند کم نمیگردد **القصه** هم درآنولاملك

قطب‌الدین برسریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب واقوام بااو تنازعی نمودند ملك بامرای مذکور توسل جسته بیمن معاضدت ایشان درآن امرمستقل گردید باآنکه اصناف خدمات تقبل نموده‌بود بهیچیك‌ازآنها وفانکرد مع ذالك درصدد گرفتن ایشان آمدامرا ازآن مستشعر شده عنان معاودت معطوف گردانیدندو سیستانیان سرراه برایشان گرفته آغاز مقابله کردند وخصمان اگرچه ازامراهزیمت‌یافتند اما دراثنای حرب وضرب تیری بردست صاحبقران آمد وچند عصب اصلی اورا مقطوع ساخت وامرا ازآنمعر که عنان برتافته بموضع شرنوکه ازولایات گرمسیراست‌شتافتند وامیر حسین صلاح درتوقف ندیده صاحبقران‌را بواسطه زخم گران گذاشته خود بجانب بغلان رفت حافظ ابرو آورده که امیرتیمور بعدازرفتن رفقا مغموم ومهموم درآن ده مانده روزی درسایهٔ دیواری خوابیده باخود اندیشه‌کرد که چون‌دست وپای درسرکار طلب رفته وبپای مردی اجتهاد سررشتهٔ مرادی بدست ما نیفتاد همان بهتر که موجب **اطرح فـافرح** بعد ازاین درگوشهٔ شوم وعنان ارادت بقبضهٔ مشیت‌نهم **نظم** :

بدست‌ماچوازاین‌حل‌وعقد چیزی نیست بعیش‌ناخوش‌وخوش گررضادهیم‌سزاست

در اثنای یأس وناامیدی نظر صاحبقران بر موری ناتوان افتاد که بجد بیشمار دربالا رفتن دیواری اصرار میکرد وازهرراه که میرفت می‌افتاد عاقبت بسعی‌واهتمام‌بکام خود رسیده بالا رفت امیر کامکار آنرا موافق کاروبارخود دیده ازرأی سابق درگذشت و حصول امانی وآمال درخاطراقبال ناظر گشت آری آری **بیت** :

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

۵۲۱ **ومنها** دروقتیکه‌امیرخضر بواسطه‌سوء ظن ازصاحبقران‌رنجید امیرتیمور از وی ترسان شده بامیر بایزید جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیرتیمورلشکربجانب‌امیرخضر کشیده اورا منهزم گردانید باوجود آنکه بایزید رابیمن استظهار امیر کامکار این‌نوع دشمن قوی مغلوب‌شد وازآنجا که حق‌ناشناسی‌صفت او بودانديشهٔ‌غدری کرده درجشنی که بواسطهٔ صاحبقران نموده‌بود. **نظم** :

دوستی از هرکه گمانت بود چون نگری دشمن جانت بود

تیرکج البته بود کـج نشان خواه توبرچشم چو ابرونشان

امیرکامکار آنمضمونرا بقرینه دریافته ببهانهٔ رعاف خود را ازآن مهلکه بیرون انداخت ودرساعت سوارگشته ترکش بر بالای اسب در میان بست ودل‌برخدای‌جهان

۵۲۲ **من الوقایع** در وقتیکه امیر از جیحون گذشته در بیابان خـوازم بطلب امیر حسین سرگردان‌بوددر اثنای‌آن چول در سرچاه ساجم‌بدورسیده باتفاق متوجه جوق شدند تکل‌حاکم آنمحل برهمنونی ادبارقصدآن دو امیرنامدار کرده

ایشانرا قائد اقبال ازحیلهٔ آن محتال واقف گردانید امیران باشصت جوان مضمون و من یتوکل علی الله فهو حسبه‌راکاربسته رودربیابان بیکران نهادند وتکل‌جاهل باهزار سوار مکمل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و شدت کارزار بجائی رسید که ازهزار کس تکل پنجاه کس ماند وازشصت جوان امیران‌سه‌تن.دیگر آنچه‌بودند کشته گشتند وچه تیغ‌وتیریکدگررا زخم زده خستند‌آخر بعداز کشش‌وکوشش بسیار طرفین ازهم‌جدا گشته امیرحسین‌وامیر تیمور درآنشب دیجوردرچول ماندند و سه شبانروز سه ملازم خراسانی بل سه غول بیابانی که ازآنورطه خونخوار بکنار افتادند سوار گشته فرار نمودند

نظم :

هرکه سلامی کندت یار نیست ۝ هر صد فیرا در شهوار نیست
چون‌نتوانگفت در اینروزگار ۝ یارکه اورا بتوان گفت یار
تا فلك از پرده دغائی‌نباخت ۝ اهل زمان‌اهل نشاید شناخت
محك مودت محل شدتست

بیت :

شد دلم خوش زرنج‌خود که‌بدوست ۝ فرق کردن میان دشمن و دوست

صباح امیران کامکار باوجودآن‌شعبدهٔ روزگار وچولی‌چنان بی‌زینهارعنان‌اصطبار از دست اقتدار نداده پیاده روی براه نهادند وچون بآبادانی رسیدند بعضی‌از تراکمه که در آنحوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم‌آورده‌و صاحبقران‌بنابرکمال حمیت حرم خود ترکان آغارا که همشیرهٔ امیر حسین بود در چاهیکه غله دراوکنند گذاشته وشمشیر کشیده برایشان حمله‌آورد قضا رادر این‌محل حاجی‌محمد نامی‌ازآنفرقه امیررا شناخته اسب کشیده اوراومتعلقان او را بوثاق خود آورده شرایط خدمتگذاری بتقدیم‌رسانید .

۷۶۴ چون مملکت ماوراءالنهر وبعضی از خراسان بواسطهٔ امیرتیمور گورکان امیر حسین‌رامصفی‌گشت اومدارکار خودبرغدروزالت نهاد وچندنوبت امیر را ازخوددرنجانیده‌بینهما بمخالفت انجامید امادرهرمرتبه اینمضمون را بخاطر آورد.

من البدایع

بیت :

چکاراست‌این که‌اینسان‌پیش‌داری ۝ مگرقصد هلاك خویش‌داری

بازدر تراضی خاطر امیر کوشیده بعداز انقضای‌اندك‌مدتی آنراپس‌کرده دقیقهٔ‌از دقایق بدگوهری مختل‌نگذاشتی

نظم :

هرکه ناکس بود باصل وسرشت ۝ بتقالیب دهر کس نشود
سك مگس را اگر کنی مقلوب ۝ قلب او غیر سك مگس نشود

ازشخصی پرسیدند که نشانهٔ کریمان کدامست وعلامت لئیمان چیست ؟ گفت قاعدهٔ

کریم آنست که زود آشنا گردد ودیر بیگانه همچون ظرف سیمین که زود باصلاح آید ودیر شکند ولئیم آنست که زود آشنا شود ودیر نپاید همچون کوزهٔ سفال که بسهولت آید وزود بشکند واصلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا وگردن کشان همه از حرکات ناهنجار او تنفر نموده این ماجرا باامیر کبیر درمیان نهادند وامیر را چون رشتهٔ مواصلت امیرحسین برحلت حرمش که خواهر امیر بود ازهم گسسته سخنان بپذیرفت و باوی مخالفت کرد وسیور غمیش اوغلان نبیرهٔ اکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که جایگاه امیرحسین بود مصمم ساخت مقارن آنحال سید برکه که ازمعاریف زمان بود ازمکه رسیده طبل وعلم بصاحبقران داده ویرا بسلطنت نوید داد وامیرحسین چون ازاتفاق امرا وقصد ایشان مستشعر گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد وامیرصاحبقران حصاررا درمیان گرفته برساکنان سخت گرفت آخر امیرحسین خواست که جانرا بتك پا از آنمعرکهٔ پرغوغا بدر برد لاجرم شبی بادو نوکر ازحصار بپایان آمده فرار نمود وشب دربلخ کهنه افتاده سرگشته ومتحیر میگشت صبح بخاطرش رسید که بمنارهٔ مسجدجمعهٔ شهر کهنه متواری شود قضارا شخصی اسبی گم کرده درتجسس آن بود چون بدانجا رسیده خواست که برمناره رفته درخرابه‌های اطراف نگاه کند چون قدم ببالا نهاد دیده‌اش برامیرحسین افتاده بشناخت امیرحسین آغاز اضطراب کرده عقدی درثمین بدو داد ووعدهٔ جاه ومرتبه نیز کرد اوهم تعهد کتمان آن کرده ازآنجا برآمد ویکسر بملازمت صاحبقران شتافت اتفاقاً چون در آنروز حصار مفتوح گشته اورا درآنجا نیافتند اضطرابی درمیان امرا افتاده هریك سوار گشته بطرفی میتاختند که بیکبار شخص مذکور رسید وخبر اورسانید صاحبقران فوجی را بدانجا فرستاد که اورا بچنك آرند امیرحسین چون ازبالای منار بسر کار آگاه گشته ازآنجا بزیر آمده درسوراخی خزید وگوشهٔ دامانش بیرون ماند آخر بعداز تفحص بسیاری اورا برداشته اورا ازآن سوراخ بیرون کشیدند وبملازمت امیر رسانیدند ودررمضان سنهٔ ۷۷۱ احدی وسبعین وسبعمأة بقصاص کیقباد برادر کیخسرو ختلانی کشته گشت وتلك الایام نداولها بین الناس نظم:

اگر بدکنش مرد وبد روزگار بگردون رسد ازشرف زهره وار
زمانه زگردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش

۵۲۴ چون در شهور سنهٔ ۷۷۲ اثنتین وسبعین وسبعمأة صاحبقران لشکری

من مآثر الشجعان بسرکردگی بهرام جلایر وامیر عباس و خطائی بهادر وشیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان بباغی رسیده و صف آراستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که اورا بگیرند بهرام امرارا از اینمعنی خبردار گردانیده بداندیشانرا کاری ازپیش نرفت وخطائی بهادرحرفی میگفت و شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده

گوش بر آن نمیکرد و خطائی بهادر بگمان آنکه شیخعلی بهادر سخن اورا حمل بر بیدلی کرده است تازیانه براسب زده وشمشیر کشیده تنها خودرا درمیان اعدا انداخته یکدو کس را بینداخت هرچند همگنان فریادبرآوردند که پیکار صعب است مبادا که خطائی بکنی جهان پهلوان از آن رأی برنگشت تا آنکه شیخعلی بهادر بیاری او رفته ویرا بدلخوشی باز آورد .

۵۲۵ قمرالدین که از صنادید امرای جته بود بنابر اغوا و افساد عادل
من المعارك شاه و ساربوغا که از ملازمت صاحبقران رو گردان شده و بدو پیوسته بودند جسارت ورزیده لشکر باندجان کشیده آنولایت را زیروزبر گردانید چون این خبر بامیر رسید بدان سوی راند. **بیت :**

برافراشت رایات مهر ارتفاع که گیرد قمر را بتحت الشعاع

و قمرالدین ازآن آگاه گشته ایل والوس خودرا از موضع باشی کوچانیده خود باچهار هزار سوار درکمینگاه غدر توقف نمود. امیر بدانجا رسیده از مکیدت اووقوفی نداشت اکثر امرا و لشکر را از عقب مغولان فرستاد و پنجهزار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤید و خطائی بهادر و شیخعلی بهادر واقتمور بهادر درملازمت امیر ماندند در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری گشت بهادران را عرق مردی وپردلی به حرکت آمده ازعقب دشمنان تاختند چنانکه با امیر زیاده از دویست کس نماند بیکبار قمرالدین ازکمین بیرون تاخت. صاحبقران باوجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنگ دشمن از کمی لشکر خرد نباید اندیشید که: هیمهٔ بسیار را آتش اندك تواند سوخت لاجرم دلیران را دلداری نموده خودرا برایشان زدو خصمی چنانرا خوار وزبون گردانید. این کلام حکمت انجام کیخسرو، سلطان سلاطین ایامست سعادت درساعد قضا است

بیت :

سعادت ببخشایش داور است نه درزور بازوی زورآور است

این واقعه در سنهٔ ۷۷۷ سبع و سبعین و سبعمأة اتفاق افتاد.

۵۲۶ یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینیکه صاحبقران درانزار در
من المكارم برابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان طمع درمال مسلمانان تیز ساخته و بخار پندار بدماغ خود راه داده بحوالی بخارا تاخت

بیت :

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

وچون دختر برادراورا صاحبقران در سلك ازدواج امیرزاده جهان گیر کشیده بود با وجود این جرأت وجسارت در صدد انتقام ناشده یکدو مرتبه اورا ازآن حرکت شنیع توبیخ نمود آن نادان ایلچیانرا مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا راغارت ویغمانمود لاجرم صاحبقران در شهور سنهٔ ۷۷۸ ثمان و سبعین و سبعمأة وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم فرودآمد و ایام محاصره دراز شد درخوارزم عسرت تمام روی نموددرآن اثنا از ترمد خربزهٔ نوباوهٔ بجهت صاحبقران آوردند امیر گفت ترك مروتست که یوسف در برابر ما نشسته از این محروم باشد لاجرم نصیبی ازآن برطبق زرین نهاده بجهت او ارسال داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را درخندق افکند .

۵۲۷ **من الاتفاقات** چون تقتمش اوغلان که از نژادجوجی خان بود در شهورسنهٔ ۷۸۰ ثمانین وسبعمأة از بیم جان از ارس خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیراست بتقدیم رسانید و اورا بمال ورجال امداد نموده برسرخصم فرستاد واومکرر بدشمن برابر شده در هرمرتبه شکست یافت لیك امیر مجدداً اورا یاری کرد تا آنکه در یکمرتبه (بوقته فنا) برادرس خان بانتقام قتلق بوغا برادرش که پیش از این بردست لشکریان تقتمش زخم خورده درگذشته بود بجنك او آمده چون جنك در گرفت تقتمش بقرارمقررمعهود بازپشت برمعرکه کرده فرار نمود وبکنار آب جیحون رسیده وقرانجی بهادرمتعاقب اورسید و اواز بیم جان جامه بیرون کرده خود را درآب انداخت و قرانجی تیری براو انداخته در بازوی او تراز شداوزخمدار وبرهنه بشنا گذشته خودرا بجنگلی که درآن حوالی بود رسانیده از غایت بیتابی برروی خس و خاشاك افتاده مدهوش شدوقرانجی یکشبانه‌روز شرط تفحص بجای آورده چون ازیافتنش مأیوس شدو ازعقب کارخود رفت اتفاقا صاحبقران امیرایدکوبرلاس بجانب تقمتش ارسال داشت در اثنای راه گذرش براین جنگل افتاده نالهٔ حزینی شنید از پی آواز رفت تقتمش را برروی خاك مشرف برهلاك یافت دردم بزیر دویده سراورا بکنار گرفت وزخم او را بسته جامه در او پوشانید وشوربائی گرم مرتب داشته درحلق او ریخت و چون بخودآمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد.

۵۲۸ **من السوانح** بمقتضای کلام حکمت انجام.

نظم :

در طلب دولت ودین روز و شب	تا نکنی سعی نیابی فرج
من طلب الشئی وجد وجد	**من قرع الباب ولج ولج**

هرچند تقتمش را شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران باز نداشتی.

بیت :

دست از طلب ندارم تاکام من بر آید یا تن رسد بجانان یاجان زتن بر آید

چون کمال سعی و اجتهاد صاحبقران ظاهرشد امیرمؤیدکامکار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری «اگر نخواستی داد ندادمی‌خواست درهرمرتبه اسباب سروری اورامرتب‌داشت» امرای‌نامدارهمراه‌او کردکه اورادر سغناق برسریرخانی نشانند. حسب الامر اورا بدانجا برده برتخت موروث متمکن گردانیدند اما تیمور ملك پسرارس خان که بعداز پدر درآنجا فرمانفرما بود همچنان دردشت قبچاق‌دم‌ازاستقلال‌و استبداد زده از اوحساب برنمی‌گرفت لیك بمقتضای سن شباب درلوندی و شرب افتاده در فکرملك کمتر میبود وچون‌این‌خبر بامیررسید قاصدی‌بشتاب نزد تقتمش‌خان و نوئینان فرستاد که درروز بی‌توقف برسرتیمورملك روند وتا اورا بچنك نیاورند دست‌بازندارند وتیمورملك‌درزمستان آن سال در موضع قراطال قشلاق نموده بود تقتمش نیز بموجب خطاب؛برسراو راندوبعد از کشش‌و کوشش بسیار اورا در قید کشید و از جملهٔ مقربان تیمور ملك‌النجاق نامی‌بدست افتاده بود پیش تقتمش اورا ستایش کردند تقتمش در باب وی مکرمتی بخاطر گذرانیده‌اورا خواسته بعنایت نوید داد والنجاق زانوزده گفت‌درایام ولی نعمتم بهترین ایام را بسروری وایالت گذرانیده‌ام‌واز یمن مرحمت او بدانچه‌خواستم رسیده‌ام و بی تکلف اکنون ترا بجای او نمیتوانم دیدا گر دربارهٔ من کرم میکنی‌بفرما که مرا گردن زنند وجسد اورا که این دم بخواری برروی زمین افتاده است بر بالای شخص‌من‌اندازند تقتمش فرمود تا اورا بصاحبش ملحق گردانند **نظم :**

هر که حق صحبت دیرین‌شناخت عمرخود اندر ره ایشان بباخت

گر شمری دوست کسی‌را شمار کو بود اندر غم و شادیت یار

یار غرض گوی فراوان بود آنکه کشد رنج تو یار آن‌بود

۵۳۹ با وجود اینهمه حقوق صاحبقران که درذمت تقتمش خان‌داشت

من نتایج الکفران در اندك فرصتی که جملهٔ مدعیاتش تیسیر پذیرفت در عوض حقوق،عقوق بتقدیم رسانید ودر برابر وفا جفا ظاهرگردانید. **نظم :**

کوری من کز فلك‌آمد بپیش چند خسان دیده‌ام ازچشم‌خویش

کان همه بودند بپهلوی من ریزه خورمن چوسك کوی من

چون سرشان یافت‌زرفعت کلاه هیچ نکردند بسویم نگاه

خسرو من سوی وفا کن خرام تات شود ترك وفا پیشه نام

توضیح اینمقام آنکه تقتمش باوجود آن همه امداد و اسعاد بنابرایقاع فوجی کج نهاد ازسمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته درحینیکه در آذربایجان بود لشکری‌ازراه دربند شیروان بکنار آب‌سمورو حوالی شابران فرستادوچون خبرمذکوردرمجلس‌امیر گفته شدجمعی‌ازبهادرانرابمدافعهٔایشان فرستادوسفارش نمود که‌میانهٔماوتقتمش پدرو فرزندیست در امرجنگ کمال احتیاط ودرنگ بجای‌آورید ومیرزامیرانشاه را متعاقب ایشان روان فرمود چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنابروصیت تعللی داشتند خصمان آنرا حمل برضعف نموده قدم جرأت پیش‌نهادند ونزدیك رسیده بود که چشم زخمی رسد .

مصراع : چو نرمی کنی خصم گردد دلیر

آخر بنیروی مردی میرزامیرانشاه که متعاقب رسید دماراز روزگار ایشان بر آمد بعضی کشته گشتند وبرخی‌رااسیر نمودندوبدرگاه آوردند امیر پوزش پذیرایشانرامشمول عنایت گردانیده رخصت داد وبا وجود ظهور این قباحت هنوز سررشتهٔ عطوفت ازدست نمیداد چراکه . **بیت :**

هرشاخ پایدار که ازتست‌سربلند   مشکن‌بدست‌خویش که آنهم‌شکست‌تست

تا در شهور سنهٔ ۷۹۰ تسعین و سبعماة که امیر بتسخیر فارس مشغول بود چپرایلچی در عرض هفده روزازماوراءالنهر بشیرازآمده خبرآمدن لشکر تقتمش‌خان بدانجامعروض داشت بنابراین فارس را بدستور بآل مظفر گذاشته بماوراءالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبهٔ دوازدهم شهر صفر سنهٔ ۷۹۳ ثلاث و تسعین و سبعماة که‌آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بوداز قشلاق تاشکند بدشت‌قبچاق‌رفت عجزخان کاررابامراقسمت‌نموده‌مقررداشت که‌لشکریان باآذوقه‌واستعداد یکساله وهریك از امرا ازچهار پاره سلاح کمان وترکش و سی‌چوبهٔ تیرو سپر وهردو کس را اسبی کتل و هرده کس را خیمه و دوبیل و یك داس و یك اره ویك تبرویك تیشه ویك درفش و صد سوزن ونیم‌من ریسمان ویك چرم درست و یکدست دیکبرهمراه‌داشته باشندچنانکه‌دروقت‌عرض اینها را بنظر آرند بـا استعداد چنین توجه‌نمودچون‌بموضع قراغان رسیدایلچی تقتمش رسید امیر بعدازاستیشار **شاورهم‌فی‌الامور** **بیت:**

مصلحت‌از رای دین‌داران‌کامل‌عقل‌جوی   مشورت بامردم‌نزدیك دوراندیش کن

در چهارشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الاول ایشانرا گرفته روانشدند و در پنجشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الاولی‌بموضع سارق اوزن رسیدند وجمعه بیست وسیم بالق‌طالق فرود آمدند بواسطهٔ نظارهٔ دشت که درازی آن چون امل‌امیدواران عریض بود . **نظم :**

تیهی‌بغایت‌پرخطر خالی زراه و راهبر   نی دروی‌از جنی‌اثـر نی‌دروی ازانسی گمان
دور از افق بالای اوعرض‌فلك‌پهنای‌او   گم‌گشته در صحرای اوسیاحی وهم و گمان

گویند طول و عرضش هزار فرسنگ در ششصد فرسنگست بالق طالق فرود آمدند در دم امیر فرمود که لشکر سنگ آورده استادان چابکدست مناری بر افراشتند و سنگتراشان اسم امیر صاحبقران بر آن نگاشتند و از غرهٔ جمادی‌الثانیه باما عرعوی نزول نمودند و چون قریب چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکردند و لشکریانرا آذوقه نمانده و از اطراف آن بیابان هفتماهه و پنجماهه‌راه، آبادانی نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده سختی می کشیدند امیر متوجه‌مرمت‌حال‌عساکر گشته یکمن آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد و شصت کاسهٔ حبوبات بدانها داد و مقرر نمود که هر کس بیک کاسه آش قناعت نموده قطعاً تتماج ورشته و اماج نپزند در این باب از اعیان و امرا دست خط گرفتند و در اوایل جمادی‌الثانیه طرح شکار انداخته انواع جانوران بجرگه در آمدند و نوعی آهو در میان آن یافتند که بزرگتر از گاومیش بود و مغول آنرا قدغای گویند و کثرت صید بمرتبهٔ بود که باوجود این عسرت لشکریان بموجب **خذما صفادع ما کدر** رفربه‌را برمیداشتند و لاغررا بجا میگذاشتند وارد و از آنجا روان شده در خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان نبیرهٔ امیرزا نوزده قراولی التماس نمود و در جمعهٔ هفتم جمادی‌الاخری روان شدند و هر چند آن لشکر صحراو دشت راطی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را که بخبرگیری میفرستادند پارهٔ سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمانرا که مردی دلاور و کاردان و در ریگستان بزرك شده بود باین کار فرستاد و بعد از دوشبانه‌روز الاچوقی چند دید در پس پشتهٔ نهان گردیده چون صبح شد **نظم:**

چو زنگی شب دید روی سیاه — در آئینهٔ عالم آرای ماه
زد از قهر آئینه را بر زمین — بخندید ناگاه صبح از کمین

یکی از آن طایفه بمهمی میرفت شیخ داود اورا گرفته نزد امیر آورد و بعد از آنکه از او خبر پرسیدند گفت مرا از خان خبری نیست اما چند روز است که دو سوار در جنگل که نزدیك منزل ماست آمده‌اند و آنجا میباشند امیر چند بهادررا فرستاد که دو کس را از ایشان با آن آلاچوقها همراه آورند چند نفری از ایشان گرفته آوردند و خبر تفتمش بواجبی از ایشان معلوم شد و کوچ کردند و شنبهٔ بیست و چهارم جمادی الثانیه بکنار آب تنق رسیده صاحبقران ازسر گذر مقرر آن نگذشت و ببالای آب رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده و بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده بامیر خبر فرستادند محمد سلطان یکی از دشمنانرا گرفته فرستاد از او خبر تفتمش بوضوح انجامید قدغن شد که احدی از لشکر خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزد و در وقت کوچ هر کس

همراه سپاه خود روان شود ودر روز دوشنبهٔ غرهٔ رجب از آب آهك بگذشتند و در آنجا خبر بودن تقتمش درقره کول متحقق شد در آن اثناامیر انکوتمر مهردار که بزبان گیری رفته بود کشته شدو از عجائب آنکه چون قریب ششماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد الغصه در روز دوشنبهٔ پانزدهم رجب در موضع قندرخه مرج البحرین یلتقیان هویدا گشته جنگی دست داد که چشم سپهر پیر آن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل آن داستان وافسانه نشنیده

نظم:

آنچه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه از تف هیجا بجوش آمد زمین کار زار
بیدلان از بیم مرك وپردلان از حرص نام این گریزان همچو توس و آن گدازان همچو مار

مشهوراست که وقتی چنان که در آفتاب عالم تاب از غایت صعوبت آن قضیهٔ هولناك بیتاب گشته ودر پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشهٔ کارزار اعنی لشکرجرار امیر ظفر شمار بزیر دویده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفانرا که تا آنوقت باخود خیال خام می پختند دود حسرت بدماغ رسیده دیك غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام انتقامیکه برپای کرده بودند از باد آنواقعه چون تارعنکبوت گشت وفوجی ازارباب عمایم بتخصیص سید برکهٔ داماد وشیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده ودست بدعا برداشته بودندچه اگراندك شکستی واقع شدی جانداری ازدست آن کفار جان بدرنبردی حق جل وعلا بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم آورده تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح وظفر وپیروزی منوط بلطف کردگاراست نه بکثرت لشکرجرار **بیت :**

شب تاریك دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده
این سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده

گویند ازجملهٔ غنائم آن سفر خیراثر خرگاه موسوم بکوترجه بود که در محل نزول و ارتحال آنرا ازهم نمیگشادند بلکه همچنان برگردونه بسته رو براه میدادند وهریك از اعیان درچنان منزلی باماه چگل هم آغوش بودند بیزحمت رکوب وراندن مرکوب بمقصد رسیدندی.

بیت :

علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار

بیت :

هر که را چون تو بخلوت چمن آرائی هست یاد نارد که دگر باغی و صحرائی هست

وقاعدهٔ امیر کبیر آن بود که هفت صف لشکر ترتیب میداد وخود باسپاه اشغابی بطرح

می‌ایستادواز هر طرف که قصوری بظهور می‌رسید تدارك آن میکرد چنانکه عبدالله‌هاتفی درباب همین جنك در تیمورنامه می گوید . **بیت** :

بر آن هفت‌سدسکندراساس — مهندس شده‌هفت‌اختر شناس

ودراین جنك نیز هفده‌هزار کس راانتخاب کرده‌ایستاده بود تقتمش نمك بحلال اول حمله بردست راست لشکر امیر که درعهدهٔ اهتمام امیرزاده‌عمرشیخ بود آورد هرچند کوشش نمود که در آن رخنه کند میسر نشد از آنجا بازگشته بریسار سپاه اسلام که آراسته بخیل وسپاه سلدوز بود حمله برد وهرچند ایشان خواستند که بمدد سیف وسنان و تیرجان ستان مانع آن دجلهٔ ستیزشوند نشد وبحملات پی‌درپی رخنه دربنیان ایشان کرده خلقی کثیررا بقتل آوردند وازایشان گذشته‌درعقب‌سپاه امیر صف آراسته‌ایستادند دراین‌حالت‌صاحبقران باآن‌سپاه کینه خواه که‌درظل‌رایت‌خودجمع کرده بودمتوجه‌دفع او شدتقتمش راچون‌چشم برعلم‌ظفر پیکر امیر مذکورافتادعنان ازمعرکه برتافته‌راه گریز پیش گرفت‌ولشکر اسلام بداتقوم‌ظفر یافتندواهل‌و عیال‌ومال‌ومنال‌ایشان‌عرصهٔ‌تاراج شد.

۵۲۳ ایضاً صاحبقران نوبتی‌دیگردرهفتم جمادی‌الاولی‌سنهٔ ۷۷۹ تسع وسبعین وسبعمأةازراه دربند وشبروان‌بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته درکنارآب سیورعرض لشکرموفوردیده که لشکردردامن کوه البرز و یکسردر کنارآب مزبور که مابین پنج فرسنك است بود وچنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیرازهجوم چنگیزخان هرگز ندیده بود **بیت**:

ای سپاهت راظفر لشکر کش‌ونصرت یزك — نی یقین برطول‌وعرض‌لشکرت‌واقف‌نه‌شك

بالجمله درکنارآب اترك‌آن دوبحرسترك‌بهم‌ملاقی‌شده وجحدوشآمت کفران‌نعمت شامل‌حال‌تقتمشخان گردیدوبالکلیه ازهم‌پاشیده روی‌بوادی‌فرار آورد. ازپس‌شمشیر قاتل وازپیش آب‌خونخوار آمل تقتمش بامعدودی‌چندحیران‌وسر گردان‌بجنگل گریخته بیکبارگی دل‌از ملك برداشت و دراین نوبت‌لشکر امیر بدانجارسیدند که‌نوبت‌اول بدانجاآمده‌بودند و دراین نوبت‌تمامی‌ایل‌والوس دشت‌قبچاق‌وتمامی بلادشمال بتخصیص‌بلادماحرودا و کلك وآلان و باشقروتومان‌وچرکس‌واروس ومکاو وتراس واروس‌جق‌را نهب و غارت نموده اکثر کفارآن دیار را بتیغ جهاد بگذرانید وسرای حاجی‌ترخان‌برساحل‌رودآتل‌واقعست‌و سه‌جانبش حصارمنیع دارد ویکجانب آب مذکوراست. آورده‌اندکه درزمستان چون آب یخ بسته شود یاغی بآسانی درآنجا درمی‌آید لاجرم‌آنطرف را بیخ حصار کنند بدین و تیره که پارچهای یخ برهم‌چیده نمازشام آب برآن پاشند که یك وصله‌گشته دروازه بر آن نشانند و بباروی اصل متصل‌ساخته بدان بلندی برآرند .

۵۲۴ من الوقایع
در این جنك امرای جوجی جنك صعب کرده اکثر لشکر جغتای را از جایگاه خود راندند و صفها بهم بر آمده کار بجائی رسید که جنك بامیر تیمور رسیده برسر او هجوم آوردند و کسی چنان درقلب نمانده بود شیخ نورالدین ساربوغا مردانگی کرده عرابهٔ از خصمان گرفته آورد ودرپیش امیر کبیر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده پاسبانی کردند ویکیك از امراو ارکان دولت نیز پیاده شده خصم راتیرباران نموده بازداشتند چون شاهزادگان وامرائی که در اطراف بودند واقف شدند یکیك با قشون ولشکر خود آمده برسرامیر جمع شدند و باز صف لشکر قائم ومستحکم شده بعدازآنکه خصم بنوك پیکان جوشن شکاف سوراخها درشکم وناف کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند در اینمرتبه آنچه در حوالی دشت قبچاق و حوالی وحواشی آن بود بتاراج رفت وامیر تیمور بواسطهٔ این جان سپاری شیخ نورالدین را بمنصب امیرالامرائی از کل طوایف جغتای سربلند ساخت .

۵۲۵ من البدایع
چون درشهورسنهٔ ۷۸۹ تسع و ثمانین وسبعمأة امیر ازراه همدان متوجه اصفهان شدو در اواخر شوال برظاهر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته طوغاو کرها مالیات قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن بشهردرآمده آغاز مطالبه کردند وکار بجائی رسید که ترکان بواسطهٔ طلب وجه مزبورمتعرض مسلمانان گشته علی کچه نام شخصی از آهنگران طهرانی طبلی نواخته جمعی ازرندان واوباش پیش آن قلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشانراو کسانی راکه جهت دادوستد بشهر آمده بودندقریب هزار کس از تیغ گذرانیدند امیر نمازخفتن ازاینحرکت خبردار گشته بدروازهٔ طوغچی راند وابطال رجال متوجه بارو حصار شدندو تاصباح باعوام واوباش تلاش میکردند صباح دوشنبهٔ بیستم ذیقعده حصار مسخر گشته از موقف سیاست حکم بقتل عام واقعشد بروایت اقل هفتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الامر ازسرمنارها برافراختند ودرمطلع السعدین مذکوراست که ازدروازهٔ طوغچی تاقلعهٔ تبرك که نصف دیوار حصاراست بیست وهشت مناره ودرهرمنارهٔ یك هزار وپانصد سرمرتب داشته بودندودرنصف دیگرهم ترتیب داده بودنداما کمتروجمعیکه روزدرپیغولها گریخته بودند شب بیرون آمدند وخواستند که خودرا بجائی رسانند **نظم** :

جمعی ازوا ماندگان موج طوفان بلا — فوجی ازسر گشتگان تیه ظلم روزگار

قضارا آنشب برفی باریدن گرفت وپی قدم ایشان نمایان گشت روزدیگر ازپی ایشان رفتند وهرجا که متواری شده بودند بیرون آورده ازپی دیگران روان کردند.

۵۲۶ من نوادرالاثار
صاحبقران درشوال سنهٔ ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمأة بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبهٔ بیست ویکم ماه مذکور بیغداد

رسید سلطان احمد والی آنجا از آنمعنی واقف شده ازدجله بگذشت وجسررا بریده چون اثر لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف حله بدررفت امیر فوجی ازامراراازعقب او فرستاد وایشان ایلغار نموده ازفرات بگذشتند ودردشت کربلا بسلطان احمدرسیدند وچون درآنوقت بتعجیل رانده بودند فقط چهل نفر نوئینان با امیر بودند وباسلطان احمد دوهزارسوارجرار که ازآنجمله دویست جوان برگشته حمله بر امیر آوردند وامرا بزیر دویده مخالفان را بزخم سهام حوادث انجام یك تیر پرتاب بازداشتند وچون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان بازگردیده حمله آوردند ولشکر منصور بدستور پیاده شده معاندان را روگردان ساختند بیت :

خدنك از سینه جان میکرد غارت　　کمان میکردش از ابرو اشارت

نی ناوك نوا هی زاد میکرد　　نوای او بدلها کار میکرد

نوئینان همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان شتافتند وآن گروه بستوه آمده دراین نوبت بروجهی عطفهٔ عنان عزیمت کردند که امرارا مجال فرود آمدن نشده بالضروره درهم آویختند وطرفین داد مردی دادند وچون همیشه نصرت واصطبار شعار لشکر جرار امیر نامدار بود بمقتضای **وان منکم عشرون صابرون یغلبوا ماتین یکن** نوئینان فاتح شدند. **نظم :**

لشکرعزم ترا آمد علم لاینصرف　　درمقام کسر ازآنش فتح شد قائم مقام

لیك درآندشت بی آب ازغایت شدت حرارت آفتاب بیتاب گشته **بیت :**

زبس کافتاب ازهوا یافت تاب　　دل سنگ میسوخت برآفتاب

ازکمال تشنگی بیطاقت شدند **نظم :**

دردشت دلم آه چنان شد که زگرمی　　مرغان خدنگ تو گشودند دهانها

بالضروره هریك ازپی آب روانشدند اسباح اوغلان وامیرجلال حمید که ازاعاظم جوجی نژادان ومعاریف نوئینان بودند جمیرا بتفحص آب فرستادند وآنجماعت بعدازسعی واهتمام تمام دوشربه یافته بدیشان رسانیدند اسباح اوغلان حصهٔ خود آشامیده تشنگی اوبدان تسکین نیافته جلال احمدرا گفت **حسبنا الله** ازتشنگی خواهم مرد اگرحصهٔ خودرا بمن نفقه فرمائی هرآینه نام تو درجریدهٔ ارباب **طوبی لهم وحسن مآب** مرقوم گردد امیر جلال **گفت** دراین باب ازصاحبقران کامیاب حکایتی شنیده‌ام.

۴۲ **حکایت**　گفت یك نوبتی عربی باعجمی رفیق شدند ودربادیهٔ بدینگونه هایله فرو ماندند اتفاقاً عربرا قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت جوانمردی ومکرمت عرب شهرتی تمام دارد چه شود اگربشربتی آب مرا ازورطهٔ هائل

ممات نجات دهی ورقبهٔ اهل عجمرا بربقهٔ منت خود آوری عرب بعد ازتأمل گفت اگرچه یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم منت اما بهیچوجه روا نمیدارم که بموجب **حافظوا علی الرفیق ولو کنتم فی الحریق** این فضیلت موروثی ازما ساقط گردد پس افنای ذات برابقای صفات اختیار کرده آب بدو داد ودل برهلاك نهاد **نظم** :

بهر رفیق ترك سر خویش گو کند هر کس که درطریق محبت زند قدم
باشد حرام دوستی ومهر پروری کو دروفای دوست کند فکر ازعدم

غرض که من نیز بمثل اوعمل نموده حق بردودمان جوجی وچنگیزخان ثابت میگردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقران رسی ازجانبازی ما یادآوری واینحکایت را برصحیفهٔ تاریخ نگاری اسباح اوغلان قبول کرد وامیرجلال دل براستیصال نهاده آبرا بوی داده واورا که بسرحد هلاك رسیده بود خلاص ساخت وخود نیز بیمن آن مکرمت نجات یافت

بیت :

میل کسی کن که وفایت کند جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانی بود دوستی جان زگرانی بود

۵۲۸ **تمثیل** دربعضی سیر ازحذیفة بن عدی منقولست که درغزای تبوك بعضی ازاصحاب ازفقدان آب عز شهادت یافته ازاین خاکدان بتحت تراب شتافتند ومن درآن اوان قدری آب بچنگ آورده بودم نزد پسرعم خود بردم و او ازغایت تشنگی مشرف برهلاك شده بود ویرا گفتم آب میخواهی گفت که.

مصراع : تشنه درخواب بجز آب نبیند هرگز.

چون جام رادردست گرفته خواست که بیاشامد بیکبار یاری درآنحوالی از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت کرد که آبرا بدو ده چون آب را بنزد وی بردم دیدم که هشام بن العاص است که ازفرط عطش نفسش بانقطاع رسیده وی چون خواست که آبرا بگیرد دید که یکی ازوفور بیتابی برروی خاك افتاده چون ماهی ازحسرت آب می طپد مراگفت اول اینرا بدو ده **نظم** :

پیش یکی رفت که اینرا بگیر شربت حیوان خور وتشنه ممیر
از طرفی کرد اشارت بیار کوست زمن تشنه تر اورا سپار
چون سر اوبردچنان کوثری کرد روان او بسوی دیگری
جست چنین هریك ازایثار خویش مرك خود وزندگی یار خویش

تا بنزدیك آنکس رفتم درگذشته بود برگشتم چون بنزدیك هشام آمدم اوهم جان تسلیم کرده بودچون ازایشان درگذشته پیش پسرعم آمدم وی نیز بجوار رحمت حق پیوسته

بود بیت :

هست جوانمرد درم صد هزار کارچو باجان فتد آنجاست کار

۵۳۹ حکایت از شعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش ازاین بایکدیگر معاشرت براستی میکردند چون شکوه دین مبین یکمرتبه ضعیف وخوار وبی‌اعتبار شد اخوان زمان باز شیوهٔ مردی ومروت ووفارا قدوهٔ خود دانسته بایکدگر بمروت سلوك میکردند اکنون که اساس مروت ووفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان‌الزمان جواسیس العیوبرا منظورداشته مدار برخدعه وفریب نهاده‌اند زود باشد که ازاین‌نیز بدتر گردد. بیت :

شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا یا خود براونبود چنین نقش دلربا

خوش گفت یك‌دوحرف‌دلاویز آنکه گفت منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا

گویانبود باخبر ازاین زمان که گفت زیشان‌دونام مانده چو سیمرغ و کیمیا

ورنه دراین زمانه که مائیم اندر آن نام ونشان نماند از ایشان بهیچ جا

۵۴۰ من‌البدایع میرزا پیر محمد بن‌جهانگیربن صاحبقران، شهرملتانرا محاصره نموده بعدازششماه مسخر گردانید لیك‌موجب اختلال حال خود و ملازمانش گشت‌چنانکه‌بیشتر بارگیر ایشان‌بمردندوشهزاده ازظاهر شهر بدرون نقل‌فرمود و حکام وسرداران هند که‌ازاطراف‌نزد وی‌آمده بودند خیالات فاسده کرده سربرزده فرار نمودند مقارن آن احوال خبرتوجه صاحبقران درآن‌دیار شایع‌گشت وشهزاده باملازمان بعضی پیاده وبعضی گاوسوار باستقبال جد نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشیدووفورتدارکات‌ازتنسوقات‌وغیره بمرتبهٔ بود که‌جمعی کتاب‌دوروز آنرا بقلم میگرفتند بعدازآن چون اسقاط دواب ملازمان شهزاده بررأی جهانگشای‌پرتو انداخت متوجه مرمت حال واحوال آنجماعت شده دریکروز موازی ده هزار سر اسب بدیشان ببخشید .

۵۴۱ حکایت چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنهٔ ۸۰۳ ثلاث وثمانمأة برقوق حاکم مصروشام رادرظاهردمشق منهزم گردانیده تمامی آنولایت را چیزتسخیر درآورد نظم :

چندان بود ضیاهی احشام شام را کز خاوران کند یزك صبح تاختن

درآن ایام که ظاهر شام مضرب خیام امیر بود فرج حاکم آنجارا تدبیری بخاطر رسیده چون شنیده بود که سخنان مشایخ واهل‌صلاح را درمزاج امیر تأثیرتمامست‌بنا براین حضرت شیخ رزاق عراقیرا باده فدائی که هریك دشنهٔ زهرآلود باخود داشتند برسالت

نزد امیرصاحبقران فرستاد مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری ازپیش برند شیخ درقفا ازروی تهور بملازمت شتافته باآنکه چندنوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا باو نتوانستند کردتا آنکه خواجه مسعود سمنانی که ازوزرای صاحبقران بود بقرینه اینمعنی را تفرس نموده ایشان را گرفته‌شرط تفحص بجای آوردندودشنهای‌زهر آلودازمیان ساق موزهٔ ایشان ظاهرشد وشیخ معترف بخدعهٔ مذکو شده بهمان خنجر زهر آلود پیکر وجود اوراوداع فرمودند. **نظم :**

خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد　　خنجری گشت که جز برجگروی نخلید

درآن اثنا برزبان الهام‌بیانش شمهٔ ازبیراهی اهالی شام که‌درایام بنی‌امیه باخاندان حضرت علی(ع) کرده‌بودند گذشت‌لاجرم لشکر بعزم‌تاراج‌ویغمارو بشهر نهاده میخ بردیوار و کاه برجدار نگذاشتند وچون خانهای آنجاراچند طبقه ازچوب مرتب میدارند درحالتی چنان‌بمقتضای مؤدای**واعتدنا للظالمین نارا احاط بهم** آتش درخانهای ایشان‌افتاده هیچکس‌را پروای اطفای آن نبود ازیکسو غضب الهی میجهید وازیکطرف آتش‌جهان سوز درمنازل ایشان افتاده شعله بآسمان میکشید عاقبت شهامت اعمال ناشایست بدیشان رسید **جزاء بماکانو یعملون. بیت :**

گر زانکه بدکنی تومپندار کان بدی　　گردون فرو گذارد و گیتی رها کند
قرض‌است فعلهای تو درروزگار تو　　درهر کدام روزکه باشد ادا کند

وامیرشاه ملك حسب‌الامر بحفظ مسجد بنی‌امیه مأمورشد هرچند سعی‌میکردنتیجهٔ کمترمیداد تاآنکه منارهٔ شرقی که تمام ازسنك مرمربود خاکسترشده ومنابرعروس که بلسان نبوت مذکوربمنابربیضا بود ووعدهٔ نزول حضرت عیسی (ع) برآنست سالم ماند حال آنکه اصلش ازچوبست وظاهرش بگچ اندوده‌اند وچون‌بواسطهٔ مغشوشی دراهم ودینارحکم شده بود که زرتمام عیارمسکوك سازند دراندك‌زمانی بلشکرامیرچندان‌نقره وطلا بدارالضرب اردوبازار آورده‌بودند که مبلغ ششهزارتومان تمغای آن بحصول‌پیوست وبا وجود وفورچهارپایان لشکریان اقمشهٔ فاخره ریختهٔ نقره وجواهربارمیکردند.

۵۴۴ **حکایت** درسنهٔ ۸۰۳ ثلاث و ثمانمأة مذکوردرحینیکه صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال‌داشت موسی نامی‌ازطرف‌ماوراءالنهررسیده‌ازجانب محمدخان جهانگیراخباردلپذیربموقف عرض‌رسانید وچون درآنسال درکان بدخشان‌قطعهٔ لعل آبداری که‌بوزن یکصدوبیست مثقال بود مربی آفتاب‌جهانتاب بصدخون جگردرصمیم کان‌پرورش داده **بیت :**

گویند سنك‌لعل شود درمقام صبر　　آری شود ولیك بخون جگر شود

حاصل گشته بود. شهزاده آن جوهر بی بها را بادیگر پیشکشها بدرگـاه امیرفرستاد وموسی در حین فرصت آنهارا گذرانیده همگنان رادردیدن آن دریگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدیـن دو بیت مترنم گشتند .

نظم :

سالها باید که تایك سنك اصلی زافتاب لعل گردد در بدخشان یاعقیق انـدر یمن
قرنها باید که تاصاحبقرانی چون اویس یاچو سلمان بندهٔ ازفارس خیزد یاقرن

۵۴۳ **تنبیه** درجواهر نامه مذکوراست که ازقدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا وکبریت احمر بینام ونشان بودتا آنکه در بدخشان زمـان یکی ازعباسیان زلزلهٔ شدیدی دست داده مصداق مـؤدای **واخرجت الارض اثقالها** هویدا گردید ودرخلال آنحال دریکی ازجبال آنجا که آنرا ممکنان خوانند سنك سفیدی که وعاء لعلست بصفحهٔ ظهور رسید لاجـرم شرایط تفحص بتقدیـم رسانیده کان نهان آشکارا وعیان گشت .

۵۴۴ **من البدایع** چون امیردریکسال ملك شام راازفرمانروایش بگرفت وبغداد رامسخر ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانکه در آن دیارازدیار اثر نگذاشته وزمستان درقراباغ قشلاق کـرد درآن اثنا ارادهٔ تسخیرروم ازخاطـرش سرزد امراء وارکان دولت که اینمعنی را آگاه بودند بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شد که همواره لشکردرزحمت یورش وتشویش جنك وجدالند وعرصهٔ روم مملکتی است عریض وپادشاه آنجارا نسبتی بدیگرسلاطین نیست چه از کمال ابهت وکثرت وعدت وحشرازسایرقیاصره وجبابره ممتازاست ونیزمظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکرجغتایرا ازیورش روم بیم ضرراست صاحبقران چون آن یورش را باخودمصمم داشته بود ازآن سخنان اعتبارنگرفته بنابـر دفع غائله امرا ونوئینان عبدالله لسانرا خواسته حقیقت را سؤال کرد وی کـه درشهوروسنین چون اوشهابی ازافق اخترشناسی طالع نگشته بود. **نظم :**

همه زیج فلك جـدول بجـدول باصطرلاب حکمت کـرده بدحل

معروض داشت که ذوذوابه دربرج حمل ظاهرمیشود چنانکه ازآخرروزتا انذهاب شفق مینماید وحکم آن دررسائل استادان این فن بتخصیص محی الدین مغربی مسطوراست وآن نسخه رابمجلس آورده درآنجا مرقوم بود که ذوذوابه دربـرج حمل دالست برآنکه لشکری ازجانب مشرق بروم مستولی گرددووالی آنجااسیرشود لاجرم اینمعنی صاحبقرانرا خوش افتاده باستصواب رأی صواب نماومقتضای **الفریضة تمر وامر السحاب** آن نیت را بامضارسانید وروزیکشنبهٔ هفتم شعبان سنهٔ ۸۰٤ اربع وثمانماة موافق روز نوروزسلطانی

ایت ئیل از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایات روم توجه نمود.

بیت :

شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل عامل نامیه را باز فرستد بعمل

اول افتتاح از قلعهٔ کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده و گرد آنقلعه بذروهٔ کوهی بلند واقعست که وهم تیز تك درارتقایش بتنك آید.

برچهارارکان واز سبع سماوات طباق نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین

نایدازدستش که پابر گوشهٔ بامش نهد گر شود آن سبعه اش سبعین واین چهارار بعین

القصه : آن قلعه را که قاضی امهر گوید بیت :

سپهر منقش پلنگی دراو چو البرز هرپاره سنگی دراو

ونعم من قال:

بخودفروشده صدبار عقل دوراندیش که تاکمندنظرچون بر آن توان افکند

علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمان را ازچشم اختران افکند

زمرهٔ ازمبارزان امیر کبیر قلعه را بسر پنجهٔ قهروغلبه تسخیر کردندو بموجب الفاتحة ام الکتاب

مصراع : سالی که نکوست از بهارش پیداست.

پیکر ظفر ازعرصهٔ دلها جلوه گر گشت مؤلف ظفرنامه گوید از غرایب آنسرزمین آنست که هرسال در فصل بهارسه روز متوالی صغارطیور مثل بچهٔ عصفور که ازنوپر بر آورده باشند از هوا فرودمی آیند و اهالی آنها را جمع نموده نمك سود می کنند و در اوانی وظروف ذخیره می سازند وهرچه درآن سه روز گرفته نمی شود پرش بزرك شده میپرد بالجمله درروز جمعهٔ نوزدهم شهرذیحجه سنهٔ ۸۰۴ اربع وثمانین آفتاب درششم درجهٔ اسد در حوالی آنقوریه با ایلدرم با یزید مصاف دست داده غالب آمد واورا وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند ومضمون اصبحت امیر آو امسیت اسیر آ در باب اوبظهوررسید.

نظم :

تاب توصد هزارسلاطین نداشتند قیصرچگونه داردوفغفور واردوان

در ظفرنامه مسطوراست که چون مصاف میان این دو لشکر عظیم واقع شد اول کسیکه با لشکر خود حمله کرده خصم برابر خود را متفرق ساخت قراعثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت موسوم بکرشیخی که درجلادت بر برادران تفوق داشت از دست راست قیصر وسپر لاس افرنجی از دست چپ او بادههزارفرنگی که جبهای ایشان ازفرق تا قدم آنچنان بیکدیگر مربوط ومضبوط میشود که بغیراز قفلی که قریب بساق پای

ایشانست ازجای دیگر نمی‌توان گشاد کوششهای بهادرانه کردند آخر کرشیخی بمردم خود گفت که مردم روم حریف‌این‌سپاه نیستند وهزیمت کرده بدررفت وسپرلا س افرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده او نیز مغلوب شد در اینحالت قیصر بر بلندی بر آمده نظاره برچپ وراست لشکر خود کردید که اکثر کشته وبسته گشته‌اند وکار از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیك شده‌راه گریز پیش گرفته بدررفت امارو‌زدیگر اسیر شده بنظرصاحبقرانش آوردند .

۵۳۵ **حکایت** در رسالهٔ دیدم نوشته بود که دروقتیکه ایلدرم بایزیدرادست بسته پیش محمودخان که امیر کبیر اورا از نسل‌او کتای قاآن بخانی برداشته بود آوردند امیر کبیر بدوبنظر مرحمت نگریسته گفت هرچه کردی‌بخود کردی ندانستهٔ .

بیت :

هر که با فولاد بازوپنجه کرد ساعد سیمین خودرا رنجه کرد

حالا دغدغه‌بخاطرخود راه مده که‌بشکرانهٔ فتحیکه واهب منان بمن کرامت کرده هیچ بدی بتو نمی‌رسانم . ایلدرم‌روی تضرع بخاك نهاده بگناه خود معترف شدو بعرض رسانید که سه پسر من‌موسی‌وعیسی‌ومصطفی در این جنك بوده‌اند از مرده وزندهٔ ایشان خبری‌ندارم‌امیر کبیرجمعی‌راتعیین‌نمود که‌تفحص کنندآنها موسی‌را گرفته‌بودندبیش‌ایلدرم آوردند وعیسی ومصطفی‌ازآن‌معرکه جان بدربرده بودند .

۵۳۶ **من اللطایف** در شهورسنهٔ ۷۹۸ ثمان و تسعین وسبعماهٔ صاحبقران پای‌تخت هلاکوخان‌راکه از بادکوبهٔ شیروانست تابغداد واز همدانست‌تا روم به‌بزرگترین‌اولادخویش‌میرزاامیرانشاه‌تفویض‌فرمود واو شهزادهٔ عیاش‌ولوند مشرب بود و اکثراوقات‌خودرا بصحبت وعشرت‌مصروف داشته‌اینمضمونرا منظور داشتی.

بیت :

صحبت قضا ندارد و نقدروان بقا ساغر طلب‌چه تکیه بر اوقات‌کردهٔ

تا روزی در شکارگـاه از اسب خطا شده بسروگردن برزمین فـرود آمـد و زمـانی نیك بیهوش‌گشته اطبا نیز درمعالجه سهوی کردندوآن منجر بخبطدماغ شده‌از او افعال نـاهنجار سرمیزد چـون ایـن خبر در سمرقند بصاحبقران رسید بنـابـر آن درشهور۸۰۲اثنتین وثمانماهٔ بعـزم یـورش هفت سالـه لشکر بایـران کشیده

وشهزادهٔ مشارالیه را ازنظرالتفات انداخته مقربانش‌را مقهورومقید ساخت وازموقف جلال حکم بسیاست ندماء ومصاحبانش نافذشد از آنجمله محمد کهکی بود که باوجودفضل وکمال درشیوهٔ نظم‌ونثروهزل‌ومطایبه‌اعجوبهٔ دهربود واستاد قطب‌الدین نائینی وحبیب غوری وعبدالمؤمن خوینا گر که هریك درعمل خود پیشرو اهل‌کار وسرآمدادوار بودند گرفتار گشته‌وخواجه‌عبدالقادرمصنف، که‌فیثاغورث‌عهدبود فرارنمود **القصه:** ایشانرا بپای دارآوردند محمد قطب‌الدین قطعهٔ رادر بدیهه گفت **قطعه** :

پایان کارآخر عمر است مجملا — گر بایدت وگرنه بدست‌اختیار نیست
منصوروارگر ببرندت بپای دار — مردانه پایدار،جهان پایدار نیست

وخواجه عبدالقادر بکسوت قلندران وابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی ازملازمان امیراورا گرفته بمجلس صاحبقران آورد وخواجه‌چون‌حاوی اصناف کمالات‌بود ازجمله قرآن مجیدرا حفظ کرده بتجوید میخواند درآن ورطهٔ هولناك‌آغاز قرائت کرد صاحبقران‌را برحال‌وی ترحم‌آمده اورا بجان امان‌داد واینمصراع بزبان‌آورد .

مصراع: ابدال زبیم چنگ درقرآن زد

اماخواجه عبدالقادربن‌حافظ غیبی مراغی فرید دهرونادرعصرواعجوبهٔ زمان بوده چنانکه متون تواریخ مشحون‌ نست بذکر آنکه درزمان سلطان اویس‌احمدبن شیخ اویس جلایر که اینمطلع خواجه منهی‌ماثراوست **نظم** :

احمدالله علی معدلت السلطانی — احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

خواجه‌رضوانشاه که سرآمدادواروخلاصهٔ‌روزگاراست‌بنابراین‌اورااداناي‌بادشاه‌میدانستندو بنابرکمال‌وقوف‌بادشاه‌نوبتی که‌مشتمل‌بودبردوازده‌مقام‌وبیست‌وچهارشعبه‌وشش‌آوازه‌مبنی برنغمات ونقرات بی‌اندازه‌ترتیب‌داده‌سالها‌بدان‌مباهی‌وبلندآوازه‌بودی‌وخواجه‌درجوانی‌در آن‌فن‌شروع‌نموده گوی‌مسابقت‌ازهمگنان‌درربودودرخدمت‌سلطان‌دعوی‌نمود که‌اگرخواجه رضوانشاه مدت‌الحیات این‌نوع نادره ازصفحهٔ ضمیرش‌بظهورآورده من‌دراین ماه‌رمضان سی‌نوبت که هریك درصنعت کم ازآنها‌نباشد مرتب ساخته بشرف‌عرض‌رسانم لاجرم‌زمرهٔ ندیمان حسب‌الامرسلطان اشعارفارسی وعربی اختیار نموده وهرروزنوبتی معروض ضمیر شهنشاه فیثاغورث نظیرمیکردند ودرروزعید جملگی این‌سی‌نوبت درسلك تحریروتقریر کشید که تمامی‌حضاربارگاه بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیر گردید وسلطان دربارهٔ آن‌نادرهٔ دوران لوازم الطاف واحسان مبذول داشته مسمی بیار عزیز گردانیدآخراز فترات عراق وآذربایجان بخراسان افتاده درملازمت میرزا شاهرخ بسرمیبرد ودرشهور سنهٔ ۸۳۸ ثمان‌وثلاثین وثمانمأة درو بای عام‌هرات درگذشت وچون بسرسلطنت تبریز

میانهٔ سلطان وقرایوسف ترکمان کار بستیزه رسیدوی برسلطان غالب آمده اورابقتل آورد اینخبر که بسمع میرزاشاهرخ رسید ازخواجه پرسید که‌هیچ‌شعر بواسطهٔ یارعزیز بستهٔ‌گفت این رباعی‌را بخاطر رسانیده‌ام وعملی بر آن ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید.

بیت :

عبدالقادر زدیده هردم خون ریز — با دور سپهر نیستت جای ستیز
کان مهر سپهر خسرویرا ناگاه — (تاریخ وفات گشت قصر تبریز)

بیکن خواجه دریکی ازمصنفات خود آورده که درشهرشعبان‌سنهٔ ۷۷۹ تسع‌وسبعین وسبعمأة درتبریز پادشاه زمان سلطان حسین میرزابن‌شیخ‌اویس ایلکانی میفرمود که کسی باشد که هرروز نوبتی ترتیب نماید استادان عصر بتخصیص خواجه رضی‌الدین رضوانشاه متفق‌اللفظ والمعنی گفتند که این ممکن نیست وازجملهٔ محالاتست حقیر گفتم ممکن است برسراین،خواجه صدهزاردینار گروبست ودرآن باب وثیقهٔ نوشت وپادشاه گواهی خود بآب‌زر بر آن رقم‌نمود وخواجه شیخ کهکی وقاضی شیخعلی‌صالحی وامیر زکریاخط بر آن نهاده واشعاررا برپادشاه‌وشیخ‌خواجه‌سلمان عرضه داشتم‌خواجه‌رضوانشاه صدهزاردینارزر ودخترخودرا بنکاح شرعی بخانهٔ بنده فرستاد.

من نوادرالعرس — **۸۴۴** امیر بیمانند چون ازیورش هفتساله بازپرداخت وسمرقندرا بتجدید بقدوم شریف مشرف ساخت خواست که بموجب حدیث **تنا کحوا تکثروا** خانوادهٔ‌خانزادگان‌رادرسلك ازدواج‌یکدیگر کشد بنا براین‌خان گل‌را که دردوفرسنگی سمرقنداست بواسطهٔ‌مجلس‌جشن‌اختیارفرموده‌مضرب‌خیام‌مسرت‌انجام گردانید وجارچیان‌باطراف‌ممالك رفته حکام و سرداران آفاق‌رادرآن‌محل بزرك‌حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض‌رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد جهانگیر از غزنین و کابلستان خواسته شوند دور نیست امیر فرمود که طلب‌شاهرخ صلاح نیست‌اماپیرمحمد رابخواهند بالجمله درغرهٔ‌ربیع‌الاول‌از خان گل تادامن‌شودار و یالقوز آغاج که قریب ده فرسنك می‌باشد طناب در طناب پیوستند و سرادقات و پردهٔ خاصه صاحبقران یکفرسنك بود ودراندرون‌خیمه وخرگاها اتاق بسیار بود از آنجمله خرگاه دویست و دوازده پای عالم‌آرای که بیرونش ازپارچه‌های هفت رنك ودرونش از مخمل الوان وطنابش از ابریشم و ستونهایش ازچوب صنوبرمنقش بطلا ولاجورد وگوشهایش از طلا بود و گروه انبوه‌فراشان آنرادرعرض‌یکهفته برپای می کردند واز اعجوبهٔ‌روزگار بودو آن‌دویست‌ودوازده‌پای چنان‌وسیع بود که ده هزار کس بفراغت در سایه‌اش‌می‌نشستند.

نظم :

هزاران آفرین بادا بر آن‌فراش‌چابك‌دست — که کرد این‌خیمه‌زرین‌طناب بیستون برپای

۵۴۵ **حکایت** چون میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه از پدر و برادر روگردان شد، دست توسل دردامن عمش میرزاشاهرخ زد. حمیت خسروانه اورا درکنف عطوفت جایداده الکای مازندران وری وهمدان‌را دروجه اقطاع اومقرر داشت واودر آنجا استقلال یافته علم‌مخالفت عم‌برافراشت وچون میرزا شاهرخ براین اطلاع یافت اورا تاجام استقبال نموده درحوالی قریه بردویه دردوشنبه نهم ذیقعده سنهٔ ۸۰۹ تسع‌وثمانمأة تلاقی فریقین دست‌داده بعدازمقاتله بسیارشاهرخ میرزا غالب آمده بموجب **جاءالحق وزهق الباطل** میرزا عمرجان برسر کفران‌نهاد. آری **نظم** :

شود ابر ارچه بر دریا سر افراز نه آخرپیش دریا سر نهد باز

دیگر آنکه. **بیت** :

باحملهٔ شمال چه تاب‌آورد چراغ با دولت همای چه پهلو زند زغن

۵۴۶ **مطایبه** مشهوراست که شخصی‌ازیکی پرسید که چه‌نام داری گفت‌عمار آنشخص گفت که این چه‌بدنامیست که توداری زیرا اگرعین حذف شودماروا گرمیم‌حك‌شودعار.

مصراع : این‌چه بدنامیست کزعالم برافتد نام‌تو

القصه میرزا شاهرخ سواری جهت ایصال این‌خبرمسرت اثربصوب هرات ارسال داشت ومیرزا بایسنقرولدمیرزاشاهرخ نیز شاطرخودرا بهمین واسطه روانـه‌نمود. شاطر خودرا بحوالی کوسه بسوارمیرزاشاهرخ نموده گفت‌مرا نیز بجهت‌همین‌خبر بشهرفرستاده‌اند امابابهای من‌مجروح شده‌راه نمیتوانم‌رفت‌سوارازاو گول‌خورده یکمرتبه‌ازسرعت‌وانشست‌و شاطراورا درپی‌غلطی‌دواینده‌وچون‌اودرنك کرده‌ایستادشاطر آنقدرمسافت راکه‌سی وشش فرسنگست‌دریك‌روزقطع نموده‌محل غروب‌خودرا بشهررسانیدچون‌همگی‌خاطرصغاروکباراز خاتونهاوشهزادگان بجمیع قوی‌متوجه آنخبربودند ازاستماع آن‌بغایت‌خوشحال‌وفارغ‌البال گشته چندان زروزیورواقمشه وامتعه براوایثار کردند که طی مسافت دورودراز براو آسان شده مادام الحیات بین‌الاقران‌سرافراز بود **بیت** :

ورنه اقلیم‌فلك‌شکرانهٔ این‌مژده‌را مسرعان‌عالم‌علوی برسم مژده‌خواه

میگشایند از برافلاك فیروزی قبا میربایندازسرخورشید یاقوتی کلاه

۵۴۷ **من‌البدایع** میرزا شاهرخ ازغایت صفای نیت وخلوص عقیدت هرجمعه بواسطهٔ ادای نمازجمعه بمسجدجامع‌رفتی تادرروزجمعهٔ بیست‌وسیم‌ربیع‌الثانی سنهٔ ۸۳۰ ثلاثین وثمانمأة وقتیکه ازنمازفارغ شد ومتوجه بیرون بود واکثرامرابیرون شتافته سواره ایستاده بودند ونقاره‌چیان نقاره میزدند ناگـاه شخصی نمدپوش

احمد لر نام از مریدان فضل‌الله استرابادی بطریق دادخواهان برسر راه آمده پادشاه بیکی از مقربان گفت که مدعای او‌را معلوم کن لرک جرأت نموده پیش دویده کاردی برشکم میرزا شاهرخ زد امرا مضطرب گشته بعد ازرخصت اورا پاره پاره کردندیکبارغوغا ورستخیز عظیم برخاسته‌خلایق سراسیمه گشتند و نقاره‌چیانرا دست ازکار باز ماند وغریو مردم بیرون ودرون بگردون رسید وپادشاه امیرفیروز شاه راخواسته‌او از غایت دهشت باندرون راند میرزا میخواست که درمحفه نشیندودولتخواهان بنا بررفع مظنهٔ بداندیشان نگذاشتند وآنزخم‌را بسته باز بطریق سابق پادشاه‌را سوار کردند ونقاره‌چیان بدستور نقاره مینواختند تاییاغ زاغان شتافته آنجراحت‌را معالجه کردند تابراحت مبدل شد ویکی ازشعرا درآنواقعه گفته. **نظم** :

سال تاریخ هشتصد وسی بود	روز جمعه پس از ادای صلات
قصهٔ بس عجیب واقعشد	درخراسان ولی بشهر هرات
کج روی دربساط چون فرزین	خواست تاشهرخی‌زند شد مات

۵۴۸ **من‌الوقایع** چون درشهور سنهٔ ۷۳۶ ست وثلاثین وسبعمأة امیرزاده یارعلی ولد قرا اسکندر ترکمان ازپدر رنجیده نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت آن بیدرد آن‌نوع شاهزادهٔ راکه‌بنوك مژهٔ خونریز درصف‌عشاق رستخیز انداختی هدف تیر ملامت ساختی **بیت** :

خود از برای سرزره ازبهر تن‌بود	تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ
دربر گرفتهٔ دل چون خود آهنین	وآنزلف چون زره را برسر نهادهٔ

وبنا برخلوصی که بادودمان تیموریه‌داشت‌ویرابند کرده‌ازراه‌دریانزد شاهرخ‌میرزا فرستادمیرزارا آن شکل ورخسارو‌ملاحت‌و گفتار خوش آمده قیدش‌برداشت‌ودرتربیتش کوشیده درجرگهٔ شاهزادگانش نشانید تاآنکه درروزی که‌استاد فرخ ریخته‌گر کمان رعدیکه چهارصد من‌سنگ‌بدعوی می‌انداخت ترتیب داده‌بودوشاه و سپاه رابتماشادعوت فرمودو خلایق بینهایت ازشهربیرون آمده‌بودند میرزا برسرپشته‌ایستاده بهرطرف‌نگاه میکرد درآن اثنا چشمش برامیرزاده یارعلی افتاد که چون ازدور پیدا شد فریاد ازنهاد خلایق برآمده گفتند **ماهذا بشر ان هذا الاملك كريم** **بیت** :

نیست‌حدبشراین‌حسن‌ولطافت‌که‌تراست	روح قدسی که‌بدینگونه‌مصور شده‌ای

وتماشای چفانرا نابود انگاشته بیکبار همه بسوی او شتافتند وبدینمضمون مترنم گشتند. **نظم** :

این‌ترك پریچهره خدارا‌خلف کیست ؟	وین‌در گرانمایه زدرج صدف کیست؟

میرزارا ازملاحظهٔ آن توجه خلق عرق غضب بحرکت آمده اورابگرفت وبسمرقند فرستاد.

مصراع : بس مرغ همایون که بتیر نظر افتاد.

۵۴۹ **من مآثر البلدان** بررأی جهان نمای سالکان مسالك بدایع وسایر ان ممالك وقایع که پیوسته خاطر خطیر ایشان از ایراد حکایات غرائب اماکن متمتع است وضمیر منیر آنان از استماع نوادر مواطن مستمع پوشیده نخواهد بود که مؤلف مطلع السعدین دراحوال صاحبقران ومیرزا شاهرخ بهادرخان قضیهٔ حیرت افزای خطای از ثقات نقل کرده وداستان هندوستان که خودبرای العین دیده وصفت کشمیر موافق آنچه مؤلف ظفرنامه تحریر فرموده بتقریبی آورده چون قدر مناسبتی بوضع اینمختصر داشت بنا بر آن موجزی از آن سمت تسطیر یافت

۵۵۰ **حکایت خطا** وی گوید که چون درسنهٔ ۸۲۲ اثنتین وعشرین وثمانمأة میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسالداشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بودخاصه بواسطهٔ همان همراه کرد که برجمیع خصوصیات آنولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچهٔ درآن باب درستدارد وبی زیاده ونقصان بحضور آورد ایلچیان درسنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانمأة بهرات آمده و خواجه غیاث الدین شرح آنحالات را بی تعصب وغرض نوشته و زبدهٔ آنسخنان اینست که این بیمقدارخلاصهٔ از آن الفاظ انتخاب نموده معروض میگرداند که ایلچیان درشانزدهم ذیقعده اینسال از هرات توجه نموده بیست وهشتم جمادی الاولی سنهٔ ۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمأة بچراگاه وخیمهٔ ایل شیر بهرام درآمدند ودرآن بیابان باآنکه آفتاب درسرطان بود آب دوانگشت یخ بسته بود.

بیت :

مگر زمانه بآهنگری برون آمد — که آب گشت چوفولادو بادچون سوهان؟

و آخر جمادی الاولی بطرقان رسیدند وپنجم رجب بقرا خواجه مؤلف ظفرنامه گوید که از ختن تاخان بالیغ که تختگاه خطاست براه آبادانی صد وشصت و یکمنزلست چه ازآنجا تاقراخواجه سی و پنج منزلست و ازقراخواجه تا سقاول که سرحد خطاست و از کوه تاکوه دیواری کشیده‌اند و دروازه نشانده و خانها و بامها ساخته جماعتی درآنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی ویکمنزل و از آنجا بکیخاتو که از شهرهای معظم خطاست پنجاه وپنج منزل واز آنجا تا بخانبالیغ چهل منزلست و گویند راهی دیگرهست که ازسرحد ختن تاخطا بچهل روز میتوان رفت اماهیچ آبادانی ندارد وریك روانست

بیت :

راهیست ز کعبه تا بمقصد پیوست وزجانب میخانه رهی دیگر هست
اما ره میخانه ز آبادانی راهیست که کاسه میتواند ادبدست

وچاهیکه در آن محل حفر می کنند اگر چه زود بآب میرسد امادر بعضی مواضع آب آن سمیتی دارد و هر جانوریکه می خورد هلاك میشود و ازغرایب آنکه دوچاه که میانهٔ ایشان مسافتی نیست گاه می باشد که آب یکی چون زهرمار است واز آن یکی چون آب حیات خوش گوار واز ختن بکاشغر پانزده روز راه است واز سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزلست و درختن دورودخانه است ازیك قاش وقراقاش و بیشترسنك آنرودخانه یشم است و از آنجا بممالك دیگر می برند و آب هردو رودخانه از قرانقوداق فرومیریزد .

القصه : ایلچیان از راه بیابان نوزدهم رجب بقصبهٔ اتاصوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیرو گاو قطاس دچار شدند وآن گاو چنان بزرك میشود که گویند نوبتی سواریرا از پشت اسب بسرشاخ در ربود و مدتی برسر شاخ او بود.

مصراع : باشد سخنی غریب اگر راست بود .

چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجاتا تنکجو که اول شهر خطاست دوروزه راه محل بود جمعی خطائیان خبر ایلچیان شنیده و بموجب فرمان استقبال نمودند و یکروز در مرغزاری صفهٔ عالی ساخته وسایبانها افراخته و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشك وترو شیرینیها بر طبقهای چینی ترتیب داده و برزبر هر شیرینی نخلی بسته و سبزیها در خوانها آراسته و در آن بیابان طوری مرتب گردانیدند که درشهرها مقدور نیست وبعدازطعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس را گوسفند وآرد و جو و مایحتاج دادند وآنها را باحترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان وملازمان بقلم گرفته تجار درجرگهٔ ملازمان درآمده خدمت تمام میکردند وشانزدهم «شعبان دایك واحی» حاکم سرحد ایلچیان رامیهمانی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانید ودر آن صحبت تمثالی بشکل لك لك ساخته پسری باندرونش رفته بطریق آن جانور پای برمی داشت وسرمیجنبانید و بغایت تقلیدشبیه می کرد چنانکه منشأ حیرت مردم می گردید ودرهفدهم بمحل در آمده بعد از چندروز بمردم قراول رسیدندوقراولگاه قلعه محکمست واطرافش کوههای بغایت رفیع وراه در میان قلعه واقع گشته ویك مرتبه نسخه براسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکچو آمدند و تمامی رختها و اسبان ایشانرا دردفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع مایحتاج از مأکول و مشروب در بام خانها مرتب بود وهر شب برای هر کس یکدست جامهٔ خواب ابریشمین با یك کنیز خدمتکار فرمان

بردار آماده بود واز آنجا تا خانبالیغ که تختگاهست نودونه یامست همه آبادان‌ومیان یامها چند فرغود و فرغود عبارتست از خانهٔ شصت گزی بلند ودائم ده کس در خانها میباشند و درآنجا که فرغود است چون‌حادثهٔ سانح شودفی‌الحال آتش کنند تا فرغود دیگردیده آنجا نیز آتش کنند چنانکه دریك‌شبانروز سه‌ماهه راه خبردار شوند که قضیهٔ واقعست بعدازآن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آنواقعه متعاقب رسد واز کیدی قوی تاکیدی قوی خانواری چندند که در آنجا ساکـن گردانیده‌اند و یاسان ایشان همین است که مکتوبرا بکیدی قوی دیگر می‌رسانند و مسافت میان دو کیدی قوی‌چهاردانك فرسنگست ومردم فرغودهرده کس ده روز بکشیك درآنجا می‌باشند و اما مردم کیدی قوی درآنجا ساکن‌اند ودرآنجا زراعت مینمایندوازسکچو تاقمچو که‌شهری‌بزرگتراست نه یام بود و درهریامی چهارصدوپنجاه اسب‌ودرازگوش یورغه جهت ایلچیان می آوردند و پنجاه ارابه‌وازغرایب قمچوخانه‌ایست که آنراچرخ و فلك می گویند مثل گوشکی‌مثمن از زیر تاپانزده طبقه ودرهرطبقهٔ منظرهای مقرنس‌خطائی وغرفها و ایوانها ودرتمامی آن طبقات منظرهای خرد وبزرك ساخته بودند ودرآنجا صورتهای غریب نگاشته وزیر آن گوشك صورت دیوان که‌آنرا بردوش دارند و دور آن موازی بیست‌گز بلندی و عرضش دوازده‌گز بود همه ازچوب تراشیده ومطلاکرده که گوئی طلاست و سردابهٔدر زیرآن و میلی ازآهن اززیر تا بالای آن تعبیه کرده ویکسرمیل‌برسر کرسی‌آهن‌نهاده و سردیگر برسقف خانه که‌گوشك درآنجا است استوارکرده چنانکه در سردابه باندك حرکتی‌آن گوشک معظم درگردش وحرکت درمی‌آمد **القصه** : ایلچیان هر روز بیامی و هرهفته بشهر ومقامی می‌رسیدند تا چهارم شوال بشهریکه درکنار آب قراموران که برابر جیحونست رسیدند ودرآن شهر چون دختران صاحبجمال بسیارمی‌باشند بحسن‌آباد اشتهار دارد و ازآنجا ازچند شهر عبورنموده بیست وهفتم بشهر صیدین‌مور رسیدند و این شهریست درکمال عظمت‌و بتخانهای بسیار درآنجا هست ودریك بتخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد ریخته بلندیش‌پنجاه‌گز با تناسب اعضا وبر هردستی صورت چشمی و آن بت را هزاردست می‌خوانند و کرسی‌از سنك تراشیده که این بت وعمارت بـرآن کرسی است ودیگر رواقها و منظرهابرگرد او چندان پله. پلهٔ اول ازکعب اوگذشته و پلهٔ دوم بزانویش رسد و مرتبهٔ سیم اززانویش گذشته وچهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین‌چندمرتبه‌دیگر تا بسروسرآنعمارت بمقرنس درآورده‌وچنان‌پوشیده‌اند که عقل‌درآن‌متحیراست‌وآن‌عمارت‌هشت‌مرتبه و در همه‌مرتبه‌ها ازدرون و بیرون‌میتوانگردید

واین بت را ایستاده ساخته‌اند ودوقدم او که هریك قریب ده گز باشد بربالای هم ساخته‌اند وآن خود نمینماید وگوئی معلق ستاده تخمیناصدهزار خروار برنج درآنجا صرف شده باشد ودراین شهر گوشك چرخ وفلکی چون شهر قمچوبود بلکه ازآن بزرگتر وبهتر وهشتم ذیحجه هنوز صبح نه دمیده بود که بخانبالیغ رسیدند وآن شهری بود بغایت بزرگ هردیواری ازچهار دیوار یکفرسنك بود وبردیوارهای دورشهر بواسطهٔ آنکه عمارت میکردند صدهزار چوب بست بسته بودند.

۵۵۱ روایت مؤلف تاریخ وصاف آورده که شهر ختلانی درزمان استیلای مغول بردست قبلاقاآن مفتوح گشته چنانکه شمهٔ درمحل خود مرقوم گشت وسواداعظم ممالك چین است که آنرا خطای نیز میگویند وآن بلده بوضع طولانی افتاده دورش بیست وچهار فرسنك است وازابتدای شهر تاانتهاسه محل بام بسته‌اند وطول راسته بازارش سه فرسنك است واز جملهٔ اهل حرفت سی ودوهزار رنگریزانند باقی صناع ازاین قیاس کن وازجمله تمغا آت هرروز هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمك آنجاست وازجملهٔ ساکنان آنجا هفتاد تومان لشکر که عبارتست ازهفتصدهزار وهفتاد تومان رعیت‌اند سوای غربا وتجار و آیندوروند و کشیشان وعبدهٔ اصنام که ایشان داخل دفتر عرض نیستند وهرشب چهار تومان عسس برسم حفظ وحراست شهر مشغولند ودرمیان شهرچندین رود بزرگ جاریست وبرآن سیصدوشصت پل بسته‌اند وسفاین بیحد ونهایت درآن انهار آمد وشد مینمایند وباوجود شهری بدین عظمت فرش کوچها ومحلات آن تمامی ازخشت پخته وسنگ تراشیده بود القصه دروازه بانان هنگام صبح دروازهارا گشاده ایلچیانرا ازجهتی که عمارت میکردند بشهر در آورده و بردر کریاس پادشاه فرود آوردند ودرآنمکان هفتصد قدم سنك تراشیده بود که پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند ودرهرطرف در، پنج فیل ایستاده وخرطومها برراه داشته ایلچیان ازمیان خرطومها گذشتند واندرون رفتند وقریب هزارآدم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بردرگاه حاضر بودند و اندرون فضائی بود بغایت وسیع و درپیش آن گوشك کرسئی ازسی گز وبربالای کرسی ستونهای پنجاه گز برپای کرده ودرپیش ستونها سه دروازه دروازهٔ میانین بزرگتروچپ وراست خردتر ومیانه محل تردد پادشاه است واز طرفین خلق میگذرند وبربالای گوشك پشت دروازهٔ چپ وراست کورکه وناقوس نهاده وآیخته ودوکس منتظرند که پادشاه کی بتخت برآید وقریب سیصدهزار آدمی درآنوقت بدرگاه جمع گشته بودند ودوهزار مغنی ایستاده و آواز زیروبم باهم ساز کرده بزبان واصول خطائی ایشان دعای پادشاه میگفتند ودههزار سلاح بدست وپرچم دارودورباش گووزوبین انداز وتبرزین بدوش ونیزه‌دار وشمشیرزن وگرزدردست حضور داشتند وبعضی بادزن وچتر گرفته

براطراف آن فضا ایستاده وخانها وصفها و ستونهای معظم‌وبرکنارصفها ودیوارخانها مجموع‌شبکه وسنك‌تراشیده‌بود القصه چون روزروشن‌شد آنها که بربالای گوشك‌منتظر پادشاه بودند کورکه ودمامه وسنج وناقوس‌فرو کوفتند واین سه دروازه گشادندوخلایق درون دویدند چون ازاین‌فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع ودلگشای بود و دربرابرهرگوشکی ازاول بعظمت تروتختی‌آوردند بقدرچهارگزوگرد تخت مثلث‌همچو خرگاه نشیمن سلاطین وازاطلس زردونقوش خطائی وسیمرغ واژدها نموده وبربالای تخت‌کرسی اززر نهاده وازچپ وراست خطائیان صف‌کشیده ایستادند اول امرای تومان وهزاره وصده بغایت بسیارهریك‌را دردست راست تختهٔ موازی یکرزع شرعی طول و یکچهاریك عرض وبغیرآن برجائی نظر نمیکردند وازعقب ایشان فزون ازحد وشمارجبه پوشان ونیزه‌داران بعضی شمشیرهای برهنه دردست‌برصفهای راست ایستاده مجموع‌چنان خاموش که گویا متنفسی آنجا نیست وپادشاه ازحرم بیرون آمده نردبانی ازنقرهٔ‌پنج پایه برتخت نهادند و بربالای تخت صندلی اززرپادشاه بتخت آمده برصندلی‌نشست‌میانه بالا نه بزرك ونه کوچك با محاسنی قریب دویست‌سیصد موی ومحاسن چنان دراز بود که درکنار پادشاه سه چهارحلقه زدی وازچپ و راست‌تخت دو دختر ماه پیکر مویها برمیان سرگره زده گردن‌وعارض گشاده ومرواریدهای بزرك درگوش کاغذ وقلم دردست نظر که پادشاه چه فرماید تاهرچه برزبان پادشاه گذرد قلمی نمایند وچون بحرم‌رودنوشته را بعرض رسانند که‌اگرحکمی تغییربایدکرد کنند وخط بیرون فرستند که اهل دیوان برآن موجب عمل‌کنندبالجمله چون پادشاه برتخت‌قرارگرفت و صفها پیش روی‌پادشاه ایستاد ایلچیان‌را بابندیان دوشادوش بردند اول شمارهٔ بندیان پرسید هفتصد نفر بودند بعضی دوشاخه درگردن وبعضی دست وگردن درتخت و پنج شش نفررا برتختهٔ دراز بند کرده سرها ازتخته بیرون‌وهریك راکسی‌موکل‌و موی گناهکار گرفته تاپادشاه چه حکم کندواوجمیراقتل وبعضی‌را زندان فرماید ودرتمامی خطا هیچ داروغه وحاکم‌را یارای آن نیست که کسی‌را توانند کشت وجرم گناهکارانرا برتخته رقم کرده‌درگردنش آویزند وبازنجیر ودوشاخه‌بپای تخت ارسال دارند اگرچه یکساله راه باشد بعد ازآن ایلچیانرا پیش بردند قرب پانزده گزنزدیك تخت وامیری زانوزده بخط خطائی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه ازراه دور ودراز ازپیش شاهرخ میرزا وفرزندان او آمده‌اند وبواسطهٔ پادشاه تبرکات آورده بپای تخت بسرزدن آمده‌اند مولانا حاجی یوسف قاضی که ازامرای تومان ومقربان پادشاه بود وازدوازده دیوان پادشاه یکی‌تعلق بدوداشت پیش‌آمده باچند نفر ازمسلمانان زباندان ایلچیان‌را گفتند دوتا شوید بعدازآن

سربرزمین نهید پس از آن سه کرت ایلچیان سربرزمین رسانیدند بعد ازآن مکتوب حضرت شاهرخی وفرزندان‌را درپارچهٔ اطلس زرد پیچیدندو بدودست خویش بلند گرفتند بعد ازآن تقوی شعار مولانا قاضی آمده آنهارا گرفت وبخواجه سرائی که درپیش‌تخت پادشاه‌بود داد وخواجه سراپیش برده پادشاه آنهارا بدست‌گرفت وبخواجه سرا گفت اینها چیست؟ خواجه سرا گفت‌اینها مکتوبی چنداست که ازجانب شاهرخ میرزا آمده‌بعد ازآن بگشاد وبدید وبازبخواجه سرا داد و ازصندلی فرود آمده وبرتخت نشست وامر فرمود تاملازمان سه هزار کرسی بیاورند وسه‌هزارجامه وپوشیدنی‌درخویشان و فرزندان پوشانید وهفت‌نفر ازاعیان ایلچیان‌را پیش بردند وپادشاه احوال شاهرخ میرزا واولاد او استفسار نموده بعدازآن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستد ومال می‌آورند؟ گفتند آری دیگرپرسید که‌اینجاغله ارزانست ونعمت فراوان؟ گفتند بلی چون دل پاشاه باخدای خود راست‌است حق تعالی نعمت‌فراوان ارزانی دارد بیت :

بقومیکه نیکی پسندد خدای دهد حاکم عادل ونیك رأی
چو خواهد که ویران کندعالمی نهد ملك درپنجهٔ ظالمی

دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که ازآنجا اسبان خوب بیاورند اما درراه ایمنی هست؟ گفتند راه امن‌است اگرحکم شاهرخی باشد گفت دانسته‌ام‌چون‌از راه دور آمده‌اید برخیزید وآش بخورید وایلچیان‌را بفضای اول برده برسر خوانها نشاندند بعد ازطعام ایشان را بنوم خانه بردند وجمیع مایحتاج ازماکول ومفروش همه آماده ومهیا بود روز نوزدهم ذیحجه مهماندار آمده گفت پادشاه شما را بار میدهد واسبان بازین اورده ایشانرا بدرخانه بردند وهنوز شب باقی‌بود ودرآنوقت دویست سیصد هزارنفر آدمی جمع بودند وچون روزشد آن سه دروازه‌را گشودند وایلچیان‌را بپای تخت بردند وازبرای پادشاه پنج نوبت سربرزمین نهادند وپادشاه ازتخت فرود آمده وایلچیان‌را بیرون برده گفتند که خودرا سبك کنیدغرض که ازمجلس بقضای‌حاجت برخاستن عیب‌است ودرآن جشن ازنوادر بسیاربود ازجمله شخصی برآستانه خوابیده پای خودرا بالای داشت و چندنی بکف پای او نهادند وشخصی دیگر مجموع آنهارا بدست گرفته پسری دوازده ساله آمد وبربالای آنها رفت درازی نی هفت‌گز بود و آن کودك برسرنیها انواع بازیها کرده آخرنیهارا یك‌یك می‌انداخت تایکی‌رسیدبرسر آن معلقها زد وبازیها کرد وبعداز آن بحرکات غریب ازسرنی خطا شد چنانکه همه کس گفتند افتاد بیکبار آن شخص خفته‌ازجای‌جست واورادرهوا گرفت ایلچیان مدتی‌درآنجا

بودند واسباب حضور ایشان ازهرچه دلخواه باشد همه آماده ومهیا تاغرهٔ ربیع‌الاول‌سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة که پادشاه بشکار رفت ودرآنجا ازاسب شاهرخ میرزا افتاده ومیخواست که ایلچیان‌را مقید سازد وبشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف وبعضی امرا درخواست نموده پادشاه‌را ازآن رأی باز داشتند ومولانا قاضی این مژده را بایلچیان رسانیده و اسب سیاه بلندی چهار دست و پاسفید که میرزاالغ بیك ارسال‌داشته‌بود عبائی زربفت برآن‌انداخته بمثل‌آنکه ازچپ وراست جامهای‌زربفت بدو پوشیده بودندوجلواسب راگرفته آهسته آهسته قدم برمیداشت‌وپادشاه‌قبای‌سرخ‌زربفت پوشیده‌وازاطلس سیاه غلافی‌دوخته وریش‌درغلاف‌نهاده برآن‌سوارشدوقریب یك‌تیرپرتاب سواران ازیمین‌ویسارصف زده و هیچکس‌قدم‌پیش‌وپس‌نمی‌نهادوصفهاچندانکه‌چشمهاکار میکرد هرصفی ازصف دیگر قدری دورترو تا شهر بصف رژه میرفتند ودرمیانه جای پادشاه باده داجی و مولانا قاضی ولداخی‌وچان داجی میرفتندقاضی پیش آمده ایلچیانرا گفت فرودآئیدوچون پادشاه‌برسد سربرزمین‌نهیدوآنهاچنان کردندپادشاه گله‌آغازکرده گفت که تحفه وپیشکش‌باید که بغایت خوب باشد تاموجب اتحاد ومستلزم ازدیاد محبت و وداد گردد واسبیکه آورده‌بودید درشکارگاه سوار شدم ازغایت پیری مرا انداخت‌ودست مرا بدرد آورد و کبود شد بسیار طلا انداختم که اندك تسکینی یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب رابنا برآنکه یادگار صاحبقران بود ازغایت تعظیم واجلال ارسال داشت پادشاه‌را خوش آمده تحسین فرمود و نزدیك شهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه‌را بزبان خطائی دعا میگفتند وبشوکت تمام بشهردر آمده ایلچیان بوثاق خود رفتند ودرآن اثنا یکی از خواتین محبوبهٔ پادشاهرا قضا رسید وهشتم جمادی‌الاولی‌این خبرفاش شد قضارا همانشب آتشی ازاثربرق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسیده و بارگاهی که‌هشتاد گزطول‌وسی گزعرض‌ستونهابودودرآغوش‌سه‌مردنمیگنجیدمانندلاجورد و حل روغن کرده تمام بسوخت وازروشنائی آن شهر روشن شد و دراطراف وجوانب قریب دویست وپنجاه خانه وبسیاری از مردوزن بسوختند وطریقهٔ ایشان درتدفین خواتین آنست که‌درکوهی که‌دخمه‌دارندچون‌مرده‌رادفن کننداسبان‌خاصهٔ‌اورادرآن کوه میگذارند که بچرد وآنهارا کسی نمیگیرد ودرآن سردابه بسیاری ازدختران وخواجه سرایان می‌باشند وعلوفهٔ پنجساله‌یابیشتربیش ایشان‌می‌نهند علوفه که تمام میشود عمرایشان‌بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی الاولی رخصت گرفته ازخان بالیغ بیرون آمدند وباز بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین و ثمانمأة بهرات آمدند .

۵۵۲ وهم وی گوید که جناب شاهرخی حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحاق
داستان هندوستان سمرقندی را در غرهٔ شهر رمضان سنهٔ ۸٤٥ خمس و اربعین و ثمانمأة برسم رسالت نزد شاه بیجانکر د فرستاد و غرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده بود مرقوم گردانیده شرح میدهد که بیجانکر د شهریست درغایت عظمت و بسطت هفت حصار و قلعه گرد یکدیگر کشیده و گرداگرد حصار اول درعرض و پهنا همه جا سنگها بقد آدمی نصفی درزمین و نصفی در بیرون بنزدیك هم محکم کرده‌اند وخانهٔ پادشاه میان حصار هفتم است و از دروازهٔ حصار اول که جانب شمالست تا دروازهٔ جنوب دو فرسخ شرعیست واز دروازهٔ شرق تاغرب مثل این و وسعت ملك این پادشاه از سراندیب است تا کلبرکه و از ملیبار است تا بنگاله وقریب هزار فرسنگست و پادشاه را رای گویند و حکما را براهمه خوانند و در درگاه پادشاه آبهای بسیار و جویهائی ازسنگ تراشیده واقعست و بردست راست ایوان پادشاه دیوانخانهٔ بغایت عظیم برشکل چهل ستون و در پیش وی کرسئی بلندزیاده از قامت آدمی بسته‌اند سی گز در طول و شش گز درعرض و دفترخانه و نویسندگان آنجا میباشند و دفتر ایشان دو نوعست یکی برك جوز هندی که دو گز درازی و دوانگشت پهنادارد و بقلم آهن نقش و نوع دیگر سنك نرمی دارند همچون قلم تراشیده و برصفحهٔ مینویسند و از آن سنك رنك سفید براین صفحهٔ سیاه می‌آید و بسیار میماند و این دفتر معتبر باشد و درمیان چهل ستون خواجه سرائیکه اورا دمامك گویند برمتکای استقلال درديوان نشیند و در پائین متکا چوبداران بسیار صف کشیده ایستاده‌اند و هر کس را که مهمی باشد بمیان چوبداران آمده محقر تحفهٔ گذرانیده روی خود برزمین نهد و برخیزد و مدعای خودعرض کند و دمامك بقاعدهٔ که عدالت آنجاست حکم کند و دیگر کسی را مجال سخن نباشد و چون دمامك ازدیوان برخیزد چندچترملون پیشاپیش او میبرند و نفیر میکشند و ازدوطرف مداحان دعا میکنند و تاپیش پادشاه هفت چادربان نشسته‌است چون دمامك روان شود برهردری حشری ازاو باز مانند مرتبه بمرتبه چنانکه ازدر هفتم دمامك تنها بدرون رود ومهماترا عرض کند وبعداز زمانی بیرون آید ودرقفای بارگاه پادشاه منزل دمامك باشد ودردست چپ خانهٔ پادشاه ضرابخانه است و تمامی زرهای ممالك درآنجا مسکوك گشته برات ارباب حوالات برآنجا نویسند ودربرابر دیوانخانه فیلخانه است وطریق گرفتن چنانست که درراهیکه بآبخوردن میروند چاهی گشاده فرو برند وسرچاه را بخس وخاشاك پوشند و چون فیل بآب خوردن رود درآنجا افتد و تاسه روز هیچکس گرد آن فیل نگردد بعد از آن شخصی آید وچند چوب محکم براو زند ناگاه کسی دیگر آید و آنشخص را دور اندازد وچوب را گرفته پرتاب کند و قدری علف پیش او ریزد و بازگردد و چند روزی بدین وتیره عمل کند تا باشخص دوم انس گیرد و او بآهستگی نزد فیل رود ومیوها که مرغوب فیل باشد پیش او برد واورا به

آهستگی خارش ومالش دهدتابابن نوع ریاضت‌رام‌شودو گردن به بندنهد.

۵۵۳ **حکایت** گویندفیلی از بند گریخته بصحراوجنگل‌رفت وفیلبان ازعقب رفته ودرراه اوچاه کند فیل بیکبارچون‌محنت چاه کشیده‌بود بنابراین چوبی عصا آسا درخرطوم گرفته پیش پیش برزمین می‌نهاد واحتیاط میکرد وراه‌میرفت فیلبان عاجزشد وپادشاه درگرفتن آن قدغن پیش ازپیش داشت فیلبان مضطر گشته بربالای درختی که فیلان ازآنجا میگذشتند پنهان شده دروقت گذشتن فیل‌فیلبان خودرا ازدرخت برپشت او افکند وریسمان سطبری‌که برپشت وسینهٔ فیل می‌بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم‌بگرفت‌وفیل‌هرچند خودرا جنبانیدوخرطوم‌براوحواله کرد فائدهٔ نداد آخر بپهلو افتاد وبهرجانب که میغلطید فیلبان بطرف دیگر میرفت و سبکدستی کرده کجکی چند برسرفیل‌میزدتااوراعاجز گردانید فیل منقاد شده اورا نزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت. ودربرابر ضرابخانه عسس خانه‌است گویند دوازده هزارعسس مقرراست که بحفظ وحراست هفت قلعه اشتغالدارند که اگر چیزی فوت‌شود پیدا نمایند یااز‌عهده بیرون آیندوهرروز اجرت‌ایشان دوازده‌هزار هونست که‌ازخراجات آنجا حاصل شود وشرح عمارات وتکلف خرابات وبیان حسن دلبران قابل تحریر نیست وی میگوید‌که چون بدانجا رسیدم‌مهماندار آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند واودر چهل ستون بعظمت تمام نشسته‌بود وبریمین ویسار او عملهٔ‌بسیارحلقه زده وپادشاه قبای‌زیتونی دربرو ازمرواریدهای‌آبدار بل‌درهای شاهوار که مثل آنها دیدهٔ روزگار ندیده بود گردن‌بند ساخته سبز چهره لاغراندام مایل‌ببلندی بغایت جوان وبردوعارض غبارخطی وبرذقن هیچ نه‌باو‌بصورت بسیار مطبوع.چون مرا دید التفات بسیار‌نموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرك ایلچی نزد ما فرستاده‌است.

۵۵۴ **حکایت** قبل ازآنکه‌بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده‌بود و آنچنان بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته‌بود و پادشاه وامرارابضیافت خواست وعادت ایشان آنست که درحضور یکدیگرچیزی نخورند پس اعیانرا درایوان بزرك نشانده هردم کسی میفرستاد که فلان بزرك آید وطعام خورد ودر اینحال کور که ونقاره ودهل که درشهربود حاضر ساخته بصلابت تمام مینواختند وهرکس را که بخانهٔ معهود میبردند دو کس‌را باتیغهای آبدار درکمینگاه نشانده‌بود که دردم اورا‌برسرخوان ممات نشانده شربت فوات میچشانیدند آری‌مشهوراست.

مصراع : کاین‌سیه کاسه درآخر بکشد مهمانرا.

تاهر کس‌را که بقدراعتباری بود بدینطریقه دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه

پادشاه شده جمعی ازنگهبانان راکه ازخوان‌نوال او بهره‌مند نگشته‌بودند بچرب زبانی دعوت نموده بمهمانان سابق لاحق ساخت وچون درگاه‌را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه درآمد وطبقی‌میوه در دست و کتارهٔ بل‌الماس پارهٔ درزیر آن پنهان پادشاهرا گفت‌مجلس‌منعقد گشته‌امید که بفر قدوم‌همایون وطلعت‌میمون آنجارازیب وزینت‌دیگر بخشند

بیت :

بیسا بحلقهٔ دیوانگان عشق وبیبین کز آن سلاسل مشکین‌چه‌فتنها برپاست

پادشاه اظهار تمارضی نموده عذرخواست آن روسیاه‌چون ازآمدن پادشاه‌مأیوس شد شمشیر کشیده چند زخم متواتر برپادشاه زده پادشاه درپس تخت افتاد وآن غدار اورا کشته انگاشته ازمعتمدان خود کسی‌را بازداشت که سر اورا جدا کند وخوداز آنجا بیرون آمده بردیوان درگاه برآمد وآواز برآورد که پادشاهرا بافلان امیروفلان‌وزیر کشتم اکنون پادشاه منم‌وچون آن معتمد بقصد سرپادشاه پیش تخت رفت پادشاه که درقفای تخت افتاده‌بود چنان تخت‌را برسینهٔ آنشخص زد که بقفا افتاد ویکی‌از جامه‌داران که ازصدمهٔ آنواقعه درگوشهٔ پنهانشده‌بود گفت سراورا بردار وخود ازراه حرم بیرون آمده مردم‌را ازحیات مجدد خودخبردار گردانید رعایا که پادشاهرا بسلامت دیدندهجوم نموده برادرش‌را بزشت‌ترین‌حالی بقتل آوردند.

نکته: خالدبن صفوانرا گفتند که‌یار بهتر یا برادر گفت برادرا گریار باشد **بیت** :

بسا اخ کز اخوت چون زند دم دمش باشد چراغ عیش‌رابف

تف‌افکن بررخ آناخ که‌هرگز ازاین‌خوشتر نمی‌افتد اخ وتف

ooo

صفت کشمیر کشمیر ولایتیست درمیان‌اقلیم‌چهارم‌وعرصهٔ آن طولانی ازشرق بغرب‌موازی‌چهل‌فرسنك‌وازجنوب بشمال‌هشت‌فرسنك‌و آنمحروسه محفوظاست بکوههای‌بلندبی‌مانندحدشمالش‌بولایت‌بدخشان‌وجنوبش‌بممالك‌هندخصوصا دهلی‌وغربش بمنازل‌ومساکن‌افغان‌وشرقیش‌مساوی‌صحرای تبت‌وهیچ‌بیگانه رابرآن‌دستی نیست‌چه معظم‌طرق آن منحصراست دردوسه راه‌ازآنجمله‌یکی‌بجانب بدخشان‌خراسانست وعبور ازآن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال واثقال ازآن راه برپشت الاغ میسرنیست ومردم آنجا که بآن‌کار عادت دارند آنهارا بردوش گرفته روز بجائی میرسانند که برچهار پای بارنمیتوان کرددوراهیکه به‌هندوستان‌میرودچنین‌است وراه‌جانب تبت یکمرتبه ازاین دوراه‌آسان‌تراست اما گیاه چند روزهٔ راه‌آنجا زهرداراست ودرآن دشت‌هموار که درمیان آن کوهسار واقعست دوهزار قریهٔ معموراست باچشمه‌های‌خوشگوار وآب وعلف بسیاروگویند درآنولایت ازکوه‌ودشت‌صدهزار موضع ومزرعه دایراست ودرمیان

آن شهریست که دلفرنامست ونشیمن حکماء آنجاست و چون دجلهٔ بغداد بلکه زیاده ازآن نهری درمیان شهر جاریست وازغرائب آنکه چنان آب بی پایان از چشمه‌ای که آنرا دبیر گویند و در آنولایت واقعست بیرون آید وبرآن آب سی‌پل ازکشتی‌وزنجیر بسته‌اند وازآنجمله هفت پل دراندرون شهراست ودرکوه ودشت آن اصناف درختان میوه‌داراست وچون‌هوایش‌مایل بسردیست برفهای‌عظیم‌درآنجامیبارد ومیوهای گرمسیری چون خرما ونارنج ولیمو وغیره حاصل نمیشود اما ازآن نزدیکی بدانجا حمل میکنند وازغایت لطافت آب وهوا درآنجا شکل وشمایل زیبا بسیار میباشدچنانکه گفته‌اند.

بیت :

شاه همه دلبران کشمیر توئی — خرم دل آنسپاه کش میر توئی
آن‌حور که روح‌راسزد کش گوید — کاندر کف‌پای‌ناز کش میر توئی

۵۵۶ **من معالی الفطرة** ازشیخ آذری منقولست که درحینیکه صاحبقران درقشلاق قراباغ بود همراه خال که قصه خوان ایشان بود بدانجا رفتم ودرآنولا بخدمت میرزا الغ بیك آشنا شده مدت‌چهل روز باشهزادهٔ عدیم المثال بسربردم وازآن سبب اورا بمن انس دست داده بمقتضای طفولیت وحداثت سن شیوهٔ **ارسل معنا اخانا یرتع ویلعب** ملازمتش مسلوك میداشتیم بعد ازآن بحسب تصاریف ایام ازملازمتش‌دور افتاده‌دیگر‌بصحبتش‌نرسیدم‌تادرشهورسنهٔ۸۵۲اثنتین‌وخمسین‌وثمانمأة‌که‌جناب‌الغ‌بیك‌تسخیر خراسان فرموده باسفراین نزول اجلال نمود من ازکودکی بپیری رسیده درزی فقرا بخدمت وی رفتم چون چشمش برمن افتاد تیزدرمن‌نگریست وگفت تو مصاحب‌وآشنای ما مینمائی تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی؟گفتم‌آری چنین است ومرا ازکمال قوت حافظه وغایت ادراك آن شاهزاده حیرت تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم‌رسانیدم.

۵۵۷ **حکایت** درتاریخ گزیده آورده‌اند که درزمان سلطان محمود ملکشاه نابینائی علوی بدنی نام دراصفهان بهمرسیده‌بود که درآخر روز سرراه ایستاده ازمسلمانان التماس مینمود که منزل من دربیخ این کوچه است برای خدا مرا بدانجا برید هرکس‌را که این خبر بخاطر میرسید دست اورا گرفته بدان کوچهٔ تاریك درمی‌آورد وجمعی درآنجا بودند اورا گرفته بدرون آن خانها که جهت اینکار ساخته‌بودند میکشیدند وبقتل آورده لباس وخرجی که داشت تصرف میکردند تاخلقی کثیر نایاب شدند وهرچند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تاروزی مردی دست اورا گرفته بدان‌کوچه برد که‌بیکبار دزدان که درکمین بودند اورا گرفته‌کشیدند آن مرد فریاد زد زنی بکاری بدان کوچه آمده‌بود بشنید وبه‌ردویده بانگ برآورد

وخلقی بدان کوچهٔ تاریك رو نهادند وبدرون خانه علوی بدنی درآمدند چون دیدند درودیوار ازخون کشتها برنك گشته وچاهها پر از کشته است فریاد ازخلق برآمد هر کس که مردهٔ خودرا بشناخت برده بخاك سپرد وهر کس که نشناخت باقضا درساخت سلطان محمود ،ملکشاه فرمودتا آن کور ظاهر وباطن را گرفته باتابعان و همسایگان بخفت تمام کشتند .

۵۵۸ ومنها گویند نوبتی درصحبت شریفش تعریف حدیقهٔ شیخ سنائی گذشت آنجناب فرمود که کاشکی کسی آنرا انتخابی میکرد یکی ازندما گفت که شیخ یکمرتبه آنرا انتخاب فرموده چون آنرا حاضر کرد، چند بیتی از آن خواندند بعضی ازآنها موافق طبع وقاد نیفتاد مجددا فرمودند که این را نیز انتخابی میباید کرد وخود بنفس نفیس متوجه شده لب لباب آنرا که فصل الخطاب معارف آن عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقا بعد ازمدتی نسخهٔ کهنهٔ موافق آن یافتند که شیخ تارةاخری برچیده بود چون مقابله کردند یك بیت زیاده یا کم بود.

۵۵۹ تمثیل مشهوراست که چون شیخ محی الدین عربی از تصنیفات فتوحات مکی بپرداخت بیشتر ازآنکه دیگر نسخ ازروی آن نوشته شود ازاوفوت شدشیخ باردیگر متوجه تألیف وترتیب آن شده باتمام رسانید وبعدازچندگاه نسخهٔ سابق بدست افتاد چون مقابله کردند حرف واوی زیاد یا کم بود وبتقریب فتوحات حکایات غرایب اثر حبیب السیر که منظوراست مسطور گردید.

۵۶۰ حکایت وی گوید که چون پسر کمال الدین حسین ابیوردیرا درزمان سلطان حسین میرزا برسالت عراق سرافراز نمودند میرعلیشیر تحفهٔ چند ازنفایس خصوصا کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت عبدالکریم کتابدار کتاب فتوحات را بنا بررعایت مشابهتی که درحجم وجلد با کلیات داشت بمیر تسلیم نموده وی بی آنکه ببیند آنرادر بار بست وچون بصحبت پادشاه رسید بنابرسبق آشنائی که داشت از کلفت راه پرسش نمودند وی جواب داد که درراه چون بمطالعهٔ کتاب کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت راه چندانی نبود سلطان ازغایت رغبت بدیدن او اظهار نمود بعد از آنکه حاضر گردانیدند واضح شد که فتوحاتست نه کلیات لاجرم بچند وجه کمال شرمندگی وانفعال بجناب میرحمیده خصال راه یافت و آثار انکسار برجبهات کاروبار وی تافت .

۵۶۱ ومنها گویند که میرزا شکار دوست بوده در آن باب روزنامچهٔ تربیت داده ومجالس شکاررا که در کدام روز واقعشده وچه جانور انداخته وچه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود واین نسخه رابسیار

دوست داشتی ناگاه آن نسخه درخزانه گم‌شد میرزا ازفوتش اظهار تأسف نموده خواست بعضی ازآنمجالس که بخاطر دارد برصحیفهٔ بنگارد بنا براین یکیك مجالس را بیان فرموده کاتب مینوشت تاآنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسید بعد ازچندی آن نسخه پیداشد چون مقابله کردند تمام موافق بود.

مصراع : همین باشد کمال حفظ وادراك.

۵۶۳ **تمثیل** امیر شهیر بنظام‌الدین‌علیشیر قبل ازاستقلال واستبداد سرحلقهٔ ارباب فهم واستعداد بود چنانکه خود آورده که نوبتی درمشهد مقدس بحضور بودم وپهلوان بی‌نظیر پهلوان محمد کشتی گیر بتفقد حال من برداخته بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تاآنکه درایام نقاهت غزلی بخاطر رسیده مسودهٔ آنرا درجیب نهادم وصباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعداز پرسش احوال بندیمی اشتغال نمود همانا درآن اثنا گوشهٔ کاغذ ازجیب من نمودار گشته بروجهیکه اصلا خبردار نگشتم پهلوان بیرون آورده بیك‌نظر آن غزلرا که هشتالی نه‌بیت‌بود یادگرفته آن‌را بجای خود گذاشت ومطلقا حرکت خارجی ازوی صادر نگشته ومن داعیه داشتم که غزل مذکوررا بپهلوان که درشعرشناسی یگانهٔ دوران‌بود بخوانم لاجرم ازوی پرسیدم که‌هیچ دراینولا شعری بستهٔ که لحظهٔ بسرود آن مرا مسرور سازی گفت آری دراین دوروز بروزن‌غزل میرشعری بسته‌ام بروم ومسودها را بیاورم وآنرا بایکدیگر بگوئیم القصه ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق باخود آورد چون بنیاد کرد اول مصراعیکه خواند ازمن بود آنرا حمل برتوارد نموده مصراع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داده ازاستماع دیگرابیات بالکلیه حیرت افزود سربجیب تفکر فرو برده درآن اندیشه‌بودم که توارد و توافق اینهمه ابیات چگونه متصور خواهدبود که بیکبارپهلوان درخنده شده حقیقت‌را ازقرار واقع بیان کرد .

۵۶۴ **حکایت** گویند معزی ولد برهانی شاعرسلطان سنجر که این مقال مبین حال اوست **نظم :**

آن معزی که خاص سنجر بود   درفصاحت زبان چو خنجر بود
خنجری آبدار وپر جوهر   جوهرش مدح شاه دین پرور

بشدت قوت حافظه درمیان خلق انگشت نما بود چنانکه مشهوراست که هرشاعر که بروی قصیدهٔ خواندی بعدازاتمام گفتی که این ازمن‌است وآنرا تماما بترتیب اداکردی وفرزند خلفش که دوبار شنیدی برطبق مدعای او شهادت نموده آنرا بالتمام قرائت کردی وغلام قابلیکه درسلك ممالیکش داخل بود بعد ازقرائت سه‌بار بدستور خوانده

قائل آن حیران ماندی مؤید این معنی آنکه انوری قصیدهٔ که مطلعش اینست درمدح سلطان درسلك نظم کشید. **نظم :**

گر دل ودست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

بامداد متوجه منزل معزی شده خودرا درلباس ارباب جنون ووسواس بدو نموده گفت شعری درمدح سلطان گفته‌ام مأمول آنکه آنرا بروجه ابلغ بگذرانی ومرا بپایهٔ تربیت سلطان رسانی معزی وضع غریب و نوای عجیب مشاهده نموده گفت شعرترا بخوان وی خواند که. **بیت :**

زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه زهی میر وزهی میر وزهی میر

معزی درخنده شده برسبیل تمسخر گفت چرا نمیگوئی زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه انوری گفت نشنیدهٔ که هر شاهی از امیری ناگزیراست معزی آنرا وسیلهٔ ندیمی دانسته گفت صباح بگاه بر در خانهٔ پادشاه آی که آنچه خاطر خواهست چنان شود القصه روز دیگر درحینیکه معزی درخدمت پادشاه بود انوری کس بدرون فرستاد. ملك الشعرا از معزی آنچه دیده و شنیده بود بموقف عرض کشید وانوری را بمجلس خواسته واو بالباس وجامه تغییر داده درزی ارباب عمایم بدرون رفت معزی تعجب کرده شعرخواست وانوری مطلع مذکوررا خوانده گفت این قصیده‌ایست مشتمل برچندین ابیات اگر ازشماست باقی ابیاترا بخوانید واگر ازشما نیست اعتراف نمائید تا بقیه خوانده شود سلطان ازاین سخن دانست که معزی سابقاً بادیگران چه کارمیکرد.

۵۶۴ **من الاتفاقات** گویند که چون سریر سلطنت بفرشکوه عبداللطیف سعادتمند سربلند گشت نخست سلطان ابوسعید را ازمیان ایل ارغون بیرون آورده اورا بجان امان داد واما چند روزی بتنگنای زندانش فرستاد ودرآنولا ازحسن اخلاص اززندان خلاص گشته بصوب بخارا شتافت ودرروز جمعه که شبش اورا گرفته مقید ساختند وداعیه داشتند که بجان او ضرری رسانند ناگاه خبرواقعهٔ عبداللطیف رسیدوهمان جماعت اورا نه تنها اززندان خلاصی دادندبلکه زبان عجزوانکسار گشادند.

نکته: هرزحمتی مستلزم رحمتی است وهرمحنتی مستلزم نعمتی ان **مع العسر یسرا**

۵۶۵ **من بدایع الاحکام** مؤلف روضة الصفا آورده که علاءالدین علی قوشچی گفت که روزی درمجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمداردستانی که اعجوبهٔ زمان ونادرهٔ دوران بود ودرفن رمل بتخصیص قسم ضمیر بیعدیل ونظیر بود درآمد میرزا فرمود که قرعهٔ بینداز ومارا ازمافی الضمیر خبردارساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشید و گفت سؤال ازخادمان حرمست وزبان مقال در آن وادی کوتاه میرزا

فرمود که ملا علی محرم ماست آنچه بخاطرت رسیده بگوی وی گفت میرزا ازدوخاتون که درحباله دارد یکی را میکشد ودیگریرا که دختر خانست طلاق میدهد میرزا ازطلاق دختر خان که بحلیهٔ عفت وصلاح آراسته بود ومعهذا بحرکات موزون صبر وسکون دل ازوی میربود حیرت دست داد وهم در آن چندروز یك حرم مقتول گشته دخترخان چندان اظهار مسرت درشماتت او نمود که میرزارا عرق حمیت بحرکت درآمده اورا طلاق داد وچون مولانا درزایچهٔ طالع عبداللطیف ازعقوق وعصیان ملاحظه نموده بود بعد ازمرك میرزا شاهرخ که دریکشنبهٔ بیست وپنجم ذیحجه سنهٔ ۸۵۰ خمسین وثمانمأة که درفشافویه اتفاق افتاد روزی میرزا الغ بیك درمجلس برزبان آورده که عنقریب ممالك موروثی بتحت تصرف ما درخواهد آمد مولانا بیمحابا گفت اگر عبداللطیف بگذارد.

۵۶۶ میرزاالغ بیك درعلم ریاضی سر آمد حکمای حال وماضی بوده است

من بدایع الوقایع **بیت :**

چون الغ بیکی بعلم هندسه — یافت نبود درهزاران مدرسه

باوجود مشاغل سلطنت، همواره مشاعل فضل وحکمت افروختی وعلم علم افراختی

نظم :

چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها — روشندلی دقیقه شناسی سخنوری

ازغایت صفای نیت وعلو فطرت سرچشمهٔ اوصاف و در میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفت وانصاف اتصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال دراستخراج تقاویم مدار بر آنست .بهر حال چون درزایچهٔ طالع عبداللطیف پسرا کبر خود آثارعقوق وعصیان دید ودرحبیب السیر نیزمذکوراست که باوجود آنکه خضرخان والی هندوستان بدو گفت که این حال از پسر بداختر بتومیرسد و ازجوکیان معلوم کرده ام ومکرر بمیرزا الغ بیك گوشزد نمود . بنا براین بحال او نپرداخته و در تربیت پسر کوچکش میرزا عبدالعزیز میکوشید تادر سنهٔ ۸۵۳ ثلاث وخمسین وثمانمأة پسر عاق دربلخ عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت وپدر محزون بعزم اطفاء نایرهٔ آن ازدایرهٔ سعادت بیرون رفت ولشکر بکنار جیحون کشیده پسررشید لشکرها درهم آورده پدررا ازعبور مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی گشته درخلال آن احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر به سمرقند کشیدو میرزا عبدالعزیزرا محاصره کرد ومیرزا الغ بیك دفع اوراضروردانسته ناگزیر پشت برمعرکهٔ پسر کرده بسمرقند رفت سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت وعبداللطیف بسمرقند درحرکت آمده میانهٔ

پدروپسر درحوالی قریهٔ دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست برجانب پدر افتاد ومیرزا بشهر آمده کوتوال ارك میرانشاه توجین دربروی اوبست و ازآنجا بشاهرخیه شتافته دژدارآنجا ابراهیم پسر جود که غلامزادهٔ آنجناب بود همین‌شیوه را مرعی‌داشته میرزارا مفری بغیرازساحت عطوفت پدر وفرزندی نماند واین‌خودغلطبود. بیت :

شو ادب آموز پسرهم زپیش — رود چو پر شدنتوان بست پیش
خون‌که بتن‌چشمهٔ حیوان ماست — گشت چوفاسدخلل جان ماست

القصه میرزا الغ بیك علاقهٔ ابوت وبنوت‌آن دولتمندرا ملجاء دانسته بسمرقند آمد وآن بی‌سعادت پدررا بدست عباس‌نامی که پدرش بردست ملازمان میرزا بقتل آمده‌بود داد تابقصاص پدردررمضان سنهٔ مذکور بکشت مؤلف روضةالصفا گوید که میرزارا در دفعهٔ اوّل بامیرحاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد امیرمشارالیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بیمانند قریب بغروبی ازسمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی ومسرت درهرباب حکایتی میفرمود که ناگاه شخصی ازعقب رسیده دست مرا کشید چون نیك‌نگاه کردم‌یکی‌ازجماعت سلدوز بود که‌درصحبت عبداللطیف درراه سخنی داشت گفتم خیراست گفت آری فرمان چنانست که میرزارا درآبادی فرود آری تاتهیهٔ اسباب‌ایشان نموده شود میرزارا ازاستماع آنسخنان زبان ازگفتار باز مانده ملال بحال او راه یافت آخر درموضعیکه درآنحوالی بود نزول کردیم وبنا برفرط سرما آتش درپیش میرزا افروختند درآن اثنا شرارهٔ آتش بگوشهٔ ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت ومیرزا ازآن برافروخته فرمودجامه‌ام هم‌آتش گرفت‌القصه درخلال‌انهراس عباس‌باشخصی دیگر بخانه درآمد چون چشم میرزا برایشان افتاد بیخودانه برجسته مشتی برسینهٔ پرکینهٔ‌عباس زد وآن شخص پوستین ازدوش او برداشته جهت آوردن ریسمان بیرون شتافت ومن در خانه را بسته میرزا غسلی برآوردآنگاه عباس وآنشخص برگشته میرزارا بدربرده درپای مشعلی که دربیرون مشتعل بود بیکضرب تیغ نامش ازصفحهٔ حیات‌ستردند وپیشتر برادرش عبدالعزیزرا همان شربت چشانیده بودندمشهوراست‌که عبداللطیف همواره این بیت رادرآن اوان بزبان‌داشتی. بیت:

پدر کش پادشاهی را نشاید — وگر شاید بجز شش مه نپاید

قضارا بعد ازشش ماه درشب جمعهٔ ششم ربیع‌الاول‌سنهٔ ۸۵۴اربع وخمسین وثمانمأة درشبیکه ازباغ چنارباحسین نامی ازملازمان میرزا عبدالعزیز میرفت حسین مذکورتیری براوانداخته بسان تیرقضاکارگرافتاد و دست دریال‌اسب‌زده فریاد برآورد که مراکشتند دردم ملازمانش چون بنات النعش پریشان‌گشته فوجی که گرد کمینگاه غدر بودند بیرون

تاخته سرش را بریدندو بر پیشگاه طاق مدرسهٔ میرزا آویختند **نظم :**

مرد که باخون تن خود بداست　　　چون نگری دشمن جان‌خوداست
خسرو ازاهل رحمی آن مگوی　　　قطع رحم را رحم آمد گلوی

وازنوادر اتفاقات آنکه: تاریخ پدروپسررا عباس کشت وبابا حسین کشت‌یافته‌اند

بیت :

الغ بیك آن شاه جم اقتدار　　　که دین نبی‌را ازاو بود پشت
چو عباس کشتش بتیغ جفا　　　شنو سال تاریخ عباس کشت

ایضاً

باباحسین کشت‌شب‌جمعه‌اش‌بتیر　　　تاریخ‌قتل‌اوست که بابا حسین کشت

۵۶۷ **تمثیل** مشهوراست که خسروپرویزرا دراواخر اوقات که برك ریزروضهٔ حیاتست تغییراطوار دست داده دلهای صغار وکبارررا بنیش تهتك ریش میساخت تاآنکه همگنان دردفع او همداستان شده پسر او شیرویه را برقصد او اغوا نمودند واو شخصی‌مراد شاه نام را که پدرش بردست پدرش کشته گشته‌بود بقتل‌پدر مأمور ساخت وچون وی شمشیر خونریز آخته برسر پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندیست که کشندهٔ پدررا نکشد قاتل غافل چون بخدمت حلال زادهٔ مقبول رسید، ماجرا بسمع او رسانید شیرویه‌بقتل او اشاره‌فرمودو گفت پدرم مرا ازاین سخن برقتل تو تنبیه کرده‌است‌القصه بعد ازاستیصال‌پدر بروایت اشهریازده برادرخودرا ازعقب پدر فرستاد وآخرشآمت قطع صلهٔ رحم دراواثرکرده ازعمرودولت برنخوردوبعد ازشش ماه بمرض‌طاعون بمرد.

۵۶۸ **من‌المضحکات** ازجملهٔ خواص وندمای خاص میرزا، خواجه عبدالمؤمن است واو بطراوت گفتار وملاحت‌سخنان‌درآثار گوی وبلاغت‌و گوی‌لطافت ازهمگنان ربودی وبسرانگشت بذله‌گوئی عقدهای مشکل‌گشودی ازجمله یکبار نواب میرزا قاضی قرشی را بعلت بی‌دیانتی گرفته درصدد ریش تراشیدن وبشهر گردانیدن درآمدند قاضی بوی التجابرده او درخدمت میرزا حوالت اورا به‌پشت سراسب مقطع‌داد و اسب را نیز بکلبهٔ خود فرستاد . در آن اثنا بخاطرش رسید کـه مبادا اینمعنی ظاهرشود ومنشأ کدورت میرزا شود لاجرم بقاضی گفت که فردا ازدور خودرا بمیرزا بنما تااگرغائلهٔ باشد رفع کنم قاضی نیزعلی‌الصباح ریش‌را شانه زده خودرا منظورنظر میرزا گـردانید درآنحالت حکایت او بخاطـر میرزا راه یـافته بخواجه عبدالمؤمن درآن باب اظهاری نمود وی گفت. قاضی ازسرانجام‌آنوجه عاجزشده بدین نیت‌آمده که

ریشش بتراشید وگرد شهرش برآرید میرزا از حسن کلام او در خنده آمده و از سر او
در گذشت .

۵۶۹ چون همیشه میانهٔ امیرشاه ملك قلچقان که دراوائل مهردار صاحبقران
من البدایع ودرزمان شاهرخ میرزا مصاحب اولغ بیك میرزا بود ودرمیانهٔ شیخ
نورالدین امیرالامرای صاحبقران بنابر حسب جاه، کدورتی بود آخر شیخ نورالدین را آن کدورت
منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سرحد ترکستان قلعهٔ چند را بدست فروگرفت
وبخانان جته توسل نموده پیوسته اسب طغیان درمیدان عصیان میتاخت وگوی قباحت در
میدان وقاحت میباخت آخر بقلعهٔ حیران متحصن گشته وامیرشاه ملك بعزم محاصره بدانجا رفت
وبتوسط ارباب صلاح میان ایشان صحبت آشتی شده امیرشاه ملك بادو ملازم بحوالی حصار
رفت واو نیز بادو کس ازحصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیرشاه ملك اورا نصیحتی
چند کرده بملازمت جناب شاهرخی ترغیب نمود او بمعاذیر غیرمعقوله متمسك گشته امیرشاه
ملك سخنی که دراو بوی خیری باشد ازوی نشنید آخر ازوی جدا شده دریورت خود نزول
نمود وسر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید ومرقداق ملازم خود را خواسته گفت تو
مرا بمنزلهٔ برادری بلکه زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی وشیخ نورالدین را ببینی چون
ترا ببیند بیشك تراخواسته درآغوش خواهد کشید چون دستهای تو از کمر او بگذرد بقوت
هرچه تمامتر اورا بزیر کشی وبی فوت وقت سر اورا بقطع رسانی ازتو اینکه ازاین رهگذر آوازهٔ
شجاعت ودلاوری خود را بلندسازی وازما آنکه ترا از آسیب مردم نگاه داریم القصه مرقداق
بدین نیت روان شده در آنوقت شیخ نورالدین بادو غلام بردر قلعه ایستاده بود چون او
را بدید خندان شد مرقداق پیش دویده شیخ نورالدین دستها بگشاد واورا درآغوش کشید
مرقداق را چون دست در کمر او بهم رسید قوت کرد واورا بزیر کشید آن ملازمها که حاضر
بودند برمرقداق آویختند او شیخ نورالدین را درزیر زانو گرفته ایشانرا بضرب شمشیر از
خوددور گردانید وامیرشاه ملك بادویست سوار مکمل برسر اورسید مرقداق دردم بیکضرب
شمشیر، سر پرکین شیخ نورالدین را از تن جدا کرد .

مصراع : هم برسر آن روی که برسرداری.

۵۷۰ آورده اند که دراوائل سنهٔ ۸۶۰ ستین و ثمانمأة دراواخر دولت
من البدایع بابرمیرزا بن بایسنقربن شاهرخ میرزا ذوذوابهٔ درغایت بزرگی
ومهابت درحوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه مذکوراست طالع شد و اولیای
دولت او بغایت ازاینمعنی هراسان بوده واهالی خراسان که ازپرتو عدالت وکرم آن شهنشاه
کریم الشیم سالها درمهاد امن وامان خوابیده بودند درلجهٔ اضطراب افتادند تا آنکه
دربهار سنهٔ ۸۶۱ احدی وستین وثمانمأة میرزا هوای سیروتماشا نموده باجمعی ازمخصوصان

وجمعی سازنده وخواننده بنزهات مشهد مقدس رفت ناگاه درخلال این احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکوروی نزدیك میرزا بالای سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی نمود که بندش این بود.

بیت :

اینهمه طمطراق کن فیکون ذرهٔ نیست پیش اهل جنون

واین ترجیع که تخمیناً پنجاه بیت است تمامی کنایه بود از بیوفائی دنیا خاطر همگنان از شنیدن این ابیات محنت نشان قرین صدهزار غم وردیف چندین گونه الم گردید ودرویش بعد از اتمام ناپدید شده هرچند ملازمان آستان سلطنت آشیان تفحص وطلب نمودند اورا نیافتند آخر درصباح سه‌شنبهٔ بیست وپنجم ربیع الثانی سنهٔ مذکوره درچهار باغ مشهد مقدس سیر میفرمود که بیکبار غضب برمزاج صاحب تخت وتاج مستولی شده نسبت ببعضی امرا اعراض فرموده بحرم درآمد وبوقت چاشت آواز نوحه وزاری ازاهل حرم برآمد ومولانا عبدالقاهر برادر مؤلف مطلع السعدین درآن واقعه گفته.

نظم :

آفتاب ملك بابر خود نماند کی چنین خورشید پنهان درخوراست

در ربیع الثانی فصل ربیع لاله را ساغر ز خون دل پراست

چرخ را گفتم جگرها چاك چیست؛ دیدها پراشك ودامن پردر است

این چه حالست وچه تاریخست؟ گفت فوت شه سلطان مؤید بابراست

۵۷۱ تمثیل در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن جعفر دوانقی درقصر خود خوابیده وغلامان بردرخانه نشسته بودند ناگاه شخصی درباز کرده مهدی بیدار شد آنشخص بیتی چند عربی که از آنجمله یك بیتش اینست . عربیه:

کانی بهذا القصر باد اهله واوحش منه رکبه ومنازله

بآواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته وی غایب گردید مهدی غلامانرا عتاب کرده ایشان سوگند خوردند که هیچکس باندرون نیامد مهدی دانست که آنشخص از رجال الغیب است بعداز چند روزدر نماز شام ذیحجهٔ سنهٔ ۱۷۹ تسع وسبعین ماة بفجاة درگذشت

۵۷۲ من النوادر ازجملهٔ معاصران پادشاه مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبهٔ دهر ونادرهٔ عصر بوده ازنوادر اموری که ازوی ناشی شده یکی آنست که روزی درمیدانی که جمیع خلایق حاضر بودند دوهزار بیت بربدیهه گفت و نوشت ونهال حیرت درحدیقهٔ خاطر ارباب کمال کشت ودرنسخ مشهوره اهل حل وعقد نیشابور دراین باب مرقوم گردانیده اند که مولانای مذکور درروز یکشنبهٔ دوازدهم ربیع الاول سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانماة درحضور اکابر واصاغر خطهٔ مزبور ازوقت طلوع آفتاب تا بین الصلاتین صدوبیست مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هریك ازآن مشتمل بود برده سطر وجمهور

ارباب فضل وانشاء برآنها آفرین وثنا ایثار فرموده قلمی نموده‌اند بعدازآن روزچهارشنبهٔ بیست‌وششم جمادي‌الاولی سنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانماة وقتی که جمیع خواص وعوام ازخرد وبزرک حاضر بودند ازابتدای طلوع تاهنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرک نقل فرموده‌اند درچهار بحرخمسهٔ نظامی که مجموع دوهزار بیت‌است مشتمل برغایت سلاست و نهایت براعت در سلك نظم کشید وبخط نستعلیق بروجهیکه مقبول طبایع استادان مطاع بود بقید کتابت درآورد باآنکه تمامی سازندها وخوانندها ونقاره‌چیان معرکه راگرم داشتند اصلا ازآن اصوات مختلفه فتوری درحواس اونشده مع‌هذا بادای صلاة پیشین و پسین بشرایطها نیزقیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین آن نادرهٔ روی زمین بود .

بیت :

یکروز بمدح شاه باکیزه سرشت سیمی دو هزار بیت گفت وبنوشت

ازاین‌طرفه‌ترآنکه‌چون خبرجوع ولوع‌اودرا کل طعام شیوع‌یافت دوحریف‌ظریف برسرآنکه بیست‌من خرما میتوانندخوردبانه گروبستند وبیست‌من‌خرما برداشته نزداو رفتنداز قضامولانارادرآنروز اندکی بیماری‌روی‌نموده صاحب‌فراش بودچون منشأآمدن یاران دانست گفت خرمارا پیش فراش من‌نهید تاببینم که چون میشود بعدازآن دست از زیرلحاف بیرون‌آورده مشت‌مشت دردهان ریخته میخورد بعدازآنکه تمام شد ازحریفان پرسید که شما باهسته شرط‌کرده بودید یابی‌هسته ایشان گفتندخرمارا کسی باهسته نیخورد گفت بهمه‌حال من‌باهسته خوردم که تامیانهٔ شمانزاع نشود .

۵۷۴ حکایت آورده‌اند که مولانای‌معروف بغدادی که‌جوانی‌خطاط ومستمندبود ازسلطان احمد جلایررو گردان شده باصفهان نزدمیرزا اسکندر بن‌عمرشیخ‌آمد میرزا دررعایت اومبالغه نمودواورا در کتاب‌خانهٔ خاص‌خود جای داد واین شعر درتتبع شعرسلمان‌ازاوست . بیت :

زترك چشم‌توهرتیر غمزه‌کامد راست درون‌سینه‌نشست آنچنانکه‌دل‌میخواست

ومیرزا درآنولا کتابتی باوفرموده مقررشدکه هرروزپانصد بیت کتابت‌نماید واز حکم میرزا تخلف‌نکردی ومولانا دوروزرفت که کتابت نکرده‌بود میرزا سبب پرسیدوی گفت میخواهم یکروزهزاروپانصدبیت کتابت نمایم لاجرم‌میرزا درمیدان مجلسی آراسته وخاص وعام در آنجا حاضر بودند و مولانا ازبام تاشام هزارو پانصد بیت در غایت لطافت نوشت .

۵۷۴ حکایت گویند سلیمان بن‌عبدالملك روزی بوزن صدرطل طعام خوردی ودریکدفعه سی‌بره بانان وبسیاربودی که مرغ‌بریان گرم پیش

آوردندی اوصبر نکردی که سرد شود گرم گرم بکار بردی وشبها طبقهای حلوا بربالین او گذاشتندی آنهارا همه خالی کردی. **نظم** :

معدهٔ دارد که سیر برادر آن امید نیست درعلاج جوع کلبی کوه اگر معجون کنند
ازشره گوئی همی حلوای صابونی خورد گرخمیر نان اورا جمله ازصابون کنند

۵۷۵ آورده‌اند که بعدازمرگ بابرمیرزا اختلال تمام باهل خراسان راه
من النوائب یافته هریك ازشاهزاده‌ها علم استقلال برافروخته دیگریرا وجود نمی نهادند . **بیت** :

تیغ خلاف ازغلاف کرده برون روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار

وچون درپنجم محرم سنهٔ ۸۶۲ اثنتین وستین وثمانمأة میرزا ابراهیم بن علاالدوله که بمدافعهٔ میرزا شاه‌محمود بن بابرمیرزا باستراباد میشتافت ناگاه بلشکر میرزا جهانشاه ترکمان دچار شده بعدازکوشش بسیار روی بوادی فرارتافت ومضمون اینمقال وصف حال آن شکسته بال بود **نظم** :

دل بود سراسیمه میان همه خوبان شوخی زکنار آمد ودل رازمیان برد

گویند درروزی که شکسته وپریشان بهرات درمیآمد وپیشتر خبر رسیده بود که اکثرمیر ومیرزادهٔ الوس جغتای مثل ابوسعیدمیرم وسیدیوسف اولادخواجه وسلطان حسین ولدمیرزا فیروزشاه وامیرسعادتمند خاوندشاه وغیرهم درمعرکهٔ جهانشاه کشته شدند ، در سرخیابان قلندری ازدکانچهٔ برخاسته گفت خدابرعمرت برکت دهدای پادشاه اگریك یورش دیگر کنی تخم جغتایرا از عالم برمی‌اندازی القصه درسنهٔ مذکوره درعرصهٔ خراسان چهارده کس دم ازاستقلال زده دربنداستیصال یکدیگر بودند که بیان خواهدشد میرزا جهانشاه استراباد وترشیز بحیطهٔ ضبط درآورد ومیرزا سلطان دربلخ رایت غرور برافراشته دیگرانرا **کأن لم یکن** می انگاشت میرزا ابراهیم درهرات ، میرزاشاه‌محمود درطوس ، میرزاعلاءالدوله درنساوابیورد ، میرزاسنجر درمرو ، ملك‌قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان درسیستان ، ومولانا احمد یساول درحصار ، اختیارالدین هرکهٔ مغول درقلعهٔ بسره‌تو ، میرعبدالله میرزا درسرخس امیراویس خاوند شاه درتون وطبس ، امیرشیخ‌حسن تیمور درقلعهٔ خبوشان ، ومیربابا حسن درقلعهٔ عماد ، وامیرمحمدخداداد درقلعهٔ صعلوك اسفراین ، واهالی بیچارهٔ خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند **بیت** :

مگرهرپارهٔ زین دل بدلداری دهم ورنه چه‌خواهم کرد باخوبان باین یکدل که‌من دارم

ازغرائب آنکه دریکروزسه پادشاه درهرات فرمانده بودند بیان این کلام آنکه چون روزسه‌شنبهٔ بیست وپنجم شعبان سنهٔ ۸۶۱ احدی وستین وثمانمأة میان میرزاشاه‌محمود ولد

میرزا بابر ومیرزاسلطان ابراهیم پسر علاءالدوله درحوالی کوسونه جنك شداول محمودیان فتح کردند وملازمان بشهر آمدند وآخر ابراهیمیان بظفر اختصاص یافته بتعاقب ایشان رسیدند و درظهر همین روزملازمان سلطان ابوسعید بشهر رسیده دیگرانرا تمکین ندادند .

۵۷۶ میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ

من بدایع الوقایع بتقویت ابوالنصر حسن بیك لشکر بخراسان کشیده درشهور سنهٔ ۸۷٤ اربع وسبعین وثمانمأة درحوالی دربند شقاق باسلطان حسین میرزا بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان مصاف دست داده شکست برجانب او افتاد بازحسن بیك لشکر بخراسان کشیده درشهورسنهٔ ۸۷۵ خمس وسبعین وثمانمأة بیشتر از پیشتر امداد واسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی ازاولاد واقوام خودرا بکومك اوفرستاد القصه نوبتی دیگر میانهٔ فریقین مقابله واقعشده چون فوجی ازامرای سلطان حسین میرزا ازاوروگردان گشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزا عنان از آنمعرکه برتافته بمسند فاریاب رفت وچون یادگار محمد بهرات آمده بمقتضای جوانی درشراب ولوندی افتاد ترکمانان دست تعدی بر آورده مسلمانان ازایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملك وبی پروائی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا رسید باهشتصد وپنجاه نفرسوار از باباخاکی ایلغار کرده درشب چهارشنبهٔ بیست وهفتم صفرسنهٔ ۸۷۵ خمس وسبعین وثمانمأة همه شب رانده وقت طلوع صبح خودرا بدرباغ زاغان رسانیده ویادگار محمدرا که در آنوقت مست وبیتاب بلکه ازغایت غرور درخواب بودزمانه درباب آن فرزانه این ترانه میسرائید. **نظم :**

ای ازمی غرورچو نرگس بخواب ناز	بگذشت روزگارخوشی چشم بازکن

بدست آورده بقتل رسانید. **بیت :**

دررنج توان یافت بزرگی وبلندی	نرگس شرف تاج زرازرنج سحر یافت

ومولانا عبدالله درآنواقعه فرموده. **نظم :**

شد شهرصفر شهید وهم شهرصفر	از سال شهادتش دهد باز خبر

بعدازآن سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت ورأفت برسراهل خراسان گسترده ابواب امن وامان برگشاد. **بیت :**

آرام یافت درحرم امن وحش وطیر	آسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فروگشاد کمند ازمیان تیغ	ایام برگرفت ره ازگردن کمان
ازغصه خون گرفت چونی ظلم راجگر	ازخنده بازماند چوگل عدل رادهان

۵۷۷ دراوائل جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود

من الوقایع ولد سلطان ابوسعید بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میرمغول وسلطان

علی کچکینه مقرر بود شتافته بعدازمدتی که ایام محاصره امتدادیافته بودسلطانعلی‌مذکور کفران نعمت‌نموده دروازهٔ خواجه علی‌عکاشه را برروی‌مخالفان گشاده ایشان بیخبربرسر میرمغول ریخته اورا دستگیرنمودندومیرزا سلطانمحمود ویرابند فرموده مصحوب‌یادگار نامی که ازجملهٔ‌معتمدان بود بسمرقند روان فرمود امایادگارمذکوردراثنای راه طریق خلاف نعمت‌سپرده باتفاق‌میرمغول بجانب‌بارگاه‌سلطان حسین‌میرزا شتافت وچون‌قبلاخبر وحشت‌اثردستگیری‌میرمغول‌سلطان‌حسین‌میرزارابغایت‌متأثرکرده‌بود.درشب‌اول‌جدی‌درقشلاق مرو باندمای‌خاص‌نشسته‌ازهرجانبی‌به‌سخنی‌درپیوستنددرآن‌اثناسخن بوادی‌میرمغول منجر گشته‌پادشاه‌وتمامی‌خواص‌بارگاه‌خصوصامیرعلیشیرجهت استخلاص‌مومی‌الیه ازروی‌اخلاص فاتحهٔ خواندند اتفاقاً همانساعت امیرمغول ویادگارازگرد راه رسیده دربارگاه حاضر گشتند وهمگنانرا ازآن حسن اتفاق حیرت دست داده بدینمقال اشتغال نمودند .

نظم :

دعا هائی که بر لب نا رسیده   نوید **فاستجبنا** ها شنیده

۵۷۸ **ومنها** درایام بنی‌امیه ابومحمد عبدالله انطاکی که مشهوراست ببطال که‌بطال رجال‌بود ودرحدود روم جنگهای مردانه کرده‌و اهالی آنمرزوبوم ازترس اوبیستراستراحت نمی‌غنودند وصولت وسطوت اوبمرتبهٔ‌بود که مردم یکدگررا ازوی میترسانیدند مؤلف کامل‌التواریخ گوید نوبتی تاخت ببعضی از ولایت آنجابرد وبیخبرشب‌هنگامی بحوالی‌دهی رسید آواز زنی شنید که بکودك خود که‌گریهٔ بسیارمیکرد میگفت خاموش شواگرنه ترا ببطال میدهم آن کودك بس‌نمیکرد عورت بتنك آمده بچه‌رابرداشت که‌هان‌بطال‌بگیروی دست درازکرده‌اورابستد.

۵۷۹ **من‌الوقایع** آورده‌اند که‌درشهورسنهٔ۹۰۱احدی‌وتسعمأة بنابرفترت‌ماوراءالنهر سلطان حسین‌میرزا ارادهٔ تسخیر حصارشادمان نموده عنان‌نصرت نشان بدانسوی معطوف‌داشت‌وچون ازمهم‌آنجا بپرداخت لوای‌جهانگشائی بجانب‌قندهار وتولان برافراخت چون‌امیرخسروشاه حاکم‌آنجابگاه ازسمت اطاعت منحرف گشته‌بصفت عقوق وعصیان متصف شده بود و اردوی آنخسروکامیاب بکنارآب‌آمویه رسید بنابر قلت‌سفاین ازموضعیکه‌آب‌آنجا دوشق‌شده بود جسربسته بگذشتند ودرمیان آب‌که بسان جزیره بودنشستند بارادهٔ‌آنکه صباح کشتیهارا بشعبهٔ دیگربرده بهمین وتیره‌بگذرند قضاراآخرروزشتری درآب افتاده بسهولت بدانطرف رفت‌لاجرم‌ظاهرشد که عبورباسهل وجهی میسراست دردم کوس رحیل‌فروکوفته آغازگذشتن کردندو نمازخفتن کسی دیگر درآنجا نمانده بود اتفاقاً آب‌همانشب طغیان نموده زمین جزیره‌را فروگرفت **سبحان‌الله**

واگرقضیهٔ شتر که عین‌حکمت بـود واقع نگشتی نیم‌شب طوفان بـلا ازسر چندین هزار نفس بگذشتی.

۵۸۰ ازجملهٔ توفیقات

من‌النوادر بیت :

ملاذالوری‌ملجأالخافقین هژبرظفرصید سلطان حسین

آنست که‌چون امیرعلیشیر که‌شرح درك‌وشعوراو بنابروفورظهورمحتاج‌به‌بیان‌نیست ملازمی دارد مصداق اینمقال آنکه یکباری امیرشیخ‌احمدالمشهور بسهیلی کـه ازامرای عالیجاه‌آن پادشاه بوده‌است قصیدهٔ درمدح سلطان احمـد میرزا والی‌سمرقند گفته بنا برغایت ودادی که‌میانهٔ اووامیرعلیشیر بود اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود امیر گفت که این‌قصیده سراسر نیك واقعشده امااگربیتی‌پیش ازمداحی مندرج گردداولیست‌وی التماس نمود که این‌بیت‌را شما التفات فرمائیدامیربدوگفت که توهم فکری کن وهـردو قلم برداشته بیتی‌درسلك نظم کشیدند چون بیکدیگرنمودنـد اتفاقاً هردوبیت بـی‌زیاده ونقصان یکی بود چنانکه همگنانرا ازآن حیرت‌افزودوآن بیت اینست نظم :

بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل گل ریاض کرم سر وجویبارو قار

واین مطلع نیززادهٔ فکربکر امیرشخیم است بیت :

شدتواردآنچه آورده‌است‌بامجنون‌مرا توأمان آوردبااو گوئیا گردون‌مرا

۵۸۱ مؤلف حبیب‌السیر گوید که‌بیواسطه‌از امیرعلیشیرشنیدم که‌چون

ومنها میرزا کیچوك‌خواهرزادهٔ سلطان حسین‌میرزاازسفرحجازمعاودت نمود ازجملهٔ تحف‌وسوغاتی که‌برسبیل‌پیش کش بمیرزا کشید بیضهٔ‌شترمرغی‌بودوآنرامیرزا بخزانه سپرده بعدازانقضای مدتی‌خواست که‌ازآن کاسه، کبانچهٔ ترتیب فرمایدآنرابمجلس آورده چون‌پاره کردند بچهٔ شترمرغی زنده بیرون‌خرامید.

۵۸۲ درشجرة الهبه‌ازحافظ ابروروایت کرده‌اند که‌بچهٔ کرگدن‌دوسال

تنبیه درشکم مادربماند ودرخلال‌آنحال سربیرون آورده چرا میکند وبازسربدرون‌میبردمدتی بدین‌وتیره اوقات میگذراند تاآنکه قوت تمام‌گرفته بیکباراز شکم مادرجسته فرارمینماید چه‌مادرایشانرا زبان‌چون‌اره‌است وبچه‌میترسد که اوراازروی مهربانی بلیسد.

۵۸۳ دراکثر تواریخ بتخصیص‌درتاریخ گزیده مرقوم وثبت‌است که مالك

تمثیل بن‌انس مدت سه‌سال درشکم‌مادربود.

۵۸۴ ایضاً هم مؤلف حبیب السیر از تاریخ یافعی نقل میکند که مالك بن دینار که از اجلهٔ مشایخ کبار است روزی بقرائت مشغول بود که شخصی حاضر شده گفت ای شیخ دعا کن در حق زنیکه چهار سالست که حامل است والحال بشدت کربت مبتلا است شیخ دست بر آورده دعا کرد بعد از زمانی آنشخص باز آمده پسری چهار ساله در کنار داشت و دندان بر آورده بود صاحب تفسیر گازر گوید که هردم بن جنان چنین متولد شده.

۵۸۵ ومنها وهم مؤلف حبیب السیر گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقاً همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود وهنوز کسی بحمام نیامده من لنك بمیان بسته در آمدم و بخلوتی رفته غسلی کردم وچون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی بر کرسئی نشسته پرسیدم که آیا صبح دمیده است؟ گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود رابلند کرده دست بر شیشهٔ حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من که آنرا ملاحظه نمودم هراسی بیقیاسم غالب شده در دم بیرون دویدم ورخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بهیأت مردم آشنا دچار شده گفت دراین وقت از کجا می آئی؟ گفتم از حمام وواقعه رابیان کردم او نیز هردودوش خودرا بر کشید تا سرطاق باغ بلند شدو برزبان آورد که او بلندتر بود یا من مرا از مشاهدهٔ آنصورت غشی روی نموده تاصباح در آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرا میشناختند بسروقتم رسیده مرا بخانه بردند.

۵۸۶ ومنها و هم وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر حسن ملك نقل میکرد که در زمستانی متوجه باد غیس شدم و در روزیکه تمام دشت و صحرا برف گرفته بود. نظم:

بر باد پای ابر چو آمد سوار برف — گردید برزمین و زمان فتنه بار برف

آهوزپا در افکند و مرغ ازهوا — گوئی بدشت آمده بهر شکار برف

ناگاه بزغالهٔ سیاهی بنظرم در آمد که درمیان برف خفته بود ودرهیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شدم و بدانطرف راندم وآن بزغاله رابرگرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنا دست من بمیان هر دو پای او در آمده خصیتین او را بغایت بزرك یافتم بزبان حیرت باخود گفتم (الغ خایه لری باخ) بزغاله روی باز پس کرده گفت (بش باتمان اولار) بنابر آن وهم بی پایان بمن راه یافت واو رادور انداختم و بسرعت تمام بجانب دیگر تاختم

۵۸۷ ومنها وهم وی گوید که دراول جمادی الاولی سنهٔ ۹۱۶ ست عشر و تسعمأة دریکی از محالات هرات پسری متولد شد که چهار چشم ودو بینی ودو دهان داشت و

دردهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پارهٔ گوشت زیادتی بود بسان کوهان شتر و در حینی که درمجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعداز آنکه مرده بود بدآنجا آوردند او متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت دالست برانتقال ملك .

۵۸۸ **ومنها** و هم وی گوید که در اواخر رجب سنهٔ مذکوره در هرات در محلهٔ خواجه ملك زرگر زنی بیك شکم چهار فرزند آورد یك پسر و سه دختر پسرهمان لحظه بمرد و دخترها و مادر بعد از چند روز قضا رادر همانسال شیبك خان اوزبك که بتغلب در خراسان دست استیلا یافته بود بردست غازیان عظام ظفرانجام کشته گشته خراسان بتحت تصرف دیوان اعلی درآمد .

۵۸۹ **ایضاً** وهم وی آورده که درزمان سلطان حسین میرزا گوسالهٔ از شکم گاوی که آنرا ذبح کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم او بود پادشاه غفران پناه اورا خواسته بمن نمود و سفارش نمود که این معنی را در تاریخ ثبت نمای .

۵۹۰ **ایضاً** وی گوید که مسود اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت اما چهار ازآن کوتاه تر بود و بزمین نمیرسید وبس ازسالیانی چند بمرد .

۵۹۱ **فرع تیموریان** پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیزخان و تومنه‌خان بدینموجب بهم‌میرسد **تیمور** بن طراغای بن بوکل بن البکیر بها دربن ایبجل نویان بن قراچار نویان بن سوغن صمن بن ابروحجی بن برلاس قاجولی بهادر بن تومنه‌خان ومدت ملك گورکانیه از روز چهارشنبهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ ۷۷۱ احدی و سبعین و سبعماة تا بتاریخ تألیف این مختصر شهر رمضان المبارك سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعماة صدوهشتاد وهشت سال و از ایشان تاغایت بیست و یکتن بمرتبهٔ سلطنت رسیده‌اند **امیر تیمور** سی‌وشش سال **میرزا شاهرخ** بن امیر تیمور چهل‌وسه‌سال **میرزا الغ بیك** بن‌شاهرخ درماوراءالنهر بنیابت پدر سی‌وهشت‌سال و کسری و بعداز پدردرآن ملك و خراسان‌دوسال وهشت‌ماه ونیم **میرزا عبداللطیف** بن‌میرزا الغ بیك‌ششماه **ومیرزا عبدالله** بن‌سلطان ابراهیم بن‌شاهرخ **علاءالدوله** بن بایسنقربن شاهرخ **میرزا ابراهیم** بن علاءالدوله **میرزا سلطان محمد** بن بایسنقر بن شاهرخ **میرزا یادگار محمد** بن سلطان‌محمد بن بایسنقر **میرزا بابر** بن بایسنقر **میرزا شاه محمود** بن بابر **میرزا سلطان حسین.** **میرزا بدیع الزمان.** **میرزا مظفر حسین** بن میرزا سلطان حسین **میرزا خلیل** بن‌میرزا میرانشاه بن‌امیر تیمور **میرزا عمر** بن‌میرزا میرانشاه **میرزا ابابکر** بن‌میرزا میرانشاه **میرزا ابوسعید شاه**

بن‌محمد بن‌میرانشاه میرزا سلطان‌احمد بن‌سلطان ابوسعید میرزا بابر بن‌عمر شیخ بن سلطان‌ابوسعید میرزا همایون‌محمد بن میرزا بابر صدوپنج سال بنوبت سلطنت کردند.

۵۹۲ چون قرایوسف بن‌قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع

من آثار الشجاعة سلطان‌اویس ایلکانی بود ازغایت شجاعت ونهایت رشد برمعارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحبقران می‌نهاد وگاه گاهی باسلطان‌احمد جلایر اتفاق نموده هرچند وقت‌بحدود عراقین‌آمده فتنه می‌انگیخت و درسنهٔ ۸۰۳ ثلاث و ثمانمأة که امیر تیمور بالکلیه بغدادرا ازگماشتگان‌سلطان احمد اخراج نموده به‌نبیره‌اش میرزا ابابکربن میرانشاه و ولایات عراقین و آذربایجان را بـامرای ذوی‌الاقتدار سپرد. بیکبارگی‌خاطراقبال ناظرازآن وادی جمع نمود و عنان خویش بسمرقند معطوف داشت بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله باامیردولدادی حاکم قلعهٔ اونیك که‌دراعتبار و اعتماد از همگنان درپیش‌بود گفت سلطان احمدوقرایوسف دست از این ممالك‌نخواهند داشت‌زنهارکه ازجانب ایشان غافل‌نشوی اگرچه‌رعایت جانب سلطان احمد سهلست زیرا اومردی با جنك‌مخالف‌وصلح مشربست‌امازنهاروهزارزنهارکه‌از قرایوسف غافل نگردی و ازاوتاتوانی برحذرباش‌و اگر دست یابی‌دردفع او تقصیرمکن. **مثنوی:**

حذر از ملنکو حذرزینهار که‌عفریت‌دهر است وکهنه سوار

آخرمیرزا ابابکر باتفاق پسرعمش‌میرزارستم‌بن‌عمرشیخ درزیرحله بکنارنهرالنعیم باقرا یوسف محاربه نموده یارعلی برادرش‌را بقتل‌آوردند واوازآنمعرکه جان بدربرده بسلطان مصرمتوسل شد. حاکم اورا وسلطان احمدرا مقید ساخته میخواست‌که نزد امیر تیمورفرستد درآن اثنا خبرمرك امیر بدانجا رسیده هردوازقید رها شدند قرایوسف بـا هزار ترکمان‌که همراه اوبمصررفته بودند ازآنجا فرارکرده تاکنارآب فرات باامرای سرحد ومستحفظان شوارع صدوهشتاد نوبت جنك‌کرده دراکثرآنمعارك‌ظفراورا بود .

۵۹۳ گویند درحینیکه قرایوسف درحبس بودملازم ومعتمد مخصوص‌او

من الوقایع پیرعمر نام‌سقائی کرده آنچه‌حاصل‌شدی دروجه‌اهل‌وعیال‌قرایوسف صرف نمودی‌وآخرملازم‌امیرشیخی‌حاکم‌شام‌شدلیك‌دقیقهٔ‌ازدقایق ازمراعات‌ولی نعمت قدیم فوت ننمودی تازمانی نمامان باامیرشیخی‌رسانیدند که قرایوسف‌لعلی‌قیمتی‌دارد هرچندازاو خواستند قسم‌یادکردکه ندارم‌آخرعورت اورا شکنجهٔ غلیف کردند اصلا اقرارننمودآخر پیرعمررا درخلوتی خواسته گفت این‌لعل درموی سرمنست ومن‌میدانم که درزیـرشکنجه خواهم مردبعدازفوت‌من‌آنرابایدبرداری‌وبقرایوسف رسانی که قیمت‌این‌دروجه‌مصالح‌خود مصروف‌داردچون‌قرایوسف‌ازآن واقف شد ، اورا ازآن منع نمود ولعل‌راازاو ستانـده

تسلیم کرد .

۵۹۴ چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور دربیست وچهارم ذیقعده سنهٔ ۸۱۰

من الوقایع عشر وثمانمأة درحوالی سردزدو تبریز درجنك قرایوسف بقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام اورا دردل گرفته درسنهٔ ۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمأة بعزم مدافعهٔ او نهضت نموده بری رسید با آنکه در آنوقت دویست هزارسوار کینه گذار که هریك خودرا از رستم واسفندیار کم نمیدانستند **قطعه :**

ملك مانند ودیو آئین فلك تأثیر و کوه آلت نهنك آسیب وشیر آفت پلنك آشوب و پیل افکن
دلیرانی که گردون را بنوك رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن

درظل رایت فتح آیت آن پادشاه مجتمع بودند وچون صیت صلابت و آوازهٔ شجاعت ومهابت قرایوسف حوالی خاطر همگنانرا ترك تاز کرده بود وخواب وآرام را بغارت برده بنا براین جمع حفاظی که دراردو بودند شاهرخ جمع نمود که بجهة استیصال او بختم **انافتحنا** اشتغال نمایند حفاظ دوهزار نوبت تلاوت کردند وچون خبر ورود شاهرخ بری در تبریز بوی رسید بنیت سبر باوجان آمده در آن اثنا اورا عارضهٔ روی نمود ودرشنبهٔ هفتم ذیقعده بساط نزاع درنوردیده بعالم دیگر انتقال نمود ویکی ازشعرا در آن باب گفته **بیت :**

بساط حکومت بگسترده بود ولی هیچ فرصت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبهٔ کس ندید زیك سوی شهرخ زیکسوی مات

منشور است که ترا کمه ازمرك اوسراسیمه گشته اردوئیکه بدانسان جمع کرده بود بیکطرفة العین دست ازهم داده ویران گشت واورا برسر بر گذاشته کوچ کردند بعضی طمع درحلقهای زر که در گوش او بود کرده گوشهایش را باحلقها بریده بردند واورا برهنه کرده برروی خاك انداختند. **نظم :**

گوهر پند مرا کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوشدار

۵۹۵ آورده اند که چون قرایوسف بمرك فجأ بمرد هیچکدام ازفرزندانش

حکایت برسر او حاضر نبودند و آنچنان آشوبی در اردوی او افتاد که کسی بدفن و کفن او مشغول نشد و گوش اورا با گوشوار بردند این خبر بعد ازچهار روز دری بمیرزا شاهرخ رسیده بسرعت تمام روانه بدانسوی شد میرزا اسکندر ولد قرایوسف درقلعهٔ النجق بود بیرون آمده ایل متفرق را جمع کرده آمد وبا شاهرخ میرزا مصاف داد ومیمنه ومیسرهٔ میرزا را درهم شکسته آخر بواسطهٔ تدبیر امیر شاملك که آوازه درانداخت که فلان پسر قرایوسف را کشتند واسکندر آنرا شنید مغلوب شد واین جنك سه روز کشید که روز کوشش کرده شب فرود می آمدند بازصباح برسر جنك میرفتند آخر اسکندر بجانب روم گریخته قراعثمان

بایندری‌راه براو بست و بدین‌واسطه بقتل آمد ومیرزاشاهرخ هرچند آذربایجانرا باولاد خودوامرای بزرگ تکلیف کرد کسی قبول نکردنا گزیرآنجارا بی‌سرپرست بگذاشت و برفت و شاعری دراین‌باب گفته. بیت :

سکندر لشکر مارا زدو جست — شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت

بازاسکندرآمده بحکومت نشست ومیرزا مرتبهٔ دیگرآمد وبازمصاف کرده غالب آمد وبازمملکت‌را بگرفت وبگذاشت‌تادرمرتبهٔ ثالث‌میرزا جهانشاه ولدقرایوسف‌با برادر مخالفت کرده باتفاق بایزید بیك‌نزد میرزاآمده‌میرزا ملك‌آذربایجان وتوابع ولواحق‌را بمیرزا جهانشاه‌دادواسکندربدست پسرخودبقتل آمده ملك‌برجهانشاه‌قرارگرفت‌وجهانشاه پادشاهی‌عظیم‌الشأن‌وصاحب اقبال‌بود وتمام ایران‌زمین‌را سوای‌خراسان درتحت تصرف داشت باتمام‌عراق‌عرب‌وسواحل‌دریای هندوستان ومدت‌سی‌ودوسال‌بعزت واستقلال‌سلطنت کرده آخربواسطهٔ غفلت بردست حسن‌بیك بایندری بقتل‌رسید بیت :

خداست آنکه نیابدزوال بروی‌راه — بقول اشهدان لااله الاالله

۵۹۶ فرع سلاطین قراقویونلو قرایوسف — سلاطین قراقویونلوچهارتن‌اندومدت حکومتشان شصت وسه سال بن‌قرامحمدچهارده‌سال‌وکسری**اسکندر** بن‌قرایوسف شانزده‌سال **جهانشاه** بن‌قرایوسف سی‌ودوسال**حسنعلی** بن‌جهانشاه یکسال .

۵۹۷ من بدایع الوقایع — چون‌ازسلطان عیسی‌حاکم باوردین نسبت بسامیرتیمور گورکان جرأتی سرزده‌بود درحینیکه ازیورش شام‌مراجعت کرد قراعثمان جدحسن بیك‌را بمحاصرهٔ باوردین‌بازداشت وامدراکه متعلق‌بسلطان باوردین‌بودبابراهیم بیك‌ولد رشید قراعثمان برای بهادریها که ازاوسرزده‌بودواگذاشت.بعدازمرگ‌صاحبقران نوبت سیم که قراعثمان بمحاصرهٔ باوردین‌مشغول‌شد سلطان آنجا وامرای کردستان‌بحکیم امیرالامرای‌شام متوسل گشتندحکیم‌بواسطهٔ آنکه‌امرای‌افشارو بیات‌واینانلوازوی گریخته پناه بقراعثمان‌آورده بودنداز‌اورنجیده‌بود و چون دربهادری وتهور مشهوربود چنانکه بارها میگفتی بایستی که‌قراعثمان وقرایوسف وناصرالدین والقدربیکجابودندی که‌دستبرد من‌مشاهده می‌نمودند.القصه‌حکیم‌باهفت هزارجوان خون‌آشام که ازآنها پنجهزارغرق پولاد بودند توجه نمود ودربرزن که والی باوردین درآنجا عمارت کرده وباغات ساخته وموسوم بجوسق گردانیده‌بود نزول‌نمود امرای کردستان نیزملحق‌شدند سلطان باوردین چون خواست که نزدایشان رود منجبیکه درسرکار اوبود اورا ازرفتن منع کرد سلطان

گفت چون ایشان بمددمن آمده‌اند نرفتن چه‌صورت‌دارد؟منجم مبالغه‌ازحد گذرانید وی بدان ملتفت نشده سوار شد منجم ازروی بی‌تابی دست درعنان سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی‌فیاض نام‌مقدم امرای سلطان بمنجم نهیب داده گفت تراچه حد که دراین امور داخل‌شوی‌منجم دست بازداشته گفت من ازروی دولتخواهی میگویم چون حکیم‌را کثرتی تمام‌چنین‌دست‌دادغرورموفور بخودراه‌داده‌بچوبیکه‌دردست‌داشت اورا رد نمودلیك اوبدان تفأل نموده گفت‌جکه‌وبکه‌والحوودا وحان‌ازآن‌من‌وآن‌ازقراعثمان‌وآنرا برسرطبلبازانداخت‌و آنجانشست حریفان چندان غرور داشتند که این امارات‌را هیچ‌وپوچ پنداشتند وقراعثمان چون‌غلبهٔ خصمان ملاحظه نمودخواست که درهمان لحظه برقراجه‌داغ واخمه‌داش‌رانده‌جنك كند امااولیای دولت‌صلاح‌درآن ندیدند و گفتند که باید بحوالی‌درآمده درآنجامصاف كنند لاجرم‌بدانجا شتافته پشت‌بردروازهٔ باب‌الشام دادند وخصمان رسیده صف‌آرا گشتند ودرحین تسویهٔ صفوف،حکیم چون خبر دلاوری وبهادری ابراهیم بیك شنیده‌بود ازبیان اغلی که ملازم ابراهیم بیك وازاو گریخته‌نزد حکیم رفته بودپرسید که وی کدامست؟اتفاقاً قراعثمان اورا درآن محل‌ازصف خود که‌دردست‌راست بودخواسته واوباسی جوان‌میگذشت بیان اغلی اورا بحکیم نمود وحکیم‌باجمعی براو تاخته او نیزاصلا پای کم نیاورده‌هردو بایکدیگر آویختند وداد مردی‌دادندآخرحکیم‌اورا بتیرانداخته هلاك ساخت. قرا عثمانرا ازمشاهدهٔ آنحال عنان مصابرت از دست رفته چلو ریز برسراو تاخت وآتش کارزار بالا گرفته خودش تیری‌برحکیم‌زده وشعیب نوکرابراهیم بیك تیردیگری‌درمیان‌دوابروی‌اوزد وعلی الفور سرش‌رابریده برنیزه کردند واسب‌حکیم گریخته‌بمیان‌لشکر افتاد ولشکریان که‌این‌حال‌مشاهده‌نمودند راه فرارپیش گرفتندوباآنکه میمنه ومیسرهٔ قرا عثمان دوفرسنك راه گریخته بودند غالب شد وسلطان وحاجی فیاض نیز بقتل آمدند واسباب بیحساب بدست‌آق قویونلوهاافتاد.

۵۹۸ **من الوقایع** چون همواره‌میانهٔ‌قرا قویونلووآق‌قویونلوچون‌بیاض‌وسوادمتقابل ومتضادبوده‌وقرا عثمان جدابوالنصرحسن‌بیك‌بدست قرااسکندربن قرا یوسف‌ترکمان کشته گشته بود در آنوقت که میرزا جهانشاه‌بن‌قرایوسف‌برعراقین وفارس وآذربایجان مسلطشد خواست که حسن‌بیك‌بن علی‌بن عثمانرا که دشمن قدیم بود بیکبارگی مستأصل سازد بنا براین درشهور سنهٔ ۸۷۲ اثنتین‌وسبعین وثمانمأة بدیاربکر توجه نمود وحسن‌بیك اقوام وعشایر خودرا فراهم آورده بقلل جبال‌را سیات وقلاع حصین آنولایت تحصن نموده میرزا جهانشاه‌را بنا براستحکام وحصانت آنمواضع چندان کاری

ازپیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما ازرو اسی جبال رو بهامون وصحرا نهاده ترك لشکر کش‌حریف، پشت برمعر که کرده وزمانه این ترانه میسرود **بیت** :

تن زمین همه‌در آهن‌است‌غرق که چرخ　　سهام دی یمی از چرخ میکند پرتاب
نمی‌کند نظر مهر آسمان بزمین　　که درمیانهٔ هردو کدورتست حجاب

لاجرم میرزا جهانشاه آن ماجرارا ببهار انداخته عزم معاودت نمود ودرکوچ کردن‌بی‌پروائی کرده‌درمنازل میخوابید وتجهیزات‌ولشکریان‌را پیشتر میفرستاد وازوفور غرور غایت بی‌احتیاطی بظهورمی آورد.

حکمت : ازکلمات حکمت‌آیات افراسیابست‌که هرکه جوشن حرب در پوشد از تیرباران‌حوادث ونوائب‌ایمن باشد.حسن‌بیك که همیشه در مکمن انتظار بود فرصت یافته بایکهزار سوارچون قضای آسمان **بیت** :

گردون اثر زمانه‌تهور اجل نهیب　　انجم عدد ملائکه نصرت قضا توان

برسر اوریخته میرزا جهانشاه دروقت گریز کشته گشته محمد ویوسف پسرانش گرفتار شده مکحول‌ومقتول گردیدند.

۵۹۹ **ومنها** ازثقات قدسی صفات استماع افتاد که چون ابوالنصر حسن داعیهٔ قتال باسپاه میرزا جهانشاه نمود ازموقف حکم ،فرمان لازم الاذعان صادرگشت که هرجوان فرزانهٔ که درمحاسن او شانه‌بند شود بعزم رزم برنشیند بنا براین‌درآنروز که مبارزان رستم آئین برزین کین نشستند پسرا مردی تهمتن مانند شانه دربوست روی خودبند کرده‌دربرابر پادشاه‌ایستاداکثرسپاه اورامنع کرده حسن‌بیك‌را خوش افتاده گفت ممکن‌است که جهانشاه بردست او تباه شود آخر همچنان شدکه او فرموده بود .

۶۰۰ **من‌بدایع‌الوقایع** بعد ازواقعهٔ جهانشاه حسنعلی فرزنداو وسایر امرا و حکام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته عروس ممالك‌را درنظر حرص آن سالك مسالك کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون اوان تطاول فرمان وی طی‌گشت سلطان ابوسعید خورشید واریونس مثال واقعهٔ **فالتقمه‌الحوت** صورت احوال آمد دراواخر شعبان سنهٔ ۸۷۲ اثنتین وسبعین وثمانمأة ازقشلاق مرو بجانب عراق توجه نموده چون‌منزل‌میانهٔ مخیم‌سلطان‌زمانه گشت حسنعلی‌وامرای قراقویونلو بملازمتش رسیدند ومقارن آنحال ایلچیان امیرحسن‌بیك رسیده بزبان تضرع وابتهال عرض اخلاص

وحفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعدازآن کسان او بکرات ومرات آمده عرضه داشتند که حسن بیك میگوید که دراین اوقات بنابر کثرت برف واشتدادسرمامراجعت بمقام اصلی نوعی ازممتنعاتست اینقدرمهلت دهید که این زمستان در این نیستان بسر برده و بهار بمنازل خود رویم واگراین معنی را ازمن قبول نمیدارید ازخصمان من که درآنجا هستند تحقیق فرمائید و هرچند مبالغه بیشتر نمودند نواب سلطان ابوسعیددرلجاج افزودند.

مثنوی :

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن

اللجاج اقل منفعة فی العاجل واکثر مضرة فی الاجل

قطعه :

مکن پیشه لجاج ای نور دیده زمن این نکته رادر گوش میدار

که افتی بهراندك نفع عاجل بآجل در مضرتهای بسیار

۶۰۱ آورده‌اند که هارون الرشید روزی بازبیده خاتون بلعب شطرنج

حکایت بگرو دلخواه اشتغالداشت هارون فائق آمده زبیده خاتون را باخراج جامها مأمور گردانید و حسب الشروط جمیع جامها را بغیر از تنبان که صرف آن خالی ازاشکال نیست بیرون کرد هارون دررفع آن لجاجت ازحد بیرون برد تا او حسب دستون تنبان بیرون کردهارون اورا عریان بازداشت **ولنعم من قال وسراویل اذا صرف فلااشکال** نوبت دیگرخاتون برسر آمده هارون را بمباشرت فایزه نام کنیزك حبشی که عفریت پیش اوپری وشی بود الزام نمود. **بیت :**

ملك الموتم ازلقای توبه عقربم گو بزن تو دست منه

هارون هرچند دررفع آن کوشیده استشفاع گوناگون بجای آورد فائده نداد آخرالامر بهرطریق که بودنزدیکی کردآنجا ریه بمأمون حامل گشت عاقبت میانهٔ مأمون وامین که پسر زبیده بودکار بدانجا رسید که پیش‌ازاین مذکورشد وچون خبرقتل امین را زبیده شنید آه سردازجگربر کشیدو گفت **لعن الله اللجاج**

مصراع : که انتهای لجاج باشد شوم

القصه سلطان‌ازمیانه متوجه قشلاق قراباغ‌شده دربعضی منازل الاغان ایشان بواسطهٔ علف زهرآلود که درآن صحاری‌بود بچراگاه عدم رفتند وچون اجناس بغایت نایاب‌بود یراق قشلاق درحوالی محمود آباد پدیدولشکر نصرت مآترحسن بیك طرق عراق و

آذربایجان‌را بطریقی مسدود گردانیدند که هربار وتوشهٔ که باردوی سلطان میرفت میگرفتند وپیغام تهدید آمیزی‌بشیروان شاه‌فرستاده اورا ازایلی سلطان ابوسعید متقاعد گردانیدند وی نیزدرچهارم رجب سنهٔ ۸۷۳ ثلاث وسبعین وثمانمأة کشتیهارا بدانطرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید چون‌ابوسعیدرا ازباران شیروان که مدار حیات ایشان بر آن بود یأس کلی حاصل شد بالضروره باردبیل درحرکت آمدند ودربعضی مراحل بواسطهٔ گل ولای بدشواری گذشتند وبسیاری ازچهارپایان درآنجا ضایع شدند ودرروز پنجشنبهٔ دوازدهم رجب که قراولی بسیه مراد ارغون متعلق‌بود امیربیك موصلو که از عظمای‌امرای‌حسن‌بیك‌بود‌بدودچار شده گفت‌سلطان‌دوستان‌قدیم‌را دشمن‌ودشمنان‌رادوست انگاشته اکنون که نه صلح کرده ونه جنك کجا میرود فردا امرارا بفرستد که صلح کنند روز دیگرسیه مرید ارغون که‌امیرالامرا بود بقراولی رفته باندك مردم ترکمان‌واخورده برایشان تاخت‌و چندکس ازایشان‌رااسیرساخت امادراثنای تك وتازحسن بیك از کمینگاه بیرون تاخته امیرمریدرا که رکن اعظم دولت ابوسعید بود دستگیر کرده سلطان از این‌واقعه سراسیمه وپریشان گشته مادر خودرا بابعضی اجلهٔ‌سادات‌بطلب صلح نزدحسن‌بیك فرستاد که صلح کند سید اردبیلی حقیقت کمال ضعف لشکرجغتایراخاطرنشان کرده‌والده سلطان بی‌نیل مقصود برگشت ومتعاقب حسن‌بیك ولشکر ترکمان دررسیدند وامرای بیوفای جغتای لشکر خودرا گذاشته‌بدو پیوستند سلطان‌را ازمشاهدهٔ آنروز که نمونهٔ فزع اکبربود پای صبر وقرارازجا رفته‌دست‌در دامن فرار استوار کرد کوززنبیل وله حسن‌بیك ازعقب او شتافته‌ویرادریافت‌و اورابسته نزد حسن‌بیك آورد بعد ازسه روز دربیست‌ودویم رجب اورا بیادگارمحمد سپردند واورا بقصاص جدهٔ بدرش گوهرشاد بیگم بقتل رسانید بی‌تکلف‌دراینواقعه که دراقران وادوار قرینه آن دیدهٔ روزگار ندیده‌وگوش سپهر نظیر آن نشنیده نکتهٔ عجیب منظور نظر اعتباراهل روزگار گردیده **صوفی**:

گرفتم که ازیمن اقبال وبخت — شدی درجهان صاحب تاج وتخت

بکشور ستانی فریدون شوی — بمال وزر افزون زقارون‌شدی

سخن مختصر جمله عالم‌تراست — سلیمانی وافسرت عرش ساست

به این اعتبارات بی‌اعتبار — همه‌نیست گرد دسر انجام کار

وعلامهٔ دوانی درآن تاریخ گوید **قطعه** :

سلطان ابوسعید که‌در فر خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید

۶۰۲ سلاطین آق‌قویونلو نه‌تن اندومدت حکومت‌شان چهل‌ودوسال **حسن بیك** **فرع سلاطین آق‌قویونلو** یازده سال کسری **سلطان‌خلیل** بن حسن‌بیك ششماه ونیم **سلطان یعقوب** بن حسن‌بیك دوازده سال ودوماه **بایسنقرمیرزا** بن یعقوب **ورستم‌بیك** بن مقصود بیك‌بن حسن‌بیك پنج‌سال ونیم **احمد بیك** بن‌اغورلو **ومحمد** بن حسن‌بیك‌بن یوسف بیك یکسال **سلطانمراد** بن یعقوب‌بیك پانزده‌سال.

مقطع : المنة‌لله‌تعالی وتقدس که:

سلطنت وجهانداری ونوبت خلافت وکامکاری بدودمان رفیع الشأنی منتهی شده که قوایم ارکانش منصوص **کانهم بنیان مرصوص** است و ساحت گردون مساحتش بصفت **من دخله کان آمنا** مخصوص وصحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طراز و اشارهٔ کریمهٔ کثیرةالاعجاز **ولقد کتب فی الزبر من بعدالذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون** مزبور ودرضمایر انجم نظایرارباب بصایر اتصال این‌خلافت عظمی واقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب علیه وآبائه التحیةوالثناء مذکور.

سلمان:

درآخر منشورزمان عهد تو تاریخ در اول احکام‌جهان نام تو طغرا

بی‌شایبهٔ‌تکلف ومداهنهٔ نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایرازمنه لاشك نسبت حریم حرمست بدیگردیاروامکنه.

سعدی :

سزدگر بدورش بنازم چنان که احمد بدوران نوشیروان

چه ازفرط عدالت وصیت صلابت اطراف مملکت ازآلایش مکاره پاکست واعدای دولت پژمرده وغمناك.

قطعه:

دیدیم چندبار نیاید بسی نکو هرکس که‌قصدخویش‌دراین‌خاندان کند
ازبار سر کنند سبکبار گردنش هرسرسبك که پای دراین آستان کند

وازوفور بدایع وقایع وظهور لطایف وظرایف که ازپرتو این اقبال بی‌انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهدعالم‌وعالمیان گشته ناسخ‌تواریخ‌اکاسره وماحی‌مآثرقیاصره‌است

سعدی:

چشم‌بدوور که‌بس‌منتظم‌است‌این‌دولت آری این دولت‌را منتظمی معهود است

وچون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عاداتست نداشت متصدی ایراد آن تولادات نگشته نظر براختصار واختتام گماشت **بیت:**

گر آن جمله را کاتب انشا کند | مگر دفتری از تواملا کند

واین سفینه که فی الحقیقة حبابیست برسر آب و نموداریست ازسراب همچون مخترعات بی خردان بی ته اوچون تصورات کودکان کوته. آلتی است لعب طفلان را لایق وریشخند خاطر غافلان را موافق درتاریخی سمت اختتام وصورت انجام پذیرفت که از این سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد . **تاریخ:**

دراین روضه که ازفرط نوادر | شود هردم نگاری تازه لامع
پی تاریخ ونامش فکر کردم | خرد گفتا که هست این نکته جامع
چودرواقع نگارستان چین است | از آن آمد نگارستان واقع

قدتم الکتاب بعون الملک الوهاب

تذییل تاریخ نگارستان

۹۰۳ من الوقایع سرسلسلهٔ شاهان صفویه شاه اسماعیل از دودمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌ست که ازپیشوایان صوفیهٔ نعمت اللهی بود وخودرا از فرزندان امام موسی کاظم می‌دانست.صفی‌الدین‌در۷۳۵ درگذشت واولاد ش‌جانشین اوشده بارشاد صوفیان می‌پرداخته‌اند .

شیخ حیدر یکی ازفرزندانش‌پای ازدایرهٔ ارشاد ودرویشی فرازنهاد وبداعیهٔ‌پادشاهی برخاست زیرا او خواهرزادهٔ امیرحسن بهادر وسر وسامان امارت و ارشادرا هم‌دارابود گویند کلاهی ازماهوت سرخ دوازده ترك برسرمی نهادوپیروانش‌نیزهمان نوع کلاه برسر می‌نهادند وازاینروی معروف به‌قزلباش شدند .

امیرحسن پس از آنکه ابوسعید گورکان را شکست دادوبرجهانشاه ترکمان قره قویونلوغالب شد وآذربایجان وعراق عرب وعجم‌را ازدست اوربود ، دختر خویش‌حلیمهٔ آغا بیگی‌را بسلطان‌حیدربزمی‌داد سلطان حیدر درجنگی که باشروانشاه در آذربایجان کرد کشته شد و یعقوب‌بیك پسر ازون حسن فرزندان اورا که علی و ابراهیم و اسماعیل باشند درقلعهٔ اصطخر فارس بزندان افکند .

لیك پس ازچندی درنتیجهٔ پیشآمدهائیکه‌میان سران آق‌قویونلو در گرفته‌بود این سه برادر بدستوررستم بیك رهایی یافتندوبآذربایجان رفتند وعلی که برادر کلانترایشان بود بهوای ریاست وخوانخواهی پدر برخاست وباشروانیان زدوخوردی کرد اما کاری از پیش‌نبرد.

شعر:

چو دولت نباشد سپهر بلند   نیاید بمردانگی در کمند

ناگزیر بابرادران‌بساط‌ارشادرا‌تجدید کرد‌لیك‌بزودی‌رستم‌بیك‌ازاو بیمناك‌شده‌اووبرادرانش رابااردو خواست علی و برادرانش باردبیل گریختند.وبمخالفت برخاستندوبمقاومت لشکر آراستند سرانجام علی بدست‌مخالفانش کشته‌شدوابراهیم‌واسماعیل‌بادوبست‌تن‌ازمریدان‌خود

---

۱ ـ ازاول تاریخ صفویه تاانجام کتاب بقلم مصحح آقای مرتضی گیلانی است .

بگیلان نزد امیر آنجا میرزا علی که باایشان خویشاوندی داشت شتافتند وچندی نگذشت که ابراهیم کلاه سرخ بوشیدن را ترك گفت وطاقیهٔ ترکمانی برسر نهاد واز گیلان بمملکت ترکمانان باز آمد ودراردبیل بارشاد نشست واسماعیل درگیلان بماند وحسب ظاهر پای سلامت قناعت در دامن کشید . سعدی :

درویش وپادشه نشنیدم که کرده‌اند بیرون ازاین دولقمهٔ روزی تناولی

زان گنجهای نعمت وخروارهای مال باخویشتن بگور نبردند خردلی

ازمال وجاه ومنصب واقبال وتخت وبخت بهتر زنام نیك نکردند حاصلی

۶۰۴ من الاتفاقات اسماعیل صفوی درسال ۸۹۲ بجهان آمد ووقتی که در گیلان بود سیزده یاچهارده ساله بود و درهمان سال ۹۰۶ هجری از گیلان با گروهی ازصوفیان باردبیل آمد ودرآنجا نیز دستهٔ دیگری ازصوفیان بدو پیوستند ، سپس بقراباغ رفت وپیکان بهرسوی فرستادی و سپاه گرد کردی وچون باذربایجان فرود آمد سپاهش بهشت هزار جوشن پوش سخت کوش رسید ودرعرض سالی دشمنان را بشکست و باپیروزی به تبریز آمد وتاج برسر نهاد ودرآن هنگام برنائی پانزده ساله بیش نبود و زبان تبریزیان بستایش بدین اشعار گویا . سعدی :

بخرمی وبخیر آمدی وآزادی که ازصروف زمان درامان حق بادی

باتفاق همایون وطلعت میمون دری زشادی برروی خلق بگشادی

بهرمقام که پای مبارکت برسد زمانه را نرسد دست جور و بیدادی

۶۰۵ من الغرائب نقل است که چون امیر اسماعیل صفوی شهر هرات را مسخر ساخت دستور داد که هرجا نام شیخ عبدالرحمان جامی درکتابی دیده شود نقطهٔ جیم را تراشیده بربالای آن گذارند تاخامی خوانده شود. هاتفی خواهرزادهٔ جامی ازاین قضیه متأثر گشته ودوبیت زیررا براسماعیل فرستاد : بیت :

بس عجب دارم زانصاف شه کشور گشای آنکه عمری بردرش گردون غلامی کرده است

کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش نقطهٔ جامی تراشیده است وخامی کرده است

۶۰۶ من اللطائف برخی ازعلماء تاریخ ظهور شاه اسماعیل را که مطابق باآغاز پادشاهی اوست ۹۰۶ هجری گفته‌اند وچنان درترویج مذهب تشییع کوشید که ازخونریزی وقتل عام وتخریب قبورعلماء اهل سنت فرو گذار نکرد ودستور داده بود که استخوانهای مرحوم عبدالرحمان جامی را از گور برآرند وآتش زنند اما بجهاتی بدان دست نیافت ودر ۹۳۰ هجری درگذشت ودر گورجدش مدفون شد. شعر :

یارب ازجنس ما چه خیر آید؛ تو کرم کن که رب اربابی

باهمه عیب خویشتن شب وروز در تکاپوی عیب اصحابی

۶۰۷ امیراسماعیل صفوی بعدازتسخیرفارس وخوزستان و کرمان وعراق
من الفتوحات بدفع ازبکان پرداخت ومهمترین جنك، جنك مرواست که سال ۹۱۶
هجری واقع شد ، دراین سال که اوضاع خراسان ازهمه جای ایران ویرانتر بودومحمدخان شیبانی خان ازبك خراسان واطراف آنجارا بباد غارات وتاراج گرفته بود بعداز جنك با امیراسماعیل مغلوب شدو ازهرات بمرو گریخت اسماعیل درمرو بلشکرش دستورقرارداد چون محمدخان باسپاهش تعقیب لشکراسماعیل کردند ناگاه لشکراسماعیل باز گردیدند ومحمدخان گرفتارو کشته شد .

دیگرجنك چالداران که بسال ۹۲۰ هجری واقع شد واجمال مطلب آنکه سلطان سلیمخان عثمانی در سال مذکور بالشکری چندین برابر سپاه امیراسماعیل بایران تاخت ودرجلگه چالداران جنك درگرفت وچون لشکرعثمانی مسلح به توب وتفنك بودند وایرانیان فاقد آن نوع ابزار جنك، از اینرو شکست خورده و بسیاری کشته شدندوامیراسماعیل به تبریز عقب نشینی کرد. شعر:

اگرزباد فنا ای پسر بیندیشی چو گل بعمردوروزه غرورننمایی

گویند لشکریان عثمانی بعد از خاتمهٔ جنك بجستجوی کشتگان ایرانی پرداختند واجساد عده‌ای اززنان ایرانی یافتند که همراه شوهران خود بجنك آمده مردانه وار می جنگیدند. ازپس این جنك بود که ایران بااروپائیان ارتباط پیدا کردند.

۶۰۸ بعد ازمرك امیراسماعیل پسر کلانش طهماسب که بسلطنت رسید
من المآثر خردبود وکارهای دولتی بدست امراء قزلباش اداره می شد واین امراء بایکدیگرمشغول رقابت وجمع مال بودندازاین جهت عثمانیان وازبکان ازسرگرمی آنان استفاده کرده دوباره شرق و غرب ایران را عرصهٔ تاخت وتازخویش کردند عبدالله خان ازبك خراسان را تصرف کرد شاه طهماسب اورا درجام خراسان شکستی سخت دادوخان ازبك تاماوراءالنهرعنان باز نکشیدوهمانسال سلطان عثمانی سلیمانخان بآذربایجان در تاخت وتاسلطانیه پیش آمده بود اما ازسرمای فوق العاده آنسال وبرف باران تاب نیاورده باز گشت .

پیك الیزابت اول انگلستان که آنتونی جنکین سون نام داشت بدربار طهماسب آمده بود روی خوش ندیده باز گشت . طهماسب پادشاهی بود حریص بمال اندوختن ، برادران خودرا آزار میرسانید چنانکه القاص میرزا برادرخویش رابرنجانید اونیز بسلطان عثمانی پناهنده شد .طهماسب ازسال ۹۳۰ تا ۹۸٤ سلطنت کرد .

۶۰۹ من الحوادث
در سال ۹۸٤ شاه‌طهماسب در گذشت وحیدرمیرزا پسروی بپادشاهی نشست چون قزلباش با او موافق نبود اورا کشتند وپسردیگرش را که اسماعیل نام داشت پادشاه کردند . اسماعیل میرزا پادشاهی بود خونریز وجاه طلب برای نگاهداری سلطنت خود همهٔ برادران و برادرزادگان خودرا بقتل رسانیدوخواست تاسلطان محمدمیرزارا بافرزندانش نیز بکشد خواهراسماعیل دوم اورازهردادوبدانجهان فرستاد . بعد از او سلطان محمد که بنام سلطان محمد خدا بنده موسوم شد تاسال۹۹۶ پادشاهی کرد وبعد ازوی پسرش عباس بپادشاهی رسید .

شاه عباس درسال ۹۹۶ هجری هیجده ساله بود که درقزوین بپادشاهی نشست وامراء قزلباش ومرشد قلیخان‌را که هوای ملوك الطوایفی داشتندازمیان برداشت و باعثمانی‌ها کنار آمد وازطرف آنان آسوده خاطرشد بعداً بخراسان راندواز بکان‌راشکستی سخت داد . و حکومت‌فارس‌را به‌الله وردیخان که از سرداران بود سپرده او جزائر بحرین‌را بتصرف درآورد وفرزند امام قلی‌خان بربندرجرون(بندرعباس کنونی) مسلط‌شدوجزائر قشم وهرمزراازتصرف پرتقالیها بیرون آورد .

شاه عباس پس‌ازفراغت از امور داخلی کشور لشکربسیاری فراهم کردوباعثمانیها جنگید و برشهرستانهای آذربایجان و قفقاز مسلط شد .

و پایتخت را از قزوین باصفهان نقل‌داده عمارات‌وساختمانهای با شکوهی درآنجا بساخت از آنجمله مسجد شاه ، میدان نقش‌جهان وچهاربازار وعمارت عالی قاپو وغیرها از آنست . سپاهیان قزلباش تاپیش ازشاه عباس اگر چه خدمت‌دولتی داشتندلیك‌فرمان بردار امراء خود بودند و امراء ایشان نفوذی بسیار داشتند و در رتق وفتق کشور شاه عباس سپاه تازه‌ای بنام شاهسون (لفظ ترکی‌ست بمعنی دوستداران شاه) فراهم‌ساخت تا از نفوذ امراء قزلباش کاسته باشد و ابزار جنگی تازهٔاز توب و تفنك نیزدردسترس ایشان نهاده شد.

در سال ۱۰۰۶ دوبرادربنام آنتونی‌شرلی‌وروبرت شرلی بابیست وپنج نفرانگلیسی از انگلستان بایران آمدند وبخدمت شاه عباس رسیدند و بنام آموختن فن توب سازی بایرانیان اندك اندك شروع برخنه در ایران کردند . شاه عباس بسال ۱۰۳۸ هجری‌در گذشت‌و درقم درنزدیکی‌حضرت‌معصومه مدفون شد . **شعر :**

نام نیکو گربماند ز آدمی — به کزاوماند سرای زرنگار

بس‌بگردیدوبگرددروزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار

ایکه دستت‌میرسدکاری بکن — پیش‌از آن کزتو نیایدهیچکار

۶۱۰ **من مآثر الفضل** شاه عباس پادشاهی دانش دوست و داناپرور بود و ازاینرو دانشمندان بسیاری بنام او کتابهائی تألیف کردند ودر روزگار او مورد استفاده بودنداز آنجمله، بهاءالدین محمد عاملی‌ست وی در ایران نشو ونمایافته بود و در علوم زمان خود ازهمگنان برتری‌داشته مدتی در اصفهان رتبهٔ شیخ‌الاسلامی داشت آثارش‌حدود نودکتابست‌میلادش بسال ۹۵۳ هجری در بعلبك شام ومرگش باصفهان بسال ۱۰۳۱ اتفاق افتاده‌وبعداً جنازه‌اش را بخراسان نزدیك قبر امام‌علی‌بن‌موسی(ع)دفن کردند ازاشعاراوست :

شعر:

ایکرده بعلم مجازی خو — نشنیده ز علم حقیقت بـو

سرگرم بحکمت یونـانی — دل سرد ز حکمت ایمانـی

در علم رسوم چودل بستی — براوجت اگر ببرد پستی

۶۱۱ **من اثر الشقاوه** در سال ۱۰۳۸ که شاه عباس اول درگذشت نوادهٔ وی‌سام‌میرزا فرزند صفی میرزا که ولیعهد شاه عباس بود ، باتهام آنکه صفی میرزا توطئه قتل پدرخود شاه عباس رافراهم‌کرده کشتند بعداز شاه عباس‌سام‌میرزا چون به تخت پادشاهی‌برنشست دست بقتل‌وخونریزی دودمان صفویه‌دراز کردوتاتوانست از خویشاوندان‌خود کشته بآخرت فرستاد وباین‌شقاوت‌وسفاکی اثبات کرد که ازنوادگان شاه عباس اول است چه اونیز فرزندانی ازخود را به بهانهٔ آنکه میخواسته‌اند اورابقتل رسانند کشته بود یاکورکرده و سام‌میرزا نیزکه بلقب شاه صفی بود بسال هزاروپنجاه و دوی هجری بمرد و خلقی‌ازبستن وکشتن آسوده شدنـد .

شعر :

نماند ستمکار بـد روزگار — بماند بـراو لعنت پایـدار

ریاست‌بدست کسانی‌خطاست — که‌ازدستشان‌دستها برخداست

رعیت نشاید به‌بیداد کشت — که‌مرسلطنت‌راپناهندوپشت

۶۱۲ **من الوقایع** شاه عباس اول به نجوم و منجمین اعتقاد راسخی‌داشت چنانکه منجمین همیشه در سفرو حضر در رکاب وملتزم آنجناب بوده‌اند استاد محمد قاسم بن منجم مظفرگنابادی خراسانی که از افاضل عصرصفویه در نجوم و ریاضیات بودکتابهای بسیاری برای پادشاهان‌صفویه پرداختی از آنجمله کتاب تنبیهات المنجمین‌اوست که در آغاز آن گوید که شاه عباس بدانش نجوم بسیار رغبت داشتی از اینرو بخاطر فاتر خطور کرد که بقدر استعدادخود تألیفی نموده در بارگاه شاه‌معروض

دارد لیك در این مدت بیست وپنج ساله که ملازم رکاب ظفر انتساب بود از کثرت اسفار که بسبب دفع اهل‌خلاف برذمت شاهی لازم شده بود این مطلب در عقدهٔ تعویق ماندتا آنکه معاندان مکرر طالب‌مصالحه شدندوفی‌الجمله فرصتی‌روی نمود که شروع‌درمقصود نماید . نگارنده داستانی‌چند از وقایع نجومی این‌کتاب را در این‌تذییل‌کتاب نگارستان می‌آورم تاتهی‌از نکات تاریخی نجومی نبوده باشد . می‌توانم بگویم که پادشاهان‌باستان ایران عموماً به نجوم واهل آن عنایتی داشته بودند . چنانچه در شاهنامه خوانده‌ایـد نامه‌ایکه رستم فرخ‌هرمز سپهسالار یزدگردبه برادر خود نوشته گوید : **شعر:**

ز چارم همی‌بنگرد آفتاب ... بجنك بزرگانش آید شتاب

ز بهرام‌وزهره‌است‌ماراگزند ... نشاید گـذشتن ز چرخ بلند

همان‌تیرو کیوان‌برابرشده‌است ... عطاردببرج دوپیکرشده‌است

۶۱۳ **من اثرالنجامه** در احکام ظهور ذوات الاذناب در نوع حربه گوید : در اوائل ذی‌الحجه سنهٔ هزار و بیست وهفت هجریه(حربه‌نوعی‌ازمرکبات ناقصه که منجمان برای آن اثراتی درکتب‌احکام می‌آورند) درطرف مشرق‌ظهور کرد در برج میزان‌ودردارالسلطنهٔ قزوین بعرض پادشاه (مقصود شاه‌عباس است)رسانیدم که ضرراین علامت بحکام ولایت ماوراء النهر خواهد رسیدو در ولایت عرب نیز انقلاب و تغییر دولت ممکن‌است آن بود که بعد از وفات‌سید مبارك خان درعرب انقلابات‌بهمرسید و اولادواقربای او بیشتر نابود شدند و بزرگان لشکر او بقتل رسیدندو اعداء فرصت یافته چند قلعهٔ محکم از قلعهٔ‌خوزستان تصرف نمودند ودرولایت ماوراء النهر فتنهاحادث شده والی بخاراالشکری‌بدفع پادشاهان قزاق بطرف ترکستان فرستاد آن لشکرشکست عظیم خورده بعضی را شعلهٔ حیات از آب سیحون فرونشست و قلیلی بدستیاری‌بادپایان قرقری از جیحون عبور نموده، خود را بساحل حیات کشیدند . **بیت :**

جدی مفتون خوشهٔ گندم ... بـره مـذبوح خنجربهرام

در ترازوی چرخ چیزی نه ... جز مراد لئام و غبن کرام

۶۱۴ **ایضاً** در تنبیهات گوید در سنهٔ نهصد و هفتاد وهشت هجری که این حقیر طفل بود والد فقیر از احتراق مریخ و عطارد در بیت دهم طالع سال در برج حمل حکم کردکه یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر خواهد شد در همانسال ذوذنبهٔ درمغرب ظاهر شد و بعد ازآن بیکسال سه‌سال خشکسال شد و انواع قحط روی نمود . **شعر :**

دست رس اربودشان بچرخ نماندی ... مزرع سبز سپهر وخوشهٔ پروین

۶۱۵ در سنهٔ نهصد و هشتاد وپنج هجری درخانهٔ دهم طالع فصل
ایضاً خزان مقارن‌عطارد شد. در برج سنبله اینجانب باآنکه آنوقت
پانزده ساله بودم باهل خراسان گفتم که یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر می‌شود قضارا در
اواخر شعبان همانسال ذوذنبهٔ درمغرب ظهور نمود بنحویکه مردم از عظمت آن بخوف
و هراس آمدند و قریب پنجاه شبانروز برداشت ودرشب سیزدهم رمضان اسماعیل‌میرزا
که بجای شاه جنت آرامگاه شاه طماسب‌برمسند شاهی‌متمکن بود بعالم بقا ارتحال‌نمود
و تخت و تاج رابشاه‌سلطانمحمد برادرخودواگذاشت و اوبسبب عجزی که داشت ضبط
ممالك و عساکرنتوانست نمود تاآنکه‌انواع خرابی بمملکت رسید و رعایاپریشان‌شدند
و چند سال هم‌قحط وغلاروی نمود وباغیان از هرطرف سر برآورده آذربایجان‌بتصرف
روم و خراسان بتصرف اوزبك درآمد ومدت دوازده سال که زمان سلطنت‌اوبود مردم
باین بلیات مبتلا بودند تا آنکه رایات‌کلب آستان علی ابوالمظفر شاه عباس‌الصفوی
از ناحیهٔ خراسان طلوع نمود و تا سرحد مغرب برفت و اعداء دین ودولت را دفع نموده
مملکت موروثی بازور بدست‌آورد وقلع‌وقمع‌اشرار وتربیت‌ابرارنموده جهانرا بعدل‌و
دادبیاراست چنانکه دولت و آبادانی مملکت و فراغت متردددین و رعایا بنوعی ست که
مافوق آن متصورنبوده وچون این معنی درتمام ربع مسکون منتشر است تفصیل آن
تحصیل حاصل است ایزد تعالی این‌دولت را پاینده دارد . شعر:

حکیمی دعا کرد بر کیقباد — که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی‌دراین‌خرده‌بروی‌گرفت — که‌دانا نگویدمحال‌ای‌شگفت
چنین گفت فرزانهٔ هوشمند — که‌دانا نگوید سخن ناپسند
مراورابه عمر ابـد خـواستم — بتوفیق خیرش مدد خواستم

۶۱۶ در سنهٔ هزار وبیست وهفت هجری چنان اتفاق افتاد کهمریخ‌و
ایضاً شمس‌وعطارد در بیت عاشرطالع استقبال مقدم واقع شدند در
برج حوت وقمر درمقابل ایشان بسبب این دلائل این حقیر در این احکام تقاویم ایـراد
نمودم‌که دراین سال یمکن یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر گردد و همین مضمون رادروقت
فرصت بعرض پادشاه ظل‌الله رسانیدم تا درصبح دوشنبهٔ هشتم ذی‌الحجه بسال‌مذکور در
جهت مشرق ذوذوابهٔ دروسط برج عقرب ظاهرشد و قریب چهل روز بداشت حسب‌الامر
احکامی براین علامت نوشتم براین‌نهج دلالت دارد والله اعلم برشروفتنه و قتل‌و فـرو
رفتن اعاظم و اشراف و غارت و تاراج و خروج خوارج و لشکریان بیگانه خصوصا در

ولایت مشرق مثل ترکستان و ماوراءالنهر و شرقی خراسان و طرف هندوستان وزمین عرب و فرورفتن شخص نامی در اینحدود و بسیاری و با وخنکی‌هوا و نقصان آب رود خانها و کثرت بیماری وحدوث‌زلزله‌خصوصادر بلادعقرب‌طالع وبیماریهائی که‌عارض شود اکثر لکنت زبـان و گرانی گـوش و درد چشم وآتشك ودردپشت و جـرب وحصبه و جدری وعسرالبول و مثانه و اعوجاج الذکروعسروضع حمل‌وبواسیر و سایر امراض و آفات که در عورتین‌عارض میگرددو اسقاط دواب وتلف بعضی‌میوها و شاید میانه‌طائفهٔ فرنگیه و لشکر روم مجادله و محاربه دست دهد و کشتیها را بجنك گرفته بسوزانند و بشکنند و در ولایت روم اضطراب و انقلاب پدید آید والله‌اعلم . ازوقت ظهور این ذوذوابه تاحال تحریر که قریب سه‌سال ونیم گذشته اکثر این احکام بظهورآمد چه در ماوراءالنهر انقلاب بسیار شد چنانکه شمه‌ای در احکام حربه که در آن ولایت ظهور نموده بود مذکورشد .

بیت:

گر برفلکم دست بدی چون یزدان | برداشتمی من این فلك را زمیان
ازنو فلك دگر چنان ساختمی | کآزاده بکام خود رسیدی آسان

٦۱۷ ونیز گفته : آنچه درزمان ماروی داد آن بود که درحوالی سنهٔ
ایضا نهصد ونود وشش هجریه رجعت مریخ دربرج عقرب دست داد
واینجانب بسمع اکابرواصاغرخراسان رسانیدم که درمذهب تغییری ممکن‌است اتفاقا قبل ازآن بدوماه عبدالله‌خان اوزبك لشکر بخراسان کشیده هرات‌را محاصره نمود وبعد از نه‌ماه برقلعه دست یافته بقتل عام فرمان‌داد ومردم ازمذهب امامیه بیرون آمده‌درعبادات ومعاملات تقیه وعمل‌بمذهب ابوحنیفه نمودند وبعد ازآن پسرش مشهد مقدس‌را محاصره کرده‌دراندك فرصتی‌دست یافته بنهب وغارت اشاره نمود وبسیاری ازعلماء وفضلادرآن قضیه بقتل رسیدند .

مصراع :

توبراوج فلك چه دانی چیست؟ | که‌ندانی که درسرای تو کیست؟

٦۱۸ سنهٔ هزار وسی هجریه مریخ درعقرب راجع شد بعد ازتفکر و
ایضاً تدبیر بسیار ازضعف وتباهی حال مشتری درآنوقت بخاطر رسید
که شخصی ازعلما فوت شود وازآن وهنی بمذهب راه یابد چون افضل واکمل واقفه‌آن زمان شیخ بهاءالدین‌العاملی رحمه‌الله بودظن‌فقیر غالب‌آمد که جناب شیخ‌الاسلامی رخت حیات ازدار فانی‌بدارباقی خواهد کشیدلاجرم‌درقصبهٔ‌اشرف که ازمضافات ولایت‌مازندران است این قضیه‌را بعرض پادشاه ظل‌الله (یعنی شاه‌عباس) رسانیدم وگفتم که‌دراین‌باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قوی‌ست و نوعی دیگرنمی‌تواندشدازقضا

بعداز چهار پنج ماه حضرت شیخ مریض شده ودرعرض یکهفته برحمت ایزدی پیوست ودرهمان سال شیخ محمد نبیرهٔ شیخ زین‌الدین که در کمال زهد وعلم‌بود وجماعتی کثیره اجتهاد اورا درمذهب امامیه قبول واذعان نموده بودند درولایت حجاز ازدارمجاز بعالم حقیقت انتقال نمود ونیز همانسال قیصرروم سلطان عثمان لشکربرسر فرنگیان کشیده ودرآن‌وقت که خبرآن عزیمت درایران انتشار یافت بعرض اشرف رسانیدم که‌فرنگیان غالب خواهند شد اتفاقاً درآن غزا شکست یافته مغلوب‌ومنکوب مراجعت نمود **شعر** :

رئیس دولت ودین ای‌اسیر دست اجل — شدی ورفت‌بهین حاصل جهان ازدست

زمانه عقد وکمالی گسست وای دریغ — که آسمان نتواند نظیرآن پیوست

۶۱۹ **ایضاً** حکیم فاضل محیی‌الدین مغربی گفته‌که رجوع ثلاثهٔ علویه‌دروقت واحد دلالت کند برتغییر دولت وموت ملوك ودرسنهٔ هزاروهشت هجری این‌وضع‌روی‌داد چون‌طالع‌مملکت بلخ‌وولایت‌مرو بحلول نحسین‌درآنوقت‌منحوس شده‌بود بعرض پادشاه (شاه‌عباس)ظل‌الله رسانیدم که دراین‌دوولایت تغییردولت ممکن است اتفاقاً درآن حین‌نورم خان ولدجلال‌خان‌اوزبك که ازقدیم الایام ابا عن‌جد والی‌مرو بود ازخوف عبدالله‌خان پناه بدرگاه عرش‌آشیان آورد وبتأیید این دولت ابدپیوند باز درداراٸی ملك مرو تمکن یافته عصیان ورزید شاه عالم پناه لشکربرسر او کشیده اورا دستگیر نمود وبااهل وعیال بسمت ولایت فارس فرستادو مملکت مروومضافات آن‌راجزء ممالك محروسهٔ‌پادشاهی نمودوحاکم بلخ‌ابراهیم‌محمدخان بعدازاندك زمانی بمرض‌جدری ازاین جهان فانی درگذشت‌ودرثانی‌سلطان ولایت ماوراءالنهر فرصت یافته بلخ‌ومضافات آن‌را متصرف شد . **شعر** :

ای ترا درحبس‌طاعت‌هم‌وضیع‌وهم‌شریف — وی‌ترا درتحت فرمان‌هم‌صغیروهم کبیر

سایهٔ عدل تو شامل برفراز و برنشیب — منتهی‌حزم تو آگاه ازقلیل وازکثیر

۶۲۰ **من اللطائف** صائب تبریزی ازشعرای مهم عصر صفویست ومدتی درهندوستان دردربار پادشاهان مغولی آنجا گرامی‌بود روزی در انجمنی که بزرگان هند درآن بودند گفتگو ازمعانی بکرو تازه دراشعار متأخرین شده‌بودبرنائی که‌به بی‌عفتی‌موصوف بود درآن بزم نشسته‌به صائب گفت‌هرمعنی بکربرا که شعرای‌عصر گمان میکنند بکرو تازه‌است شعر کهنه‌ایست وازقدماء برداشته‌اند وبسته‌اند دراین عصر شعرا مطلقا معنی تازه‌ای ندارند صائب بالبدیهه این بیت بسرود وحضاربخندیدندوآن برنا سخت شرمنده‌شد . **شعر** :

شاعران درشعر مضمونهای رنگین‌بسته‌اند — هست مضمون نبسته بند تنبان شما

۶۲۱
من النوادر

شاه عباس صفوی بالنسبة بپادشاهان سلسلهٔ خود ممتاز بفضل ودانش پروری ونکته سنجی بود وشیخ نظام الدین ساوجی که‌ازشاگردان بهاءالدین عاملی است درفصل پنجم کتاب جامع عباسی که شیخ بهائی تمام نکرده درگذشت واو آنرا بپایان رسانید در فرجام گوید: دولت قاهره نظام ساوجی گوید که :ازاستاد خود بهاءالدین محمد عاملی طاب ثراه شنیده شدکه روزی شاه‌عباس اول درمجلس درس ایشان حاضرشده‌بودندبحث عاقله درمیان بوده‌شاه پرسیده‌اند که‌عاقله چه معنی داردبهاءالدین گفت که عاقله‌جماعتی‌را گویند که‌هرگاه‌ازروی خطا کسی‌رابکشند خونبهای کشته شده‌را ایشان میدهند شاه فرمود که حکمت دراین چه باشد که دیگری کسی‌را بکشد وجمعی خونبها دهند ایشان درجواب گفتند که ظاهراً حکمت دراین آن باشد که چون ایشان دانند که هرگاه‌یکی ازخویشان‌ایشان کسی‌را بکشد ایشان‌خونبهائی دهندو نگذارند که هرزه‌گردی نمایند وهمیشه درمحافظت ایشان باشند تاکسی‌را نکشند شاه فرمود شاید حکمت دراین آن باشد که چون خویشان جرمانهٔ گناه اورا میکشند آن شخص همیشه شرمنده ایشان باشد ودیگر چنین کاری نکند.

عاقله کسانی‌اند که هرگاه خویش ایشان ازروی خطا کسی‌را کشته‌باشددیه میدهند چون پدر وفرزندان پدری وخویشان پدری باشروطی که درفقه مقرراست شعر:

درطلب علم کمر چست کن ... دست زاشغال دگر سست کن

باتو پس ازعلم چگویم سخن؟ ... علم چو آید بتو گوید چه کن؟

۶۲۲
من الغرائب

میرمحمدباقرداماد ازدانشمندان عصرصفویست.دردانش وبینش روزگار خویش یگانه‌بود ودرخصال پسندیده مردانه. مشهور است درایام جوانی دراصفهان یاقزوین درمدرسه ساکن بودی ودانش آموختی روزی شمه‌ای ازمرتبت‌وپاکی‌اوبنزدپادشاه عصر گفتگوئی‌شده‌بودبرای‌آزمایش وی‌دوشیزه‌ایرا وا داشتند که شب هنگام درفصل زمستان برودبمدرسه و میردامادرابیازماید اونیزخودرا بیاراست چون پاسی ازشب بگذشت بمدرسه رفت ودرحجرهٔ میرزا بکوفت او بیرون آمد گفت چه بوده دخترك گفت:ازکلبهٔ‌خویش‌دور افتاده وامشب بحجرهٔ تو پناه‌آورده‌ام میر اورا بدرون حجره‌آورده بسترخویش برای او افکنده وخود مشغول مطالعه‌وحاضر کردن درس خویش شد آن دوشیزه خودرا ببهانه‌هائی بمیر نمودی وعشوه‌گری ساختی وبنکته‌گویی پرداختی میربدو مطلقا توجه نکردی هرگاه ازاین حرکات بی‌آرام شدی انگشتی ازخودرافرازچراغ گرفتی‌وبسوزانیدی‌تامشغول‌خودشده‌باشد همچنین تاپنج‌انگشت

خویش بسوخت واز دوشیزه چشم دوخت بامدادان که دخت برده نشین چرخ آغاز عشوه گری نهاد وجهان را فروغ داد دخترك ازحجرهٔ وی بیرون آمد وواقعه را برای شاه بگفت گویند شاه دخترخود را بدو داد وآوازهٔ پاکی میربجهان افتاد **شعر**:

چون تو باشی امین وراست‌عیار — می‌شود برمراد تو هرکار
باامانت چوراست پیشه شوی — بگذری ازبشر فرشته شوی
هرکه بامردمان خیانت کرد — نرسد هرگز او بنعمت وناز
مؤتمن آن کسی بود که بدو — چون امانت دهی دهد بتو باز

۶۲۳ **من النوادر** آورده‌اند درزمان شاه عباس اول روزی به‌تحریك برخی ازندماء ملازمینش، این دو بیت را بدربارسلطان عثمانی فرستادند:

نحن اناس قدغذا طبعنا — حُب علی‌ابن ابیطالب
عیبنا الناس علی حبه — فلعنةالله علی العائب

وازدربارخلیفهٔ عثمانی دوبیت زیررا درجواب قطعهٔ فوق فرستادند:

ما عیبکم هذا ولکنه — عیب‌الذی‌لقب بالصاحب
عنه وعن بنته فی‌بیته — فلعنةالله علی الکاذب

۶۲۴ **من الغرائب** شاه عباس دوم پادشاهی مهربان وغمخوار رعیت بودی چنانکه بیشتر شبهاوروزها دربازارهای اصفهان منفرداً یابا خواص گردش نمودی وازحال رعیت آگاه شدی روزی درهنگام زمستان که آبها یخ بسته‌بود وبادهای گزنده وزیدن گرفته باتنی چند از خواص خویش ببازاررانده دید، پیری پاره دوز مشتهٔ دردست وازشدت سرمایارای کوبیدن آنرا بر کفش‌وتکه‌های‌چرم‌ندارد شاه بلطف گفت ای استاد چرا سه رادرچهار نزدی تادراین وقت‌آسوده خاطرزیست‌کنی گفت ازیك نمی‌گذشت شاه‌را ادای او خوش آمد گفت هرگاه مرغی فرستم توانی پر او کندن گفت باقبال خداوندی ازبیخ برکنم‌شاه باکوکبهٔ سلطنتی‌ازآنجا براندوبوزیرخود گفت‌من‌باین پاره‌دوزچه گفتم؟ واو چه پاسخ داد وزیر گفت بخطاب وجواب منتقل نشدم شاه گفت‌اگر تاسه روزدیگراین نکته نیافتی هرآینه ترا ازوزارت معزول کنم وزیرروز دیگر نهانی متکبراً نزد پاره دوزرفت وگفت ای استاد دی شاه باتو چه گفت وتو اورا چه پاسخی دادی؟پاره دوزگفت ترا باسخنان پادشاه چه‌کار القصه ازوزیر اصرار وازپیر انکارتااورا بگفتن رام‌کرد بشرط آنکه اورا صد اشرفی زر دهد پاره دوز زربسته ووزیررا گفت شاه مرا گفته‌بودچرابرك‌سه ماه زمستان‌را ازنه ماه‌پیشین‌بس‌انداز نکردی گفتم‌تااندازه‌ای

پیشه ضعیف بود که برای روزانه درمانده‌می چگونه توانستی که پس انداز کردمی .

نظم :

یکدل ویك جهت ویکرو باش — وز دورویان جهان یکسو باش

از کجی خیزد هرجا خللی‌است — راستی رستی نیکو مثلی است

راست‌جوراست‌نگر راست گزین — راست‌شوراست‌شنوراست نشین

۶۲۵ **من الوقایع** شیخ بهاءالدین عاملی دانشمندی صاحبدل بود گویند(روزی‌درمشهد خراسان درهنگام زمستان‌ازبازارمیگذشت پیری پالان دوزدید که ازشدت سرما توانایی کوفتن مشته برپالان ندارد شیخ بدو نگریسته و همتی نموده مشتهٔ پالان دوز زرشد پالان‌دوز چون شیخ‌را دید گفت‌مرا نیازی‌بزرتونیست آنرا بحالت‌نخستین بازگردان شیخ فرو ماند پالان دوز توجهی نموده بازآنرا بحالت اولی گردانید.

شعر:

مپندار کین قول معقول نیست — چه‌قانع‌شدی‌سنك‌وسیم‌یکی‌است

خداوند از آن‌بنده‌خرسند نیست — که راضی بقسم خداوند نیست

۶۲۶ **من النوادر** میرابوالقاسم‌فندرسکی‌دانشمندی جهانگردبود وقتی‌بهندوستان رسید ودربتخانه‌ای بتماشارفت بت‌پرستان اورا گفتند هرگاه دین‌اسلام برحق‌است چرا مساجد ایشان زود ویران می‌شود و اگر ما باطلیم چرا بتکدهٔ بت‌پرستان قرنها پا برجاست وویرانی بدان راه نیابد میر گفت چون‌درمساجد مسلمانان خدایرابدرستی‌می‌پرستندیوارهاوستون‌تاب‌عظمت‌نام‌خدانیاورده‌ویران‌می‌شودودربتکده‌های شما چون خدابراستی ستایش نمی شود ازاینرو بسی‌می‌پاید وبرای اثبات مدعی غسلی کرد و دوگانه‌ای گذارد وبانگی بالله‌اکبر نمود دردم آن محکم‌بنا فرودآمدو غریواز بت‌پرستان برخاست .

شعر:

آدمی آنست که‌دینی‌دراوست — محو گمان کرده یقینی‌دراوست

آدمی‌پشت بـر ایـام کن — روی بمعماری اسلام کن

پیش شریعت رواسلام سنج — میرسدارکان چوحروفش به‌پنج

۶۲۷ **من اللطائف** میرفندرسکی بافضل ودانشی کـه او را بود بسیار بی‌تکلف زیستی چنانکه در کوی و برزن ایستادی و بازی کودکان نگریستی با شاه عباس از اخلاق او شمه‌ای بگفتند شاه روزی بمیر گفت شنیده‌ام برخی از دانشمندان وقار وسنگینی‌خودرا نگاه‌ندارند و در کوی وبرزن ببازی کودکان‌سرگرم

می‌شوند میر گفت بنده همیشه درآنجاها هستم ودانشمندی ندیده‌ام شاه رافروتنی او در شگفت آورد .

شعر:

ز خاك آفریدت خداوند پاك | پس ای بنده آفتادگی کن چو خاك
حریص وجهانسوز وسرکش مباش | ز خاك آفریدت چو آتش مباش
چون آن سرفرازی نمود این کمی | از آن دیو کردند و زین آدمی

۶۲۸ **من الاتفاقات** چون شاه عباس دوم فرزند شاه صفی درسال ۱۰۵۲ هجری درخردی بجای پدر نشست،کارهای کشوری ولشکری بدست میرزا تقی‌خان اعتمادالدوله که وزیری‌کاردان بوداداره می‌شد و دشمنانش اوراکشتند . مهمترین وقایع عهد شاه عباس دوم فتح شهرستان بلخ ومنقاد کردن سرکشان قندهار و دیگران بوده . ودرروزگاروی گروهی از اتباع دولت روس بنام دستهٔ سیاسی ازدریای خزر ، بمازندران پیاده شدند وبعدازتحقیق معلوم شدازتجارروسیه‌اند وچون قصد رهایی ازپرداخت گمرکی داشتند خودرا بنام هیأت فوق‌العاده سیاسی قلمداد کرده‌بودند ازاینرو بفرمان شاه همه رابیرون کردند . شاه عباس دوم بسال ۱۰۷۷ هجری‌درگذشت .

۶۲۹ **من الوقایع** شاه عباس‌دوم‌را فرزندی بودبنام صفی‌میرزا که پس ازمرك‌پدرش بنام شاه صفی‌دوم بسال ۱۰۷۷ ه بپادشاهی رسید . چون غالبا بیمار بود اخترشماران آن روزگار مدعی شدند که ساعت نشستن وی برتخت شاهی‌نحس بود از اینرو وی دوباره تاجگزاری کرد ونام خودرا تغییرداد وبشاه سلیمان موسوم‌شد. درکلمات حکمت آیات خواجه عبدالله انصاری آمده : خدا بآنکس که عقل دادی چه ندادی ؟ وبآنکس که عقل ندادی چه دادی ؟ **شعر:**

اگر محول حال جهانیان نه‌قضاست | چرامجاری‌احوال برخلاف رضاست ؟
بلی‌قضاست‌بهرنیك‌وبدعنانکش‌خلق | بدان دلیل که تدبیرهای‌جمله‌خطاست

سلطنت مآب اگرچه لایق سلطنت نبود اما بواسطهٔ وزیری شایسته چون شیخ علیخان زنگنه وسرداری قابل مانند علیقلیخان معروف به‌شیر ایران پادشاهی‌شاه‌سلیمان رونقی داشت‌ووقایع مهمی بروزگار وی رخ نداد بلکه مرزهای‌کشور تااندازه‌ای آرام بود وگاهی تجاوزات مختصری ازطرف‌عثمانیان وازبکان بکشور ایران می‌شده که‌چندان ذکر آن مهم نیست . شاه صفی دوم بسال ۱۱۰۶ ه درگذشت .

۶۳۰ **من مآثر الادبار** شاه سلیمان صفوی هنگام درگذشتنش بملازمان درگاهش گفته بود : هرگاه آسایش خویش میخواهید حسین میرزارا بشاهی

برگزینید ازاینرو امراء وخواجه سرایان اورا بپادشاهی برگزیدند وبنام شاه سلطان حسین‌خواندند.این پادشاه به‌اندازه‌ای بی‌کفایت ونالایق بود که اوضاع کشورایران بسبب سلطنت او روزبروزبویرانی وبی‌سروسامانی میگرایید چندانکه سفرای خارجی‌را جناب خواجه باشی‌حرم سرای شاهی به‌نیابت‌شاه میدید وکارهای‌سیاسی‌را انجام میداد . ملایان وعالـم نمایـان سخت نیرومند شدنـد وبـرتق وفتق کشور وسیاست مـی پرداخته‌انـد ولشکـر ایـران بمرتبه ای ناتوان شده بـود کـه بسال ۱۰۳۵ هجری از دفع شورشیان قندهار که بسرداری محمود غلجائی باصفهان تاخته بودند برنیامدند وباشکست روبرو شدند . سلطان حسین‌ازنادانی، وزیرلایق خودرا که فتحعلیخان نام بود بتحریك اطرافیان خود بکشت‌وهمچنین برادر او لطفعلیخان که فرمانده پادگان کرمان‌بود ازخودرنجانیده اونیز ازیاری او شانه‌تهی کرد لاجرم میدان‌رابرای شورشیان غلجائی کاملا آماده کرد تفصیل‌این‌اجمال آنکه‌بروزگارصفویه‌فرمانداران شهرهای‌افغانستان ازطرف دربار اصفهان معین‌می‌شدند سلطان حسین صفوی درزمان شاهی خود شاهنوازخان گرجی معروف به گرگین خان‌را بفرمانداری قندهار فرستاد. گرگین‌خان دست تعدی وستم بمردم واموال اهل قندهار درازکرد ستم رسیدگان که طایفهٔ غلجائی ودرآنجا ساکن بودند بسلطان حسین رسانیدند که گرگین‌خان حاکمی معتدیست البته اطرافیان شاه نمی‌گذاشتند که نامه‌های ستم‌رسیدگان بشاه برسد وشاه‌خود از گرگین‌خان حمایت میکرد و اعتنائی به طایفهٔ غلجائی نکرد .

سرانجام میرویس کلانتر قندهار شخصاً باصفهان آمد که باشاه دراین موضوع عرائضی کند ظاهراً شاه خودرا باونشان نداده میرویس ناامید ازاصفهان بسفرقبله رفت ودر آنجا ازعلماء اسلام‌برشوریدن بدولت سلطان حسین‌استفتاء کرد آنان تجویز کردند میرویس جواب‌استفتاء گرفته مجدداً باصفهان آمد وچون از بی کفایتی‌شاه وسستی‌درباریان آنجا آگاه‌شدبقندهاررفت‌وچون گرگین‌خان‌ازواقعه آگاه‌شده بودبآزارمیرویس کوشیدلیك سرانجام روزی میرویس گرگین‌خان رامهمان کرده‌بقتل رسانیدو کیخسروخان‌پسرعموی گرگین‌خان‌ازدربارسلطان‌حسین‌مأمورحکومت آنجاوتأدیب‌شورشیان‌شده‌اهالی‌قندهارسخت کوشیدندتااورانیز بکشتند.

محمود فرزند میرویس پس ازمرك پدرو کشته شدن‌عموی خود میرعبدالله رئیس طایفه غلجائی شد ودر سال ۱۱۲۲ هجری بکرمان تاخت اما ازحاکم آنجا لطفعلی خان

شکست‌خورده بقندهار فرار کرد بار دیگر بسال ۱۱۳٤ ازراه‌سیستان باصفهان تاختن آورد ودر گلون آباد چهار فرسنگی اصفهان لشکر سلطان حسین‌را شکستی فاحش داد وبسبب نرسیدن‌آذوقه باصفهان‌مردمش بخشکسالی ونایابی افتادند ناگزیر سلطان حسین روز آدینهٔ دوازدهم محرم سال۱۱۳۵هجری‌خودبفرح آباد پیش محمود رفت وتاج‌شاهی‌را برسر اونهاد ودیگرروز محمود وارد اصفهان شد وبجای سلطان نالایق صفوی برتخت شاهی نشست .

محمود غلجائی بعد ازگرفتن اصفهان گروهی ازافغانان‌رابگرفتن طهماسب فرزند شاه نالایق بقزوین‌فرستادو مردم‌آنجابسیاری‌ازایشان‌را کشتندمحمودازاین‌پیشآمدخشمناک شده دستورداد درروزی معین بسیاری از سرکردگان قزلباش و بازماندگان صفوی‌را بآخرت فرستند وچون در کشتن اسراف‌میکرد، بفرجام اشرف پسرمیرعبدالله بانتقام‌خون پدر خویش محمودرا بسال ۱۱۳۷ بکشت واشرف بجای اوبسلطنت نشست .درروزگار او شهرستانهای ساحلی دریای خزر درتصرف روسیان درآمد وعثمانیان تااصفهان پیش آمدند باآنکه اشرف چیره شدبیشترشهرستانهای غربی ایران درتصرف عثمانیان‌درآمد اشرف پیوسته ازطرف طهماسب فرزند سلطان‌حسین بی‌آسایش‌بود . شعر :

کلاه دولت وصولت بزور بازو نیست ... بهفت ساله دهد بخت ودولت ازهفتاد
بخدمتش سرطاعت نهند خرد وبزرگ ... درآن قبیله که خردی‌شود بزرگ‌نهاد
قمر فروشد وصبح دوم جهان‌بگرفت ... حباب او بسر آمد دوام عمر توباد

۶۳۱ من سوء العاقبة طهماسب چون شنید پدرش سلطان‌حسین تسلیم افغانان شده در قزوین‌خودراشاه‌خواندولشکری‌فراهم کرده‌فتحعلیخان‌رئیس ایل‌قاجار ازاو حمایت کرد ؛ طهماسب تامشهد رابتصرف خوددرآورده چون‌طهماسب‌درمشهد آوازهٔ دلاوری نادرقلی راکه جوانی دلاور وازایل‌افشاربود ودوهزارسوار دراختیارخود داشت شنید ازاویاری خواست‌اوموافقت کردو گویا بتحریکات نادر قلی فتحعلی‌خان رئیس ایل قاجار کشته شد و نادر سپهسالار لشکر طهماسب شد .

اشرف افغان برای سرکوبی نادر از اصفهان به تهران ودامغان درحرکت‌آمد و درمهماندوست دامغان جنگی سخت‌واقع شده لشکر اشرف مغلوب شد ناگزیر باصفهان بازگشت وسلطان حسین رابابسیاری از مردم اصفهان بسال ۱۱٤۰ ھ بکشت و باغنائم فراوانی درمورچه‌خوار بانادردوباره‌جنگید و شکستی فاحش خورده بشیرازگریخت

ودردشت زرقان پنج‌فرسنگی شیراز باز با نادرسخت بجنگید و مغلوب شد ، اشرف ازراه بلوچستان بقندهار رفت هنوز بدانجا نرسیده بدست یکی ازمردم ایل بلوچ کشته‌شد.

شعر:

الا تا نپیچی سراز عدل و رای — که مردم زدستت نپیچند پای
گریزد رعیت ز بیدادگر — کند نام زشتش بگیتی سمر
بسی بر نیاید که بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
بدو نیك مردم چومی بگذرند — همان به که نامت‌به‌نیکی برند

۶۳۲ طهماسب دوم فرزند سلطان حسین که بیاری نادرقلی افشار
من سوء التدبیر بسلطنت اشرف افغان که بر اصفهان و برخی از ایالات فارس و کرمان قیام داشت خاتمه‌دادو بسال ۱۱۴۲ ھ بسلطنت رسید و بعد ازسه سال بتحریك نادرقلی امرا وسرداران زیردست نادرطهماسب را ازشاهی بر کنار کردند و فرزند خردسالش را که عباس نام داشت بنام شاه عباس سوم بشاهی بر گزیدند و نادرقلی نائب‌السلطنهٔ او شد .

طهماسب دوم بسال ۱۱۵۱ یابقولی دیگر ۱۱۵۳ بدستور رضاقلی میرزا فرزند نادرقلی کشته شد .

شعر:

مشقت نیرزد جهان داشتن — گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
بدین پنجروز اقامت مناز — باندیشه تدبیر رفتن بساز
که بر تخت وملکش نیامد زوال — نماند بجز ملك ایزد تعال

۶۳۳ چون سلیمان خان عثمانی از لشکریکه بایران کشیده بود باز
من السیاسة گردید شاه طهماسب بجانب ارمنیه لشکر کشیده و همهٔ شهرستانهایی که بدست عثمانیان گشوده شده بود بازپس گرفت لیك سر کشی سام میرزا سبب آشفتگی خراسان شد وعبدالله‌خان اوزبك بازبدان‌استانها تاخت و تاز نموده هرات را بگرفت و چون خبر حرکت شاه طهماسب را شنید شهررا غارت کرده باسود بسیار از جیحون در گذشت طهماسب بطرف قندهار درحرکت‌آمد وسام میرزا که آن ملك را به تغلب گرفته بود از بیم فرار کرد و حکومت‌آنجارا به پیربداق خان قجربر گذار کرد.

اما کامران میرزا پسر بابرشاه مغولی که آن هنگام پادشاهی دهلی هندوستان‌داشت قندهار را فتح‌کرده از تصرف پیربداق‌خان‌انتزاع نمودو این نخستین باری بود که نام امیری از قاجاریان آنزمان معروف شده بود .

۶۳۴ همایون شاه پادشاه هندوستان در عهد شاه طهماسب از هندوستان
من الکرم گریخته پناه باو برد مردم ایران درهرعهد دعوی نان وخوان
و رعایت پرونیان و جوانمردی با مهمانان کرده‌اند وورود همایون شاه اسباب نیکی برای اظهار این صفت بود شنیده نشده است که پادشاهی را بغیر ازوی درحال خادی اینگونه گرامی‌داشته‌و بامروت ومردانگی باوی سلوك نموده وباآن عزم وهمت در رهائی وی کوشیده‌باشند. شاه طهماسب همهٔ خزائن و ملك خویش در اعزاز وتوقیر وی بکار برد تا همایون شاه باردیگر ، بتاج و تخت خود رسید وزبان زمانه در ستایش شاه طهماسب بدین اشعار گویا بودی . **شعر :**

کو آصف جم ؟ گو بیا ببین　　　بـر تخت سلیمـان راستین
پیشش بدل بود دام و دد　　　در هم زده صفهای حورعین
بادی که کشیدی بساط او　　　بر درگه اعلاش زیر زیـن
از بیم سپاهش سپاه خصم　　　چون مور نهان گشته‌درزمین

۶۳۵ القاص میرزای صفوی برادر شاه طهماسب چون خبرمرك برادر
من عدم الحزم شنید بی آنکه دراین باب تحقیق کند رایت استقلال برافراشت
و چون معلوم‌شد که خبرمذکور خلاف واقع است دو باره سراطاعت نهاد و بعدپیوسته‌از کردار خود بیمناك بود ناگزیر بروم شتافت و باسلیمان خان عثمانی نوع معاهدتی در میان نهاده‌اورا بگرفتن ایران تشویق کرد. القاص را دوستان بسیار بود واگرمیتوانست برمعاهدهٔ با سلیمان‌خان برقرار بماند شاید خطری‌متصور بود. لیك بخت برادرش شاه طهماسب‌مساعدت‌نموده القاص نتوانست‌عهدراوفا کند. شرح این‌داستان آنکه‌چون القاص‌تا باصفهان رسید لشکر عثمانی همهٔ کشور آذربایجان را بتصرف درآوردند سلیمان‌خان عثمانی آهنك گرفتن القاص کرد وی از این‌معنی آگاه شد بکردستان در گریخت و از سرخاب بیك والی اردلان که از امرای معتبر آنجا بود و در شهرزورنشمین داشت یاری خواست گویند سرخاب بیك بعداز رشوه گرفتن اورا بشاه طهماب سپرده طهماسب او را بند نهاده هنوز سالی‌نگذشته بود که در زندان بمرد بعضی مدعی هستند که او را در زندان بکشتند .

۶۳۶ گویندبایزید پسرسلطان سلیمان عثمانی بموجبی‌ازپدر گریخته
حکایت بشاه طهماسب پناهنده شد شاه‌درآغاز کارباوی جوانمردی‌بسیار

کردوچون از بایزید و ملازمانش کارهای ناشایستی سرزد شاه طهماسب ناگزیر او راو یارانش را دوزندان افکند و درهمان اوقات میان سلطان سلیمان عثمانی وشاه طهماسب صفوی پیمانی بسته شده بود که متعرض کشوریکدیگر نشوند سلیمان‌خان بایزید را از طهماسب درخواست کرد او نیز ناچار ویرا بپدرش سپرد تااز پیمانشکستن دور وبعدل و داد نزدیك باشد و زمانه اورا بدین ابیات وصف کردی **شعر :**

دست عدلی دراز کرد ستی — هم بپاداش و هم بباد افراه
که نه‌بس روزگار می‌پاید — ای قضا عمر روزگار پناه
عدل دایم بود گواه دوام — بر دوام تو عـدل‌تست گواه

۶۴۷ **من اثر التعصب** شاه طهماسب باهمه گذشتی که داشت گاهی درتعصبات دینی و مذهبی افراط کردی گویند یکی از تجار انگلستان که ازطرف ملکه الیزابت مأمور بتجارت بایران شده بود نامه‌ای بشاه‌طهماسب برای حمایت‌ازطرف ملکه بدوداد هنگامی که شاه‌اورا اجازهٔ خدمت داده کفش برای آن بـدبخت فـرستاد تاپوشیده بدرگاه آید وپای مردی مسیحی زمین‌سرای شاهی را پلید نکند و چون شرف مجلس دست داد شاه از او پرسید که توکافری یامسلمان؟ انگلیسی احمق درجواب گفت نه‌کافرم و نه مسلمان بلکه نصرانی هستم و مسیح رااز همهٔ پیامبران کلانتر می دانم‌شاه خشمناك شده در جوابش گفته بود مارا بیاری و مددکفار نیازی نیست و ویرا دستورباز گشت بانگلستان داد وچون بیرون از بارگاه میرفت یکی از ملازمان در پی وی روان شده تا بیرون درسرای شاهی برجای‌پای‌اوخاك میریخت‌تا نشانهٔ پای کافری‌درزمین‌درگاهش نمانده باشد. **شعر :**

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود — دردر صمیم جوف‌صدف‌دانهٔ انار
وریك نسیم‌خلق تو بر بشه بگذرد — ازکام شیر نافه برد آهوی تتار

۶۴۸ **من الوقایع** از بیست سال اخیر پادشاهی طهماسب وقایعی که یاد کرده‌اند یکی تاخت و تاز سالیانهٔ اوزبك است باطراف خراسان‌ودیگر قحطی و نایابی درکشور ایران تا اندازه‌ایکه مردم یکدیگر را میخوردند . گویند در آن روزگار ازآسمان چیزی می‌بارید مانند دانهٔ گندم لیك ازآن خردتر مردم آنرا با اندکی آردآمیخته سدجوع میکردند و آن غذائی لذید بودو تا اندازه‌ای از سختی در

امان بودند . و گویند درآن واقعه سی‌هزار کس در اردبیل از نایابی نابود شدند .

شعر :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردندعشق
چنان آسمان بـرزمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل
نجـوشید سرچشمه‌هـای قـدیم — نماند آب جـز آب چشم یتیم

۶۳۹ **من الاتفاقات** گویند روزی شاه عباس اول بـا دو تـن از ملازمـان در کنار رودکر ایستاده بود بعضی‌از سرداران عثمانی ایشانرا دیده بـی آنکه آنان را بشناسند بخیمهٔ خود دعوت کردندشاه‌عباس بپذیرفت‌بعداز مهمانداری شاه عباس نیز این دوستان تازه را بمهمانی خواست آنان نیز موافقت کردند یکی از آن دو تن گفت بشرط آنکه نوعی نمائی که شاه عباس را بمابنمائی شاه عباس گفت‌در خواهش شما میکوشم چون روز دیگر سرداران عثمانی باردوی شاه عباس رسیدنـد دانستند که مهمان ایشان همان شاه عباس بود و شاه از انعام خویش آنان را بهره‌مند گردانید.

انوری :

ضمیر فکرتش از سیراختران منهی — صفای خاطرش از راز روزگار آگاه
بجز تفکر مدح تو نیست در اوهام — بجز حکایت جود تو نیست در افواه
امان دهدهمه کس‌رازخصم‌همچوحرم — حریم حرمت تو چون بدو کنند نگاه

۶۴۰ **من الادبار** چون سرکشی مردم گیلان تکرار یافت شاه عباس چنان‌خشمناك شد که بسال هزار ودوی هجری حکم‌بقتل عام اهالی آنجا کرد گویند چندین هزارآدمی از معمورهٔ وجود بمطمورهٔ عدم رهسپار شدند این تنبیه چنان بقیه را آرام و رام کرد که دیگر بسالها و قرنها گرد فتنه و آشوب نگردیدند .

شعر :

تاچو تیراست کاردولت تو — بی‌زبانست‌خصم چون سوفار
تو بشادی‌نشین که گشت‌فلك — خود برآرد ز دشمن تودمار

۶۴۱ **من اثر النجامه** اگر چه شاه عباس پادشاهی باکفایت ودرایت‌بود اما از اوهام تهی‌نبود‌بنقل‌قاسم بن‌مظفر مؤلف تنبیهات‌المنجمین که‌منجم‌باشی

شاه عباس بود خدمت سلطنت مآب عرضه داشته بود که از نظرات اجرام سماوی چنان می‌نماید که خطری عظیم متوجه پادشاه است شاه عباس نیز مصلحت‌در آن دید که‌حسب ظاهر از تخت و تاج روزی چند استعفاورزد و یوسف نامی کـه مؤرخان ایران گـویند بـه‌دین مسیحی بود برتخت نشاندند وسه‌روز شاهی کرد بعد از آن ویرا بقتل آوردند و ساعتی سعد معین شده بر تخت برآمد. منجم باشی گفت که سلطنت درازی خواهدیافت و بردشمنان‌چیره خواهدشد وچنین شد. **شعر :**

ای بساحکمهای روشن‌وراست — همچو الهام ووحی‌بی کم وکاست
که جهد اززبـان اهـل نجوم — صـدق آن عـاقبت شود معلوم
بنده را روی در خدا آرد — صـورت بندگـی بجـا آرد
دل او زیـن سرا بگردانـد — رخش همت بدان سرا رانده

۶۴۴ علت مرگ اسماعیل بن‌طهماسب راکه مشهور بشاه اسماعیل‌دوم

من‌الوقایع است چنین نوشته‌اند که او که غالباً شبها تغییر لباس‌داده مست و خراب درشهر گردش کردی و اورا یاری بود حلوافروش حسین‌بیك نام‌که شبها با هم بگردش می‌پرداختند شبی اتفاقاً تا نزدیك بامداد بایکدیگر گردیده بودند هنگام فجر خستگی برشاه چیره شده بخانهٔ حسین‌بیك رفت ملازمان که عادت اورامیدانستند چون بامداد شد دانستند که شاه کجاست،درخانهٔ حلوا فروش آمدند چون درکلبه‌ای‌که شاه درآن بود از اندرون بسته بودکسی را یارای پشت دررفتن‌و آواز دادن نبودچون بیگاه شد واثری از بیرون‌آمدن شاه‌نشد بیمناك شده خواهر اورا آگهی دادند اوبیامد و دردم دستورداد تادر را ازپاشنه برکنند و چون درون رفتند دیدند اسماعیل مرده و یارش حسین بیك مست در پهلوی او افتاده اورا بهوش‌آورده واقعه را ازوی پرسیدند گفت شاه معتاد بود پیش‌از باده نوشی معجونی که‌بآن عادت داشت بخورد چون قوطی معجون راآوردند درش باز بود بخلاف همیشه که سربسته می‌آوردند علت پرسیدم شاه گفت یکی از حرمسرا درحضور من آنرا گشود . از این بیان معلوم شد که معجون را مسموم کرده بودند و چون پادشاهی ستمکار بود در صدد حقیقت حال بر نیامدند.

شعر :

از بازی سپهر سبکبار بلعجب — برتخت نردرنج‌وبلادرمششدرم
ای‌چرخ‌سفله‌پروردلبندجان‌شکر — شد زهرباوجود تودرکام‌شکرم

۶۴۳ چون محمد بن طهماسب که پسر کلان او بود بعداز مرگ برادر
من الاتفاق خود اسماعیل دوم بپادشاهی نشست و اوقات خود را باشتغال مناهی و ارتکاب ملاهی صرف کردی و بامور کشوری و لشکری نپرداختی سلطان عثمانی ازتباهی اوضاع ایران آگهی یافته بطمع گرفتن ایران لشکری فراهم کرد و به سرداری عثمان پاشابایران تاخت‌عثمان پاشا تبریز را بگرفت در این هنگام پادشاه‌غافل در نزدیکی کوه‌سهند مشغول گردش و هوا خوری بود چون اورا آگاه کردند با سپاهی مختصر به قصبهٔ باسمنج که نزدیك تبریز است شتافت‌وباعثمان پاشا زدوخورد کردندوچون لشکریان ووزرای شاه با هم خوب‌نبودند اختلاف آراء شد در نتیجه لشکر ایران‌غالب نشدبلکه سپاه عثمانی‌فایق آمداماعثمان‌پاشادر آن‌هنگام،ناگاه بمرد وسپاه عثمانی‌ناگزیر بکشور خود بازگشتند و شاه محمد ضعیف‌الرأی فی‌الجمله نفسی براحتی کشید .

شعر :

سقای سرای اصل خصم ترا دید فریاد همی کرد که سنگی وسبویی
ای خصم ترا حادثه چون‌سایه‌ملازم آن رنك‌نیابد به‌ازآن‌هیچ رکویی
حال دل‌بدخواه تومانند پیازیست بویی نبرد از مزه رویش زتویی

۶۴۴ چون عثمان پاشا درگذشت و سپاه عثمانی بکشور خود رفت
حکایت برای احتیاط افواجی‌چند برای نگاهداری تبریز گذاشتند حمزه میرزا پسر کلان‌شاه‌محمدپس‌از آنکه سرکشان‌لشکرخوددرارام کرددید گرفتن‌تبریز بیورش ممکن‌نیست لاجرم ازرودارس گذشته و از عقب آتش در خرمن هستی آنها زد و شهررا بتصرف آورد.

۶۴۵ درسال هزار وصدوسی‌وشش هجری مردم قزوین بر افغانانی
من‌العجائب که دراین‌شهرستان بودند شوریدند وهرجا که افغانی بودبروی تاختند افغانان گریخته در میدانیکه پیش‌خانهٔ‌حاکم‌است فراهم شدند امان‌الله حاکم‌قزوین چون ازصورت واقعه آگهی یافت بمیدان شهر برآمد همین که چشم مردم بدو افتاد ویرا زخمهازدند باوجود زخم آنچه می‌توانست درباب آرام کردن مردم کرد اما اثری‌ظاهر نشد سر انجام شوریان غلبه کردند ناچاردوباره بسرای حکومتی پناه برده واز آنجااز راهی که بیکی از دروازه‌ها می‌پیوست خودرا نجات داد درآن شورش دو هزار افغانی

را بآخرت فرستادند و همهٔ اموال ایشان را بتصرف درآوردند و بقیهٔ افغانان باصفهان گریخته وچون هوا بغایت‌سرد بود نیمی‌از ایشان ازسردی وگرسنگی تلف‌شدند.

چون این خبر باهالی خوانسار ونقاط دیگر رسید اهل‌آن شهرستانها نیز باففانان همان معاملت کردند و افغانان ازهرطرف باصفهان میگریختند و ازبی تدبیری محمود افغان می‌نالیدند و از ستمکاری وی میخروشیدند . **شعر :**

کسی‌را که گنجست‌وفرمان وجیش — جهانداری و شوکت‌وکام‌وعیش
گرش سیرت خوب و زیبا بـود — همـه‌وقت عیشش مهیا بـود
و گر زورمندی کند با فقیـر — همین‌پنجروزش بود دار وگیر
چـو فرعون ترك تباهی نکـرد — بجز تالب‌گور شاهی نکـرد

۱۴۱ **من‌اثر الشقاوة** چون خبر شورشهای فوق بمحمودافغان‌رسیدازبیم آنکه مبادامردم اصفهان نیز با افغانان همان کنند که دیگر شهرستانها. درروز ورود امان الله همهٔ‌امراء واعیان کشوررا بجز محمد قلیخان و برادرش لطف علیخان که در قزوین ازافغانان یاری کرده بودنددعوت نمود وآنهاسیصدتن‌بودند ناگاه‌بدستور وی افغانان ریخته وهمهٔ آنان‌را از دم‌شمشیر گذرانیدند بعداً اجساد ایشان را درمیدان‌علی‌قاپی اصفهان بربالای هم ریخته تا موجب خوف دیگران شده ودیگر گرد چنین شورشها نگردند .

سپس سه هزار تن از قراولان خاصهٔ سلطان حسین که در خدمت او بودند دعوت کرده و خوردنی پیش آنان نهادند هنوز نخورده بودند که گروهی ازافغانان برسر ایشان تاختند وهمه را بدیار عدم فرستادند. بعداً هرکس که درایام سلطان‌حسین دارای منصب ومقامی دردستگاه او بودهمه راجمع کرده بقتل‌رسانیدندواین کشتارتا پانزده روز دراصفهان ادامه داشت واین مردم‌بی‌حمیت اصفهان اصلاقیامی و حرکتی ازخودنشان ندادند الحق‌محمود نیکوکاری باایشان کرد زیرا مردمی که تاآن‌اندازه بی‌عرضه وبی‌رك هستند درخورزندگی نیستند هرچه زودتر باید اینان را نابود کرد سرانجام این خونهای ناحق سبب شدکه اشرف افغان محمود را بقتل رسانید و خود برجای او نشست .

شعر :

نکوکار مردم نباشد بدش — نورزد کسی بد که نیك افتدش
شرانگیز هم بر سرشر شود — چو کژدم که باخانه کمتر شود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست — چنین گوهر و سنك خارا یکیست

۶۳۷ **فضلاء عصر صفوی** دردوران صفویه نیزدانشمندان وهنرمندانی برخاسته‌اند که‌افرادی ازآنان‌را دراین مختصرباد میکنیم : شیخ‌علی محقق عاملی شارح مقاصد متوفی بسال ۹۴۰ ﻫ ملا عبدالله یزدی شارح تهذیب المنطق مشهور بحاشیهٔ ملا عبدالله وسید محمدباقر داماد متوفی بسال ۱۰۴۱ هجری وبهاءالدین محمد عاملی متوفی بسال ۱۰۳۱ ﻫ ونظام‌الدین ساوجی مکمل کنندهٔ کتاب جامع‌عباسی، صدرالدین‌محمد بن ابراهیم شیرازی مؤلف اسفاردرفلسفه متوفی بسال ۱۰۵۱ ﻫ دربصره ، عبدالرزاق‌لاهیجی مؤلف شوارق در کلام متوفی بسال ۱۰۵۲ و ملا محسن فیض کاشانی محدث شیعی متوفی بسال ۱۰۹۰ ﻫ ابوالقاسم میرفندرسکی متوفی ۱۰۵۰ ، علیرضای عباسی نقاش مشهور دورهٔ صفوی، میرعماد قزوینی و احمد نیریزی‌خطاطان‌معروف ، آقا حسین خوانساری ، آقا جمال خوانساری ، کمال‌الدین بهزاد نقاش ، مقدس‌اردبیلی مؤلف کتاب آیات‌الاحکام متوفی بسال ۹۹۳ ﻫ ، محمد تقی مجلسی ، محمد باقر مجلسی مؤلف بحارالانوار دائرة المعارف شیعه متوفی‌بسال ۱۱۱۱ ﻫ آقا میرك نقاش ، قاضی نورالله شوشتری مؤلف‌مجالس المؤمنین ، احمدبن محمد قاضی غفاری‌کاشانی متوفی بسال ۹۷۵ مؤلف تاریخ نگارستان وتاریخ جهان آراء ، غیاث‌الدین‌خواند میرمتوفی بسال ۹۴۱مؤلف حبیب‌السیر، ابن‌بزاز مؤلف صفوة‌الصفا در شرح حال اجداد صفویه ، حسن‌بیك روملو مؤلف تاریخ احسن التواریخ درحالات صفویه ، اسکندربیك منشی دربار شاه عباس مؤلف کتاب تاریخ عالم آرای‌عباسی،قاسم‌بن مظفر منجم دربار شاه عباس مؤلف شرح بیست باب و کتاب‌تنبیهات المنجمین ، عبدالعلی بیرجندی مؤلف شرح زیج الغ‌بیك ، سلطان محمد احمدبن نصرالله مؤلف تاریخ الفی که بامر اکبرشاه هندی مغول تألیف شده ، عبدالقادر بداونی مؤلف کتاب منتخب‌التواریخ ، محمد قاسم هندوشاه استرابادی مؤلف‌کتاب گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته، ابوالفضل وزیراکبرشاه هندی مؤلف تاریخ مفصل اکبرشاه مشهوربتاریخ اکبرنامه، محمدباقریزدی‌ریاضی،سام‌میرزاصفوی‌مؤلف تحفهٔ‌سامی درحالات شعرای‌قرن‌نهم

ودهم • امیرعلی شیر نوائی مؤلف مجالس النفائس درحالات شعراو نویسندگان معاصر مؤلف که شاه علی آنرا از ترکی بفارسی ترجمه کرده ، امین احمد رازی مؤلف کتاب هفت اقلیم درحالات شعرا ، جمال الدین حسین انجو مؤلف فرهنك جهانگیری که بنام جهانگیرشاه هندی تألیف کرده ، محمد قاسم کاشانی سروری مؤلف فرهنك سروری که بنام شاه عباس تألیف کرده ، محمد حسین تبریزی مؤلف برهان قاطع که بنام عبدالله قطب شاه هندی نگاشته ، عبدالرشید مؤلف فرهنك رشیدی که بنام اورنك شاه هندی نوشته .

وازشعرا محتشم کاشانی متوفی بسال ۹۹۶ ؛ عرفی شیرازی متوفی بسال ۹۹۹ صائب تبریزی متوفی بسال ۱۰۸۸ ابوطالب کلیم همدانی ، طالب آملی ، ظهوری ترشیزی متوفی بسال ۱۰۲٤ ه، نظیری نیشابوری متوفی بسال ۱۰۲۱ ه،زلالی خوانساری متوفی بسال ۱۰۲٤ ه ، وحشی بافقی متوفی بسال ۹۹۱ ه، هلالی جغتائی متوفی بسال ۹۳۹ ه ، هاتفی خرجردی متوفی بسال ۹۲۷،بابا فغانی متوفی بسال ۹۲۵ ،اهلی شیرازی ؛ فوق الدین یزدی ناظم کنز المهملات ، سرمد کاشانی که این دوبیت از اوست . **بیت :**

ایکه ازروز بدم درحیرتی   یکدمی آنروی زیبارا ببین
عاشق ورند وملندر دیده‌ای   سرمد شیدای رسوارا ببین

چون دراین دفترضمن حالات پادشاهان صفوی نامی از بعضی ازخلفاء

۶۴۸ **فروع سلاطین عثمانی** عثمانی برده شده بعداً نیز نام برده می‌شود ازاینرو فهرست اسامی ایشان تازمان انقراض دولت عثمانی ذکرشد .دولت عثمانی درسال ۶۹۹ ه بنیروی ترکان غزوریاست عثمانخان فرزند ارطغرل مسلمان حنفی مذهب بود و درمشرق آسیای صغیر تأسیس شد . وچون درسال ۸۵۷ ه سلطان محمد فاتح عثمانی شهر قسطنطنیه را گشود ازآن زمان پای تخت پادشاهان عثمانی بدانجا نقل شد این دولت ازسال ۶۹۹ ـ تا ۱۳٤۲ ه ادامه داشت ودرهمین سال مصطفی کمال پاشا دولت پانصد سالهٔ آل عثمان را منقرض کرد وعنوان دولت عثمانی بدولت جمهوریه ترکیه تبدیل شد . سلاطین آل عثمان ۳۸ تن بودند بدین ترتیب :

یکم ـ **اورخان** (۱۳۲۶ ـ ۱۳۵۹ م) دوم **مراداول** (۱۳۵۹-۱۳۷۹ م) سوم **بایزیداول** (۱۳۷۹ ـ ۱٤۰۳ م) چهارم **محمداول** (۱٤۱۳- ۱٤۲۱ م) پنجم **مراددوم** (۱٤۲۱ ـ ۱٤۵۱ م) ششم **محمددوم** (۱٤۵۱ ـ ۱٤۸۱ م) هفتم **بایزیددوم** (۱٤۸۱ ـ

۱۵۱۲ م) هشتم **سلیم اول** (۱۵۱۲ ـ ۱۵۲۰ م) نهم **سلیمان اول** قانونی (۱۵۲۰ ـ ۱۵۶۶ م) دهم **سلیم دوم** (۱۵۶۶ ـ ۱۵۷۴ م) یازدهم **مراد سوم** (۱۵۷۴ ـ ۱۵۹۵ م) دوازدهم **محمد** سوم (۱۵۹۵ ـ ۱۶۰۳ م) سیزدهم **احمد اول** (۱۶۰۳ ـ ۱۶۱۷ م) چهاردهم **مصطفی** اول (۱۶۱۷ ـ ۱۶۴۰ م) پانزدهم **عثمان دوم** (۱۶۱۸ ـ ۱۶۲۲) شانزدهم **مراد** چهارم (۱۶۲۳ ـ ۱۶۴۰ م) هفدهم **ابراهیم** (۱۶۴۰ ـ ۱۶۴۸ م) هیجدهم **محمد** چهارم (۱۶۴۸ ـ ۱۶۸۷ م) نوزدهم **سلیمان** دوم (۱۶۸۷ ـ ۱۶۹۱ م) بیستم **احمد** دوم (۱۶۹۱ ـ ۱۶۹۵ م) بیست و یکم **مصطفی** دوم (۱۶۹۵ ـ ۱۷۰۳ م) بیست و دوم **احمد** سوم (۱۷۰۳ ـ ۱۷۳۰ م) بیست و سوم **محمود** اول (۱۷۳۰ ـ ۱۷۵۴ م) بیست چهارم **عثمان** سوم (۱۷۵۴ ـ ۱۷۵۷ م) بیست و پنجم **مصطفی** سوم (۱۷۵۷ ـ ۱۷۷۳ م) بیست و ششم **عبدالحمید** اول (۱۷۷۳ ـ ۱۷۸۹ م) بیست و هفتم **سلیم** سوم (۱۷۸۹ ـ ۱۸۰۷ م) بیست و هشتم **مصطفی** چهارم (۱۸۰۷ ـ ۱۸۰۸ م) بیست و نهم **محمود** دوم (۱۸۰۸ ـ ۱۸۳۹ م) سی ام **عبدالمجید اول** (۱۸۳۹ ـ ۱۸۶۱ م) سی و یکم **عبدالعزیز** اول (۱۸۶۱ ـ ۱۸۷۶ م) سی و دوم **مراد** پنجم (۱۸۷۶ ـ ۱۸۷۶ م) سی و سوم **عبدالحمید** دوم (۱۸۷۶ ـ ۱۹۰۹ م) سی و چهارم **محمد** پنجم رشاد (۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۸ م) سی و پنجم **محمد** ششم (۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۴ م) سی و ششم **عبدالمجید** دوم (۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۱ م) سی و هفتم **عبدالعزیز** دوم که آخرین پادشاه عثمانی است (۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۲ ه) و **عثمان اول** که فرزند ارطغرل است (۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۶) که بایداورا اول قرارداد.

۶۴۹ **فروع پادشاهان صفوی** پادشاهان صفوی شیعی مذهب بوده‌اند که از سال ۹۰۶ تا سال ۱۱۴۵ هجری در ایران سلطنت کرده و یازده تن بوده‌اند بدین ترتیب یکم **اسماعیل** بن سلطان حیدر (۹۰۷ ـ ۹۳۰ ه) دوم **طهماسب** بن اسماعیل (۹۳۰ ـ ۹۸۴ ه) سوم **اسماعیل** دوم بن طهماسب (۹۸۴ ـ ۹۸۵ ه) چهارم **محمد** بن اسماعیل دوم معروف بخدابنده (۹۸۵ ـ ۹۹۶ ه) پنجم **عباس اول** بن محمد خدابنده (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ه) ششم **شاه صفی** باقصاب صفویه که نامش سام میرزا پسر صفی میرزا پسر شاه عباس اول بود (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ه) هفتم **شاه عباس** دوم بن شاه صفی شبگرد (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۸ ه) هشتم **شاه صفی** دوم معروف بسلیمان صفوی فرزند عباس دوم (۱۰۷۸ ـ ۱۱۰۶ ه) نهم **سلطان حسین** بن سلیمان (۱۱۰۶ ـ ۱۱۴۰ ه) دهم **شاه طهماسب** دوم (۱۱۴۰ ـ ۱۱۴۵ ه)

یازدهم شاه سلیمان دوم که از متنفذین خراسان بود و بنام سید محمد که مدعی بود خواهرزادهٔ سلطان حسین صفوی است درسالهای (۱۱۶۲) هجری درمشهد برشاهرخ افشار شورید واورا کور کرد وچند روزی بنام شاه سلیمان پادشاهی کرد سرانجام بدست یکی ازسرداران شاهرخ کشته شد وبرخی اورا بنام ابوتراب نوادهٔ دختری سلطانحسین معروف باسماعیل سوم معرفی کرده‌اند و اسماً فقط پادشاه بود (۱۱۶۴ - ۱۱۷۸ ه) وممکن است ایشان دوتن باشند بهمه‌حال فعلا وقت مراجعت برای تحقیق این مطلب ندارم.

۶۵۰ **علل روابط ایران باروپا** ایرانیان ازروزگارقدیم باکشورهای اروپایی وآسیایی روابط دوستانه داشته و در زمان صفویه این روابط نسبتاً بیشترشد مؤرخان ایران برای این ارتباط علل وعواملی یادکرده‌اندوبرخی ازآنها را اینجامی آورم **یکم** محل جغرافیای ایران وواقع بودن میان آسیاواروپاست **دوم** ازراه کالاهای تجارتی که ازایران باروپا وغیره حمل میشود مانند: قالی ومروارید وابریشم **سوم** جنگ چالدران که میان عثمانیان وایرانیان رخ‌دادواروپاییان گویاصلاح دراین‌دیدند که دولت صفویه‌را تأیید وتقویت کنند تا دشمن سرسخت خود که عثمانیان باشند تااندازه‌ای درآسایش باشند وعثمانی باایرانی درکاروستیز ونبرد بوده اروپاییهاازحملات عثمانیان درامان باشند **چهارم** پدید آمدن کیش مسیحی درایران واین روابط ایران بااروپا دراین روزگارازحد تجاوز کرده وفائده‌ایکه ایران ازروابط بااروپاییان استفاده‌کرده فقط فساد اخلاق وتقلید کور کورانه واستعمال مرفین وهروئین ودخانیات وتریاك وشیره ونوشابه‌های الکلی است و مدافعه‌های بی‌جادرکارهای کشوری ولشکری ایران وگرانی وقحطی وغلا وحالت یأس وپریشانی ونومیدی درافرادوساختن لانه‌های جاسوسی بنام سفارتخانه‌های اروپایی درنقاط مختلف ایران واختلاف انداختن میان دولت وملت وهرروز آشوبی ازهر گوشه بنام کردستان آزاد وتحریك ایل قشقائی فارس و حکومت جمهوری آذربایجان وجداساختن بلوچستان، غارت کردن نفت ومحصول دریای آن وهزارها امثال این‌امور این خلاصهٔ نتایجی است که ما دراین‌عصر ازروابط اروپائیان باایران استفاده میکنیم.

۶۵۱ **فروع پادشاهان مغولی هند** چون دراین تذییل درطبقات صفویه وافشاریه وغیرهما نام پادشاهان مغولی هندوستان بسیار تکرار میشود برای معرفت خوانندگان فهرست اسامی ایشان‌را دراینجا آوردم. سلاطین مغولی هند که

گورکانیان هندوستان نیز از ایشان تعبیر میکنند سلطنتشان از (۹۳۷ تا ۱۲۷۵ ه) بوددولت گورکانی هند از نوادگان امیر تیمور گورکانند که بواسطهٔ ظهیرالدین بابرشاه بر هندوستان استیلا یافته . در آغاز سلطنت پایتخت آنان شهر لاهور بوداز سال ۹۳۶ ودرسال ۱۲۷۵ هجری بدست انگلیسیان منقرض شدند واینان مسلمانان حنفی مذهب بودند ونام ایشان بدین ترتیب است .

یکم **ظهیرالدین** بابر (۹۳۲-۹۴۷ ه) دوم **ناصرالدین** همایون (۹۴۲ -۹۶۳ ه) سوم **جلال الدین** اکبرشاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴ ه) چهارم **نورالدین** جهانگیرشاه (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ ه) پنجم **شهاب الدین** شاه جهان (۱۰۳۷ -۱۰۶۸ ه) ششم **محیی الدین** اورنك زیب عالمگیر (۱۰۶۸ -۱۱۱۸ ه) هفتم **قطب الدین شاه** عالم بهادرشاه (۱۱۱۸ - ۱۱۲۴ ه) هشتم **معزالدین** جهاندار شاه (۱۱۲۴ - ۱۱۲۴ ه) نهم **فرخ سیر شاه** (۱۱۲۴ - ۱۱۳۱ ه) دهم **شمس الدین** رفیع الدرجات (۱۱۳۱ ه) یازدهم **شاه جهان** دوم رفیع الدوله (۱۱۳۱ ه) دوازدهم **ناصرالدین** محمد شاه (۱۱۳۱ - ۱۱۶۱ ه) زیج مشهورهندی بنام وخدمت این پادشاه دانش دوست انجام یافت وهمان پادشاه مغول هندی است که از نادرشاه شکست خورد سیزدهم **احمدشاه** (۱۱۶۱ -۱۱۶۷ ه) چهاردهم **عزیزالدین** عالمگیردوم (۱۱۶۷-۱۱۷۳ ه) پانزدهم **جلال شاه** عالم (۱۱۷۳ -۱۲۰۲ ه) شانزدهم **محمد اکبرشاه** دوم (۱۲۰۲-۱۲۵۳ ه) هفدهم **بهادرشاه** دوم (۱۲۵۳ - ۱۲۷۵ ه)

۶۵۴ **من الوقایع**

نادرشاه مسلمانی حنفی مذهب بودواز ایل ترکمان افشاراست بسال ۱۱۰۰ هجری دردستگرد دره گز خراسان بجهان آمد . نام وی نادرقلی و پدرش فردی از افراد ایل افشار بود و چون نادر بسن رشد رسید چوپانی کردی ازهمان خردی آثار مهتری و دلاوری ازاو آشکار بودی چنانکه رئیس ایل افشار دختر خویش بدو داد نادرمدتی پوستین دوزی کردی. گویند نادر درهفده سالگی بدست اوزبکانی که همه ساله بخراسان می تاختند بامادرش اسیرشد وچهار سال بامادر خود در میان اوزبکان زیستی سپس بزاد وبوم خویش فرار کرد و درخدمت بابل بیك از امرای ملك خویش درآمد واورا کشته ودخترش را بزنی بگرفت ورضاقلی فرزندش از آن دختر متولد گشته بعداز چندی گروهی ازراهزنان را باخودهمدست ساخته ودرآن زمانه پرشوربتاخت وتاز مردم اطراف پرداخت وازاین راه زندگی میکرد تاخوش خوش آوازه اش بدلاوری بلند شده بخدمت والی خراسان درآمد وچون درجنك بااوزبکان درخراسان مردانگی او آشکارشد بسرداری سپاه رسید اما پس ازچندی حاکم خراسان ازنادر رنجیده اورا

شکنجه نمود وی ازاو خشمناک‌شده نزد عموی خویش بکلات رفت آنجا نیز ازاوحرکاتی سرزد عمویش ازاودرهراس‌شد ، اورا ازخود دورساخت نادرناگزیر ازپیش او بازگشت وبکاریغماگری وتاراج اطراف ونواحی پرداخت .

درآن روزگار افغانان براصفهان استیلاء یافته بودند ونادر بدلاوری مشهورشده بود عمویش ازاو بیمناک‌بود که مبادا نادر کلات را از او متصرف شود از اینرو نادررا تشویق کرد که خدمت شاه طهماسب فرزند سلطانحسین کند واورا یاری نماید تاافغانان را ازآن مرز وبوم براند او نیز بمدد طهماسب رفت و برافغانان فایق‌شد وچون عم خویش‌را مانع پیشرفت ترقی خود میدانست اورا بجنگ آورده نابود ساخت و کلات‌را متصرف شد .

بعد ازآن بجنگ افغانان خراسان‌پرداخت وایشان‌راازآن بلادبراند و شاه‌طهماسب اورا گرامی داشتی گویا طهماسب باهمه لطفی که بنادر داشتی براور شک بردی چه فتوحات همه بنام نادر انجام شدی و طهماسب را تنها نام پادشاهی بودی و اختیارات بیشتر بدست نادر بود.

۱۶۳ من الحوادث بعدازآنکه نادربدست افغانان‌راازکشورایران کوتاه کردطهماسب خراسان و مازندران وسیستان و کرمان را در عوض زحمات نادر باوبرگزار کرد وازنادر درخواست‌نمود که‌نام‌شاهی برخود گذارد ازاینروطهماسب برای نادرتاجی مرصع‌با بعضی ازامراء بدوفرستاده بود. نادرهمهٔ آنها رابه‌پذیرفت مگرعنوان پادشاهی را شاید سر نپذیرفتن وی این لقب‌را ازآنجهت بودی که مبادا حسادوی افزون گردند واسباب پیشرفت وی‌رامانع‌شوند . نادر هم‌درآن‌اوقات چنان‌مصلحت دید که برای پسرخود رضاقلی دختری از فرزندان سلطانحسین صفوی بستاند و بدین شیوه اسباب سلطنتی رابرای خودفراهم کرده باشد وقلوب مردم ایران را بدین‌وسیله جلب‌نماید .

نادرباآنکه لشکرش هنوز اززحمات نبردباافغانان آسایش نگرفته بودندبالشکر عثمانیان که‌اطراف‌عراق‌وآذربایجان‌رادرتصرف داشتنددربیابان‌همدان‌اتفاق‌مقاتلت‌رویداد وسپاه نادر غالب آمدند ولشکر دشمن تیره‌بخت‌شد آنگاه‌به تبریز واردبیل رفت تا بقایای لشکرعثمانی را ازآنجا براند مقارن آنحال ازبرادرش که ازطرف وی حاکم خراسان بود خبررسید که افغانان بازسرستیز دارند ناگزیرفسخ‌عزیمت اطراف‌آذربایجان نموده بخراسان شتافت وافغان را شکستی فاحش داد چنانکه فراه وهرات رانیز ازدست ایشان متخلص گردانیده مادهٔ فساد ایشان‌راقطع ساخت.

۶۵۴ **من الوقایع** نادرشاه رضاقلی خان فرزند خود را بسفارت پیش سلطان‌محمود عثمانی فرستاد واز او درخواست کرده بود که باید لشکر عثمانی آذربایجان راتخلیه کنند و اگر نه آمادهٔ جنك باشند وازسوی دیگر خبرحرکت خود را باحمدپاشا والی بغداد فرستاد . بعداً باصفهان رفت وطهماسب‌رابسبب مصالحه بـا عثمانی نکوهش‌کرد سپس اورا دعوت کرده طهماسب موافقت نمودهمین که طهماسب بآنجارسید دستور داد اورا ازپادشاهی خلع کردند وسلطنت صفویه را بدو قطع کرد وویرا با همهٔ خاتونان حرم بخراسان فرستادند وچون خواص لشکر تاج شاهی براو عرضه کردند در ظاهر نه‌پذیرفت بلکه پسر هشت‌ماههٔ طهماسب‌را که‌عباس‌سوم‌می‌گفتند تاج گذاشته ادارهٔ امور لشکری وکشوری را خود بگردن گرفت این واقعه بسال هزار و صدو چهل و پنج هجری اتفاق افتاده‌بود.

شعر:

چو بر کندی از دست دشمن دیار — رعیت بسامانتر از وی بـدار
که گـر باز کوبد در کـار زار — بر آرند عام از دماغش دمـار

۶۵۵ **من الحوادث** پس ازآنکه نادرشاه‌عباس فرزند طهماسب راشاه خواندباسپاهی گران به فتح بغداد راندلیك آنجا احمدپاشاآمادهٔ نبردشدولشکر سنگین از استانبول بنام طوپال عثمان چنانچه میرزا مهدی مورخ نادرشاه می‌نگارد حدود صدهزار مردبودند و نادر شاه دوازده هزار مرد جنگی بدور بغداد بمحاصره نهاده خود باباقی لشکر به‌سامره که شهریست در کنار رود دجله‌براند واز آنجا تابغداد حدودشصت میل است تلاقی دوسپاه شد دراول سپاه نادر چیره شدند بعداًلشکر عثمانی غالب شدند و مردم بغداد محاصرین ازلشکر نادررا هزیمت دادند گویند دراین‌جنگ حدود بیست‌هزار ازسپاه نادر کشته شده‌بودند وشایدهمین‌اندازه ازسپاه‌عثمانی این‌حادثه بسال هزاروصدو چهل‌وشش هجری اتفاق افتاده بود .

نادرشاه‌لشکرشکستهٔ‌خودرا به همدان کوچ دادو آنچه که لشکرش در این جنك متضرر شده بودند ازخود مضاعف داد وایشان رابجنك دشمن تحریص کرد دوسه ماهی ازاین پیشآمد نگذشته بودکه‌نادرشاه‌دوباره‌باسپاهی آراسته به‌بغداد رفت باردیگرطوپال عثمان‌لشکری فراوان مرتب کرده‌و بمقابله ومقاتله‌باسپاه نادر پرداخت امامواجه‌باشکستی فاحش شده و طوپال عثمان بدست یکی ازسواران نادرشاه کشته شد و سر او را بنـزد نادرشاه بردنداما نادر بر کشتهٔ وی احترام نهاد و سر را بلشکر عثمانی فرستاد تا با جسد او را دفن کنند .

۶۵۶ من اثر الصلح چون خبر سرکشی محمدخان بلوچ درفارس بنادرشاه رسیداز محاصرهٔ بغداد منصرف شده وباوالی بغداد مصالحه کردو براین قرار شد که آنچه ازشهرستانها که درعهدسلطانحسین قبل ازفتح افغان درتصرف ایران وترکیه بوده برقرارسابق باشد بعداً نادر ازآنجا بجنگ محمدخان شتافته هنوزازکار او نپرداخته بود که رجال دولت عثمانی ازقبول مصالحهٔ والی بغداد سر پیچیدند وعبدالله پاشا والی مصر را بالشکری گران مأمورجنگ نادر ساختندواو را مخیر کردند درجنگیدن با نادر یاصلح کردن باوی تاخون چندین خلق بی جهت ریخته نگردد. **شعر :**

رعیت نشاید به بیداد کشت ... که مر سلطنت را پناهند وپشت

۶۵۷ من الفتوحات نادرشاه لشکر به بلاد ارمنیه وگرجستان کشید وبرای استخلاص آن کوشش بسیار کرد پس پل بر رود ارس افکنده شهر تفلیس وگنجه وایروان را به یکبار محاصره کرده وچون عبدالله پاشا سپهسالارعثمانی نزدیکی قارص رالشکرگاه ساخت، نادرشاه بگمان آنکه چون عبدالله پاشا خبرمحاصرهٔ شهرستانهای مذکوررا بشنود ازاقامتگاه خود بیرون آمده بجنگ مبادرت خواهدکرد ازاینرو آنهارا محاصره کرده بود میرزامهدی مؤلف کتاب تاریخ نادری میگوید در بیابان بغاوند از اطراف بغاوند از اطراف ایروان تلاقی شدآنروزسپاه ترک شصت هزار سواره بودوپنجاه هزار پیاده نادر سرداران سپاه خود را جمع کرده ایشان را به گفتارخوددلداری وتقویت نموده و گفت هرچند سپاه من نسبت بدشمن حدودیک هشتم آنهاست امااین دلیل فیروزی خصم برما نخواهدشد مردانه کوشیده ودادمردانگی دهید.

نادر این بگفت وبادسته‌ای ازدلاوران بقلب سپاه عثمانی زد.سربود که مانندبرگ خزان درمیدان ریزان بودی ناگاه رستم نام یکی ازسپاهیان نادر عبدالله پاشا را پیدا کرده سراز تن وی برداشت وبنزدنادربرد نادرفوراً گفت سررابر نیزه کرده درجائی که سپاهیان عثمانی توانند دیدن نگاهدارندوچون سپاه عثمانی سردار خودرا کشته یافتند روی بهزیمت نهادند ونادر رافتح گنجه وتفلیس میسر شده وزبان حال سپاه عثمانی گویا چنین بود .

شعر :

کلید ظفر چون نباشد بدست ... ببازو در فتح نتوان شکست
دو لشکر بهم بر زدند از کمین ... تو گفتی زدند آسمان بر زمین
بنامردی از هم بدادیم دست ... چو ماهی که باجوشن افتد بشست

۶۵۸ چون دولت عثمانی از سپاه نادر چنین شکستی خورد درخواست
من الصلح مصالحه کردند برهمان شروطی که میان نادرشاه و پاشای بغداد مقرر شده بود وقارص وایروان باهمهٔ ممالکی که در زمانهای گذشته متعلق بدولت ایران بودوا گذار کردند ودرهمین ایام خبرمرك عباس بن طهماسب صفوی که طفلی بود و نادرشاه بنیابت او کشورگیری میکرد آشکارشد ، اعتقادغالب اهل تاریخ آنست که عباس به تحریك نادرشاه کشته شده نگارنده هنوز این مطلب را از کتبی که محل اعتماد باشدندیده‌ام و استبعاد نیز نمیکنم .

۶۵۹ نادرشاه بسال هزاروصد وچهل وهفت اول جشن نوروز همه‌سپاه
من المراسم وحشم خود را که حدود صد هزار آدمی بودند درجولگای دشت مغان جمع کرده و گفت‌شاه‌طهماسب وشاه‌عباس هردوپادشاه وپادشاه‌زاده درمهد وسیرسر موجودند ایشان راباهر کس که‌شایستهٔ پادشاهی دانیدبسلطنت برگزینید ومن آنچه‌شرط کوشش بود راجع بکشور ایران ازبیرون کردن افغانان‌ورهایی‌بلادایران ازروس‌وعثمانی کردم حضار همه گفتند جزتوشاهی برایران نخواهیم‌نادر درجواب سوگند یاد کرده بود که‌هرگز اندیشهٔ پادشاهی ایران نداشته وازپذیرفتن این‌مقام خودداری نموده‌وتایکماه هر روز این مطلب را تکرار میکردند واو اصرار و امتناع میکرد تاناگزیر پادشاهی ایران را به پذیرفت و چون مسلمان حنفی مذهب بود ایشان را گفت اززمان رحلت حضرت رسول اکرم (ص) چهار خلیفه بنوبت خلافت داشتندی و مردم بـرسم و راه ایشان‌میرفتندشاه‌اسماعیل‌صفوی مذهب تشیع رابرای مصالحی‌درایران‌بضرب شمشیررواج داد وازآن زمان که این‌مذهب‌رادرایران رواج داد همیشه باهمسایگان‌خود از ترکمنان‌و افغانان عثمانیان در نبرد بودند .

۶۶۰ نادرشاه پس ازآنکه درسال هزار وصد وچهل وهفت هجری در
من النتایج جولگای مغان‌اعلان کرد که‌مذهب تشیع‌راشاه‌اسماعیل‌صفوی‌رواج داد وسب‌ورفض خلفا رااو تقویت کرد وبایدازمیان برود . پس دستورداد تاصورت‌واقعه رابسلطان عثمانی که‌پیرو مذهب حنفی بود باستانبول نوشته بفرستند وازوی خواسته بود تامذهب جعفری راخامس‌مذاهب‌شماردو آنرا باطل وزندقه جلوه ندهد وچنانچه‌چهار رکن درحرم برای نماز چهار مذهب معین‌شده رکنی‌هم برای‌این‌مذهب تازه که شیعه باشدمقرر سازند واز مردم ایرانی التزام گرفت که دیگرنام بزرگان دین از خلفا و مذاهب اسلامی

را ببدی یاد مکنند **شعر :**

چو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیك بزرگان نهان
یکی نام نیکو ببرد از جهان یکی رسم بد ماند ازو جاودان

۶۶۱ نادرشاه بسال هزاروصدوچهل‌ونه هجری‌هشت‌ساعت وبیست‌دقیقه
من المرسوم ازروزگذشته باختیار منجمان تاج‌شاهی برسرنهاد شاه درآن روز برتختی مرصع نشسته بود و در دم سکه بنام وی زدند و در طرفی از آن این شعر را نوشته‌بودند. **شعر :**

سکه‌برزرکردنام‌سلطنت‌رادرجهان نادر ایران زمین‌وخسرو گیتی‌ستان

وبرطرف دیگرآن نقش کرده بودند: **الخیر فیماوقع** اما بعضی آنرا تصحیف کرده میخواندند: **لاخیر فیماوقع**.

بعد از تاج گزاری،نادرشاه باصفهان رفت وچندی در آنجا بفراهم کردن لشکر پرداخته وتسخیر قندهاررا درنظر گرفت، حسین‌خان برادرمحمودغلیجائی درآن‌زمان‌والی قندهاربود ودرهمین سال جزیرهٔ بحرین بدست محمدتقی‌خان حاکم فارس فتح شد وچون ایل بختیاری اطراف اصفهان را بباد یغماگری و تاراج گرفته بودند ازاینرو اولا بدفع ایشان پرداخت . و چون ایل بختیار هنگام گریز به مغاره ها و کوه‌های صعب‌العبور پناه می‌بردندمردم گمان‌میکردندنادرشاه‌ازعهدهٔ‌تأدیب‌ایشان نتواند که‌برآیداما‌نادرشاه‌ثابت کرد که‌این توهمی بیش نیست دلاوران خود را برقلل جبال و مغاره ها کشید یکی یکی آن طائفه‌را بجنك‌آورد ودرمدت یکماه جمیع ایل بختیار فرمان بردار شدند وامیرایشان را که‌علی مرادخان باشد بقتل‌رسانید وباقی‌سر کرد گان ایل‌ملتزم رکاب‌نادری‌شدند ودرفتح قندهار ازایشان مردانگی آشکارشد لاجرم نادرشاه بایشان عنایتی‌پیدا کرد.

۶۶۲ نقل است که چون‌نادرشاه بقندهار رسید دیداستحکامات‌شهرستان
من اللطف قندهار بنوعی ست که فتح‌آن بزودی دست‌ندهد ازاینروآمدشد مردم اطراف آنرا قطع کرد ودر مقابل قندهار شهری ساخت بنام نادرآباد وبعد ازفتح قندهار بیشتر مردم قندهار بنادرآباد نقل‌کردند وبعد ازمرگ نادرشاه همانجا مشهور بقندهارشدخلاصه‌بعد از سالی‌قندهار را فتح کرد و بسیاری ازافغانان بوی‌گرویدند چون جلب خاطرایشان‌کرده بودآنان‌اظهارانقیاد وفرمان‌برداری می‌نموده‌اند. **بیت:**

گر آید گنهکار اندر پناه نه شرط است کشتن باول گناه
چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کنش در عقوبت بسی

۱۱۴۴ امیر بلخ ازوالی قندهار مدد خواسته بود چون این خبر بگوش

من اثر الشهامة نادرشاه رسید پسر کلان خود رضاقلی میرزا را با دوازده هزار سوار بدفع وی فرستاد رضاقلی لشکر ویرا هزیمت داده وبلخ را گرفته از رودجیحون گذر کرد و بعزم گرفتن بخارا روانشدامیراوزبك آنجا بمقابلت سپاهی آراست امااز لشکر رضاقلی شکستی فاحش خورد وچون اینخبر بنادر شاه رسید دستورمراجعت فرزندخود را داد و نامه‌ای بپادشاه اوزبك وآنحدود نوشت که فرزند خودرا امر نمودم که با یران بازگردد و ممالك موروثی فرزندان چنگیزخان و بزرگان ترکمان را مزاحمت نرساند

شعر :

شنیدم که دروقت نزع روان بهرمزچنین گفت نوشیروان
که‌خاطر نگهدارد رویش‌باش نه دربند آسایش خویش‌باش
نیاساید اندر دیار توکس چوآسایش خویش‌جوئی‌وبس

۱۱۴۴ در ایام محاربهٔ افغانان نادر شاه پیکی بدهلی فرستاده ازپادشاه

من اثر الفتح هندوستان که‌محمدشاه‌هندی‌باشدخواهش کرده بود که‌بنابراتحادمیان دودولت‌ایران‌وهندمتوقع‌است که‌فراریان‌افغانان‌را که‌دشمنان‌این‌دولت‌اند وازشمشیر نادری گریزان گشته‌اند درآن بلادراه و پناه ندهند محمدشاه از فرط غرور و نادانی جوابی بنادر شاه نداد و پیك ایران را هرروز به‌بهانه‌ای مانع از مراجعت بایران میشدند نادر شاه ازاین حرکت کودکانهٔ محمد شاه چنان خشمناك شد که‌فراریان افغان را تاکابل‌تعاقب کرد وکابل و اطراف‌آنرا تسخیرنمودسپس نامه‌ای دیگر بمحمدشاه فرستاد واورابراین حرکات سفیهانه نکوهش کرداین بارسفیراورا (ولدعباس‌نام) یکی از امرای افغان که حاکم جلال‌آباد بود بقتل رسانید . گویا نادرشاه خود پی‌بهانه‌ای‌برای فتح هند می‌بود وهمین‌کار را بهانه قرارداده از کابل بهندوستان راند . نادرشاه در نامه‌ایکه بفرزندش رضاقلی نـوشته، در اول خبری از جنك فوجی از سپاه ایران بامقدمـهٔ لشکرهندوغلبهٔ ایران‌میدهدو بعداز کوششی که‌برای‌مانع‌شدن‌ازالحاق‌لشکرسعادتخان‌بلشکرمحمدشاه‌نمود ولی نتیجه ماندنوشته که‌چون‌این‌مدد‌به‌محمدشاه‌رسیدامیدوارگشته‌ولشکرخودرارها‌نموده درمیدان جنك پای نهاده ماکه‌درآرزوی‌چنین‌روزی بودیم قراول برای نگاهداری‌لشکر گذاشته و از خدایاری خواسته بردشمن حمله بردیم تادوساعت تمام تنور حرب گرم بودو آتش‌توپ‌وتفنك خرمن‌سوزعمراعدا . بعدازآن بیاری حق سپاه ایران صف دشمن‌رابرهم زده ایشانرا پراکنده کردند و دو ساعت و نیم لشکرما دشمن را تعاقب و هنوز یك ساعت از روزمانده بود که معرکهٔ حرب بکلی‌ازدشمن پاك شد .

وچون استحکامات سپاه‌ایشان مستحکم ومضبوط بود فرمانددادیم که ازیورش‌دست بردارند.خزانهٔ بسیاروچند فیل وقدری از توپخانهٔ پادشاه هندوستان ونفایس غنایم ازهر قسم بسبب‌این فتح‌بدست‌افتاد وازبیست‌هزارمتجاوز ازدشمن برخاک‌هلاک افتادندوبسیاری بیش‌ازاین نیزدرقید اسارت درآمد بعدازاین‌جنك‌دردم لشکرمحمدشاه رااحاطه کرده‌راه مراودت باطراف وحوالی‌رابرایشان مسدود ساختیم وتوپها وخمپارها رابجهت بـاخاك یکسان کردن استحکامات مهیانمودیم چون اختلال واغتشاش عظیمی دراردوی هندیان‌راه یافته‌بود که‌بهیچوجه‌اداره‌پذیر نبودند **شعر** :

گمان‌کی برد مردم هوشمند — که‌درسر گرانیست‌قدربلند

دروقتی که محمدشاه ناگزیرشد، بعـدازیکروزدرپنجشنبهٔ هفدهم ذیقعده نظام‌الملك را باردوی مافرستاد وروزدیگرخود بـا اعیان‌ملك بحضوررسید. دروقتی کـه محمدشاه رو باردومی‌آمد بملاحظهٔ اینکه ماترکمانیم واونیز ازسلسلهٔ ترکمانیه وخـانوادهٔ گورکانیه است فرزند عزیز نصرالله‌میرزاراتابیرون اردو باستقبال فرستادیم‌وچون واردخیمهٔ‌پادشاهی ماگشت نظربملاحظهٔ قرابت ایلی آنچه لازمهٔ احترام پادشاهی وی‌بود معمـول داشتیم و اومهرسلطنت خودرا بما سپرده ماحکم کردیم که کسی متعرض سراپردهٔ شاهی و متعلقان سرای سلطنت وامراء واعیان مملکت نشود .

دراین‌هنگام‌پادشاه وحرم پادشاهی وجمیع اکابرواعاظم‌هندوستان که ازاردوحرکت کرده‌اند بدهلی رسیده‌اند ومانیزدربیست‌ونهم ذیقعده بجانب دهلی حرکت خواهیم‌کرد اراده این است که نظربملاحظهٔ نسب محمدشاه وقرابت‌ایلی که فیما بین است اورا دوبـاره به‌پادشاهی هندوستان مقررنموده تاج سلطنت برسروی نهیم حمد خدایراکه بانجام‌چنین کارمارا قدرت داد . **شعر**:

نفس‌می نیارم‌زداز‌شکر‌دوست — که‌شکری‌ندانم که‌درخورداوست

عطائی‌ست هر موی ازوبرتنم — چگونه بهر موی شکری کنم ؟

۶۶۵ **من‌مآثرالکرم** بعدازآنکه محمدشاه هندی ونادرشاه باهم‌کنارآمدند محمد شاه برای‌آنکه اندکی ازسپاسگزاری خودرا بنادرشاه اظهار کرده باشد تمام جواهرات وخزاینی که درسالهای درازسلاطین گورکانیه در هنـدوستان جمع کرده بودند همه‌رابنادرشاه داده وامراواعیان وی نیزپیروی ازاوکرده آنچه ازنقود واجناس گرانبها مالك‌بودند بنادرشاه‌دادند ونادرشاه‌پس‌از گرفتن این‌نفایس،مالیه‌ازبلادو ممالك دوردست هندخواست. ازتاریخ‌بنگاله نقل‌شده که هنوزاندکی ازحکومت سرفراز

خان‌در بنگاله نگذشته بود که شخصی ازجانب‌قمرالدین‌خان وزیر رسیده خبر ورود نادرشاه رابدهلی رسانید ومالیهٔ سه‌سال گذشته رادرخواست کرد سرفرازخان بمشورت حاجی‌احمد وسایرین که‌اهل‌رازاو بودند نه‌تنها ادای‌مبلغ‌مذکور کرد بلکه حکم کردتاخطبه‌وسکه‌بنام نادرشاه خواندند وزدند. بالجمله اندازهٔ سنگینی ازمالیات،بردارندگان اهالی دهلی‌نیز تحمیل‌شد امادادن وجه مذکور برمردم چندان‌دشوار نبود که طریقهٔ گرفتن آن .

شعر :

تو گر شکر کردی که‌بادیده‌ای / وگرنه توهم چشم پوشیده‌ای

خــردمنــد طبعان منت شناس / بدوزند نعمت بـه میخ سپاس

۶۶۶ من اثر الظلم

چون محصلان وجه‌مذکوراز‌اهالی هندوستان بودندفرصت را مغتنم دانسته بنای اخاذی وتهی کردن جیب مردم نهادندوبرای هرده‌هزارروپیه که بخزانهٔ نادرشاه می‌رسانیدندگویا چهل‌یا پنجاه هزارروپیه برای‌خود برمیگرفتند وبدین سبب مردمان راآزارو گزنـد میرسانیدند تـا آنچه دارند بدهند تـا اندازه‌ایکه گروهی بیشمارازمردم‌ازفرط شکنجه وآزارنابود شدندوبسیاری ازسرشناسان هندوان یابرای رهایی ازرنج واستخفاف یا بسبب‌آنکه بمال‌خود دلبستگی‌داشتند خویشتن راهلاك کردند.درهندوستان درطبقات عـالی مردم، خودکشی‌برای رهـائی از رسوایی‌و غیره رسم‌است .

۶۶۷ من اثر السفاهة

از مؤلف تاریخ فریزر نقل است که نادرشاه بعد ازآنکـه در سرای سلطنتی هنـد فرودآمد حکم کـرد تـا هـر کس از لشکریانش نسبت باهالی ملك هند،حرکتی خلاف کند دردم گوش وبینی‌اش رابریده‌اورا مثله کنند تا سه روزهم بآرامی گذشت اما درشب‌چهارم بعضی از اشرارخبرمرگ‌نادرشاه را دردهانها افکندند ناگاه مردم نادان ازجای‌برآمده برسپاه نادرشاه کـه در اطـراف شهرستان‌برای نگاهداری مقررشده بودند حمله برده بی‌خبر برسرایشان تاختندوایرانیان چون دسته دسته متفرق وبیخبر بودند تارفتند بدانند چه‌خبراست هندوان همـه راعرضـهٔ شمشیرساختند وچیزیکه بیشترسبب نفرت ازدنائت طبع امرای دهلی‌ست‌آن بودکه چون این‌خبر بدیشان رسید سپاه ایران‌را که بجهت حفظ وحمایت ایشان مقـرر شده بود بعوام سپردندبلکه بعضی از ایشان بکشته‌شدن ایشان مدد کردند. نادرشاه چون این‌خبراشنید چندتن فرستاد تابمردم‌بگویند که خبرصحت نداردواوزنده‌است هندوان آنان رانیزبکشتند نادرشاه باکسانی که دردوراو بودند آنشب‌را درسرای خودگذرانید ودرطلوع فجرسوار

شده درمیان شهر رفت وخواست تاشورش مردم هندرافرونشاند عوام هند سفاهت آغاز کردند وتفنگی بنادرشاه انداختند اتفاقاً یکی ازاطرافیان اوخورده دردم بمرد چون نادرشاه حال بدین منوال دید فوراً حکم بقتل عام دادهمین که دست لشکر ایران بشمشیر رفت دست هندوان ازحرکت افتاد آنروزاز بر آمدن آفتاب تانیمروز کشته بود که بالای هم ریخته می شد.

شعر :

اگرعزوجاهست وگرذل وقید — من ازحق شناسم نه ازعمرووزید
زعلت مدارای خردمند بیم — چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هرچه آید زدست حبیب — نه بیمار داناتراست از طبیب ؟

گویادستورقتل عام نادرشاه درانتقام کافی نبوده که اتفاقاً دریکی ازمحلات شهرآتش زبانه کشید وبجمیع اطراف شهررسیدوخرمن سوزجان ومال سرکشان شد نادرشاه بعداز آنکه حکم بقتل عام داد بمسجد روشن الدوله که دروسط شهر بود رفته وقرار گرفت وهیچکس رایارای شفاعت کردن درخدمت اونبود **شعر :**

همه تخم نامردمی کاشتند — ببین لاجرم خودچه برداشتند؟

سرانجام محمدشاه بادوتن ازوزرا پیش رفته ابقای مردمرا از درگاه نادرشاه درخواست کردندشاه نیز بخواهش آنهااحترام گذارده دستورداد تا سپاه ایران ازقتل عام باز ایستادند. مؤلف مذکورعدد کشته شدگان رادرآنروزصدوبیست هزارآدمی نوشته ودیگران نیز بااختلاف نوشته اند. **شعر :**

کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت — کزوخرمن کام دل برنداشت
نه هرگزشنیدیم درعمرخویش — که بدمرد رانیکی آمدبه پیش

۶۶۸ **من اثرسوء العاقبة** آنروزدوتن ازامراء محمدشاه هندی که گمان برانگیختن این فتنه برایشان میرفت چون صورت واقعه را بدین نوع دیدند ناگزیرروی بفرار نهادندودرقلعه کوچکی که نزدیك بدهلی بود پناه بردند لشکرنادرشاه ایشان راتعاقب کرده بدست آوردندو باهر کس که گمان میرفت باایشان درآن کاردستی داشته اند ومجموعاً گویا چهارصدنفر می بودند همه را ازدم شمشیر گذرانیدند وجهان را ازناپاکی ایشان پاك کردند .

۶۶۹ **من الوقایع** نادرشاه مدت دوماه تقریباً دردهلی پایتخت هندوستان اقامت کرد وپیش ازآنکه ازدهلی کوچ کند روزی بامحمد شاه هندی خلوت کردوتامدتی این خلوت طول کشید وکسی جزمحمدشاه ونادرشاه درمیان نبود گویا

نادرشاه نصایح واندرزهائی بمحمدشاه درباب سلطنت داری وسیاست کشوری بدومیداده بعداً امراء ووزرای‌وی‌راخواست وایشان رابهواداری ودولتخواهی محمدشاه سفارش‌بلیغ کرده وهمچنین نامه‌ها باطراف فرستاد ومردم‌آنجا را بفرمان برداری ازمحمد شاه و تحذیرازمخالفت اوامرو تأکید نمود . **شعر :**

فراخی‌درآن مرزوکشور مخواه — که دلتنك بینی رعیت زشاه
زمستکبـران دلاور بتـرس — ازآنکو نترسد زداور بترس

۶۷۰ **حکایت** روزی نادرشاه ازوزیرمحمدشاه هندی پرسید در حرم خـود چندزن‌داری؟ گفت‌هشصدوپنجاه نادرشاه‌ازروی‌ظرافت‌بملازمان گفت صدوپنجاه‌زن دیگربجناب وزارت مآب بدهندتامنصب‌مین باشیگری داشته‌باشد.

شعر :

که‌نارفته بیرون ز پهلوی زن — کدامین هنر باشد ورای وفن

۶۷۱ **من‌الوقایع** اندازهٔ اموال‌وجواهریکه‌نادرشاه ازهندوستان با خود بایران آورد مختلف یاد کرده‌اند بعضی گویند هفتاد ملیون ازنقد و جنس بوده و مؤلف جهانگشای نادری گوید درفتح قندهارمواجب سه‌ماههٔ لشکریان را بانعام بایشان دادومضاعف این‌مال‌رابعد ازفتح کرنال‌هند وبازنیز بیشترازآن قبل ازآنکه ازدهلی حرکت کند درحق لشکربخشش نمود. نادرشاه پس‌ازمراجعت ازهندوستان‌خراج سه‌سالهٔ رعایای‌ایران رابمردم آن‌بخشید. گویند مردم‌ایران‌مدتها بود که فیل‌را ندیده‌بودند مگرتصویرآنرا وچون نادرشاه فیلهای بسیاری ازهندوستان بایران‌آورد مردم آن اورا مانند شاپوروانوشیروان می‌پنداشتند . **شعر :**

نیاساید مشام از طبلهٔ عود — به آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن — کـه دانـه تـانیفشانی نـروید

۶۷۲ **من‌الحوادث** نقل‌است که درعهد محمدشاه که خبرلشکرکشی و جهانگیری نادرشاه درجهان‌پراکنده شده بود میرنورمحمدعباسی کالوری که‌برحسب وراثت در ضلعهٔ سیوی که سیبی نیزخوانند اضافه برحکومت ظاهری بعضی ازامراء نسبت بدودمان وی اعتقادی عظیم داشتند وچون بیم‌وهراس‌صادق‌علیخان راکه درآن روزگارازجانب محمدشاه صوبه دار شده بود مشاهده کرد فرصت یافته با اوقرار داد که سه‌لك روپیه گرفته حکومت سندرا باو واگذارکند صادق‌علیخان نیز بدان راضی شدواندازه‌ای آن‌وجه‌رارسانیده‌وقدری‌نیز ترسانید.این‌معامله‌درسال‌هزاروصد وپنجاه‌هجری

صورت گرفته بود ودرهزاروصدوپنجاه دو نادرشاه لشکرکالوریرا شکسته امرای این طایفه بقلعهٔ امرکوت که در بیابانی بابرواقع است پناه بردند لیک سرانجام قرار براین شد که سلسلهٔ کالوری نسلا بعد نسل بحکومت سند مقرر باشند مشروط براینکه همه ساله باجی معین بپادشاهان ایران بفرستند وظاهراً حکام اوائل این سلسله خراج مذکوررا همه ساله میداده اند میرنورمحمد بسال صدوهشتادوپنج هجری درگذشت وهشت تن بعد ازاو ازسلسلهٔ کالوری درسند حکومت کردند تابسال هزاروصدونودوهفت که میرفتحعلی تالپرعبدالنبی را که آخرسلسلهٔ کالوریست بیرون کرده سندرا مالك شد وحکام بعد ازنسل اویند .

شعر :

به نوبت اندملوك اندراین سپنج سرای — کنونکه نوبت توست ای ملك بعدل گرای

۶۷۳ **من التأدیب** نادرشاه پس ازفتح سند بهرات رفت ودرآنجا جواهرات واموالی راکه ازهندآورده بود بمردم نموده وبرتخت طاووس محمدشاه که مرصع بود بجواهرشاهوار نشسته وتاچند روزوجوه سپاه ومملکت را بارداده وبساط نشاط گسترده بخوشی میگذرانیدند بعداً ازهرات درحرکت آمده بافرزندش رضاقلی دیدار کرد واو وسایرشاهزادگانرا پیشکش های پادشاهانه داده وبجانب بلخ راند ودرآنجا اسباب گذر کردن ازرود جیحون رافراهم ساخته، تأدیب خان بخارا که در ایام غیاب او بهندوستان، برخلاف معاهده میان او ونادرشاه بود فرصت دانسته اطراف خراسان راتاخت وتاز آورده بود عازم شده وخواست اورا گوشمال دهد ودیگر گردچنین نادرستی ها نگردد.**شعر:**

اولین باب تربیت پند است — دومین نوبه خانه وبند است

سیمین توبه و پشیمانی — چارمین شرط وعهدو سوگنداست

پنجمین گردنش بزن که خبیث — بقضای بد آرزومند است

گویا غرض نادرشاه ازراندن به بخارا کشورگیری نبوده چه میدانست که کشورگیری آسانست لیك نگاهداری آن دشوار بلکه میخواسته همان ترك وتازیکه خان بخارا با ایران ومردم آن میکرده مقابله نماید. ابوالفیض خان که درآن روزگار سرداراوزبك بود وخود راازدودمان چنگیزخان میدانست چون خبرحرکت نادرشاه را شنید سخت بهراس افتاد ازاینرو وزیرخویش رابدرگاه فرستاد شاید باظهارانقیاد ، برخشم نادرشاه آبی ریزد نادرشاه بوزیرگفت هرگاه ابوالفیض خان درستی خود و کشورش راخواهد باید ازدرفرمان برداری پیش آید ودرآنوقت که این گفتگودرمیان بودلشکرایران به بخارا کوچ کرده پنجروز بعد ازجیحون گذشته دردوازده میلی بخارا فرود آمدند شهربخاراازجیحون بیش ازپنجاه میل دوری ندارد خلاصه ابوالفیض خان خود باتمام امرای بسراپردهٔ نادرشاه رفته وتاج شاهی خود

را برپای وی‌نهاد نادرشاه اورا گرامی داشته‌محلی شایسته درمجلس برای اومعین کرد و چندروز بعد کشوراورا باو برگزارنموده اورا دوباره بایالت خویش فرستاده مشروط به آنکه کمافی‌السابق‌جیحون حدمیان دو کشور باشد واین معاهدت بمزاوجت میان دختر ابوالفیض‌خان و برادرزادهٔ نادرشاه نیرومند شد و جمعی بسیار از ایلهای ترکمان‌واوزبك برضای ابوالفیض‌خان درسلك‌سپاه نادرشاه درآمدند سپس بطرف خوارزم راند که‌در سمت مغرب بخارا واقع است وازدوطرف رودجیحون گرفته تاسواحل بحرخزرمیرودوعلت لشکرکشی نادرشاه بدانجا آن‌بود که‌البرزخان‌حاکم‌خوارزم‌مکرراطراف‌ایران رابباد‌غارت وتاراج گرفته بودوچون خبرسپاه نادرشاه راشنید . باستواری قلعه‌وتدبیرخود مغرورشده سرکشی نمود هرچند خان بخارا ابوالفیض‌خان اورا ازاین عمل نهی کرد دراودرنگرفت بلکه پیك‌خان بخارا را نیزبکشت که چرا چنین پندی باومیدهد لاجرم نادرشاه پس‌از جنگیدن‌اوورااسیر کرده بابیست‌نفرازامرای‌بزرك اوبکشت‌و کشوراو را بطاهرخان نوادهٔ ولی‌محمدخان چنگیزی که باخانان توران‌بنی‌عم بود ندبخشید . **شعر** :

بر مرد هشیار دنیا خسست — که هرمدتی جای دیگر کسست
چنین گفت شوریده‌ای در عجم — بکسری که ای وارث ملك جم
اگرملك برجم بماندی وبخت — تراکی میسر شدی تاج وتخت

۶۷۴ نادرشاه درزمستان سال‌هزاروصدوپنجاه وسه‌هجری بعدازآنکه

من‌اثر التعلق البرزخان امیرخوارزم رابکشت بکلات راند نادرشاه ازاوائل جوانی خود بکلات تعلقی زائدالوصف داشتی وبقصدآنکه پایان زندگی‌رادرآنجاسپری کند دستور داده بود که بنای‌آنرا تعمیرواستوارنمایند وسرائی برای اودرآنجابسازند وآب‌انبارها وبرکها وتالابهابرای‌کشاورزی بسازند وهمهٔ خزائن‌واموالی که از جنگها آورده بود درآنجا بیاورند یکی از مؤرخین گفته کلات قریب‌یکدرجه درشمال مشهددر راه مروشاه جهان‌درجائی واقع‌است که آنراآژدر کوه‌نامند واطراف آن‌همه کوهستان‌است وآن کوهی‌ست بسیاربلندوفقط دوراه تنك دارد بعدازآنکه باندازهٔ هفت میل‌بالامیروند سطحهٔ نمودارمی‌شود که قریب دوازده میل محوطهٔ آنست وچشمه‌های خرد بسیاردارد وغله وبرنج درآنجا بفراوانی حاصل میشود، مردم‌آنجا بیابان‌گردندودرچادرزندگی میکنند تنها عمارتی که دراین زمین‌است خوش‌منظرمی‌نماید ودوبرج وعمارت‌کوچکی از مرمر است که نادربنا کرده است وبرجهارابرای نگاهداری راه وخانه‌را برای مقام خود ساخته بود .

وچون سطحهٔ‌مذکوررا رها کرده باندازهٔ پانزده‌میل‌دیگر بالاروندبقلهٔ کوه‌میرسند

درآنجا سطحهٔ دیگر بنظر می‌آید که اگرچه به‌بزرگی قطعهٔ اولین نیست امـا درحاصل خیزی بآن برابری میکند دراینجا نیزدوبرج کوچکی ساخته‌اند کـه‌سر کوب راه‌است و تنها بنائی‌ست که برای استحکام‌قلعهٔ کلات ساخته شده است اشکالی که درگرفتن کلات و قلعهٔ سفیداست همان صعوبت راه آنست وچون برقلهٔ کوه واقع‌اند اگرسنکی ازکـوه بغلطد اگرسبب تباهی نشود سدراه دشمن خواهد بود. خلاصه گویا سعدی وصفی راکه برای قلعهٔ قزل ارسلان‌میکند کاملا انطباق برآن‌دارد. **شعر** :

قزل‌ارسلان قلعه‌ای سخت داشت — که گردن بالوند برمی فراشت
نه اندیشه ازکس نه حاجت بهیچ — چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
چنان نادر افتـاد در روضـه‌ای — کـه برلاجوردی طبق بیضه‌ای

پس‌ازاقامت اندکی درکلات بمشهد که پای‌تخت کشوراو بود رفت درمدت سه‌مـاه اقامت درمشهد دادعیش داد و درمدت‌پنجسال پنج پادشاه مغلوب کرده بود اشرف‌وحسین دوامیرافغان، محمدشاه‌پادشاه هندوستان وابوالفیض پادشاه بخارا والبرزخان والی‌خوارزم وایران ازملل مذکوره‌رهائی‌یافته وحدودآن ازطرف شمال تارود جیحون شده بود واز طرف مشرق تانهراتك وزبان ملت درستایش اوچنین بودی : **شعر**:

تا بگردون بربرخشد اختران — تـا بگیتی دربتابـد نیـرین
جاودان دربارگاهت عیش باد — تا بگردون میرود آواز قین
بخت را با دوستانت اتفاق — چرخ را با دشمنان حرب حنین

۶۷۵ **من‌النتایج** ایرانیان ازنادرشاه امیدواربودند که سپاه عثمانی را ازکرانه‌های دجله‌وفرات براند امانادرشاه‌اول‌مصلحت آن دید که خون‌برادرش ابراهیم‌خان راکه درجنك لزگی کشته شده بودبستاند بعداً بامید ملت به‌پردازد ازاینرو لشکربداغستان کشید تالزکیه را تأدیب وشکنجه سازدپیش‌ازرفتن نادرشاه بدانجاسپاهی ازلشکرافغانان فرستاد وخود بمازندران بود، بعدازمراجعت ازآنجااگرچه سخت کوشید اماپیروزنشد زیرا دولت روس از بیم‌آنکه مبادا چون‌نادرشاه لزکیه را نابودکند بیلاد روسیه بتازدلاجرم لشکرروس درهشدرخان آمادهٔ جنك با نادرشاه شدند ولزکیه نیزبه لشکرروس پیوسته حربی سخت شد ونادربی‌نتیجه بازگشت. **شعر** :

دنیا بدین خریدنت‌ازبی بضاعتی‌ست — ای‌بد معاملت بهمه هیچ میخری
مردی گمان‌مبر که بپنجه‌است‌وزوروکتف — بانفس اگر برآئی دانم که شاطری

۶۷۶ **من‌اثرالسوء** نادرشاه هنگامی که ازمازندران بداغستان میراند وقتی دریکی ازجنگلهای مازندران رسید ازپشت درختی گلولـه‌ای بدوزدند

که‌دست وی رازخم کرده‌واسبش نیز تلف شد گویا نادرشاه‌ازروزیکه در جنگل مازندران بوی‌تیرانداختند ازپسرش رضاقلی بدگمان‌شده بعد از بازگشت اورا خواسته چون‌حاضرشد دستورداد تادوچشمش را کندند لیک‌میرزا مهدی خان مؤلف جهانگشای نادری گوید: که نیکقدم نام غلام دلاور تایمنی باغوای پسردلاورمرتکب این‌عمل شد پسردلاور کشته شده وغلام رانیز کور کردند .

شعر :

باید که قهر ولطف بود پادشاه را — ورنه میسرش نشود حل مشکلی
وقتی بلطف گوی که سالار قوم را — بـا گفتگوی خلق بیاید تحملی
وقتی بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات — گه‌گه چنان بکار نیاید که حنظلی

۶۷۷ حکایت
یکی از مؤرخین فرنگستان که دوسال بعد ازتیرخوردن نادرشاه درایران بود گوید کسی که درجنگل بنادر تیرانداخت به تحریك رضاقلی میرزا مرتکب این عمل‌شد ورضاقلی میرزا اگرچه رشادت وشایستگی سروری داشت اما سخت‌گیربود وستمکاربدلیلی که هنگامی که نادرشاه به هندوستان رفته بودو خبرمرگش درافواه افتاده رضاقلی فوراً نام پادشاهی برخود نهاده وشاه‌طهماسب صفوی را که درسبزواردربندبود بکشت اینها همه‌دلالت میکرد برتهوروبی باکی‌وسفاکی او.اما درقتل طهماسب اختلافست بیشتراهل تاریخ معتقداند کـه این کاربحکم نادرشاه بود . خلاصه‌آنکه چون نادرشاه از کارپسر خود رضاقلی آگاه شد و جرم اومتیقن گشت در کمال‌نرمی ومهربانی باوی گفت که‌اگر به گناه خویش اقرارکرده وازکرده نادم شوداورا عفوخواهد نمود گویند رضاقلی‌را غرورجوانی که‌باسفاهت نادانی یاربود ازاعتراف بگناه بازداشت وسخنان درشت گفتن‌آغازنهاد لاجرم به کیفراعمال خود برسیدآری .

شعر:

فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا — فحل بوزینه دست بمادرزندنخست
اینست‌وضع گردش‌دوران‌وچاره‌نیست — این ناخنه بدیدهٔ ایام دربرست

۶۷۸ حکایت
میرزامهدی‌خان مؤرخ نادرشاه راعقیده برخلاف آنچه‌نوشته شده بود چنانکه‌گوید : نادرشاه باغوای بدگوهران فریب خورده وباین‌عمل‌زشت اقدام کرد وبعداً پشیمان شددرحالیکه‌پشیمانی سودی نداشت: شعر :

حذر کن زانچه دشمن‌گوید‌آن کن — که بر زانو زنی دست تغـابن
گرت راهی نماید راست چون تیر — ازآن برگرد وراه دست‌چپ گیر

چنانکه یکی ازبزشگان فرنگستان که درپایان زندگی نادر شاه ملازم وی بودی گوید: بیگناهی رضاقلی میرزا ثابت شد ونادرشاه چنان ازکردهٔ خود پشیمان گشت که

پنجاه نفر از امرا را که در آن واقعه حضور داشتند به بهانهٔ آنکه چرا شفاعت او نکردند به قتل رسانید. و از روزیکه در مازندران تیر باو افکندند روز بروز خشونت طبعش بیشتر می شد و شاید چیره نشدنش در جنگ لزکی نیز بهمین سبب باشد که دیگر آن روح ورشادت و نشاطی که در جنك و نبرد داشت از او ظاهر نمی شد. **شعر** :

اگر زدست بلا بر فلك رود بد خو ‌ ‌ ‌ ‌ زدست خوی بد خویش در بلا باشد

من اثر الندامة ۶۳۹ بعد از آنکه نادرشاه چشم فرزند خود رضاقلی را کند روزی بدو گفت فضایح اعمال توسبب این امر شد رضاقلی گفت توچشم مرا نکندی بلکه چشم ایران را کور کردی زیرا هیچ ملتی پادشاه کور نخواهد خواست. مؤلف جهانگشای نادری گوید نادرشاه بعد از این پیشآمد نه برخود آرام میدید و نه بر دیگران روا میداشت و بعد از این واقعه آنچه از وی منقول است قبایح افعال ویست مگر... که در عرض سه سال با عثمانی کرد و در این جنگ نیز هیچیك از دلاوریها و مردانگی های وی که در سابق از آن دیده می شد مشاهده نگردید و هر چند سپاه ایران کوششها برای گرفتن بصره و بغداد و موصل کردند شاهد مقصود در کنار نیامد و در اول سال دیگر نادرشاه برای مقابله باسپاه عثمانی که تا نزدیکی ایروان رفته بودند حرکت کرد و گویند که میخواسته در همان بیابان که ده سال پیش بادشمن جنگیده بود دیگر بار بجنگد اما سردار عثمانی بهزیمت رفت و در دست سپاه خود کشته شد و لشکرش پراکنده گشته فتحی چنین نادرشاه رادست داد و درهمان هنگام پسرش نصرالله میرزا سپاه عثمانی را در دیار بکر از اطراف موصل مغلوب کرد وجمع ایشان را پراکنده. **شعر** :

چوصد دانه مجموع درخوشه‌ای ‌ ‌ ‌ ‌ فتادند هر دانه درگوشه‌ای
بنامردی ازهم بدادند دست ‌ ‌ ‌ ‌ چوماهی که باجوشن افتد بشست

و چون نادرشاه ازحال خود آگهی داشت صلاح در آن دید که با عثمانی مصالحه کند و از خلیفهٔ عثمانی درخواست نماید که مذهب جعفری را پنجم مذاهب قرار داده و رکنی مخصوص برای شیعهٔ جعفری درمکه بنا کنند. لیك فقط موافقت شد که ایشان بعد از آنکه مذهب شافعی اعمال خود را تمام کنند مذهب جعفری آنجا مناسك را بجای آرند. و قرار براین شد که اسرای طرفین رهائی یابند و از حاجیان ایران درراه مکه و مدینه حمایت و رعایت شود و همهٔ کشور عراق و آذربایجان پیوسته با ایران باشد مگر برخی از جاها که در زمان امیر اسماعیل صفوی بدولت عثمانی تعلق داشته است. **شعر** :

بامردم سهل خوی، دشخوار مگوی ‌ ‌ ‌ ‌ با آنکه درصلح زند جنك مجوی

۶۸۰ **من شآمت الظلم** مؤرخان اتفاق دارند نادرشاه در پنجسال آخر پادشاهی خود ظلمی که برعیت کرد درهیچ تاریخی یاد نکرده‌اند وچون دولت هندوستان بدستش افتاد عرق‌سخاوتش‌درحرکت آمده خراج سه‌ساله رابه‌رعایای خود بخشید واموال وخواسته‌های خویش رابکلات می‌فرستاد وباستحکام آن‌می کوشید و بعداً ازبخشش خودپشیمان‌شده‌خراج‌سه‌ساله‌را که بخشیده بود بازپس گرفت‌وماهانهٔ سپاه را ازآن میداد بلکه روزبروز برخزانهٔ دولتی اضافه میکرد ورواه گرفتن این وجوه بوجوه بسیارازگزندوآزارحاصل‌میشدنادرشاه میدانست که برای برتری که‌بمذهب‌اهل‌سنت‌داده‌دل مردم ایران باومایل نیست وازاین روکه علما وملت را منشاء این امروفساد میدانست‌بیشتر تعدی میکرد وهم‌بدین سبب باآنانکه هنوزبرفض‌وتشیع راسخ بودنداعتمادنمی کرد درواقع بمردم ایران ایمانی نداشت تنها امیدش درسپاه وملازمان بافغانان وترکمنان بودی وهر یک‌ازامرای ایران که‌اقتداری داشت یادراذهان‌مردم مهم‌بودی به‌بهانه‌ای ازمیانه‌برداشت از اینرونوع‌تنفری‌ازاودراطراف کشورپدیدشد وهرجا سری بود گردن کشید چنانکه فارس و شیروان ومازندران هرسه دریک زمان یاغی شدند. **شعر :**

گریزد رعیت زبیدادگر کند نام زشتش بگیتی سمر
بسی برنیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندانکه دود دل طفل وزن
چراغی که‌بیوه‌زنی‌برفروخت بسی‌دیده‌باشی که‌شهری بسوخت

چون این‌اخبار‌بگوش نادرشاه رسید چنان خشمناک‌شدکه هرگاه سابقاً یکی یکی میکشت بعدازشنیدن این خبر شهرشهر مردم کشتی مهدیخان مؤرخ نادری گوید که مردم منازل خود را رها کرده ازستم وی‌بغارها وبیابانها جای‌گرفته وزبان‌حال‌ایشان‌چنین بدی

شعر :

بچه‌کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری

۶۸۱ **منها** نقل‌است هنگامی که شنید برادرزاده‌اش علی‌قلی‌خان درسیستان یاغی‌شده نادرشاه لشکر کشید واراده کرده بود که همهٔ ایرانیان که درسپاه علی‌قلی‌خان اند بقتل رساند، اهل تواریخ متفقند که این حرکات نادرشاه در پایان زندگی وی نوعی جنون ومرض مالیخولیا بود که‌برمزاج سلطنت مآب‌استیلا یافته بود، و چون این‌خبربگوش برخی ازامرای معتبر که دردستگاه نادرشاه بودندرسید ودانسته شده بود که نام ایشان‌نیزدر عداد کشته شدگان خواهد بود ازاینرو درهلاک وی کوشیدند و

گویند چهارتن باین‌قصد کمر همت‌بستند وقدم جلادت درمیدان مبارزت نهادند ازآنجمله محمدعلی‌خان افشار وصالح‌بیك سردارفوج خاصه‌بود که‌شباهنگام به‌بهانهٔ کارضروری بخیمهٔ او تاختندوچون‌ازامراءلشکر بودندپاسبانان‌ایشان‌رامانع نشدندپس‌از آن گروه‌دیگری‌بدرون خیمه ریختند گویا همهمهٔ ایشان نادرشاه رااز‌خواب برانگیخت وخون دوتن ازایشان رابر زمین ریخت ناگاه صالح‌بیك شمشیری براو زده از پای درآمد. شعر:

نخواهی که‌باشددلت‌دردمند — دل درد مندان بر آور زبند
پریشانی خاطـر دادخواه — براندازد از مملکت پادشاه
توخفته خنك‌درحرم نیمروز — غریب‌ازبرون گوبگرمابسوز
ستانندهٔ دادآنکس خداست — که‌بتوانداز‌پادشه‌دادخواست

۶۸۲ مؤلف تاریخ خسروان گوید گروهی ازداستان‌سرایان برآنند که

حکایت چون نادرخواست که‌آئین شیعه وچهاریاریرا یکـی کند واین‌کار بزرك کـه مایهٔ آسایش هردو گروه وبرتری دادن دین‌اسلام از دیگرادیانست بوده وهمهٔ خردمندان دانند که اگرچنین می‌شدی دین‌اسلام بواسطهٔ اتحاد که میان فرق خود داشتی بیشتر گیتی‌را فروگرفتی واز دیگر ادیان‌جز نامی نمی‌ماندی. باری چون‌نادرشاه باین‌کار کوشش داشت بیخردان ایران دل‌بااوتیره کردند واورابدیوانگی وبیدادگری وآدم‌کشی مشهورنمودند لاجرم ازهرکشوری‌شوری برخاست تازمانی که بخراسان میرفت‌به‌فتح‌آباد قوچان رسید بسال ۱۱۶۱هجری دیرابکشتند. گویندملازمانش‌باعلیقلی‌خان‌برادرزاده‌اش که فرمانروای‌هرات بود درنهانی‌پیمان بسته‌شبی‌آهنك سراپرده نادرشاه کردندوهرشب دوازده‌سك درنده‌در آن‌سراپرده‌نهان میکردند درآنشب نگهبانان سگان را رهانکردند همین که همهمه‌آن‌نمك‌ناشناسان‌درمیان سراپرده بلندشد نادرشاه‌ازخواب برخاست واز‌حرم خودبودن‌سگهارا‌پرسید وی گفت‌امشب سگها رارهانکرده‌اند نادر گفت اندیشهٔ کشتن‌مرا دارندپس گرزیکه‌نزدیك‌جامهٔ‌خواب‌خودداشت برداشته آهنك‌آنمردم که بیشتراز سیصدتن بودند و بسراپردهٔ او آمده بودند کرده بیشترآنان‌بگریختند. شعر:

چوآهنك جنك یلان داشتی — کمندی و گرزی گران‌داشتی

ونادرشاه دنبال گریختگان کرد ناگاه پایش به بند خرگاه پیچیده برزمین خورد دردم براوریختند وباشمشیراورا پاره‌پاره کردند.

۶۸۳ مؤلف تاریخ ایران مشهوربه تاریخ‌سرجان‌ملکم چنانکه‌نگارنده

منه‌المآثر ازتاریخ وی‌استفاده کرده‌ام کیفیت تاریخ‌نویسی وی‌چنان بود که

گویندگان ایرانی تاریخدان، نزدوی تاریخ ایران میخوانده‌اند واو آنهارا ترجمه بانگلیسی میکرده مگراواخر آنرا که راجع بعقائدواخلاق ایرانیان است که اطلاعات شخصی خودرادرآن آورده بنابراین جاهایی که اظهار نظر میکند این نظرات همان تحقیقات آن خوانندگان وی بوده نه ازاو بنابراین هرگاه نگارنده دراین تذییل ازتاریخ وی نقل میکنم درواقع از افکار آن گویندگان دراینجا می آورم نه نظرات سرجان ملکم را خلاصه درحالات نادرشاه گوید : ازملاحظهٔ وقایع ایام زندگی نادرشاه بهتردانسته می‌شود که چون نسبی شایسته نداشت چنین می نماید که دراوائل حال قوت بدنی وعزم ثابت وذکا وکیاست طبیعی او سبب برتری وی میان امثال واقران او گشته بود وحدت طبع وفراست ذاتی اوا گرچه بمرور و تجربت افزون شدلیك هرگز تربیت وتهذیب نیافت وبراستی هرج ومرج کشورویرا بخیالات بزرك انداخت وچون کوششهایی که دراخراج افغانان کرد وفیروزی وی در این جهت ملاحظه شود می‌توان گفت که غصب نام سلطنت بیجا نبود بسبب اینکه مدتها بود که درحقیقت این امر بااو بودا گربعداز آن کناره میگرفت خطر سختی هم برای اووهم برای مردم ایران که بشجاعت وکاردانی اوازچنك دشمنان رهایی یافته بودندداشت .

بعداز آنکه افغانان‌را ازایران راند ودر محاربات باعثمانی فتوحات نمایانی کرد و قندهار و کابل‌را بتصرف آوردو بتدبیر وحکمت دشمنان کشوررادوست ساخت دراسباب تسخیر هندوستان شد و اگر چه سبب خرابی هزارها مردم شد لیك هیچیك ازپادشاهان آسیا فتحی بدین شگرفی با کمتر گناه نکرده‌اند . اموالی که ازهندوستان بدست آورد باعث این‌شد که تجمل وبزرگی قدیم ایران را تازه کند ومردم آن کشور رابلندآوازه وتاخت و تازی که بیلاد بخارانمودنه تنها بهترین وجهی بودبرای آرامی بلکه برقوت وشهرت ملك وملت افزود واز حرکت مردانه که بالنسبه بپادشاه بخارا وسلطان هندوستان محمدشاه کرد پیداست که بنیاد توانائی خودرا درآوازهٔ شمشیرونیروی تدبیر می‌دانست نه‌درفراخی کشور وبسطت سلطنت بنابراین اعم‌از اینکه ملاحظه شودکارهائیکه درآغاز برای ایران کرد یانظر کنیم برشجاعت وشهامت وکاردانی که‌درایام زندگی ازاو آشکارشد یامروت ومدارائی که درهریك ازفتوحات آشکار کرد یاکارهای بزرگی که ازوی صادر گشت بهر ملاحظه این پادشاه مستحق وسزاوار کمال ستایش وتحسین است لیك تغییریکه در اواخر زندگی درمزاجش پیداشد وحرص وبدگمانی که برطبیعتش غلبه کرد اورا ازبیرحم‌ترین ستمکاران معرفی نمود .

گویا مقدر شده‌بود که ایران ازهمان‌دستی که شربت‌زندگی نوشید ضربت‌مرك‌نیز

چشیده باشد درهمان اوقات که مزاج نادرشاه دچار این اختلال بود هنوز خیال ترقی وتقویت ایرانرا درخاطر میداشت و بسیار مائل بودی که بازار تجارت ملك رواج یابد و گمان میکرد هرگاه کشتی های تجارتی ترتیب یابد انگیزهٔ افزونی دولت وتوانائی ملت خواهد بود از اینرو با یاری یکی از اروپائیان دردریای گیلان آغاز باین کار کرد لیك این عمل سودی بحال ایران نه بخشیده ومحرك حسد روسیان و سبب خرابی کارخانهٔ تجار انگلیس که تازه میخواسته‌اند ازاینرودرایران اسباب رخنه وفسادرا ترتیب دهند شد. **شعر:**

تحمل کن ای ناتوان از قوی | که روزی تواناتر از وی شوی
بهمت بر آر از ستیهنده شور | که بازوی همت به ازدست زور
لب خشك مظلوم راگو بخند | که دندان ظالم بخواهند کند

۶۸۴ **من حسن التدبیر** نقل است دستور داده بود کشتی‌های تجارتی درخلیج فارس بسازند و برای چوب کشتی از مازندران که مسافت ششصدمیل راه است تاخلیج فارس رعیت دهات اینها را رایگان بدانجا برند و نیزفرمان داده بود که سنك مرمر از آذربایجان برای آرایش سراهای کلات ومشهد ببرند که حمل ونقل آن کمتر ازچوبهای کشتی نبود باهمهٔ اینها ازقرائن پیدا بود که مائل بترقی تجارت شده ودلیل برآن یکی از تجارانگلیس سه سال پیش از مرك نادرشاه هنگامی که به ایران آمد که ایران از جور و بیداد وی ویران شده باردوی او رفته گفت: که اندازه ای از مال او را در شورش استراباد بیغما برده اند نادرشاه حکم کردتا آنچه ازوی ربوده بودند بدورسانند.

شعر:

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی | بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد | زنند لشکریانش هزارمرغ بسیخ

۶۸۵ **حکایت** نادرشاه مسلمان حنفی مذهب بود و گاهی که ازکارهای سیاسی اورا فراغتی دست دادی علمای ادیان را در بارگاه خود احضار کردی واز ایشان پرسشهای دینی نمودی گویند وقتی ازکشیشان نصاری خواسته بود که برای اوانجیل را ترجمه بپارسی کرده تاازچگونگی دین ایشان آگاه شده باشد بعد از آنکه ترجمهٔ ناقصی از آن کتاب کردند ودرمحضرش فرو خواندند گویا پسندخاطر او نشده بود از اینرو از آن ترجمه ستایشی نکرده و به کشیشان ایشان هم وقعی ننهاد.

شعر :

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گراین قبالهٔ من درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتورات میخورم سوگند اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

۶۸۶ بروزگار صفویه چون بزرگان ایران بواسطهٔ ایشان اقتدار یافته بودند

من سوء السیاسة دردربار صفویه رتق وفتق‌های بی‌جا میکردند واموال مردم را به عناوین مختلف تصرف می‌نمودند چنانکه شواهدی برمدعی دردورهٔ قاجاربه خواهد آمد واین اقتدار درعهد سلطان حسین صفوی باوج قدرت و توانایی رسیده بود چنانکه یکی از بزرگان رسماً در کارهای لشکری و کشوری تصرفات کلی میکرد و از مالیات ممالك بهره‌مند بودندی لاجرم هر کسی که هوس نان رایگان داشته واقتدار بی‌پایان میخواسته بواسطهٔ آنان در دربار می‌شد آنگاه دمار از مردم بر می‌آورد شاعری در این باب گفته :

شعر :

بزرگی بناموس و گفتار نیست بلندی بدعوی و پندار نیست

نادرشاه تااندازه‌ای دستگاه ایشان را تخته کرد و وجوهی که دراین باب آنان میگرفتند قطع نموده صرف لشکرو کشور کرده وایشان بتدریج مردم را ازپادشاهی نادر ودستگاه‌او بی زار کردند تاباغراض دنیوی خویش کامیاب شدند واز جمله این دکانها یکی عنوان صدرالصدور بودمقصود ازاین لفظ شخصی بود که بر همهٔ محترمین دیگر حاکم بودی واموال مردم قبضه کردی وبقول خویش بارباب استحقاق رسانیدی تادعاگوی دولت ابدمدت صفویه بوده باشند وبنام حیدری ونعمتی همیشه میان آنها نزاع وجدال حکمفرما بودی و بدین عناوین خونها بود که ریخته می‌شد واموال بود که بباد میرفت چنانکه هریك بقایائی از آن اعمال دراین روزگار دیده می‌شود وبیکردین مقدس اسلام‌را با این عناوین پاره‌پاره وقطعه‌قطعه‌میکنند تا تنوری گرم شود ونانی خورند نظامی گنجه‌ای خطابی بروح مقدس پیامبرا کرم(ص)وشریعت اوکرده وهمی گوید : شعر :

بسکه ببستند براوبرگ‌وساز گر تو بیائی نشناسیش باز

۶۸۷ مؤلف تاریخ سرجان ملکم گوید نادرشاه بقلندران وعقاید عوام

حکایت ایمان و اعتقادی نداشتی چنانکه ایشان بسیاری از مردم را بعنوان آنکه امام رضا معجزه میکند اغفال میکردند و فریب میدادند و برای بریدن جیب مردم

خودرا کورروانمود کرده برسر فردی‌میرفتندوچندی بدعاو نماز پرداخته‌ودرزمانی چشم خود را غفلتاً باز میکردندبادعای آنکه امام‌رضاایشان‌را اشفاداده است. روزی یکی ازاین‌شیادان بردر صحن نشسته بود که کوکبهٔ نادرشاه پیداشد چون نادررا چشم براوافتادپرسیدکه چندوقت است تو کوری گفت دوسال نادرشاه که‌ازباطن او آگاه بوده گفت اگرهمین‌دم‌چشم‌تو روشن نشودتراخواهم کشت‌مردك ازبیم‌جان همچو نمود که باخلاص دعامیکند یکدم چشمش بینا گشت مردم فریاد کردند امام‌رضا معجزه فرمود وجامهٔ اورا پاره پاره کرده برای‌تبرك می‌بردند نادرشاه تبسم کرده و ازاو درگذشت‌اما سعدی گوهر مقصودرا چنین سروده :

شعر :

غریبی گرت ماست پیش آورد　　دوپیمانه آبست ویك چمچه‌دوغ

گر ازبنده‌لغوی شنیدی ببخش　　جهان دیده بسیار گوید دروغ

۶۸۸ **من العقائد** چون‌نادرشاه حنفی‌بودوغالباً احناف دراصول اشعری می‌باشند اعتقاد داشتی‌که سبب هر چیز را سابقهٔ حکم ازلی‌ست لاجرم خودرا درهنگام قتل‌وغارت مردم‌آلت‌دست‌جبار منتقم می‌پنداشتی‌وبرطبق این مدعا حکایتی یاد میکنندوآن اینست که روزی‌تیری درمنزل‌وی افکندند وبرآن برگی نوشته بود که اگرپادشاهی حمایت‌ازرعیت کن‌واگرپیغمبری راه‌نجات بمابنما واگر خدائی‌رحم بمخلوق خود کن چون نادرشاه آنرا دید گفت‌آن سؤال‌راباجوابی که خودگفته بود منضم‌ساخته میان مردم پخش کنند که من‌نه‌پادشاهم‌تاحمایت‌رعیت کنم‌نه‌پیامبر تاطریق‌نجات نمایم نه خداتا بربندگان رحم‌کنم بلکه آلت دست قهار علی‌الاطلاقم که برای عقوبت گناه‌کاران آمده‌ام **وقل کل من‌عندالله** وزبان حال نادرشاه بدین بیت‌گویان

شعر :

هرآنکس‌راکه مذهب‌غیرجبراست　　پیمبر گفته او مانند گبر است

۶۸۹ **من الوقایع** گویند روزیکه نادرشاه‌درشب‌گذشته آن‌کشته‌شداختلاف‌عظیمی درسپاهش‌پدیدآمداحمدخان‌ابدالی باافواج‌اوزبك برسپاه ایران تك‌آورد وآنان نیزحملهٔ‌ایشان را رد کردند احمدخان صلاح درآن دیدکه بقندهاررفته‌آن شهر رابتصرف خوددرآورد و درمیان‌راه‌برخزانه‌ایکه‌ازکابل‌وسند بلشکر ایران‌میبردند تك‌آوردوآنرابزوربستدوبدان‌مال وخواسته‌آبرویی یافت سپس بنیاد حکومتی افکند که کشورهای اطراف از وی حساب برگرفتند . امرائی که نادرشاه را کشتند بپادشاهی

علیقلی‌خان که‌در آن‌هنگام درسیستان بود اتفاق کردند او نیز از شنیدن‌این‌خبر به خراسان شتافته به تخت پادشاهی برنشست و آوازه افکند که کشتن نادرشاه بدستور او بود گویا مقصودش‌ازاینکار حمایت‌از کشندگان‌نادر بوده با آنکه وی برادرزادهٔ نادرشاه بود ومشمول عنایات اومی‌نمود باهمهٔ اینها گفتی ظالمی بیباك وهتاکی سفاك‌را از جای کنده واز پای انداخته است که نشاطش‌درخونریزی‌وخونخواری‌بوده‌وازسر رعیت خودمنارهامی‌ساخت بناء براین گوید:ماحکم دادیم که محمدقلیخان قراولان افشاررا فرمان‌دهدتا آن‌غدار راگرفته ازتخت به‌تخته کشند واین‌عمل راخدمت بعموم ناس و موجب‌رفاه ملك وملت دانستیم و در همین‌فرمان‌میگوید: که بدعوت‌امراء ازسیستان بمشهد رفته وباتفاق اعیان سپاه واستدعای اهالی‌مشهد به‌تخت برآمده برای‌آنکه ایران راازویرانی‌ورعیت‌را ازپریشانی رهائی‌دهد ودرآخرآن فرمان گوید .بملاحظهٔ اموالی که درعهد نادر بجور ازمردم گرفته‌شده وظلم شدیدیکه برایشان رفته وتاخشم‌خدا آرام یابد مالیهٔ آن‌سال وتحمیلات اضافه‌برمالیهٔ‌مقرره را تاسه‌سال بر رعیت بخشیدم . **شعر :**

سپاهی که خوشدل نباشد زشاه ندارد حدود ولایت نگاه

چو دشمن خررروستایی برد ملك باج وده یك چرا میخورد

مخالف‌خرش‌بردوسلطان‌خراج چه اقبال‌ماند در آن‌تخت وتاج

رعیت درختست اگر پروری بکام دل دوستان بر خوری

به بیرحمی ازبیخ وبارش مکن که‌نادان کند حیف برخویشتن

۶۹۰ چون علی‌قلی خان بسال ۱۱۶۱ هجری درمشهد بسلطنت نشست

من‌النتایج نام‌خودراعادلشاه نهادوسپاهی بقلعهٔ کلات که‌خزائن نادرشاه‌در آن‌بود فرستادتا آنجارا بتصرف‌درآورند نصرالله‌میرزاوامامقلی‌میرزاوشاهرخ‌میرزادرآن‌هنگام‌در کلات بودند چون خبرپادشاهی عادلشاه راشنیدند ازکلات فرار کردند اما سپاه‌عادلشاه ایشان‌را بدست‌آورد . نصرالله‌میرزاوامامقلی‌میرزاورضاقلی‌میرزا وسیزده‌تن‌دیگرازفرزندان وفرزند زادگان‌نادرشاه‌راعلی‌قلی‌خان‌بکشت‌مگرشاهرخ‌پسررضاقلی‌میرزا که‌در آن‌هنگام‌چهارده‌سالهٔ بیش‌نبود. گویند علت نگاهداشتن شاهرخ‌این‌بود که هنوزپادشاهی عادلشاه قوامی‌نداشت وخیال‌وی‌آن‌بود که‌هرگاه رعیت گویند که‌بایدیکی ازنسل نادرشاه پادشاه‌شود شاهرخ‌را برتخت نشانده خودبنام‌اوسلطنت کند . **شعر :**

چو بردشمنی باشدت دسترس مرنجانش کو راهمین غصه‌بس

عدو زنده سرگشته پیرامنت به ازخون او کشته در گردنت

۶۹۱ چون عادلشاه افشار بخراسان برسریر شاهی متمکن شد برای جلب
من سوء العاقبة دلها بخود دست باسراف گشاده آنچه را که نادرشاه بسالهای دراز
از کشورهای مختلف بدست آورده بود همه را بباد داد باوصف آن هیچکس بپادشاهی او رغبت نشان نمی‌داد ازاینرو سلطنتش دوامی نکرد و برمحمدقلیخان که درقتل نادرشاه ساعی بود خشمناك شده اورا بگرفت ودربند کشید و به خاتونان حرمسرای نادری سپرده تااورا پاره پاره کردند. ابراهیم‌خان برادرعادلشاه که ازطرف او حکومت عراق داشت جهت نقار، باوی جنگیده و چون گروهی ازسپاه عادلشاه درجنك با برادرش ازاوروی گردان شده بودند ازاینرو شکست یافت وگرفتار شد ابراهیم‌خان دستورداد تادرچشم عادلشاه میل کشیدند . وچون ابراهیم‌خان میدانست مردم باوی وسلطنتش بجای عادلشاه موافق نیستند بلکه راغب بشاهرخ می‌باشند ازاینرو صلاح درآن دید که شاهرخ وخزانه را بدست آرد اما تقدیر چیز دیگری بود باهمهٔ این گرفتاریها و سرگرانیها خود را چند روزی پادشاه نامید . اما شاهرخ سر انجام پیروز شد و عادلشاه را بکشت و جهان چند روزی بکام وی گردید .

شعر :

در این فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهادست آدمیزاد

نباشد دأب او نعمت شناسی نداند طبع او جز ناسپاسی

بنعمت گرچه عمری بگذراند نداند قدر آن تا در نماند

۶۹۲ درتاریخ خسروان گوید: چون همهٔ اندوخته‌های نادر با زادگانش
من الوقایع درکلات بودند عادلشاه ابراهیم‌خان برادر خودرا بدانجا فرستاد
چون شب برآمد ابراهیم‌خان بدانجا رسید ودید بختش یاری کرده نردبانی که ازدیوار برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده برنداشته‌اند وی نیز باهمراهانش ازنردبان بالارفته باندرون شتافتند وهمه زادگان نادر راباا ندوخته‌های وی بچنك آورده پانزده تن از فرزندزادگانش راهم آنجا بکشتند وسه پسر ویك پسرزادهٔ نادر را در مشهد بنزدعلیقلی خان آوردند وی نیز امامقلی میرزا ونصرالله میرزا رابکشت وشاهرخ میرزا را که جوانی پانزده ساله ودخترزادهٔ شاه طهماسب بود به پنهانی نگاه داشت برای آنکه اگرمردم ایران وی رابشاهی نخواهند اززادگان نادروشهریاران صفوی کسی را دردست داشته باشند که بنام او کشور رانند . گویند دریکروز پانزده کرور ازآن اندوخته‌های نادر را بمردم بخش کرد وبرادر خود ابراهیم‌خان راسردار لشکر کرده بعراق فرستاد وکار کشور رابه حسینعلی‌خان معیر الممالك وسهراب‌خان گرجی که ازبندگانش بودسپرد وخود بکار باده نوشی وخوش گذرانی

برداخت همین که سالی گذشت ابراهیمخان برادرش درچمن سلطانیه بنیادسرکشی نهاد عادلشاه بسوی‌او لشکر کشید پس‌ازکارزار بدست ابراهیمخان گرفتارشد ودیدگانش را کور کردندوابراهیمخان‌خودرا ابراهیمشاه نامید . امراء خراسان چون‌چنین دیدند شاهرخ میرزا رااززندان بیرون‌آورده پادشاهش کردند وسپاهی بسلطانیه کشیدند ابراهیمشاه و عادلشاه کوررا گرفته‌به مشهدآوردندوبخونخواهی‌زادگان‌نادر هردورا بکشتندوپادشاهی بکام‌شاهرخ‌شد .

شعر :

به‌نوبت‌ندملوك‌اندراین‌سپنج‌سرای	کنون که‌نوبت‌تست‌ای‌ملك‌بعدل گرای

۶۹۳ من‌سوءالاتفاق اماچندی‌نگذشت که‌سرداران خراسان شاهرخ‌شاه را نیز گرفته کورکردند وسیدسلیمان‌نامی که‌مدعی‌بود ازدخترزادگان صفویه است به‌پادشاهی برداشتند پس‌از چندروز ویرانیز کورکرده بازشاهرخ کوراول راپادشاه خواندند وچندروزی سلطنت کرد . خلاصه شاهرخ افشاریك‌سال پس‌از کشته‌شدن نادرشاه درمشهد بسلطنت رسید وبرابراهیمخان افشار برادرزادهٔ نادر که درآذربایجان پادشاهی برای خودراه انداخته‌بود غلبه کرد وچندی بعد چنانکه گفتیم بدست سیدمحمد که خود را سلیمان بی‌تخت ونگین میدانست کورشد وکریمخان زند به پاس احترام نادرشاه درزمان پادشاهی خود وبازماندگانش بسبب اختلاف‌داخلی‌حکومت شاهرخ را درخراسان منقرض نکردند. وشاهرخ بیاری فرزند خود نادرمیرزاتاسال ۱۲۱۰ هجری که مشهدبدست‌آقا محمدخان قاجار فتح شد بدست‌آقامحمدخان‌افتادو بعدازشکنجه‌های‌بسیاری‌راجع‌بجواهرات نادرشاه درگذشت .

شعر :

بس بگردیدو بگردد روزگار	دل بدنیا در نبندد هوشیار
اینکه در شهنامه ها آورده‌اند	رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك	کزبسی خلق است دنیا یادگار

۶۹۴ من‌الاتفاق چنانچه گفتیم احمدخان ابدالی پس از مرگ نادرشاه افغانستان را تصرف کرد وخودراپادشاه نامید ودر همین اوقات شهرهرات رانیز جزء فتوحات خود ساخته لشکر برسر میرعالم کشید واورا کشته ومشهدخراسان را محاصره کرد مردم بیچاره شدند وشهر بوی‌تسلیم کردنداقتدار احمدخان تا اندازه ای شده‌بود که میتوانست همهٔ کشور ایران تسخیر کند امانظر بجهاتی ازگرفتن‌ایران‌منصرف شد . نقل‌است احمدخان بیش‌ازآنکه خراسان‌را رها کند اعیان‌امراراجمع کرده گفت‌صلاح دراین است که ملکی که نادرشاه درآن‌پدیدآمده ازایران‌جداو به نوادهٔ اوشاهرخ‌واگذار

شود امرا این رأی راپسندیدند وعهد وپیمان کردند که سراز دولتخواهی شاهرخ نه‌پیچند واحمدخان نیز بخیال اینکه هرکس پادشاه ایران شود خاك خراسان سدی میان تطاول ایران وکشور افغان است خواهد بود شعر :

عاجز باشد که دست قدرت یابد بر خیزد و دست عاجزان برتابد

۶۹۵ نادرشاه افشار تحصیل نکرده بود هنگامی که دستور داده بود

من العجائب که مرقدحضرت علی‌را آبادکنندچون گنبد زرین‌آن بپایان‌رسید خواستندچیزی بآنجابنگارندازوزیرش میرزامهدی‌خان‌پرسیدند چه‌نویسند؟ گفت‌ازنادرشاه میپرسم‌چون‌پرسید گفت‌بنویسند**یدالله‌فوق‌أیدیهم**وزیر بسیاردرشگفت‌شدچون‌چیزی‌رااز کسی شنید هرگزاحتمال نمی‌داد که دانشمندی درخاطر بیدیهه داشته‌باشد تاچه رسد بمانند نادرشاه بی‌تحصیل بخواص‌گفت این نوعی الهام است دلیل خواستند گفت ازشاه آن‌جمله باز پرسند چون پرسیدند گفت فراموش کردم همان راکه‌گفته بودم و شنیده بودید آنرا بنویسید .

۶۹۶ نادرشاه بسیار کوشیده بودتا درایران میان مذهب سنت وتشیع

من الوقایع توافقی دهد وشیعه را ازسب وشتم که عادت ایشان است منع کند ازاینرو هنگامی که به عراق رسید ودر حله سراپردهٔ پادشاهی زدبزرگترین علماء شافعی بغداد راکه مشهوربه عبدالله سویدی بودوازدودمان سوید ، طلب کرد و گفت با ملاباشی درگاهش که از ملایان تشیع بود و بنام علی‌اکبرموسوم ، واداشت تا بمباحثه و مذاکره درمذهب تشیع و سنت به‌پردازند وعبدالله‌سویدی کتابی دراین موضوع تألیف‌کرده بنام الحجج‌القطعیه‌واین کتاب درمصر بچاپ‌رسیده نگارنده‌آنرابدقت‌بررسی‌کرده بودمطالب سودمندی درآن موجود است لیك فعلا بدان دست‌رس ندارم تا ازآن دراین دفتر چیزی یادکنم خلاصه نادرشاه علماء فریقین رادرحرم حضرت‌علی جمع کرده بعد از موافقت‌ایشان هردودسته راسوگندداده بودکه‌دست‌ازاین فتنه‌وفساد ببهانهٔ دین‌ومذهب بردارند تابتوانند فتوحات شایانی در جهان نماید ونگارنده همچنین نامه‌ای دیده‌بودم که بسیاری از علماء دوفرقه آنرا دستینه کرده بودند که‌دیگر گردتخریب دین‌مقدس اسلام بعنوان تشیع‌و تسنن نگردند وعلماء افغان وبخارا نیز در آن حکم کرده بودند هرگاه ایرانیان دست ازسب‌و شتم سلف بردارند وبدیگر مذاهب اسلامی توهین نکنند حکم ایشان حکم افرادمسلمان خواهدبود همچنانکه‌خون وعرض مسلمان برمسلمان حرام است اینان نیز چنان خواهند بودزیراالختلاف‌مخالف‌نص‌قرآن‌است که‌می‌فرمایدو**اعتصموا بحبل‌الله‌جمیعاولاتفرقوا**

اما خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

۶۹۷ شیخ محمدعلی حزین که درزمان استیلای افغان برایران درایران
من نتایج الظلم بوده گوید: بعدازآنکه نادرشاه اقتداریافت بهندسفر کرده بودم برادرزادهٔ اشرف افغان ویکی ازامراءایشان راکه خدادادخان نام داشت ودرزمان اشرف حاکم لار بوددرمسقط دیدم که باسقائی تحصیل معاش میکردند ویکی از امرای دیگر که ستارخان نام داشت در همان جا گل کشی میکرد این بود خاتمهٔ کار امراء افغان درایران .

شعر :

غم و شادمانی نماند ولیك — جزای عمل ماند و نام نیك
کرم پای دارد نه دیهیم وتخت — بده کز تواین ماند ای نیکبخت
مکن تکیه برملك وجاه وحشم — که پیش ازتو بودست وبعدازتوهم

سرجان ملکم گوید: قتل واسر همهٔ افغان کیفر مصایبی که برایران وارد آوردند نبود در عرض هفت سال حکومت ایشان قریب چهار کرور خلق ایران تلف شد و بهترین شهرستانهای آن ویران ونیکوترین عمارات آن باخاك یکسان گشت باهمهٔ واینها برطرف شدن افغان از ایران بعوض اینکه سبب تقویت طهماسب شود مقدمهٔ خرابی او شد .

شعر :

از قضا اسکنجبین صفرا فزود — روغن بادام تلخی می نبود
از هلیله قبض شد اطلاق زفت — آب آتش را مددشد همچو نفت

۶۹۸ بعدازآنکه نادرشاه اشرف افغانی را شکست داد اشرف چون در
وایضاً شیراز واردشد به نادرشاه پیام فرستاد که اسباب وخزائن پادشاهی بنادرتسلیم خواهد کرد بشرط آنکه افغانان را اجازه دهد که باعیال واسباب خود بقندهار روند نادرشاه گفته بود افغانان بایداشرف را تسلیم کنند وگرنه همه رابقتل خواهد رسانید امرای افغان سلامتی خودرا بروجود اشرف رجحان داده پذیرفتند دراین گفتگو بودند که اشرف بادویست تن ازیاران خود بگریخت وگریزاوسبب تفرقهٔ افغانان شد محمدعلی حزین که شاهدواقعه بوده گوید : لشکر افغان که بیش ازبیست هزار بودند ازبیم نادرشاه متفرق شدند وهردسته‌ای از سرکرده های ایشان براهی فرار کردند سپاه نادر ایشان را تعقیب کرده درمیان راه اسبان وشتران مرده بود، که دیده می شدوهمچنین جنازهٔ مردان پیروزنان وکودکان افغانان کند، بردست وپای اسبان ریخته بود گویا چون میدیدند که نمی توانند آنان را همراه ببرند بادست خودایشان راکشته تابدست دشمن گرفتار نشوند . اشرف برادر

خود را با خزانهٔ بسیار ازطرف دریا روانه به بصره کرده بود تا حاکم آنجا را با خود همدست کند اما در میان راه لار گروهی از روستائیان بر وی تاخته او را کشتند و خزانه را ربودند .

چون این خبر بچند تن ایرانی که درلار بودند رسید ناگاه بجوشیدند و بر افغانانی که بنگاهداری شهر ایستاده بودند حمله برده همه را بقتل رسانیدند . اشرف بادو تن ازملازمان خود در بیابان سرگردان میگشت که ناگاه ابراهیم خان پسر عبدالله خان بلوچ بوی رسیده او را بشناخت دردم وی را کشته سرش را با الماسی بسیار بزرك که با وی بود بشاه طهماسب فرستاد و در فرار اندکی از افغانان از چنك اجل امان یافتند و کمتری بملك خویش رسیدند یا در بیابانها از خشکی و گرسنگی هلاك شدند یا گرفتار شده بطور غلام و برده بفروش رسیدند و دسته‌ای از ایشان بطرف دریا رفتند و برخی بکشتی نشسته بلحسا که قصبه‌ایست برابر جزیرهٔ بحرین فرود آمدند و هنوز پای برزمین نه نهاده بودند که بفرمان شیخ بن خالد همه را کشتند و باقی به سواحل مکران وسند رسیدند .

شعر :

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

۶۹۹ **فضلاء افشاری** ازمشاهیر دانشمندان وشاعران دورهٔ افشاریان شیخ یوسف بحرانی مؤلف حدائق درفقه شیعه متوفی بسال ۱۱۸۶ هجری در کربلا و شیخ محمد باقر وحید بهبهانی متوفی بسال ۱۲۰۶ ونصیرالدین اصفهانی طبیب مشهور متوفی بسال ۱۱۹۲ وسید احمد هاتف اصفهانی متوفی بسال ۱۱۹۸ که شعر نیز میگفت وسید علی مشتاق متوفی بسال ۱۱۷۱ وسید محمد شعله متوفی بسال ۱۱۶۰ وطبیب اصفهانی متوفی بسال ۱۱۶۸ و آقا محمد خیاط اصفهانی معروف به عاشق متوفی بسال ۱۱۸۱ و محمد تقی صهبا متوفی بسال ۱۱۹۱ و آقا محمد بید آبادی متوفی بسال ۱۱۹۷ وملا اسماعیل خواجوئی متوفی بسال ۱۱۷۰ ولطفعلی بیك آذر بیگدلی متوفی بسال ۱۱۹۵ وصباحی بیگدلی متوفی بسال ۱۲۰۷

۷۰۰ **فرع سلاطین افشار** ـ افشاریان که از سال ۱۱۴۰ تا ۱۲۱۴ هجری در ایران وعراق افغان سلطنت کردند پنج تن بودند یکم **نادرشاه** بن نشاد بن امامقلی افشار ازقبیلهٔ قرخلوی افشار (۱۱۴۰ ـ ۱۱۶۰ ه) دوم **علی قلی خان** افشار مشهور به عادلشاه برادرزادهٔ نادرشاه که درمشهد خراسان بسلطنت رسید و بدست شاهرخ کشته شد (۱۱۶۱ ه) سوم **ابراهیم خان** افشار برادرزادهٔ نادرشاه سلطنت وی در تبریز بود (۱۱۶۰-۱۱۶۱) چهارم **شاهرخ** بن رضاقلی بن نادرشاه افشار که بدست سید محمد صفوی مشهور بشاه سلیمان بی تاج و تخت کور شد (۱۱۶۱-۱۲۱۰) پنجم **نادرشاه** دوم بن شاهرخ افشار که بدست فتحعلی شاه قاجار کشته شد (۱۲۱۰-۱۲۱۴ ه)

ازشعرائی که نادرشاه‌را در روزگارش ستوده یکی مشتاق اصفهانی‌است که‌درمدح نادرشاه وتاریخ جلوسش گفته: **شعر :**

هزارشکر که‌آمد بهارورفت‌خزان ‌‌ ‌ ز فیض‌مقدم گل‌شدجهان پیر جوان
زپرده رخ بصفائی نمود ابر بهار ‌ ‌ ‌ که‌هر گز آینه‌ناید برون‌زآینه دان
دمیدلاله و گل صدهزاررنك زخاك ‌ ‌ ‌ شدآشکارزمین‌دردل آنچه‌داشت نهان
به‌بین‌بجوش‌طراوت که‌همچو گل برشاخ ‌ ‌ ‌ شکفته شد بسر تیر غنچهٔ پیکان
زفیض ابربهاری دمید سبزه وخاك ‌ ‌ ‌ بآن‌صفت که خط ازصفحهٔ‌عذاربتان
بهرقدم زدل خاك چشمهٔ زد جوش ‌ ‌ ‌ حیات‌بخش‌تر آبش زچشمهٔ‌حیوان
چمن زجوش صفاشد بآن صفت کاید ‌ ‌ ‌ بدیده قطرهٔ‌شبنم چو گوهر غلطان
زبسکه موج‌طراوت‌ازین‌چمن برخاست ‌ ‌ ‌ فتاد آب فلکرا بجوی کاه کشان
صفاپذیرچنان شد زمین‌زصیقل ابر ‌ ‌ ‌ که گشت‌آینه ازغیرتش‌چو آب‌روان

بعد ازهشت‌بیت دیگر گوید

اگرغلط‌نکنم‌این‌سرورو‌عیش‌و نشاط ‌ ‌ ‌ بود ز فیض جلوس شهنشه دوران
جناب شاه ملایك سپاه نادرشاه ‌ ‌ ‌ خدیوجم عظمت خسروسکندرشان
شهی که پایهٔ قدررفیع دربیانش ‌ ‌ ‌ قدم گذاشته برترازاین بلند ایوان
شهی که کشتی نه چرخ‌رابهم شکند ‌ ‌ ‌ چوآب تیغ‌جهانگیر او کند طوفان
شهی که ناخن مشکل گشای‌همت‌او ‌ ‌ ‌ هزار عقدهٔ دشوار را کند آسان
شهی که گاه گهر پاشی‌سحاب کرم ‌ ‌ ‌ برآب‌ازکف‌جودش‌رودچه‌بحروچه‌کان
شهی که‌هیبت‌اوبانك اگرزندبر کوه ‌ ‌ ‌ بلرزه آید وگردد بسان‌آب روان
به‌تخت‌سلطنت این‌خسرو بلنداقبال ‌ ‌ ‌ که‌پیش‌رفعت‌جاهش‌خجل‌بود کیوان
جلوس کرد بروز خجستهٔ نوروز ‌ ‌ ‌ زیاری فلك و نصرت خدای جهان
دگربرای‌چه‌زین‌باغ هر کف‌خاکی ‌ ‌ ‌ ز خرمی نشود رشك روضهٔ‌رضوان؟
خلاصه ازمددبخت تکیه زد مشتاق ‌ ‌ ‌ چوبرسریرشهنشاهی آن‌رفیع‌مکان
نوشت‌خامه‌دومصرع که‌سال‌تاریخش ‌ ‌ ‌ زهریکیش شود بی کم وزیاد عیان
رساند مژدهٔ‌شاهی بگوش اهل‌زمان ‌ ‌ ‌ جلوس نادر آفاق شاه جم دربان
(۱۱٤۸) ‌ ‌ ‌ (۱۱٤۸)

۷۰۱ مؤلف تاریخ خسروان گوید: بعد از آنکه نادرشاه کشته شد
من الوقایع سرداران لشکرش هریکی بطرفی تاختند وخودرا پادشاه‌و امیر

حصه‌ای خواندند. کریم خان بود ایناق زند ازلرهائی بود که درملایر ساکن بودند و کار ایشان در آنجا قطع طریق و آشوب در آن اطراف بود نادرشاه این طایفه را از آنجا کوچ داده بدرگز وابیورد خراسان برد ایل زند بعد ازمرگ نادرشاه باز به مکان اصلی خود مراجعت کردند و کریم خان در آن هنگام رئیس ایل بود و هیچ فردی ازافراد طایفهٔ زند از امرش سر نمی پیچیدند و باصطلاح لرها اورا کریم توشمال می خواندند.

چون دوسال ازمرگ نادرشاه بگذشت علی مردان خان بختیاری قصد گرفتن اصفهان کرد واز کریم خان یاری خواست او نیز سوارانی دراختیار علی مردان خان گذاشت و اصفهان را فتح کردند و با فرمانروای آنجا ابوالفتح خان متفق شدند که سه نفری با یکدیگر جهانگیری نمایند وصلاح کار دراین دیدند که یکی ازدودمان صفویه را که بنام ابوتراب از دختر زادگان سلطانحسین بود بپادشاهی بر گزینند وچنین کردند واورا شاه اسماعیل نام نهادند وبنابراین شد که علی مردان خان پیش کار شاه اسماعیل گردد و کریم خان سردار و ابوالفتح خان مانندسابق فرماندار اصفهان باشد ومصلحت چنین دیدند که کریم خان باسپاهی جرار بعراق رود پس ازرفتن او علی مردان نامردی کرده ابوالفتح خان را کشت وشاه اسماعیل مصنوعی را برداشته بشیرازرفت کریم خان دانست که علی مردان مردی غدار ونابکاراست وباوی نیز همان خواهد کرد که با ابوالفتح خان. ازاینرو از رفتن بعراق منصرف شده لشکر بفارس کشید و با علی مردان سخت بجنگید شاه اسماعیل نیز خانمان بگذاشت وبه پناه کریم خان آمدو مردان فرار کرد کریم خان اسماعیل را برداشته باصفهان باز آمد.

کریم خان پس اززمانی اسماعیل را برداشته بمازندران بجنگ محمدحسن خان قاجار که بعداز نادر شاه برخی ازبلاد گیلان واستر آبادرا گرفته بود درفت اما ازخان قاجار شکست خورده بعراق گریخت واسماعیل وپیروانش ازکریم خان بریده پیش محمدحسن خان قاجار رفتند کریم خان درعراق شنید که علی مردان در کرمانشاه مردکی را بدست آورده واو را فرزند شاه طهماسب و سلطان حسین دویم نامیده پس بجنگ ایشان رفت علی مردان فرار کرد وشاه مصنوعی در آن گیرودار کشته شد پس ازچندی آزادخان افغان بیاری مردان خان آمده اونیز ازسپاه کریم خان شکست خورده بملایر گریخت بعداً آزادخان باصفهان رفت وسکه بنام خود زد کریم خان بازاورا از اصفهان گریزانید.

هنوز کریم خان دراصفهان ازشر آزادخان نرسته بود که محمدحسن خان قاجار بالشکر جرار باصفهان آمد کریم خان بشیراز گریخت خان قاجار نیز بشیراز ازپس کریم خان رفت اما قجرهای دولو با افغانان یکدله شدند وبمحمدحسن خان قاجار شوریدند خان قاجار ناگزیر

بمازندران رفت و کریم‌خان شیخ‌علی‌خان زند را بمازندران به تعقیب‌خان قاجار فرستاد و خود دو سال بطهران ماند شیخ‌علی‌خان زندخان قاجار را کشته و سرش را با فرزند کلان او که آقا محمدخان خواجه باشد بدرگاه کریم‌خان آورد گویند کریم‌خان ازقتل‌خان قاجار اظهار نارضایتی کرده و در مجلس خود چنان وانمود کرد که علی‌خان زندبی دستور او خان را کشته و بعد از این ماجرا دختر اورا که خواهر آقا محمدخان است بزنی بگرفت و دستور داد تا سر محمدحسن‌خان قاجار را بری نزد قبر سیدعبدالعظیم حسنی دفن کنند. کریم‌خان تااندازه‌ای درحق آقامحمدخان قاجار مردی وجوانمردی کرد که تاکنون داستانهایی مردم روزگار ازاودراین باب نقل میکنند.

۷۰۴ کریم‌خان زند دراخلاق فاضله وشهامت نفس از پادشاهان روزگار

من حسن الخلق خود تك بود جلال میرزا فرزندفتحعلی‌شاه قاجار در تاریخ نامهٔ خسروان داستانی چند ازخلق وخوی نیك اوراجع به آقامحمدخان قاجار آورده ونگارنده اینها رادراینجا می‌آورم.

شعر :

جوانمردی ازکارهـا بهتر است جوانمردی‌خودخوی پیغمبراست

بزرك‌منشی کریم‌خان با آقامحمدخان بسیاراست چنانچه همهٔ آنها دراین نامه نمی گنجد چند گفتگو که پدرم (مقصود فتحعلی‌شاه) چه خود درشیراز بوده ودیده وچه ازبرادر پدرش (یعنی آقامحمدخان قاجار) شنیده در روزگار پادشاهی خود برای فرزندان خویش نقل کرده و این بنده (جلال میرزا فرزند فتحعلی شاه) نیز از برادران بزرگم شنیده‌ام می نگارم .

آقامحمدخان قاجارچون کریم‌خان را کشندهٔ پدرخود محمدحسن‌خان قاجارمی پنداشت وازخشمی که دردل ازاوداشت و کاری ازدست وی برای انتقام برنمی آمد شبها همین که برسر خوان کریم‌خان می‌نشست خنجر خود کشیده زیراندازها را ریزریز میکرد بامدادان که چاکران این داستان را به آن شاه بزرك‌منش ومهربان میگفتند درجواب گفتی بروی اونیاورند که دل شکسته وپدر کشته است وهرشب زیراندازی دیگر بیندازند . گویا زبان آقامحمدخان بدین بیت گویا بودی .

شعر :

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کـی بود آشتی

ونیز پدرم (فتحعلی‌شاه) می‌فرمود : روزی دربارگاه کریم‌خان با آقامحمدخان بودم مرا بابرادرزادهٔ خویش لطفعلی‌خان بکشتی گرفتن انداخت اگرچه وی درسال ازمن فزون بود لیك من ازاو نیرومندتر بودم آقامحمدخان عمویم مرا اشارت میکرد که خودرا برزمین اندازم

کریم‌خان بالهجهٔ لری به‌آقا محمدخان گفت(پیران ^قیصه^)زیرا بیشتر هنگام اوراچنین می‌نامید بچه را دوروئی میاموز توخود از دشمنی زیرانداز مرا ریزریز می کنی و به‌بچه دوروئی میآموزی پس از آن برخاست دست‌خود را برشانهٔ من‌میزد وآفرین میگفت ومرا برزمین زدن برادرزادهٔ خود و امیداشت تا آنکه ویرا بـرزمین افکندم‌پس‌مراپیش خـوانده‌و برزانوی‌خویش نشانده چهره‌ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود .

شعر :

پدر مرده را سایه بر سر فکن غبارش بیفشان وخارش بکن

ندانی‌چه بودش‌فرومانده سخت بود تازه بی‌بیخ هر گزدرخت؟

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه‌برروی فرزندخویش

۷۰۳ داستان ستونهای سنگی که آقامحمدخان بروز گارپادشاهی به

ومنها تهران‌آورد بیشتر مردم می‌دانند روزیکه این ستونها رابارنج بسیار ازباروی شیراز بالا می کشیدند کریم‌خان بآقامحمدخان‌فرموده بود میدانم اکنون درچه اندیشه هستی باخود میگوئی برای این‌راه کم که ستونهارا ببرند این همه رنج می کشند من چگونه اینهـا را به تهران برم آقا محمدخان‌نیز در آندم همین انـدیشه را در دل داشتی .

کریم‌خان گاهی‌درمیان ایل‌زند به‌بستگان خود که‌شکایت‌میکرد گفته‌بود کهاگرخدا بکسی‌فرزند یابرادرزاده میدهد خوب بودی که مانند آقامحمدخان باشد پیداست که‌پس ازمن این‌جوان به ایران دست‌یافته پادشاه‌خواهد شد بزرگان زند گفتند هرگاه‌چنین‌است چرا اورا بقتل‌نرسانی گفتی کسی راکه خدا برای پادشاهی آفریده باشد من چگونه می‌توانم اورا ازاین‌کاربازدارم . شعر :

چو انعام کردی مشوخود پرست که‌من‌سرورم‌دیگران زیردست

اگر تیغ دورانش‌انـداختست نه شمشیر دوران هنوزآختست

چو بینی دعاگوی دولت هزار خـداوند را شکر نعمت گزار

۷۰۴ کریم‌خان پادشاهی بود پیروزمند و دلیر وخوشخوی و مهربان

من المکارم مؤلف تاریخ خسروان گوید: گمان نمی کنم‌از آغاز جهان که این‌همه شهریاران آمده‌اند هیچیک‌را چنین خوی‌نیك بوده باشد ازبزرك‌منشی نام‌پادشاهی رااز‌خود برداشته وخودرا وکیل‌الرعایا می‌خواند واگرگاهی اورابنام شاهی میخواندند اورابد آمده‌میگفت شاه، ابوتراب میرزای‌نیك نشناس‌است که هردم‌دست‌آویز کسی است.

شعر :

ز خاك آفریدت خداوند پاك | پس‌ای بنده‌افتادگی کن چوخاك
حریص‌وجهانسوزوسرکش‌مباش | ز خاك آفریدت چو آتش‌مباش
چو گردن کشید آتش هولناك | به بیچارگی تن بینداخت خاك
چو آن سرفرازی‌نمود این کمی | ازآن‌دیو کردند وز این آدمی

۷۰۵ **و منها** کریم‌خان خوش گذرانی را بسیار دوست داشتی چنانچه پس از آسایش ازکار بزرگان ایران،هیجده سال ازشیراز بجای دیگر نرفت وشب‌وروز بخوش گذرانی می‌پرداخت وزنانی که برای اینکار آماده بودند هرشب دربزم باده‌نوشی اومی‌آمدند وخوانندگان ومطربان شهررا هرشب بارمیداد گویند شبی یکی ازآن‌زنان را دید که گره‌برابروزده وباندیشه فرورفته است پرسید که چه‌بوده‌است؟ زن گفت که‌سبزی‌فروشی سالهاست که ازعشق من درسوز و گدازاست وبرای نداشتن‌زر بامنش راهی‌نبود تااندك اندك‌ازسرمایهٔ خودهشت سکه زرگردآورده مرااز داشتن آن آگاه کرد وامشب مرابمهمانی‌خواسته من نیزپذیرفتم وبرای رفتن‌آنجاخودراآماده‌ساختم که‌ناگاه ملازمان حضرتت مرا اینجا آوردند اینك دراین اندیشه‌ام که بآن عاشق دل از دست رفته چه‌میگذرد .

شعر :

مهاربرسرشیرانْ‌زندصلابت‌عشق | چنان کشدکه‌شتررامهاردربینی

هماندم کریم خان فرمان داد که آن زن را باباده و کباب که در بزم شاهی بود بخانهٔ سبزی‌فروش بردند .

۷۰۶ **ومنها** روزی کریم‌خان درباغی که‌برای اومی‌ساختند برسرسنگی‌نشست وغلیانی‌خواسته می‌کشیدو کارکنان آنجا را می‌نگریست ناگاه یکی ازگل‌کشان رادیدسربسوی‌آسمان کرده چیزی درزیرلب گفت و سررا بزیرانداخته بکارخویش پرداخت وکیل‌ویرا نزدیك خواند واز او پرسید رو که بسوی آسمان کردی چه گفتی؟تاو کش گفت باخدادرگفتگو بودم و میگفتم خدایاتو یك کریمی هرچه هست از تواست این‌نیز یك کریم است که‌غلیانی که درآن دانهای‌گران بهاست دردست گرفته‌می کشد من‌هم نامم‌کریم‌است که‌از بامدادتاکنون آرزوی غلیان گلی دارم که دست رس بدان ندارم .

شعر :

اگر دستم رسد بر چرخ گردون | ازاوپرسم که این‌چونست‌وآن‌چون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت | یکی را داده ای نانی جگرخون

کریم‌خان وکیل‌الرعایادردم‌همان‌غلیانی‌را که‌دردست‌داشت‌بوی‌بخشید وفرمود بهای این‌غلیان سی‌هزار تومانست مبادا ترافریب داده به‌بهای اندك از تو بربایند پس ازچندی یکی ازبزرگان شیراز غلیان رابهمان بهایی که گفته شده‌بود از ناوکش خریده بحضرت وکیل پیشکش کرد و مرد خاك‌کش از توانگران روزگار شد .

شعر :

درسخن بدو مصرع چنان لطیف به بندم که شاید اهل معانی کنندوردخوداین‌را
بخور به بخش‌که دنیا بهیچ کار نیاید جز آنکه پیش‌فرستند روزباز پسین را

۷۰۷ کریم‌خان وکیل بیشترروزگار راخوش گذراندی ومردم رانیز
حکایت بخوش گذرانی واداشتی چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی بنیاد نهاده زنانی که بشوی گرفتن‌خواهش‌نداشتندی درآن‌سرای جای میداد وبرای آنان پزشك‌وداروسازوچاکروبزرگی که‌همه ازاوسخن‌شنوند آماده‌ساخته جوانان‌وجهانگردان که بآن‌خانه‌میرفتندهریك‌باندازهٔ گذران‌بازیبائی آن‌زنان‌پولی بوی‌میدادندازآنروی‌مردمان بی‌زن ازگناه‌کاری دور بودندی .

۷۰۸ کریم‌خان هرشب بربام‌خرگاه‌خود رفتی وبکارمردم شهر گوش
ومنها فرادادی هرگاه ازمردم‌آوازساز و خوشگذرانی شنیدی ایزدرا سپاس گفتی واگرخبر نبودی دردم فرود آمده کدخدایان وپاسبانان‌شهررافرمان‌دادی‌واز ایشان بازخواست کردی‌که بامردم چه‌بدرفتاری نموده‌اید که چنین اندوهگین‌وپریشان‌اند؟ که‌آوازشادی ازآنان‌نمی‌شنوم‌وچنان بادادودهش بودی که بهنگام‌مرگ درخزانه‌اش‌بیش ازهفت‌هزار اشرفی‌نبوده آن‌نیزباجی بود که‌همان‌روز ازشهرستانی‌آورده بودند.

شعر :

همیشه‌دست‌توقع گرفته‌دامن فضلش چووام دار که‌دریابدآستین‌ضمین‌را
بهمه‌ملك وی‌اندرنماندست‌تطاول مگرسواعد سیمین وبازوان‌سمین‌را

۷۰۹ کریم‌خان هرگز خودآرائی رادوست‌نداشتی وازپوشیدنی‌هاجز
من المکارم چیت ناصرخوانی جامه‌ای نپوشیدی وبیشتراوقات آرنج‌جامه‌اش پینه داشتی وگفتی خود سازی کارزنان است . نام پادشاهی بر خویش نه‌نهادی و خود را وکیل الرعایا نامیدی وکیل را اینگونه اوصاف پاك بسیار بودی .

شعر :

شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای‌خسرو نیکروز ز دیبای چینی قبائی بدوز
بگفت اینقدر سترو آسایشست چوزین بگذری زیبوآرایشست

۷۰۱ کریم‌خان به آبادانی ایران بسیار کوشیدی چنانکه در شیراز
من المعاهدات بناهای نیکو ساخت و هنوز مسجد و کیل و بازارش در شیراز شهرتی
دارد. تا اندازه‌ای به تجارت و بسط آن مایل بودی که بسال ۱۱۷۷ هجری ۱۲ سرطان مطابق
با ۱۷٦۹ میلادی اجازهٔ تجارت به کمپانی هند داده بود بدین‌صورت :

خداوند متعال بعنایت بی‌پایان بکریمخان فتح و نصرت داده او را حاکم ممالك ایران نموده است کریم‌خان میخواهد که ظلم را بردارد و عدالت را مجری نماید بواسطهٔ توسعهٔ تجارت اهالی ایران چون ایام دیرین مقتدر شوند و بآسودگی زندگی نمایند. چون مستر کار ویلیام آندر وهریس اسکو امیر حاکم ملت انگلیس در خلیج فارس به بندر بوشهر وارد شده است که در آنجا دارالتجارهٔ بنا نماید ومستر توماس دوران فرد را بنزد من فرستادند تا اجازه‌نامهٔ که سابقاً از دولت ایران برای ترویج تجارت درین مملکت داشته‌اند بامضای من برسانند علی‌هذا من اجازه‌نامهٔ ایشانرا امضاء نمودم و بعضی امتیازات را بآنها دادم.

یکم ـ کریمخان بکمپانی انگلیس اجازه میدهد که برای ساختن دارالتجاره در بوشهر وسایر بنادر هرقدر زمین لازم دارند بگیرند و برای حفظ دارالتجارهٔ خود هرقدر توپ لازم دارند در برج آن قرار دهند مشروط بر آنکه توپها از شش پوند بزرگتر نباشند.

دوم ـ در بنادر بوشهر و سایر بنادر از امتعهٔ که انگلیسها بایران می‌آوردند عمال گمرك، گمرك وحق عبور نگیرند.

سوم ـ آنکه تجار ملل دیگر اروپائی حق وارد کردن پارچهٔ پشمی واقمشه ندارند.

چهارم ـ هرگاه شخصی از اهالی ایران به تجار انگلیس مقروض شود و دین خود را ادا نکند در محل یا بنادر ایران باشد حاکم یا شیخ آنجا آن شخص را مجبور کند که دین خود را در اقرب زمان به پردازد.

پنجم ـ تجار انگلیس مختارند که مال‌التجارهٔ خود را بهر کس میخواهند بفروشند و متاع ایران را از هر کس بخواهند بخرند.

ششم ـ هرگاه کشتی تجاری انگلیس در بنادر خلیج فارس طوفانی شود حکام بنادر در استخلاص کشتی بانگلیسها امداد کنند.

هفتم ـ انگلیسها مختار هستند برسومات مذهب خود رفتار کنند واز اهالی ایران احدی مزاحم آنها نشود.

هشتم ـ اگر سرباز یا ملاح انگلیسی از کشتیهای انگلیس فرار کند و بایران بیاید

درهر محل باشداورا گرفته بانگلیسها تسلیم کنند .

نهم ـ دارالتجارهٔ انگلیس باکارخانهٔ آنهاازدادن مالیات معافندوحکومت عمله‌جات آنها با خودشان است کسی مداخله نکند .

دهم ـ انگلیسها درایران هرجا باشند یك قطعه زمین برای باغ ویك قطعه برای قبرستان داشته باشند .

یازدهم ـ خانه وعمارت کمپانی که ازقدیم در شیراز داشتند من بخودشان واگذار کردم بعلاوه باغ و آبی که متعلق بآن عمارت است . اما آنچه را که کمپانی در مقابل متعهد شده است :

یکم ـ تجار انگلیس ازامتعهٔ ایران هرچه ممکن است ابتیاع کنند ودر عوض امتعهٔ خود ببرند وپول نقد نگیرند چه خروج زر ونقرهٔ مملکت اسباب فقر می‌شود و عاقبت مضر تجارت است .

دوم ـ انگلیسها مزاحم مسلمانان نباشند وبآنها آزار نرسانند .

سوم ـ هرگاه یکی ازرعایای کریمخان سراز اطاعت برتافته نافرمانی پیش گیرد انگلیسها ازاوحمایت وطرفداری نکنند .

چهارم ـ انگلیس باید درهیچ‌زمان بدشمنان پادشاه ایران بواسطه یابدون واسطه امداد نکند یا ازآنها حمایت نماید . بتاریخ ۱۲سرطان ۱۱۷۷هجری درشیراز مرقوم‌شد.

۷۱۱ دراواخر زمان کریمخان در تبریز وکاشان زلزله،خرابی بسیار

من الحوادث کردو طاعون‌دربغداد بسیاری‌ازمجاورین وتجار رابکشت‌عمرپاشا والی بغداد اموال ایشان‌را ضبط کرد کریمخان بحمایت وراث ردراموال راخواست‌عمرپاشا قبول نکرد صادقخان مأموربصره شد وبساختن جسر پرداخت شیخ‌عبدالله منتفج مستعد مدافعه‌شد صادق‌خان بربصره غلبه کرد سلیمان‌آقاحاکم‌بصره محصورشد وفتح شهردست نداد سلطان مصطفی‌در گذشت‌عبدالحمیدخان خواندگارشد بسال ۱۱۸۷ هجری‌پیکی‌نزد کریمخان فرستاد و رفع محاصرهٔ بصره را خواست کریمخان نپذیرفت پس از یکسال‌و کسری بصره بتصرف سپاه ایران درآمد صادقخان همشیره‌زادهٔ خود علی‌محمدخان‌رادر بصره گزارده بشیرازآمدتازیان طغیان کرده آب بصحراانداختند علی‌محمدخان درهنگام کشته‌شدن علی‌همت‌خان برادرعلی‌محمدخان ومحمدحسین‌خان بهبهانی بصره را نگهداری کرده وبقایای لشکررا‌پرستاری نموده وخبربکریمخان فرستادند . کریمخان‌از این‌واقعه سخت غمگین‌شده برادرخود صادقخان را نامزد انتظام آن سامان‌کرد دراین اثنا قولنج

شدیدی براوعارض شده در۱۳صفر ۱۱۹۳ هجری درگذشته هشتاد سال زندگی کرد و نوزده‌سال سلطنت بالاستقلال داشت .

بواسطهٔ اختلاف امرای‌نادان سه روزنعش‌وی برجای ماند سرانجام بسعی‌زکیخان حکومت بابوالفتح‌خان قرار گرفته جنازهٔ کریمخان‌رادفن کردند . کریم‌خان‌را سه پسر بود ابوالفتح‌خان ومحمدعلی‌خان وابراهیم‌خان .

شعر :

دانی که‌برنگین‌سلیمان‌چه نقش‌بود؟ — دل‌برجهان مبند که‌باکس‌وفانکرد
بسکندر نه ملك ماند و نه مال — بفریدون نه تاج ماند و نه تخت
پیش ازآن کن حساب خود که ترا — دیگری در حساب گیرد سخت

کریم‌خان رادرروزگارش شعرا بسیارستوده وستایش کرده‌اند ازجمله‌لطفعلی‌خان آذربیگدلی دردیوانش بسیارمدح گفته‌ویکی‌ازقصائدش رادراینجامی آورم

شعر :

ایسرو گلندام من ای نخل برومند — وی تلخ کن‌کام من ای ماه‌شکرخند
ایمرغ دلم فاخته و نخل قدت سرو — وی طایر روحم مگس وشهدلبت‌قند
ای‌روی‌تو باغی که جهان کرده معطر — وی‌موی‌توزاغی که‌زمن برده‌جگربند
ای‌دل زتو دربند، چویوسف زبرادر — وی‌جان‌بتوخورشید چویعقوب‌بفرزند
ای دیدهٔ تارم بتماشای تو روشن — وی خاطر زارم بتمنای تو خرسند
هرشب بودم آمدن بوی تو ارمان — هرروز بود آمدنم سوی تو اروند
چون گل‌رخت‌ازتاب‌می‌افروخته‌تاکی — چون‌لاله دل‌ازداغ‌توام‌سوخته‌تاچند؟
شد عمروشب هجر تراروز، نه‌گوئی — دارد ز درازی بسر زلف تو پیوند
آیا بود آنروز که آئی بسرایم — سایه بسر اندازیم ایسروبرومند؟
نازان تراز ارباب عمایم که شتابان — هر جمعه خرامند بایوان خداوند
دارای عجم مملکت آرای کی وجم — گردن زن بیدادگران دادگر زند
قاآن ملك جاه فلك‌گاه ولی خواه — سلطان کریم اسم‌و کرم‌رسم‌عدوبند
ای خسرو ایران سروسرخیل‌دلیران — در بیشهٔ شیران توئی امروزظفرمند
آن پردهٔ هندیست برایوان‌تو کیوان — کاعدای ترا طشت زبام فلك‌افکند
برجیس زتنور ضمیر تو منور — هم تیر ز تدبیر دلیر تو هنرمند
درعیش تو ناهید یکی چنگی قوال — در جیش توبهرام یکی‌ترك صدق‌بند

مه درصف میدان تو پیکی ست فلك سیر | خور در کف غلمان تو جاهیست می آکند
بس گلبن انصاف که لطف تو زسر گشت | بس خار بن ظلم که عدل تو زبن کند
جمعند کنون بردرت ازمنعم ومفلس | دست کرمت بسکه در سیم پراکند
دل در برا حباب تو کاوه است وصفاهان | جان در تن اعدای توضحاك ودماوند

و بعد از هفده بیت گوید:

تا هست حریف شه کابل شه ز ابل | تا هست ردیف مه بهمن مه اسفند
بر نار خلیلت چو بر آب حیوان خضر | بر آب حسودت چو بنارسقر اسپند

۷۱۳ در تاریخ ملکم گوید: اگرچه طایفهٔ زند بسیار نیست و شیعه ایست

من الوقایع از لك لیك در میان سایر قبایل اعتبار و امتیازی خاصی دارند برخی براند که این طایفه را زند از اینرو خوانند که زردشت نگاهداری کتاب زند واوستارا با ایشان نهاده بود کریمخان قبیلهٔ خودرا بیاری خویش خوانده ایشان را براتفاق تشویق کرد و مردم شهرستانهای ایران برای دادگری و انصاف کریمخان بدو مایل بودند حتی دشمنان را نیز براستی گفتار و جوانمردی او اعتماد بود پس از مرك علی مردان خان دو دشمن قوی بودند که با وجود ایشان پادشاهی بر کریمخان قرار نمی گرفت یکی آزادخان افغان ودیگری محمد علیخان قجر آزادخان در آن هنگام بر آذربایجان چیره بود و در جنك اول که نزدیك قزوین میان او و کریمخان رخ داد شکست بر کریمخان افتاده بقسمی که ناگزیر شده اصفهان و شیرازرا کریمخان نهاده بکوهستان کوه کیکویه گریخت منقول است که چون شکستها بروی رسید وگروهی از سپاهش بدین سبب از او روی گردان شدند در این اندیشه رفت که بهندوستان رفته بقیهٔ زندگی را بآرامی بسر برد لیك رستم سلطان رئیس ده خشت از اطراف شیراز اورا از این اندیشه بازداشت و گفت چون راهی که از آن لشکر خصم باید گذشته تا بخشت رسد راهی دشوار است ازاینرو شکست برایشان حتم است ورئیس تقبل مساعدت در این کار کرد چون لشکر دشمن داخل درهٔ آنجا شد مردان رستم سلطان دست گشادند ویکی از آن لشکر را زنده نگذاشتند کریمخان باسپاه خود و مدد رئیس خشت سپاه دشمن را گریزانید دو باره شیراز را بتصرف کرد و آزادخان ناچار بکریمخان تسلیم شد کریمخان نیز باوی جوانمردی کرد تا اندازهٔ ایکه آزادخان از موافقان صادق وی شد و بعضی این جنك را با محمد حسن خان قجر نوشته اند. ظاهراً درست همین است که گفته اند. **شعر:**

چو دولت خواهد آمد بنده ای را | همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیك بختی | در و دیوار بروی نیش گردند

۷۱۳ من الحوادث
بعد ازآنکه کریمخان شیرازرا متصرف شد از جنگی که میان آزادخان افغان ومحمدحسن‌خان قاجار واقع گردیدفرصتی بدست آورده همهٔفارس و اصفهان و بیشتر شهرستانهای عراق‌عجم را تسخیر کرد امااین تسخیر کردن دوامی نیافته زیرا محمدحسن‌خان قاجار آزادخان را شکست داده آذربایجان را ضمیمهٔ فتوحات خودساخت وبا لشکریکه‌پس‌از نادرشاه‌تاآن‌هنگام درزیردرفش‌هیچ امیری فراهم نشده بود بجانب اصفهان در جنبش آمد کریمخان کوشش کرد که راه این سیل بنیاد کن را سد کند امـا سودی نداشت ناگزیـر راه شیراز را پیش گرفت .

شعر :

بس‌چون توملک‌زمانه بر تخت‌نشاند	هـریك بمراد خویشتن ملکی‌راند
ازجمله بماند و دور گیتی بتو داد	دریاب که ازتوهمچنین خواهدماند

۷۱۴ حکایت
یکی ازمسافران نقل‌کرده که چون محمدحسن‌خان قاجار بـر کریمخان چیره‌شد اخلاقش‌تغییر کلی یافت درمبادی حال‌بحلم و مدارا وتواضع یگانه بود وچون برحریفان غالب‌شدومیان‌اووپادشاهی‌نزدیکی پیداگردید حرص وسفاکی برمزاجش چیره‌شده بامردم اصفهان بنیاد درشتی وخشونت آغاز نهاد و تحمیلات شاقه بر ایشان کرد وسپاهش بدون سیاست اقسام تطاول ودست اندازی برمال مردم نمودند این‌حرکات سبب بی‌زاری دلها ازوی گشته به کریمخان که درهمه حال بـر یک‌روش‌بود بیشتر گرویدندمحمدحسن‌خان بعداز فراهم کردن اسباب لشکرهشت‌هزارنفر در اصفهان گزارده خودبا سپاهی‌قریب بسی‌هزار بمحاصرهٔ شیرازپرداخت اما کاری‌ازپیش نبردو کریمخان برای‌استواری‌قلعهٔ‌شیراز،شیخ‌علی‌خان‌زند که‌مردی‌جنك آزموده‌وکاردان‌بود بافوجی ازسواره باطراف سپاه محمدحسن‌خان تك آورد واسباب وآذوقهٔ دشمن را عرضهٔ غارت ویغما ساخت کریمخان نیز در نگاهداری شیراز مردانگی نشان داد و در سپـاه محمد حسن‌خان‌نفاق واختلاف کلمه افکند محمدحسن‌خان ناگزیر از گرفتن شیرازمنصرف شد راه اصفهان پیش‌گرفت ولشکر اصفهان چون شکست وی را شنیدند آنان نیز از اطراف وی پراکنده‌شدند خان‌قاجار ناچار از اصفهان بسوی مازندران رفت درصورتی که بیش ازدوازده هزارنفربیشتر همراه نداشت .

شعر :

ملك ایمـن درخت بـارور است	زان قنـاعت بمیوه باید کـرد
چون ز بیخش بر آورد نـادان	میوه یکبار بیش نتـوان خورد

۷۱۵ من‌اثرالعدل
چون خان‌قاجار بمازندران راند کریمخان‌سپاه خودرا مرتب کرده باصفهان شتافت مردم‌آنجا چون از خان‌قاجار دلخوشی نداشتند

مقدم اورا گرامی‌داشته اظهارخشنودی کردند وسایر شهرستانهای عراق‌عجم نیز بپادشاهی کریمخان موافقت کرده رام شدند کریمخان نیز دردلجوئی از آنان میکوشید زیرا میدانست که تنها بسبب میل مردم بود که باوجود شکستهای مکرر که برخی از اوقات بناامیدی کشیده بود همین که اندك یاری روی میداد کارش نیرومند میشد .

شعر :

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد   حلال بادخراجش که مزد چوپانی است
وگرنه‌راعی‌خلق‌است‌وزهرمارش‌باد   که‌هرچه‌میخورد‌آن‌جزیت‌مسلمانی‌است

کریمخان بعداز انتظام بلاد شیخ‌علی‌خان رابافوجی ازمردان کاردیده بتعاقب‌محمد-حسن‌خان قاجار بمازندران فرستاد وچون دردو قبیلهٔخان قاجار ومحمدحسن‌خان امیرقبیلهٔ یخاری‌باش نزاع خانگی بودو گویا کریمخان امیرحسین‌خان را به‌نویدهایی شاد کرده بود ازاینرو حسین‌خان باخان‌قاجار مخالفت ورزید وبه شیخ‌علی‌خان پیوست وبسبب این‌خیانت جمعی ازنزدیکان ویاران او که با محمدحسن‌خان بودندبحکم وی بقتل رسیدند واین عمل کینه‌های گذشته راتازه کرد ازاینرو خان قاجار شکست خورده ودر میدان‌نبرد اسبخان قاجار بسردرآمد تاخواست برپای‌خیزد گروهی بوی‌رسیدند که ازآنجمله یکی ازامرای قجر بود که اول‌جنك ازوی روی‌گردان شده او را ازپای در آوردند.امرای معتبر قبیلهٔ اشاقه باش و فرزندان محمدحسن‌خان با آقامحمد خان خواجه پسر بزرگش باویماقـات ترکمانان گریخته وبعداز چهارسال مصلحت درآن دیدند که‌بکریمخان بناه‌برند کریمخان نیز باایشان بمهربانی رفتارکرد . **شعر :**

مکافات بدی کـردن حـلالست   چو بی جرم از کسی آزرده باشی
بدی با او روا بـاشد و لیکن   نکوئی کن که باخود کرده باشی

۷۱۶ مؤلف تاریخ‌خسروان گوید: چون کریمخان شیخ‌علی‌خان زند را

من‌حسن‌الخلق بمازندران فرستاد خودنیز به تهران‌آمد ودوسال درآنجا مقام کرد وخلوت کریمخانی ودیوانخانهٔ بزرك که درجشنها اکنون تختگاه پادشاهان قاجـار است ازساختمانهای اوست وچون سرمحمدحسن‌خان قاجاربا آقامحمدخان فرزند بزرك‌وی را بادیگرانش درتهران بدرگاه کریمخان‌آوردند ازدیدن سر محمدحسن‌خان روی ترش کرده افسوس بسیار خوردو کشندهٔ اورانزد خود راند و آقا محمدخان را پیش‌خودخواند ودرپهلوی خویش بنشاند وبسیار گرامی داشت وفرمود هرگز فرمان بکشتن پدرت‌نداده بودم خدا روی قجرهای دولورا سیاه کند که مایهٔ اینکار شدند ومن وهیچیك از زندها بخون اوانباز نبودیم پس ازآن فرمانداد که سرمحمدحسن خان را در شاهزاده‌عبدالعظیم

وی برده بخاك سپردند کریمخان بقولی خواهر محمدحسن‌خان‌را بزنی بگرفت وکسان او را با خود بشیراز برد وبیشتر شب وروز درشام ونهار آقامحمدخان را میخواست ومهربانی بسیار می‌فرمود.

شعر :

چنان زندگانی کن ای نیکرای بوقتی که اقبال دادت خدای
که سایند از بهرت انگشت دست گرت بر زمین آید انگشت پای

۷۱۷ من الحوادث بعد از آنکه کریمخان تمام سرکشان رارام کرده بود. بکار سلطنت رانی مشغول،فتحعلی‌خان افشار که مکرر با دشمنان کریمخان درساخته وایشان را مدد کرده بود درآذربایجان درفش مخالفت افراشت ودر قراچمن که‌بمسافتی نزدیك درجنوب تبریز است باسپاه کریمخان جنك‌نموده تاب نیاورده فرار کرد وبه‌ارومیه گریخته چندماهی درآنجا محصورشد و چون رهائی نیافت ناگزیراز کریمخان امان‌خواست خان ازسوابق‌ناشایست‌وی‌در گذشت‌لیك‌چندی‌بعداز آن‌بسبب‌حرکات ناهنجار خود کشته شد. گویا پیش از آنکه فتحعلی‌خان ارومیه رااز دست‌بدهد با برخی ازامرای کریمخان درنهانی سازش کرده قرار برین‌نهادند که اورا بکشند کریمخان‌ازراز ایشان آگاه شده همه‌رابسزا رسانید وبرخی ازسرکردگان‌نیز سربرسر این‌کار گذاشتند و چون شیخ علی‌خان نیز در این دسته بود کریمخان او را کور کرد این شیخ علی‌خان از بستگان کریمخان و یکی از انگیزه‌های پیشرفت کریمخان شده‌بود.

شعر :

دشمنت خود مباد و گرباشد دیده بردوخته به تیر خدنك
سرعصمت بگرز کوفته باد پیروان اوفتاده در صف جنك

۷۱۸ من الشقاوة اعرابی که در سواحل خلیج فارس سکنی داشتند در ایامی که کریمخان‌با دشمنان در جنك بود همیشه اورایاری‌میکردند ازجمله بسیاری‌ازایشان تااصفهان‌باوی‌بجنگ‌رفتنداگرچه‌بسبب‌ناهمواریهای ایشان مجبور شد که درجنك خان‌قاجار شتاب کند وشکستی نیز که درآن‌جنك خورد بیشتر بجهت بدحرکتی ایشان‌بود باهمهٔ اینها بستگی باعراب را بسود خود میدانست وهرگز بر ایشان سخت نمی‌گرفت مگر هنگامی که ازحد تجاوز میکردند یا آنکه خراج نمی‌دادند ونوع سیاست وعقوبتی نیز که دراینگونه موارد باین گونه مردم میکرد سبب احترام ایشان در حق‌وی میشد لیك سرکش‌تروآشوبگرتر از همه میرمهناحاکم بندر ریك‌بود تاریخ‌ملکم گوید: میرمهنا بسبب راهزنی و نهب وسرقت وقتل‌وغارت مسافران راه رفت‌وآمد میان بوشهر وشیراز را برمردم بسته بودچون لشکر کریمخان به‌بندرریك رسیدتاب نیاورده به

جزیرهٔ خارک پناه برده شیخ بوشهر را که بگرفتن وی رفته بود مغلوب کرد درجزیرهٔ خارک افرادی ازاهالی هلند ساکن بودند مهنا نگاهبانان جزیره را که غفلتاً برایشان تاخته بود مغلوب کرد واموال مردم راغارت کرد سپاه کریمخان اورا تاآنجا تعاقب کرد لاجرم فرار کرده به بصره رفت حاکم بصره دردم او را بدست آووده بکشت وجسدش را به صحرا انداخته طعمهٔ سگان وعبرت سکان آن بلدساخت وخبر مرگ او از درخانهٔ شیراز گرفته تاسواحل بحرهند همه جا ایجاد نشاط کرد زیرا شرارت ذاتش بحدی بود که پدر خودرا کشته بود

شعر :

هرچه میکرد با ضعیفان دزد	شحنه با دزد باز کرد امروز
ملخ آمد که بوستان بخورد	بوستانبان ملخ بخورد امروز

۷۱۹ مشهور است که زکیخان برادر کریمخان بود لیك از شجرهٔ

من النسب زندیه معلوم میشود که پسرعم وبرادر مادری ویست. بوداقخان پدرزکیخان برادر اویماقخان پدر کریمخان است پس ازمرك اویماقخان مادر کریمخان را بهمسری برگزید او را ازوی سه فرزند شد اسکندرخان وزکیخان ودختری که مادر علی مرادان‌خانست که پس ازمرك کریمخان چندی پادشاه ایران شد . زکیخان درایام پادشاهی کریمخان بسبب سرکشی پی‌درپی کریمخان را کوفته خاطرمیکرد تاآشکارا یاغی شد و ازامرای سرشناس کشور که باووعدهٔ اطاعت کرده بودند ضامن گرفته بجانب ایلات فیلی که ازایشان امیدیاری داشت گریخت لیك کاری ازپیش نبرده ناچار از کریمخان پوزش خواستند اونیز ازلغزشهای وی چشم پوشید بازاورا محل اعتماد خویش ساخت ودر دم او رابدامغان که حسین‌قلیخان قجر درآنجا سبب شورش شده بود فرستاد این حسین‌قلیخان از جانب کریمخان حاکم دامغان بود بعداً سرکشی از کریمخان نموده زکیخان او را مغلوب کرده حسین‌قلیخان باویماقات ترکمانان گریخت و ایشان او را کشتند .

شعر :

دوام دولت اندرحق شناسی‌ست	زوال نعمت اندر ناسپاسی‌ست
اگر فضل خدا برخود بدانی	بماند بر تو نعمت جاودانی
چه دادن لطف‌واحسان‌ونکوئی	حرامت باداگر شکرش نگوئی

۷۲۰ بعدازآنکه صادقخان بامر کریمخان‌زند بصره‌راگرفت باستمالت

من‌سوء التدبیر دلها پرداخته در رعایت حال طبقات مردم میکوشید لیك بعد از بازگشت وی بشیراز درمیان دوقبیلهٔ تازیان نزاعی دست‌داد علی‌محمدخان نام که ازطرف صادقخان درآنجا حاکم‌بود مداخله‌درآن کرده کار بمحاربه رسید علی‌محمدخان‌و گروهی

از بستگانش درآن واقعه کشته شدندچون خبربگوش صادقخان رسیدبه بصره شتافت آنجا راآرام کرد وخود حاکم آنجا شد تا مرك کریمخان در غایت آسودگی بسر بردبعد از مرك کریمخان بصره‌را رها کرده بایران بازگشت و دولت عثمانی بی‌جنگی بصره را باز پس گرفت .

شعر :

ایخداوندان طاق و طمطراق   نعمت دنیا نمی ارزد فراق
اندك اندك خانمان آراستن   پس بیکبار از سرش بر خاستن

۷۲۱ گوینداززمان استیلای افغانان تا اواخر روزگار کریمخان زند

من النقل مردم‌اروپا بسیار کم‌مراوده باایران‌داشتندبدین‌سبب‌پریشانی کشور ووضع تجارت تناسب نداشته ازاینرو سوداگران انگلیس تجارتخانهٔ خودرا از بندرعباس بسبب ستمکاری نصیرخان‌لاری‌حاکم آنجابرداشتندودربوشهرجای بر گزیدند امادر آنجا نیزهمیشه‌آشوبی که درتغییرحکومتهاروی‌میداددررنج بودندلیک‌تجارت‌مردم‌هلند باایران وعثمانی روان بوددر آغاز روزگار کریمخان پیشآمدی کرد که اگردولت هلندروی‌بزوال نبود در سواحل دریای کشور ایران و ترکیه آبرویی پیدا میکرد وآن چنانست که بارن‌نیفاسن نام‌مردی ازسوی حکومت هلند در بطاویه بوکالت دربصره مأمور شد حاکم بصره اورا بنام‌آنکه مبلغی گمرك که حق‌حکومت است نداده متهم کرده بزندان‌افکند وتا پنجاه‌هزار روپیه ازنیفاسن نگرفت وسی‌هزار روپیه ازوکیل او وبیست‌هزار ازدلال مال‌التجاره اورا آزادنکرد .

چون بارن‌نیفاسن بکشور خود بازگشت تدبیری برای گرفتن خارك اندیشید این جزیرهٔ‌خارك‌تقریباًدوازده‌میل درددوازده‌میل فراخی‌داردو نزدیك‌دهنهٔ‌خلیج‌فارس‌است. خلاصه بارن بادو کشتی شراع کشیده بآسانی جزیرهٔ مذکوررا بدست آورد باین معنی که شیخ بندرریك که‌دعوی‌مالك‌بودن آن‌جزیره را میکرد باوواگذارنمود وبارن دردم‌قلعهٔ‌خردی درآنجا بنیاد کرد ونخستین‌کارش‌آن‌بود که دهنهٔ رودبصره را باهمان دوکشتی گرفت و چند کشتی عثمانی را که از هندوستان می‌آمد نگاهداشت این‌کار حاکم بصره رامجبور کرد که آنچه‌را که گرفته بودبازپس دهد .

وقتی که بارن درخارك فرودآمدجمعیت آنجا صدتن ماهیگیر بودوپس ازیازده‌سال که درتصرف مردم‌هلندشد از دوازده‌هزار زیاده‌شدند صحت این واقعه درغایت‌اشکال‌است زیراناقل‌آن‌سرجان‌ملکم انگلیسی‌وامثال اوهستنداینان‌برای‌آنکه بمردم‌شرق وانمود کنند که اقتدار و کیاست در کارها دارند دست بساختن چنین داستانها می‌زنند .

شعر :

هر کس بنصیب خویش خواهند رسید — هرگز ندهند جای پاکان به پلید
گر بخت وری مراد خود خواهی یافت — ور بخت بدی سزای خود خواهی دید

۷۲۲ ایران در روزگار کریمخان بسیار آباد شد اما هیچ شهری از
من اثر العمران شهرستانهای آن بآبادی شیراز نرسید و شاید هم از اول کریمخان بخیال آنکه این شهرستان (شیراز) عنوان مرکزی برای طوائف مختلفه داشته جای حکومت خود قرارداد و در زیبائی آن بسیار رنج برد و عمارات بلند در آن بنیاد کرد و اطراف و جوانب آنرا ساختمانهای نفیس و باغهای پادشاهانه آرایش داد اما همهٔ همتش بر رفاه و تهذیب مردم آن شهرستان بیشتر مصروف بوده است تا به ترتیب وتزیین عمارات آن گویا سعدی زبان حالش به کریمخان بوده که گفته : **شعر** :

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند — که زیر بال همای بلند پروازند
بروزگار همایون خسرو عادل — که گرگ و میش بتوفیق او هم آوازند
خدایرا بتو برخلق نعمتی ست چنان — کز او بشکر دگر نعمتش نپردازند

۷۲۳ اگرچه کریمخان بزرگمنشی را دوست داشتی لیك سخت گیری که لازمهٔ
من حسن الخلق مقام سلطنت و جهانبانی ست نداشتی و آفرینشش درشدت و رخاو رزم و بزم یکسان بودی و در همهٔ روزگار زندگی نوع سادگی مردانه درسرشت داشتی که هرگز اعتنا به ساختگی های پادشاهانه نکردی و همچنین از این صفت که غرور وحیله را پرده فرو می پوشند دور بود و اگر چه جوانمردی برنهاد او چیرگی داشت اما برخی اوقات شکنجه های سخت کردی و کسانیکه سخت گیر بودندی بر دشمنان سرکش برمی گماشت تا بیم و هراس برایشان غالب شود باهمهٔ اینها دشمن خوار و پشیمان از نابکاری، ازوی نومید نشدی و بخشایش وی را کرانه ای نبودی **شعر** :

هر دولت و مکنت که قضا می بخشد — در وهم نیاید که چرا می بخشد
بخشنده نه از کیسهٔ ما می بخشد — ملك آن خداست تا کرا می بخشد

۷۲۴ از کریمخان نقل کرده اند که مکرر داستان میکرد که در سپاه
من الشهامة نادرشاه لشکری بودم و تهی دستی مرا بر آن داشت که زینی زرکوب از زین سازی دزدیدم و این زین را یکی از امرای افغان باو داده بود که اصلاح کند روز دیگر شنیدم که زین ساز در زندان افتاده ومیخواهند او را برای زین بردار کشند از شنیدن آن متأثر شدم و زین را برده در همان جائی که برداشته بودم بازنهادم زن زین گر آمده آنرا دید از شادمانی بانگی زد دردم برزمین افتاده دعا کرد که کسیکه این زین را واپس آورد خدا

آن اندازه باو زندگی دهاد که صدزین زرکوب به‌خود به‌بیند ومن یقین‌دارم که ازدعای آنزن بود که من‌باین دولت‌رسیدم **شعر :**

فریاد پیرزن که‌بر آید ز سوز دل کیفر برد ز حملهٔ مردان کار زار
سیصدهزار باراز آن سخت‌تر زند ضربت که‌شیرشرزه وشمشیر آبدار

۷۳۵ **لطیفه** کریمخان هنگامی که از مشاغل سلطنتی فراغتی یافتی از حال وضع افرادمردم‌استخبار کردی نقل است‌روزی ازلری ازایل‌زند پرسید ماهی چندبار گرمابه میروی بیچاره که هرگز نام‌گرما به نشنیده بود پرسید که گرمابه چه‌چیز است خان‌فرمود که:جائی‌است که مردم برای‌دفع کثافت بدن‌آنجا در آب می‌روند تا خود راشستشو داده باشند لرازخان پرسید شما هر چندگاه بگرمابه‌میروی؟ خان گفت ماهی یکبار لربخندید و گفت معلوم می‌شود جناب‌خان مرغابی‌ست و گرنه‌آدمی اینهمه در آب نمی‌رود کریمخان پرسید پس‌شما هرچندگاه خود را شتشو میدهید؟ گفت دو بار. یکبار که بجهان می‌آئیم ویکبار که از جهان می‌رویم . **شعر :**

بدنه نیك است بی خلاف و لیك مـرد خالی نباشد از بـدو نیك

۷۳۶ **ایضاً** روزی مردی تابکارخدمت خان زند رسیده عرض کرد زنی بشرط دوشیزه‌بودن‌بنکاح خویش درآوردم درشب زفاف بیوه بودمی خواهم اورا درخانواده‌اش رسوانمایم تا دیگر مردم چنین تدلیس‌ها نکنند خان از روی شفقت باومشتی زرداد و گفت از جوانمردی دور است که آبروی اورا بری با این زر دل خوش‌دار مرد اورا سپاس گفته برفت دیگری‌این‌داستان بشنیدخدمت‌خان آمد و گفت‌زنی بشرط دوشیزه گرفتم بیوه‌درآمد میخواهم‌اورارسوا کنم خان‌دریافت برای سودخودتدلیس میکند گفت ایمرزند امسال‌همهٔ دوشیزگان در شب زفاف بیوه‌ازکار درآمده‌اند صلاح در آنست که باوی بسازی .

۷۳۷ **حکایت** روزی بازرگانی به‌بارگاه کریمخان آمد و فریاد برآورد که ایخداوند بنده‌ای‌بازرگانم‌وبسفر رفته دربیابان خفته‌بودم ناگاه دزدان مال‌التجارهٔ مرا ربودند کریمخان گفت هنگام ربودن چه میکردی گفت درخواب بودم خان‌زند گفت چرا درخواب بودی تا کالایت ببرند؟ بازرگان گفت پنداشتم که‌خداوند روی‌زمین بیدار است وپاسبانی کالای من میکند هرگامیدانستم خفته‌هرگز نمی‌خوابیدم خان‌زنداز این سخن‌متأثر شد دردم دستورداد تامال‌اورااز‌دزدان‌دست‌آورده بدو تسلیم کنند.

شعر :

چشم گیتی تویی مرا در خواب فرصت از دست میرود دریاب
اگر این بنده را تو گنجوری مرك از او بازدار و رنجوری

۷۲۸ **حکایت** وقتی یکی ازشیادان خدمت کریمخان آمد ومدعی شد که کور بوده وشفا یافته پرسیدچگونه شفا یافتی گفت باماًمزاده یودایناق پدرخداوند روی‌زمین رفتم وازاوشفای چشم‌خود خواستم خان زندازاین سخن درخشم‌شد وگفت ای مردك پدرمن مردی قتال وسفاك بودی چگونه مقام کرامات اولیاء اورا دست داده پس‌بفرمود تاشیادرا شکنجه کردند ونفی‌نمودند تادیگر گردچنین کراماتی نگردد .

شعر :

نکوئی بابدان کردن وبال‌است ندانند این‌سخن جز هوشمندان

ز بهر آنکه باگرگان نکویی بدی باشد بجسان گوسفندان

۷۲۹ **حکایت** یکی ازبازرگانان‌فرنگستان ظروف چینی برای کریمخان‌آورد وگفت لائق خان خداوندی این‌گونه ظروف چینی‌ست کریمخان دستور دادتا ظروف مسی کاشان‌را بیاورندسپس یکی‌ازآن ظرفهای چینی را پرتاب کرد ودردم بشکست بعداً مسی رابرتاب کرد سالم بزمین رسید ببازرگانان گفت صلاح کشورو مردم کشور من‌دراین است که بااینگونه‌ظروف‌خو گیرند که هرگاه پرتاب‌شد سالم‌ماند و بساخته های کشور خرسند باشند تا تهی دست و درویش نگـردند .

شعر :

تمیز باید وتدبیر و عقل و آنگه ملک کملك ودولت نادان‌صلاح‌جنك‌خداست

۷۳۰ **حکایت** نقل است کریمخان ازحلیهٔ کمالات عاطل بودی ودرآغاز جوانی تنها کتاب نصاب‌فراهیدی را خوانده‌بود وهرگاه دانائی نزداو رفتی اورابنصاب آزمودی واگرسؤالات وی راپاسخ‌دادی اورابدانایی پسندیدی و اگرنه درنظر اووقعی نیافتی، آری .

شعر :

چوکنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگـی قـدرش نیفـزود

هنـر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خارست و ابراهیم ازآذر

۷۳۱ **اولاد خان‌زند** کریمخان را پنج پسربود یکم صالح‌خان که بسلطنت نرسید و پسرعمش اکبرخان‌فرزندزکیخان‌اورا کور کرد دوم‌ابوالفتح‌خان که‌چندروزی سلطنت نمود ودر روزگارحکومت صادقخان کورشد سوم محمدعلی‌خان که اکبرخان‌اورانیز کور کردچهارم‌محمدرحیم‌خان که‌درروزگار کریمخان‌مردپنجم‌ابراهیم‌خان که اکبرخان اوراخواجه ساخت .

۷۳۲ **من الوقایع** چون بسال ۱۱۹۳ هجری کریمخان در شیراز درگذشت زندیان دودسته شده دسته‌ای ابوالفتح‌خان را بپادشاهی میخواستند و

گروهی بازکی‌خان که خواهان محمدعلی‌خان دامادش بود موافق‌شدند این دودسته آشوب برپا کرده بجان یکدیگرافتادند چنانچه سابق گفتیم‌جنازهٔ کریمخان‌تاسه‌روز برای‌این دو دستگی بر زمین مانده دفن نشد سرانجام زکی‌خان بر دیگران چیره شد ناگزیر چون ابوالفتح‌خان راهواخواهان بسیار بودنام شاهی بروی‌نهاد صادقخان برادر کریم‌خان‌بگرفتن شیرازآمدپس‌ازچندروز گیرودار چون‌کاری‌ازپیش‌نبردناچاربکرمان رفت . علی‌مرادخان که‌ازسرداران کریم‌خان بود ودرتهران توقف داشت‌باسپاه خود باصفهان آمدزکیخان ازشیراز ابوالفتح‌خان را برداشته بجنك علی مرادخان آمد.درایزدخواست ابوالفتح‌خان علی‌مرادخان‌رامغلوب کرده بقتل رسانید سپس بشیراز بازگشت . صادقخان ازکرمان کمر چاکری ابوالفتح‌خان رابسته بشیراز آمدپس ازچندی ابوالفتح‌خان ودیگر برادرانش را گرفته درزندان کرد وخود به فرمانروایی پرداخت . شعر :

چو میدانستی افتادن بناچار — نبایستی چنان بالا نشستن
بپای خویش رفتن به نبودی؟ — کزاسب‌افتادن وگردن‌شکستن

۷۴۳ گویند چون کریمخان درگذشت زکیخان امورشاهی را بدست
من‌الحوادث آوردوچون امرایی چند مانندناصرعلی‌خان وپسران‌شیخ‌علی‌خان با سلطنت زکیخان موافق‌نبودندلاجرم ارك‌رابتصرف‌آورده باسباب حصارداری پرداخته ونام پادشاهی برابوالفتح‌خان نهادندوچون زکیخان چنان‌دیدپادشاهی رامیان‌ابوالفتح‌خان وپسردیگر کریمخان که محمدعلی‌خان‌باشد ودامادش بود شرکت نهادکه هردوبایکدیگر مباشرامور شوند وچون هنوزسن ایشان اقتضای کفایت سلطنت نمی‌کرد خود را محافظ ایشان قرارداده چرخانیدن‌کارها رابگردن گرفت‌ودرانجام بایاری علی‌مرادخان که‌ازامرای مشهور ودخترزادهٔ بوداق بود ونسبت خواهرزادگی‌باز کی‌خان داشت کارمیکرد واین‌دو بمحاصرهٔ ارك‌مشغول‌شدند. وچون گرفتن‌ارك‌کارآسانی‌نبودزکیخان ازروی مکر سوگند یادکرد که ازگذشته درگذرد وایشان رادرکارهای خطیر کشور شریك کند ایشان نیز فریب سوگنداوراخورده ارك‌را ازدست‌دادند ودردم گرفتار وبه‌بدترین‌حالی نابود شدند

شعر :

نفس ظالم مثال زنبور است — که جهانش ز دست می نالند
صبر کن تا بیوفتند روزی — که همه پای بر سرش مالند

۷۴۴ نقل‌است‌چون گزارش‌مرك کریمخان‌بصادقخان‌رسیدشهر بصره‌رارها
ایضاً کرده بشیراز رفت وچون نزدیك آن‌رسید پسرخود جعفرخان‌را که همشیره زادهٔ زکیخان بود برای‌خاطر جمعی وعهد و پیمان نزد او فرستاد جعفرخان

از آثار زکیخان تزویر یافته چگونکی را به‌پدر خویش صادقخان بگفت که اگر داخل شهر شود آنچه بفرزندان شیخ‌علی‌خان و امرای دیگر کرده است باوی‌نیز همان خواهد کرد صادقخان از اینرو مخالفت زکیخان را کمربست و اسباب محاصرهٔ قلعه را آهنك نمود زکیخان ابوالفتح‌خان‌را که باپسر عم‌خوددم‌ازموافقت میزد باسه‌فرزند صادقخان که درشیراز بودند وبنام محمدتقی‌خان و علی نقی‌خان وحسین خان در زندان افکند وچنانچه گفتم نام پادشاهی برابوالفتح‌خان وبرادرش علی‌محمدخان نهاده وخود قیام بامور سلطنتی کرد و دروازه‌های شیراز رابسته‌به سپاهیانی که با صادقخان بودند آگهی کرد که هرکس با صادقخان درجنك ثبات ورزد اموال وعیالش که درشیرازاست درمعرض تعرض خواهدبود چون این گزارش بسپاه صادقخان رسید از اطراف وی پراکنده شدند صادقخان ناچار با سیصدتن از ملازمانش بکرمان گریخت زکیخان محمدحسین‌خان زندهزارهٔ سرکردهٔ سواره را بتعاقب صادقخان فرستادو در تنك ارسنجان از اطراف شیراز بجنکیدند اما صادقخان غالب‌شده محمدحسن‌خان را بآخرت فرستاد وخود با ملازمانش‌به رفسنجان پناه برد وبنا برقول برخی بقلعهٔ بم‌رفت‌وچون‌والی قلعه ازیاران‌صادقخان بود باوی‌مردمی کرده ازاو نگاهداری‌نمود.

شعر :

دوست مشمار آنکه‌درنعمت زند ⁂ لاف یاری وبرادر خواندگی

دوست آن‌دانم که گیرددست‌دوست ⁂ در پریشان حالی ودرماندگی

۷۴۵ چون‌زکیخان ازورود علی‌مرادخان آگهی یافت سپاهی فراهم

من اثر الظلم کرد وباصفهان راند وچون به‌ایزدخواست رسید مردم آنجا را خواسته ومدعی شد که مبلغی ازمالیات رانرسانیده اند وآن وجه سیصد تومان آن وقت بوده‌مردم‌ایزدخواست منکر آن‌وجه شدند‌زکیخان‌دستورداد‌تاهیجده نفر ازرؤسای آنجارا بسرایی که مشرف بردره بود بزیر اندازند بعدأیکی‌ازسادات‌را که‌بزهدمشهوربودحاضر کرده مدعی‌شد که مبلغی ازآن وجه نزد اوست سید هرچه بربی گناهی خود استدلال کرد بجائی نرسیدو بامرزکیخان اورا باخنجر کشتند واز بام‌بزیرافکندندوبعدفرمانداد تازن و دخترش‌را بقراولان مافی‌سپارند اما مافیان از اینکار گویا بسیار متأثرشده برسرزکیخان ریخته اورا بقتل‌رسانیدند ظاهراً این‌واقعه روزآدینه سلخ‌ماه‌جمادی‌الاولی سال‌هزاروصدو نودوسه هجری واقع شد **شعر :**

نه نیکان را بد افتاده است هرگز ⁂ نه بدکردار را فرجام نیکو

بدان رفتند و نیکان هم نماندند ⁂ چه ماند نام زشت و نام نیکو

بعدازقتل زکیخان صادق‌خان زند فرزندان کریمخان را در زندان افکنده سپس

جعفرخان پسر خویش را سردار کرده باصفهان فرستاد جعفرخان درجنك علی‌مرادخـان شکست خورده بشیراز بگریخت علی‌مرادخان باسپاه‌خود به‌شیرازآمده نه‌ماه‌در گردآن شهر نشست سرانجام آن شهررا بگرفت . اگرچه صادقخان مردی بود سپاهی و نیك‌محضر، اما سخت گیر بودی .ابوالفتح‌خان درزمان‌سلطنت خود اوقات رابباده گساری وساده‌بازی صرف‌کردی ازاینروصادقخان تاب نیاورده باپسرانش‌درحرم رفته بی‌منازعت ابوالفتح‌خان راگرفته کور کردندودر زندان افکندندوصادقخان بعدازاین‌عمل‌خودراپادشاه‌خواندلیك‌از علی‌مرادخان‌زندبیمناك بود ازاین‌جهت‌پسرخودرا که جعفرخان‌باشدوبرادرامی‌علیمرادخان بفرمانداری‌اصفهان فرستاد که‌براعمال علی‌مرادخان مشرف باشد تازمانی‌که ابوالفتح‌خان پادشاه بود علی‌مراد دم‌از اطاعت میزد . همین که خبرصادقخان و کور شدن ابوالفتح‌خان راشنید علی‌مراد خودراپادشاه‌خواندولشکری ترتیبداده ازتهران‌باصفهان راندجعفرخان تاب مقاومت نیاورده بشیراز فرار کرد صادقخان سپاهی که بیست هزار برای محاصرهٔ یزد فرستاده‌بود بسرداری پسرش علی‌نقی‌خان بمقابلهٔ علی‌مراد فرستـاد وحسن‌خان پسر دیگرش نیزپیش‌ازآنکه‌بسپاه‌علی‌مرادبرسندبعلی‌نقی‌خان پیوسته شد اماسپاه‌علی‌مرادخان ایشان را شکست‌داده باوصف آن بجهاتی لشکر علی‌مراد ازدور وی‌پراکنده شده‌برخی بعلی‌نقی‌خان پیوستند وبرخی دست از یزد برداشتند علی‌مراد باخواص خود بهمدان فرار کرد صادقخان‌به پسرخودنوشته بود که تعاقب دشمن‌نکندوبشیرازبازگردد اماعلی‌نقی‌خان راغرور جوانی وفتح ناگهانی برآن داشت که سی‌چهل روز در اصفهان به بیهودگی وقت‌تلف کردعلی‌مرادخان بهمدان‌رفته‌و فرماندارآنجا را بقتل رسانید و خزانه و اموال او را برلشکر خود صرف‌نموده‌ودوباره با علینقی‌خان‌جنگیدوپیش‌بردعلینقی خان ناگزیر بشیرازفرار کردصادق‌خان سپاه‌خودرابمقابلهٔوی فرستاد و چون لشکر وی بر برسرقسمت علوفه نزاع کردند سر انجام منجربه تفرقه‌شدواز دورصادقخان پاشیده و پراکنده‌شدند علی‌مرادخان چنانچه گفتیم نه ماه اطراف شیراز را محاصره کرد و در روز هیجدهم ربیع‌الاول هزار وصدو نود وپنج هجری شیراز بتصرف‌علی مرادخان زند در آمد در دم صادقخان‌وفرزندانش بجزجعفرخان همه را بقتل رسانید گویند اول صادقخان راکور کرد سپس بدو زهرداد .

شعر :

خون‌دارا گرچه‌دشمن‌خرداست‌زینهار	مهمل رها مکن که‌زمانش بپرورد
تاکعب کودکی بودآغاز چشمه‌سار	چون بیشتر رود ز سر مرد بگذرد

۷۳۶ در ایام محاصرهٔ شیراز اکبرخان فرزند زکیخان بعلی‌مرادخان

من‌اثرالظلم زند یاری بسیار کرده بود اگرچه بشهامت وشجاعت نامی‌داشت

اما ظالمی غدار و منتقمی جبار بود گویند علی مرادخان را او بقتل صادقخان و فرزندانش و برخی ازامرای وی اغوا کرد بلکه خود بقتل ایشان بدستور علی مرادخان برداخت و چندان درسفك دماء جری شده بود که اورا بقتل علی مرادخان متهم کردند علی مرادخان نیز باور کرده او را به جعفرخان پسر صادقخان سپرد تا بانتقام قتل پدر و برادرانش اورا بقتل رسانید .

شعر :

آن ستمدیده ندیدیکه بخونخوار چه گفت — ملکا جور مکن چون بجـوار تو دریم
گله از دست ستمکار بسلطان گوینـد — چون ستمکار تو باشی گله پیش که بریم

علی مرادخان چندماه درشیراز بماند بعداً باصفهان رفت و آنجارا پای تخت خودساخت وجعفرخان پسر صادقخان را فرماندار شوشتر و بعداً بخمسهٔ زنجان فرستاد سپس علی مراد پسرخود شیخ ویس را بجنك آقامحمدخان قاجار بمازندران فرستاد سرانجام از خان قاجار شکست خورده بطهران آمد پدرش علی مراد درآنجا توقف داشت تقصیر شکست خوردن رابگردن برخی ازسرداران سپاه خود نهاد و علی مراد ایشان را بضرب تخماق بقتل رسانید باآنکه علی مراد درآن وقت سخت بیمار بود لشکردیگر بمازندران کشید گویا خبر شکست پسر و پدر بگوش جعفرخان پسرصادقخان زند حاکم خمسه رسیدو سرطغیان برداشت وعازم اصفهان شد چون خبر بعلی مرادخان رسید چنان خشمناك شد که آهنك مراجعت باصفهان کرد هرچند اطباء گفتند مسافرت برای بیماری وی صلاح نیست نشنید علی مراد درحرکت باصفهان آمده دربیست وهشتم صفرهزار و صدو نودو نه هجری درقصبهٔ مورچه خوارسی میلی اصفهان درگذشت .

شعر :

عمرت چه بصدرسد چه سیصد چه هزار — زین کهنه سرا برون برندت ناچار
ار پادشهی و گرگـدای بازار — این هردو بیك نرخ شود آخر کار

۷۳۷ پس ازمرك علی مرادخان تارسیدن جعفرخان فرزند صادقخـان

من الحوادث زند پنج روز کشید تاجعفرخان وارداصفهان شدقبل ازرسیدن وی فرماندار اصفهان وقت راغنیمت دانسته ادعای پادشاهی کردو بر تخت نشست بمحض ورود جعفرخان، شاه تازه فرار کرد جعفرخان اورا گرفته بزندان افکند بعداً نامه‌ای بدلجوئی شیخ ویس فرزند علی مرادخان نوشت تا او باصفهان آمد در دم او را گرفته کور کرد همین که آقامحمدخان قاجار خبرمرك علی مرادخان راشنید باسپاه خود ازمازندران باصفهان راند جعفرخان چون خودرا حریف آقامحمدخان نمیدانست ازاینرو از اصفهان چنان فرار کرد که اسباب وخزانهٔ پادشاهی همه بتاراج اوباش شهررفت . نقل است هنگامی که جعفرخان اسباب فرارآماده میکرد چندتن ازامرا که درزندان بودند ازآنجمله محمدباقرخان فرماندار

اصفهان بیرون آمدند جعفرخان بشیراز رفت اعیان‌شهر که‌حاجی ابراهیم‌خان رئیس آنها بود اورا باعزاز واردشهرستان کردند جعفرخان بسبب این خدمت کلانتری همهٔ فارس را بحاجی‌ابراهیم‌خان برگذار کرد . آقامحمدخان قاجار اصفهان رافتح کرد بعداً بتأدیب‌ایل بختیاری پرداخت . جعفرخان لشکر به‌یزد کشیدامافاتح نشده و درآغازسال‌آخرپادشاهی خود پسرش لطفعلی‌خان کوهستان لار را مسخر کرد ودر غیاب آقامحمدخان لطفعلی‌خان اصفهان رامتصرف‌شد اما دوامی نکرد . جعفرخان برحاج‌علی قلیخان‌وصیدمرادخان که‌زمانی ازملازمینش بودند متغیرشد و ایشان رابزندان افکند وصیدمرادخان را درزندان دستور داده بود که بزنند تااموال خودرا بروزدهد او نیزیکی ازغلامان جعفرخان رارشوه داده‌تا زهر درغذای او کرد وچون زهردرمزاج اواثرنمودگویا زندانیان اززندان بدر رفتندودر سرای جعفرخان ریختند وسراورا ازبدن جدا کرده ازدیوار ارك‌بزیر افکندند وبر مردم شیرازروشن شدکه جعفرخان راکشتند . ودرتاریخ خسروان گوید:جعفرخان روزی در هنگام ناخوشی چندتن اززندانیان که ازمردم زند واهل‌فارس بودند درزندان راشکسته ازبام‌خانه‌به‌نشیمن گاه‌جعفرخان‌رفتندواورابادستهٔ‌سرجارو بهائی که درآنجابودبزدندتابمرد.

شعر:

جهـان ای برادر نمـاند بکس — دل اندر جهان آفـرین بند وبس

چو آهنك رفتن كند جـان پاك — چه بر تخت مردن چه برروی خاك

۷۲۸ **من الوقایع** لطفعلی‌خان پسرجعفرخان‌زنددروقت کشته شدن پدرش در کرمان بود. کسانی که سبب قتل‌جعفرخان رافراهم ساختند صیدمرادخان زندرا پادشاه کردند اما بیش ازروزی چند این‌سلطنت دوامی‌نکرد چون خبرقتل‌جعفرخان بلشکر لطفعلی‌خان رسید ازاطرافش پراکنده‌شدند لطفعلی‌خان به‌بوشهررفت و ازشیخ حاکم آنجا یاری خواست وچون‌شیخ درحالت مرك‌بود به‌پسر خود شیخ‌نصر تأکید کرد که ازلطفعلی‌خان مدد کند شیخ نصر بگفته عمل کرد وسپاهی‌مختصر درکاب لطفعلی‌خان فرستاد حاج‌ابراهیم پسر حاج هاشم شیرازی‌نیز درشیراز مردم رابحمایت اوبرانگیخت ، شاه‌مراد برادرصیدمراد باسپاه بسیاری‌بمقابلهٔ لطفعلی‌خان‌شتافت اماحاج‌ابراهیم سرداران سپاه‌وی را بفریفت تا به‌لطفعلی‌خان پیوستند وبشیراز واردشد دردم صیدمـراد را گرفته بقتل رسانید . لطفعلی‌خان قصد قتل‌حاج‌علی‌قلی‌خان را که محرك فتنه‌درشیرازبود کرداما حاج‌ابراهیم ازاو شفاعت‌کرده از لطفعلی‌خان برایش امان گرفت . لطفعلی‌خان نیزصلاح

وقت در آن دیده از تقصیرش درگذشت. **شعر :**

مر ترا چون دو کار پیش آید | که ندانی کدام باید کرد
هرچه دروی مظنهٔ خطر است | آنت بر خود حرام باید کرد
وآنکه بیخوف و بی‌خطر باشد | بهمانت قیام باید کرد

۷۳۹ چون لطفعلی‌خان بر تخت شاهی نشست تواضع ومهربانی که پیش

من‌الحوادث از سلطنت داشت تبدیل بغرور وخشونت شد وبا حاج ابراهیم که بسبب خدمات وی بر تخت‌شاهی بر آمده بود بنای دشمنی نهاد . هنوز ازپادشاهی وی‌چیزی نگذشته بود که آقامحمدخان قاجارراجنگی بالطفعلی‌خان‌در اطراف ده‌هزارهٔ بیضا شش فرسنگی شیراز واقع شد لطفعلی‌خان شکست خورده بشیراز گریخت خان قاجار یکماه در گرفتن شیراز کوشش کرد چون استحکامات شهراستوار بود کاری‌ازپیش نبرده به‌تهران بازگشت لطفعلی‌خان باردیگر لشکربکرمان کشید میرحسین‌خان کهکی فرماندار آنجا دم‌ازفرمانبری زده‌وخراج سالانه را پذیرفت امالطفعلی‌خان اورا بشیراز طلب داشت‌اواز آمدن عذرخواست خان‌زند کرمان رامحاصره کرد چون زمستان‌بود وبرف باریدن گرفت سپاه خان زند بجان‌آمدند ناگزیر بشیراز بازگشت، خان‌زند قبل‌ازرفتن ازشیراز یکی از برادران خرد خودرا بحکومت گزارده ونظم کارهای‌شهر رابحاج ابراهیم شیرازی نهاده ونگاهداری ارک‌را به برخوردارخان زند که امارت لشکرداشت داد . برخوردار ازحاج ـ ابراهیم توقع کرنش کردن‌داشتی حاج‌ابراهیم‌بدوچندان وقعی ننهادی لاجرم میان‌ایندو دشمنی پدیدآمد برخورداراورا بنزدخان‌زندبخودسری منسوب کرد حاج‌ابراهیم گویاحس کرد که لطفعلی‌خان آن‌لطف ومهربانی پیشین راباوا ندارد . از جمله آنکه بروزگار جعفرخان زند میرزا مهدی نامی که کارلشکرنویسی داشت ظاهراً اندازه‌ای ازمال دیوان رابربوده بودجعفرخان زند بکیفراعمالش دوگوش اورا بریده هنگامی که جعفرخان کشته شده بود مشهوراست که میرزا مهدی مذکورسرجعفرخان‌را بریده‌ازارک آویخته‌لطفعلی‌خان برای شفاعت حاج‌ابراهیم ازگناه اودرگذشته بود اما مادر لطفعلی‌خان فرزند را تحریک بقتل‌وی کرد تا کشته شد . حاج‌ابراهیم ازاین‌واقعه کوفته‌خاطر شده‌بود از آنروز دیگر اعتماد حاج‌ابراهیم بخان‌زند روی‌بکاستی‌نهاد خان‌زند نیزاین‌مطلب‌رادریافته‌بودازاین‌سبب چون عزم تسخیر اصفهان کرد بخیال‌آنکه اندیشه‌اش ازینجهت راحت‌باشد برخوردارخان وحاج ابراهیم رابرقرار سابق گذاشت ونگاهداری ارک رابه محمدعلی‌خان زندودر وقت رفتن پسر بزرگ حاج‌ابراهیم راکه میرزامحمدباشد ملتزم رکاب کردازاین‌عمل‌حاج‌ابراهیم یقین کرد که لطفعلی‌خان ایمانی بدرستی وی ندارد اماحاج‌ابراهیم مدعی‌بود علت‌بریدن

ازخان‌زند وپیوستن به قجرآن بوده که صدمات جنگهایی که هماره برسر سلطنت می‌شد برای‌مردم ایران زیان داشت طبعاً مردم مایل بودند کسی پادشاه ایران‌شود که‌بربزرگی بشوکت ایران افزاید خواه خان زندباشد یاخان‌قاجار . خلاصه چون خان زند باصفهان راند حاج‌ابراهیم درنهانی باآقامحمدخان قاجار درپیوست بعداً برخوردارومحمدعلیخان‌را ببهانهٔ مشورت ملکی دعوت کرده‌فوجی ازمردم‌شهررا که‌فراهم آورده بودبه‌برادرخردخود محمدحسین‌خان سپرده بدون خون‌ریزی امرای‌مذکور راگرفت وخبر این واقعه‌رابه‌برادر دیگرخودعبدالرحیم‌خان که‌درسپاه لطفعلی‌خان بوددرسانید خان‌زنددرآنوقت درپنج‌فرسنگی قمشه‌بود و لشکر خان قجر نیز در آنجا مقام داشت وسرداروی فتحعلی‌خان قاجار بود چون این‌خبر درسپاه لطفعلی‌خان افتاد لشکرش ازوی پراکنده شدند تنها طهماسب‌خان فیلی وهفتادتن فرمانبرداری‌ازوی کردند خان زند بگمان گرفتن شیراز آمد وکسی نزد حاج‌ابراهیم فرستادحاج‌ابراهیم درپاسخ گفته‌بودهرگاه سلامتی‌خواهد بگریزدلطفعلی‌خان بدین‌سخن اعتنا نکرده شیرازرا محاصره کرد حاجی‌بسپاهیان لطفعلی‌خان پیام فرستاد که هرکس ازایشان از لطفعلی‌خان پراکنده نشود خانمانش را درشیراز به یغما خواهد داد بشنیدن این‌خبر جزچهارپنج تن‌با لطفعلی‌خان کسی نماندواوبه‌بوشهررفت چون‌شیخ‌نصراز هواخواهان حاج‌ابراهیم‌بود روی‌خوشی نشان‌نداد‌بس‌به‌بندر ریگ‌رفت حاکم آنجا سپاهی برای‌وی ترتیب‌دادواوسپاه‌را بشیراز کشیدودرقریهٔ‌تنگستان باشیخ‌بوشهر بجنگیدو بوشهری مغلوب‌شد . رضاقلیخان که فرماندار کازرون بود گویا هنگامی که لطفعلی‌خان از شیراز به‌بوشهر فرارمیکرد اندکی ازاسباب وی‌را به‌یغما برده‌بود ازاینجهت لطفعلی اورا دست آورده کور کرد وبعداً بشیرازراندو آنجارامحاصره کرد اماباوجود حاج‌ابراهیم در شیراز نمی‌توانست کاری ازپیش‌برد زیرا حاج‌ابراهیم درخرد و سیاست یگانهٔ روزگار خود بود چون دیدلطفعلی بازشیرازرا درنظر دارددردم واقعه را باقامحمدخان قاجار نوشته او را بگرفتن شیراز تشویق کرد خان‌قاجار مصطفی‌قلیخان نامی رابا فوجی بشیراز فرستاد مصطفی‌قلی‌خان‌ازخان‌زندشکستی‌فاحش‌خوردحاج ابراهیم ازآقامحمدخان خواهش کرد که شخصاً خودلشکر کشیده بمقابلهٔ‌خان‌زندبیاید روزچهاردهم‌شوال هزارودویست‌وشش‌هجری میان خان‌قاجار وخان‌زند درقریهٔ‌مائین‌تلاقی دوسپاه‌شد خان‌قاجار ابراهیم‌خان‌را بحراست میان مائین وابرج گماشت امالطفعلی‌خان باسپاهی که بیش‌ازهزار نبود بسپاه‌خان قاجار که‌سی‌هزار بودزدوسپاه‌قاجارراچنان‌هزیمت‌داد که‌تاسراپردهٔ آقامحمدخان تاخت‌اگرچه‌خان زند در آن هنگام از بیست و سه یا دو سال بیشتر نداشت اما جنگیده و لشکر کشیده بود و از این نوع پیش آمد ها بسیار دیده .

شعر :

سپه را مکن پیشرو جز کسی / که در جنگها بوده باشد بسی
نخواهی که ضایع شود روزگار / بنا کار دیده مفرمای کار
نتابد سك صید روی از پلنك / ز روبه رمد شیر نادیده جنك
چو پرورده باشد پسر درشکار / نترسد چو پیش آیدش کار زار
بکشتی و نخجیر و آماج و گوی / دلاور شود مرد پرخاشجوی

در آن اثنا میرزا فتح‌الله اردلانی یکی از امرا که بخان زند پیوسته بود گفت که آقامحمدخان نیز با گریختگان رفته‌صلاح در آن است که سپاه رااز جنك مانع‌شوند زیرا ممکن است جواهرات وخزانهٔ کشور درآنشب تاریخهای سپاهیان گرددخان زند دستورداد تادست بدارند وداخل خرگاه شاهی خان قاجار نشوندمؤرخان دستهٔ مدعی‌هستند که‌فتح‌الله ازروی راستی واخلاص چنین گفته بودو گروهی گویند وی از کارآگاهان خان قاجار بود بهمه‌حال چون بامدادشد مؤذن‌خان قاجار آغاز اذان کرد خان‌زند درشگفت شد ودانست که‌دشمن برجای خودثابت است وسبب‌فرار نکردن آقامحمدخان آن بود که میدانست با سپاه پراکنده محال است بجائی پناه‌بردن ودیگر بی‌نظمی‌سپاه وقلت عدد وبی‌اقبالی‌مردم رابخان زندکاملا متوجه‌بود ازاینرو بااندکی‌سپاه‌پافشاری کرد. لطفعلی‌خان چون ازخواب غفلت بیدارشد وجای فرار نیافت ناگزیر پا بفرار نهاد. دوش غالب وروز مغلوب،

شعر :

چه‌خوش گفت گرگین بفرزندخویش / چه فرمان بیکار بربست وکیش
اگرچون زنان جست خواهی گریز / مرو آب مردان جنگی مریز
سواری که در جنك بنمود پشت / نه‌خود را که نام آوران رابکشت

۷۴۰ من‌حسن‌التدبیر — نقل است که آقامحمدخان قاجار مکرر میگفت که : سه کار بزرگست که شایستهٔ آنست که درتاریخ ایران‌برای آیندگان نوشته شود

یکم ــ تدبیرحاج‌ابراهیم شیرازی که بیاری مشتی ازسوقه وکسبه، شیراز راگرفته وتا چندماه درمقابل جنگجویان کشورنگاهداری کرد.

دوم ــ بهادری‌لطفعلی‌خان که باچهارصدیا پانصدتن جرأت کرده خودرا بسی هزار لشکرزد سیم ــ بتأنی که من خود نمودم هنگامی که لشکرازاطراف میگریختندومن‌ازجای خود حرکت نکردم وآن سکونت خاطریکه درزمان خطر فرمان‌دادم تامؤذن اذان گفت تاهم لشکرمن‌وهم‌سپاه دشمن‌بدانند که من‌بی‌پروااز آنچه واقع‌شد برجای‌خویش‌برقرارم.

شعر :

برای جهاندیدگان کار کن	که صید آزمودست گرگ کهن
مترس از جوانان شمشیر زن	حذر کن ز پیران بسیار فن

۷۴۱ چون لطفعلی‌خان ازپیکار آقامحمدخان بکرمان گریخت آقامحمد-

من الحوادث خان شیراز را گرفته از آنجا سپاهی بسرداری ولی محمد خان قجر باعبدالرحیم‌خان برادر حاجی ابراهیم‌خان بگرفتن لطفعلی‌خان فرستادخان از کرمان بخراسان فرار کردحاکم طبس میرحسین‌خان ویراپناه‌دادودویست تن سپاه‌وافرادبلطفعلی‌خان پیوسته بجانب یزد رفت علی‌نقی‌خان فوجی بمقابلت وی فرستاد خان‌زند ایشان رامغلوب کرد بعداً بداراب‌جرد راند سپاهش هزاروپانصد شدند چون خان قاجارحرکت خان‌زند راشنید سپاهی از تهران بسرداری محمدحسین‌خان بجنك‌اوفرستادحاجی ابراهیم‌شیرازی‌نیز برادر خردخویش محمدحسین‌خان‌را بیاری ایشان‌فرستاد خان‌زند مغلوب شد دوباره بحاکم طبس پناه‌برد حاکم‌اوراگفت ترابقندهار بایدرفتن وازتیمورشاه افغان یاری‌خواستن.خان زند هنوز بافغان نرسیده بود که‌خبرمرك‌تیمورشاه بوی‌رسیددراین اثناء ازنرماشیر کرمان نامه‌ای ازمحمدخان وجهانگیرخان امرای آنجا رسیده یاری ویراتعهد کردند بدانجارفت وقصد تسخیر کرمان کرد وعم عبدالله‌خان‌زند را فرمانداد بانیمهٔ لشکربکرمان تازد و خود بانیمهٔدیگرسرانجام شهرراتصرف کرد. محمدحسین‌خان قراگوزلو وعبدالرحیم‌خان برادرحاجی‌ابراهیم ناچاراز کرمان فرار کردند لطفعلی‌خان دردم نام‌پادشاهی برخودنهاد وسکه‌زد چون خبربخان قاجاررسید شخصاً لشکری گران بکرمان کشید وبسبب خیانت برخی ازمردم کرمان سپاه خان‌قاجار کرمان رافتح کرد هرچند دراول خان زند فاتح بود وسبب مغلوب شدن خان نجف قلیخان خراسانی بود که اگر چه محل اعتماد خان زند مینمود امانهانی از خواص‌خان‌قاجار بود خواست خان‌زند فرار کند خان‌قاجاردریافت دردم سپاه را بدور کرمان نگاه داشت تا مانع فراروی باشند باهمهٔ کوشش‌خان قاجار لطفعلی‌خان تاسه‌ساعت باافرادکمی بالشکر خان نبرد میکرد شباهنگام ازتخته‌پل کرمان خودرا بیرون افکند وباسه‌تن خودرا برسپاه خان قاجارکه دورشهر راگرفته بودند زدو مردانه‌جنگیده‌به‌نرماشیر فرار کرد **شعر :**

دلاور که باری تهور نمود	بباید بمقدارش اندر فزود
چوخواهی بریدن بشب راهها	حذر کن نخست از کمین گاهها

۷۴۲ بامدادان که‌آقامحمدخان قاجار دانست‌که لطفعلی‌خان از کرمان

من اثرالغضب فرار کرده چنان خشمناك شد که هشت‌هزار زن و کودك مردم

کرمان را بسپاهیان خودمانند کنیز وغلام بخشیدو همهٔ مردم آنجارا یادستور بکشتن داد یا فرمان کور کردن گویند عدد کورشدگان بامروی هفت‌هزار بودو کشته شدگان بیشتراز این‌عدد. نقل است فرمان‌داده بود که‌باندازهٔ مخصوصی یعنی چندمن چشم از برایش ببرند الحق روان هلاکو و چنگیزخان را بدین قتل و غارت شاد کرد.

شعر :

اگر فتد زقهراو ،به نه فلك شراره‌یی — بیك‌سپهر ننگری،نسوخته ستاره یی

زروی‌خشم اگر کند،بلشکری‌نظاره‌یی — گمان‌مبر که جان بردپیاده‌یی‌سواره‌یی

۷۴۳ نقل است منشی لطفعلی‌خان را چون بآستان محمدخان قاجار

ایضاً آوردند از روی عتاب گفت چگونه جرأت کردی که بچون من پادشاهی‌ازجانب لطفعلی‌خان فرمان‌نویسی. منشی گفت:ای‌خداوندمن بندهٔ دردرگاه اوبودم واوحاضر بود وتوغایب ازاینرو بیم‌من ازوی درآن‌هنگام بیش ازخوف من ازتو بودخان قاجار چنان ازاین‌سخن خشمناك‌شد که دردم‌فرمان‌دادتا دستهایش رابه‌بریدند وچشمهایش رابر کندند وروزدیگر بسروی را بخواست‌و گفت‌شب گذشته حضرت‌رسول‌اکرم(ص)را در خوابدیدم که مرا براین کردار ملامت فرمود اکنون بگوی تادر جبران خاطروی چه کنم پسر گفت پدرم را ارادهٔ آنست که اگراز چنك اجل‌رهایی یابد‌بقیت‌زندگی‌رادرنجف‌اشرف کنارمرقد حضرت‌علی(ع)بگذراند خان‌قاجاراسباب‌رفتن‌وی‌را آماده کرد و سیصد تومان نیز برای وی فرستاد که در موارد دعای خیر او را فراموش نکنند.

شعر :

چو بیداد کردی توقع مدار — که نامت به‌نیکی رود دردیار

۷۴۴ بعد از آنکه لطفعلی‌خان دوباره به حاکم نرماشیر کرمان

ایضاً پناه برد، حاکم آنجا سلامت خود وبرادرانش را درآن دید که خان زند را بدست خان‌قاجار بسپرد خان زند هنگامی بیدار شد که گروهی از گماشتگان خان قاجار دورش‌را فرو گرفته‌بودند لطفعلی‌خان براسب خویش که‌قران نام‌داشت برجست وخواست بجهاند که شمشیری براسبش زدند برزمین افتاد و زخمهای گران برداشت چون اورا بدرگاه‌محمدخان بردند‌چنان از لطفعلی‌خان خشمناك بود که‌بدست‌خویش‌چشمان زیبای اورا بسر انگشت بر کند وبه تهران فرستاد وبراین نیز بسنده نکرده تا اورا بقتل نیاورد آسوده نه نشست نقل است که دستور داده بود که اجامرو اوباش آن جوان ناکام را پیش از کشته شدن زجر بسیار دهند. عمرش بیست و پنجسال بود.

شعر :

تو آنچنان زشراب غرور سرمستی | که‌خون‌خلق بریزی و باده‌انگاری
چو دشمن بعجز اندر آمد ز در | نباید که پرخاش جوئی دگر
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن | به بخشای واز فکرش اندیشه کن

۷۴۵ لطفعلی‌خان زند جوانی بودزیباروی‌ودرفنون آلات جنك‌ورزیده
من‌الخصائل ونبردهای بسیاردیده وبپادشاهی شایسته حتی آقامحمدخان‌قاجار
با آنکه دشمن سر سخت زندیان بود براز ندگی وشایستگی لطفعلی‌خان راتصدیق کردی
گویند روزی بوی خبر آوردند که برادرزاده‌اش فتحعلی‌خان را که‌ولیعهد وی‌بود درشبی
خدا چند پسر داده است گفته بودکاش یکی از ایشان مانند لطفعلی‌خان شدی هرگاه
لطفعلی‌خان اسباب چنگیز وعدت تیمور داشتی یکی از نام آوران جهان شدی با آنکه
همیشه بکارهای کشوری و لشکری پرداختی گاهی شعری نیز می‌سروده. ازاوست :

شعر :

دهرا ستدی ملك خود ازهمچو منی | دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
از پستی روزگـار معلومم شد | پیش‌توچه‌دف‌زنی چه‌شمشیر زنی ؟

۷۴۶ پادشاهان زندیه شش تن بودند که ازسال ۱۱۶۲ تاسال ۱۲۰۹
فرع‌سلاطین زندیه هجری درایران و برخی از بلاد عراق‌عرب پادشاهی کردند .
یکم **کریمخان** بن‌ایماق یابنابر نقل برخی بود ایناق‌زند (۱۱۶۲ـ۱۱۹۳هـ) .دوم
زکی خان برادر کریمخان که سه ماه پادشاهی کرد وبعداً بدست ایل‌مافی
کشته شد (۱۱۹۳ ـ ۱۱۹۳هـ) سوم **صادق خان** زند برادر کریمخان که بدست‌علی
مراد خان کشته شد(۱۱۹۳ ـ ۱۱۹۵هـ) چهارم **علی‌مرادخان** زند که مردی دلاور
وباده‌خوار بود (۱۱۹۵ ـ ۱۲۰۰هـ)پنجم **جعفرخان** بن‌صادق‌خان زند دلاوری بی تدبیر
بود و بدست زندیه کشته شد (۱۲۰۰ ـ ۱۲۰۳ هـ) ششم **لطفعلی‌خان** بن جعفرخان
بن صادقخان زند دلاور لیك بی اقبال که بدست آقامحمدخان خواجه کشته شد (۱۲۰۳ـ
۱۲۰۹هـ)

۷۴۷ ایل قاجار ازترکان تاتارند که درروزگار چنگیز وهلاکو در
نسب‌قاجار رکاب آنان بشامات رفتند ودربلاد شام‌ساکن بودند امیرتیمور
گورگان‌ایشان راباز بایران آورد وازجملهٔ هفت‌ایلی هستند که بیاری‌آنان‌امیراسماعیل
صفوی بپادشاهی رسید . شاه‌عباس‌اول‌اینان راسه‌بخش کرد طایفه‌ای ازایشان‌رابگرجستان

دردهنهٔ لزکی جای‌دادوطایفهٔدیگر رابمرو دردهنهٔ اوزبك وطایفهٔ سوم را باسترآباد نهاد تاسدی باشد برای تاخت وتازترا کمه . طایفهٔاول که درگنجه‌جای داشتند خودرابنادرشاه چسبانیده وخودرا قجر افشار نام‌نهادند وطایفهٔ دوم که ایشان رازدانلو می گفتند در مرو باقی‌اند و طایفهٔ سوم که در استراباد و مازندران بودند بعدازمرك نادر بهوای‌سلطنت افتادند این طایفه دودستهٔ بزرك می‌شدند یکی‌رایخاری‌باش ودیگریرا اشاقه‌باش‌می نامند وامرای یخاری درازمنهٔ پیشین‌همیشه برتری‌داشته‌اند تاهنگامی که فتحعلی‌خان که ازشعبهٔ اشاقه‌باش‌است‌درعهدشاه‌طهماسب‌ترقی کرده‌رئیس‌طایفهٔ‌اشاقه‌باش‌شدوچون نادرفتحعلی‌خان را کشت برای آنکه میان ایشان تفرقه افکنده‌باشد حکومت استراباد رابزمان‌بیك‌پسر محمدحسین‌خان که ازسلسلهٔ یخاری‌باش‌است‌برگذارکرد . محمدحسین‌خان درنزدنادرشاه اعتباری داشت و چون حکومت استراباد بطایفهٔ یخاری‌باش رسید محمدحسن خان پسر فتحعلی‌خان ازبیم‌جان به ترکمانان‌آن حوالی پناه‌برد . ودرسال ۱۱۷۳ هجری‌محمدحسن‌خان‌قاجاررایکی‌ازقاجاریان‌سربریده بنزد کریمخان که‌درآن‌هنگام‌درتهران‌بودآورد و او سررااز‌توبره درآورده‌وبادست‌خودبآب‌شست‌وموپش راشانه‌زدو گلاب‌افشاند وسوگواری کرد وروزدیگر در تابوت نهاده و خود پیاده تا دروازهٔ شهر از آن تشییع کرد و آنرا در بقعهٔ سید عبدالعظیم حسنی در جنوب تهران درخاك سپرد .

شعر :

گر غصهٔ روزگار گویم بس قصهٔ بی شمار گویم
یك عمر هزار سال باید تا من یکی از هزار گویم

۷۴۸ **اولاد خان‌قجر** محمدحسن‌خان قاجارنه‌پسر ودودختر‌داشت یکم **آقامحمدخان** میلاد ۱۱۵۵وفات۱۲۱۱هجری‌دوم **حسینقلی‌خان** پدر فتحعلی‌شاه قاجار مشهور بجهانسوز میلاد۱۱۵٤ وفات ۱۱۹۱ هجری سوم **محمدحسن‌خان** چهارم **مرتضی‌قلی‌خان** پنجم **مصطفی‌قلی خان** ششم **مهدیقلی خان** هفتم **عباسقلی‌خان** هشتم **رضاقلی‌خان** نهم **علی قلی‌خان** . و دو دختر یکم **شاه‌جهان بی‌بی خانم** نام داشت‌دوم **زبیده‌خاله** . حسینقلی‌خان درزمان کریمخان از طرف وی حاکم‌دامغان شد سپس‌بهوای‌پادشاهی افتادسرانجام‌مغلوب و کشته شدسپس زکی‌خان زند ازطرف کریمخان مأمور شد که فرزندان وی را بشیراز بیاوردواورا دوپسر بود یکی باباخان معروف به فتحعلی‌شاه متولد سال ۱۱۸۵هجری‌ودوم حسینقلی‌خان .

۷۴۹ مخبرالسلطنهٔ هدایت در تاریخ خود گوید : نادر و کریمخان آشفتگی کشوررا بوجهی بسامان آوردندو بهمین جا قناعت کردند وفرصت توجه بمعارف وصنایع نیافتند. نوبت به آقامحمدخان‌قاجاررسیدطایفهٔ گوسفندچران یاشتربان نوبت‌یافتند آق‌قوانلو بیشتر گوسفندسفید داشت وقراقوانلو گوسفند سیاه‌لیك درسیاست وقت،سفید از سیاه تشخیص نمیدادند در کشورداری همان زاکان ترکمنی را استوار میداشتند . وقتی کامران میرزا از حاج‌بهاء الدوله ساسان‌میرزا نوهٔ فتحعلی شاه نسب قاجاریه راپرسید گفت ماازاولاد شاه‌قلی دودکچی هستیم که درمهمانیها سرنامیزده.

من الحوادث

اعتمادالسلطنه قاجاریه را باشکانیان میرساند و گوید: اززمان امیرتیمور خانان این‌طایفه ازکارکنان هردولت بوده‌اند. غازان خان ولایت سرتاق رابقاجار نویان داد واسم قاجار ازآنروزبراین طایفه ماند. حسن‌بیك‌آق‌قوانلو باصفویه قرابت پیدا کرد مادرشاه‌اسماعیل اقچه قوانلو بود . قاجار نژاد ترك‌اند سه طایفه بودند سلدوس، تنکقوت، جلایر . طایفهٔ سلدوس بایران نیامده‌اند، تنکقوت اندکی‌بوده بمغل پیوسته‌اند، جلایر در ایران‌پراکنده شده اند ودر ردیف قاجار معروف ، قاجاریه دولوکه شتر داشته‌اند وقوانلو که گوسفند چران بوده بخش می‌شده اند .

درهنگامی که قاجاریه درقلعهٔ مبارك‌آباد ترکستان می‌نشسته‌اندگروهی که درفراز قلعه سکنی داشتند ایشان رایوخاری‌باش‌وآنان که درنشیب‌قلعه‌بودند اشاقه‌باش‌میگفته‌اند ودرتواریخ نام‌ایشان‌مذکوراست ودولو نامی‌ست که‌دراواخرپیداشده است . قاجارشام‌بیاتی رادرسال ۶۵۲ هلاکو بشام‌برد امیرتیمور بازایشان رابایران آورد وبرخی را بگرگان (استراباد) وبرخی‌رادرگنجه سکنی داد . شاه‌عباس اول گروهی راباستراباد ومروآورد وگروهی رابقزوین. درزمان سلطانحسین ریاست‌استرابادبه‌فتحعلی‌خان پسر شاه‌قلی‌قوانلو رسید . پس ازغلبهٔ افغانان طهماسب بمازندران رفت وی وکیل دستگاه شد در محاصرهٔ مشهد بتحریك نادرشاه بسال ۱۱۳۹ هجری کشته شد . محمدحسن‌خان طفل‌بود و متواری بروزگار نادرشاه باسترآباد آمد شکست‌خورده پس‌از نادر مراجعت کرد .

نقل‌است‌هنگامی که‌فخرالدین خان وزیرمحمدشاه خزانه‌را ازنظرنادرشاه‌میگذرانید نادرشاه گفته‌بود این‌جواهر ونقود بقاجاریه خواهد رسید درآن وقت محمد حسن‌خان را را ترکمانان ازخود دور کرده بودندو بادوچاکر وسه‌اسب وبازی بیابانی شده بود اسبها را خوردند وچاکران‌مردند محمدحسن‌خان چالی کنده که در آن چال جهان را بدرود گوید مقارن آن حال‌سواری‌رسید وخبرمرك نادر شاه راآورد خان او را مژدهٔ سروری میدهد . آقا محمد خان درمشهد در زندان بود که‌علی‌قلیخان ازهرات بمشهد آمده‌اورا

اخته کرد واز آنروز مشهور بآقامحمدخان خواجه شد. پس ازچندی فرارکرده بپدر خود محمدحسن خان پیوست . زمانی که ابوتراب مشهور بشاه اسماعیل باکریمخان بمازندران آمدو کریمخان شکست خورد شاه اسماعیل بمحمدحسن خان پیوست . ابراهیم خان بغایری وگروهی ازخانان که‌ازاحمدخان افغان هراسان بودندباشرف مازندران آمدندو از جمله اشیائی که آورده بودند کوه‌نور وتاج ماه‌ودوقطعه الماس بود یکی بوزن هشت مثقال و کسری و دیگری شش مثقال .

محمدحسن خان بگرجستان رفت وچون برگشت آقامحمدخان رادرتبریز گزارد و باصفهان‌رو آورده‌خواست بشیراز‌رود لیك آشوب‌سپاه باصفهانش باز گردانیدودنبال‌حسین‌خان دولو بمازندران شتافت‌وسپاهش پراکنده شد . خواست باسترآباد بازگردد شیخ‌علی‌خان براو چیره‌شده‌بجنگل درگریخت‌وبدست یکی ازمخالفان بسال ۱۱۷۱ هجری کشته شد . وسرش‌رابدرگاه کریمخان آوردندچنانکه گفتیم . **شعر :**

دی ازسر توتا بفلك يك گز بود امـروز سرت‌تا بدنت فرسنگی‌ست

محمدعلی‌خان قوانلو ازبیم یوخاری‌باش حسین‌قلیخان وسایر فرزندان حسنعلی خان رانزدکریمخان برده‌تکریم یافتند ودر قزوین ماندند . کریمخان خواهر آقامحمدخان را بزنی گرفت وآقامحمدخان راهمراه خود بشیرازبرد و گروگانش بداشت . فرمانداری دامغان را بحسین قلیخان داد وی باستراباد رفت آنچه از یوخاری‌باش خار راه بودند برداشت.محمدخان‌راحکومت داد وگماشتهٔ کریمخان رادردامغان بکشت سرانجام‌بتحریك یوخاری‌باش بموت، اورا بکشتند. **شعر :**

هرگز بمال و جاه نگردد بزرك نام بدگوهری که‌خبث طبیعیش‌دررگست

قارون گرفتمت که شدی درتوانگری سك نیز با قلاده‌زرین همان سگست

۷۵۰ روز سه شنبه سیزدهم صفر سال هزار وصد ونود وسهٔ هجـری

من الوقایع کریم‌خان زند در شیراز درگذشت . آقامحمدخان که پس از سرکوبی برادرش حسین‌قلیخان جهانسوز،درشیراز وگرگان بود تاهم اوسرکشی نکند وهم افراد دیگرخانواده‌اش آرام‌بمانندازغفلتی که پاسبانانش دربارهٔ وی کردندباچاکری ازشیراز بگریخت . بعدازجنگهای بسیار وسرکوبی زندیان،تهران را پای‌تخت قرار داد وحاج ابراهیم‌خان شیرازی را وزیر خودکرد . در تابستان سال ۱۱۹۷ چند کشتی روسی بساحل استراباد لنگرانداختندایوانویچ‌رئیس دسته،خواهش‌بنیادتجارتخانه درایران کرده چنانکه رسم استعمارگران‌وسیاست‌اروپائیانست که‌ازتجارتخانه‌آغازمیکنند وسرانجام‌خانه

وکشوررا می برند. چنانکه انگلیسیان درهندوستان ، اول بنام تجارت در آنجا رخنه کردند بعداً آنکشور پهناور رافروخوردند . بعداً آقامحمدخان معلوم کرد که تجارتخانه قلعهٔ محکم شده است و ازجملهٔ کالای سوداگری هیجده عراده توپ در آن آورده اند چون بتماشای تجارتخانهٔ آنان رفته بود اوضاع را دگرگونه یافت ایوانویچ وپیروان اورا مهمان کرد و شرط مراجعت ایشان را بردن توپها قرار داد ناچارچنان کردند. منع وارد کردن ابزار جنگ درخاك غیرازمقررات قانون بین المللی ست لیك میکنند ونامش را نگاهداری تجارت می نهند نظیرهمین وقتی آوازه افکندند که حاج معین التجار بوشهری در نجف اشرف آهنك ساختن بیمارستانی برای فقرا دارد ساختمان این بیمارستان به قلعه ودژ از جهت استحکام وبلندی دیوارهایش مانندتر بودتا به بیمارستان بعداً که انگلیسها با مردم نجف در نبرد بودند معلوم شد بانی مذکور برای ایشان در نجف سنگر وقلعه ای میساخته بنام بیمارستان فقرا و بسا خودغافل ازاین معنی بوده

شعر :

گاوان و خران بار بردار به ز ادمیان مردم آزار

۷۵۱ آقامحمدخان دختر فتحعلیخان دولورا برای فتحعلیخان بگرفت

من الحوادث وبسیاری ازمنسوبان خود راکه خارراه بودند بقتل رسانید و فتحعلیخان راکه برادرزادهٔ تنی او بود ولیعهد خودکرد و شیرازرا بدو سپرد . کاترین دوم خورشید کلاه مردم جنوب قفقازرا نوازش کرده وسپاه بدان کشید . داغستان وگرجستان را امیراسماعیل صفوی بسال ۹۱۷ هجری مسخر کرده بود. هراکلیوس حکمران گرجستان ازسرکردگان نادرشاه بود که تا کناررودارس راداشت وتطمیع شده بسال ۱۱۹۸ هجری بطرف روس رفت ازاینرو آقامحمدخان امر گرجستان را برخراسان مقدم داشته روی بقفقاز آورد شوش را گرفته بتفلیس پرداخت هراکلیوس بگریخت.امر بقتل عام داد تفلیس را مانند کرمان ساخت .گویند پانزده هزارزن ماهرخساررااسیر کرده دربازار معامله بمعرض خرید وفروش نهاد ودرصحرای مغان تاجگذاری کرد. بسال ۱۲۱۱ هجری وشمشیری ازمقبرهٔ شیخ صفی برکمربست وروی بخراسان آورد . شاهرخ میرزا پسررضاقلی میرزا ازدختر سلطانحسین بنام پادشاه بود . نصرالله میرزا و نادرمیرزا داعیهٔ پادشاهی داشتند اماغلبه بامامش خان چنارانی بود آقامحمدخان واردمشهد شد شاهرخ را شکنجه کرد که خزانهٔ نادرشاه نزد اوست . اسحاق خان قرایی درتربت حیدری ومیرحسینخان حیدری در طبس وزعفرانلو در قوچان وشادلو دربجنورد دم ازاستقلال میزدند.خسروخان والی اردلان نیزدلاوری میکرد. خورشید کلاه سپاه بقفقاز کشید فرزندان هراکلیوس رادست ازآنجا کوتاه کرد واز خود

حکومت نهاد . ژنرال کودویچ ازطرفی وژنرال زوبوف ازطرف دیگروارد میدان مبارزه شده بودند . آقامحمدخان متوجه قفقازشد بسال ۱۲۱۲ هجری وپیشوش دست یافت برخی چاکران مخصوص درپشت سراپرده نزاع کرده بودند. آقامحمدخان سوگند یاد کرد که بامدادان ایشانرا بکشد آنان نیز پیشدستی کردماورا کشتند وصندوقچهٔ جواهررا برداشته فرار کردند . قاتل آقامحمدخان راصادقخان فراش خلوت نوشته‌اند . آقامحمدخان مردی قوی دل وضعیف البنیه بود ۶۳ سال زندگی کرد مدت پادشاهی وی اززمان مرگ کریمخان زند ۱۸ سال و ۱۰ ماه بود . مؤرخان برای وی سه صفت نوشته‌اند : قدرت، خست، کینه‌توزی. حاج ابراهیم وزیرش میگفت: آقامحمدخان هیچگاه نمی گذاشت اندیشه‌اش بشمشیر بکشد . آوردن استخوان کریمخان ودفن کردن آنرا در معبرخلوت کریمخانی درتهران ازفجایع اعمال اوست . نقل است که ناصرالدین‌شاه برسر گور آقامحمدخان درنجف رفته سرپایی بگور او زده و گفت اگر آنشب زبان خود را نگـاهداشته بودی چه میشد .

شعر:

پادشاهی کوروادارد ستم برزیردست — دوستدارش روزسختی دشمن زورآورست

بارعیت صلح کن واز جنگ خصم ایمن نشین — زآنکه شاهنشاه عادل رارعیت لشکراست

۷۵۲ ونیز مخبرالسلطنه ازجدش آقااسماعیل صندوقدار آقامحمدخان

من النوادر سه داستان نقل کرده:

یکم ـ وقتی آقامحمدخان چهارتن ازرجال درباررانشانده بود که مروارید جورکنند در این اثنا لازم میشود بیرون برود چون برمی گردد گمان می کند که چهار مروارید فرداعلی را برداشته وبدل بجایش گذاشته اندبمادر فتحعلی‌خان چیزی می گوید : می پرسد چه گفتی میگویدهیچ، اگر برومی آوردم می بایست هرچهار راسیاست کنم و عوض ندارند .

دوم ـ آقامحمدخان صندوقچهٔ جواهرداشته است که هرشب آقااسماعیل روی رختخواب او می گذارده تاخان بخواب رود شبی مصاحبهٔ خان باصندوقچه بدرازامی کشدآقااسماعیل نگران می‌شود باترس ولرز ازکنار پردهٔ نگاه می کند می‌بیند جواهر پیاده است و خان روی لحاف ریخته وصورت خودرا بآنها میمالد .

سوم ـ وقتی درشکارگاه روی ناخوش خان بالامی آید مردمش دوری می جویندخان پیاده‌شده اسبرا رها کرده برسنگی می نشیندمستمندی ازاهل مازندران درمیرسد پاافزار و پاکش میخواهد خانرا شاره باسب می کند مردزاری میکند که این مرا زیاداست تاسه نوبت بیچاره میرود لجام اسبرا بگیرد خان برخاسته هردو گوش اورا بریده بکفدست

اومی گزارد که این پا کش. این هم پا افزار. **شعر** :

گر گان فضائلی و گر دریائی — بی راحت خلق باد می پیمائی
گر با همه عیبها کریم آسائی — عیبت هنر است و زشتیت زیبائی

۷۵۳ چنانکه گذشت آقامحمدخان آهنك تاختن بگرجستان کرد و

من الوقایع نقشه‌اش این بود که راه را بلشکریان روس به‌بندد که بیاری گرجیان نروند. پس از فتح کرمان دستور داد که سپاه در بهار، اطراف تهران فراهم شوند و چون جمع شدند شصت هزار بودند پنجاه وسه روز پس از نوروز از تهران بگرجستان راند و تا آن زمان کسی نمی‌دانست بکجا خواهد رفت. سپاه را سه بخش کرد . بخشی را ازسمت راست بمغان و شروان داغستان فرستاد و بخشی دیگررا سمت چپ بایروان پای‌تخت ارمنستان و خوددر میان ایشان راه قلعهٔ شوشی‌را گرفت که از دژهای استوار قراباغ بود .

لشکریانی که بمشرق رفته بودند از کرانهٔ دریای خزر گذشتند وامرای آن اطراف یاتسلیم شدند یاشکست خوردند . اما سران ایروان وشوشی بهراکلیوس تأسی کرده و مقاومت کردند . چون هراکلیوس رادعوت کردند که نزد آقامحمدخان برود گفت من جز ملکهٔ روس فرمانبردار کسی نیستم . چون لشکریان آقامحمدخان بیشتر سواره بودند فتح ایروان وشوشی‌راصلاح ندید وتنها باظهار اطاعت سر کردگان آنجا بسنده کرده و کسانی رابمراقبت ایشان گماشت .

پس از آن دستور داد سپاه او که درسمت چپ بودند در گنجه باو به‌پیوندند و با آنکه سپاه وی در راه پراکنده شده بودند باز چهل هزار سپاه با خود داشت و بتفلیس تاخت . هراکلیوس باسپاه خود که چهاریك سپاه آقامحمدخان بود نبردی سخت کرد اماشکست خورد و بکوهستان گریخت. خان قاجار تفلیس راگرفت گویند کشته شدگان از مردم تفلیس پانزده هزار بودند وبنابرقول دیگر بیست وپنجهزار **شعر** :

اگر ممالك روی زمین بدست آری — وز آسمان بربائی کلاه جبـاری
وگر خزائن قارون وملك جم داری — نیرزد آنکه وجودی زخود بیازاری

۷۵۴ بآقامحمدخان خبر رسید که کاترین دوم روس در گذشته وپاول

من الحوادث پسر بطر بجای او نشسته است وچون این خبر بسپاه روس که در قفقاز بوده اند رسیده ، شروان و در بند را تخلیه کرده ورفته‌اند . و در همین زمان آقامحمدخان تدارك رفتن بقفقاز رامی‌دید . پیش از مرك کاترین نقل است شبی که هوا بسیار سرد بود در کنار آتش نشسته وبا انبری آتشها را پس وپیش میکرد وتمام شب را

درین حال بود وچون روز شد باخشم تمام انبررا درمیان منقل کوفت چنانکه آتشها در اطاق پراکنده شد و گفت : « ای‌خدای قهار یااورا بکش یامرا ازمیان‌بردار» چند روز بعد خبرمرگ کاترین را باو رسانیدند . **شعر :**

راغب دنیا مشو که هیچ نیرزد هردوجهان‌پیش‌چشم‌همت عالی

۷۵۵ **من الوقایع** آقامحمدخان ماه ذیقعدهٔ سال ۱۲۱۲ هجری در تهران سپاه را فراهم کردوازراه‌اردبیل‌بکناررودارس‌رسیدوآنجارا لشکرگاه ساخت وده‌هزار سوار بگرفتن قلعهٔ پناه‌آباد فرستاد ۰ ابراهیم خلیل‌خان باد دیگرپل را شکسته‌بود . بااین‌همه ازآب گذشتند چنانکه کشتی‌هایی که‌سپاهش را می‌بردند شکست وبرخی ازآنها غرق شد . ابراهیم خلیل‌خان باز هراسان‌شد وبی‌درنگ خانوادهٔ خود را برداشت وبشکی وسرزمین لگزیها رفت آقامحمدخان پناه‌آباد راگرفت وآنجارا غارت کرد . سه‌تن ازچاکران وی که باو خیانت کرده بودند خان ایشان را تهدید کرده بود که فردا روزآدینه‌آنهارا بکشد.چون‌شب‌آدینه‌کسی‌را نمی کشت در همان‌شب که بیست ویکم ماه ذیحجه ۱۲۱۲ بوددوتن ازایشان به‌بستراونزدیك شدند ونزدیك بامداد بادشنه اورا کشتند وصندوقچهٔ جواهر وبازوبند های جواهرنشان وشمشیرمرصع والماس دریای نور وتاج ماهرا که همیشه‌همراه اوبود برداشتند وبصادق‌خان شقاقی پناه‌بردند . یکی از چاکرانش که روز چنین‌دیده‌بود این شعر رامیخواند ، **مصراع :**

بدتر از شمر ویزید سر نحست که برید

تفصیل این‌اجمال آنکه سه‌روز پیش ازآنکه بشوش برسد میان صادق خان گرجی پیشخدمت وخداداد نام‌فراش برسرپولی نزاع درگرفت . صادق‌خان چندروز پیش هم بر مسندآقامحمدخان‌آب ریخته بود واورا خشمناك‌کرده وچون این دوتن باهم‌نزاع کردند بانگشان برخاست‌آقامحمدخان‌رابیشترخشم گرفت وفرمان دادهردورابکشتند . صادق‌خان شقاقی که‌ازسرکردگان‌معروف سپاه بود شفاعت کرد خان نپذیرفت‌و گفت چون شب‌آدینه است فرداآنها رابکشند . اما برخی از خواص آقامحمدخان نقل کرده اند دراین هنگام اختلال حواسی دروی پدید آمده و گرفتار جنونی شده بود وکارهای دیوانه‌وار میکرد واز آنجمله این‌کار بود .

۷۵۶ **من‌الاتفاق** اهل تواریخ نادرشاه ومحمدخان رادرجهانگیری وسفاکی‌قرین یکدیگر دانسته‌اند مثلا نادرشاه از۱۱٤٤ بنای تاخت وتاز رادر جهان گذاشت وچهار سال بعد در ۱۳رمضان ۱۱٤۸ در صحرای مغان یاران خود را گرد آورده بوسائلی که پیش ازوقت برانگیخته‌بود آنها راواداشت باوپیشنهاد پادشاهی‌ایران

بکنند . درشب دوازدهم جمادی الثانیه که گرفتار جنون خطرناکی بود در لشکرگاه فتح آباد (نزدیك خبوشان قوچان) در شمال شرقی ایران بدست سرکردگان قاجار و افشار کشته شد .

آقامحمدخان ۴۹سال پس‌ازاوتاخت وتاز آغاز کردو۱۷سال پس از آن در۶۲سال پس از تاج گذاری نادر بهمان‌گونه وسیله برانگیخت که یارانش سلطنت ایران رااباو پیشنهاد کنند . دوسال پس‌ازآن واقعه و۵۲ سال پس‌ازکشته شدن نادردرنزدیکی شهر شوشی در شمال غربی‌ایران‌ونزدیك همانجایی که نادرتاج برسر گذاشته بود هنگامی که گرفتار جنون شده بود بدست چاکران خود کشته شد ونادرشاه در بیست و هشتم محرم ۱۱۰۰ بجهان آمد و هنگام قتلش شست سال و چهار ماه و ۱۲ روز زندگی کرد . آقامحمدخان در ۱۱۵۵ بجهان آمده وچون کشته شد نزدیك شست وسه‌سال داشت .

شعر :

فرمان‌بر خدای ونگهبان خلق‌شد — این‌هردو قرن‌اگربگرفتی‌سکندری
عمری که میرود بهمه‌حال جهدکن — تا در رضای ایزد بیچون بسر بری

۷۵۷ آقامحمدخان بجز خشنودی سپاه‌خودکه ازمردم چادرنشین‌ایران

من‌الخصائل بودند درآسایش طبقات‌دیگر مردم کوششی نداشت . تابشاهی نرسیده بود بادشمنان خود مدارا می‌نمود.بازیردستان خودبدرفتاری میکرد تنهاباحاج‌ـ ابراهیم شیرازی سازگاربود وبیشتر کارگزاران خودرا جریمه میکرد ویکی رابدیگری می‌فروخت وکسی‌را در برابر پولی که داده‌بود بردارایی وزندگی دیگری چیره می کرد پیش ازآنکه حاج‌ابراهیم را بوزارت برگزینند درزمانی که میرزا شفیع‌مازندرانی که بعد صدراعظم شد در دستگاه وی بود خواست پولی از میرزاشفیع‌بستاند. یکی‌از چاکران حاج ابراهیم درمجلس عام شال‌راکه نشانهٔ منصب اوبود از کمر میرزا شفیع بازکرد و بگردن وی انداخت که نشانهٔ‌سرشکستگی بود وبدین‌گونه اورا بخانهٔ حاج‌ابراهیم‌کشید. حاج ابراهیم چون مردزرنگی‌بود بخوشرویی بااورفتار کرد وباو گفت که این‌کاربدست آقامحمدخان شده است . سرانجام چون میرزا شفیع هرچه کوشید نتوانست آن پول‌را که آقامحمدخان خواسته به‌پردازد حاج‌ابراهیم بازماندهٔ آن را از خود داد ومیرزاشفیع رها شد ودوباره بکار گماشت .

شعر :

زرطلبان را نبود غیر رنج — مور خور و مار ببالای گنج

باایل قاجار که وی را بپادشاهی رسانده بودند نابکاری‌کرد وسران دولو راکه بیش از همه خدمت گذارش بودند واداشت که خانوادهٔ خودرا به‌تهران بیاورند وسپاهی

که فرمانبردار ایشان بودند در نواحی دیگر ایران پراکنده کرد وبدین گونه نیروی ایشان راازمیان برد . برخی رسوم وآداب که آن زمان شایع بودازمیان برداشت یکی آنکه هرگاه به‌تهران برمیگشت بمردم شهر اجازه نمی‌داد چنانکه پیش از او معمول بود ازاو پیش بازکنند ونیز دستورداد که فتح نامها وفرمانهای دولتی رابا انشاء مغلق منویسند. درهمهٔ کارها حق رابکسی می‌داد که بیشتر باو پول برساند . بعامهٔ‌مردم ایران‌و طبقهٔ سوم مردم اعتنایی نمی کرد . حاج ابراهیم‌نقل کرده: که وقتی‌دوتن ازمردم‌طبقهٔ سوم که توانگر شده‌بودند می‌خواستند محلی رااجاره کنند واین کارخواهان‌بسیارداشت‌این‌دو تن بیشترمی‌دادند وچون‌می‌دانستم‌آقامحمدخان بحرصی که بپول دارد خشنود خواهد شد . چون ایشان را دید واسم ورسم هردورا پرسید گفت من با این‌مردم سروکاری ندارم گفتم بایدبمبلغی که میدهند توجه شود گفت من از این مبلغ میگذرم و این گونه مردم‌نباید پیش من بیایند.

شعر :

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ور بمیرد گرسنگی درغار

آقامحمدخان همهٔ امیدواریش درپادشاهی به سپاهیانش بوداز‌اینرو حتی در موقعی که‌درجنگ نبود باایشان نشست وبرخاست میکرد‌با‌بشکار می‌رفت وپیوسته باآنان به‌زمین می‌نشست وهم‌خوراک می‌شد وهمان جامهٔ سادهٔ‌ایشان رامی‌پوشید وتنهادرروزهای‌عیدجامهٔ گران می‌پوشید . درروزگارش کشور بسیارامن‌شده‌بود وبرسرکشان هیچ‌رحمت‌نمیکرد بعدازکشته شدن آقامحمدخان درشوش صادقخان شقاقی سپاه خود را بآذربایجان برد و سرداران دیگر نیز همین کاررا کردند‌حاج ابراهیم صدراعظم بازماندگان سپاه را بیاری ولیعهد که‌فتحعلی‌شاه باشد خواند .

۵۵۸ بعد ازدرگذشتن آقامحمدخان‌حاج ابراهیم شیرازی صدراعظم

من الوقایع آقامحمدخان فتحعلی‌شاه راکه نام سابقش باباخان بودبه‌تهران آورده روز شنبه ۲۱ذیحجه بسال ۱۲۱۲ به‌تخت شاهی می‌نشاند . جزصادقخان حریفی‌در میدان برای ادعای پادشاهی نبودازشوش‌رو‌به‌تهران‌آورد امان‌یافت ودرزندان‌ازگرسنگی درگذشت آنچه مانده‌بود ازغنائم هندوستان تخت‌طاووس وجزآن درتهران جمع شد . از آغاز پادشاهی فتحعلی‌شاه دولت ایران روابط سیاسی با دول اروپا پیدا کرد در سال ۱۲۱۵جان‌ملکم‌مؤلف تاریخ‌ایران‌ازطرف کمپانی‌هند باهدایا بایران‌آمد.سه مقصودداشت

یکم-آنکه ازتاخت وتاز افغان بهندوستان پیش گیری‌شود.

دوم-انصراف ایران ازنقشهٔ فرانسه که راه‌بهندوستان‌میجست.

سوم-استقرار رابطهٔ تجاری باهند . نقل است سرجان ملکم روزی هزار تومان به فتحعلی شاه می داد این کار چشمها را گرفت حاج ابراهیم خان که از اوضاع اروپای آن وقت آگاهی نداشت می بایست با سرجان ملکم کهنه کار طرف استقرار عهد نامه شود .

مصراع: یارب چکند هیچمدان باهمدانی.

در این اثنا و زمان خان افغانستان خلع شد و محمود بر سر کار آمده فصل اول عهدنامه ازمیان رفت . فتحعلی شاه قول داده بود که باافغان صلح نکند مگر دست از هند بکشند ملکم قول داده بود که ابزارجنگی برساند ضمناً معهود بود که ازفرانسه کسی را بایران راه ندهند این همه توقعات برای آن بود که جان ملکم روزی هزار تومان آن وقت را به فتحعلی شاه میداد جان ملکم بعد از یکسال ازراه بغداد مراجعت کرد. حاج خلیل خان بسفارت ازطرف ایران به بمبئی هندرفت و بدست چاکران خود بسال ۱۲۱۷ هجری کشته شد امان از سیاست که انسان گاهی بدست کسان خود کشته می شود. سه سال بعد از آن میرزا نبی خان قزوینی یکی از منسوبان او بجای خلیل خان منصوب شد. فرمانفرمای هند بلندن رفته بود درشام و مصر انگلیس برفرانسه چیره شده کسی بسفیر ایران وقعی نگزارد و با خفت مراجعت کرد.

نفوذ حاج ابراهیم خان شیرازی صدراعظم فتحعلی شاه و کسان او نگرانی برای پادشاه فراهم کرده بود ازاینرو بسال ۱۲۱۸ هجری بدست پیشکار محرمش نامه به شهرستانها ساختند چشمش را نمك کریمخان کور کرد زبانش را بریدند سپس بقتلش رسانیدند کسانش را نیز از پی او فرستادند و اموالش را دولت ضبط کرد . **شعر :**

چنین که هست نماند قرار دولت و ملك — که هر شبی را بی اختلاف روزی هست
چو دست دست تو باشد دراز چندان کن — که دست دست تو باشد اگر بگردد دست

بعد ازحاج میرزا ابراهیم ، میرزا شفیع بار فروشی صدراعظم فتحعلی شاه شد .

خورشید کلاه پادشاه روس بسال ۱۲۱۲ هجری در گذشت دولت روس درقفقاز تجاوز میکرد در ۱۲۱۸ زیر نسانف معروف بــه ایشپخدر کــوس اقتــدار در قفقاز فــرو کوفت عباس میرزا ولیعهد که حکومت آذربایجان درسال ۱۲۱۹ هجری داشت متوجه ایروان شد پس ازنبردی چند بی نتیجه معاودت کرد. زیرنانف درمحاصرهٔ باکو کشته شد . در سال ۱۲۲۱ هجری چند کشتی روس بدسیسهٔ مصطفی خان طالش بلنکران آمدو بانزلی (پهلوی) تجاوز کردند مردم گیلان تن بمذلت ندادند بکشتیها نشسته برگشتند . جنك فرانسه وروس در گرفت ژنرال گاردان رافرانسه بایران فرستاد از طرف ناپلئون نوید حمایت داد چندنفر صاحب منصب همراه داشت که سپاه ایرانرا تعلیمات دهند. درلندن وهند نگرانی شدید پیدا

شد ازآنروز ایران بخود روز پیروزی ندید . روس وانگلیس اهمیت ایران‌را شناختندایشان بی‌سیاست گرفتند،ایرانیان‌دنبال غفلت‌رفتند . سرجان‌ملکم‌سفیر انگلیس به‌بوشهر بازگشت راهش ندادند معرك شد که یك‌دسته قشون از هند بجزیرهٔ خارك بیاید صبرمی‌بایست‌چه سرهرفردجلس ازلندن بسفارت‌می‌آمد وبیوشهر رسیده بود بسال ۱۲۲۳هجری . دراین اثنا روس وفرانسه صلح کردندنقشه‌هانقش برآب‌شد ژنرال گاردان راه‌پاریس پیش گرفت سرهرفردواردتهران‌شد واولیای دولت سنك‌روی‌یخ . میرزاشفیع صدراعظم تنظیم‌عهدنامه کرد. درسریك‌فصل مناقشه پیش‌آمد. میرزاشفیع‌زبان بدشنام گشود سر هرفرد با لگد چراغها راخاموش کرده بمنزل خودرفت .

۷۵۹ **من الحوادث** ناپلئون‌بناپارت‌سردارمعروف فرانسوی که درنتیجهٔ کشورستانی های شگرف در ۱۸۰۴ میلادی مطابق ۱۲۱۹ هجری به تخت امپراطوری‌فرانسه نشست اندیشهٔ بسیار جسورانه داشت که ازراه ایران بهندوستان بتازد. خبر تاخت و تاز آقامحمدخان بگرجستان وتسخیر تفلیس و قتل‌عام وحریق آنجا بگوش اورسیده‌بود گمان‌میکردجانشین آقامحمدخان‌نیزمانند اودرمیدانهای‌جنك کامیاب‌خواهدشد.

شعر :

گیرم که‌مار چوبه کنددرغ بشکل‌مار کوزهربهردشمن‌و کومهره بهردوست

درزمانی که ناپلئون درصددشد ازایران درپیشرفت این‌نقشهٔ جسورانه یاری بخواهد فتحعلی‌شاه مشغول جنك اول باروس بود که از۱۸۰۳ میلادی مطابق ۱۲۱۸ هجری تا ۸ شوال ۱۲۲۸ ه ۱۲ اکتبر۱۸۱۳ بیش از ده سال دوام‌داشت . در نخستین‌کار این جنك که فتحعلی‌شاه ناتوانی خودرادربرابرالکساندراول تزارروس‌حس کرد. چون خبرجهانگیری ناپلئون اول‌واختلاف اوباتزارروس‌بوی رسیده‌بود درصددشد ازناپلئون برای جنك‌باروس یاری بخواهد . بهمین مقصوددر سال ۱۲۱۹ه نامه‌ای بانشانی پرازکنایه واستعارهٔ‌معمول آنزمان بناپلئون‌نوشت‌وازوخواست دربهار آینده که وی‌بجنك روس خواهد رفت‌ناپلئون نیز ازسوی خود بروس بتازد تاهردوروس راتأدیب‌کرده باشند .

این‌نامه که بناپلئون رسید وی را در اندیشهٔ حمله بهندوستان یاری‌کرد نخست آمده ژوبر راکه خاورشناس‌جوانی بود ازراه ترکیه بایران فرستاد سپس آژودان ژنرال رومیورا درپس اوفرستاد ژوبر درخاك ترکیه گرفتارشد رومیو زودتر بایران‌آمد ونامه ای ازناپلئون برای فتحعلی‌شاه آورد که در۳۰مارس ۱۸۰۵ سلخ ذیعقدهٔ ۱۲۱۹هازپاریس نوشته شده‌بود ژوبرنیز چون بایران رسید نامهٔ‌دیگری ازناپلئون بتاریخ ۱۶ فوریهٔ ۱۸۰۵

مطابق ١٦ ذیقعده ۱۲۱۹ همراه داشت. فتحعلی شاه در رمضان ۱۲۱۸ وارد جنك باروس شد. انگلیس که تازه بسط منافع خود در هندوستان آغاز کرده بود در ایران نیز تازه رخنه میکرد ناچار بود که پیشرفت روس و فرانسه را در ایران مانع شود تا مبادا فرانسه بهندوستان دست یابد ازاینرو انگلیس سالهای ۱۲۱۵ هجری قبل از این پیش آمدها صلاح دید که ایران را بخود جلب کند سرجان ملکم سفیر انگلیس مبالغ گزافی پیشکش ورشوه بفتحعلی شاه ودرباریانش داد وبیش از دو ملیون روپیه در آن سفر خرج کرد تا از فتحعلی شاه قول گرفت که در افغانستان برخلاف منافع انگلیس قدم برندارد اما سه سال بعد ایران وارد جنك باروس شد ناگزیر از فرانسه یاری خواست. رومیو سفیر ناپلئون باهدایا به تهران وارد شد ومقبول نظر دربار گردید اما پس از چند روز در تهران ناگهان درگذشت سبب مردنش معلوم نشد شاید بدسیسهٔ کسانی که بودن اورا در تهران خلاف مصلحت خود میدانسته‌اند مسموم شده باشد. ژوبر سفیر دیگر ناپلئون از راه آذربایجان وارد تهران شد در ١٤ شوال ۱۲۲۰ ه ۵ ژوئیه ۱۸۰٦ درچمن سلطانیه بخدمت فتحعلی شاه رسید. شاه، میرزا محمدرضاخان حکمران قزوین را مأمور کرد که با ژوبر بفرانسه برود وی در ۲۵ صفر ۱۳۲۲ ه ٤ مه ۱۸۰۷ در اردوگاه نظامی فین کن اشتاین در خاك لهستان هنگامی که ناپلئون مشغول جنك باپروس بود هدایای شاه ونامهٔ اورا بناپلئون رسانید ودرمیان فرانسه وایران عهدنامهٔ بامضا رسید.

صورت عهدنامه :

اعلیحضرت امپراطور فرانسویان پادشاه ایتالیا و اعلیحضرت پادشاه ایران برای استحکام روابط دوستانه وعقد معاهدهٔ اتحاد این کسان را مأمور می کنند.

اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا آقای هوك برنا ماره وزیر مشاور ودارای حمایل لژیون دونور ونشان سنت اوبر از کشور باویر ونشان خدمت گزاری از کشور باد. پادشاه ایران جناب میرزا محمدرضاخان سفیر فوق العاده وبیگلربیگی قزوین و پیشکار شاهزاده محمد علی میرزا. ایشان پس از آراء و مبادلهٔ اعتبار نامهسای خود درین موافقت کردند :

مادهٔ اول ــ در میان اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا واعلیحضرت پادشاه ایران صلح ودوستی و اتحاد همیشگی برقرار خواهد بود.

مادهٔ دوم ــ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا استقلال کشور کنونی اعلیحضرت پادشاه ایران را حمایت میکنند.

مادهٔ سوم ــ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا گرجستان را حقاً از

آن اعلیحضرت پادشاه ایران میداند .

مادهٔ چهارم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا بعهده میگیرد همهٔ کوشش خود را بکاربرد تاروسها گرجستان وخاک ایران راترک کنند وبرای رسیدن باین نتیجه در عهد نامهٔ صلح خواهد کوشید. تخلیهٔ این نواحی همیشه جزو سیاست و نظرات او خواهد بود .

مادهٔ پنجم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا سفیر فوق‌العاده وچند منشی سفارتخانه در دربار ایران خواهد داشت .

مادهٔ ششم ـ چون اعلیحضرت پادشاه ایران خواستارست پیاده نظام وتوپخانه و استحکامات نظامی خودرا بنابرروش اروپایی اصلاح کند اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا تعهد میکند توپهای صحرایی و تفنگها و سرنیزه‌هایی راکه اعلیحضرت پادشاه ایران لازم دارد برای‌اوفراهم کند و بهای این اسلحه برابرارزش آنها در اروپا خواهدبود .

مادهٔ هفتم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا تعهد میکند بهر اندازه افسر توپخانه ومهندس و پیاده نظام که اعلیحضرت پادشاه ایران آنها را برای استحکام دژها وایجاد توپخانه وپیاده نظام‌ایران بنابرروش فنی نظام اروپایی‌لازم داشته باشد دراختیارش بگذارد .

مادهٔ هشتم ـ اعلیحضرت پادشاه‌ایران هم ازسوی خود تعهد میکند که همهٔروابط سیاسی وتجاری‌خودرا باانگلستان قطع کند وفوراً بآن دولت اعلان جنگ بدهد وازهمان دم باآن خصمانه رفتار کند . بنابراین اعلیحضرت پادشاه ایران متعهدست وزیر مختاری راکه به‌بمبئی فرستاده بخواهد وکنسولهاونمایندگان وکارگزاران دیگر کمپانی‌انگلیس راازایران وبندرهای خلیج‌فارس فوراً ازآنجا بیرون کند وهمهٔ کالاهای انگلیسی را ضبط کند ودرقطع هرگونه رابطه با انگلیسها چه درخشکی وچه دردریا بولایات خود حکم اکید بدهد وازپذیرفتن هروزیر مختاریا سفیر یاکارگزاری که درضمن جنگ ازآن‌دولت بیاید خودداری کند .

مادهٔ نهم ـ درهرجنگی که انگلستان وروسیه‌درآن دربرابر فرانسه وایران‌اتحاد کنند فرانسه وایران‌نیزبهمان گونه دربرابر آن دودولت‌اتحادخواهندکرد وهمین که‌یکی ازمتعاهدین که درتهدید یاحمله قرارگرفته باشد رسماً بدیگری اطلاع دهدمتحداً دربرابر دشمن مشترک جنگ خواهند کرد و از آن‌پس دربارهٔ هرگونه روابط سیاسی‌وتجارتی‌به اول‌مادهٔ پیش رفتارخواهد شد .

مادهٔ دهم ـ اعلیحضرت پادشاه ایران همهٔ نفوذ خودرا بکارخواهد بردتاافغانان ودیگر اهالی قندهار راباارتش خود،دربرابر انگلستان متحد کندوپس ازآنکه بدان نواحی راه یافت لشکری بمتصرفات انگلستان در هندوستان بفرستد.

مادهٔ یازدهم ـ چنانکه ازنیروی دریائی فرانسه یك دسته کشتی بخلیج فارس و بندرهای اعلیحضرت پادشاه ایران برسد اعلیحضرت پادشاه ایران همهٔ وسائل وتسهیلاتی را که لازم باشد فراهم خواهد کرد.

مادهٔ دوازدهم ـ اگر اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا اراده کند که برای حمله بمتصرفات انگلستان درهند ارتشی ازراه خشکی بفرستد اعلیحضرت پادشاه ایران همانگونه که متحد صمیمی وبا وفای اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیاست بآنها راه خواهد داد که ازکشورش بگذرند. اگر این کار عملی شود دودولت پیشاپیش، قرارمخصوص خواهند گذاشت وراهی راکه ارتش بایددرپیش بگیردو لوازم ووسائل نقلیه که لازم شود ویاوری را که اعلیحضرت پادشاه ایران می‌تواننددراین راه بکند درآن معین خواهند کرد.

مادهٔ سیزدهم ـ هرچه ازلوازم و تدارکات درایران بلشکریان بـری و نیروی دریایی داده شود بنابر مدلول موادديگر این عهدنامه بهایی که در کشور بمردم کشور داده‌میشود بحساب خواهدآمد.

مادهٔ چهاردهم ـ مقررات مادهٔ دوازدهم که در بالا ذکر شده تنها شامل‌حال فرانسه است بنابراین، این حقوق نباید باعقد عهدنامهای دیگر بانگلستان یا روسیه واگذار شود.

مادهٔ پانزدهم ـ برای بهره‌جویی هر دو طرف یك عهدنامهٔ تجارتی هم درتهران بسته خواهد شد.

مادهٔ شانزدهم ـ این‌عهدنامه تاچهارماه دیگر ازتاریخ‌امروز درتهران نیزامضاء خواهدشد وبتصویب خواهد رسید.

درلشکرگاه امپراطوری در فینکن اشتاین‌در٤مه ۱۸۰۷ (۲۵ صفر ۱۲۲۲) منعقد شد وبامضارسید. امضای هوك ب. ماره امضای سفیر ایران وزیر روابط خارجی ش. م. تالران، پرنس‌دوبنوان.

ظاهراً این‌عهدنامه آشوبی درمحافل اروپا مخصوصاً در دربار روس و انگلیس که این عهدنامه بزیان‌آنان بسته‌شده بود افکند. ازتهورفکری وبلندپروازی‌مخصوص‌ناپلئون عجیب نیست که چنین‌عهدنامه‌ای رادرنظر گرفته باشد وجای‌شگفت است که فتحعلی‌شاه

حاضر شد در همسایگی روس بافرانسه ای که در آن سوی جهان واقع شده بود وراهی بایران نداشت چنین قراری بگذارد و بازپس گرفتن گرجستان و نواحی دیگر ازروس را بعهده بگیرد .

شعر:

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد

۷۶۰ من الوقایع ناپلئون سفیری بایران فرستاد که در ضمن ،ریاست هیأت نظامی را فرانسه رانیزداشته وآن کس ژنرال کلودماتیو کنت دو گاردان بود این ژنرال چهل ویکساله در ۱۱ ژوییه ۱۷٦٦ درمارسی بندرمعروف جنوب فرانسه بجهان آمده بود در ۳۰ ژانویه ۱۸۱۸ یعنی نه سال پس از بازگشت ازایران در لنسل در ناحیهٔ باسزالپ فرانسه در گذشت وی پیش ازانقلاب فرانسه درسواره نظام منصب سروانی داشت واز ۱۷۹۲ ببعد درنتیجهٔ دلاوریهایش زودتر ازآنچه می بایست ترقی کرد تااینکه ژنرال مورو سردار معروف فرانسوی در ۱۷۹۹ اورامنصب سرتیپی داد ودر ۱۷۰٤ فرماندهٔ پاسبانان شخصی ودر ۱۸۰۵ آجودان ناپلئون شد . در ۱۸۰۷ مأمور ایران شد پس ازبازگشت ازاین سفر در ۱۸۰۹ چون ازعهدهٔ کارمرجوعه بوی برنیامده بود ازنظر ناپلئون افتاد وپس ازچندی لقب کنتی گرفت وبیست وپنج هزارفرانك باوانعام دادند وچون در ۱۸۱۱ درمأموریت نظامی که در پرتغال باورجوع کرده بودند شکست خورده بازازنظر ناپلئون افتاد وباردیگر بکاربرگشت ودردورهٔ صدروزهٔ ناپلئون جزوافسران زیردستش بود.

۷۶۱ من المعاهدات در ۲۱ ژانویه ۱۸۰۸ مطابق با ۱۲ ذی القعده ۱۲۲۲ یعنی یکماه و ۱۷ روز پس ازورود گاردان به تهران قرار دادی درمیان وی و میرزاشفیع مازندرانی صدراعظم ایران بامضا رسیده که آقای احمد توکلی درضمن مقالهٔ خود بعنوان « یك فصل مهیج از تاریخ روابط سیاسی ایران وفرانسه» درشمارهٔ ۳۱ سال سوم اطلاعات ماهانه درمهرماه ۱۳۲۹ آنراچاپ کرده ومتن آن اینست :

بسم الله تعالی شأنه ـ چون قبل ازاین پادشاه جمجاه کیوان بارگاه ایران خواهان این مطلب گردیده بود که موازی بیست هزار تفنك سرنیزه دار بجهت سالدات ازجبه خانه حضرت امپراطور اعظم پادشاه ایطالیه بایران آورده شود امپراطور خواهش پادشاه والاجاه ایران راقبول نموده دراین وقت عالی جاه رفیع جایگاه عظمت وحشمت واجلال دستگاه آصف جاهی میرزاشفیع دستور معظم مکرم پادشاه سلیمان جایگاه دولت علیهٔ ایرانیه وعالیجاه معلی جایگاه جنرال گاردان خان ایلچی حضرت امپراطور از جانب دولت بهیهٔ فرانسه باهم نشسته این مطلب را قرارداد نمودند وازدوطرف قبول کردند که انشاالله بنابرخیرخواهی فیمابین دولتین علیتین باشد.

مطلب اول ـ موازی بیست هزار تفنك بجهت سالدات که وجه‌قیمت هریك از آنها یك‌تومان وپنجهزار دینار تبریزی بوده باشد بانضمام سر نیزهٔ غلافدار، سوزن ماشهٔ کار و پنجهزارقالب گلوله ودوهزاروپانصدگلوله کش وصدهزارسنك ازجانب دولت‌فرانسه بدولت علیهٔ عالیهٔ ایران تسلیم‌شود، بنابرخواهش سلطان ایران.

مطلب دوم ـ این بیست هزار تفنك را در کشتی های‌دولت فرانسه جا داده و از بحرعمان روانهٔ مملکت ایران نموده در بندر بوشهرهر گاه‌مانعی بهمرسد دربندرهای دیگر لنگراندازی کنند.

مطلب سیم ـ در وقت ورود کشتیهای فرانسه از جانب دولت علیهٔ ایران و از جانب سرکردگان کشتیها مباشر تعیین شود که به حامل تفنك ها رسید تحویل نمایند.

مطلب چهارم ـ درباب اداء قیمت تفنگها که‌مبلغ سی‌هزارتومان بحساب ایران وبحساب فرانسه موازی ششصد هزار فرانك میشود شرط و تعهد اینست که دروقت تسلیم تفنك ها وجه قیمت را بسرداران کشتیهای فرانسه بسپارند و هرگاه سرداران کشتیها درعوض قدری ازآن تنخواه، اجناس مأکولی مثل: آردیابرنج یاگاو یاگوسفند بخواهند بایشان بدهند وهرگاه نخواهند وجه بگیرند.

مطلب پنجم ـ باعلام شرعی تحریر شد بزبان ایرانی و زبان فرانسه که سواد آن اعلام در نزد مباشران هر دوطرف سپرده وسواد علیحده هم بدفتر سفارت فرانسه که دربای‌تخت ایران می‌باشد سپرده شودکه آنها حفظ نمایند.

مطلب ششم ـ پادشاه والاجاه کیوان بارگاه ایران‌خواهش کرده است‌که چندنفر اهل حرفه از قرار تفصیل از جانب دولت فرانسه روانهٔ ایران گردند: سازندهٔ‌مکری؟ و ماهوت، نقاش، باسمه چی کتاب، بلورساز وبلورتراش، میناساز وسازندهٔ پریوره؟ ومینای الوان، ساعت‌سازکه ساعت اندك بزرك بتواند بسازد، زرگر وکندن کار وجواهر تراش ونقاش زرگر، فنرساز وچخماق‌ساز وسایر اسباب آهن، چیت‌ساز، چینی‌ساز، نجار، سنك‌تراش، توپچی وعراده‌ساز، معدن جوی وکارکن معدن، عکس‌ساز وباروت ساز ومواجب آنها را هریك بفراخور صنعت وحرفهٔ ایشان از سرکارگردون اقتدار پادشاهی‌بناگذاری خواهد شد.

تحریرأفی شهر ذیقعده‌الحرام ۱۲۲۲ مطابق یکهزار ودویست وبیست ودو هجری مهر میرزاشفیع وامضای ژنرال‌گاردان. ظاهراً بیست‌هزار تفنك را فرانسه برای ایران

نه‌فرستاد چون دیده شده که عباس میرزای ولیعهد از پرنس مترنیخ صدراعظم اتریش ابزار جنگی خواسته بود .

۷۶۳ من اثر الخیانة سعید نفیسی درتاریخ ایران گوید :کارخانهٔ توپسازی که فابویه ازافسران فرانسوی هیأت‌نظامی ژنرال گاردان بدستورفتحعلی‌شاه دراصفهان دائر کرده بوددرآن هنگام اهمیت‌سیاسی ونظامی بسیارداشته . روسهاترسیده بودند درجنگهای‌آینده این‌توپها مانع پیشرفت ایشان شود وانگلیسها نیزمی ترسیده‌اند که ایران به تحریك وباری‌ناپلئون بهندوستان بتازد.از گزارشهای‌فابویه‌صریحا برمی آید که عبدالله خان نایب‌الحکومهٔ اصفهان پسر حاج‌محمد حسین خان امین الدولهٔ اصفهانی حکمران اصفهان؛ ووزیر مالیهٔ دربار فتحعلی‌شاه آلت دست انگلیسها بودند و پیوسته فابویهٔ فرانسوی بیچاره را درنزد فتحعلی‌شاه به‌بی کفایتی وبی‌لیاقتی نام می‌برده‌اند تا از ارباب خود انگلیسها کامیاب شوند . هنگامی که امین‌الدوله ازتهران باصفهان آمده‌بود فابویه ازدست‌پسر ش‌عبدالله سخت تظلم کرده‌بود که ماهانهٔ کارگران‌توپ‌خانه راثمیپردازد واسباب ساختمان‌توب را تلف میکند لطفی که امین‌الدوله بایشان کرد آن بود نوزده خربوزه‌بوی انعام داده .چون فابویه‌رسما امین‌الدوله راتهدید کرد کها گربکاروی‌نپردازد به فتحعلی‌شاه شخصاً شکایت خواهد کرد امین‌الدوله فی‌الجمله بکار بوی‌رسیدگی نموداو نیز توپهایی ساخته بدرخواست فتحعلی‌شاه به تهران فرستاد . **شعر** :

نه‌هر آدمی زاده از دد بهست — که ددزادمی زادهٔ بد بهست

بهست از دد انسان صاحب‌خرد — نه انسان که درمردم افتد چودد

۷۶۴ من المعاهدات سر انجام پس از جنگهایی که از ۱۲۱۸هجری تا ۱۲۲۸ میان ایران وروس واقع‌شد دربارتهران ازنادانی بانگلیس متوسل‌شد که میان روس وایران صلحی کند وعهدنامه ای که به‌عهدنامهٔ گلستان معروفست در میان ایران و روس در۲۹ شوال ۱۲۲۸ مطابق ۱۲اکتبر ۱۸۱۳ امضاء شد . نگارنده یازده فصل‌آنرا بطریق اختصار دراینجا ذکر میکنم :

فصل اول ـ بعدازاین‌امور جنك و دشمنی که تابحال در میان روس وایران بود بموجب این‌عهدنامه برای همیشگی متروك خواهد بود .

فصل دوم ـ بموجب گفتگوی طرفین هرموضع که الی قرارداد مصالحة‌الحالیه بوده است‌ازآن‌قرار باقی وتمامی الکای ولایات خوانین نشین که تاحال درتحت تصرف وضبط هريك ازدولتین بوده‌است کماکان درتحت‌ضبط واختیار ایشان بماند (آنکه گوید)

اگر چیزی ازخط طرفین بیرون رفته باشد معتمدان و مهندسان مأمورهٔ طرفین هر طرف موافق(استاتو کوئو پرزنتیوم)رضا خواهند داد.

فصل سوم ـ پادشاه ایران تمامی اولکا واراضی که در میانهٔ قفقازیه و سرحدات معینة الحالیه بوده ونیز آنچه ازاراضی دریائی قفقازیه الی کناردریای خزر متصلست مخصوص بممالك روس می‌دانند.

فصل چهارم ـ پادشاه ایران که هریك از فرزندان ایشان که بولیعهدی ایران تعیین می گردد هرگاه محتاج باعانت یاامداد ازروس باشند دریغ ننمایند تااز خارج کسی نتواند دخل وتصرف درکشور ایران نماید.

فصل پنجم ـ کشتی‌های دولت روس که برای معاملات برروی دریای خزرتردد می‌نمایند بدستور سابق مأذون خواهند بود که بسواحل وبنادرجنوب ایران عازم ونزدیك شوند و زمان طوفان وشکست کشتی ازایران اعانت دوستانه بآنها بشود.

فصل ششم ـ تمامی اسرایی که درجنگها گرفته شده‌اند یااینکه ازاهالی طرفین اسیرشده از کریستیان یاهرمذهب دیگر باشندمی باید الی‌وعدهٔ سه‌ماهه هلالی بعدازتصدیق وحق گذاردن‌دراین عهدنامه ازطرفین‌مرخص وورد گردیده.

فصل هفتم ـ بدستورسابق وکلایی که از دولتین بخصوص حمایت ارباب‌معاملات دربلاد مناسبهٔ طرفین تعیین گردیده زیاده ازده‌نفر عمله نخواهند داشت.

فصل هشتم ـ آمد وشد قوافل ازروس بایران یا ایران بروس اذن داده می‌شود که از دولت خود یا از سرحدات تذکره یا کاغذ راه در دست داشته باشند از راه دریا. یاخشکی‌مانعی‌نخواهدبود

فصل نهم ـ باج وگمرك اموال تجارروسی که به‌بندرهاوبلاد ایران می‌آورند از یك تومان مبلغ یانصد دیناردر یك بلده گرفته ازآنجا با اموال مزبوره بهر ولایت‌ایران که بروند چیزی مطالبه نکرده.

فصل دهم ـ برذمهٔ امنای گمرك ومستأجرین لازمست که ملاحظه نمایند تاممطلی و تأخیر در کارخانجات ارباب معاملات وقوع نیافته باج خزانه را از بایع یا از مبیع یااز مشتری هرنوع حاصل وبازیافت دارند.

فصل یازدهم ـ بعداز تصدیق وخط گذاردن‌دراین شروط نامه بوکلای مختار روس وایران بلاتأخیر باطراف جانبین اعلام می‌نمایندترك دشمنی بهرجا ارسال دارند.

تحریرأفی‌معسکرروس وررودخانهٔ زیوه من محال گلستان متعلق بولایات قراباغ بتاریخ ۲۹شوال سال ۱۲۲۸ هجری مطابق ۱۲اکتبرسال ۱۸۱۳میلادی‌تحریر یافت.

این صلح میان ایران وروس بیش ازسیزده‌سال دوام نکرد . گویا محرك فساد دراین‌میان انگلیسها بودند .

۷۶۴ عهدنامه‌ایکه‌حاج‌ابراهیم‌شیرازی‌صدراعظم فتحعلی‌شاه‌باجان‌ملکم

ایضاً انگلیسی بسته بود صورت آن اینست : **الحمدلله الذی قال یا ایهاالذین آمنوا اوفوابا لعقود ولاتنقضواالایمان بعدتوکیدها .**

یکم ـ آنکه صورت ممتاز اتحاد کامل ودوستی و یگانگی که درآینهٔ جاویدانی نقش بسته است همیشه‌ثابت وبرقرار باشد .

دوم ـ هرگاه پادشاه افغانستان قصد کند که بممالك هندوستان حمله بیردازممالك اعلیحضرت پادشاه ایران یکدسته قشون دلیر بدفع اومأمور شود .

سوم ـ هرگاه پادشاه افغان باب صلح ودوستی را با پادشاه جمشید اقتدارمفتوح سازد باید بدواً تعهدنماید که‌بممالك هندوستان حمله‌نبرد .

چهارم ـ هرگاه یکی از سلاطین افغان یا فرانسه با دولت ایران شروع بجنك نماید پادشاه انگلیس‌بایدبقدرکفاف‌اسلحه‌ومایحتاج جنك‌دراقرب‌زمان بیکی‌از بندرهای فارس بفرستد .

پنجم ـ هرگاه دولت فرانسه بخواهد یکی از جزایر خلیج فارس را متصرف شود قشون ایران بامددقشون انگلیس ایشان را از آن جزیره بیرون کندواگر ازفرانسه تقاضا شود که محلی برای‌توقف بآنهاداده شوددولت‌ایران قبول‌نکند . بتاریخ ماه‌جدی ۱۲۱۶ (ژانویه ۱۸۰۱)

۷۶۵ عهدنامهٔ تهران درتکمیل‌عهدنامهٔ مجمل که بین میرزامحمدشفیع

ایضاً صدراعظم وحاج محمدحسین خان مستوفی‌الممالك وسرحرفرد جنس بسته شده‌بود (۱۲۲٤هـ) بعدها درسال۱۲۲۷ هجری باتفاق سرگوراوزلی تغییراتی داده شد هنری‌الیس برای انجام حاضر شد .

یکمـ اولیای‌دولت‌ایران‌برخودلازم داشتند که‌ازاین‌تاریخ هرعهدوشرطی که با هر یك ازدول‌اروپا که باانگلیس درنزاع ودشمنی بوده‌بسته‌باشند باطل‌دانند وپادشاه ایران متعهد می‌شود که لشکر سایردول فرنگستان‌را ازحدودایران راه عبور بهندوستان ندهد وحتی‌الامکان نگذاردکسی‌ازراه خوارزم وبخارا بآن مملکت حمله برد.

دوم ـ اولیای انگلیس متعهدمیشوند درامور داخلی ایران‌بهیچوجه مداخله‌نکنند (توبهٔ گرك مرك است) و در منافشات بین شاهزادگان و امرای این مملکت مداخله ننمایند .

سوم ـ مقصود کلی ازاین عهدنامه معاونت دودولت قویشوکت است بیکدیگر و این عهدنامه درموقع سبقت‌دشمنی در نزاع پذیرفته‌است‌ومراداز سبقت درجدال تجاوزنمودن ازخاك خوداست برای بردن خاك دیگری.

چهارم ـ اولیای انگلیس متعهدمیشوند که‌هر گاه یك‌دولت خارج بخواهدبممالك ایران حمله بردمادامی که‌جنك درمیانست‌همه‌ساله انگلیس بااسلحه‌ومایحتاج جنك‌بدولت ایران کمك کند یا که سالی دویست هزارتومان‌وجه نقدبرای مصارف قشون‌بایران بدهد بشرط آنکه سبقت در جدال ازطرف ایران نشده باشد و ایرانیان از حدود خود تجاوز نکرده ودر دفاع باشند .

پنجم ـ دولت‌ایران مختار است که برای‌تعلیم قشون خود از مملکتی که‌باانگلیس درخصومت نباشد معلم بیاورد .

ششم ـ اگر از ملل فرنگی یکی‌هم که باانگلیس درحال مسالمت باشد با دولت ایران طرف خصومت شود باز انگلیس مکلف است بقشون واسلحه یا نقد مقرر کمك کند .

هفتم ـ تنخواهی که‌انگلیس بعوض‌سپاه‌می‌دهدبایدازطرف‌ایلچی آن‌دولت‌هرچه‌زودتر تدارك وکارسازی‌شود .

هشتم ـ هرگاه طایفهٔ افاغنه با انگلیس نزاع نمایند ایران قشون خود را بکمك قشون انگلیس خواهد فرستاد واخراجات آنرا ازدولت خواهدگرفت ازقراری که اولیای دولتین قطع وفصل نمایند .

نهم ـ هرگاه بین ایران و افغان نزاع شود انگلیس بیطرف خواهد ماند مگر اینکه بخواهش طرفی وارد در اصلاح بشود .

دهم ـ اگر متمردی بممالك انگلیس فرار کند بتقاضای ایران او را ازخاك خود دورخواهدکرد واگر بیرون‌نرود اوراگرفته تسلیم نماید.

یازدهم ـ اگر درخلیج فارس ضرورتی پیش بیاید انگلیس بشرط امکان و فراغ بال بکشتی جنگی وقشون بایران کمك کندومخارج راموافق قطع وفصلی که کرده‌باشند دریافت دارد . بتاریخ ۲۵ نوامبر ۱۸۱۴ـ۵ قوس ۱۲ ذیحجه ۱۲۲۹هـ . محمد شفیع ، میرزابزرك، عبدالوهاب،جمس‌موریه، هنری‌الیس.

۷۶۶ **ایضاً** عهدنامهٔ ترکمان‌چای: درعهدنامهٔ ترکمان‌چای بین نایب‌السلطنه وایوان پسکاویچ‌اول‌حوت۱۲۴۳ ـ ۲۱فوریه ۱۸۲۸ چون دوستی

وو داد کامل نشده بود نظر بنهایت شوق طرفین بکمال وداد واتحاد . عهدنامهٔ گلستان لغو وعهدنامهٔ ترکمان‌چای منعقد شد. دولت ایران ایروان ونخجوان طرفین رود ارس را بدولت روس واگذار میکند حدود جدید ازسرحد عثمانی بقلهٔ کوه آغری کوچك بسرچشمهٔ قراسوی پائین بملتقای آن به ارس مقابل شرور ازآنجا بمتابعت مجرای ارس تاقلعهٔ عباس آباد اینجا قوسی بشعاع نیم‌فرسنك رسم میشود ومتعلق بروس خواهد بود ازطرف شرقی آن قوس باز بمتابعت رود ارس بدبدی بلوك سیر کرده تا سه فرسنك سپس بخط مستقیم از صحرای مغان می گزرد تا مجرای بالکارود ومحلی که در سه‌فرسنگی آن واقع است پائین تر از ملتقای آدینه بازار وساری قمش ازاینجا بکنارچپ بالکارود تاملتقای رود مذکور صعود کرده درکنار راست آدینه بازار شرقی تامنبع رودخانه وازآنجا بلندی‌های جکیر امتداد میبابد بنوعی که جملهٔ آبهای جاری متعلق بروس خواهد بود .

زیان جنك ایران باروس ده کرور تومان معین شد سیر کشتیهای تجارتی کمافی السابق. مالکین املاك طرفین ازاین تاریخ تا سه‌سال مهلت دارند که معامله کنند آزادی اسرای طرفین. ایران از جرم خائنین آذربایجان درخواهد گذشت . عباس‌میرزا ، قایم مقام ، آصف الدوله ، معتمدالدوله ، جنرال بسکاویچ ، الکساندرابرنسکوف . در ضمیمهٔ تجارتی قاعدهٔ صدپنج درسرحد برقرار شد .

۷۶۷ مخبرالسلطنه ازسنجرمیرزا پسر ملك ایرج میرزای ملقب برئیس الاطباء

کثرة الاولاد فرزند ذکور و اناث فتحعلی شاه قاجار را ۲٦٤ نفر نوشته می نویسد که ۱۵٤ نفر در طفلی درگذشتند آنانکه مانده‌اند ٦۲ پسر و٤۸ دختر بودند آنگاه اسامی یکایك را با تاریخ ولادت وشمه‌ای ازگزارش ایشان رانوشته اسامی فرزندان ذکورش نوشته شد.

۱ ـ محمد علی میرزا دولتشاه میلاد ۱۲۰۳ هجری **۲ ـ محمدقلی میرزا ملك آرا** ۱۲۰۳، **۳ ـ محمدولی میرزا** ۱۲۰۳، **٤ـ عباس میرزا نایب السلطنه** ۱۲۰۳ **۵ ـ حسین‌علی میرزا فرمانفرما** ۱۲۰۳، **٦ـ حسن‌علی میرزا شجاع السلطنه** ۱۲۰٤ **۷ ـ محمدتقی میرزا حسام السلطنه** ۱۲۰٦، **۸ ـ علی‌نقی میرزا رکن الدوله** ۱۲۰۷ **۹ ـ شیخ‌علی میرزا شیخ الملوک** ۱۲۱۰، **۱۰ـ علی‌شاه ظل السلطان** ۱۲۱۰، **۱۱ـ عبدالله میرزا دارا** ، ۱۲۱۱، **۱۲ ـ امام وردی میرزا** ، ۱۲۱۱، **۱۳ ـ محمد رضا میرزا** ، ۱۲۱۱، **۱٤ ـ محمودمیرزا** ، ۱۲۱٤، **۱۵ ـ حیدرقلی میرزا** ، ۱۲۱٤، **۱٦ـ همایون میرزا** ، ۱۲۱٦، **۱۷ ـ الله وردی میرزا** ، ۱۲۱٦، **۱۸ ـ اسماعیل میرزا** ، ۱۲۱۷، **۱۹ ـ احمدعلی میرزا** ، ۱۲۱۸، **۲۰ ـ علی‌رضامیرزا** ، ۱۲۱۸، **۲۱ ـ زمان**

میرزا ،۱۲۲۰، ۲۲ ـ کیقبادمیرزا شهریار، ۱۲۲۰، ۲۳ ـ بهرام میرزا ، ۱۲۲۱ ۲٤ ـ شاپور میرزا ، ۱۲۲۲، ۲۵ـ منوچهر میرزا ، ۱۲۲۲، ۲٦ـ هرمز میرزا ، ۱۲۲۲، ۲۷ ـ ملك‌ایرج میرزا، ۱۲۲۲، ۲۸ ـ ملك قاسم‌میرزا ، ۱۲۲۲، ۲۹ ـ کیکاوس‌میرزا۱۲۲۲، ۳۰ ـ شاه‌قلی‌میرزا ، ۱۲۲۳، ۳۱ـ سلطان ملکشاه، ۱۲۲۳ ۳۲ ـمحمدمهدی میرزا ، ۱۲۲۳، ۳۳ ـ کیخسرومیرزا ، ۱۲۲٤، ۳٤ـ کیومرث میرزا ملك‌آرا ،۱۲۲٤، ۳۵ ـ جهانشاه میرزا، ۱۲۲٤ ،۳٦ ـ سلیمان‌میرزا،۱۲۲٤ ۳۷ ـ فتح‌الله‌میرزا شعاع‌السلطنه ، ۱۲۲٦ ،۳۸ ـ شاهمراد میرزا ، ۱۲۲٦ ۳۹ـ ملک‌منصورمیرزا ، ۱۲۲٦ ،٤۰ ـ بهمن‌میرزا بهاءالدوله، ۱۲۲٦، ٤۱ـ تهمورث میرزا ،۱۲۲۷، ٤۲ ـ سلطان محمد میرزا سیف الدوله ، ۱۲۲۸، ٤۳ ـ سلطان ابراهیم میرزا ، ۱۲۲۸ ،٤٤ ـ سلطان سلیم‌میرزا ، ۱۲۲۸ ،٤۵ ـسلطان‌مصطفی میرزا ، ۱۲۲۸ ،٤٦ ـ سیف‌الله میرزا ، ۱۲۲۹ ،٤۷ ـ یحیی میرزا ، ۱۲۳۳ ،٤۸ ـ ذکریا میرزا ، ۱۲۳٤ ،٤۹ ـ محمدامین‌میرزا ، ۱۲۳٤ ،۵۰ ـفرخ میرزا ، ۱۲۳٤ ۵۱ ـ سلطان احمد میرزا عضدالدوله ، ۱۲۳۵ ،۵۲ صاحبقران میرزا ، ۱۲۳۷ ۵۳ ـعلی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه ، ۱۲۳۸ ،۵٤ ـپرویزمیرزا نیرالدوله،۱۲۳۹ ۵۵ ـ محمدهادی میرزا ، ۱۲۳۹ ،۵٦ ـ عباس‌قلی میرزا ، ۱۲٤۱ ،۵۷ ـ کامران میرزا ، ۱۲٤۲ ،۵۸ ـ امان‌الله میرزا ، ۱۲٤۳، ۵۹ـ سلطان‌حسین‌میرزا، ۱۲٤۵ ٦۰ ـ جهانسوز میرزا ، ۱۲٤٦ ،٦۱ ـ جلال الدین میرزا ، ۱۲٤٦ ،٦۲ـ اورنگ زیب‌میرزا ، ۱۲٤٦ .

نقل است اوگوست پهلوان پادشاه لهستان صد زن و سیصد وپنجاه ودو فرزند داشت .

۷۶۸ رستم‌الحکماء در کتاب رستم‌التواریخ که نسخهٔ‌خطی آن‌بشماره

من الغرائب ۳۸۰۸ در تهران در کتابخانهٔ ملك موجود است می نویسد که:

سلطان حسین صفوی کنیزکی به‌فتحعلی خان قاجار هبه میکند هنگامی که فتحعلی خان خواسته که باوی درآویزد او رابارور می بیند خشمناك می‌شود علت می پرسد کنیزك مدعی میشود که سلطان حسین باوی درآویخته فتحعلی خان از سلطان حسین حقیقت را جویا می‌شود شاه درپاسخ میگوید که کنیزك ازما آبستن شده وچون کودك را می‌زاید پسر بود فتحعلی‌خان‌اورا محمدحسن‌خان قاجار نام‌می نهدآنگاه‌مؤلف مذکور آقامحمدخان قاجار را که نوهٔ فتحعلی خان است فرزند سلطان حسین صفوی میگوید وگفته‌اند که

آقامحمدخان میخواسته خود را در شمارعلویان آورد ودستار سبز یاسیاه که شعار آنان است گذارد اماقاجار دولو اورا مانع‌شدند و گفتند هر گاه چنین کند ازگرد او پراکنده خواهند شد اونیز برای مصلحت‌ازاین نظرمنصرف‌شد. نگارنده گوید: این مطلب‌بافسانه وداستان ماننداست تابتاریخ زیرا شهرت وتواتر نسبت‌آقامحمدخان رابقاجارشناخته نه بسلطان حسین وادعای مؤلف مذکور از قبیل اجتهاد مقابل نص است و دیگر آنکه خبر وی ازاخبار آحادیست که‌محفوف بقرائن نیست وچگونه می‌تواند خبرآحاد،معارضه‌بااخبار متواتره کند؟وبرفرض صحت درانتصاب صفویه بحضرت علی اختلاف بیشتراست تااختلاف درنسب آقا محمدخان قاجار ودیگر آنکه چگونه معقول است که مردی ازخانان قاجار فرزندکسی رابخود انتساب داده‌باشد واگرچنین‌کاری کرده بودمحال بودی که ایل‌قاجار این‌مطلب راکتمان کرده باشند. گمان میکنم‌مؤلف مذکوریامغرض بوده یاازروی‌سادگی این مطلب را درکتاب خودآورده واحتمال میدهم که در آن روزگار مردم ایران هنوز بخاندان صفویه اعتقاد واعتمادی داشتند چنانچه افشار وزندیه می‌دانستند بابودن دودمان صفویه کسی به‌پادشاهی ایشان گردن نمی‌نهد ازاینرو همیشه فردی ازصفویه رابدست می آوردند اعم ازآنکه فرد واقعاً از اولاد ایشان بوده یانی تابتوانند پادشاه‌یانایب‌سلطنت شده‌باشند چنانکه‌نادرهمین‌کار راکرده‌فرزندطهماسب راشاه خواند وخودرا نایب‌السلطنه وکریمخان نیزهمین نقشه راکشید ابوتراب نامی راباسم انتساب بخاندان صفویه شاه نام نهاده خود ازطرف اونایب‌السلطنه شده‌بود. بعیدنیست این هووجنجال راآقامحمدخان‌خود شهرت در انداخته تا از این راه غرض خود را که سلطنت است بی‌معارضی دست آورد واللهاعلم بالصواب. شعر:

گر نه‌بیند بروز شب پره چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست‌خواهی هزار چشم چنان — کور بهتر که آفتاب سیاه

۷۶۹ جان‌ملکم انگلیسی بسال ۱۲۲۵ هجری باز بایران آمد هرفرد

من‌الحوادث

عهدنامهٔ میان ایران وانگلیس رابتوسط موریه برای امضابلندن فرستاد میرزا ابوالحسن‌خان بااوبدبارجرج سوم عازم‌گشت درسال ۱۲۲۶ هرفرد احضار شد و سرگراوزلی بجای او آمد میرزا ابوالحسن‌خان باوی‌بایران بازگشت. جان ملکم ازکار برکنار شد. الیس وماکدنال یاران ملکم بعدها بسفارت ایران آمدند. موسی‌اث مهندس بیست سال درایران خدمت کرد سپس بروس رفته درجنگ عثمانی خدمت مارشال بسکویچ کرد. لیندس‌وکریستی‌یاران‌جان‌ملکم باتوپهای انگلیس درجنگ‌روس ملازم‌سپاه

ایران بودند. شش نوبت حملات ژنرال کدوبچ بایروان نتیجه نداد. بسال ۱۲۲۴ محمدعلی میرزا از سرحد بغداد بکمك نایب السلطنه آمد در گرجستان پیشرفت کرد تا کنار تفلیس رسید در گنجه شکست خورد واپس کشید زمستان تعطیل پیش آورد. ۱۲۲۷ سپاه ایران بدست صاحب‌منصبان انگلیسی انتظامی گرفته بود. سرگراوزلی بسپاه رفت که میانجی شود بمقصود نرسید برگشت. در پائیز ۱۲۲۷ در کنار ارس در اصلاندوز سپاه ایران شکست خورد ودرلنکران سپاه ایران سه‌ماه پایداری کردند اما ثمری نه‌بخشید. مقارن جنك اصلاندوز خبر صلح انگلیس باروس رسید سرگراوزلی صاحب‌منصبان انگلیس را امرداد که ازخدمت ایران خارج شوند. باگرفتاری روس در اروپا اگر دولت ایران پافشاری میکرد واتفاق سرکردگان باری خاتمهٔ بهتری برای جنك روس گمان میرفت. بالجمله بدستیاری گراوزلی بسال ۱۲۲۸ معاهدهٔ گلستان یعنی خارچشم ایران منعقد شد و ایران بازیچهٔ دست روس و انگلیس. دربند، باکو، داغستان، ابخازستان، گرجستان، مینگرلی، قره باغ، شکی، شیروان و قسمتی ازطالش ایران جدا شد. کشتی رانی مازندران نیز ازدست رفت وبدتر ازهمه حدود قطعی میان‌خاك ایران وروس معین نشد. این بود نتایج پادشاهی فتحعلی‌شاه ورجال فاسد دربارش. نتیجهٔ این‌شکست آن‌بود که سران‌خراسان سرنافرمانی بلند کردند وخراسان رایغما نمودند وبعداز استقرار قوای‌ایران عذر خواستند. نقل است چون محمدحسین‌خان اصفهانی وفرزندش عبدالله‌خان برای‌خوش‌آمدانگلیسها درتخریب توپخانه سازی‌اصفهان خدمات شایانی‌بانگلیس کرده بودند گویا به‌فتحعلی‌شاه دستور داده‌شد که محمدحسین‌خان صدراعظم ایران شود. فتحعلی‌خان ملك‌الشعرا دراین‌معنی گوید: شعر:

از کاه کشی بکهکشان شد --- بر تخت زدکهٔ دکان شد

میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدولهٔ نشاط وزارت خارجه یافت مردی ادیب بوددر عهدنامهٔ انگلیس‌شریك‌رأی‌بوده ودرمقام‌دوستی‌باروس. مالیات‌ایران در زمان فتحعلی‌شاه قریب‌دو کرور بوده دوسه کرورنیز برسم پیشکش بخزانه میرسیده‌این‌مقدار درآن‌زمان‌اگر باعتدال گرفته میشد مهم‌نبود تعدی حکام وعمال بار رعیت راسنگین میکرد سپاه وحکام تحمیل برشهرستانهامیشد. بزرگترین‌تحمیل،فرزندان خاقان فتحعلی‌شاه بودند که‌بهریك شهرستانی برگزار میگشت وکسی یارای شکایت کردن نداشت. نقل است که سیب‌زمینی رابایران آورده بودند فتحعلی‌شاه گفته‌بود که بماچه پیشکش میدهند که اجازه کشتن‌آنرا بدهیم.

شعر:

طمع است‌اینکه رخ‌کند زردت --- مایهٔ رنج سازد و دردت

از طمع خویشتن چو ببریدی --- خیر گیتی و آخرت دیدی

۷۷۰ محمدعلی‌میرزا که سرحد کرمانشاه راداشته است شاهزادهٔ کافی
من الوقایع وکاردانی بوده اینکه عباس‌میرزا ولیعهدشد بمناسبت مادرش‌بود
که مادرولیعهد می‌بایست ازایل قاجارباشد دستگاه‌چاپ کردن رااو بایران آورد وبخوبی حروف آنروز تاکنون حروفی ساخته نشده است . میرزابزرك قایم مقام وزیراو بوده پسر میرزامحمدحسین وزیر لطفعلی‌خان زند ازروسها بیزار بوده میخواسته راه بایشان ندهد لیك دیرشده بود وچاره ازدستش رفته . محمدعلی‌میرزا رفتارش بارعیت مانند پدر بود بافرزند . در آذربایجان صاحب‌منصبان انگلیسی ودرکرمانشاه صاحب‌منصبان فرانسوی پرستار سپاه ایران بودند . بسال ۱۲۲۷ که سوء ادب‌عثمانی بحاج ایرانی سبب جنگ‌شد درحینی که آثار فتح‌ظاهر بود محمدعلی‌میرزا بمرض وبا درگذشت . عباس‌میرزا بایزیدرا بتصرف درآورده بودومهمات بسیاربرده اینجانیز وباسبب برگشتن بخوی ومرخص کردن عده‌ای شد . میرزابزرك فراهانی‌مذکوربوبا درتبریزدرگذشت ومیرزا ابوالقاسم‌فراهانی بجای اوآمد گویندجای اورا نتوانست گرفتن .

در روش نگارش بیانی ساده دارد . درسال ۱۲۴۱ پرنس منچیکف برای آگهی جلوس نیکلا به‌تهران آمد ضمناً می‌بایست درتحکیم سرحد قراربدهد بجای‌آنکه چیزی ازممالك مفتوحه رد کند پیشنهاد اتحاد برعثمانی کرد و از استراباد وخراسان راه خواست که به خیوه برود و صاحب‌منصبان روس برای نظام استخدام شوند پذیرفته نشد رنجیده بازگشت . میرزااسماعیل انجدانی میزبان وی‌بود چنان وانمود میکرد که مأمورقتل‌سفیر است که خبرایرانرابروس نبرد وازبرای رهایی هزارباجغلی ازسفیرمی‌ستاند وبازدرانزلی جمعی‌پوستین وارونه پوشیده شمشیربکمر بسته دم روباه بسرزده روی خودرا بگل‌سرخ وسفیدآلوده‌برسفیر واردمیشوند و هزار باجغلی دیگر از بدبخت مادر مرده میستانند بااختلاف وجه‌المصالحه . جهانگیرمیرزا درتاریخ‌خود گفته نایب‌السلطنه بمن گفت‌سفیرروس منچیکف تعهد بازگذاشتن طالش ومغان‌را تاکنارسالیان وقزل‌آغاج کرده بودومیگوید چون نایب‌السلطنه تصمیم جنگ‌داشت‌سفیررا باپیشکش مراجعت داد . عباس‌میرزا که‌حال را چنان‌دید پیشدستی کرد . ماکدنالد ازهندوستان مأمور ایران‌شدپس‌از آغاز جنگ‌رسید ایران‌وفای‌بعهدنامه راخواست‌انگلیس‌های‌نابکاربهانه کردند که‌شما بدون‌شور واردجنگ شده‌اید وحال‌آنکه تهدید،آغاز ازروس‌بود . عباس‌میرزا کناررودجام‌را مضرب‌خیمه‌گاه کرد. بیست‌هزار پیاده‌ودوازده هزار سواره وبیست‌وچهار ارادهٔ توپ داشت پی‌درپی فتح میکرد غافل ازآنکه سپاه او محدود است وسپاه دشمن نامحدود . سرانجام مغلوب شد

بخوی آمد سپاه خسته وخزانهٔ‌خالی جنرال‌اریسف تبریز را محاصره کرد میرفتاح وحاج میرزایوسف مردم رابااطاعت روس فتوی‌دادند ناگزیرمردم‌سست شدند . روسها باردبیل رفتند وتفایس بسیاراز گورشیخ‌صفی‌الدین‌خصوصاً کتب نفیسه‌را یغمابردند . بسال۱۲۴۲ هجری .مخبرالسلطنه هدایت‌میگوید:روسهامیرفتاح رابرای‌آن‌فتوی‌بتفلیس‌بردندوتجلیل بسیارکردند باغ او امروز محل تفرج اهالی شهر است **خسرالدنیا والاخرة** کیست که‌عبرت‌بگیرد انتهی .

گربایدف‌سفیرروس‌اسرای‌روس‌رااز‌ایران‌خواست دوگرجیه که‌درخانهٔ آصف‌الدوله بودند بسفارت فرستادند ازمراجعت بایروان خودداری کردند نگاه‌داشتن آنها بزور در سفارت روس بامیددلجویی بود که قبول بازگشت کننداما‌این‌کار سبب ایرادعلماء وآشوب عامهٔ‌مردم‌شد بسفارت‌روس‌ریختندسفیررابااتباعش کشتند . خسرومیرزا پسرخردعباس‌میرزا ومیرزا مسعودومیرزامحمدخان‌زنگنه‌برای عذرخواهی به‌پطررفتند دولت‌روس به‌نفی‌میرزا مسیح مجتهد وعاملین از تبریز قناعت کرد . عباس‌میرزا پس از تنظیم خراسان در سال ۱۲۴۷ محمد میرزا پسرخرد خود را مأمور هرات کرد و در مشهد روز۲۸میزان۱۲۴۹ هجری در گذشت محمدمیرزا از هرات بر گشته بولیعهدی منصوب شد . عباس‌میرزا در وصیت خود گفته بود هزار نفرنوکر تربیت کردم محمد میرزا ایشان را نگاهداری کند وسلطنت ایران‌اوراست . **شعر :**

چو نتوان برافلاک دست آختن — ضروریست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیـر — نه‌مارت گزاید نه‌شمشیر وشیر
و گر در حیاتت نماندست بهر — چنانت کشد نوشدارو که زهر
نه‌رستم چوپایان‌روزی بخورد؟ — شغاد از نهادش بر آورد گرد

۷۷۱ **من الوقایع**

محمود برادر زمان‌شاه افغان به‌تهران آمده بود فتح‌خان پسر سردارپاینده خان پس‌ازکشتن پدرش دنبال محمود آمده اورا ببازگشت بافغان تشویق کرد با یکدیگر رفتند فراه و قندهار را گرفتند محمود بطرف کابل حرکت کرد بسال ۱۲۱۵ هجری برزمانشاه چیره‌شد واورا کورکرد . درهمین‌سال جان ملکم‌بایران آمدقصدانگلیس‌فشار بافغان‌بود که‌ایران سختی کند تامتوسل بانگلیس شوند روابط فرانسه این‌سیاست راباریکتر کردو بمقصودخودنائل گردید. زیرا افغان را میخواسته‌اند که میان روس وهند حایل باشد . درسال ۱۲۲۲ فیروز میرزا حاکم هرات غوریان رابگرفت بازخودسری کردند حسن‌علی‌میرزا متوجه هرات‌شد بسال ۱۲۳۴یاغیان را پنجاه هزار تومان جریمه کرد فتحعلی‌شاه ازپی‌رسید محمودجان خود را بکور کردن

وزیر خودخرید بعداً او را کشت . دوست محمد برادر وزیر یاغی شد وبعد از هشت سال یاغی گری پادشاه افغان شد وهرات بمحمود ماند و بعد از وی بکامران پسرش .

شعر :

یکی از بخت کامران بینی — دیگریرا دل از مجاهده پست
تاج دولت خدای می بخشد — هر که را این مقام ورتبت هست
لاجرم خلق را بخـدمت او — کمر بندگی بیـاید بست

۷۷۲ فتحعلی شاه باصفهان رفته ودرعمارت هفتدست بسال ۱۲۵۰هجری

من الحوادث درگذشت ودرقم بخاك رفت شست وهشت سال زندگی کرد و سی هفت سال پادشاهی . مخبرالسلطنه گوید : خاقان مغفور «فتحعلی شاه» نه تنها شجاعت وسیاست نداشت شعررانیز بد می سرود و از فتحعلی خان ملك الشعرا تصدیق میخواست . نوبتی ملك الشعرا برعروض و بدیع آن اشکال کرد بدستور، ملك الشعرا را باصطبل همایونی فرستاد بعداً موردعفو گشت . نوبت دیگرازاوتصدیق خواست تعظیم کردوروانه شدفرمود کجا؟ گفت باصطبل شاه را خوش آمدبش مهربانی بجنبانید . نفیسی گوید : فتحعلی شاه با آنکه در۲۸سالگی بپادشاهی رسیده بود مهم ترین خصال جوانی را که دلیری باشد نداشت درحقیقت همهٔ خرده های عمش آقامحمدخان دراو بود ومحاسن اورا که تدبیر وشجاعت باشد نداشت چنانکه بهمان اندازهٔ وی لئیم ومال دوست بود بلکه دراین صفت ازعم خود نیز تجاوز کرده عمش ازپرداخت هزینهٔ لشکرکشی خودداری نداشت وبالعکس یکی ازاسباب عمدهٔ شکست وی درهر دوجنك باروسها این بودکه ازپرداخت حقوق سربازان درجنك خودداری میکرد وگاهی نیزامیدوار بودکه انگلستان در مخارج جنگی اوشرکت کند . اعتقاد بخرافات مانند: اوراد وسعدونحس ستارها وتوسل بدعانویسی وطلسم وجادو وامثال این اباطیل جبن طبیعی اورا سخت تر کرده بود لاجرم تحمل شداید دراونبودفتحعلی شاه خود رازبیاترین مردان روزگار میدانسته وبمیرزاتقی علی آبادی گفته بود رساله ای دراین باب بنگارد بنام شمایل خاقان پس ازمرگش همین رساله را روی سنك مرمر باخط خوش کنده وبرسر قبرش درصحن قم گذاشته اند . یکی ازصفات روحی وی آن بود که بروش پادشاهان پیشین هرگز نمی خواست کسی ازکارش سربدرآرد واز ضعف اوخبرشود وچاره جویی از کسی نمیکرد بلکه بیشتر میکوشید کسی راکه بدو نیازمند است فریب بدهد ودرهرموردی میکوشید نیروی خودرا بطرف بنماید که اگرازوی یاری می خواهد ازناتوانی نیست چنانکه برای جلب توجه وارعاب ژوبر فرانسوی روزی همهٔ جواهری راکه داشت باو نشان داد .

شعر :

ای درونت برهنه از تقـوی — کز برون جامهٔ ریـا داری
پردهٔ هفت رنك را بگـذار — تو که در خانه بوریـا داری

فتحعلی شاه قاجار را دیوانی ست که حدود سه هزار بیت شعر دارد و در ایران بچاپ رسیده و لقبش خاقان بوده این مثنوی را که بشیوهٔ قصیده در ستایش عمش آقا محمد خان سروده در اینجا می آورم. شعر :

جهان آفـرین را ستایش سزاست — به پیش چنین شه نیایش رواست
چه ذات خدا را شهان مظهراند — ستایشگر ایشان ستایش گرند
ز دادار جان آفرین بیشمـار — ستـایش براین داور کامکار
محمد شه آنخسرو سرفـراز — که شد صعوه از عدلش انباز باز
شرف دید از او افسر سروری — قوی گشت از او دین پیغمبری
برازنـدهٔ خلعت سـروریست — طرازنـدهٔ تخت اسکندریست
همانا که نوشیروان زنده شد — که بیخ ستم از جهان کنده شد
کیومرث تا تاج بر سر نهاد — چنین پادشاهی ز ما در نزاد
چو آید بمیـدان کین روزجنك — منوچهر چهراست و آرش خدنك
سلیمان وقار است وقاآن کرم — سـکندر شکوه وفریدون خدم
کمین چاکر اوست پور پشنك — سیاووش هوشست وهوشنك‌شنك
اگر بشنود نامش از اضطراب — شود آب در خاك افراسیاب
شها تا ابد نام تو زنده بـاد — بنام تو این چرخ پاینده باد
تو آن پادشاهی که در روزگار — عدیلت ندیده‌است لیل و نهار
ز عدل تو ایشاه وز داوریست — که انباز با باز کبك دریست
فریدون جنك آور هوشمنـد — خدیو جهان گیر ضحاك بند
اگر بر فـرازد برزمت درفش — درفشش شود درعزایش بنفش
کمین چاکر در گهت اردشیر — برزم تو روبه شود نره شیر
شوی چیره رستم‌صفت روزجنك — بـاسفندیـار وبپـور پشنك
شها دور گردون بکام تو بـاد — فریدون فرخ غلام تو بـاد
زمین پایه بر عرش سائیده‌است — بعهد تو از بسکه بالیده است
بود گردش چرخ نیلوفـری — در انگشت بختت چوخا کستری

ز چشم بدت تا نباشد گزند دل دشمنان مجمـر ترا سپند
بسان تو شاهی دیگر نافرید جهان‌آفرین تا جهان آفرید
ز عدل تو ایخسرو سرفراز کند زاشیان صعوه درچنگ باز
زرافشان شود دست توگاه بزم سر افشان شودتیغ توروز رزم
تهمتن تن آنشاه شیده تبار کزومانده تابع کیان یادگار
دراین عهدگر زندگی یـافتی بسوی تو از مهر بشتافتی
نهادی تـرا تاج شاهی بسر نه لهراسب راایشه دادگر
برازندهٔ تاج شاهیت شـا چولهراسب بردرگهت صدگدا
خرد رهبر تست ای شهریـار جهان آفرین یارت ای‌تاجدار
کندمدح(خاقان)شهی‌راکه‌هست برازندهٔ تاج و تخت ونشست
بهین گوهر افسر سروریست ز دارا و اسکندرش برتریست
جهان خرم از عدل وداد تو باد شهی تا ابد در نژاد تو باد
بود نام توزنده در روزگار چوخاقان خلفداری‌ای‌شهریار
بتازی اگر در میان شهان بدارا و اسکـندر و ارسلان
سزای نیایش تو ایشهریار که داری‌خلف همچو اویادگار

۷۷۳ میرزا محمدنیشابوری معروف باخباری تعهدکرده بودکه‌چهل
من‌الاتفاق روز سرایشپخدرسرداروروس رابرای فتحعلیشاه بیاورندواتفاق
افتاد ایشپخدرکارش سست‌شده ازحسین قلیخان باکوبی وقت برای ملاقات خواست وی از
بنی‌اعمام خود گماشته بود که از پشت‌سر اورا بزنندزدند وسرش را به‌تهران آوردند و
ورود سر مقارن با روز چهلم بود که میرزا محمد گفته بود. پادشاه و وزراء بسیـار
شگفتیها کردند. این سردار چنان سخت و سفاك بود که شاعـر گفته:

شعر:

جهان‌سوزوبی‌رحمت وخیره کش ز تلخیش روی جهـانی ترش
گروهی برفتند ازآن‌ظلم وعار ببردند نام بدش در دیـار

۷۷۴ مخبرالسلطنه گوید: هنگام مرك فتحعلیشاه‌محمدشاه درتبریز
من‌الحوادث بود و برادر عباس میرزا ملقب بظل‌السلطان حکمران تهران
وی بعد ازفتحعلی‌شاه پدر خود،ادعای پادشاهی کرد وامین‌الدوله طرفدار اوبود. حسین
علی‌میرزا درشیرازنیز خیال پادشاهی می‌پخت. خان‌مروی بدیدن حسن‌علی‌میرزا می‌رفت
امابمنزل حسین‌علی‌میرزا نمی‌رفت ملازمانش اورا برآن‌داشتند که ازشاهزاده حسین‌علی

میرزا نیز دیدن کندرفت . گویا ریش جناب خان مروی بواسطهٔ رنك و حنارنك زیبایی پیدا کرده بود حسین‌علی میرزا را خوش‌آمده پرسید چه تدبیر می کنی که این‌الوان پیدا می‌شود . خان این‌سخن راحمل برخفت عقل شاهزاده کرده از مقولهٔ دیگر سخن میگوید چون ازحضور بازمیگردد ملازمان میگویند شاهزاده راچگونه یافتی میگوید: گوسالهٔ مادر حسن . این گوسالهٔ مادرحسن هوای سلطنت داشت انتهی شعر :

سخندان پرورده پیر کهـن | بیندیشد آنگه بگوید سخن
بنطق آدمی بهتراست ازدواب | دواب از تو به گرنگوئی صواب

اگر هوای پادشاهی در سر علی‌شاه افتاده بود تعجب نبود زیرا در تهران توقف داشت وخود راآماده‌می‌دانست . سر کردگان عباس‌میرزاهواخواه محمدشاه پسرش‌بودند مانند میرزاابوالقاسم فراهانی وزیر واللهیارخان آصف‌الدوله رئیس بوخاری‌باش‌خالوی اوو‌عدهٔ صاحب‌منصبان انگلیس درنظام آذربایجان مستخدم بودند جان‌کانتیل وزیرمختار انگلیس سی‌هزار تومان برای مخارج حرکت محمدشاه به تهران وام داد. دراوائل سال ۱۲۵۱ به‌تهران حرکت کرد سفیرروس وسفیر انگلیس در رکاب بودند وسرهری‌لیندس رئیس سپاه بود . منوچهرخان‌ازمهاجرین گرجستان باسوارهٔ ایلات قزوین به‌سپاه محمدشاه پیوست . علی‌شاه‌وعلی‌نقی‌میرزا و امام‌وردی میرزا که جنازهٔ فتحعلی‌شاه را به قم برده بودند باعده‌ای روانهٔ قزوین کرد که اگر بتوانند بمدافعه والابمصالحه پردازند ایشان شکوه سپاه محمدشاه راکه‌دیدند ازعلی‌شاه بریدند ومخاصمه رامصلحت ندیدند . محمدشاه پنهانی فرمانی بمحمد باقرخان قاجار فرستادکه حکومت تهران‌داشت وخالوی محمدشاه بودوی علی‌شاه ومحمد جعفرخان وزیراورا شبانه دربند کشید . پس ازجلوس منوچهرخان معتمدالدوله باسرهانری بشیراز مأمور شدندجمعیت حسین‌علی‌میرزا پراکنده شد شیرازبدون‌جنك‌بدست‌آمد . حسین‌علی‌میرزا گرفتارشد حسن‌علی‌میرزا شجاع‌السلطنه رئیس سپاه‌او باصفهان آمده بودمنهدم گشت . ظل‌السلطان وفرمان‌فرماموظف شدند و مقررشد در خوی و کربلا توقف کنند . حسن‌علی میرزا راکور کردند وحسینعلی میرزا بزودی در گذشت . ملك‌آرا که درمازندران بود سرفرمانبرداری پیش‌آوردشاهزادگان دیگربدو پیوستند . آنانکه بلند پروازی میکردند سرکوب شدند وباردبیل افتادند .

میرزا ابوالقاسم‌قایم‌مقام‌بسال۱۲۵۱هجری‌بدستورمحمدشاه کشته‌شدجمعی‌محرك برقتل وی میرزاآقاسی‌رامی‌دانند. بعدازاومیرزاآقاسی‌ایروانی‌صدراعظم‌شدوی‌معلم‌محمدشاه‌بود و روس‌خواهی مسلك‌درویشی اوبود.درجواب‌این جمله گفته میشود در صورتیکه ستایش‌وتأیید انگلیسها

جزو کشورخواهی باشد چرا طرفداری از روسها جزو مسلك درویشی نباشد مخبرالسلطنه بعداً در حق وی می‌نویسد کارشاه و وزیر بمریدی و مرادی کشید . میرزا آقاسی مرید ملاعبدالصمد همدانی بوده که درفتنهٔ وهابیها کشته شد .میرزا بحکم وصیت خانواده او را بهمدان رسانید ملاعبدالصمد ازمیرزا پرسیده بود که درعوض این کار دنیا رامیخواهی یا عقبارا میرزا گفته بود بدنیا تدارك آخرت می‌توان کرد . بعداً ازهمدان درجامهٔ درویشی به‌تبریز رفت بامیرزا بزرك قایم مقام آشناشد بلباس ملائی در آمد میرزاموسی‌خان بدو سپرده‌شد وگاهی بحضور عباس‌میرزا نایب السلطنه بارمی‌یافت . پس از میرزا بزرك ، میرزا ابوالقاسم نسبت بمیرزاموسی بدگمان شد میرزاآقاسی رامحرك دانسته دست‌اورا کوتاه کرد میرزا آقاسی نزد امیرخان سردار رفت و دو سال در خوی بسر برد . بسال ۱۲٤۱ به تبریز آمده تادر خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت شود .

شعر :

دنیانیرزد آنکه پریشان کنی دلی　　زنهار بدمکن که نکرد دست‌عاقلی

این پنج‌روزه مهلت ایام آدمی　　آزار مردمان نکند جز مغفلی

۷۷۵ **من الوقایع** در زمان محمدشاه قاجار روس و انگلیس برای آشفته کردن اوضاع ایران‌دست بکارهائی می‌زدند ازآنجمله روس کارآگاهانی بایران بنام‌کارمند سفارت روس می‌فرستاد اینان نیز بمقتضای زمان‌آشوبهایی میکردند ظاهراً یکی ازایشان بنام کینیاز دالگورکی که دراواخرپادشاهی محمدشاه از طرف‌تزار روس بایران‌آمد وخودرابنام شیخ‌عیسی لنکرانی‌شهرت داد ودکان دین‌سازی وبابی‌گری را بسیدعلی محمدشیرازی آموخت . وبعضی گویند قائم مقام بدستور اوتوسط شاه کشته شد وبعدها همین جاسوس بنام سفیر در ایران مشغول انجام‌وظیفه‌وطرف توجه محمدشاه میبوده وشرح اومفصلا درناسخ‌التواریخ و سایر کتب‌تواریخ درج است

۷۷٦ **من‌الاتفاق** حکومت هندمقداری اسلحه‌وپیشکش بدربار محمد شاه‌فرستاده بود با دسته‌ای از صاحب‌منصبان ازجمله رولینس‌شل موردتوجه شدند پس ازدوسال بهند بازگشتند سرجن‌نبل نیزپرچم را خوابانیده وازایران رفت . ناصرالدین‌میرزا ولیعهدشد . کامران افغان بسیستان‌دست‌می‌انداخت‌وپیمان عباس‌میرزا را استوار نمی‌داشت . محمدشاه که بکارهرات آشنابود برطبعش گران آمده‌قصدهرات کرد انگلیس این‌عمل راازنادانی وغباوت تحریك دولت روس پنداشت . آصف‌الدوله قبلا به

خراسان رفت محمدشاه در برج عقرب ۱۲۵۳ عزیمت کرده ۱۵عقرب قلعهٔ غوریان مفتوح شد وشهرهرات محصورایران وافغان با توپ‌وتفنك میجنگیدند روس وانگلیس باسیاست بیشتر ماکنل وزیرانگلیس‌وکنت سیمیونیچ وزیردولت روس درمیدان‌حاضر شدند سفیر انگلیس دربطر نیز وارد مذاکره شد . کارهرات بسختی کشید ازهند سپاه بخارك آمد وسفیراحمق محمدشاه راتهدید کردصاحب‌منصبان انگلیسی‌دست‌ازکار کشیدند . درهنگامی که هرات‌تسلیم می‌شد محمدشاه دست‌ازجنك کشید این‌یکی ازهزارها فجایع انگلیسها بر ایرانست در نتیجهٔ‌اقدامات‌سفیرانگلیس دربطر،سیمیونیچ احضارشده‌وکنت مدن بجای او آمد . ثمرهٔ جنك هرات‌باایران بهره‌اش مزاحمت انگلیس‌شد وامیر دوست محمدخان‌نیز آزرده گشت که شجاع‌راتجهیز کرده بکابل‌فرستادند. باسابقه‌ای که‌نادرشاه درهند گذارده بود توجه ایران بافغانستان تزلزل حکومت هند است . فرمانروای هندوستان مبلغی از برای‌کامران امیرافغان فرستاد واستقلال‌هرات‌راضمانت کرد . سپاه انگلیس بسال۱۲۵۸ هجری خارك را تخلیه کرد کلنل انگلیسی رفت وکلنل شیل بجای اوبرقرارشد . روس آشوراده رامتصرف شد ومیان‌موافق ومخالف فرقی‌نماند . بسال ۱۲۵۹ درارزنةالروم مجمعی‌گرد آمدند که‌قراری در تشخیص حدود ایران وعثمانی بدهند از طرف انگلیس ویلیام وکرزن وازطرف ایران میرزاتقی‌خان وزیرلشکر وازطرف عثمانی انورافندی و ازطرف روس کلنل‌ونیز . ازارض روم به‌بغداد رفتندوبسال ۱۲۶۸ بمحمره‌آمدند ونقشه کشیدند از کوه اقری داغ تا خلیج فارس در دویست فرسخ طول و یك فرسنك الی پنج فرسنك عرض منطقهٔ متنازع فیه تشخیص دادند در حقیقت سابقه برای گفتگوی دیگر نهادند و قرار شد سلیمانیه متعلق بعثمانی باشد و محمره متعلق بایران .

شعر :

آنراکه‌طوق‌مقبلی اندرازل خدای | روزی نکرد چون‌نکشدغل‌مدبری
پیش‌ازمن‌وتوبررخ‌جانها کشیده‌اند | طغرای نیك بدبختی‌ونیل بداختری

۷۷۲ درپایان روزگارمحمدشاه‌بواسطهٔ کسالت همیشگی شاه واعتماد

من الوقایع بمیرزاآقاسی وزیر وطرزرفتار اوهرج ومرج دردربار وگوشه وکنار بسیارشده‌بود ودولت ازهرسوی ازاعتبار افتاده . سفرادر همه‌کار مداخله می‌کردند ومجال نمی‌دادند . میرزاآقاسی در آباد کردن املاك و انباشتن مخزن از لوازم ارتشی کوششی داشته و تا پایان دولت مظفرالدین شاه بسیار از لوازم وزیر مانده بود یکی

ازشعرای آن روزگار برمیرزا آقاسی گفته. شعر:

نگزاشت بملك شاه حاجی درمی — شدصرف قنات وتوپ هربیش و کمی
نه مزرع دوست را ازآن آب نمی — نه خایهٔ خصم را از آن توپ غمی

بهمن میرزا پسرعباس میرزاحکومت آذربایجان داشت ازحاجی نگران شد بگرجستان رفت وازدولت روس موظف شد فرزندانش درغوغای بلشویکی بایران آمدند. نفوذحاجی درمزاج شاه باندازه‌ای بوده که آصف الدوله راباوجود خشنودی مردم ازاو بر کنار کرد ودستور داد که بمکه برود بااینکه خواهر آصف الدوله مادرشاه بود. سالار پسرش را حکومت خراسان دادند. جعفرقلیخان فرماندار بجنورد نافرمانی کرد سالار سربطغیان برافراشته میان ترکمان رفت وباجعفرقلیخان سازش کردو آرزوی استقلال داشت. املاك میرزاآقاسی ۱۴۳۸ قریه بوده همه را بموجب کتابچهٔ بمحمد شاه ببخشید. در عروسی ناصرالدین میرزا که تابستان بوده می بایست شاه ازمحمدیه ییلاق خودبشهر بیاید بمیرزاآقاسی پیام می فرستدنفسی کن که هوامساعدشودحاجی قدری ناسزابخود می گوید کەمن چه کاره‌ام که تصرف درهوا کنم تا سردشودمخبرالسلطنه گوید: ازپدرم وازجعفرقلیخان عمویم شنیدم که درآن روزگار هوا باندازه‌ای سرد شد که طرف مغرب حاجت به بالاپوش می‌افتاد. گویند وقتی میرزاآقاسی برسر چاهی ازچاه کن ازآب می‌پرسید چاه کن از بن چاه گفته بودآب کجاست میرزاآقاسی دماغش خراب شده بیخوددر زمین شنزارچاه می کندمیرزاآقاسی از بالای چاه میگوید:اگرآب درنمی‌آید نان‌هم در نمی‌آید. درسال ۱۲۶٤ هجری ۱۸ اسدمحمدشاه درقصر محمدیه‌در گذشت. زندگیش ٤۱سال و۱۱ماه بوده وپادشاهیش۱٤ سال وسه‌ماه. فرزندان وی چنانچه سنجرمیرزا درتاریخ خود نوشته: پنج پسر وسه‌دختر بوده پسری ودختری درخردی در گذشتندچهار پسرودودختراز اوماند **ناصرالدین‌میرزا** مولودبسال ۱۲٤۷ ه، **عباس‌میرزا**ملقب بملك آرا، **عبدالصمدمیرزاعزالدوله، محمد تقی‌میرزا** رکن‌الدوله. محل‌دفن‌محمدشاه درقم‌صحن کهنه است.

۷۷۸ **من الوقایع** بعدازمحمدشاه قاجارفرزندش ناصرالدین میرزادرشب ۱٤ شوال‌در تبریز برتخت نشست نصیرالملك پیشکار اوبوده ومیرزاتقی‌خان فراهانی وزیرنظام وامارت نظام داشته رتق وفتق سپاه نیز بدو داده بودند عبدالله‌میرزا بخمسه‌رفت ناصرالدین‌شاه ازمدعیان ملك‌سخت نگران بوده میرزاتقی‌خان آنان‌راازمیان برداشت. مهدعلیامادر ناصرالدین‌شاه اموررادردست گرفت‌وچون مردم ازجماعت‌ما کویی که اطرافیان حاج میرزاآقاسی بوده‌اند بستوه‌می آیند میرزاآقاسی ازبیم جان بحضرت عبدالعظیم پناهنده می‌شود. هنگامی که ناصرالدین‌شاه از تبریز به تهران می‌آمد از

مخارج سفر گفتگو میکرد میرزاتقی‌خان میگوید: که‌دستخط بفرمایند که سندتقی سندمن است هر اندازه مخارج لازم‌باشد فراهم میکنم شاه‌در ۱۰ شوال ۱۲٦٤ ازتبریزحرکت به تهران کرد . درمنزل‌اوجای لقب‌محمدخان زنگنه‌راکه درگذشته بودبمیرزاتقی‌خان‌میدهد واورا امیرنظام لقب کرده . در یافت‌آباد شاهزادگان و رجال خدمت شاه میرسند مقام میرزاتقی‌خان وکاردانی اورا دیده گردنهای کشیده‌ازبیم‌او بگریبان فرو میرود ونویدها که بخود داده بودند بدل بنومیدی میشود و قاآنی در ستایش وی گفته :

شعر :

دوسال‌هست کمترك که‌فکرت‌توچون محك — ز نقد جان بك بیك بسنك زد عیارها
بپای تخت پادشه فزودی آنقدر سپه — که صف کشد دو ماهه‌ره‌پیادها سوارها
کشیده‌گرد ملك‌ودین‌زسعی فکرت رزین — ز توپهای آهنین بس آهنین حصارها

ناصرالدین‌شاه‌در۲۱ذیقعده سال۱۲٦٤ به‌تهران واردشد ودرشب ۲۲ذیقعده‌جلوس رسمی میکند میرزاتقی خان بلقب صدارت ومنصب امارت لشکر انتخاب می‌شود . میرزا آقاخان نوری که درقم‌بود به‌تهران آمده بسفارت انگلیس‌میرود سپس‌بدربارآمده دستور رفتن بقزوین خواسته‌بود اجازه داده‌نشد . حشمت‌الدوله مأمور سرخس بود سالار شهررا درقبضه‌داشت انتظام خراسان لازم بود از اینرونور محمدخان سردار قاجار وسلیمان‌خان افشاربدانجا رفتند . ازسبزوار نامهٔ پاگین برای سالاروجعفرقلیخان می‌فرستند: نظربقوت خود وضعف‌حمزه‌میرزا که‌به‌نیروی یارمحمدخان بهرات‌رفته‌بود وقعی بآن‌نامه نمی‌گزارد سالار برای ترتیب دادن کارهای تربت حیدریه رفته و جعفر قلیخان بنیشابور آمده بود سلیمان‌خان اورا امیدوار کرده نامه‌ای‌به تهران فرستاد سالارچون بسبزوارآمد سخن‌عم خود را نشنید . سام‌خان ایلخانی زعفرانلو درآن ایام ازتهران به قوچان گریخته بود . سلطان‌مراد میرزا مشغول اسفرائن بود چون بسبزوار رسید امر بمحاصره داد بسیاری برف وأندکی خوراك‌سبب‌رفع‌محاصره‌شدباز بقوچان رفتندو بجوین وقلعهٔ جغتای‌پرداختند سالار بحمایت الله‌یارخان جوینی شتافت وکاری نساخت قلعهٔ جغتای گشوده‌شد وبسبزوار تسلیم گشت .

من الوقایع ۷۷۹ روزآدینهٔ ۱۷ ذیقعده سال ۱۲٦٤ سلطان محمود میرزانخستین فرزند ناصرالدین‌شاه ازگلین‌بانو بولایت عهد نامزد شد امیر اتابکی اورا برعهده گرفت . ۱۲٦٥ میرزاتقی‌خان نیز دراین سال خواهر تنی‌عزةالدوله را بزنی گرفت‌مدعیان‌خصوصاًاسماعیل‌خان فراشباشی رشك‌برده افواج‌را برامیربشورانید

میرزا آقاخان اعتمادالدوله وزیرلشکر ونائب‌الصداره که خود محرك بود آن هنگامه‌را تسکین‌داد . خطری‌متوجه میرزاتقی‌خان بود که‌بواسطهٔ‌احترام عزةالدوله بخانهٔ‌اورفتند . ازخدمات‌شایان میرزاتقی‌خان تعدیل خرج ودخل‌کشور است که‌خرج دو کرور بردخل‌می چربید ماهانه‌هارا به‌نسبتی‌موافق بادخل درآورد . بسال ۱۲۶۵ ﻫ اجلافی درمازندران طغیان کردند مهدی‌قلی‌میرزا مأمور مازندران‌شدوبهرام‌میرزا بفارس رفت واردشیرمیرزا بلرستان وسلیمان‌خان باصفهان و حشمةالدوله که‌به تهران آمده بود بآذربایجان رفت . امرمهم این‌سال کارخراسان بود که چراغعلی برای اطلاع مأمورشد ودرنیشابوربسلطان مراد رسیدپس ازمکاتبه باپنج‌سوار بمشهدرفت سالاربا سواره وپیاده وتوپخانه بدیداروی رفت که ضمناً نیروی خود رااز نظر اوبگذراند بعداً اورابشهر بردند پیام امیرنظـام را بسالار رسانید سودی نداد بلکه جمعی برسراوریختند تدبیری اندیشید چراغعلی گفت که اگر سالار چنداسب زیباونامه‌ای بشاه بنگارد من‌لشکر چناران‌را کوچ میدهم وحکومت خراسانرا برای سالارمی‌ستانم چنانکه اورابه‌تهران نخواهند رجب مهماندارشبانه‌سالار رااز آن‌آگهی داد سالار بپذیرفت امانتیجه نگرفت وتااواخر سال ۱۲۶۵ زدوخوردمیان سالارودولت ادامه داشت اتباع‌سالاراثاثیهٔ‌مرقدحضرت‌رضا(ع)رابیغمابردندودرشکستند و قندیل بردند وعلماء را بازداشتند . ودرسال ۱۲۶۶ کارسالارخاتمه یافت‌شهر گشوده شد کنار دروازهٔ نوغان بساط صلح‌بگستردند بمردم‌شهرستان امان‌دادند شرط‌مهم مردم‌آن بودکه سالار رابدست‌ندهند امادولت این‌شرط راقبول نمیکرد قرار شدسالار یا به‌تهران رودیا بهرات ویارمحمدخان راشفیع کند یابهرجا که خواهدبرود وزن وفرزند اودرشهر بمانندسالار بابستگان خود درصحن‌حضرت‌رضابست‌نشست امام‌جمعه وعلما ومتولیان گفتند چون‌احترام آستانه رانگاه‌نداشتی ترادراین‌جا راه‌نیست . چراغعلی‌خان سالار وبستگان ویرابسپاه‌خودبرد وبحسین شاه‌خان سپرد . دردوشنبه ۱۶جمادی‌الثانیه ۱۲۶۶ازامیر کبیر دستورقتل وی رسید یزدان‌بخش میرزا برای پرستاری زن وفرزندانش قیم‌شد . درفش کشورهای خارجه دربنادر ایران برپابود امابرپابودن درفش ایران در کشورهای خارجه ممنوع امیرکبیر گفت‌هرجادرفش خارجه‌درایران برپاباشد درفش‌ایران نیزدر آنجابرپا باشدو گرنه همه رامنع خواهم کرد. ایجادروزنامه نیزازکارهای‌ویست تااخبار بشهرستانها برود . درربیع‌الاول ۱۲۶۷ امپراطور روس درنامهٔ بناصرالدین‌شاه فرزندگرامی‌خطاب نوشت امیرایرادگرفت اگرنسبت اینست پدرازفرزندجرم وتاوان نمی‌خواهدوالاهرعنوان که‌برای پادشاهان‌دیگر معمول‌است‌بناصرالدین نوشته شود . کالای خارجه‌را منع‌نکردی

لیك امیرخودپارچهٔ خارجه نپوشیدی شال ازآن تاریخ درایران معمول شد و کالای مصنوعات داخله ترتیب داد . بقندریزی وچینی سازی تشویق کرد شکرمازندران واتقریباً مانندشکر هندساخته بود . آبله کوبی درایران بزمان وی مقررشد . مخبرالسلطنه گوید : ازمیرزا عباس خان برادرسعدالدوله که درتفلیس بودم شنیدم که گفت چون امپراطورروس اشکال امیررا شنید ، تقبل کرد که وجه تاوان و غرامت را حاضر کرده بدولت ایران باز پس فرستند اما چون شنید ناصرالدین شاه امیرکبیر را عزل کرده ازرسانیدن وجه منصرف شد . پدر امیرازاهل فراهان بوده وخدمت میرزا بزرك قایم مقام کرده سرانجام مظهراین قطعه شد.

شعر :

بدرعالم صدراعظم غوث ملت غیث ملك	فخر دنیا ذخردین کان کرم کوه وقار
هم بجسم ملك عدلش را خواص عافیت	هم بخشم فتنه پاسش را مزاج کوکنار

۷۸۰ بسال ۱۲۶۷ محمدامین خان که خودرا خوارزمشاه میخواند آقا

من الحوادث نیازمحرم را باپیشکش به تهران فرستاد امیرکبیر رضاقلیخان هدایت رابخوارزم فرستاد . دراین سال شاه قصد گردش اصفهان کرد چنان سپاهش منظم بود که اسب محمد حسنخان میان مزرعه ای افتاد سه روز آن اسب یله بسود چون ازکشت خداوند آن خورده ازاینرو بدوبخشیدند دراین سفر ملازمین رکاب شاه درکارها بامیرکبیر بیشتر توجه داشتند تا بشاه گویا یکی از علل قتل وی همین بود . شاهزاده عباس میرزای ملك آرا برادر خردشاه دررکاب بوده اورابحکومت قم برقرار می فرمایند گویندشاه ملك آرارا دست آویزامیرکبیر می پنداشته این نیز یکی ازعلل ازمیان برداشتن امیربود . و چون امیر کبیر راه تاخت وتاز وبغما گری اطرافیان شاه را سخت بسته بود سرانجام خاطرشاه راازوی آزرده کردند همسایگان ایرانرا نیز نقشهٔ او نگران نموده انتظام امورلشکررا مقدمهٔ سوءقصدبشاه جلوه دادند وزبان امیرکبیر بدین بیت ، گویا بود .

شعر :

حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من

فی الجمله کاری صورت گرفت که بعدها ناصرالدین شاه بسیار افسوس وپشیمانی خورد واین قطعه میخوانده .

شعر :

مرد خردمند هنرپیشه را	عمر دوبایست دراین روزگار
تا بیکی تجربه آموختن	در دگری تجربه بردن بکار

امیر کبیر دست مهدعلیا مادرشاه را در کارهای سیاسی کوتاه کرده بود و نقل است که بشاه گفته بود اورا مسموم کند صحت این نزد نگارنده ثابت نشده است. روز ۱۸ محرم ۱۲۶۸ شاه او را از صدارت عزل کرده بامارت نظام قرار داد امیر از گناه خود پرسید میرزا آقاخان نوری از گناهان اوشمه‌ای برشمرد خدمت شاه رسید خدمات خود را عرض کرد البته امری ننمود بقول مخبرالسلطنه میرزا آقاخان نوکردیگری بود وصدارت اورا میخواستند واز امیر اندیشناك بودند وبحکومت کاشانش فرستادند جلیل خان جلیلوند باصد سوار اورا در فین کاشان فرود آورد. عزةالدوله همسر امیر کبیر که خواهر شاه باشد بااو رفته ومراقب حال وی بود همهٔ اینها اثری در بقای او نکرد. نقل است که هنگامی در مقام تربیت شاه بود ودرشتی میکرد. شایدسیلئی نیز بروی زده روز ششم صفر ۱۲۶۸ روز میلاد شاه، آقا خان نوری خلعت پوشید وقتل امیر را شرط خدمت خود قرارداد. این آقاخان همان کسی بود که درزمان محمدشاه قاجار چوب خورده علتش را رضاقلیخان در تتمیم روضةالصفا نوشته. چهل روزی در فین کاشان نمانده بود که میرزاعلیخان فراشباشی مأمور قتل امیر کبیر شد شب شنبه ۱۸ ربیع‌الاول در گرمابه اورا بگشودن رگهای دستش کشتند. امیر سه سال ودوماه وسه روز صدارت کرد وامارت لشکر را نیز داشت وغلامحسین خان صاحب اختیار میگوید: که ناصرالدین شاه گفت: بقتل امیر راضی نبودم آقاخان تدلیس کرد و دستخط از من گرفت نامهٔ دیگری فرستادم که میرزا علی خان نرود گفت رفته است وبهانه آورد. امیر در سه سال صدارت کارهای بزرك برجای نهاد. مخبرالسلطنه گوید: آقاخان اهل نور مازندران بود و نامش نصرالله، مزور و متکبر بوده و دروغ را تدبیر می پنداشته. پسر خود را که هنوز نو آموز بود نظام الملك لقب کرد و برادر خود را وزارت لشکر داد.

چشم طمع باز کرد ودیدهٔ انصاف بربست. ایران بعد ازامیر کبیر کسی میخواست که کارها راراست بیاورد آقاخان آن مرد نبود. افتتاح دارالفنون که امیر کبیر بنا نموده روز یکشنبه پنجم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ بود. آقاخان میخواست یکی از بستگان خود را مدیر آن نماید شاه رضاقلیخان هدایت را برای این کار برگزید آقاخان بهانه ای تراشیده شاه گفت ما اراده داریم که شاهزادگان واشرف زادگان را در دارالفنون بگذاریم مرد امینی باید اگر رضاقلیخان امین نبود پدرم محمدشاه عباس میرزا را باو نمی سپرد. در این سال یارمحمد خان حاکم هرات درگذشت باستدعای مردم آنجا صید محمدخان پسر اورا بجای او گزاردند. کهندل خان که برسر هرات آمده بود کاری نساخت نامه‌ای در پوزش نوشت صید محمدخان سکه بنام شاه زد. ونیز در این سال میرزا یوسف مستوفی الممالك بحکومت عراق منصوب شد استیفا را بنظام الملك سپردند. روز یکشنبه ۲۷ شوال سال مذکور گروهی ازاوباشان

تیری بشاه افکندند آنها رادردم گرفته بقتل رسانیدند. روزآدینه ۱۷ ذیقعده شاه به تهران آمد عباس میرزا را با مادرش بکربلا و نجف فرستاد. کهندل خان دوباره روی بهرات آورد کار صیدمحمدخان ظهیرالدوله سست شد افغان و ترکمان دست بتاخت و تاز نهادند. حسام السلطنه بسرخس رفت حاکم سیستان مطیع شد و پسر خود را بمشهد فرستاد تاازصید محمدخان تقویت شود کهندل فرار کرد. و میرزاسعیدخان وزارت خارجه یافت. بسال ۱۲۶۹ هجری محمد امین خان خوارزمی بمرو آمد عبدالرحمان پسرخود رحمان وردی را نزد حسام السلطنه فرستاد عباسقلی خان درجزی بکمک او رفت سپاهیان خان خوارزم عقب نشینی کردند عباسقلی خان در گذشت نخست پسرش بجای او آمد سپس اسماعیل خان سرهنگ باسه فوج و پانصد سوار دستش عراده توپ بجای برادر فرستاده شد حسام السلطنه را خواستند. شاهزاده معین الدین میرزا از تاج الدوله دختر سیف الله میرزا پسر خاقان بولایت عهد نامزد شد شش ساله در گذشت. سلطان علی خان پسر کهندل خان با پیشکش به تهران آمد مظفرالدوله لقب یافت میرزارضی کردستانی از شاگردان دارالفنون برای آموزگاری افواج باوی بهرات رفت که اگر خواسته شدند به تهران بیایند و اگرنه درفرمان حاکم قندهار باشند. شاه در اینسال عزم چمن سلطانیه کرد دراردو وبا افتاد و درشیراز زلزله ای سخت شد درفش ایران رادر استانبول برافراشتند. در سال ۱۲۷۰ بندرعباس را که امام مسقط گرفته بود پس گرفتند قلعهٔ دزك بلوجستان گشوده شد. بسال ۱۲۷۱ محمدامین خان خیوه که با گروهی بسیار بسرخس آمده بود ازلشکر ایران شکست خورده سراورا نزد فریدون میرزا برده به تهران فرستادند و در قسمت شمال غربی میدان سپه دفن کردند و آنوقت خارج شهر بود. رضاقلیخان حضورداشته رباعی زیررا خدمت شاه فرو خواند: **شعر :**

شاها بفلك صيت سخای تو رسيد	برانس وملك بذل وعطای تورسيد
خوارزم شه ارچه سرکشی کردبسی	اینك سر او بخاك پای تو رسيد

۷۸۱ پیشرفت دولت ایران درهرات و کار کهندل خان ودوست محمدخان

من الوقایع سبب اندیشهٔ انگلیس شد کلنل شیل سفیر انگلیس به آقاخان رسماً پیام فرستاد که اگر لشکر ایران دست از هرات نکشد کاربسختی خواهد کشید. محمدیوسف خان که هنگام قتل کامران بدست یارمحمدخان بسال ۱۲۶۱ بدولت ایران پناه آورده بود وسالها درایران میزیسته بامخالفین صیدمحمدخان سازش کرده بی خبر ازمشهد بدر رفت ظهیرالدوله و مادر وخواهر او رابکشت وبزن وی تعدی کرد ونامهٔ به تهران فرستاد وپوزش خواست.

بسال ۱۲۷۲ هجری میان کابل و قندهار کدورتی پدید آمد کهندلخان بمردو فرزندانش درهم افتادند ودوست محمدخان برادر کهندلخان بهوای قندهار افتاد بعضی پسران کهندل به‌تهران آمدند و گفتند دست‌اندازی دوست‌محمد به‌قندهار به‌تحریك انگلیس ملعون است واگر بتواند از آشفتن خراسان‌خودداری نخواهد کرد این‌مطلب درروضةالصفای ناصری مفصلا بیان شده . عیسی‌خان افغان ازدوست محمدخان یاری‌خواست دولت ایران نیز برای نگاهبانی سرحدات متوجه‌خراسان شدحسام‌السلطنه روی بهرات‌آورد غوریان رابگشود بهرات‌رسید عیسی‌خان محمدیوسف راهواخواه‌ایران‌شناخته بزندان‌افکند کاربرعیسی‌خان سخت شد . سلطان احمدخان ازکابل بهرات آمد حسام‌السلطنه رادید وعیسی‌خان نیزسر پیش افکنده‌حسام‌السلطنه بهرات واردشدبنام ناصرالدین‌شاه خطبه‌خواندوسکه زده به‌تهران فرستاد درهمین سال مرك‌معین‌الدین ولیعهد دراین‌هنگام‌سوررا بسوك‌مبدل کرد . وصید سعیدخان دگر باره پناهنده بایران شد .

بسال ۱۲۷۳ موره سفیر انگلیس دوفتررا خوابانیده به‌بغداد رفت تاآنجا را نیز مانندایران درفتنه‌وآشوب افکندچون خاصیت‌انگلیسی بودن درهمه‌جا وهمه‌زمانها آشوب وفتنه درجهان‌بوده‌وخواهد بود.هرات‌یعنی‌رك جان‌انگلیس‌همان‌هراتی که‌آمدن‌جان‌ملکم بایران برای خواستن پیشگیری‌افغان‌ازتاختن بهندبود . وفرخ‌خان امین‌الملك مأموردربار فرانسه درآن هنگام درپاریس‌بود ودرهمین‌سال لردکلیف سفیر انگلیس بااووارد گفتگو شد سود نداد فرمانفرمای هند اعلان جنك‌کرد وانگلیس خارك را متصرف شد ودرکنار بوشهربگمان خود سپاه آورد واین‌دزدان بوشهرمقدس رااز‌دریا بتوپ‌بستند شجاع‌الملك برازجان را تهی کرد خواست میدانداری کند نتوانست طوایف‌تازی و بختیاری خود را فروختند سپاه استعمارگران از دریا وخشکی بمحمره حمله‌برد وراه شوشتر پیش گرفتند خانلرخان احتشام‌الدوله که محمره‌را برای‌دفاع از دست داده‌بودسنگرخود راکنار کارون برده‌وآنرانیز بدشمن سپرد. غلهٔ بسیار بدست‌دزدان افتاد .

ناصرالدین‌شاه اندیشناك شدمخبرالسلطنه گوید:آقاخان بشاه گفت‌ریش مرابگیر چون‌شاه بگرفت اوتخم شاه‌رابگرفت شاه گفت‌هان‌چه‌میکنی گفت‌رهاکن‌تارهاکنم‌ظاهراً این‌دستورانگلیس‌بود که‌بآقاخان آموخته‌بودند. آمدن‌انگلیس‌را ببوشهر آقاخان‌بقوام‌الملك نسبت‌داده که بتلافی قتل‌پدرش حاج‌ابراهیم‌خان فتنه‌انگیخته است فتحعلی‌خان پسرحاج‌قوام تهران بود بعرض‌شاه رساند که شجاع‌الملك گماشتهٔ صدراعظم آقاخان است این آتش را افروخته برادرمن دراینکار مدخل نداردواوازطرف صدراعظم اشاره کرد که انگلیس‌سپاه

به‌بوشهر بیاورد تا بهانهٔ تخلیهٔ هرات‌شود . مسألهٔ ریش وتخم نیز تدلیس آقاخان بوده. فرخ‌خان در پاریس بالرد کرلی ببستن پیمان پرداخت برفصول پیش و بندی درمنع برده فروشی درخلیج‌فارس و گفته‌شد که صدراعظم ازموره‌عذر بخواهد .

۷۸۴ در ۱٤ حوت ۱۲۷۳ هجری (مارس ۱۸۵۷) که امضای آن در

متن المعاهده بغداد شد میان فرخ خان امین‌الملك و کرلی سفیرانگلیس در پاریس ۱۲ ثور ۱۲۷۳ دوم‌مه ۱۸۵۷ .

یکم ـ استقرار صلح و دوستی میان دولت ایران و انگلیس پس‌ازامضای عهدنامه

دوم ـ انگلیس بنادر ایران راتخلیه خواهد کرد.

سوم ـ همهٔ اسرای طرفین رابدون‌درنك رد کنند.

چهارم ـ عفوعمومی نسبت‌بخائنین بایران وخائنین بانگلیس.

پنجم ـ تخلیهٔ‌هرات وسایرممالك افغان از سپاه ومأمورین ایرانی .

ششم ـ ترك حق‌سلطنت ایران برهرات وممالك افغانستان وعلامت اتحاد مثل‌سکه وخطبه ازایشان نخواهندواستقلال‌افغانستان رابشناسند و اگر منازعه ای باشداصلاح آنرا ازانگلیس بخواهند.

هفتم ـ ازبرای تنبیه‌اشراری که ازافغانستان‌بخاك ایران تعدی کنند ایران‌می‌تواند سپاه بآن حدود بفرستد لیك‌پس ازغائله بلافاصله بر گردند .

هشتم ـ اسرای افغان رابدون عوض نقدی ردخواهند کرد.

نهم ـ معاملهٔ افغان وایران نسبت بیکدیگر معاملهٔ دول کاملة‌الوداد خواهدبود.

دهم ـ پس‌از مبادلهٔ این عهدنامه سفیر انگلیس به تهران مراجعت خواهد کرد و مطابق شرح علیحده‌پذیرائی خواهدشد.

یازدهم ـ تعیین مأموری که باتفاق مأمور انگلیس مطالبات رعایای انگلیس را از رعایای ایران تشخیص بدهند و آنچه محقق شد دفعتاًیا باقساط خواهندداد .

دوازدهم ـ انگلیس دیگر ازرعایای ایران حمایت نخواهد کرد مگر اشخاصی که مستقیماً مستخدم‌سفارتخانه یاقنسولگریها هستند (مقصود آنان که‌سمت جاسوسی انگلیس راداشته باشند ازایشان حمایت خواهند کرد)

سیزدهم ـ تجدیدفصل قرارداد سنه۱۲٦۷درباب‌منع برده‌فروشی.

چهاردهم ـ پس ازمبادلهٔ این عهدنامه سپاه انگلیس هرنوع رفتارخصمانه را ترك خواهند کرد وازبنادر وجزائرایران‌خواهندرفت.

پانزدهم ـ این عهدنامه در پاریس امضاء شده در بغداد مبادله میشود .

۷۸۴ حسام السلطنه قلعهٔ هرات را خراب کرده شهر را بسلطان احمدخان

من الوقایع برادرزادهٔ کهندلخان سپرد پسر عظیمخان که حکمران قندهار بود . وهم درین سال عزیزخان سردار کل معزول شد ومیرزا داودخان وزیر لشکر . بسال ۱۲۷۴ شاه محمدقاسم میرزا فرزند خود را که از جیران بود ولیعهد کرد وبسال ۱۲۷۵ درگذشت مرك او رامحمدولی میرزا که ازمنجمان روزگار خود بود پیش بینی کرده وولیعهدی مظفرالدین میرزا را تبریك گفته . درسال ۱۲۷۴ حشمةالدوله شکست خورد . مرو از ایران جداشد گویا ازکارشکنی محمدقوام السلطنه بود وحشمةالدوله مغضوب درگاه شاه شده کلاه کاغذی برسرش نهادند . بسال ۱۲۷۷ اطراف صحن حضرت حسین(ع) راخریده وسعت دادند وگنبد آنحضرت وحضرت عباس (ع) را مرمت کردند . در این سال میرزا صادق قایم مقام پیشکار آذربایجان آقاخان رادر امر هرات وبوشهر نزدشاه بخیانت منسوب کرد ومؤثر شد شاه او را معزول نمودمخبر السلطنه گوید: آقاخان صورتاً ومعناً از نوکران وکارکنان انگلیس ملعون بوده . پس ازچندی بسال ۱۲۷۶ شاه شش وزارتخانه ترتیب داد :

اول ـ وزیر اول و وزیر داخل صادقخان قائم مقام ملقب بامین الدوله

دوم ـ وزارت خارجه میرزا سعیدخان مؤتمن الملك.

سوم ـ وزارت جنك محمدخان کشیکچی باشی که بعد سپهسالار شد.

چهارم ـ وزارت مالیه میرزا یوسف مستوفی الممالك.

پنجم ـ وزارت عدلیه عباسقلی خان جوانشیر معتمدالدوله.

ششم ـ وزارت وظایف و اوقاف فضل الله نصیرالملك و مهر شاه بفرخ خان سپرده شد . سپهسالار بسال ۱۲۸۰ صدراعظم شدویکسال وپنج ماه دراین منصب بود شب ۱۷ صفر بخراسان درگذشت وبسال ۱۲۸۳ شاه بزیارت خراسان رفت . بسال ۱۲۸۲ انگلیس بکابل آمد بگمان آنکه آنجا نیزمانند ایرانست وزور گوئی بکارمیرود انگلیس را ازکابل باخفت بیرون افکندند وسال ۱۲۸۳ امیربخارا خجندرا ازروس بگرفت ودرسال ۱۲۸۵ سمرقند بدست روس افتاد بسال ۱۲۸۷ شاه بکربلا ونجف رفت وبسال ۱۲۸۸ یوسفخان مستوفی ـ الممالك ازکارخود استعفاداد ودرسال ۱۲۹۰ خیوه تسلیم وبسال ۱۲۹۹ خیوه بتصرف روس درآمد و بسال ۱۳۰۳ علی خانف داغستانی روسی مرو را مسخر کرد و دست ایران از مرو بکلی قطع شد .

۷۸۴ سرحد روس‌ایران درترکمن‌چای معین شده بود نوبت بسرحد

من الوقایع استراباد وخراسان رسید سلیمان خان صاحب اختیار با مترجمی رضاخان دانش پرنس‌ارفع الدوله مأمورتعیین‌سرحدشدند. خلاصهٔ‌قراردادسرحدی. درمقدمه دوستی کماکان برقرار است .

فصل یکم ـ خط سرحد برود اترك وروود خلیج حسین‌قلی‌ست تا چات سپس قلل سنگرداغ وساکریم‌متوجه‌برودچندرتاچغان‌قلعه بازقلل فاصل‌میان چندر وسومبارتاملتقای سومبار بنمدآج آقایان وکنار سومبارتا خرابهای مسجدداد یا نه ازآنجا قلل کوپت‌داغ و قلل میزنوچوپ بست سرحدات‌وازیك‌ورسطی‌رباط می گذرد بکوه‌الانچه میرسدازشمال قلعهٔ خیرآباد می گذرد بحدود کك‌قتیال ممتد می‌شود دربند رودفیروزه راقطع میکندازراه میان عشق آباد وفیروزه می گذرد وبانتهای شمالی کوه اسلم میرسد از شمال کلتهٔ چنار رد شده بکوههای زیرکوه بر میخورد بدرهٔ رود بابا می گذرد در جاده گاورس بلطف‌آباد واردجلگه میشود .

فصل دوم ـ درتعیین مأمورین برای نصب درنصب

فصل سوم ـ دولت ایران متعهد میشود در ظرف یکسال قلاع گرماب و قلقلاب را تخلیه کند دولت روس در آن نقاط استحکامات نخواهد ساخت و ترکمن را آنجا سکنی نخواهد داد .

فصل چهارم ـ منع مردم ایرانست از توسعهٔ زراعت بآب انهاری که از ایران به خاك ورای خزر میرود و اینکه دهات جدید آباد نشود و آب بیشتر بمصرف نرسانند .

فصل پنجم ـ تقلیل ساختن راههای عرابه‌رو استازطرفین .

فصل ششم ـ در منع حمل اسلحه است در سرحد چه از ایران بآنطرف چه از خاك ورای خزربا‌ین‌طرف.

فصل هفتم ـ تعیین مأمورین ازطرف‌روس درنقاط سرحدی برای‌حفظ نظم که با کارگزاران وارد مذاکره بشوند.

فصل هشتم ـ بقای معاهدات وقرارنامه‌های سابق‌بقوت خود .

فصل نهم ـ امضای این قرارداد در ظرف چهار ماه در تهران ۹ دسامبر ۱۸۸۱ مطابق ۲۲محرم ۱۲۹۹ . امضا زینونف ، میرزاسعیدخان . بموجب قرارداد ۲۷مه ۱۸۹۳ مطابق ۲۳ ذیحجه ۱۳۱۰ فیروزه باحصار لطف آباد مبادله شد البته برای حصول مزید

اتحاد وازروی کمال مودت‌شاهنشاه‌ایران‌فیروزه رااز‌خط سرحد مقردالی کوه کناربطرف دره‌پیرباعلی امپراطورروس وامی گذارد درعوض امپراطورروس نقاط ذیل‌را باشاهنشاه ایران ردمیکند اولاقطعه‌زمین ساحل‌راست رودارس راکه مقابل‌قلعهٔ قدیم‌عباس‌آباداست ثانیاً ده‌حصارورابحد ودی که در قرارداد ۱۳۱۰ مذکورست درمدت یکسال رعایای طرفین را دولتین بخاك خود مهاجرت خواهند داد و در فیروزه یا حصار ترکمن را سکنی نخواهند داد .

فصل هفتم ـ راجع بتقسیم آبست که قرارداد ۱۸۸٤ تأیید میشود . امضابوتزف وبرحسب دستخط ناصرالدین شاه ـ امین‌السلطان

۷۸۵ **من الوقایع** در۱۲۵۹هجری دسته‌ای مختلط روس وانگلیس و ایران بعضی قطعاترا بتوافق ردوبدل کرده بود (**سلیمانیه و محمره**) خط قطعی موکول شده بود بتشخیص ثانوی (**منطقهٔ متنازع فیه**) درسال ۱۲۶۸ پالمرستن پیشنهاد کرد که قطع گفتگوی سرحدی‌برطبق عهدنامهٔ ارزنةالروم باید دراسلامبول‌بشود وپذیرفته شد تفحصات محلی هشت سال طول کشید ۱۲۷٤ ـ ۱۲۸۲ ـ ازاقریداغ تاخلیج فارس منطقهٔ متنازع فیهارسم شد ۷۰۰میل طول و۲۰الی ٤۰ میل عرض معهود بود که دولتین درمنطقهٔ مذکور درخط سرحد توافق کنند واگر در محلی اختلاف شود بمداخلهٔ روس وانگلیس تصفیه‌شود در ۱۳۲۵ ترکیه نه‌فقط محالی‌راکه می‌بایست بایران‌وا گذار شود متصرف شد بلکه از انقلاب کشور استفاده کرده از منطقه نیز تجاوز نمود در سال ۱۳۳۲ دستهٔ مجددی تشکیل شد روز بعد ترکیه با روسیه وارد جنك شد و مسألهٔ سرحد باز معوق ماند .

۷۸۶ **من المناظره** حاج ملا علی کنی قاضی تهران‌بود در روزگار خود دردولت و ملت نفوذداشت ظاهراً آصف‌الدوله در کارهای دیوانی باوامر قاضی وقعی چندان‌نمی‌نهاد قاضی نامه‌ای بدوفرستاده که‌باجواب آصف‌الدوله دراینجا آوردم ملاعلی کنی اعلی‌الله مقامه بمرحوم آصف‌الدوله شیرازی(**غیر از آصف‌الدوله شاهسون است**) میرزاعبدالوهاب خان رحمةالله علیه نوشته است :

عرض می‌شود : دومسأله است لازم دانستم بطریق استفتاءسؤال کنم جواب را در حاشیه بنویسید . مسألهٔ اولی جنابعالی در احکام الهیهٔ فرعیه باجتهاد خـود معمول مـی دارید یامقلدید اگر تقلید است مجتهد شما که باشد؟شما همهٔعلماء رابد میدانید و بی‌فهم وازهمه بد می‌فرمائید یقین که بااین حال تقلید از ایشان نتوان پس عمل باجتهاد است در

اجتهادهم لازم نیست مجتهد را بد دانست.

ثانیاً : لازم است مجتهد از فتاوی علماء و سابقین و لاحقین با اطلاع باشد تا آنکه خلاف اجماع نگوید از جنابعالی مکرر خلاف اجماع مسموع می شود بلکه بالاتر .

مسأله دوم : اینکه ریاستی که بسرکار مرحمت فرموده‌اند تحدید ومحل وموردآن لازم است ازقرارمسموع ریاست سرکارخصوص‌تجارتست تعدی تعدیست اگر مراد از تاجر همان معنی معروفست که (جالب‌من محل الی بلادآخر) باشدکه معامله‌ایشان هم کلی باشدنه‌خرده‌فروشی پس‌هرگاه ریاست درصورتیست که دوتاجر بایکدیگر منازعه‌باختلاف حساب داشته باشنداین خیلی خوب لیك هیچ موافق معمولی شمانیست بزاز وبقال وعطار وغیرذالك‌چرا مجبوراحکام‌شماباشند واگر این اختصاص نیست یاکه همان یکطرف‌دعوی تاجر باشد کفایت است دراجرای احکام سرکاری یا آنکه مراد از تاجرمطلق مباشردر بیع وشری باشد (اذن‌علی الاسلام وعلی‌سائر الحکومات السلام بالتمام)نواب عضدالدوله چکاره است نواب نایب‌السلطنه چه می‌فرماید وزیر دارالخلافه چه میگوید و هکذا زیرا معلوم است جمیع اصناف بلکه جمیع خلق داد وستد دارند مگرپینه‌دوزوتون تاب حتی فوته و تنباکواز‌تاجر میخرد دلاك سنك وتیغ ازتاجر میخرد دراین صورت‌خلق محکوم بحکم شماخواهند بودکه طلب تاجر از ایشان بگیرید آنهم بحکم خود بدون رجوع بشرع بدلیل آنچه درمسألهٔ اولی ذکرشد اگرچه عمده‌سؤال وجواب درمسألهٔ اخری باکسی‌است که این‌ریاست‌عامه‌را بسرکار داده‌است لیك غرض استفهام بودکه چنین است یاخیر؟جواب‌درحاشیه مرقوم فرمائید . زیاده زحمت‌است.

مرحوم‌آصف‌الدوله بمرحوم حاج ملاعلی کنی در جواب نوشت :

عرض می‌شود : مراسلهٔ خطشریف‌راگماشتهٔ جنابعالی ابلاغ‌کرد دو مطلب سؤال فرموده بودید.امافقره اولی که من یامجتهدم یامقلد اگرچه این‌سؤال جنابعالی و جواب بنده هیچیك امر تکلیفی نیست لیك ظاهر است مقلدم اما اینکه فرموده بودید مقلدکه هستی بازنه برجنابعالی لازم است این‌سؤال راازبنده بفرمائید نه جواب برمن لازم لیك مقلدمرحوم شیخ‌مرتضی اعلی‌الله مقامه هستم بااجازهٔ مجتهدحی اما اینکه نوشته‌اید تراز مجتهدین‌بدمی‌آید وبدآنها رامیگوئی نفهمیدم مقصود چه‌وکه بوده است اولاً‌بنده خدمت شما هرگز چنین چیزها نگفته ام که از اقرارمن این فرمایش را بکنید ثانی اگرکسی خدمت شما عرض‌کرده لازم بود عوض این سؤال آنفقره را از من سؤال می‌فرمودید تا اگر دروغ بگوید معلوم میشد دیگر آنکه اگر مقصود از این مجتهدین علمای خارج

دارالخلافه است مثل عراق عرب وسایر بلاد ایران تمام رؤسای علمای عراق عرب وسایر بلاد ایران با بنده نهایت التفات و اعتماد را دارند وبنده نهایت ارادت اغلب نوشتهای آنها موجود است اگر بخواهید ملاحظه نمائید حاصل است و اگر مقصود مجتهدین دارالخلافه است لفظ عموم که حاصل ندارد باشخاص باید رجوع کرد جناب آقای آقاسید صادق سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج ملامحمد جعفر سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج میرزا محمود سلمه‌الله تعالی جناب آقای آقا میرزا حسن سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج آقامحمد سلمه‌الله تعالی وسایر آقایان همه با بنده نهایت لطف رادارند وبنده باهمه بانهایت اخلاص این عقیدهٔ بنده است از خود آنها هم سؤال فرمائید تاعقیده ایشان مکشوف شود بلی بنده بکسانی که مجتهد نیستند وبدروغ خودرا مجتهد خرج میدهند واین کاررا وسیلهٔ جمع حطام دنیوی قرار میدهند و داخل (**الذین یکنزون الذهب والفضة و لاینفقونها فی سبیل‌الله یوم تکوی بهاجباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ماکنزتم لانفسکم فذوقوا ماکنتم تکنزون**) هستند بدم می آید و خدا هم بدش میآید رسول (ص) خداهم بدش میآید اگر دروغ بگویند ومجتهد که نباشند داخل (**الالعنة‌الله علی الکاذبین**) خواهند بود.

اما سؤال ثانی که ازشغل ومنصب بنده سؤال فرمودید اصلا راجع بجناب‌عالی نیست آن راجع بذات اقدس همایون ارواحنافداه است که عزل ونصب وتعیین حدود امثال بنده بسته برأی مبارك ایشانست لیك اگر بنا بود بنده که بعضی سؤالها تکلیف بنده نبود میکردم البته می پرسیدم بنده اگر در کار دنیا حریص باشم غریب نیست جنابعالی راچه شده که کمندبدور دارالخلافه وبلوکات انداخته هرجاآب ،ملك، دکان، آسیائیست یا وقف است یاثلث بهر اسم ورسم باشد تصرف می فرمائید دریك مسأله معین سند خط جنابعالی حاضر است که این وصیت صحیح نیست بعد بخط عالی سندی که مثل مرحوم حاج ملا هاشم اعلی‌الله مقامه باسم ورثهٔ حاجی محمدجواد حریرفروش گرفته ومال وارث است مفروض می برید وثلث آنرادر پشت سند وجه ضمن می‌فرمائید وتمسك باسم میرزاخلیل باسم قوامت میگیرید که بازمثل حاج ملاهاشم مرحوم اورابخط ومهر از قوامت عزل کرده والآن سند نزدبنده موجود است اگر بنا باشد ازمال وارث که حی وحاضر هستند ثلث موضوع بشود ازهرزنده حاضر ثلث می باید گرفت واگر باید هرچیز راشنید وذکرکرد بنده هم ازتجار طهرانی شنیدم که بیست‌سال قبل ازحاج‌شیخ‌مرتضی اعلی‌الله مقامه پرسیدند که اگر کسی بواسطهٔ تحصیل بدرجهٔ اجتهاد رسیده باشد وبعدمدت چندسال مباحثه ومذاکره نکند و مشغله او منحصر باشد بآب و ملك وقنات وباغ و آسیا ودکان آیا ملك اجتهاد در او

می‌ماند فرموده بودند نمیدانم لیك من گاهی که ازنجف اشرف بکربلای معلی برای زیارت میروم وقتی برمیگردم درملکه‌خودخلل مشاهده‌میکنم اینکه فرموده بودبه‌جواب درحاشیه همان کاغذ نوشته شود چون قبل از اینکه بنده‌جوابی عرض کنم معلوم شد حتی مراسلهٔ جنابعالی با سواد آنرا دیده آن وصورت آنرا باختلاف گفته‌اند اصل را بخط شریف نگاهداشت جواب‌را بخط خودنوشته درحاشیه سوادآن عرض کرد که هردو مصون ازتحریف باشد . زیاده زحمت است . این‌سؤال وجواب‌پشت مجلداول معجم‌البلدان‌حموی که درتهران درکتابخانهٔ باشگاه افسران‌است نوشته‌شده بود.

۷۸۷ دانیل‌هوم‌جادوی‌بزرك‌درماه‌مارس ۱۸۳۳بجهان‌آمددرشهرستان

من الغرائب کوری درنزدیکی (ادینبورك) اسکاتلند پرورش یافته این مرد ازعجائب روزگارخودبوددرکارهای‌شگفت‌انگیزمانندملکم ایران است یکی ازروزنامه نگاران آن‌عصر درحق‌وی‌نوشته که بدستور دانیل روزی در برابرمامیزیکه‌دراطاق بود ازروی زمین بهوابرخاست‌وهرطرفی را که‌مااشاره کردیم میزهم بهمان‌سوی رفت‌هنگامی که‌میزروی هوا پیوسته باین سووآن سو میرفت یکایك ما از هرسو میزرا میدیدیم که باهیچ‌چیزی تماس‌نداشت بلکه بخودی‌خود این‌حرکات‌راانجام‌میدادوسرانجام میز باشتاب بسیاری بدورخود چرخیدن گرفت ومدتها بگردش خودمیان زمین‌وآسمان بکاربود . آن میز باندازه ای سنگین بود که برای بلند کردن آن دست کم چند تن می‌بایست سرآن را بگیرند . یکی ازاستادان دانشگاه آن وقت نوشته میز بزرگی بدرخواست دانیل‌هوم از زمین بلند شد وبی‌آنکه اتکاء بجسم‌دیگری داشته باشد وبادرنظر گرفتن قوانین جاذبه زمین روی هوابرقصیدن پرداخت سپس‌بدستورهوم میزمجدداً بخودی‌خود بروی زمین‌آمد واین‌بار چندنفرروی میزنشسته وباردیگر میزسنگین بروی هوا برخاست وبدستور هوم بهرسوئی میرفت نکات قابل‌توجهی که دربارهٔ عملیات حیرت‌انگیز او باید یادآوری شود اینست که هوم برخلاف شعبده‌بازان کارهای خوددرادر روز روشن واطاقهای کاملا روشن انجام میداد بینندگان دانشمندان طبیعی‌دان بودند هنگام نگاه کردن چیزی که سبب‌ظنی باشد دست نداد.یکی ازاستادان‌دانشگاه عملیاتش را درنقطهٔ ناشناس دیگری خواست که انجام‌دهد بازهوم کاملا ازعهده برامد .

سردبیرروزنامه‌هارتفوردتایمز گوید: هنگامی که‌با هوم مشغول صحبت بودم‌کاغذی ازروی میزبلند شد و بنزدیك من‌آمد ومن بادست آنرا گرفتم لیك دستم بدست قرمزو لطیف زنی برخوردنمود هرچه نگاه کردم هیچکس دراطاق دیده‌نمی‌شد تنهادست لاغر

زنی بنظر میرسید طولی نکشید که دست مذکور باقلمی که غفلتاً دردستش ظاهر گشت کلماتی را روی کاغذ نوشت من ازجا برخاستم ودستی بمچ آن زن کشیدم لیك از آرنج ببعد آن زن نامرئی بوددستم را چندبار بشدت باینسو وآنسو بردم اماخبری نشد که آن زن کجابود ؟ وچگونه دستی توانست بخودی خود بنویسد : هنگامی که من قلم را ازدست آن زن گرفتم دست عجیب نیز ناگهان ناپدید شد . با این وصف هنوز شك وشبهۀ بسیاری در نیروی خارق العادۀ هوم موجود بودلیك وی قدرت عجیبی داشت که بوسیلۀ آن قادربود بنحوا کمل طبیعت بشری رادرك کند. هوم برابر کارهای فوق بول نمی گرفت. تنهاصرف نمایش بود .

هوم درشهر پاریس روزی در برابر عده ای بروی هوا بلند شد ودرمیان زمین وآسمان براه رفتن پرداخت مردم ازشدت تعجب قادر بتکلم نبودند . هوم درشهر رم دست دختری را گرفت و گفت ارواح بمن آگهی داده اند که شما زن من خواهیدشد . امپراطور بزرك فرانسه ناپلئون سوم هوم راخواست آن روز ناپلئون وملکه وپنج تن ازنزدیکانش روی مبل بزرگی نشسته بودند هوم دستورداد مبل بزرك ازروی زمین بلندشود هیچکس تصور نمیکرد اینکار شدنی باشد ملکه بگریست ناپلئون علت پرسید گفت احساس میکنم دست پدرم دردستم می باشد ناپلئون دستش را دراز کرد او نیز تصدیق نمود که دستش دست دیگری را لمس میکند. روحانیون کاتولیك هوم را مردی گمراه بمردم معرفی کردند اثر نکرد .هوم درسال ۱۸۷۲ میلادی به بیماری سل درماه ژوئن بسن پنجاه وسه سالگی در گذشت. نقل از تهران مصور شمارۀ ۹۵۹

۷۸۸ درسال ۱۲۸۸ هجری ناصرالدین شاه مقررداشت که شاهزادگان

من الاتفاقات وزراء هفته ای دوروز حضوررسانیده درامورجاریه شور کنند. ودر سال ۱۲۹۲ اضافه برمجلس شوری مجلس تحقیق دائرشد . شاه بسال ۱۲۹۰ سفر دوم فرنك رفت این سفر غیررسمی بود برای مطالعۀ بیشتری ازاوضاع فرنك . شاه پیش از حرکت بعبدالعظیم ری رفت درمراجعت عده ای سربازدادخواه بودند نامه بدست کنار راه ایستاده سواران ایشانرا زدند ودور کردند ایشان نیز چندسنك بطرف سواران افکندند یکی بکالسکۀ شاه خورد چنانکه یکی ازبندهای کالسکه پاره شد علاءالدوله دررکاب بود بشاه گفته بود تحریك حسین خان سپهسالار است شاه بتهران آمد وده تن ازایشان را گرفته بشهر آوردند چنان خشمناك شده بود که امر کرد نه نفررا بدار کشیدند سپهسالار کلاه بر زمین زدو پای شاه بوسید سودی نکرد غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار میگفت که آقا ـ ابراهیم امین السلطان که دردستگاه شاه همه کاره بود پس ازتنظیم امورمسافرت به سپاه آمده عرض کرد کارسپاه کسری ندارد بنده را اجازه دهید بزیارت مکه روم شاه گفت تو باید

همراه ما باشی عرض میکند غلام را مرخص کنید شما نیز بیهوده بسفر میروید با مقدمهٔ دار کشیدن سربازان کجامیروید دول‌جهان بشما چه‌نظری خواهندداشت وقتی که‌خشمگین می‌شوید تحمل نمی‌کنید وحرف نمی‌شنوید بسعایت‌فردی مغرض نه‌نفر رابی‌گناه‌دار می‌کشید و میگریید بقسمی که برای‌شاه نیزرقت دست‌میدهد میگویدامری اتفاق‌افتاده‌اکنون چه‌باید کرد؟میگوید دست کم بازماندگان آنان‌را بخواهیدواستمالت کنید روزدیگر همه‌را میخواهد وموظف میکند . دستخط اختیارات: بموجب‌این دستخط که خود (یعنی‌شاه) می‌نویسم اختیار میدهیم بوزرای منتخبین حالیه دولت که در مجلس دربار حکم بجلوس فرموده‌ایم که آنچه‌را که آنهاصلاح‌دانسته‌بعرض‌برسانند ردنخواهیم کرد ونفاذ امروقدرت سلطنت رابااین مجلس‌اعطا می‌فرماییم . ۱۲۹۸ هجری . نتیجه سفردوم شاه یکی ساختن راه‌آذربایجان بودکه تاقزوین بسعی امین‌السلطان ساخته‌شد . دیگردستهٔ قزاق بریاست مقتوبیچ صاحب‌روس‌وعیارجدیدسکه کردندمعروف‌بامین‌السلطانی و آوردن مشاقان‌اتریشی بریاست کلنل شیوتوسکی برای تربیت هفت فوج عراقی وششصد توپچی وتربیت نظمیه بدست کنت وبنای موزه درباغ گلستان وموقوف شدن لقب‌جنابی جزبرای وزرا . شاه‌بعد ازسفر دوم بروس‌بسیار نزدیک‌شد وتأسیس‌قراقخانه کرد . ازکارهای حسین‌خان سپهسالار مهر نماز وتعزیه داری بزمان او در استانبول شایع شد ودر سفر عراق بسعی او بالای گلدسته‌هاشهادهٔ ثلاثه گفتن آغاز گردیدشد. بسال۱۲۹۷ شیخ‌عبدالله نقشبندی بتحریک‌عثمانی باورمیه وساوجبلاغ تجاوز کرد تجاوزی بی‌اندازه حسین‌خان سپهسالار اصلاح کرد. بسال ۱۲۹۸ سپهسالار والی خراسان‌شد درسن پنجاه وهفت‌سالگی شب ۲۱ذیحجه سال‌مذکور درآنجادرگذشت ازآثاروی‌مدرسهٔ سپهسالارجدید درتهران است . امیر کبیردراصلاحات تند میرفت اعدامش کردند آقاخان کند میرفت دوامی کرد سپهسالار میانه روی کرد نتیجه ای‌نگرفت . شاه‌ازولیعهد خود مظفرالدین‌میرزامکدربود او را به تهران خواست رجال ازخوف شاه بااو مراوده نمی کردند . **شعر :**

دوست نزدیکتر ازمن‌بمن است — وین عجبتر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست — در کنـار من و من مهجـورم

۷۸۹ شب عاشورای ۱۲۹۹اعتضاد السلطنه درگذشت، شاهزاده‌ای که

من‌المنامات خداوند محاسن اخلاق و مکارم اوصاف بود در فضل و دانش بروزگار خودتک . روزعاشورا بحضرت عبدالعظیم بردند نزدیک آب متکا دستهٔ سینه‌زنی که ازامامزاده‌بشهرمی‌آمدجنازه راگرفته برگشت درضمن تعزیه‌داری بود تابوت رابرده

پای‌منبر گذاردند . ازغرایب اینکه شهرت داشت که این احوال راکسی بخواب دیده و ملاآقای دربندی در کتاب خودنوشته‌مخبرالسلطنه گوید فرستادم کتاب‌را آوردندهیجده سال پیش ازمرك شاهزاده چاپ‌شده بود کسی خواب دیده بود شاهزاده درگذشته مردهٔ او را بعبدالعظیم می برند و در تابوت معذبست‌درآب متکا روضه خوانی‌ست شاهزاده از تابوت گریخته پناه بمنبر می‌برد و معذبین وارد حوزهٔ روضه خوانی نمی‌شوند .

شعر :

هر گز به پنج روز حیات گذشتنی　　　خرم کسی شود مگر ازمرك‌غافلی
نی‌کاروان‌برفت‌وتوخواهی مقیم‌بود　　　ترتیب کرده اند ترا نیز محملی

۷۹۰ تزارنیکلای دوم‌آخرین امپراطور روس یکی ازشبهای‌تابستان
ایضاً سال ۱۹۱۷ بخواب دید عده‌بسیاری ازشورشیان بکاخ وی‌هجوم آورده واو را بازن وفرزندش بوسیله خطآهن بسیبری‌می‌برند از وحشت برخود لرزید وبیدارشد فردااین خواب‌رابرای‌راسپوتین کشیش معروف تعریف کرد وی‌نیز تعبیری‌نمود سه‌ماه گذشت انقلاب معروف رخ‌داد وانقلابیون تزار وفرزندانش رااعدام کردند .

۷۹۱ مارا یکی ازانقلابیون فرانسه خوابدیدکه دامنهٔ‌انقلاب واغتشاش
ایضاً بالا گرفته ودر خیابانها مردم بجان‌هم ریخته ویکدیگر رامی کشند اونیزمورد حملهٔ یکی ازانقلابیون قرار گرفته وکشته می‌شود خواب وی تعبیر شد و هنگامیکه در اطاق کار خود نشسته بود زن زیبائی از در درآمد و او را کشت .

۷۹۲ انشتین آلمانی‌ریاضی‌دان‌معروف دربارهٔ فرمول‌فرضیه نسبی خود
ایضاً مدتها فکر میکرد و نتیجه نمی‌گرفت شبی در خواب فورمول مذکور را حل کرده بلافاصله از خواب برجسته و یادداشت نمود و باین ترتیب بمقصود خود رسید .

۷۹۳ ناصرالدین‌شاه برای رسیدن بکارهای کشوری روزهای هفته‌را
من الوقایع تقسیم‌کرده بود مثلا شنبه‌را برای‌وزارت دادگستری وفرهنك و تلگراف یکشنبه وزارت جنك دوشنبه تعطیل سه‌شنبه وزارت داخله و مالیه چهارشنبه وزارت امورخارجه پنجشنبه مخصوص تشریف وزرا بحضور . رواج اسکناس روس را در کشور ممنوع کرد. پس‌از عزل سپهسالار مستوفی‌الممالك مرجع امور شد وبیست‌ودوماه و پنجروز صدارت کرد پنجشنبه سوم رجب ۱۳۰۳ در گذشت به درویشان اخلاص

داشتی واز آنان زر خالص میخواستی در مقبرهٔ وثوق بخاك كردند . درتاریخش گفته‌اند :

شعر :

دو از تاریخ فوتش چون کنی کم　　　شود تاریخ فوتش صدراعظم

شاه بسال ۱۳۰۰ سفردومی بخراسان کردودر راه آقاابراهیم درگذشت علی‌اصغرخان امین‌السلطان بجای او نشست و بلقب اتابکی و صدارت بزرك شد وی پسر آقا ابراهیم امین‌السلطان پسر زال‌بك از گرجیان مهاجر بود جوانی خوش منظر سخی، کریم الطبع چهارده‌سال بزمان ناصرالدین‌شاه وزارت راند .

۷۹۴ **من‌الحوادث** وقتی حسین خان سپهسالار مقام دوست علیخان معیرالممالك و یوسف‌خان مستوفی‌الممالك را با پیشکشی از شاه خواسته بود شاه بالای نامهٔ او این شعر سعدی را نوشته : **شعر :**

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد　　　صحبت یوسف به ازدراهم معدود

وقتی تاجری ازمیرزالطف‌الله روضه‌خوان وام گرفته بود مهلت میخواست نمیداد نامه‌ای‌بشاه نوشت شاه درجواب نوشت که‌میرزالطف‌الله قال رسول‌الله المفلس فی‌امان‌الله ناصرالدین شاه زبان فرانسه میخوانده و می‌نوشته و در نقاشی ماهـر بود و در ادب فارسی وتازی فاضل گاهی شعری‌نیز می‌سرود . دیوانش مکرربچاپ رسیده ازاوست .

شعر :

دوست نباید زدوست درگله باشد　　　مرد نباید که تنك حوصله بـاشد

آنکه پریشان نمود طـره لیلی　　　خواست که مجنون اسیرسلسله‌باشد

کارهایی راکه ناصرالدین‌شاه درهنگام سلطنت‌خود درایران انجام داده بودبسیار است از آنها تأیید مدرسهٔ دارالفنون که امیرکبیر ساخته‌بود بسال ۱۲۶۷ وتلگراف که بسال ۱۲۷٤ وپستخانه که‌بسالهای ۱۲۹۲ که ازسفراروپا بازگردید وخرید کشتی‌جنگی زیراآخر تدبیر ناصرالدین‌شاه وقتی‌چاره مداخلهٔ روس وانگلیس میسر نشد این بود که دول دیگررا درایران ذی‌نفع کند ومسافرتهای فرنك بیشتراز این‌جهت بوده مقدمهٔ براین شد که‌ازآلمان کشتی برای‌بوشهر خریداری شود وکارخانه‌ها مانند کارخانه چلواربافی و شماعی و غیرها .

شاه روز دوازدهم شعبان بسال ۱۳۰۶ ازعشرت‌آباد سفر سوم فرنك را عازم شد . بسبب همین مسافرتهای‌فرنك بود که‌ازارتش اتریش‌دردستگاه خود استخدام کرده‌چنانچه

دردستخط خود راجع باستخدام صاحب منصبان اتریشی بوزیر امور خارجهٔ خود نوشته :
جناب وزیر امور خارجه . فرمایش ما را درست و بنامها نوشته‌اید وان‌شاءالله نریمان خان بطوری که لایق است این خدمت را بانجام میرساند اما ابتدا باید تفصیل را بعرض برساند وصاحب منصبان بزرك را (ارگانیزاتور) پیدا کند وشرایط وقرار ومدار وتعهد خدمت آنها را بنویسد بعرض برسد حتی در این کار و عقیدهٔ جدید ما باید با امپراطور اتریش حرف بزند وبا وزیر جنك گفتگو کند کار کوچکی نیست در حقیقت ادارهٔ کل قشون وتورخانه وتوپخانهٔ ایران را میخواهیم بدست صاحب‌منصبان اتریشی بسپاریم رئیس آنها باید یك ژنرال بزرك علم جنك دیده باشد وزیاد پیر نباشد ازکار افتاده نباشد منتها چهل پنجاه سال داشته باشد

۷۹۵ نقل است درسفر عتبات درطاق کسری شاه بوزرای خود گفته بود
من الوقایع من دادگرترم یاانوشیروان پس‌از تملقات حضار گفته بودندشما شاه درجواب گفته‌بود بچاپلوسی گفتید نه‌ازروی‌واقع لیك‌من دادگرترم ، انوشیروان‌مثل بوزرجمهر دراطرافش بودندودراطراف من‌شما هستید .ازاین گفتار شاه استنباط میشود که میدانسته اطرافیانش مردم درستی نیستند بی‌غیرت‌اند پول‌پرستند واجنبی‌خواه‌اند اما چه می‌توانست بکند چنین بارآمده بودند . آنچه دانسته شده در روزگار وی روس و انگلیس بسبب ضعف دولت ووزرای خائن پول‌پرست درکارهای داخلی ایران مداخله‌های دامنه‌داری میکردند .

بسال ۱۳۰۹ هجری بعداز سفرسوم اروپا بناشده بودکه شاه دخانیات ایران‌را به کمپانی‌انگلیس برگزار کند بهمان‌شرایطی که‌انگلیسها در حقه سوار کردن و گول زدن شرقیان مهارتی دارند ودرعوض سالی پانزده‌هزار لیره بشاه‌بدهند اینکار منافع تجار را زیان می‌داشت. گویند میرزا کاظم‌ملك‌التجارفتوائی‌بنام میرزامحمدحسن‌شیرازی‌مجتهدشیعه که درسامراء ساکن‌بود جعل کرد که‌الیوم شرب دخانیات درحکم محاربه‌با امام‌زمانست چون پیشرفت فوق‌العاده کرد میرزا نیز تکذیب نکرد . اماآنچه را که‌پیران نقل‌میکنند دولت روس این‌قرارداد را مخالف سیاست خود میدانست از اینرو طلاب قفقازی که در سامراءدراطراف میرزا بودند مخصوصاً شیخ‌علی لنکرانی که‌ازدانشمندان‌آن‌روزگاربود میرزا رابرتحریم واداشت وباوسرآ گفته بود که اگر فتوی دهد دولی هستند که از فتوای شما حمایت میکنند از این‌جهت روس رسماً درتأیید فتوای میرزا بسیاردرایران کوشید وگرنه‌محال‌بودی که بفتوای میرزای شیرازی‌آن‌مردم افساردریده‌باین‌زودی فرمانبرداری

میکردند وسرانجام نتیجه مطلوبه گرفته شد آری باتفاق جهان می‌توان گرفت . باهمه تاکیدات میرزا بر تحریم، گروهی آشوبگر که ازسفارت انگلیس مزدور بودند در آن روزگار عکس خود را با غلیان گرفته درمردم نشر داده رمز از آنکه فتوای میرزا مؤثر دراراده مانیست باهمهٔ کوشش این دسته ذلیل شدند ومیرزا غالب و عزیز.

شعر :

درپس آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

۷۹۶ من‌الانتقاد ناصرالدین‌شاه را از داخلهٔ کشور وخارج آن انتقاد بسیار کرده اند نقل است که‌دردائرة‌المعارف میرالمانی می‌نویسد ناصرالدین شاه صفر بزرگی است درزندگی ایران وولیعهدش صفر کوچکی مخبرالسلطنه میگوید میرالمانی درست داوری نکرده زیرا ندانست که شاه میان دو سنك آسیا واقع بود که کوه را نیزخردمی کردند . روس‌وانگلیس قدم‌بقدم‌سنك‌راه بودند وطرح مداخل‌بل‌تصرف میریختند پنجاه‌سال ناصرالدین‌شاه میان‌آن دوسنك مقاومت کرد . سلطان عبدالحمیددر ترکیه وناصرالدین‌شاه در ایران مصادف شدند بارقابت دودولت روس وانگلیس گویا زبان‌حال گفته :

شعر :

این دزدکاروان وتو مسکین‌کاروان　　آن رند واوستاد وتو نادان روستا

تو درمیانه هایم وحیران وتن زده　　آکنده ازسفاهت وآموده ازعمی

مخبرالسلطنه گوید هنگام جشن پنجاه سالهٔ ناصرالدین‌شاه خیالاتی داشتندرجال کشور غالب بی‌غیرت واجنبی پرست‌بودند (اکنون نیزچنانست لیك باتفاوتی) یحیی‌خان مشیرالدوله بقوت سفارت روس وزارت خارجه میکرد هنگام مرك اوناصرالدین‌شاه‌شکر کرد نفوذ یعنی پول‌خارجه درایلات ودررجال ودرعلماکارمی کردوطن همه‌لیره‌واسکناس بود . بهر کس روزمتوسل میشدشب دستورازسفارتین روس‌وانگلیس میگرفت انتهی .

شعر :

گفته‌بودم چوبیائی غم‌دل باتو بگویم　　چه‌بگویم که‌غم ازدل برودچون‌تو بیائی

۷۹۷ من‌اثرالنجامه محمدولی‌میرزا از شاهزادگان دانشمند قاجاری بود و در نجوم بسیارورزیده درزایچهٔ طالع شاه گفته‌بوددرسال‌پنجاهم‌شاه‌قرانی دارد اگربگزردسی‌سال دیگر پادشاهی‌خواهد کرد. دوروز بروز رسمی‌جشن مانده جمعهٔ ۱۷ذیقعده سال ۱۳۱۳ شاه بزیارت عبدالعظیم رفته‌ودستور میدهد که حرم راقرق نکنند کسی درحرم نبوده جزمیرزا رضای کرمانی‌ازپرورده‌شدگان‌سیدجمال‌افغانی‌درطرف قبر

سیدحمزه که تاریك بود کمین کرده عریضه‌ای تقدیم میکند واززیر آن تیری بشاه می‌اندازد بقلب شاه میخورد ومی‌افتد واین واقعه یکساعت پیش ازنیمروز رخ میدهد . ناصرالدین‌شاه علاقه‌ای مفرط بجیران معشوقه‌اش داشته است . هنگامی که بعبدالعظیم میرفته سر گور جیران دست نماز میگرفته وصاحب‌اختیار آب‌روی دست‌شاه میریخته شاه میگفت اگردر جهان دیگر مرامخیر کنند جیران رابرهر حوری برتری می‌نهم وآخر برسر گورجیران درگذشت **مصراع** یاربریاررفت‌دوست بردوست. میرزاعلی اصغرخان اتابك آنروزجلادتی کرده وشاه‌مرده رادردامان امین‌خاقان درکالسکه نشانده بشهر آورد ودرعمارت گلستان ماند تا ورود مظفرالدین‌شاه بخوبی رتق‌وفتق اموری کرد ودرهیچ‌جا فتنه وآشوبی نشد . جنازهٔ شاه‌را در تکیهٔ دولت امانت نهادند .

۷۹۸ **من اثر الرؤیا** مخبرالسلطنه گوید من‌از اجزای خلوت بودم شب جمعه با چند نفراز دوستان ملاقات روی داد گفتند فردا شاه بعبدالعظیم‌میرود شب ازبرای پدرم نقل کردم گفت ازترس است شاه خوابی دیده و پریشانست . خواب را مختلف نقل کرده‌اند آنچه درست‌تر بنظر می آیداین‌بود که درتبریز خواب دیده بود که بزرگی شمشیر بکمر اوبستهو قبل از جشن دیده بود که همان شخص شمشیر ازکمرش بگشود . میرزارضای کرمانی قاتل شاه ازآقابالاخان صدمهٔ بسیار دیده‌بود واورا درزیر زنجیر شکنجه کرده بااین‌دلتنگی سخنان سیدجمال‌افغانی دروی اثر کرده واز برای او مجسم‌شده بود که بکشتن ناصرالدین‌شاه ایران گلستان میشود . در استنطاق خود امتیاز تنباکو وبانك انگلیس وتراموی وقندوکبریت وامثال اینهارا برای‌شاه گناه‌شمرده‌بود که دین از دست میرود و گفته بود که سلطان عبدالحمید عثمانی فتنهٔ سامره را بتحریك ناصرالدین‌شاه می دانست وبسید جمال افغانی گفته بود و از او خواسته که در بارهٔ ناصرالدین شاه آنچه میتوانی بکن .

ونیز نقل کرده که شاه در خواب دیده بود که بزرگی ازبالای منبری جامی خون بدو داده‌بود که‌بخور . **شعر :**

ساغرزخون ماست باندازه نوش کن   این جام‌باده‌نیست که لبریزمیکنی

ملك التجار بمیرزا رضا گفته بود که‌کدام سلمان فارسی را بیرون دروازهٔ تهران سراغ داشتی که ناصرالدین شاه ازاوبهتر نبود . میرزارضا شعرنیزمیگفته‌این بیت را در زندان‌سروده‌بود. **شعر :**

غلام‌ساقی کوثر مریدهشت وچهارم   فدائی همه ایران رضای‌شاه شکارم

در زمان ناصرالدین‌شاه البته اوضاع ایران در نظر کسانی که اروپا رادیده بودند خوب نبود لیک مردم درزمان اوخوش بودند ورفاه‌حال عامه راهمیشه درنظر داشتی روزی که جنازهٔ شاه را بعبدالعظیم می‌بردند زن و مرد تهران براو می‌گریستند . گورش در عبدالعظیم ، آباد ومعروفست . میرزارضابدستور مظفرالدین‌شاه بقتل رسید .

۷۹۹ فرزندان ذکور شاه را ده نوشته‌اند :

اولاد ناصرالدین‌شاه **یکم** ـ محمود میرزا ولیعهد ازگلین خانم یازده‌ماهه درگذشت.

دوم ـ معین‌الدین میرزا ولیعهد ازتاج‌الدوله شش‌ساله درگذشت .

سوم ـ مظفرالدین میرزا ولیعهد ازمادر شکوه‌السلطنه .

چهارم ـ سلطان ملک‌میرزا ازستاره‌خانم هشتماهه درگذشت .

پنجم ـ سلطان ملک‌قاسم میرزا از فروغ‌السلطنه جیران پنجساله بمرد .

ششم ـ سلطان مسعود میرزاظل‌السلطان ازسرورالسلطنه .

هفتم ـ سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله برادر تنی ظل السلطان شانزده ساله درگذشت .

هشتم ـ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه از منیرالسلطنه .

نهم ـ نصرةالدین میرزا سالار السلطنه .

دهم ـ محمدرضامیرزا رکن‌السلطنه .

۸۰۰ **من الوقایع** مظفرالدین‌شاه روز۲۶ ذیقعده ازتبریز به‌تهران آمدعین‌الدوله رئیس‌سپاه بود صنیع‌الدوله تاقزوین باستقبال رفت ومخبرالسلطنه نیز دررکاب بود . پنج تن درشاه متصرف بودند فرمانفرما ، حکیم‌الملک ، امیربهادر ، بصیرالملک ، سیدبحرینی ، وهرکس صبح‌اول براووارد می‌شد عرایض وی پذیرفته بودتا یکی ازایشان‌برسد هیچکدام‌بفکر کشور نبودند وعقیده‌بدوام شاه نداشتند . علی‌اصغرخان اتابک مردی مجرب بود فی‌الجمله دربند اصلاحات ازاینرو سدراه رجال دربارشده آنان نیزشب وروزبشاه‌ازاو سعایت‌میکردند تاعاقبت شاه‌اوراعزل کرد مخبرالدوله‌هدایت وزیر داخله‌شد وفرمانفرما وزیرجنگ وصنیع‌الدوله وزیر خزانه و حکیم‌الملک مالک نبض‌شاه گروهی باشتاب ازدربار پول میخواستند ونبود، فرمانفرما اصرار کرد بعضی قدحهای زر میناکاری که درخزانه بود دربانک شاهی گروگذارند وصندلیهای زر تکیه را فروختند وگفتند اکنون نخوریم کی‌بخوریم . حکیم‌الملک صریحاً گفته‌بود ما برای چنین روزی چهلسال گرسنگی خورده‌ایم وشاه پیش ازچهارسال دوام ندارد .

ادیب فراهانی در نیایش قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه گفته شعر :

جای آن دارد که گردون اندرین غم خون ببارد لیک بر تخت همایون شهی توچون ببارد
درعزای شاه ماضی کایزدازوی یادراضی نی‌عجب گرسیل خون از دیدهٔ گردون ببارد
لیک باید تهنیت را در جلوس شه مظفر بر زمین از ماه و اختر لؤلؤ مکنون ببارد

✿✿✿

تا بشادی خنده از لعل پریرویان برآید تا بغم اشك از دو چشم مردم محزون ببارد
دایم از بهر نثار بزم شد گردون اطلس قصر مرواریـد بـر دیبای سقلاطـون ببارد
در کنار شه مظفر نعمت بی‌حـد بریزد بـر مزار نـاصرالـدین رحمت بیچون ببارد

۸۰۱ مظفرالدین شاه مردی بود خوش نیت و مهربان و علیل المزاج جان

من الحلیه خود را بدست حکیم الملك می‌دانست و در مواقع رعد و برق در جبهٔ سید بحرینی پناه می‌برد و گول فرمانفرما را که از اندرون و بیرون بر او احاطه داشت میخورد و امیر بهادر را نیز برای حفظ خود از خطرات میخواست و این جماعت بقول مخبرالسلطنه جز پول چیزی نمی‌خواستند در خزانه چیزی نمانده بجان امین الضرب افتادند و غرامت پول سیاه را که تلف کرده بود خواستند قریب یك کرور زر درخانه داشت داده، تمام را فرمانفرما و حکیم الملك بعنوان وزارت جنك و بنائی و بعضی مصارف دربار بردند و خوردند . یگانه کار امین الدوله درزمان مظفرالدین شاه خواستن چند نفر بود از بلژیك برای گمرکات بریاست نوز . این امین الدوله نامش علی‌خان فرزند محمدخان مجدالملك بود در آغاز جوانی منشی حضور و بسال ۱۲۹۸ به وزارت بست رسید امین الدوله لقب یافت تمبر عرایض وضع کرد که مقدمهٔ ثبت اسناد بود دایر نشد آخر صدراعظم مظفرالدین شاه گشت پس از عزل بمکه رفت ودر رجب ۱۳۲۲ درگذشت . ۲۵ صفر ۱۳۱۶ علی‌اصغر اتابك را ازقم خواستند آمد و صدراعظم مظفرالدین شاه شد سیاست کشور روی سفر شاه بفرنك بود پول نداشتند ۲۲/۵ ملیون روبل بوثیقهٔ گمرك شمال از بانك روس وام گرفتند درصد وپنج بمدت هفتاد وپنج سال این وجوه استقراضی بیشترش صرف کارهای بیهوده ومسافرت فرنك شاه شد وچیزی صرف آبادی کشور ایران نشد . در سال ۱۳۱۹ وام دومی پیش آمد یازده کرور در صدچهار بشرایط سابق از روس استقراض شد ضمناً امتیاز شوسهٔ تهران تا رشت بروس داده شد که مقدمهٔ راه آهن باشد .

شاه سفر دوم نیز بفرنك رفت میان اتابك صدراعظم وحکیم الملك درسرانعام سوغات

کدورت شد اتابك صدهزار فرانك می‌داد وحکیم بدل خرسند نبود وبسال ۱۳۲۱ وزیر خارجهٔ انگلیس در مجلس لردها گفته بود استحکام بندری از بنادر خلیج بدست دولت اجنبی افتاد منافع دولت انگلیس راتهدید می کند ومابا‌تمام قوی معارضه خواهیم کرد. در۲۲ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۱ اتابك ازصدارت استعفا کرد وسفرقبله‌رفت وعین‌الدوله‌صدراعظم شد. سبب استعفا تحریك انگلیس بود وقرضهٔ سوم.

۸۰۲ **من‌الوقایع** چون مخبرالسلطنه از سفرژاپن باز گردید مظفرالدین‌شاه‌اورا بخدمت خواست واوضاع ژاپن را می‌پرسید یکی از پرسشها این بود که‌ژاپن مجلس‌دارد گفت هشت‌سال است‌شورای ملی دارد. ظاهراً ایجاد مجلس درذهن شاه بودومی‌ترسید اظهار کندوباندازه‌ای‌ملاحظه میکرد که هروقت‌مخبرالسلطنه میخواست از ترقیات ژاپن چیزی بگوید میگفت از درختهایش بگو ونمی‌گذاشت وارد سیاست‌آنجا بشود. شاه ۵ ذیقعده سال ۱۳۲۲سفرسوم اروپا آغاز کرد عین‌الدوله‌بی‌آنکه رسماً وامی‌ازکسی دراین‌باب کند تدارك مسافرت‌رادیده بود. محمدعلی‌میرزا فرزندشاه که در تبریز بودتهران‌آمد ونیابت سلطنت‌میکرد. شاه پس ازمراجعت ازاروپا دسته‌ای از شاهزادگان را بمدرسه فرستاد اعتمادالسلطنه پسرمحمدعلی میرزا وناصرالدین میرزا و نصرةالسلطنه و اعزازالسلطنه پسرکامران میرزا وبرخی دیگر را.

پس از استعفای‌اتابك دوقرضهٔ دیگر بتوسط بانك انگلیس از هند شد ۱۳۲۲مبلغ ۱۹۰ هزار لیره درسال ۱۲۲۳ با اجازهٔ روس ووثیقهٔ این دو وام عایدات شیلات دریای خزر بود ودر صورت عدم کفایت عایدات تلگرافخانه وکمرگات جنوب اندك اندك‌اختیار منابع عایدات ازدست دولت ایران بدر رفت. دولت روس در قرضهٔ سال ۱۳۱۷ و سال ۱۳۲۰ قیمومیت خودرا برایران تحمیل کرد و انگلیس‌در دو قرضهٔ اخیر. در تعیین‌حدود کرمانشاه سهمی‌از نفط خانه بعراق افتاد عین‌الدوله نیز هنگام تحصیل‌در دارالفنون‌مانند امین حضور تصدیق عدم لیاقت از دارالفنون گرفته بود به تبریز رفتو امیرآخور شد.

۸۰۳ **من‌الوقایع** ناصرالدین شاه پس از فضیحت فراموش خانه عنایتی دیگر بمدرسه نداشت. مظفرالدین شاه‌توجه بدان‌داشت از اینروهر کسی درهر گوشه‌ای مدرسه باز کرد. مدرسه سادات که عضدالدوله خانه‌داد بسعی حاج میرزا یحیی ومدرسه افتتاحیه بسعی‌مفتاح‌الملك‌ومدرسه ادب بسعی حاج‌میرزا یحیی‌ومدرسه اسلام در حمایت سید محمد طباطبائی و مدارس دیگری مانند: تربیت و قدسیه، سعادت و دانش، شریعت، فضیلت و شش مدرسه متوسط بهزینه دولت اداره می شد علمیه‌وادب

و ثروت ، شرف و حیات وجاوید . علمیه زیر نظر علیخان ناظم العلوم بود چون حقوقش نمی‌رسید استعفا کرد . ملل‌متنوعه نیز ازسابق‌ولاحق مدرسه داشتند و ایجاد کردندمانند: کلج امریکا وآلبانی فرانسه ومدرسه‌زردشتیها و مدرسه کلیمیها ومدرسه روس‌ومدرسه آلمانی براساس مدرسه متوسطهٔ آلمان که سالی دوازده هزار تومان دولت مخارج آن مدرسه را می‌داد و سه‌هزار تومان امپراطور آلمان کمك میکرد و بنای مخصوصی نیز برای آن ساخته بودند . خلاصهٔ آنکه دولت ایران بروزگارمظفرالدین شاه بدترازومان ناصرالدین شاه شد چون‌مردی ضعیف‌النفس‌و علیل‌المزاج بود امین‌السلطان‌علی‌اصغرخان که صدراعظم وی بودکاری که بدرد کشور بخورد انجام نمیدادپس‌ازهفت‌سال‌معزول شدو امین‌الدوله علیخان که مردی روشن و تربیت شده بود صدراعظم شد و باصلاح مالیه و دادگستری و پستخانه وباز کردن مدارس وپیش گیری از مخارج بیهوده مشغول شد اما هواخواهان امین‌السلطان اورا نزد شاه متهم به تباهکاری در سلطنت کردند معزول شد وامین‌السلطان دوباره صدراعظم جز وام ازروس‌و انگلیس‌کاردیگری نکرد و تمام آنها در مسافرت‌شاه‌بارو پاتلف شد و بسال ۱۳۲۱هجری دوباره شاه اوراعزل کردوعین‌الدوله را صدراعظم نمود عین‌الدوله را شاهزاده‌ای ستمکار وجاه طلب وپول‌پرست و بی‌تدبیر گفته و نوشته‌اند از اینرو مردم آشوب کردند و از شاه عزل وی را خواستار شدند و تأسیس عدالتخانه کردند عین‌الدوله آزادیخواهان‌راشکنجه وپراکنده نمود وبرای‌اغراض خود دست بازش زد واز برخی عالم نمایان استمداد کرد . و دسته دیگری از علما مانند سیدعبدالله بهبهانی وسید محمد طباطبائی‌از آزادخواهی تقویت‌میکردند وبعضی ازایشان از ظلم عین‌الدوله ناگزیر بقم رفتند و دسته‌ای نیز ازمردم نادان بسفارت دشمن ایران یعنی انگلیس پناه‌بردند سرانجام شاه‌عین‌الدوله رااز کار برانداخت ودر ۱٤جمادی‌الثانیه ۱۳۲٤ دستور مشروطه را داد و ایران بگمان خود ازآنروز درشمارهٔ کشورهای مشروطه و دستوری برآمد .

شعر:

گرچه تلخ است ولیکن برشیرین دارد | منشین ترش از گردش ایام که‌صبر

۸۰۴ از جناب مهدیقلی خان مظفری فرزنـد مرحوم نصرةالسلطنه نواده مظفرالدین شاه پرسیدم شاه چند فرزنـد داشت گفت

اولاد مظفرالدین

هفده فرزند **یکم** ـ محمدعلی شاه **دوم** ـ شعاع‌السلطنه**سوم** ـ سالارالدوله **چهارم** ـ عضدالسلطان **پنجم**ـ نصرةالسلطنه **ششم**ـ ناصرالدین‌ناصری **هفتم**ـ بانوفخرالسلطنه همسر مرحوم عین‌الدوله **هشتم** ـ بانو عزةالدوله همسرمرحوم فرمانفرما **نهم** ـ بانو

عشرةالسلطنه همسر آصف‌السلطنه **دهم** - بانو قمرالسلطنه همسرمرحوم احتشام الدوله **یازدهم** - بانو نورالسلطنه همسر مرحوم سیدکاظم آقای امامی از علماء آذربایجان **دوازدهم** - بانو شکوه‌السلطنه همسرمرحوم ناصرالسلطان خدیوی **سیزدهم** - بانو شکوه‌الدوله همسر امام جمعهٔ تهران **چهاردهم** - بانو اقدس‌السلطنه همسر مرحوم حاج امین‌السلطنه **پانزدهم** - بانو فخرالدوله همسر مرحوم امین‌الدوله **شانزدهم** - بانو اقدس الدوله همسر جناب ظهیرالاسلام نائب‌التولیه مدرسهٔ سپهسالار جدید در تهران **هفدهم**- بانو انورالدوله همسر اقتدارالسلطنه کامران .

۸۰۵ نقل است نخستین جلسهٔ انتخابات دورهٔ قانونی مشروطه روز

من‌الحوادث ۱۸ اوت ۱۹۰۶ میلادی برابر ۱۳۲٤ هجری در اطاق نظام محل فعلی دادگستری دائر و بعد ازچندی فرمان انتخابات عمومی وطبقاتی بشهرستانها و استانها خبرگذاری شد . و برای آنکه بازکردن رسمی دارالشوری به تأخیر نیفتد قرار براین شد که پس از معلوم شدن نمایندگان تهران مجلس رسمی شود . انتخابات طبقاتی تهران باشتاب صورت گرفت وبعد از جمع‌شدن شصت وچهارتن نمایندگان‌اصناف و تجار ، رجال و مالکان و اعیان و شاهزادگان و طلاب دینی تهران نخستین جلسهٔ دارالشوری با حضور مظفرالدین شاه درهیجدهم شعبان ۱۳۲٤ باز شدو نیزپس ازچندی نظامنامه اساسی درذیقعدهٔ همان سال مرتب و دستینه شاه رسید .

ملایان دودسته شده بودند دسته‌ای موافق مشروطه مانند آخوند خراسانی‌ومیرزا حسین خلیلی تهرانی‌وشیخ عبدالله مازندرانی و سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی و دسته مدعی بودند که مخالفی‌ندارند مگر باچند پرده از قانون اساسی که پیشروایشان در تهران شیخ فضل‌الله نوری بود و در نجف سید کاظم یزدی . نخستین اشکال در بارهٔ اصل هشتم ازقانون اساسی که‌میگوید : اهالی کشور ایران در برابر قانون دولتی‌متساوی خواهند بود . ایراد گرفته میگفتند : مسلم‌کافردر دیه وحدود برابر نمی‌شوداگرمسلمانی یك یهودی یایك زردشتی بایك‌کافر دیگریرا کشت او را یکنفر نتوان‌کشتن . باید دیه گرفت . دوم دربارهٔ اصل‌نوزدهم که‌میگوید: تأسیس ملاس بخارج دولتی وملتی‌وتحصیل اجباری باید مطابق قانون وزارت علوم و معارف مقرر شد . اشکال گرفته و میگفتند : تحصیل اجباری مخالف شریعت‌است . سوم دربارهٔ اصل بیستم که‌میگوید : همهٔمطبوعات خبر ازکتب ضلال ومواد مضره بدین مبین‌آزاد و مخبری درآنها ممنوع‌است . مخالفین میگفتند بابد مطبوعات زیرنظر علماء باشد .

شیخ فضل‌الله میخواست مجلس زیر نظر ملایان اداره شود و از یکماه پیش اصلی افزوده شدن بقانون‌اساسی آماده کرد و آنرا با خط خود نوشته نسخه‌هایی از آن بدست مردم داده بود و دربارهٔ آن پافشاری میکرد آن اصل اینست : این‌مجلس مقدس‌شورای ملی که بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج‌اسلامیه و عامه ملت ایران تأسیس شده باید در هیچ عصری از اعصارمواد حکامیهٔ آن مخالفتی با قواعد مقدسهٔ اسلام و قوانین موضوعهٔ حضرت خیرالانام (ع) نداشته باشد و معین‌است که تشخیص مواد موافقت و مخالفت قوانین موضوعهٔ مجلس شورای ملی با قواعداسلامیه در عهدهٔ علمای اعلام بوده وهست لذا مقرراست که قوانین موضوعه مجلس را قبل‌از تأسیس در آن انجمن علمی بدقت ملاحظه ومذاکره نمایند . اگر آنچه وضع شده مخالف بااحکام شرعیه باشد عنوان قانون پیدا نخواهد کرد و امرانجمن علمی در این باب مطاع‌و منبع است و این ماده ابداً تغییر پذیر نخواهد بود . حررفی‌هفتم شهرربیع اول . انتهی آشوب گران این‌ماده را بهانهٔ خوبی برای اخلال و بر همزدن مشروطه دیدند و درخواسته نوری میکوشیدند ومجلس در همان روزها تلگراف زیر را بشهرستانها فرستاد .

خدمت آقایان حجج‌الاسلام و علمای اعلام و عموم کارآگاهان ملت زیدة توفیقاتهم، حاجی شیخ فضل‌الله نوری‌از اول امر چون‌استحکام اساس مشروطه را مخل منافع‌شخصی خود دیده و دانسته است که با توسعه اسباب عدل و تحقیق که از جمله مزایای این‌اساس عالی‌است‌طریق استفادهٔ شخصی مسدود می‌گردد و خفیه وآشکار گاهی بعنوان موافقت وگاهی بااعلان‌مخالفت‌در اخلال‌ارکان سعادت کشور کوتاهی نداشت لیک آقایان حجج اسلام بشهه‌بین این بنای رفیع ومجلس مقدس شورای ملی بگمان اینکه سرانجام جناب شیخ‌از سیر در خطوط تنك و باريك باطل نادم شده بشاهراه روشن حق و سعادت توفیق عود نماید برفق و مماشات عمل می‌نمودند تا اینکه چندی قبل بگرفتن وجه معتنا بهی‌سعی بلیغ بعمل‌آورده که حکومت سیستان وقاین را درحق حشمت‌الملك بر قرار نماید چون مجلس بملاحظات عدیده حکومت مشارالیه را تصویب نکرد با لمره معاندت با مجلس مقدس را علنی نمود که اهالی تهران ازمخالفت‌های او بجان آمده و اوهم مجبوربترك شهر بای تخت گشته و درزاویهٔ مقدسه حضرت عبدالعظیم چند نفر از مقدسین و معاندین را از قبیل پسرحاجی آقامحسن عراقی‌معلوم‌الحال که‌ازمدتی بواسطهٔ تعدیات فوق‌العاده‌اش در عراق تحت احضارو جلب محاکمه است دورخود جمع نموده از قرار معلوم‌برای‌اخلال توجه عمومی‌و اضلال مسلمین و انماء فتنه تلگرافات فساد انگیز بولایات مخابره نموده

است اگرچه با توجهات خاصهٔ آیةالله عتبات عالیات و عموم حجج اسلام و علمای اعلام ایران و موافقت نامه اکابردین مبین و همراهی عقلای مسلمین ظن کامل حاصل است که اغفالات این قسم عالمان بی‌عمل مظهر هیچ گونه‌اعتنا و اعتباری نخواهد بود معهذابرای اینکه عموم بیچاره ها در بلاد دور و نزدیك بدام تزویـرات و تسویلات مغرضین نیفتند لازم آمد مجملی از تفاصیل حالات این شخص بتوسط التفات حضرات عالی گوش‌زدخاص وعام گردد تاسیه‌روی شود هر که دراوغش باشد (مجلس شورای ملی) .

کسروی در تاریخ مشروطه گوید چون این نوری آن اصل خود را بشهرستان فرستاد و تلگراف مجلس به نجف رسید در آنجا آشوبی‌پدیدآمد زیرا چنانکه‌گفتیم‌در آنجا سیدکاظم یزدی با مشروطه دشمنی می‌نمود وچون این تلگراف باورسید .آگاهی از پیشامد یافت با اینان همداستانی نمود و پیروان اوآشوب پدیدآوردند این سیدکاظم باآخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی دریك شمارلیك ازآنان پسترمی‌بود خواست با مخالفت کردن بمشروطه راهی برای پیش افتادن خود کند . آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی وحاجی تهرانی مردانگی نموده و از دستگاه خود چشم پـوشیده و بسخنان مردم وقعی ننهاده از حمایت مجلس شورای خودداری نمی کردند لیك سیدکاظم جزسود خود رسمی شناخت انتهی‌آخوند و یارانش پاسخ زیررا بمجلس‌دادند :

مجلس محترم شورای‌ملی رفع‌الله قواعده تلگراف موحش انجمن شریف واصل و ازمخالفت مخالفین بامجلس محترم ملی اسلامی خاطراهل اسلام ملول گشته عموم اهل‌علم ومستحنین شریعت مطهرهٔ حضرت ختمی‌مرتبت(ص)اعلام‌می‌دارد که خداوندمتعال گواه‌است ما بابعددار غرض جز تقویت اسلام وحفظ‌دماء مسلمین واصلاح امور عامه نداریم علیهذا مجلس که تأسیس آن‌برای رفع ظلم‌واغاثه مظلوم واعانت ملهوف وامر بمعروف ونهی ازمنکر وتقویت ملت ودولت وترفیه حال‌رعیت وحفظ بیضهٔ اسلام است قطعاً عقلاوشرعاً وعرفاً راجح بلکه واجب است ومخالف ومعاند او مخالف شرع انور ومجادل با صاحب شریعت است رجاء واثق که‌تاکنون انشاءالله تعالی کسی مخالفت‌نکرده ونخواهد کرد و هرگاه برخلاف این مضمون کتباً و تلگرافاً نسبتی بما داده شود کذب محض احضار را صلاح ندیدیم‌مهمات رااطلاع دهید الاحقر حاجی میرزاخلیل ، الاحقر محمدکاظم خراسانی، الاحقر عبدالله مازندرانی .

۸۰۶ **من الحوادث** چون شیخ فضل‌الله نوری هواخواهانش‌تاب مقاومت بامشروطه ـ طلبان نداشتند بحضرت عبدالعظیم‌پناه بردندواز آنجابایارانش نامه‌ای

ازز بان نوری برای مجلس ومردم به‌تهران فرستادند و صورت آن اینست : شرح مقاصد حضرت حجةالاسلام والمسلمین آقای‌حاج‌شیخ فضل‌الله سلمه‌الله وسایرمهاجرین زاویهٔ‌مقدسه ازعلماء عظام وغیرهم آن‌است که‌سال گذشته ازسمت فرنگستان سخنی به کشورماسرایت کرد وآن‌سخن این بود که هردولتی که پادشاه ووزراء وحکامش بدلخواه خود بارعیت رفتارمیکند آن‌دولت سرچشمهٔ ظلم وتعدی وتطاول است ومملکتی که ابواب ظلم‌وتعدی وتطاول در آن مفتوح باشد آبادانی برنمیدارد ولایزال برپریشانی رعیت وبی سامانی اهالی می‌افزاید تا آنجا که بالمرهٔ آن مملکت از استقلال می‌افتد ودر هاضمهٔ جانورهای جهانخورتحلیل میرود وگفتند معالجهٔ این مرض مهلك منفی آنست که مردم جمع بشوندو ازپادشاه بخواهند که سلطنت دلخواهانه راتغییربدهد ودرتکالیف دولتی وخدمات‌دیوانی و وظایف درباری قراری بگذارند که من بعد رفتار و کردار پادشاه طبقات خدم وچشم او هیچوقت ازآن‌قرار تخطی نکند واین قرارداد راهم مردمان عاقل وامین وصحیح ازخود رعایا بتصویب یکدیگر بنویسند وبصحهٔ پادشاه رسانیده درمملکت منتشر نمایندو گفتند نام آن حکمرانی بدلخواه زبان این زمان سلطنت استبدادیه است و نام این حکمرانی قراردادی سلطنت مشروطه است‌ونام قراردادهند گان‌وکلاء یامبعوثین است و نام‌مرکز مذاکرات آنها مجلس شورای‌ملی‌است‌ونام قراردادهای آنهاقانون است ونام کتابچه که آن قراردادها رادرآن می‌نویسندنظامنامه است . سلسلهٔ علماء عظام و حجج‌اسلام چون ازاین تویر و این ترتیب استحضار تام بهمرسانیدند مکرر بایکدیگر ملاقات نمودند و مقالات سرودند وهمه‌تصدیق‌فرمودند که‌این‌خرابی درمملکت ایران ازبی‌قانونی‌وناحسابی دولت است وبایدازدولت تحصیل مجلس شورای‌ملی کرد که‌تکالیف دوایر دولتی رامعین وتصرفاتشان رامحدود نماید تاآنکه بحمدالله تعالی پادهشاه مرحوم **(مظفرالدین شاه)** موفق و مساعی علماء عظام مشکور و مجلس دارالشورای کبرای اسلامی مفتوح شد و اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عصرخلدالله سلطانه **(مقصود محمدعلی‌شاه)** هم‌باین‌سعادت مساعدت که‌مبذول می‌فرمایند حائز گردید پس عنوان سخن و مبدأ مذاکرات بی‌قانونی دوایر دولت بود وحاجت ما مردم ایران هم بوضع اصول وقوانین دروظایف درباروی و معاملات دیوانی انحصار داشت وبعد همین که مذاکرات مجلس شروع‌شد وعناوین دائر باميل مشروطه وحدود آن‌درمیان‌آمد ازاثناء نطقهاولوائح وجرائد اموری بظهوررسید که هیچکس منتظر نبود وزائدالوصف مایهٔ‌وحشت وحیرت رؤساء روحانی دائمه جماعت وقاطبهٔ مقدسین ومتدینین شد .

از آنجمله درمنشور سلطانی که نوشته بودمجلس شورای ملی اسلامی دادیم. لفظ اسلامی گم‌شد ورفت که‌رفت این‌فقره سند صحیح دارد عندالحاجه مذکور ومشهود میشود ودیگر در موقع اصداردستخط مشروطه از اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عصر دام ظله‌الممدود در مجلس درحضور هزار نفر بلکه بیشتر صریحاً گفتند که ما مشروعه نمی‌خواهیم ودیگر برأی‌العین همه دیدیم ومی بینیم که‌از بدوافتتاح این‌مجلس جماعت **لاقید، لاابالی، لامذهب** از کسانی که سابقاً معروف‌ببابی بودن بوده‌اند و کسانی که منکر شریعت و معتقد بطبیعت هستند همه درحرکت آمده و بچرخ افتاده‌اند سنگهاست که بسینه میزنند وجنگهاست که با خلق خدا میکنند و دیگر روزنامه ها وشب نامه‌ها پیداشد اکثر مشتمل برسب علماء اعلام وطعن‌دراحکام اسلام واینکه باید دراین شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییرداده تبدیل باحسن وانسب نمود وآن قوانینی کـه بمقتضای یکهزار وسیصد سال پیش قرار داده شده‌است بایدهمه را بااوضاع واحوال و مقتضیات امروز مطابق‌ساخت از قبیل اباحهٔ مسکرات و اشاعهٔ فاحشه خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان ودبستان دوشیزگان وصرف وجوه‌روضه‌خوانی ووجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجادکارخانجات و در تسویهٔ طرق وشوارع و دراحداث راههای آهن و دراستجلاب صنایع فرنك‌وازقبیل استهزاء مسلمانها در حواله دادن بشمشیر حضرة ابی‌الفضل (ع) بابسر پل صراط واینکه افکار وگفتار رسول مختار (ص) العیاذبالله از روی بخارخوراکهای اعراب بوده استمثل شیرشترو گوشت سوسمار و اینکه امروز در فرنگستان فیلسوفها هستند خیلی‌از انبیاء و مرسلین آگاه‌تر و داناتر و بزرگتر و نستجیربالله حضرت حجة بن‌الحسن (ع) را امام موهوم‌خواندن و اوراق قران مجیدرا در مقواهای ادوات قمار بکار بردن وصفحات‌مشتمل براسم جلاله وآیات سماویه را در صحن مجلس‌شوری دریدن و پاشیدن ونگارش این که مردم بی‌تربیت ایران سال بیست کرور تومان می برند وقدری آب می آورند که زمزم‌است و قدری خاك که تربت است واینکه اگر این‌مردم وحشی و بربری نبودنداین‌همه گوسفند وگاو وشتر درعید قربان نمی کشتند و قیمت آن‌را صرف پل‌سازی وراه پردازی‌میکردند و اینکه تمام مال روی زمین باید در حقوق مساوی بوده ذمی و مسلم خونشان متکافئ باشد و با همدیگر در آمیزند و بیکدیگر زن بدهندوزن بگیرند (زنده بادمساوات!!)

دیگر ظهور هرج و مرج در اطراف ممالك محروسه و سلب امنیت و خلاف نظم و شیوع خونریزی وتاخت و تاز واثارهٔ‌فتن‌و مفاسد در هر صقع و هر ناحیه‌ورواج رقابت و خصومت ومعادات درمیان اهالی شهرهای بزرك خصوصاً حوادث‌و سوانحی که‌درصفحهٔ

آذربایجان و سرحدات آن اتفاق افتاده و کشتارها که در کرمانشاه و فارس و حدود نهاوند وغیرها واقع شده است ودیگر تجری طبقات مردم در فسق و فجور و منکرات میفرمائید چون ما وشما همگی در تهران هستیم فقط تهران را از شما می‌پرسیم آیـا از وقتی که آزادی دراین شهر شایع‌شده است سستی عقاید اهالی ودرجهٔ هرزگیها وبی‌باکیها از کجا بکجا رسیده است هیچوقت شنیده بودید که بی‌دینان با بچهٔ مسلمان لواط کرده باشند از گذر لوطی صالح بپرسید و هیچوقت دیده بودید که لامذهبی علی‌الرؤس دختر مسلمان را کشیده باشد امسال همگی دیدید یا مستحضر شدید ذاکرین و وعاظ میگویند که امسال مجالس روضه‌خوانی و تکایای عزاداری و اهتمام مردم در این عبادت که از شعائر بزرك شیعه‌خانه است نزدیك نصف بتعطیل گذشت و متروك شد آیا هیچ انتظار چنین نتیجه را داشتید و هیچ شنیده بودید تا این تاریخ که یك آدمی در دنیا گفته یا نوشته و پراکنده کرده باشد که الوهیت خدا مشروطه است **ولقد قالوا کلمة الکفر** و هیچ شنیده بودید در این یك ـ هزاروسیصد وچندسالی که ازعمر اسلام ایدالله انصاره گذشته است صورت یکی از مجددین دین را که در عداد کلینی وعلم‌الهدی و محقق و شهیدین شمرده می‌شود بشکل حیوانـی بارکش کشیده وتشهیر کرده باشند .

ودیگر افتتاح رسوم و سیر معمولهٔ بلاد کفر در قبة‌الاسلام تاریخ هجری هیچ خبر نمیدهد که درممالك اسلامیه مجلس ترحیم وختم‌قرآن را بدستور فرنگستان تشکیل داده باشند مسجد جامع پایتخت اسلام فاتحهٔ زراری صدیقهٔ طاهره سلام‌الله علیها بسیرهٔ خاصهٔ فرنگان گلریزی کردن و دستمالهای مشکی بر بازوی دستهای اطفال مسلمین بستن و جماعت زردشتیها را در خانهٔ خدا وارد ساختن ودر مجلس فاتحه مخصوصاً آلافرنگها و پاریس پرستها را مستخدم قرار دادن و ارباب عمایم و بزرگان شریعت راطوعاً یاکرهاً بآن محضر مطهر کشیدن (مقصود ختم سر سال سید عبدالحمید و حاج سیدحسن را می‌گوید) ای پیروان دین اسلام هیچ ختمی باین‌شکل دیده‌یا شنیده بودید؟

وهیچ دیده وشنیده بودید که رؤساء روحانی‌هـا را عنفاً در مجلس در قطـار مادامهای فرنگان کشیده ودر ازدحامی که سراپا علی‌رغم اسلام واسلامیان است حاضرو مستبشر داشته باشند آن بازار شام آن شیپور سلام آن آتشبازیها آن ورود سفراء آن عادیات خارجه آن‌هورا کشیدنها و آن‌همه کتیبه‌های زنده‌باد زنده‌باد و (زنده‌باد مساوات) و (برادری وبرابری) (مقصود جشن سر سال مشروطه را میگوید) میخواستید یکی را هم بنویسید (زنده‌باد شریعت) (زنده‌باد قرآن) (زنده‌باداسلام) حقیقت چشم خاتم‌الانبیاء

روشن وخاطر خاتم‌اوصیاء خرسند**قرت‌الاعین‌وسرت‌الانفس** شما را ای مسلمانها ای اهل تهران بقرآن مجیدبامیرالمؤمنین بسیدالشهداء بامام‌زمان‌قسم‌میدهم که‌اگر پیغمبرشما حاضر بود و آن هنگامهٔ جلوخان نگارستانرامیدید چه میفرمود؟ وآیا نفرین میکرد یا تبریك میگفت وآیا میفرمود خوب جشنی برای مجلس گرفته‌اید یا میفرمود خوب ختمی برای اسلام گذاشته اید آیا میفرمود زنده بـاد مشروطه یا میفرمود **اهکذ اتخلفون محمداً فی امته** . الها که نعمت مجلس شورای ملی‌اسلامی‌خصم لامذهبان باد .

ازطرف هیأت مهاجرین الی‌الله بجماعت‌آزادی‌خواه اعلان میشود که‌اگرهزارازاین حقها بزنید وساعتی صد سحربابلی بکنید بهیچ نتیجه نائل نخواهید شد وسحر بامعجزه پهلو نخواهد زد وما تن بتضعیف اسلام و تحریف احکام نخواهیم داد **مادام منا الروح فی الجثمان**ودیگرهای دیگرهم هست بلکه بسیار است زیرا این طفل یکساله ره صد ساله پیموده است لیك از تذکار و تعداد آنهـا می ترسم بـرخی از صنادید سلسله و عظماء علماء عصر **وفقهم‌الله لمایحب ویرضی** آزرده‌شوند ورنه‌سخن بسیار است .

شعر :

قومی هم قتلوا امیم أخی **فاذا رمیت یصیبنی سهمی**

حالا از برادران پاکیزه نهاد و همکیشان ایرانی نژاد سؤال میکنیم که آیا این فتنه‌های عجیب واین مفسده‌های عظیم‌دراین مملکت واقع شده است یانه وآیااین‌حوادث فوق‌العاده بعد ازتأسیس این‌وضع‌جدید تولید گردیده‌است‌یا نه احترام میکنیم‌ونمی گوئیم این شرور ومفاسد ازمجلس متولد شده واینها اولاد اوست میگوئیم اینها همزاد اوست آیا مجلس دارالشوری کبرای اسلامی بچه جهت وبکدام دلیل باید ازآنجا که همه کس ازحقیقت حال مطلع نیست واز اوضاع عصر واخبارعالم استحضار ندارد جهت ودلیل را هم حسب‌التکلیف ما خود شرح میدهیم زیرا فرمودند : چون بدعتها ظاهر بشود برعالم است که اطلاع خود را اظهار کند (برادران دینی ما) دراین عصر ما فرقه‌ها پیداشده‌اند که بالمره منکرادیان وحقوق وحدود هستند این‌فرق مستحدثه رابرحسب تفاوت‌اغراض اسمهای مختلف است (آنارشیست) (نهلیست) (سوسیالیست)(ناطورالیست) (بابیست) و اینها یك نحوچالاکی وتردستی در اثارهٔ فتنه وفساد دارند وبواسطهٔ ورزشی که در این کارها کرده‌اند هرجا که هستند آنجا راآشفته و پریشان میکنند سالهاست که دو دستهٔ اخیر از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و راهزنی و فریبندگی عوام **اضل من الانعام** هستند یکی فرقهٔ بابیه است و دیگری فرقهٔ طبیعیه این دو فرقه

لفظاً مختلف ولباً متفق هستند و مقصد صمیمی آنها نسبت بمملکت ایران دو امر عظیم است یکی تغییر مذهب و دیگری تبدیل سلطنت این اوقات این دوفرقه از سوء القضاء هردوجهات مجلس شوری ملی ما مسلمانها وارد و متصرف شده‌اند وجداً جلوگیری از اسلام بودن دارالشوری ایران میکنند ومیخواهند مجلس‌شورای ایران را پارلمنت‌پاریس بسازند و اینکه حضرت حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ‌فضل‌الله ایده‌الله طرف بی ارادتی این جماعت واقع شده و مستوجب چندین ناسزا وسب و تهمت در روزنامه ها و شب‌نامه‌ها ومنابر گردیده‌اند سگهای جهنم براو بانك میزنند وبأبیهای مسلم ازاو سخت میرمند برای همین است که‌ایشان کماهوحقه‌بیدار این‌دودستهٔ دزدشده‌اند ودر تنزیه مجلس شوری ازاین دوفرقهٔ پلیدجداً ایستاده‌اند وبتوفیق الهی تقصیر نخواهند فرمود واز جان ومال دریغ نخواهند داشت تابجمیع علماء مذهب‌جعفری ازعرب وعجم جمیع این مطالب را محقق ومسلم بکنندوتمام تکالیف حتمیهٔ الهیه این‌مقام رابروجه اکمل واوفی‌بپردازند تهدید آن حضرت بغوغای سفله واراذل ازاین جهت است وارجاف گرفتن مبلغ گزاف از سفارت یادولت یا دیگری از این بابت است والاهمه کس میداند که خراسان بزرگتر از قاین است ووزارت جنك مهمتر از حکومت سیستان است ووکلاء مجلس هم امناء ملت هستند وآن تلگرافی که یك‌لخت کذب صریح‌وجعل قبیح است ازامناء ملت شایسته‌نبود وچنین خلاف یاقسم وخیانت برموکلین موجب انعزال‌است ازوکالت مگر کسانی که‌هیچ مستحضر نبوده اند وهم‌الاکثرون بالجمله تمام مفاسد ملکی و مخاطرات دینی از اینجا ظهور کرد که قراربود مجلس شوری فقط برای کار های دولتی و دیوانی ودرباری که بدلخواه اداره‌میشد قوانینی‌قرار بدهد که پادشاه وهیأت سلطنت رامحدود کند وراه‌ظلم وتعدی وتطاول رامسدود نماید امروزمی‌بینیم‌درمجلس شوری کتب قانونی پارلمنت‌فرنك راآورده ودردائرهٔ احتیاج بقانون توسعه قائل شده‌اند غافل از اینکه ملل اروپا شریعت مرضیه‌نداشته‌اند لهذابرای هرعنوان نظامنامه نگاهداشته‌اند ودرموقع اجراء گذاشته‌اند وما اهل اسلام شریعتی‌داریم آسمانی وجاودانی که ازبس‌متین وصحیح‌وکامل ومستحکم است نسخ برنمیدارد صادع آن شریعت در هر موضوع حکمی وبرای هر موقع تکلیفی مقرر فرموده است پس حاجت مردم ایران بوضع قانون منحصر است درکارهای‌سلطنتی که برحسب اتفاقات عالم ازرشتهٔ شریعتی موضوع‌شده ودر اصطلاح فقهاء دولت جائره‌و درعرف سیاسیین دولت مستبده گردیده است باری بعد از بیدار شدن حضرات مؤسسین مجلس ازحجج‌الاسلام وسایر مسلمین بظهور این فتن وبروز این مفاسد واینکه تولداین

نتایج سوء ازدخالت دودسته دشمنان‌دین و دولت که بابیه وطبیعیه هستند شده است‌قرار قاطع بر جلوگیری ابدی از تصرفات لامذهبان دراین اساس متین داده شده‌وجلوگیری ازدخالت وتصرفات این فرقه‌های فاسدهٔ‌مفسده بنگاشتن وملحوظ داشتن چندفقره است‌در نظامنامهٔ اساسی یکی آنکه در نظامنامهٔ اساسی مجلس بعدازلفظ مشروطه‌لفظ مشروعه نوشته شود و دیگر آنکه فصل دائر بمراعات موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس و مراقبت هیأتی از عدول مجتهدین در هر عصر بامجلس شوری بهمان عبارت که همگی نوشته‌ایم بر فصول نظامنامه افزوده شود و هم مجلس شوری را بهیچوجه حق دخالت درتعیین آن هیأت ازعدول مجتهدین نخواهد بود واختیار انتخاب وسایرجهات راجعهٔ‌بآن هیأت کلیه با علماء مقلدین هر عصر است لاغیر و دیگر آنکه محض جلوگیری از فرق لامذهب خاصه مرتدین از دین که فرقهٔ بابیه و نحو آن که حضرت حجةالاسلام والمسلین آقای آخوند ملامحمدکاظم مدظلاله افزودن فصلی‌را فرمایش‌فرموده‌اند حکم ایشان هم معلوم است باید اطاعت شود و مخصوصاً فصلی راجع باجراء احکام شرعیه در بارهٔ فرقهٔ بابیه و سایر زنادقه و ملاحده در نظامنامهٔ اساسیه منظور ومندرج گردد.

ودیگر آنکه‌چون‌نظامنامهٔ اساسی مجلس را از روی قانونهای خارج مذهب ما نوشته‌اند محض ملاحظهٔ مشروعیت وحفظ اسلام‌آن پارهٔ تصرفات دربعضی فصول‌باحضور همگی حجج اسلامیه شده است بایدآن فصول نیز بهمان اصلاحات وتصحیحاتی که همگی فرموده‌اند مندرج شود وهیچ تغییر وترك بعمل نیایدبرای نمونهٔ‌آن تصرفات و تصحیحات مثلی بیاوریم تا همهٔ برادرهای دینی بدانند که بدوا چه بوده است وبعداً چه‌شده از جمله يك فصل از قانون های خارجه ترجمه کرده اند این است که مطبوعات مطلقاً آزاد است (یعنی‌هرچه راهرکس چاپ کرد احدی راحق چون‌وچرا نیست) این قانون با شریعت مانمی‌سازد ولهذا علماء عظام تغییردادند وتصحیح فرمودند زیرا نشرکتب ضلال واشاعهٔ فحشاء دردین اسلام ممنوع است کسی‌راشرعاً نمی‌رسد که کتابهای گمراه کنندهٔ مردم را نشرکند یابدگویی و هرزگی را در حق مسلمانی بنویسد و بمردم برساند پس چاپ‌کردن کتابهای ولترفرانسوی که‌همه ناسزابانبیاء ص است و کتاب بیان‌سیدعلی‌محمد باب شیرازی ونوشته‌های میرزا حسین‌علی تاکری وبرادر و پسرهایش که خدا یا پیغمبر یا امام بابیها هستند وروزنامها و لوایح مشتمل بر کفر ورده وسب علماء اسلام تماماً در قانون قرآنی ممنوع و حرام است لامذهبها میخواهند این در باز باشد تا این کارها را بتوانند کرد.

باری مهاجرین زاویهٔ مقدسه را مقصودی جز تشبث این فقرات مسطوره که **واللّه القاهر الغالب المدرك المهلك** محض حراست اسلام حفظ شریعت **خیر الانام علیه و آله الصلاة و السلام** است نیست هروقت وکلاء محترم که همه دم ازمسلمانی و دینداری وخداشناسی می‌زنند مضایقه وممانعت و مزاحمت خودرا باین چهار فقره ترك گفتند واینها را پذیرفتند احدی ازعلماء اسلام وطبقات مسلمین راباایشان سخنی نخواهد بودومجلس دارالشوری کبرای ملی اسلامی‌هم حقیقة بلقب (مقدس) دعای شیدالله ارکانه شایسته و سزاوار خواهد گردید . **ان فی ذالك لذکری لمن له قلب او القی السمع و هو شهید** . انتهی این نامه‌ای بود که شیخ‌فضل‌الله نوری نوشته وبوکلاء مجلس وحامیان آن فرستاد گویا جواب قانع کننده‌ای باو ندادند وسرانجام سرخودرا در این‌مخالفت و نامه‌نگاری بباد داد یعنی اورا مشروطه خواهان بسال ۱۳۲۷ در تهران بدار کشیدند . و درقم درصحن اتابکی دفن‌شد. **شعر :**

چو کردی باکلوخ انداز پیکار　　سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی برروی دشمن　　حذر کن کاندر آماجش‌نشستی

۸۰۷ مستبدان دست از شرارت نمی کشیدند و پیوسته بنامه نگاری و **من الوقایع** آشوب کردن درمردم جدی‌میکردندو کوششی می‌نمودندهر گاه همهٔ آنها رادر این دفتریاد کنم خواننده را ملالت دست دهد اماآوردن برخی از آنها دراینجا لازم‌است تامردم بدانند که مستبدان پیوسته تحریکات بسیارمیکردند بلکه‌محرك فتنه همیشه ایشان بودند و مشروطه‌خواهان از باب دفع ضرر بجواب می پرداخته اند . این نامه را یکی از پیروان سید کاظم یزدی بنام آقای عبدالحسین یزدی از نجف به تهران به‌پسر سید کاظم فرستاده بود که درحضرت‌عبدالعظیم(ع) نزدحاج شیخ‌فضل‌الله مانده و تحریکات دامنه‌داری‌میکرده . این نامه در بیستم تیر یکم جمادی‌الثانیه سال ۱۳۲۷ فرستاده شده .

بعرض میرساند امید که خداوند وجود مبارك جنابعالی را از جمیع آلام و اسقام مصون‌ومحروس بدارد تلوأفی‌الجمله‌شرح بعضی‌وقایع‌رابعرض میرسانم که‌حضرات‌مفسدین آن حدود خواسته تلگراف مساعد با اغراض خبیثهٔ خود که فی‌الحقیقه‌هدم اسلام و پایمال کردن کلمهٔ طیبه (**لااله‌الاالله‌و محمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و آله و سلم**) بود از حضرت مستطاب حجة‌الاسلام و آیةالله فی‌الانام حضرت آقا (مقصود سید کاظم یزدی) بگیرند امتناع شدیدمیفرمودندلذا مفسدین درمقام صدمه‌واذیت آن وجودمبارك بر آمدند

حتی تهدید بقتل و صورتی که مشتمل بر این معنی و دو شکل شش‌لول بر آن کشیدند نوشته و بردرهای صحن مقدس چسبانیدند اهل نجف از عرب وعجم که این معنی را دیدند از بطلان این امرواغراض مفسدین مطلع شدند بکلمهٔ واحده آنها را لعن کردند (لابد مانند لعن کردن بنی‌امیه حضرت حسین را) و این معنی موجب آن شد که متدینین وعلماء و اهل علم متمکن از بدگوئی و انکار این امر مشئوم شدند و بحمدالله اهل‌حق قوتی گرفتند لاینقطع شیوخ اعراب و علماء ایشان از حضرت آقا واصحاب ایشان سئوال ازمرتکبین این امر شنیع می‌نمودند که آنهارا به‌مجازات خود برسانند وتلف کنند از خود حضرت آقا جوابی بغیر آنکه بخداوا گذاشتیم واحدی را نمی‌شناسیم نشنیدند و یکروز خود آقا هم بر منبر درس بحضرهٔ آقایان طلاب فرمودند که امرراجع بدین اسلام است وفقط نفوس و اعراض مسلمین بایدبشود وحفظ شوکت مذهب جعفری صلوات‌الله علیه‌وعلی آبائه‌الطاهرین و ابنائه‌المعصومین ودماء باید بشود و این‌معنی خبر بمطابقه باشریعت مطهره نخواهدشد و از کشتن‌هم باك ندارم چیزی از عمر من‌نمانده که از آن خائف باشم واز دین‌خوددست بردارم دیگرحضرت آقا ساکت بودند هیچ نمی‌فرمودند تا آنکه مدتی لاینقطع ازعلماء و متدینین بلاد عجم‌واهل علم و متدینین آنجا مکاتیب مشحون از تشکیلات فوق‌العاده‌از ظهور فتن‌وشیوع بدع و بی‌پردگی کفره‌وزنادقه وملاحده و فرنگی مآبان و انتشار کلمهٔ کفریات وجسارت بانبیاء وائمه وبالخصوص حضرت‌ختمی‌مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله وحضرت ولی عصر(ع) رسید حتی آنکه‌نوشته بودند که ملاحده علانیه وجود مبارك امام‌زمان(ع) رابوجودموهوم تعبیرمیکنند بازهم‌حضرت‌آقاساکت بودند تا آنکه درچندی‌قبل‌تلگرافی از جناب ثقةالاسلام‌آقای آخوند آملی دامت ایام افاضاته در شکایت ازکمال شیوع این معانی و پناه‌بردن اهل علم و اخیار بحضرت عبدالعظیم رسید خیلی اسباب وحشت خاطر مبارك حضرت آقا گردید جوابی ازآن تلگراف مطابق‌صورت جوف مرقوم فرمودنداین معنی اسباب‌شدت اضطراب‌شیاطین و شرکاء ملحدین گردید در مقام اذیت آن‌وجودمبارك برآمدند وگاهی‌فی‌الجمله سوء ادب‌لسانی ازآنهاشنیده شد وبعضی از طلاب‌عرب‌مسبوق شدند کسبهٔ بازارهم فی‌الجمله مستحضر شدند دراین بین هم تلگرافی از تهران رسید که مضمون آن‌شدت‌ضعف و اضطراب ملاحدهٔ آنجابود این‌مفسدین‌خیلی ناچار شدند پردهٔ حیا را بکلی از خود دور کردند ودرصحن بنای‌های وهوی گذاشتند شاید بتوانندخاطر آقا را مضطرب نمایند و تلگرافی مطابق اغراض خبیثهٔ خود بگیرند عرب و عجم نجف که از این معنی مستحضر شدند فردای آن شب در محل نماز جماعت تمام مردم‌از کسبه و تجار وعرب و عجم همگی‌مسلح بودند خدمت حضرت آقا هجوم‌آوردند و فریاد میزدند

که تمام مفسدین نجف را خواهیم کشت حضرت آقا و اصحاب هرچه آنها را آرامی میدادند آرام نمیگرفتند حکومت هم با جمعی عساکر درصدد امتثال و اطاعت آنچه امر بفرمائید بر آمد جواب همان بود که بخدا واگذاشتم و بغیر از خدا کسی را ندارم و نمی خواهم و افتضاح این امر بحدی رسید که حتی اطفال اهل نجف مفسدین اهل عجم را لعن میکنند و از قراری که میگویند حکومت عثمانی در صدد اخراج مفسدین است این خبر آشوب نجف که بعشایر اطراف رسید از جانب شیوخ اعراب لاینقطع رسول خدمت حضرت آقا میرسید که ما در جمیع مراتب حاضریم و با قبیلهٔ خود بنجف اشرف خواهیم آمد خداوند طول عمر بحضرت مستطاب شریعتمدار آقای اخوی آقا سید علی بدهد که الحق غوث الشریعه و حامی الشیعه ایشان بودند از اول ورود بنجف اشرف با آن لسان بلیغ بآیات قرآنیه و خطب نهج البلاغه و ادعیهٔ صحیفهٔ سجادیه و اخبار اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مجالس و محافل صحن مطهر و مجلس درس طلاب را موعظه فرمودند که باید انجام امر ایران بمطابقه با شرع انور باشد تا نفوس و دماء و اموال مسلمین محفوظ ماند و تکمیل عقاید اسلامیه مسلمین بشود و از جهت صحبتهای ایشان بود که مقدسین و متدینین بیدار شدند و امر باینجانب رسید . **شکر الله مساعیه الجمیله والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.**
العبد عبدالحسین یزدی . انتهی این اشعار سعدی مناسب حال مستبدان است که گفته :

شعر :

سر در سر هوا و هوس کردهٔ و باز — در کار آخرت کنی اندیشه سرسری
آن راه دوزخست که ابلیس میرود — بیدار بـاش تـا پی او راه نسپری
در صحبت رفیق بدآموز همچنان — کاندر کمند دشمن آهخته خنجری

۸۰۸ چون مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را دستینه کرد بعد از

من الحوادث پنج روز درماه جمادی الثانیه سال ۱۳۲٤ درگذشت. جنازه اش را بکربلا نقل دادند و در رواق مرقد حضرت حسین (ع) مدفون شد بعد از وی فرزندش محمد علی شاه از تبریز به تهران آمد و پادشاه ایران شد باآنکه بقرآن سوگند یاد کرده بود که از مشروطه حمایت کند بسبب اطرافیان نابکار فریب خورده آشکارا مخالفت با مجلس شوری و آزادیخواهان نمود چنانکه درروز ۲۳ جمادی الاولی سال ۱۳۲٦ مجلس شوری را توپ بست و بسیاری از آزادی خواهان را مانند ملك المتکلمین و جهانگیرخـان شیرازی مدیر صوراسرافیل وغیرهما را یا کشت یا بزندان افکند . مردم آذربایجان مردانه قیام کردند و بریاست ستارخان و باقرخان باتفاق آزادیخواهان گیلان و ایل بختیاری که

بسرداری حاج علی قلی خان سردار اسعد بود از هر طرفی آهنك تهران کردند وروز ۲۷ جمادی ـ الاولی تهران فتح شد و محمد علی شاه قاجار که تاج پادشاهی ایران بر سر او سنگینی میکرد بسفارت روس پناه برد و از پادشاهی افتاد . اشعار زیررا در همان روزگار بنام ظهیرالدوله پراکنده کرده مردم میخواندند

شعر :

بعرض شاه رسان ای صبا ز قول صفا — که ای شهنشه دوران وجانشین کیان
مگر بعرض حضور تو نارسانده کسی — که گندمی که نمایند زیر خاك نهان
نخست چونکه شود سبز لاغرست وتنك — چنانکه می نپسندند زارع و دهقان
نظر بمصلحت دهقنت یلـه سازد — گله بمزرعه‌ی کدخدای ده چوپـان
چو بگذرد دوسه روزی از آن همان گندم — بروید از نوو سر سبز زو شود بستان
ستبر پنجه زده هفت سنبل آرد بار — چنانکه وعده نموده خدای در قرآن
بکاشت ملت بیچاره تخم آزادی — ز بعد بندگی قرن های بی پـایـان
چو سر زخاك برآورد امر فرمودی — بمردمی همه اهریمنان بـی‌ایمـان
که خاك مجلس و مسجد همی دهند بباد — کشند مردم مظلوم را ز پیر و جوان
بیك اشاره که از روی خواهش نفس است — بسی خراب بشد خانه های بـی گنهان
شها چراندی اگر سبز حاصل ملت — بهوش باش که رویاندش خدای جهان
بسی قویتر و سر سبزتر ز اول بـار — اگرچه چند صباحی عقب فتاده است آن
جزای هر عملی مثل آن بود بـی شك — کـه میدهـد بسزاوار مجزی منان
یکی لطیفهٔ نغز این بود که خانه مـا — هزار زرع بود فی المثل بحیث مکان
ولی بمملکت ما تو چون شهنشاهـی — بود ترا بمثل خانـه مملکت ایـران
خراب گردد و ویران تومرده بازنده — بقول عام کشیدم برات خط و نشان
زبان درازی شد خسروا ببخش مرا — بکن هر آنچه دلت خواست خانه آبادان

چون محمد علی شاه مجلس شوری را توپ بست آخوند خراسانی و میرزا حسین تهرانی و شیخ عبدالله مازندرانی که اقطاب مشروطه بودند از نجف تلگراف زیررا بایران فرستادند .

بعموم ملت حکم خدارا اعلام میداریم . الیوم همت در رفع این سفاك جبار (مقصود محمد علی شاه قاجار) و دفاع از نفوس واعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات ودادن مالیات بگماشتگان اواز اعظم محرمات و بذل و جهد در استحکام و استقرار مشروطـه بمنزلهٔ جهاد در رکاب امام زمان ارواحنا فداه و سرموئی مخالفت و مسامحه بمنزلهٔ خذلان

ومحاربه با آنحضرت صلوات‌الله وسلامه علیه است **اعاذالله المسلمین من‌ذالک ان‌شاءالله تعالی** الاحقر نجل‌المرحوم میرزا خلیل . الاحقر محمد کاظم الخراسانی . الاحقر عبدالله مازندرانی .

محمد علی شاه از توپ بستن مجلس سخت پشیمان بلکه هراسان شد برای بستن زبان مردم ایران و خارجه وانمود کرد کـه مشروطه را برنینداخته و چـون درمجلس افـرادی توهین بدربار و شاه میکرده‌اند از اینرو آنجا را توپ بسته و بعد از دوسه ماه دوباره مجلس را باز خواهد کرد و این صورت نامه‌ایست که شاه بروحانیانی که در تهران بوده‌اند نوشته است : **بسم‌الله تبارك و تعالی**. جنابان مستطابان حجج اسلام سلمهم‌الله تعالی عزم ما همه‌وقت بتقویت اسلام و حمایت شریعت حضرت نبوی صلعم بوده وهست حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامی منافیست وحکم بحرمت دادید وعلمای ممالك هم بهمین نحو کتباً و تلگرافاً حکم برحرمت نموده‌اند دراین صورت ماهم ازاین خیال بالمره منصرف ودیگر عنوان همچو مجلسی نخواهـد شد. لیك بتوجهات حضرت امـام زمـان عجل‌الله تعالی فرجه در نشر عدالت وبسط معدلت دستورالعمل لازم داده و میدهیم آنجنابان تمام طبقات رااز این عزم خسروانهٔ مادر نشر معدلت ورعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد بقانون دین مبین اسلام حضرت خاتم‌النبیین صلعم اطلاع بدهید . محمدعلی شاه قاجار

۸۰۹ **من‌الحوادث** بعد از آنکه محمدعلی شاه مجلس را بتوپ بست از هر کرانهٔ ایران آوازی و آشوبی برخاست شعرا شعرهایی در مذمت ملایان مستبد که همهٔ فتنه‌ها زیرسر ایشان بود میگفتند و نشر میدادند یکی ازآن شعرا میرزا جعفر آقاخامنه‌ایست که درنکوهش ایشان گفته و در روزنامهٔ نالهٔ ملت بچاپ رسیده وآنها اشعارزیراست : **شعر :**

من ایخدا بتو نالم ز زاهدان ریایی — کـه عالمی بفریبند بـا قباوردایـی
بخلق حرمتهی می کنند ذکرولی خود — ز خون بیگنهان مست هر صباومسایی
بگاه موعظه آزار مور را نپسندند — بقتل و غارت شهری کنند حکمروایی
دهند مردم بیچاره را به پنجهٔ جلاد — نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان زخدایی
بیا که خون شده جاری بجای آب به تبریز — بحکم شاه و بفتوای چند شیخ گدایی
خدا که امر عبادش حواله کرده بشوری — حرام بشمرد این ابلهان ریش حنایی

۸۱۰ **من‌العجایع** هنگامی که محمدعلی شاه مجلس را توپ بست داستانی در تهران در پارك امین‌الدوله رخداد وآن چنان بود که گروهی از آزادی

خواهان درپارك بودندناگهان پاسبانان دولتی در پارك راکوبیدند تا دربازشد گروهی از سربازان درون ریختند چندانکه نزدیك مشروطه خواهان رسیدند بنای زدن و کشتن وشکنجه‌های دردناك بآنان دادند بیش ازهمه بسیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمدطباطبائی و امام جمعهٔ خوبی زدند وشکنجه کردند چندان که اندازه نداشت یکی از اینروسیلی‌یا مشت یاقنداقهٔ تفنك می‌نواخت ودیگری فرصت‌نداده ازآنرو مشت‌یا سیلی می‌زد سربرهنهٔ سیدعبدالله درهوا این طرف وآنطرف میگردید در همهٔ این آسیبها تنها سخنی که از زبان این‌سه تن‌شنیده شد جملهٔ **لااله‌الاالله** بود مخصوصاً بهبهانی . پس‌ازآنکه‌شکنجهٔ بسیاری بدانها رسانیدند بکندن ریشهای ایشان پرداخته دسته دسته موها را می کندند و دورمی‌انداختند دراین میان کسانی را نیز باشوشکه یابا ابزاردیگری زخمی ساخته‌بودند که خون ازسر یا ازگردن یا از رویشان روان‌بودو بعد از رنج و آزار بسیار ،اسیران بخانه‌های خود فرستاده شدند . محمدعلی‌شاه چون بهبهانی و طباطبائی را از پیش‌روان مشروطه میدانست ازاینجهت بنزد اواز گناهکاران بشمار میرفته‌اند وچون عنوان‌روحانی داشتند نمی‌توانست ایشان‌را بیش‌ازاین آزار دهد بهبهانی سه‌روز دربندبودسپس‌اورابخاك کلهرروانه کردند و طباطبائی بعدازسه روزرهاشد زیرا زن شاه ازاوحمایت میکرد امام جمعهٔ خوئی‌را نیزرها کردند . **شعر :**

خواهی که‌دادت‌برددصدسلسله‌بیدادرا   منت‌بکش گردن بنه زنجیراستبدادرا

۸۱۱ شکنجه‌ها و فجایع مذکوره سبب شد طباطبائی وبهبهانی نامه

ایضاً هایی بنجف بفرستند. صورت تلگرافی که فرستاده‌اند:

چند روز است اعلیحضرت بدون بهانه با هیأت موحشه در خارج دروازه تشکیل اردو چند نفر از امرا را بعد از دوسه روز حبس‌تبعید، ملت درکمال‌استیحاش وخوف‌قتل نفوس فوق‌العاده ولایات‌ایران تعطیل‌عمومی اقدامات مجدانه سریع‌النتایج فورا لازم‌است داعی عبدالله‌الموسوی‌البهبهانی . الراجی جمال‌الدین‌الحسینی .محمدبن صادق‌الطباطبائی.
پاسخ زیررا ازنجف فرستادند :

تلگراف موحش موجب ملالت فوق العاده گردید . با اقدامات غیر مترقبه آنچه متوقف علیه حفظ اسلام و مسلمین است معمول فرمایید عموم مسلمین اطاعت نموده نتیجه را سریعاً اطلاع . محمد حسین . محمد کاظم . عبدالله المازندرانی .

بازاز نجف تلگراف‌زیررابه تهران فرستادند :

تهران توسط آقایان حجج الاسلام بهبهانی وطباطبائی وانجه‌ای دامت برکاتهم .

عموم صاحب منصبان و امراء وقزاق ونوکر های نظامی و عشایر وسرحدداران ایران ایدهم‌الله تعالی‌رابسلام وافر مخصوص‌میداریم‌همواره حفظ حدود ونفوس واعراض‌واموال مسلمین درعهدهٔ آن برادران محترم‌بوده وهست وهمگی بدانند که همراهی‌بامخالفین‌اساس مشروطه هر که باشد ولو با تعرض بر مسلمانان حامیان این اساس قویم محاربه با امام عصر ع است باید بتحرز ابداً برضد مشروطه‌اقدام ننمایند .

محمدعلیشاه ازبیم‌آنکه مبادا فتوائی بدتر ازآنها بایران برسد . روزبیست‌وهشتم خرداد (۱۸ جمادی الاولی) تلگراف درازی بعلمای نجف فرستاد که صورت آن اینست :

از قراریکه بعرض رسیده دراین موقع که برای جلوگیری اشرار و ایجاد امنیت داخله پاره‌ای‌اقدامات کردیم‌مفسدین فرصت‌راازدست‌نداده . بانقل پاره‌ای‌عنوانات ازآن طرف درمزاج عوام القاء بعض شبهات می‌نمایند . . . درهنگام ارتحال پدر تاجدارم .. قانون اساسی که علامت مشروطهٔ دولت بوده از صحهٔ شاهنشاه مغفور نگذشته بلکه بواسطهٔ بعضی عوایق نمی‌گذشت . . . من‌چون مخصوصاً ترقی دولت و حصانت ملت را در ایجاد واستقرار مشروطه‌میدانم خود بنفسه متصدی این‌امر شده . . . قانون اساسی‌را درحالتی که پدرتاجدارم را رمق وقدرتی بنود قلم در دستش گذارده بعد ازآن هم از ساعتی که بتخت سلطنت جلوس کردم تمام‌هم خودرا دراستقرار اساس مشروطه مصروف وباآن قدرتی که درقوه داشتم واسباب فراهم‌بود ازپیشرفت این اساس قصور نورزیدم‌تا مشروطهٔدولت که آزادی ملت است‌قرار یافت ومستحکم شد . لیك متأسفانه این آزادی راکه ازلوازم استقرار مشروطه بود جمعی‌مفسدین وسیلهٔ پیشرفت اغراض باطنیه‌وخیالات فاسدهٔ خودکه مباین ومنافی اساس شرع مقدس اسلام‌بوده قرارداده درذهن عوام نوع دیگری‌رسوخ دادند . خلاصه وقتی که‌درمتمم‌قانون‌اساسی دیدند مذهب رسمی اهالی‌ایران مذهب مقدس جعفری است و دیگر آزادی مذهب برای آنها غیرممکن خواهد بود . .. انجمن بابیه تشکیل داده گفتگوی آزادی‌طایفه بمیان‌آوردند. .. چنانکه پاره‌ای‌ازاعمال آنها مستحضرشده‌اید . . . حسب‌وظیفه شخصی لازم‌دانستم که بیش ازاین تحمل‌وسکوت راجایز ندانم . . . وچون میدانم که‌برای حفظ حدود ومغلطه کردن برخاطرهای‌محترمهٔ پاره‌ای‌اشتباه‌کاری‌خواهند کرد. . . لهذا یادآورمیشوم که‌مشروطهٔ دولت‌رامن خودباکمال میل‌ورغبت امضاکرده ودر استقرار این اساس وحفظ وحمایت مجلس شورای‌ملی باتمام جد خواهم کوشید .

ان شاء الله تعالی از برکت توجهات مخصوصه‌وادعیهٔ‌خالصه‌جنابان مستطابان‌عالی امیدوارم درهر نوع ترقی و سعادت دولت و ملت خود موفق گردم و از باطن آن ذوات مقدسه همه‌نوع استمداد جویم . ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ محمدعلی‌شاه قاجار .

جواب‌میرزا حسین خلیلی آخوند خراسانی‌ومازندرانی‌از نجف :

تهران توسط جنابان‌حجج‌الاسلام بهبهانی وطباطبائی وانجه‌ای دامت‌برکاتهم حضور مبارك‌اعلیحضرت شاهانه‌خلدالله ملکه بعد از ادعیهٔ خالصه عرضه میداریم پرواضحست که اقدامات‌مجدانه‌واعیان،محض‌حفظ دین‌مبین وقوت‌وشوکت دولت‌وترقی‌ملت‌وترفیه‌حال‌رعیت وصیانت نفوس واعراض‌مسلمین بوده‌مکرراً‌هم‌این‌معنی‌را نصاً‌وخلوصاً وکتباً‌بعرض‌رسانیده وجواب‌مساعد نائل‌نشده‌حالا دستخط تلگرافی‌زیارت‌وموجب کمال‌تأسف‌وحیرت گردیدزیرا معلوم‌شد بازانفاس خائنین اثرسجیت خودرا بخشیده لزوماً خالصانه عرض مینماییم اگر اظهارات ملوکانه همان قسم‌که مأمول است مبنی بر واقع وبر مضمون قول حضرت‌شاه ولایت ع **خیر المقال‌ماصدقه‌الفعال** تطابق داشت‌چنین‌روزگاران‌سیاه‌برای این‌دولت‌و ملت دست نمیداد واتلاف نفوس واعراض واموال مسلمین باین حد منتهی‌نمی‌شد چنانکه هم‌کامله دراین موقع واقعاً باصلاح مملکت متوجه بود این اغتشاشات مملکت ویرانساز خصوص آذربایجان که هزاران نفوس واعراض تلف‌شده‌ومیشود نمی‌شد وسرحدات‌مملکت چنین بی‌صاحب نمی‌ماند وپای اجانب‌بمملکت باز نمی‌شد درتهران بآن‌امنیت بچنین هیأت موحش تشکیل اردو نمی‌فرمودید . دفع مفسدین وقلع‌وقمع فرق‌ضالهٔ بابیه **خذلهم‌الله تعالی** رابوزارت عدلیه ارجاع وبعد ازثبوت‌شرعاً بروفق قوانین مشروطه اسهل‌مایکون وموجب مزید استحکام اتحاد بین دولت وملت بود مگر گرفتار شدن آن‌صاحب اعلانات کفریه که از لسان بابیه نشر می نمود بعرض اقدس نرسیده هزاران افسوس که مفسدین نمك‌نشناس محض پیشرفت مقصود خود ساحت‌اقدس ملوکانه رابچنین اقدامات موجب‌یأس کلی وتکرار نقض عهدوایمان‌مؤکده آلوده واین‌عهد فرخنده راکه سزاوار بودسردفتر سعادت گردد دچارچنین بدنامی‌ابدیه نمی‌شدوعلی‌ای‌حال‌بدیهیست فقط دین‌مبین‌واستقلال دولت اثنی عشریه شیدالله تعالی ارکانهما بعدم تخطی از قوانین مشروطه متوقف والتزام آن بر قاطبهٔ مسلمین خصوص شخص اقدس شاهانه از اهم واجباتست و این اقدام اخیر گرچه موجب یأس کلی‌ست لیك‌چنانکه مفسدین بازهم ذات اقدس رابحالت دین‌پروری‌و مملکت‌داری‌بگذارند امید است که ان شاءالله تعالی بحسن‌تدارك واقداماتی که کاملاموجب رفع وحشت عموم باشد مبادرت فرموده گسیختگی کلی را که خدای نخواسته تکلیف حفظ دین ودولت واعراض و اموال ملت اقتضای دیگر خواهد داشت رضا نخواهد داد .

انشاءالله تعالی والامر لمن له الامر . یکشنبه ۲۱ ج الاولی نجل خلیل ، محمدکاظم خراسانی ، عبدالله مازندرانی . شعر :

بتماشای میوه راضی شو ایکه دستت نمی رسد برشاخ
گر مرا نیز دستگه بودی بار گه کردمی وصفه وکاخ
وادمی را که دست تنگ بود نتواند نهاد پای فراخ

۸۱۴ مجلس شوری مطالبهٔ مقاصد خود از محمدعلیشاه میکرد شاه در پاسخ نامهٔ زیر را بمجلس فرستاد: **السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان** محمدعلی شاه قاجار ۱۳۲۶ هجری. بمجلس شورای ملی لایحه‌ای مشتمله بر مکنونات خاطر وکلای ملی از پیشگاه همایونی گذشته بااینکه تمام مردم ایران ودایعی است که پروردگار عالم بحکمت بالغه حفظ و حراست وآسایش و امنیت قاطبهٔ آنان را برعهدهٔ مکلفه ما واگذار فرموده و هیچگاه مقصدو نیت ماجزرفاه حال و آسایش عموم اهالی نبوده و مقصود همان نکتهٔ واحده بروز محبت متحده و تکمیل تربیت عامه است لیك جواب بعضی ازمطالب اظهار یه را لزوماً مقرر وهیأت دارالشوری را ملتفت میفرمائیم که در چندین جا از حدود معینه تجاوز شده است اولاعزت وذلت هرقوم وملت وبقاو فنای هر دولت و سلطنتی به نص آیات کریمه منحصر است به مشیت وحکمت خلاق عالمیان جلت عظمته که دست قدرت واحاطهٔ تصورات بشریه از پیرایهٔ این نکته کوتاه بوده وخواهد بود پس نهایت کراهت دارد که بدون رعایت حشمت سلطنت از مسلك نگارش وقاعدهٔ بیان عدول کرده متذکر چنین عبارتی بشود (امنیت واستقلال منتهی بمویی بوده) وحال آنکه علاوه براینکه در مقابل زحمات و ضرب شمشیر نیاکان سلطنت ایران را ارث محقق و حق مسلم نفس نفیس خود میدانیم تا موقعی که مشیت خلاق اقدس است بمقتضای آیهٔ کریمه: **قل اللهم مالك الملك تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انک علی کل شیئی قدیر** . علاقه گرفته رشتهٔ انتظام آسایش این ملت در کف کفایت شخص همایون ما باشد استقلال وثبات سلطنت ومحافظت قوم وملت خود را از همان قوه وبهمان ارادهٔ ازلیه مستدام و بیزوال میدانیم وبهمین ملاحظهٔ عطوفت پدرانه بود که محض تکمیل اشاعهٔ عدل و داد و فراهم شدن موجبات رفاه وترقیات ملی واستخلاص از ضلالت جهل و نادانی آراء عموم را راضی شدیم که در کلیهٔ امور مداخله داده شود بدین جهت از روی نهایت جودوسخا سلطنت خود و دولت ایران را بمقام دول عالم در عداد دولت (کنستی توسیون)اعلان فرموده و برای تجدید حدود جریان امور مملکتی ونظام جمهور که عبارتست ازسه قوهٔ قانونیه اجرائیه قضائیه قانون اساسی رادر نهایت رغبت وحرمت

پذیرفته و ممضی داشتیم که در تحت قاعدهٔ مقررهٔ اصل بیست وهشتم این سه قوه منفصلا ازهم در نتیجهٔ واحده نظم ملك وملت جاری و ساری باشد یعنی به تصریح قانون اساسی جریان امور را از همان سه مجری مترصد و ترقیات مملکت و نجات ملت خود را از آن راه منتظر شدیم و دراین مدت آنچه را قانون مصرح بود متابعت نموده حتی مسئولیت را بحکم قانون از ذمهٔ خود خارج دانسته و در کلی و جزئی هرچه ازطرف هیأت مبعوثه باسم ملت صحیح یاسقیم پیش آمد اعتراض نداشته نهایت همراهی را با مستدعیات ملیه در پیش وجدان خود باقتضای تکلیف مقرره بعمل آورده منتظر حصول نتیجه بودیم.

چون بنا بمتابعت قانون اساسی وازروی حلمو بردباری که خلاق عالمیان در وجود ماودیعه قرارداده هرقدر اصلاح امور ورفع انقلابات مملکتی را از قوای ثلاثه مترصد شده نتیجه ای جز بعکس ندیدیم بلکه درهر مسأله که پیش آمد نقض قانون اساسی مکاشفه و بی پروا ازطرف هیأت مبعوثه وملت بیعلم مشهود افتاده وبرخلاف تمام قوانین عالم بتحریك جهال کم ظرف باغوای مفسدین پرمایه باستظهار انجمنها هرمطلب مختصری را وسیلهٔ هیجان عمومی قرارداده در مدارس شهر و گاهی درمحوطهٔ خود مجلس تشهیر سلاح کرده مرتکب هزارگونه حرکات بیقاعده شدند وبهمین جهت شیرازهٔ نظام مملکت را چنان از هم گسیخته کردند که اداره نمودن آن باشکالات وزحمات بی اندازه برخورده است ازجمله یکی ازتکالیف واجبهٔ دارالشوری که مقدم والزام تکالیف می باشد وضع قانون قضائیه که عبارت ازعدلیه باشد بودتا باین درجه هر کس بخیالات شخصیه واغراض نفسانیه رفتار ننماید بکلی ازاین تکلیف اصلیه تغافل شده وهنوز اداره عدلیه قائم نگردیده است وبهمین علت باوجود مشروطه جان ومال وناموس وشرف عموم درمخاطره وفریاد واعدالتا به ثریا میرسد وبواسطهٔ مداخلهٔ هر کس دراجرائیات برای احدی امنیت نمانده درصورتی که قانون بعدم مسئولیت وتقدیس شخص سلطان تصریح میکند با مسئولیت هیأت مجریه که عبارت باشد ازدولت ومجلس شوری که جزوضع قوانین لازمه ونظارت امور تکلیفی ندارددر هرامری شخص سلطان راطرف قرارداده ودرامور شخصیه مداخله نموده موارد چندی از قانون‌را دراین مورد نقض کردند بحکم قانون اساسی قوهٔ اجرائیه وانتخاب وزراء که بسلطنت مفوض است هر کس راماخواستیم مصدر شغل وامری نسبت بدقایق مقتضیات وقت وصلاح جریان نظم امور یارعایت روابط دول خارجه قراربدهیم بخلاف قانون وبا هزار وسائل بعضی اقدامات غیرمقتضیه کردند که حاجت تذکار نبوده بلکه حلم وحشمت سلطنت مانع ازتصریح وتشریح کیفیات آنست وبخلاف اصل هشتم ونهم درچند مورد رفتار شده و به تبعیض عمل گردیده قانون تصریح کرده سلطان مقدس است واصل دهم مصرح است که

در مواقع ارتکاب جنحه وجنایت قوهٔ نظمیه اقدامات فوریه بعمل آورد. ودرمقدمهٔ وقعهٔ بمب استنطاق ومحاکمه مرتکبین بنا بتوضیحات روزنامه محاکمات چه حرکات وقیحانه که بعمل می آید که جزعظمت وهمت وبغیر رأفت ذات ملوکانه نسبت بملت که منزلهٔ فرزند خود ملاحظه میشود هیچ قانون وقاعدهٔ اغماض چنین خیانتی را تجویز نمیکرد اصل هشتم آحاد ملت را درمقابل قانون متساوی نموده اصل دوازدهم مجازات را منحصر بطریقهٔ مجوزه قانون کرده درچند مورد این هردواصل نقض شده با اینکه مداخله دراجرائیات ازوظیفه مجلس خارج بوده بنقض اصل پانزدهم لایحه ونوشته های عدیده ازطرف هیأت مبعوثه صادر شده چنانکه نقض اصل شانزدهم متضمن همین فقره شده است قانون تصریح کرده سلطان مقدس است دراصل بیستم هرروز وهر ساعت هزار نقض وبی حرمتی بمفاد قانون عمل آمده وبهیچ وجه من الوجوه جلوگیری نشده است شاهد مسأله جرایدمنتشره ونطق نطاقین است عموماً علناً حتی درحوزه وساحت مجلس نیز ازمدلول اصل بیست ویکم درمسأله اسلحه عدول ونقض گردیده علاوه براینها بزرگترین نقض قانون ازکلمه مصرحه تقدیس سلطنت اشاعه واظهار همین عبارت عدم همراهی شخص ما با مشروطه است که ازروی کمال عدم مبالات درمقام ابراز چنین عقیدهٔ سست باغراض مقیم برمی آیند که مدلل میدارد وبی اطلاعی هیأت مبعوثه رااز مسائل سیاسی واصول قواعد جهان بینی دورهٔ حاضره مأیوس می نماید شخص همایون مارااز استعداد واطلاعات لازمه وکلای ملت خود. زیراهنوز تا این درجه بروابط دول وحقوق بین الملل ولوازم ملکداری ملتفت نشده اند که برفرض محال خدانکرده شخص ما بامجلس یامشروطه مساعدنباشیم لیك برای بقای شرف واستقلال سلطنت وحفظ مقام قول وقلم خود درمیان ملل معظمه ساعی بحفظ (کنستی توسیون) خواهیم بودوهرگز هتك این حرف وتقلت این تهمت راکه از روی کمال بی اطلاعی ناشی شده برخود قبول نکرده وجمعی که تا این درجه ازاس اساس مسائل مهمهٔ مملکت بی اطلاع بوده وبا تبعیض اصول قانون بااختلاف مواقع معتقدباشند رشتهٔ نظم اکناف مملکت چندین هزارمسأله و موجبات رفاه وامنیت جماعت کثیره مملکت راکه خداوندبر عهدهٔ کفایت شخص همایون ما مقرر ومسئول معین فرموده ازدست نداده وبیشتراز این متحمل هواپرستی اشخاص قلیلی از مغرضین نخواهیم بود تا بمشیت قادر متعال وتوجهات ائمه هدی وتأییدات حضرت حجت عج سلطنت خود را از روی حقیقت منظم وقانون اساسی رابدن تبعیض بموقع اجرا گذاریم تاعموم ملت ازفوائد آن بهره مند ودر مهد امن و امان آسوده ومرفه الحال باشند.

ادیب فراهانی درستایش محمدعلیشاه گوید:

شعر :

شهنشـاه ایران محمد علی شه — بگردون دولت برافراشت خرگه
سریر ازسپهر آمدش افسر از خور — سپاه از کواکب شدش رایت ازمه
نسیم عنایـات او بـاغ دین را — چو اردی‌بهشت است‌یا فرودین مه
همایون‌خدیوی که شاهان بیادش — سر بنـدگی سوده برخاك درگه
ز سهم خدنگش هژبران جنگی — خزیدند در غار ها همچو روبه
شها آسمان از خدایی و شاهـی — نصیب شهـان پنج داد و ترادہ
همین بس که رأی تراکرد امضا — شهنشـاه مـاضی سقی‌الله رمسه
تو آزاد کردی همه بندگان را — که بدقلبت‌از سراین حکمت آگه
بدانستی ایشه که بیمار ملکت — چو دارو نیـابد بمیـرد بناگه
بدانستی ایشه که در شام غفلت — نسوزد چـراغ ستم تا سحرگه
نشاندی شه معدلت را بکـرسی — کشیدی برون یوسف داد از چه
بخواندی همه مردمان هنـرور — براندی همه شوخ چشان گمره
زروی توشد دیـدهٔ ملك روشن — چو از معجز عیسوی چشم اکمه
خیال نفـاق از وفـاقت مشوش — جمـال ستم زاعتـدالت مشوه
رهی ساختی از کرامت که دایم — رود کاروان عدالت در آن ره
بقاآنت تشبیه کـردم ولیکـن — خرد بانك زدکای فلان قصه کوته
ازیرا که تشبیه کامل بنـاقص — خلاف است از این گفته استغفرالله
که سال جلوس همایونش آمد — (خداوند قاآن محمدعلی شه)

۱۳۲٤

۸۱۳ محمدعلی‌شاه برای پیشرفت‌مقاصدخود و کوبیدن‌مشروطه‌خواهان

من الاسرار دست بدامن سفارت روس ولیاخوف که‌ازسران وصاحب منصبان روسی بودزده نگارنده چهارنامهٔ سری که میان لیاخوف و محمدعلی‌شاه بدست آمده در اینجا می‌آورم . هرچند جماعتی‌اینها راساختهٔ انگلیسها میدانندوشایداز آن جهت‌ساختند وشهرت دادند تامیان ایران وهمسایه‌اش روس اتفاق دوستی نشود زیرا دوستی ایران و روس بزیان انگلیسها وسیاست ایشان‌تمام‌میشد وبهمه حال آنهارا آوردم تا خواننده‌خود داوری کند :

۸۱۴ جناب جلالتمآبادر بیست وششم‌مه‌روسی (هشتم‌ژوئن‌فرنگی)

محرمانه‌راپورت نمره ۵۹ اعلیحضرت شاه مرا باترجمان اول سفارت بباغ شاه دعوت

کرد وباتقریرات دوستانه موافقت خود را بهتکلیف سابق که پیشجنابعالی عرض کرده ام بشرط تدبیری که تخلیص گریبان از اعتراض دول اروپا بجهت تبدیل کردن حکومت مشروطه باستبداد قدیمی ممکن باشدبیان کرد ومنضماً بموافقتخود گفت که خواهشاینست کههرقدر ممکناستخونریزی کمتر باشدلیك من باین خواهش اوجسارت کردهدرجواب گفتم که خونریزی دراین جنك مجبوری و ضروریست . چون از باغشاه برگشتیم من و ترجمان مذکور همانشب درسفارت ترتیبی بجهت معاملهٔ آینده باآشیانهٔ دزدان که دراین شهر با طنطنهٔ عظیم مجلس نامیدهمیشود. ومعین نمودیم در این ترتیب که یك اساسی ست ازبرای اجرای کارهای آتیه اول قراری که داده شد این بود که تا دمآخر باید مجلس و طرفداران اورا بکلی غافل کرده وبسفارت نیزنباید گذاشتخبری معلومشود تا یکدفعه کاررا بمخالفت کشانده و باستعمال قوهٔ مرتبه عسکریه آشیانهٔ دزدان و رشوهخوران را خراب و حامیانش راکه مقاومت وممانعت کنند بکشیم وآنها را هم که زنده ماندند در عدلیه محکوم وباجزاهای بسیارسخت مجازات دهیمچون حال تمامماْمورین وشاه دردست است که همیشه درهرکاری اعم ازاینکه خوب باشد یابد مسامحه وعیبجویی کرده وباین جهت تمام کارها رانا تمام میگذارند لازم دیدیم که بعدازآنکه ترتیباتی که معین کردیم قبولشد ازطرف شاه بمن خودآزادی نامه دراجرای کاردادهشود چنانکهمجبور نباشم که امراحدیرا در این کار قبول کردهباشم ولو ازهرکه صادر شده باشد تااینکهکار بکلی تمام شود اگرچه ازاوامر سابق وتعلیماتی که جناب جلالتمآب عالی دادهاید موقعوحدود قوتبنده کاملا معلوم است لیك باز جسارت کرده واستدعا میکنمکه حدود مداخلهٔ بنده رادراین کارکه دردست دارم غیراز خدمات سری که درموقع خواهم کرد معین فرمایید. وقتی که ترتیبات کاررا معین کردیم از طرف سفیر وشاه تصدیق شد صورت اورا بدون تأخیر بجناب جلالتمآب عالی می فرستم . منتظر اوامر عـالی . کلنل و . لیاخـوف . تهران ـ ۲۷مه «روسی » نهم ژوئنفرنگی ۱۹۰۸

۸۱۵ محرمانهراپورتنمره ٦٠ جناب جلالتمآبا ترتیباتیراکه ازطرف بنده و ترجمـان اول سفارت معین شده بود سفیر بعد ازآنکه اجمالا بـا پطرزبورغمخابره کرده‌واز پطرزبورغهم باتبدیلاتخیلیمختصر تقریباًبدون اینکهاعتراضی بکنند صلاح دیده قبول کردند.اماشاه مانند یك ایرانی بسیارتردد کردمیترسید ازاینکه خونریزی خواهدشد بنا کرد بعضیتصورات بیجا کردن یعنیصلح وغیره چوناینرادیدیم مجبور شدیم که وسیلهٔقطعی وآخری خود را بکار ببریم که این ترتیبات از طرف دولت

روسیه قبول و بهترین ترتیبات برای حال حاضر ملاحظه شده است اگر شما قبول نکنید دولت روسیه دیگر بهیچوجه ازشما حمایت نخواهد کرد وهرچه هم بعد ازاین بشما واقع بشود خود را مسئول نخواهد دانست وسیلهٔ قطعی ما بسیار مهم ومسألهٔ مؤثر بود شاه بالطبع بدون تأخیر قبول کرد وآزادی کامل نیز جهت اجرا واتمام کار داد اساس این ترتیبات بقرار ذیل است :

اول ـ باپولی که از طرف سفارت وشاه داده خواهد شد رشوت دادن بو کلای مهم مجلس و وزرا که در جلسهٔ آخری ترتیبی را که بایشان داده خواهد شد قبول وبر وفقش عمل کنند .

دوم ـ تا دقیقهٔ آخر یعنی حاضر شدن کلیهٔ ترتیبات بطور دوستانه با مجلس رفتار نمودن و چنین وانمود کردن که شاه با مجلس صلح کند وهمچنین داخل مکالمهٔ صلح‌شدن شاه با مجلس .

سیم ـ سعی کردن بارشوت یا وسائل دیگر بجهت خارج کردن مردمان مسلح از مجلس ومسجد و انجمنهای نزدیك .

چهارم ـ اقداماتی کردن که رؤسهای انجمنها را بارشوت وغیره باخود طرفدار نموده تا در روز موعد اعضای انجمن خود را نگاهداشته ونگذارند بیرون بروند .

پنجم ـ یك روزپیش یادر روز اجرای کار قزاقها باتبدیل قیافت به‌مجلس ومسجد روندتاازآنجا بهوا شلیك نموده وهم‌بهانه برای‌هجوم وخراب‌کردن مجلس بدست‌بدهندو هم کسانی راکه درمجلس ومسجد مقاومت‌خواهند کرد بکشند .

ششم ـ کمال دقت و جهد کردن برای اینکه مبادا کسی بسفارت دول‌اروپاخاصه انگلیس‌داخل شود .

هفتم ـ وقتی که تمام ترتیبات حاضر شد در یك روز معین مجلس و اطراف آنرا با قزاق‌بریکاد و توپ محاصره و خراب کردن و کشتن کسانی راکه در مقابل مقاومت کنند .

هشتم ـ تسلیم کردن خانهای رؤسای مشروطه‌طلبان ووکلا را بعد ازتخریب‌مجلس بسرباز وعوام‌الناس که غارت کنند .

نهم ـ گرفتار کردن رؤسای مشروطه خواهان ووکلا وطرفداران مجلس را وبدار زدن و نفی کردن آنها نظر باهمیت موقع وشخص‌ایشان .

دهم ـ بجهت آسوده کردن خیال جمهورودول اروپ اعلان‌کردن که مجلس‌دوباره بازخواهد شد .

شاه موافقت خودرا باین ترتیبات بیان کرده و گفت بهتر است که سرباز و سوار ایرانی هم دراین کار اشتراك بکنند لیك بنده بملاحظهٔ اینکه اینوقت برای بریکاد قزاق بهترین اوقات که وظیفهٔ حقیقی خودرا ازپیش برده ورسوخ کاملهٔ خودرا درحیات‌سیاسی دولت ایران محکم و اجرای خیالات آینده راآسانتر کند قطعاً ومصراً رد کردم . امادر خصوص مداخلهٔ شخصی‌وفعلی بنده در روز بومباردمان (توپ بستن) سفیر راضی‌نمیشد و می‌ترسید که‌دول سایره اعتراض کنند لیك بنده امرجناب جلالتمآب عالی را درنظرداشتم و بملاحظهٔ اینکه‌کار را بدست افسرهای ایرانی ندهم (اگرچه افسرهای ایرانی‌قزاقخانه صداقت خالصانه بروسیه دارند)لیك هرچه باشد بازهم ایرانیند ممکن است که درموقع اجرای‌کارحسیات‌ملی،آنهارامانع شده وکار را بکلی‌خراب کنند بمداخلهٔ شخصی و فعلی خود قراردادم جناب جلالتماب‌عالی‌را امنیت‌کامله میدهم‌که در بریکاد قزاقخانه که‌دردست بنده است افسر و غیر افسر انتظام وصداقت مخصوص بجهت کار دارند . درصورتی کـه مانعی ازخارج ظهور نکندموفقیت‌کارامسئولم منتظراوامرعالی ـ ۳۱ مه(روسی) کلنل و . لیاخوف .

۸۱۶ جناب جلالتمآبا درخصوص سئوال جناب جلالتمآب عالی‌در

محرمانه‌راپرت‌شماره ۶۲ حق معاملهٔ‌قزاقها درجنب سفارت انگلیس ومانع‌شدن‌ایشان که‌کسی بسفارت التجاه نکند بنده شرف دارم که تفصیل ذیل را عرض‌کنم ازراپوتـی که سابق دادم جناب جلالتمآب عالی مسبوقید که قرارداد شده بود که تمام سفارت‌درروز اجرای‌کار محاصره‌شوندکه کسی‌نتواند داخل‌شده و التجاءکندامّا جهت مواظبت‌مخصوص که درحق سفارت‌انگلیس‌شده است‌اینست که درپنجم ژوئن(روسی) هیجدهم ژوئن‌فرنگی سفیراز سفارت‌مرا بتلفن دعوت کردوگفت‌نظر باطلاعاتی که‌بایشان رسیده سفارت‌انگلیس بویی‌ازکاربرده ومیداند چه واقع خواهدشد وقرارداده است کسانی‌را که پناه میبرندقبول کرده وحمایت نمایند که موفقیت مارا ناقص‌وضعیف کند وباین‌جهت سفیر به‌بنده‌امر کرد که سفارت انگلیس را بیشترمواظبت کنم . اما درخصوص اینکه سفیر به‌بنده گفت چنانچه راپورت دادیم که عوض محاصره کردن سفارت انگلیس بهتربودکه دکاکین و خانه‌هـای اتباع روسیه‌راکه دراطراف سفارت‌انگلیس‌اند محاصره‌کنیم‌تامانع دخول مردم‌بسفارتخانه انگلیس‌شود .

در وقت قراردادن ترتیبات این‌فکر بنظر نیامد من اعتراف میکنم که این ترتیب بهتر وعاقلانه‌تر بود زیرا هم مردم را از دخول بسفارت مانع میشد وهم سفارت را ازحق

پروتست کردن محروم میکرد مااین ترتیب را در آن وقت تشبث نکردیم بجهت اینکه در آن موقع باریک که ما مشغول این ترتیبات بودیم بفکرهیچکس نیامد . شرم دارم از اینکه صورت اسماء افسرانی را که درزمان اجرای کار خدمات شایان خودرا ازسایرین ممتاز کرده‌اند و بنده ایشان را لایق میدانم که با نشان دولت روسیه مکافات شوند تقدیم خدمت کنم منتظراو امر عالی کلنل و . لیاخوف .

۸۱۷ ۱۲ ژوئن ۱۹۰۸ . جناب جلالتمآبا تلگراف عالی را در

محرمانه‌راپورت ۶۴ حضور افسرهایی که در راه روسیه و اجرای خیالات او حاضرند تن و جان خود را فدا کنند در خصوص اینکه اعلیحضرت امپراطور مناسب دیده‌اند که در تلگرافی که جناب سردار قفقازیه در خصوص خدمتگزاری بریگاد قزاق در تخریب مجلس باعلیحضرت امپراطور کرده بودند بادستخط خود مرقوم فرمایند . آفرین قزاقها ، تشکر بافسران شجاع خواندم تمام ایشان غرق مسرتی شدند که تعریفش خارج از امکان است و چنان آواز خود را بزنده‌باد بلند کردند که تا مدتی دراز عکس آواز زنده‌بادآنها مسموع بود شدت مسرت افسرها را بیان کردن غیرممکن است متفقاً قرار داده‌اند که بنده ازجنابعالی خواهش کنم که ازجناب سردار قفقازیه خواهش کنید حسیات صادقانهٔ افسران را درراه اوامر تاجدار روسیهٔ عظمی و تمام هستی خود را برای انجام فرامین امپراطور اعظم خود فدا کنند عرض نمایند . متشکرالطاف اعلیحضرت امپراطور اعظم . کلنل و . لیاخوف .

۸۱۸ خلاصه در دربار محمدعلی‌شاه مقدمات خرابی‌مجلس فراهم‌شد

من‌العواقب وسیدهاشم تبریزی که یکی‌از سرجنبانان محلهٔ شتربان تبریز بود و بعداً به‌تهران ساکن شده بواسطهٔ مخالفت‌خود بامشروطه‌خواهان بایاری‌محمد علی‌شاه گروهی از افراد سرکش تهران و تبریز را گرد خود فراهم نموده بدسته بندی پرداخت وشیخ فضل‌الله نوری و ملامحمدآملی امام مسجد مروی با اسلحهٔ تفسیق وتکفیر مشروطه‌خواهان رادشنام‌میدادندوصنیع حضرت چاله‌میدانی و مقتدرنظام سنگلجی‌جوانان محلات تهران را دور خود جمع و در کوی و برزن فریاد میکردند : ما دین نبی‌خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم آتش فتنه را دامن‌می‌زدندمشروطه‌خواهان و مجلسیان نیز بکوشش پرداختندسرانجام، چگونگی‌میدان توپخانه وقتل‌افرادی بی گناه‌در۱۶ ذیقعدهٔ۱۳۲۵فراهم شد . بعد از تظاهرات بسیار چون محمدعلی شاه قوای خودراکافی برای‌مقابله نمی‌دید خود فی‌الجمله از حرکات باز ایستاد باهمهٔ‌آن بازار تهران تعطیل بود علتش توقیف

ناصر الملك همدانی وزیر قانون‌خواه‌واروپارفته بود.

شاه در باغشاه بیرون دروازهٔ تهران ساکن بود. بعد از توپ‌بستن مجلس در۲۳ جمادی‌الاولی۱۳۲۶ه‌لیاخوف روسی بعد از هفت ساعت‌جنگ جمعی کشته وبرخی‌زخمی و گروهی اسیرشدند وروز۲۵ جمادی‌الاولی دوروز پس‌ازتوپ بستن‌مجلس حکمی بامضای کلنل لیاخوف فرماندهٔ بریکاد در تهران منتشروبوسیلهٔ دستخط مشیرالسلطنهٔصدراعظم تصحیح گردید درآن نوشته بود که شاهزاده مؤیدالسلطنه حاکم تهرانست و لیاخوف حکمران نظامی.درجنگ بامجلس تقریباًدویست‌تن ازمشروطه‌خواهان‌اسیرشدندوبرخی‌مانند: ملك‌المتکلمین،میرزاجهانگیرخان‌صوراسرافیل‌روح‌القدس کشته‌شدندوسیدمحمدطباطبائی و سید عبدالله بهبهانی ازتهران‌نفی‌شدندو سیدحسن‌تقی‌زاده‌و بهارالواعظین بسفارت‌انگلیس پناه بردند و سید جمال واعظ اصفهانی بلرستان فرار کرد و درآنجا کشته شد. فرمان حکومت‌نظامی بتاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۰۸ میلادی مطابق۱۳۲۶هجری در تهران‌آگهی‌شد: چون‌تهران وسایرشهرستانهای‌دیگرکشوردر تحت قانون نظامی‌خواهد بود فرمان دادیم که کلیهٔ اجتماعات در خیابانها و محلات ممنوع است.

سرانجام‌آزادیخواهان وسران‌ایشان مانند ستارخان‌وباقرخان‌ازتبریزدوباره‌شورش کردندوسپاهی بفرمان‌علی‌قلی‌خان‌سرداراسعدبختیاری‌ونجفقلی‌خان‌صمصام‌السلطنه‌ازاصفهان وازگیلان بریاست‌محمدولی‌خان سپهسالارتنکابنی‌وسردار محسن ویپرم‌خان ارمنی به‌تهران تك‌آوردندودراول‌صبح‌جمادی‌الثانیه۱۳۲۷واردتهران‌شدندپس‌ازکمی‌زدوخوردمحمدعلی‌شاه پادشاهی را بدرودگفته وبرای حفظ جان در قریهٔ زرگنده بسفارت روس پناه برد سپس طبق قانون اساسی احمدمیرزا کودك دوازده‌سالهٔ وی‌بپادشاهی برگزیده شدوعضدالملك رئیس ایل قاجار که مردی محترم و مهربان بملت بود بنیابت وی پرداخت و سپهسالار تنکابنی نخست‌وزیر و وزیر جنگ شد و سردار اسعد وزیر داخله و یپرم خان رئیس کل شهربانی.

بعد از پناهندگی محمدعلی‌شاه در زرگنده میان سفارت روس وانگلیس از طرف هیأتی شروط زیر تنظیم شد:

یکم ـ محمدعلی‌شاه مخلوع ازایران خارج‌شده و کشور راترك گوید.

دوم ـ جواهرات سلطنتی‌راکه باخود برده رد نماید.

سوم ـ قرضهایی که شخصاً نموده اداکند واملاك خودراکه رهن گذارده ازاملاك دولتی جداکند وصدهزار تومان وظیفهٔ‌سالیانه مقرر گردید که بعداً قطع شد.

محمدعلی‌شاه بعدازآنکه ازایران خارج شدودوباره پنهانی بایران آمد وعده‌ای از ترکمانان را گردخود فراهم‌ساخت‌باز آغاز نبرد کرداماازآزادیخواهان‌شکست‌خورد.دیگر بارعده‌ای فراهم‌نبود . این‌عمل‌وی‌سبب‌شد که‌سالانه‌ای که‌برای‌اوایران‌معین کرده بودبریده شود . ودرپایان عمردرپاریس ساکن‌شدودرهمانجابسال۱۳۴۲هجری‌در گذشت وجنازه‌اش ظاهراً حسب وصیت‌اوبکربلا برده‌نزدپدرش مظفرالدین‌شاه بخاك سپرده‌شد. محمدعلی‌شاه درعین‌سفاکی بر‌سوم‌واداب‌دینی‌ومذهبی‌پابست بودواوراعادت‌بودی که‌هرماه‌خودوملازمانش رادرحلقهٔ یاسین‌مغربی داخل کردی‌تادر آنماه بسلامت‌زیند ودرکارها غالباً استخاره وتفأل با قرآن کریم‌کردی در مجلهٔ یادگار نوشته که محمدعلی شاه هرگاه که خواستی بـا آزادیخواهان‌ستیزه کندظاهراًباامام‌جمعهٔ زنجان‌مراجعت کردی‌وازاوخواستی که‌درکارهایش باقرآن استخاره‌نماید . نگارنده‌درست بخاطر ندارم چون آن مجله‌فعلا نزدمن نیست تا خصوصیات‌کار اورا از آنجا نقل‌کنم مثلاخواستی که‌مجلس‌را توپ‌بندد باآن‌آقای زنجانی که دشمن‌آزادیخواهان بودی سؤال فرستادی ودرآن نوشته‌بود خدا یا هرگاه مجلس‌را توپ‌به‌بندم چگونه است اونیز استخاره گرفتی وگفتی خوبست وترکش بسیاربه یا فکر کردی ملك المتكلين را تیرباران کنم چگونه آقای زنجانی در جواب نوشتی بسیار خوبست وآیت رحمت‌دراین استخاره آمده‌بود .

آنچه نگارنده ازحالات محمدعلی‌شاه از پیران شنیده واز کتب دیده انسانی طبعاً ساده و مهربان بود لیك اطرافیان وی او را بکار های‌نـاشایست و مخالفت بامشروطه خواهان واداشتندی او نیز زیر تأثیر آن گرگـان قرار گرفتی و آلت اغراض شوم ایشان گشتی .

۸۱۹ مهدیقلی‌خان مظفری قاجاری برای نگارنده نقل‌کرد محمد

فرزندان‌محمدعلی‌شاه علی‌شاه‌را هفت فرزند بود.

یکم احمد شاه **دوم** محمد حسن میرزا **سوم** سلطـان حمید میـرزا **چهارم** سلطان مجیدمیرزا **پنجم** اعتضادالسلطنه میرزا **ششم**خدیجه‌بانوهمسر آصف‌السلطان**هفتم** آسیه‌بانو قاجارمظفری‌همسر مجیدمیرزای قاجارمظفری .

شعر :

نبایدت که پریشان شودقواعد ملك — نگاه دار دل مردم از پریشـانی
چنانکه طایفه‌ای درپناه جاه توانند — تو در پناه دعا و نیاز ایشـانی

۲۰ پس از آنکه محمدعلی شاه ازشاهی ایران برکنار شد روز

من‌الوقایع بیست وهشتم جمادی‌الثانیه سال ۱۳۲۷ احمد میرزا فـرزنـد

دوازده‌سالهٔ اورا بپادشاهی برگزیدند و نیابت سلطنت را به عضدالملك که رئیس ایل قاجار بودداد ندووزارت‌جنك‌را به‌محمدولیخان تنکابنی که‌ملقب به‌سپهداراعظم بود و سردار اسعد بختیاری بوزارت داخله برگزیده شد وتا تشکیل‌مجلس شورای‌ملی کارهای کشور بدست هیأتی‌مدیره افتاد ونخستین کارآنان آن‌بود که محمدعلی‌شاه رااز ایران نفی کردند و بنابرقولی برای‌اوسالانه هفتاد وپنج‌هزار تومان مقررداشتند و او بروسیه رفت‌ظاهراً بتحریك دولی پس‌از اندك روزگاری بازاز راه خراسان و استرآباد بایران بازگشت و آغاز مخالفت باحکومت مشروطه نهاد دولت دسته‌ای را مأمور مقاومت او نمود وبعد از این واقعه دولت سالانهٔ اورا برید .

روزدوم ذیقعدهٔ۱۳۲۷ه مجلس‌دوم گشوده‌شد ونمایندگان، سپهداراعظم‌رابریاست وزراء برگزیدند وهیأت‌حاکمهٔ موقتی از میان رفت . چون عضدالملك بسال ۱۳۲۸ در گذشت ناصرالملك همدانی به‌نیابت سلطنت رسیدومقام ریاست وزراء را میرزاحسن‌خان مستوفی الممالك دردست‌گرفت . مجلس شورایملی برای اصلاح امور مالی کشور بسال ۱۸۲۹ هیأتی از مستشاران امریکائی را بریاست مورگان شوستر استخدام کرد وعده‌ای از مستشاران سوئدی راکه ریاست‌آنان باسرهنك یالمارسون بود برای ادارهٔ شهربانی خواست مستشاران سوئدی در تربیت نیروهای تأمینی کوشش کردند وعدهٔ امنیه را بده هزار نفررساندند. مورگان شوستربامستشاران بلژیکی وروسها بنای مخالفت‌را گذاشت و چون بموجب حکم مجلس شورایملی بناشد اموال شعاع‌السلطنه برادر محمد علی شاه را بازداشت کنندوروسیان خانهٔ شخصی اورا زیرنظر گرفتندشوسترآنجا را محاصره و دولت روس بمیانجی سفارت‌خود درتهران بایران‌اعتراض کرد و درخواست راندن‌شوستر را از ایران نمود . دولت ناچار باین امرتن در داد و مستشاران آمریکائی را از این کشور بیرون نمود . روسیان بمناسبت‌پیشرفتی که دربیرون کردن امریکائیان کردندبر جرأت خود افزودند و گنبدحضرت رضا(ع)رادرمشهد گلوله‌باران‌کردند و گروهی‌ازمردم آزادیخواه ازجمله‌شیخ‌محمدخیابانی‌رادر تبریزبدار کشیدند. این پیش آمدهاسبب ویرانی اوضاع داخلی کشورایران شد .

احمدشاه بسال ۱۳۳۲ تاجگزاری کرد و نیابت سلطنت ناصرالملك به پایان‌رسید. در همان روزگار جنگهای جهانی آغاز شد وکشور ایران پایکوب ستوران بیگانگان گردید . چه دولت روس وانگلیس در شمال غربی وجنوب غربی‌این سرزمین بـا قوای آلمان و اتریش که بیاری دولت عثمانی باین‌کشور آمده بودند درجنك‌و نبرد شدند و

اوضاع ایران را بدتراز پیش نمودند مستوفی‌الممالك نخست وزیر آن زمان در نگاهداری بی‌طرفی ایران کوشش بسیاری کرد واستقلال ایران را نگاهداری . شعر :

چه‌غم‌دیوارامت‌را که‌داردچون تو پشتیبان   چه‌باك‌ازموج بحر آنرا که‌باشدنوح کشتی‌بان

هنگام تاجگذاری‌احمدشاه بسیاری از شعراء و سخنوران اورا ستایش کردندچنان که در دیوانهای آنان نوشته و در دسترس همگان نهاده شده نگارنده قصیده ای را کـه ادیب فراهانـی در ستایش احمد شاه سروده در اینجا مـی‌آورم :

شعر :

آفتابـی‌ست تاج شاهنشاه   سایـه گستر بفرق ظـل الله
آفتابی فراز سایهٔ حـق   سایـهٔ ز آفتاب هشته کلاه
آفتابی که زهره ومه‌ومهر   زیر چترش همی برند پناه
سایهٔ کز فروغ او ریـزد   عرق ازچهرمهرو عارض ماه
آفتابی که بی تجلی اوست   روز تاریك و روزگار سیاه
سایهٔ زیر سایه‌اش تابان   چتر وتیغ‌و نگین‌وافسروگاه
چیست این آفتاب؟تاج ملك   کیست‌این‌سایه؟ذات‌اقدس‌شاه
غیر تاج خدایگان ملوك   جز برویال شاه گردون جاه
شمس‌دیدی‌دمدزمطلع ارض؟   سایه دیدی بچرخ‌زدخرگاه؟
عقل برهوش‌اوشده‌است‌ضمین   عدل بر داد او ستاده گواه
داریـوش کبیر را مانـد   چون برآید فرازافسروگاه
از دعا برسرش زده رایت   در رکاب وی از قلوب سپاه
ابردستش چوبرزمین بارد   بحر سازد بخون دیده شناه
لعل روید بجای‌لاله زخاك   سیم خیزد همی بجـای گیاه
پادشاه یگانه ذل عدوه   شهریـار زمـانـه ظل بقاه
شاه آزاد زاد پاینده   عین حکمت علیـه عین‌الله
هست‌یزدان‌همیشه باشدازآنك   سایه با سایه دارشد همراه
ای گشایندهٔ امور بفکر   ای نگهبان‌ملك ودین بنگاه
شکرلله که‌ازجلوس‌تو گشت   بخت همراه و کار بردلخواه

۸۲۱ عباس‌پرویز در تاریخ ایران گوید : وضع مالی ایران از پایان
من‌اثرالسوء   پادشاهی‌مظفرالدین‌شاه قاجار روبویرانی‌نهاد وامهای‌بسیاری

که شاه از بیگانگان برای رفتن باروپا گرفته و دنبالهٔ آن بدوران پادشاهی احمد شاه نیز کشیده شد بحران مالی کشوررا بنهایت‌رسانیده مخصوصاً که بیشترمنابع ثروتی‌حتی گمرکها وعوارض،زیر تفتیش دولت روس و انگلیس یابگرو وامهایی که بایران داده بودند درآمد برای آنکه زمینه‌ای از این‌قبیل‌وامها بدست آید قسمتی از آنها در اینجا آوردیم :

درسال ۱۳۱۸ هجری ۲۲۵۰۰۰۰ منات‌باسود ۵٪ بمدت ۷۵سال درمقابل‌عایدات گمرك شمال ودر سال ۱۳۲۰ قمری صد ملیون منات ودر سال ۱۳۲۹ هجری یك ملیون وصدویازده هزار لیرهٔ انگلیسی بمدت ۱۵ سال باسود ۷٪ ازروس ووامهای دیگری که درکتب تواریخ نقل کرده‌اند .

قاجاریان ازدولت انگلیس نیز وامهایی گرفته‌اندکه برای نمونه چند جمله آنرا می‌نگارم بسال ۱۳۲۹ هجری صد وبیست وپنج هزار لیرهٔ انگلیسی بمدت ۵سال باسود ۵٪ درمقابل عایدات گمرك جنوب . ودر سالهای ۱۳۳۰ و۱۳۳۱ و۱۳۳۲ه بدفعات‌قریب چهارصد وپنجاه‌هزار لیرهٔ انگلیسی بازدرمقابل قسمت دیگری ازعایدات جنوب . غیر از آنچه گفته شد دولت ایران وامهای دیگری نیزببانك شاهی وبانك استقراضی روس‌داشت که‌برای احتراز ازاطناب ازدیاد آن خودداری شد بامطالبی که فی‌الجمله بدانها اشارت رفت اضافه برآنکه ایران استقلال مالی خود راازدست داد استقلال سیاسی و زمینی‌آنها نیزدر خطرافتاد.

ازسوی دیگر آشوبهای درونی کشوروسرکشی ایلها وعشایر ازحکومت‌مرکزی ووجود ملوك‌الطوایفی درسراسر ایران وبروز جنگهای جهانی‌نخستین (۱۹۰۸-۱۹۱٤) وبخش ایران بدو منطقهٔ نفوذ روس‌وانگلیس وروی‌کار آمدن دوحکومت یکی‌درمرکز ودیگری درمغرب بتوسط مهاجرین‌اوضاع‌سیاسی واقتصادی ایران را بنظربدترمی‌نمود. اسماعیل‌آقاسمیتقودر آذربایجان (۱۳۰۹ش) ونایب حسین‌کاشی و پسرش ماشاءالله خان در کاشان وسید طاها از اشرارلروکرد (۱۳۰۲ ش) و امیرعشایر و امیرنصرت و اقبال السلطنهٔ ماکوئی وکاظم‌خان قوشچی و سردار رشید وشیخ‌خزعل درخوزستان(۱۳۰۳ش) ومیرزاکوچك خان جنگلی(۱۳۰۰ ش) و سیدجلال‌چمنی ازپیروان کوچك‌خان (۱۳۰۱ش) در شمال ومخالفت هریك از ایشان بادولت اساس آرامش‌را در این کشور از میان برده بود وحکومت‌مرکزی یعنی تهران‌نمی‌توانست اوضاع را بهبودی بخشد . **شعر:**

یکی بر سر شاخ بن می‌برید خداوند بستان نظرکرد ودید

بگفتا که این مرد بد میکند نه با من که با نفس‌خودمیکند
نصیحت بجایست اگر بشنوی ضعیفـان میفکن بکتف قوی

۸۲۳ نائب حسین‌خان کاشانی چنانکه مشهوراست نائب فراش خسانهٔ

من الحوادث حکومت کاشان ومرتکب شرارت شدی در زمان ناصرالدین‌شاه وی‌را به تهران‌آوردند ودرزندان چهارسوق بزرك زیرنظر میرزا محمدرضای زندان‌بان زندانی‌شد . غلامحسین رنگرز معروف به‌باباکاشی شوی دایهٔ پدر جناب تورج امین‌سابقهٔ دوستی که بامیرزا محمدرضا داشتی بولی باوداده او نیز نایب‌حسین رااز آنجا فرار دادو بکاشان فرستاد نایب حسین بازشرارت‌رااز سرگرفته تشکیل‌سپاه‌داد مکرر باچراغعلی‌خان بختیاری ودولت میجنگید گاهی مغلوب وزمانی غالب‌میشد . درجنك جهانی اول آلمانها اورا اجیر کرده به سفر مهاجرت بردندودرسال ۱۲۹۶ش خورشیدی‌ازراه پشتکوه پیش نظرعلی‌خان آمد وبکاشان‌بازگشت ودر سال ۱۲۹۸ش‌درکابینهٔ وثوق‌الدوله که‌انگلیسها تصمیم به منکوب کردن اشرار نموده بودند از جمله در نقطهٔ جنوب رجبعلی‌ذاقی‌ورضای جوزانی ونائب حسین‌کاشی را تصفیه کردند این تصفیه درزمان پهلوی اول تا بختیـاری هاوشیخ خزعل‌وخان‌پشتکوه‌رسیداماماشاءالله‌خان‌پسر نائب‌حسین‌به‌وساطت‌مگرد یج‌تلگرافی هند واروپا به تهران‌آمدودرتهران دستگیر واعدام شد ونائب‌حسین را نیزتهران آورده اعدام کردندبعداًجنازهٔ‌هردورادرحضرت‌عبدالعظیم(ع)مقابل‌مقبرهٔ ناصرالدین‌شاه قاجاردفن کردند . نائب‌حسین هوای پادشاهی ایران درسر داشت حتی سیم‌وزر رانیز سکه زدوبر روی آن این شعر را نقش کرده بود **شعر :**

زد بتـأیید حق سبحـانی سکه نائب حسین کاشانی

۸۲۴ چون وقایع مذکورهٔ فوق پیش‌آمد کرد و مردم ایران از آل

من الوقایع قاجار سخت بیزارشدند . رضاخـان میرپنج (که در ۲٤ اسفند ۱۲۵٦ خورشیدی برابر ۱۲۹۵هجری درآلاشت سوادکوه از اطراف مازندران بجهـان آمد پدرش عباسقلی‌خان فرماندهٔ قوای نظامی درسوادکوه‌بود وپدر کلانش مراد علیخان هنگام محاصرهٔ هرات کشته شد . پرورش رضاخان پس از مرك پدر بعمش نصرالله‌خان سرتیپ برگزارشد رضاخان ازخردی تمایل بنظام داشت وارد فوج سوادکوه گردیدودر ۲۲ سالگی داخل قزاقخانه شد و در اثرکاردانی وشایستگی در جنگها مقامش بالا رفته چنانکه بسال ۱۲۹٤ خورشیدی‌ریاست تیپ‌قزاقخانهٔ‌همدان راپذیرفت‌وبمقام سرتیپی‌رسید) درسوم اسفندماه۱۲۹۹ش بدستیاری‌سیدضیاء پسر سیدعلی یزدی در تهران انقلاب کردوبا

نیروئی که ازشمال همراه آورده بود همهٔ نقاط حساس پایتخت‌رافروگرفت وبنام‌سردارسپه نیروی نظامی را باختیار خویش درآورد .

سیدضیاء یزدی که در آن هنگام نخست‌وزیر بود درچهاردهم اردیبهشت ۱۳۰۰ش وزارت جنك رابسردارسپه داد . وچون سیدضیاء تاب مقاومت راباسردار سپه درخود ندید ببهانه‌ای درچهاردهم خرداد همانسال ازنخست وزیری برکنارشدوباروپا رفت. پس ازاو قوام‌السلطنه نخست‌وزیرشد وبعدازاومشیرالدولهٔ پیرنیا. در۲۹ آبان‌سال ۱۳۰۰ش‌مشیرالدوله نیزدرهیجدهم اردیبهشت۱۳۰۱ش برکنارشد بازقوام‌السلطنه نخست‌وزیر ودر دهم بهمن سال مذکور میرزاحسن خان‌مستوفی الممالك کابینه را تشکیل داد ودرسوم‌خرداد۱۳۰۲ش بازمشیرالدوله نخست‌وزیر شد تا۲۹مهر۱۳۰۲ش‌رضاخان تاآن تاریخ‌وزیرجنك بود. در چهارم‌آبان ۱۳۰۲ش نخست‌وزیرشدووزیرجنك‌نیزبود.

رضاخان آغاز ، کوشش برای پادشاهی نمود ومردم بدرخواست خود یا بتحریك درخواست او تغییر وضع حکومت را خواستار شدند رضاخان درسوم اسفند۱۳۰۲ش‌ازکار کناره جست ودر هیجدهم فروردین ۱۳۰۳ش‌دوباره نخست‌وزیر شدوبرنامهٔ دولت‌را در چهارم همان ماه بقرار زیرآگهی‌داد : تکمیل قوای دفاعیه وگذراندن قانون نظام‌وظیفهٔ عمومی واصلاح امنیه وشهربانی شهرستانها وقوانین دادگستری وتوسعهٔ وسائل آموزش وپرورش و ترقی فرهنك و بهداری و توحید اوزان و اندازه ها و تکمیل مؤسسات پست و تلگراف .

درنهم آبان ۱۳۰۴ش‌مجلس‌شوری خلع دودمان قاجار را آگهی نمود و حکومت موقتی را برقرار کرد که ریاست آن بارضاخان بود ودر دوازدهم آبان همانسال‌نظامنامهٔ انتخابات مجلس مؤسسان منتشر شد و بتدریج دول خارجی حکومت موقتی را برسمی شناخته ودر پانزدهم آذر سال مذکور مجلس مؤسسان تشکیل یافت و در بیست ویکم آذر مجلس‌مؤسسان دربیست وچهارمین‌نشست خودپادشاهی ایران رابرضاخان‌سوادکوهی مازندرانی برگزار کرد.

۸۲۴ چون احمدشاه قاجار وضع‌راآشفته و ناگوار دید به بهانه‌ای

من‌الحوادث باروپا رفت و در سال ۱۳۰٤ خورشیدی برابر ۱۳٤٤ هجری از ایران خبر خلعش ازسلطنت بدورسید. واودرآن هنگام درپاریس‌بود وهمانجا ساکن شد ودر سال ۱۳۵۰ هجری درپاریس درگذشت وجنازه‌اش را بکربلا نزد گور پدرش محمدعلی‌شاه‌وپدرکلانش‌مظفرالدین شاه‌دفن کردند. میلاداحمدشاه درتبریز بسال ۱۳۱۵

هجری بود و مدت زندگیش سی‌وپنجسال و برخی پنداشته‌اند که مسموم شده صحت آن معلوم نیست . فرزندان مرحوم احمدشاه چنانکه جناب مهدیقلی مظفری برای نگارنده نقل کرده چهارند :

یکم ـ حمیدمیرزای قاجار که فعلا ساکن سویس است .

دوم ـ بانو ایران دخت قاجار ساکن پاریس .

سیم ـ بانو همایون‌دخت قاجارهمسر پناهی ازتجار تهران که غالباً این بانوساکن تهران است .

چهارم ـ ظاهراً بانو توران نام داشته باشد.

شعر :

بس بگردید و بگردد روزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه دستت میرسد کاری بکن — پیش‌از آن کزتو نیاید هیچ‌کار
این‌همه رفتند وما ای شوخ‌چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زرنگار

۸۲۵ **فرع شاهان قاجاری** شاهان قاجاری هفت‌تن بودند سلطنت ایشان از سال ۱۱۹۷ هجری تاسال ۱۳۴۴درایران برجا بود. یکم‌ـ **آقامحمدخان** فرزند محمدحسن‌خان قاجار (۱۱۹۷ـ۱۲۱۱ ﻫ) دوم ـ **بابان‌خان** پسر برادر آقا محمدخان معروف به فتحعلی‌شاه (۱۲۱۱ـ۱۲۵۰ﻫ) سوم‌ـ **محمدشاه** فرزند عباس‌میرزا بن فتحعلی شاه (۱۲۵۰ـ۱۲۶٤ ﻫ) چهارم ـ **ناصرالدین‌شاه** فرزند محمدشاه (۱۲٦٤ـ۱۳۱۳ ﻫ) پنجم ـ **مظفرالدین شاه** فرزندناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳ـ۱۳۲٤ ﻫ) ششم‌ـ **محمدعلی شاه** فرزندمظفرالدین شاه (۱۳۲٤ـ۱۳۲۷ ﻫ) هفتم ـ **احمدشاه** فرزند محمدعلی‌شاه (۱۳۲۷ـ۱۳٤٤ ﻫ)

شعر:

دل ای‌حکیم،دربن معبرهلاك مبند — که اعتماد نکردند بر جهان عقال
مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت‌مار بنقش‌است‌وزهراوقتال
نه آفتاب وجود ضعیف انسان را — که‌آفتاب فلك را ضرورتست‌زوال

پایان

فهرست عناوین کتاب

ا ـ مقدمه درخطبهٔ کتاب وستایش وسپاس.
ب ـ عنوان دربیان ایراد سوانح .
ج ـ سرآغازدرکتبیکه‌ازآنها استفاده شده.
۱ـ نظار بن‌معد کربی .
۲ـ درحالات ابن‌سینا .
۳ـ درذکاوت ایاس بن‌معاذ .
٤ـ سلطان محمود و احمد حسن‌میمندی .
لمعهٔ اول ـ دراحوال پیامبراکرم (ص) .
لمعهٔ ثانی ـ درحالات علی(ع) وفرزندانش
٥ ـ داستان اسماعیل هرقلی .
٦ـ زن جذام گرفته
٧ـ داستان مدینةالنحاس .
٨ـ بلیناس حکیم وبت‌یمن .
٩ـ داستان عاشقی شبه وجمیل .
۱۰ـ عبدالملك وشبیه
۱۱ـ خالد برمکی .
۱۲ـ مرغی که برای‌سلطان‌محمودفرستادند.
۱۳ـ سلیمان عبدالملك‌باخالد برمکی.
١٤ـ شاه جوهران وخاصیت آن .
۱٥ـ هشام بن‌عبدالملك اپیر .
١٦ـ خواب دیدن عبدالملك .
١٧ـ عبدالملك مروان بادوجاریه .
١٨ـ انقراض دولت بنی‌امیه .
١٩ـ ابومسلم مروزی باسپاه مروان.
٢٠ـفرع بنی‌امیه ، ازمعاویه تامروان.
٢١ـ عمرعبدالعزیز با محمدبن‌علی‌عباسی .
٢٢ـ عبدالله سفاح وبنی‌امیه .
٢٣ـ رفتن امیرنصرسامانی بهرات.
٢٤ـ دیدن سفاح عباسی‌خودرادرآینه .
٢٥ـ منازعت‌عبدالله عباسی با ابوجعفر.
٢٦ـ علی‌بن‌یقطین وزیر.
٢٧ـ درگذشتن حجاج ثقفی (نمره غ) .
٢٨ـ عمارت کردن ابوجعفرعباسی بغدادرا.
٢٩ـ ابوجعفرعباسی بافراش پیر.
٣٠ـ خواجو شاعر کرمانی .
٣١ـ اوکتای قاآن باپیرتهی‌دست .
٣٢ـ آبادی بغداد درزمان ابوجعفرعباسی .
٣٣ـ کوشیدن‌جعفرعباسی‌دراستیصال‌مروانیه
٣٤ـ ازهربن‌سعدباهلی‌با ابوجعفرعباسی.
٣٥ـ رفتن ابوجعفرعباسی به‌حج .

۳۶ـحج گزاردن مهدی‌عباسی .
۳۷ـ واقعهٔ‌آسمانی‌درزمان مهدی عباسی.
۳۸ـ علامت‌آسمانی‌درزمان قیصر ثالث.
۳۹ـ حکم بن‌هاشم برقعی .
۴۰ـ مردزشت روی و کعبه .
۴۱ـ مهدی عباسی واعرابی.
۴۲ـ مهدی عباسی‌با برخی‌از اقاربش .
۴۳ـ خلع‌مهدی عباسی‌عیسی‌بن‌موسی‌را .
۴۴ـ هادی عباسی وخارجی .
۴۵ـ هرثمهٔ بن‌اعین باهادی عباسی.
۴۶ـ ذکاوت خلیل‌بن‌احمدنحوی .
۴۷ـ داستان حکیم‌شامی که نابیناشد.
۴۸ـ مهدی‌عباسی باانگشتریاقوت .
۴۹ـ میرانشاه و درقیمتی که درآب افتاد.
۵۰ـ هرقل‌رومی وزیارت بیت‌المقدس.
۵۱ـ یحیی بن‌عبدالله‌علوی بافرزندزبیرعوام.
۵۲ـ عظمت‌آل‌برمك .
۵۳ـ ابواسحاق موصلی باجعفربرمکی .
۵۴ـ یکی‌از کتاب زمان هارون‌الرشید .
۵۵ـ یکی‌ازاعیان زمان هارون‌الرشید .
۵۶ـمحمددمشقی‌وپسرفضل‌بن یحیی‌برمکی.
۵۷ـ جوانمردی فضل‌بن‌یحیی‌برمکی .
۵۸ـ یحیی‌برمکی .
۵۹ـ رشید عباسی‌بامنذردمشقی.
۶۰ـ هارون الرشید و کنیزك مست .
۶۱ـ هارون‌الرشید وابویوسف قاضی‌بغداد
۶۲ـ جبرئیل طبیب باهارون‌الرشید.
۶۳ـزنی که‌خواب‌خودبرای‌ابن‌سیرین نقل کرد
۶۴ـ احمدبن‌منصورباکسی که‌خواب‌دیده‌بود
۶۵ـ رشید عباسی بامنکه طبیب‌هندی.
۶۶ـ هارون‌الرشید و بختیشوع طبیب .
۶۷ـ خبری نام مرده‌که زنده شد .
۶۸ـ کنیزهارون‌الرشیدو جبرئیل‌طبیب .
۶۹ـ امیرمنصورسامانی ومرض مفاصل .
۷۰ـ وصیت هارون الرشید به‌مأمون .
۷۱ـ ولی‌عهدی امین عباسی .
۷۲ـ مخالفت ابراهیم مهدی بامأمون‌عباسی.
۷۳ـ واقدی بادوستش .
۷۴ـ یکی‌ازیاران پیامبر(ص)وخوشهٔ‌انگور.
۷۵ـ دیوجانس ودوبار موافق .
۷۶ـ برگزار کردن رشیدولیعهدی‌را بامین
۷۷ـ ابوجعفرعباسی وفرزند مهدی .
۷۸ـ اعتقاد مأمون بفضل‌بن‌سهل .
۷۹ـ مأمون ومادر فضل بن‌سهل .
۸۰ـ پیشگویی غیاث‌الدین بمرك خود .
۸۱ـ داستان نظامی‌عروضی .
۸۲ـفرستادن‌مأمون‌طاهرذوالیمنیین‌رابیغداد
۸۳ـ یعقوب اسحاق منجم‌باابو معشربلخی.
۸۴ـ مأمون وپوران دخت .
۸۵ـ زیرکی‌پوران دخت .
۸۶ـ مهلب بن‌ابی‌صفره و بدیعهٔ مطربه .
۸۷ـ اصمعی وزن زیبا .
۸۸ـ متنبی و مأمون .
۸۹ـ مأمون وعامل‌وی در کوفه .
۹۰ـ مأمون و امام مسجد .
۹۱ـ مأمون وسعید علاف .
۹۲ـ امیرتیمور گورگان و ناخوشك .
۹۳ـ ابراهیم‌عباسی ومأمون .

۹۴ـ معتصم بن رشید وحشم او .
۹۵ـ نیرومندی عزالدوله بختیار دیلمی.
۹۶ـ معتصم عباسی وزن مسلمان .
۹۷ـ مأمون و بابك خرم دین .
۹۸ـ شاه شجاع با پدرخود .
۹۹ـ تگرگی که در زمان معتصم در بغداد بارید
۱۰۰ـ معتصم هشتم خلیفهٔ عباسی بود .
۱۰۱ـ تحقیق واثق عباسی سد یأجوج و مأجوج را
۱۰۲ـ آتشی که در زمان واثق عباسی پدید شد.
۱۰۳ـ آتشی که در زمین بنی غطفان پدید شد .
۱۰۴ـ بسیارخواری واثق عباسی .
۱۰۵ـ تقسیم ملکشاه کشور را براخوان خود.
۱۰۶ـ کشته شدن مروان در مصر.
۱۰۷ـ زندانی شدن احمد بن بدر.
۱۰۸ـ فرورفتن سیزده قریه ازقیروان بزمین.
۱۰۹ـ مردن چهل دانشمند در شبی بقزوین.
۱۱۰ـ تکلم غرابی در زمان متوکل .
۱۱۱ـ تکلم کردن مرغی در ساحل رود نیل.
۱۱۲ـ تکلم مرغی در زمان متوکل.
۱۱۳ـ زردشدن آب دجله درزمان متوکل.
۱۱۴ـ کشته شدن متوکل بامر پسرش مستنصر.
۱۱۵ـ کشتن سلطان احمد جلایر خواص خود را .
۱۱۶ـ احمد بن محمد ، عامل احمد وزیر .
۱۱۷ـ شیفته شدن سعید بر کنیزکی.
۱۱۸ـ رندیکه در زمان منتصر بود .
۱۱۹ـ تل بنی شقیق .
۱۲۰ـ خواب دیدن معتضد حضرت علی(ع) را.
۱۲۱ـ محمد بن زید العلوی وایثار وی .
۱۲۲ـ ولیعهد کردن معتمد پسرش جعفر را.
۱۲۳ـ مهابت معتضد واثر آن .
۱۲۴ـ وام تاجر بیکی ازامراء معتضد .
۱۲۵ـ ظاهرشدن شخصی برمعتضد .
۱۲۶ـ اثر زلزله ایکه درعصر مکتفی شد.
۱۲۷ـ وزیر مکتفی .
۱۲۸ـ خروج قرمطیان بزمان مقتدر .
۱۲۹ـ رسیدن خلافت بمقتدر عباسی .
۱۳۰ـ بیزارشدن یونس الاستاد ازمقتدر.
۱۳۱ـ ظاهرشدن هزارسر آدمی بزمان مقتدر
۱۳۲ـ زندانی کردن مقتدر برادرخود قاهر را
۱۳۳ـ خلیفه شدن قاهر بکوشش یونس الاستاد
۱۳۴ـ ظاهرشدن کوکبی بزمان مستکفی.
۱۳۵ـ بردن قرامطه حجرالاسود را ازمکه.
۱۳۶ـ کوبیدن مردی حجرالاسود را .
۱۳۷ـ داستان ابی نصرفارابی .
۱۳۸ـ داستان ابی الحسن حمدانی طبیب .
۱۳۹ـ داستانی راجع بطبیب مذکور.
۱۴۰ـ مرغی بزرك درزمان طایع .
۱۴۱ـ داستان رخ و کلانی آن.
۱۴۲ـ داستان نصله سرداراسلامی .
۱۴۳ـ داستان ابن مقله (نمره مکرروغلط)
۱۴۳ـ نوشتن ابن مقله سه مصحف بخط خود.
۱۴۴ـ عزل کردن بهاءالدوله طایع را ازخلافت
۱۴۵ـ منازعهٔ میان قادرخلیفه ومحمودغزنوی
۱۴۶ـ قبول کردن بساسیری دعوت اسماعلیه
۱۴۷ـ طغیان کردن آب دجله درزمان قائم
۱۴۸ـ ساختن شهرتبریز بدست زبیده .
۱۴۹ـ خواستن مستنجد زرگر ضراب را

۱۵۰ ـ داستانی ازمستنجد .
۱۵۱ ـ گرفتن مقتدی ترکان خاتون را.
۱۵۲ ـ مقتدی خلیفه با شمس النهار .
۱۵۳ ـ داستان اباقاخان هنگام درگذشتنش
۱۵۴ ـ اجتماع کواکب سبعه دربرج حوت.
۱۵۵ ـ جمع کردن مادرواثق منجمان را.
۱۵۶ ـ عقربهای پرنده درزمان مسترشد.
۱۵۷ ـ اعتیادیافتن قطب الدین قیماز.
۱۵۸ ـ کشته شدن شهاب الدین سهروردی .
۱۵۹ ـ مستنصر وخزانهٔ زر .
۱۶۰ ـ نسب معتصم عباسی .
۱۶۱ ـ پیداشدن آتش دروادی جلین .
۱۶۲ ـ خسرو پرویز .
۱۶۳ ـ داروغهٔ یعقوبهٔ بغداد .
۱۶۴ ـ تشیع مردم قزوین .
۱۶۵ ـ زندان افتادن معتصم بامرهلاکوخان.
۱۶۶ ـ ظاهرشدن قبرزنی دریمن .
۱۶۷ ـ آل عباس سی وهفت نفربودند .
۱۶۸ ـ افکندن طاهر نام مأمون ازخطبه.
۱۶۹ ـ نشستن طغرل بجای ملك ارسلان سلجوقی
۱۷۰ ـ شکست امیرمسعود ازسلاجقه .
۱۷۱ ـ داستان واعظ زمان طاهرذوالیمینین.
۱۷۲ ـ وصف عمارت تاج الدین ختلان .
۱۷۳ ـ آوردن طاهرسرامین رانزدمأمون.
۱۷۴ ـ آغازحال یعقوب بن لیث .
۱۷۵ ـ لیث صفار .
۱۷۶ ـ جنگیدن امیراسماعیل با عمرولیث .
۱۷۷ ـ تدبیرعمرولیث درکاربزرگان .
۱۷۸ ـ سفاکی عمرولیث .
۱۷۹ ـ خوان گستردن عمرولیث وبارعام مردم.
۱۸۰ ـ ملك ناصر مصری .
۱۸۱ ـ زال باهمسرش رودابه .
۱۸۲ ـ فرع صفاریان .
۱۸۳ ـ حالات امیراسماعیل سامانی .
۱۸٤ ـ بخشودن اسکندردشمن را .
۱۸۶ ـ مهابت امیراسماعیل درسپاه خویش.
۱۸۷ ـ سرکشی محمدهارون ازاسمعیل سامانی
۱۸۸ ـ رسیدگی امیراسماعیل سنك خراج را.
۱۸۹ ـ آمدن امیراسماعیل بهرات .
۱۹۰ ـ مراعات کردن احمدبن اسماعیل فضلاء را
۱۹۱ ـ داستان ماکان بن کاکویه .
۱۹۲ ـ امیرنصر وتعریف جوهری نزدوی.
۱۹۳ ـ یغما بردن مردم خزانهٔ امیرنصررا .
۱۹٤ ـ فرع آل سامان نه تن بودند .
۱۹۵ ـ داستان البتکین غلام احمد سامانی.
۱۹۶ ـ داستان آزادی لقمان حکیم .
۱۹۷ ـ خواب سبکتکین وآتش سرای او.
۱۹۸ ـ داستان وزارت ابوالعباس اسفراینی.
۱۹۹ ـ گرامی بودن یعقوب نزد مهدی عباسی.
۲۰۰ ـ تغیرمحمودغزنوی به احمدحسن میمندی
۲۰۱ ـ فتح سلطان محمود سومنات را .
۲۰۲ ـ سلطان محمود وبت معلق .
۲۰۳ ـ دیدن سلطان محمود خودرادرآینه .
۲۰٤ ـ سؤال دوانقی ازدولتخواهی عیب مهدی را
۲۰۵ ـ رفتن محمود نیمه شبی بخانهٔ درویشی.
۲۰۶ ـ دیدن محمود قمارباز راکه بنامش بود
۲۰۷ ـ لشکرکشی محمود به سیستان .
۲۰۸ ـ خلف بن احمد وکارشنیع او .

۲۰۹ـ فتح قلعهٔ بهیم بسلیمان سبکتکین .
۲۱۰ـ گرفتن محمود عراق را از آل بویه .
۲۱۱ـ رفتن محمود بدیدار زاهد آهوپوش.
۲۱۳ـ دیدن سلطان دبوجانس فیلسوف را.
۲۱۴ـ دیدن ابن‌سینا آهن‌پارهٔ آسمانی را .
۲۱۵ـ تگرگ صدرطلی اطراف بغداد .
۲۱۶ـ خوارزمشاه وحکماء .
۲۱۷ـ تعجب علماءشیراز از بسیاری ذکاء ابن سینا
۲۱۸ـ ملزم شدن ابن‌سینا از کلام کناسی.
۲۱۹ـ بیماری سلطان محمود سبکتکین .
۲۲۰ـ برانداختن محمود غوریان را .
۲۲۱ـ ربودن شیری مردی را از بیشه .
۲۲۲ـ داستانی ازقاضی تنوخی .
۲۲۳ـ طمع کردن علاءالدین درملک غزنویان.
۲۲۴ـ لشکر کشیدن غیاث‌الدین بخراسان.
۲۲۵ـ پرداختن شاپور بفتح قلعهٔ دیارجزائر.
۲۲۶ـ طمع کردن فخرالدین والی درهرات.
۲۲۷ـ کشته‌شدن شهاب‌الدین سام درراه غزنین
۲۲۸ـ شهاب‌الدین راجز دختری خلف نبود.
۲۲۹ـ نبرد کردن محمد بختیار بافیل دمان.
۲۳۰ ـ رفتن بهرام گور بهندوستان .
۲۳۱ـ فرع پادشاهان غور پنج تن بوده‌اند.
۲۳۲ـ حفاد بهرام گور .
۲۳۳ـ لشکر کشیدن محمد بختیار بلکمیر هند
۲۳۴ـ نشستن اسفار بن شیرویه بجای ماکان
۲۳۵ـ پیروزشدن عمادالدوله بریاقوت .
۲۳۶ـ داستان سپاهی براق خان .
۲۳۷ـ داستان شکست یاقوت ازعمادالدوله.
۲۳۸ـ تسخیر کرمان بامر عمادالدوله .
۲۳۹ـ کنیز عضدالدوله بایکی ازملازمان .
۲۴۰ـ فریب دادن عضدالدوله قیصر روم را.
۲۴۱ـ سپردن مال بقاضی کردفناجرد .
۲۴۲ـ لشکر کشیدن فخرالدوله بجرجان .
۲۴۳ـ پناه بردن فخرالدوله بآل‌سامان .
۲۴۴ـ احمدبن خالد صیرفی کاتب .
۲۴۵ـ سلطنت سیده زن فخرالدوله .
۲۴۶ـ پناه خواستن مجدالدوله ازسلطان محمود
۲۴۷ـ دوقلوهای ارمن زمان ناصرالدوله .
۲۴۸ـ سلطنت بهاءالدوله ونافرمانی عزالدوله
۲۴۹ـ آل بویه هفده تن بودند .
۲۵۰ ـ فرزندان سلجوق .
۲۵۱ـ نکاح طغرل بیك دختر قائم عباسی را .
۲۵۲ـ طغیان قلتمش خان .
۲۵۳ ـ دولتخواهی فضلویه والی طنجه .
۲۵۴ـ آمدن ایلچی قادر بدیدار الب ارسلان.
۲۵۵ـ شکست امیر تیمور گورگان .
۲۵۶ـ رفتن الب ارسلان بروم .
۲۵۷ـ یورش غازی مراد بولایت الجوك.
۲۵۸ـ عزم سلطان درتسخیر خوارزم .
۲۵۹ـ کشتن طایفهٔ اویس کمب یهودی را .
۲۶۰ـ جنك سلطان روم با الب ارسلان .
۲۶۱ـ شاه‌خان وقصد تسخیر ایران .
۲۶۲ـ دستارسر الب ارسلان .
۲۶۳ـ کوتوال خوارزمی و الب ارسلان .
۲۶۴ـ بتخت نشانیدن خواجه ملك ، شاه را.
۲۶۵ـ خواجه نظام‌الملك واجرت کشتی بانان.
۲۶۶ـ سیف‌الدین رستم وزنی درروزگار او .

۲۶۷ـ خواجه و ولیعهدی برکیارق .
۲۶۸ـ ترکان خواتون وسعایتش باخواجه .
۲۶۹ـ وفات سلطان در بغداد .
۲۷۰ـ منجم موصلی و خواجه نظام الملك.
۲۷۲ـ محصول خاصهٔ سلطانی و خرج او .
۲۷۳ـ ابوعلی شرف شاه و فرزندوی .
۲۷۴ـ اسماعیل طبیب و جوان قصاب .
۲۷۵ـ یکی ازمعاریف مصروحکیم حاذق.
۲۷۶ـ خواجه و اسب لاغر .
۲۷۷ـ خواجه و نابینا درمسجد .
۲۷۷ـ عون الدین ودستگیروی (نمرهغ)
۲۷۸ـ وزارت خواجه نظام الملك.
۲۷۹ـ تشیع ابونصر کندری (نمرهمکرر).
۲۷۹ـ خروج تکش برامیربرکیارق .
۲۸۰ـ شست جوان دزد .
۲۸۱ـ کدورت ضیاءالملك برعلاءالدوله .
۲۸۲ـ داستان احمد عطاش اسماعیلی .
۲۸۳ـ درگذشت اتابك محمدایلدگز .
۲۸۴ـ مهارت احمد عطاش درنجوم .
۲۸۵ـ سلطنت محمود بامر پدرش سلطان محمد
۲۸۶ـ رنجش برکیارق ازوزیرمؤیدالملك
۲۸۷ـ سرکشی محمدهارون برامیر اسماعیل
۲۸۸ـ ولیعهدکردن ملکشاه فرزند خودرا
۲۸۹ـ اژدهائی درنواحی غرار .
۲۹۰ـ بت شکنی سلطان محمد .
۲۹۱ـ گرفتارشدن سلطان محمود سلجوقی .
۲۹۲ـ معزول شدن ملکشاه بن محمود .
۲۹۳ـ کشتن فدائیان وزیرآمراسماعیلی را
۲۹۴ـ نزاع سلطان محمدو متقی عباسی .
۲۹۵ـ درگذشتن مادرسلطان سنجر .
۲۹۶ـ ترقی کردن نصیرالدین خوارزمی بوزارت
۲۹۷ـ اختلال قواعدملك ، آخرزندگی سنجر
۲۹۸ـ دستورقتل حجاج پیروان عبدالرحمان را
۲۹۹ـ باربد ، مطرب وغلام .
۳۰۰ـ ترکمانان غزمودرایام سلطان سنجر
۳۰۱ـ فرع سلاجقه سه طبقه بودند .
۳۰۲ـ گذرکردن سلطان سنجرازجیحون
۳۰۳ـ منازعهٔ سلطان شاه باتکش.
۳۰۴ـ سرانجام کارسلطان شاه باتکش .
۳۰۵ـ نکوهش کردن اسیری ازاسماعیلیه .
۳۰۶ـ برخورد سارخ نامی بادزد .
۳۰۷ـ قراخطاوسلطان محمدخوارزمشاه
۳۰۸ـ سلطان محمدوغزنین .
۳۰۹ـ بزم سلطان محمود.
۳۱۰ـ سرانجام حال محمدخوارزمشاه .
۳۱۱ـ سئوال جلال الدین ازرکن الدین .
۳۱۲ـ سرانجام کار یزدجرد .
۳۱۳ـ سنجرشاه و خیام .
۳۱۴ـ سلطان محمدخوارزمشاه .
۳۱۵ـ نقل عطاءالملك ازمحمدخوارزمشاه
۳۱۶ـ سرانجام خانواده محمدخوارزمشاه.
۳۱۷ـ دارا وخاصانش .
۳۱۸ـ غرائب حالات مغول .
۳۱۹ـ نقل مؤلف ناصری ازخوارزمشاه .
۳۲۰ـ قتل عام کردن ایچکدای هرات را .
۳۲۱ـ داستان عزیر پیامبر .

۳۲۲ـ تعمیر قطب‌الدین قلعهٔ سعرود را .
۳۲۳ـ تسخیر تیمور قلعهٔ النجق را .
۳۲۴ـ سلطان جلال‌الدین فرزند خوارزمشاه
۳۲۵ـ داستان امین عباسی .
۳۲۶ـ فرزندان قلیچ ارسلان .
۳۲۷ـ سرکشی براق حاجب بر سلطان محمد
۳۲۸ـ محاربهٔ میان شاهرخ و فرزندان قرایوسف
۳۲۹ـ خوارزمشاه با لشکر تاتار .
۳۳۰ـ فرع خوارزمشاه که نه تن بودند.
۳۳۱ـ دلاوری اتابك سعد زنگی.
۳۳۲ـ سعدی و اتابك .
۳۳۳ـ قطب الدین شیرازی و ظرافت وی.
۳۳۴ـ هلاکوخان و خواجه نصیر طوسی .
۳۳۵ـ خواجه همام و سعدی .
۳۳۶ـ قحطی زمان اتابك زنگی.
۳۳۷ـ قحط سالی نیشابور .
۳۳۸ـ فرع اتابکان فارس که یازده تن بوده‌اند
۳۳۹ـ برده خری در ترکستان .
۳۴۰ـ نشستن قزل ارسلان بجای اتابك محمد
۳۴۱ـ سعدالدین تفتازانی با حساد.
۳۴۲ـ داستانی از سعدالدین .
۳۴۳ـ سلطان جلال‌الدین منیکبرنی
۳۴۴ـ اتابکان آذربایجان که شش تن بوده‌اند
۳۴۵ـ داستان جوهر خادم .
۳۴۶ـ حالات بابرشاه .
۳۴۷ـ معز فاطمی خلیفهٔ مصر .
۳۴۸ـ خلیفه شدن عزیز بالله مصری .
۳۴۹ـ وصف مرغ عنقا .
۳۵۰ـ وصف عنقای مغرب .
۳۵۱ـ وصف مرغ ققنس .
۳۵۲ـ حاکم بن عزیز و دینداری او .
۳۵۳ـ خروج یکی از اولاد هشام بر حاکم مصری.
۳۵۴ـ داستان وشمگیر .
۳۵۵ـ برآمدن ستاره‌ای در عهد طاهر مصری
۳۵۶ـ درخشیدن ستاره‌ای در زمان مطیع عباسی
۳۵۷ـ درگذشتن امیر تاج علوی در حجاز.
۳۵۸ـ متواری شدن حسن صباح از بیم نظام‌الملك
۳۵۹ـ فخر رازی با اسماعیلیه .
۳۶۰ـ چهارده تن فرع اسماعیلیهٔ مغرب .
۳۶۱ـ اسماعیلیهٔ ایران هشت تن بودند.
۳۶۲ـ داستان محمد تومرث .
۳۶۳ـ جفر و جامع حضرت علی .
۳۶۴ـ آل عبدالمؤمن که سیزده تن بوده‌اند.
۳۶۵ـ رسالت براق حاجب .
۳۶۶ـ ملوك قراخطای نه تن بوده‌اند.
۳۶۷ـ کوچ کردن کردان از شام بلرستان.
۳۶۸ـ سگ مرد غریب
۳۶۹ـ داستان هزارسیف .
۳۷۰ـ تنقیح در نسب لران .
۳۷۱ـ شادی نام جد آل ایوب مصر .
۳۷۲ـ فتح عمرو عاص اسکندریه را .
۳۷۳ـ قحطی در مصر زمان آل ایوب .
۳۷۴ـ فرع آل بویه .
۳۷۵ـ حالات قوم مغول.
۳۷۶ـ داستانی از مغول.
۳۷۷ـ داستان تومنه خاتون مغول.
۳۷۸ـ داستان تموچین مغول .

۳۷۹- داستانی ازمغول .
۳۸۰- خروج اردشیر بابکان .
۳۸۱- داستان اردشیر بابکان .
۳۸۲- خواب چنگیزخان ودستار بسر نهادن
۳۸۳-چنگیزو دستهای دراز شده اش درخواب
۳۸۴- هجوم چنگیزخان بایران .
۳۸۵- رفتن الاق پویان باسپاه به بناکت.
۳۸۶-برادرزاده واسکی حاکم تکریت
۳۸۷- داستان مسافر ودزدان .
۳۸۸- داستان عمروبن مسعده .
۳۸۹-ترکان خاتون بعداز شویش .
۳۹۰- رفتن چنگیزخان به بخارا .
۳۹۱- سطوت چنگیزخان .
۳۹۲-شجاعت و جلادت چنگیزخان .
۳۹۳ - داستان سطیح کاهن .
۳۹۴- رفتن قاضی اشرف پیش چنگیزخان .
۳۹۵- شکار کردن چنگیزخان.
۳۹۶- رفتن جوجی بدشت قبچاق .
۳۹۷- بشکار پرداختن مغولان .
۳۹۸- مراجعت خان بمحل خود .
۳۹۹- ایلك خان وسلطان محمودغزنوی.
۴۰۰- داستان عبدالملك ابوالزباب .
۴۰۱توصیف عمیدحبش سکاکی رانزدجغتایخان
۴۰۲- مانی نقاش و هنرهایش .
۴۰۳- ولیعهد چنگیزخان .
۴۰۴- داستان محمود تارابی .
۴۰۵- نشستن او کتای بجای چنگیزخان.
۴۰۶- ارادهٔ منکوقاآن تسخیر تنکناش را .
۴۰۷-ارادهٔ گرفتن قبلا قاآن کشورچین را.
۴۰۸- اوصاف قاآن مغول .
۴۰۹- جوانمردی گبری بدرویشی.
۴۱۰- جوانمردی قاآن .
۴۱۱- منع وزراء بهرام گوررادرجوانمردی.
۴۱۲- اندرز کردن مردی انوشیروان را .
۴۱۳- انعام کردن قاآن به پیشکش آرنده.
۴۱۴- افراط کردن قاآن در بخشش.
۴۱۵- پیر بغدادی وقاآن .
۴۱۶- قاضی وجیه الدین و غزی کردن او.
۴۱۷- زندانی کردن الغ بیك یارعلی را .
۴۱۸- حاکم شدن میرزا بامرامیرتیمور .
۴۱۹- تاراج اعراب بنی جوخه مرقدعلی(ع)را
۴۲۰- طالوت که برجالوت چیره شد .
۴۲۱- بفال بدگرفتن امیری بانك خروس را
۴۲۲- بانك بی هنگام خروس .
۴۲۳- داستان طاهر بهادر .
۴۲۴- لشکر کشی او کتای قاآن بختا .
۴۲۵-ویران کردن میرزا میرانشاه قارص را
۴۲۶- گریزانیدن قاآن گرك را .
۴۲۷- ترویج کردن کیوك خان کیش مسیح را
۴۲۸- دستور قتل عام دادن ایدی قورت .
۴۲۹- داستان ایلیغی بانو .
۴۳۰- فرستادن قاآن وزیررا بشهر .
۴۳۱- آمدن هلاکو بایران .
۴۳۲- رفتن مؤلف طبقات بهندوستان.
۴۳۳- نقل خواجه عبدالله انصاری ازمحمدشکرف
۴۳۴- ترجمهٔ خواجه نصیرطوسی .
۴۳۵- نشستن ابقاخان بجای هلاکو .
۴۳۶- رفتن یعقوب لیث به بغداد .

٤٣٧ـ فرستادن امیر تاشکند اسبی برای امیر نوح
٤٣٨ـ گذشتن براق از جیحون (نمره غ)
٤٣٩ـ سعایت مجدالملك از شمس الدین جوینی
٤٤٠ـ اباقا و بندقدار والی مصر .
٤٤١ـ عمرولیث و انبانهای تهی .
٤٤٢ـ رفتن گشتاسب بروم .
٤٤٣ـ کشتن پهلوانی اژدها را (نمره غ)
٤٤٤ـ رفتن شاپور بروم .
٤٤٥ـ به تخت نشستن غول بن هلاکو .
٤٤٦ـ سیاست بهاءالدین فرزند صاحب دیوان
٤٤٧ـ جاسوسی نیك پی غلام بهاءالدین .
٤٤٨ـ کور کردن بهاءالدین مردی را .
٤٤٩ـ زن مجدهمگر یزدی .
٤٥٠ـ دیدن عمرو زشت رویان را .
٤٥١ـ نشستن کیخاتو بجای ارغون .
٤٥٢ـ کوتاه کردن بایدوخان دست صدرجهان را
٤٥٣ـ فرستادن کیکاوس علاءالدین را بسار .
٤٥٤ـ مسلمان شدن غازان بسعی امیر نوروز .
٤٥٥ـ نشستن خدابنده بجای غازان .
٤٥٦ـ شیفته شدن خسرو پرویز بزن ملازم خود .
٤٥٧ـ ترقی امیرنوروز درخدمت غازان .
٤٥٨ـ داستانی از جلال الدین ترك .
٤٥٩ـ تافتن نوری از خربزهٔ پاره .
٤٦٠ـ داستان مولودی که دو پیکر بود .
٤٦١ـ داستان گوسالهٔ چهار چشم .
٤٦٢ ـ زنی که روی و دستهایش موی داشت
٤٦٣ ـ داستانی دیگر مانند مذکور .
٤٦٤ ـ دختری که مردشد .
٤٦٥ـ کودکی که سرش چون آدمی و تنه اش مار بود
٤٦٦ ـ دختری که دو سر و دو گردن داشت .
٤٦٧ ـ شیرخواری که از مغیبات سخن میگفته .
٤٦٨ ـ پادشاهان مغول چهارده تن بوده اند .
٤٦٩ ـ ابوسعید و بغداد خاتون .
٤٧٠ ـ رها شدن یارعلی از زندان الغ بیك .
٤٧١ـ پرسیدن حکیمی سبب دادگری نوشیروان
٤٧٢ ـ بشاهی نشستن ارپاخان .
٤٧٣ ـ رفتن ملك اشرف به بغداد .
٤٧٤ ـ بشاهی نشستن سلطان اویس .
٤٧٥ـ دادن سلطان اویس بغداد بخواجه سرور
٤٧٦ـ غیاث الدین سلجوقی و شمس الدین وزیرش
٤٧٧ ـ وبای تبریز .
٤٧٨ ـ طاعون بصره .
٤٧٩ ـ مردن سلطان اویس درجوانی .
٤٨٠ـ پادشاهان ایلکانیه چهارتن بوده اند .
٤٨١ ـ حاکم روم شدن تیمورتاش .
٤٨٢ـ جنگیدن حسن ایلکانی با حسن چوپانی .
٤٨٣ـ فتح کردن حسن کوچك .
٤٨٤ ـ زاهد وسه دعایش .
٤٨٥ـ بشاهی نشستن اشرف برادر شیخ حسن .
٤٨٦ ـ فرقهٔ چوبانیه دوتن بوده اند .
٤٨٧ ـ بشاهی نشستن شیخ اسحاق درشیراز .
٤٨٨ ـ مردی غریب الخلقه .
٤٨٩ـ امیرمبارزالدین وسفاکی وی .
٤٩٠ ـ شمس المعالی قابوس وفضل او .
٤٩١ـ کینه نهادن اولاد امیرمبارزالدین بر پدر .
٤٩٢ ـ یکی از فقراء ومرد درآب افتاده .
٤٩٣ ـ عظمت امیرمبارزالدین .
٤٩٤ ـ داستانی ازهرمز بن نوشیروان .

۴۹۵ ـ داستان شاه‌شجاع .

۴۹۶ ـ عظمت شاه شجاع .

۴۹۷ ـ شاه‌یحیی بن‌شاه‌مظفر .

۴۹۸ ـ داستان‌عبدالرحمان بن‌محمداشعث .

۴۹۹ ـ درویش وحاجب واثق .

۴۹۹ ـ سلطان وپیرزال (نمره‌مکرر غ).

۵۰۰ ـ شاه‌شجاع وتماشائیان .

۵۰۱ ـ دردلاوری شاه‌شجاع .

۵۰۲ ـ شاه‌یحیی وملازمانش.

۵۰۳ ـ داستان‌حجاج بن‌یوسف ثقفی.

۵۰۴ حجاج آلت دست خدا .

۵۰۵ ـ آل‌مظفر هفت تن بوده‌اند .

۵۰۶ ـ کشتن‌معزالدین امیرهرات را .

۵۰۷ ـ ملك کیومرث باامیراسکندر .

۵۰۸ ـ غارت‌شدن قائن .

۵۰۹ ـ درگذشتن‌حسن‌بیك آق‌قویونلو.

۵۱۰ ـ رفتن امیروجیه‌الدین بتسخیرهرات.

۵۱۱ ـ فرع ملوك کرت .

۵۱۲ ـ وجه‌نامیدن قزوین .

۵۱۳ ـ قیام عبدالرزاق سبزواری .

۵۱۴ ـ نبرد وجیه‌الدین باامیرارغون .

۵۱۵ ـ جلال‌الدین حاکم رستمدار .

۵۱۶ ـ نشستن‌فرزندبخت‌النصر بجای پدر.

۵۱۷ ـ پادشاهی خواجه‌یحیی کرمانی .

۵۱۸ ـ سربداران دوازده‌تن بوده‌اند .

۵۱۹ ـ احوال امیرتیمور گورگان .

۵۲۰ ـ رودهیرمند درسیستان .

۵۲۱ ـ بیمناك‌شدن‌امیرتیمور ازامیرخضر.

۵۲۲ ـ جستجوی امیرتیمور از امیرحسین .

۵۲۳ ـ رنجانیدن امیرحسین امیرتیمور را.

۵۲۴ ـ لشکرکشی امیرتیمور به‌جته .

۵۲۵ ـ روگردان‌شدن‌فخرالدین‌ازامیرتیمور.

۵۲۶ ـ سرانجام یوسف حاکم‌خوارزم .

۵۲۷ گریختن تقتمش ازارس .

۵۲۸ ـ کوشش تقتمش برای پیروزی .

۵۲۹ ـ ناسپاسی تقتمش بامیر تیمور .

۵۳۰ ـ لشکرکشی امیرتیمور بدشت‌قبچاق.

۵۳۱ ـ گریزدادن امراجغتای‌را (نمره غ)

۵۳۲ ـ رفتن‌امیرتیمور باصفهان »

۵۳۳ ـ عزم امیربگرفتن‌عراق عرب »

۵۳۴ ـ حکایت‌تازی با پارسی »

۵۳۵ ـ داستانی ازحذیفة بن‌عدی »

۵۳۶ ـ حکایتی ازشعبی »

۵۳۷ ـ محاصره کردن پیرمحمدملتان را »

۵۳۸ ـ گریزدادن‌امیرتیمور برقوق‌حاکم‌را »

۵۳۹ ـ خبر موسی برای امیرتیمور »

۵۴۰ ـ پدید آمدن کان لعل دربدخشان »

۵۴۱ ـ مسخر کردن امیرتیمور بغداد را »

۵۴۲ ـ ایلدرم‌بایزید نزد محمودخان »

۵۴۳ ـ میرانشاه وامیرتیمور »

۵۴۴ ـ دامادشدن فرزند امیر تیمور .

۵۴۵ ـ میرزاعمر فرزند امیرتیمور .

۵۴۶ ـ شخصی‌ازکسی‌پرسیدچه نام‌داری؟ .

۵۴۷ ـ زخم‌خوردن شاهرخ‌بن امیرتیمور.

۵۴۸ ـ رفتن یارعلی نزد سلطان خلیل .

٥٤٩ ـ درغرائب کشورها .
٥٥٠ ـ حکایت کشورختا .
٥٥١ ـ ازمؤلف تاریخ وصاف .
٥٥٢ ـ داستان هندوستان .
٥٥٣ ـ فیل ازبند گریخته .
٥٥٤ ـ چگونگی غذا خوردن هندوان .
٥٥٥ ـ صفت کشور کشمیر .
٥٥٦ ـ داستانی ازشیخ آذری .
٥٥٧ ـ کورعلوی که‌مردم‌را بکشتن‌میداد.
٥٥٨ ـ انتخاب کردن آذری حدیقهٔ‌سنائی‌را .
٥٥٩ ـ گم‌شدن برخی اجزاءفتوحات‌محی الدین .
٥٦٠ ـ پسر کمال‌الدین که‌بسفارت رفته‌بود.
٥٦١ ـ دفترروزنامهٔ شکار .
٥٦٢ ـ حالات امیر نظام‌الدین علی‌شیر .
٥٦٣ ـ امیرمعزی شاعر .
٥٦٤ ـ بشاهی نشستن عبداللطیف .
٥٦٥ ـ داستان محمد اردستانی .
٥٦٦ ـ بیان فضل‌الغ بیك گورکانی .
٥٦٧ ـ تغییریافتن اخلاق خسروپرویز .
٥٦٨ ـ داستان عبدالمؤمن .
٥٦٩ ـ کدورت‌میان‌امیرشاه ملك‌ونورالدین.
٥٧٠ ـ ظاهرشدن ذوذوابه درزمان بابر .
٥٧١ ـ داستان‌مهدی‌بن جعفردوانقی .
٥٧٢ ـ داستان سیمی شاعر .
٥٧٣ ـ حکایت معروف بغدادی .
٥٧٤ ـ بسیار خواری سلیمان عبدالملك .
٥٧٥ ـ اختلال خراسان بعدازبابرشاه .
٥٧٦ ـ لشکر کشیدن میرزایادگاربخراسان
٥٧٧ ـ محاصره کردن سلطان‌حسین بلخ‌را.
٥٧٨ ـ دلاوری ابو محمد انطاکی .
٥٧٩ ـ تسخیر کردن‌سلطان‌حسین‌شادمان‌را.
٥٨٠ ـ داستانی از امیرعلی‌شیر .
٥٨١ ـ امیر علیشیرو تصحیح شعر.
٥٨٢ ـ درجداشدن بچهٔ کرگدن ازمادر .
٥٨٣ ـ داستانی ازمالك بن‌انس .
٥٨٤ ـ کودکی که چهارسال‌درشکم‌مادر بود
٥٨٥ ـ داستانی ازامیر علی‌شیر .
٥٨٦ ـ داستان بزغالهٔ کلان‌خایه .
٥٨٧ ـ کودك چهارچشم ودو بینی .
٥٨٨ ـ زنی که چهار کودك یکبار زاییده .
٥٨٩ ـ گاوی‌که چشمهایش زیر گردن‌بود.
٥٩٠ ـ گوسفندهشت دست‌وپا .
٥٩١ ـ تیموریان بیست ویکتن بوده‌اند .
٥٩٢ ـ قرایوسف که‌بادلاوری‌بشاهی‌رسید.
٥٩٣ ـ داستان‌یکی از ملازمان قرایوسف .
٥٩٤ ـ کشته‌شدن میرزا میرانشاه .
٥٩٥ ـ مردن قرایوسف .
٥٩٦ ـ سلاطین قراقویونلوچهارتن بوده‌اند.
٥٩٧ ـ عیسی‌حاکم با امیرتیمور .
٥٩٨ ـ مخالفت‌میان‌قراقویونلوو آق‌قویونلو
٥٩٩ ـ کشتارابوالنصر بامیرزاجهانشاه .
٦٠٠ ـ نامه‌نوشتن خواص‌بابی سعید .
٦٠١ ـ بازی کردن هارون با زبیده .
٦٠٢ ـ آق‌قویونلو نه‌تن بوده‌اند .
٦٠٣ ـ سرسلسلهٔ صفویان .
٦٠٤ ـ میلاد شاه اسماعیل صفوی .
٦٠٥ ـ تصحیف‌شاه‌اسماعیل نام جامی را .
٦٠٦ ـ ظهورشاه اسماعیل صفوی.
٦٠٧ ـ پرداختن اسماعیل‌بدفع ازبکان .

۶۰۸ ـ شاهی طهماسب پسر شاه‌اسماعیل .
۶۰۹ ـ درگذشتن طهماسب وشاهی حیدر .
۶۱۰ ـ شاه‌عباس وحالات وی .
۶۱۱ ـ نشستن سام‌میرزا بجای شاه‌عباس .
۶۱۲ ـ اعتقاد شاه‌عباس بمنجمان .
۶۱۳ ـ درظهور ستاره‌های دنباله‌دار .
۶۱۴ ـ دراحتراق مریخ و عطارد .
۶۱۵ ـ پیشگویی مظفرمنجم .
۶۱۶ ـ ذوذوابه‌دربرج‌عقرب .
۶۱۷ ـ واقعه‌ای آسمانی .
۶۱۸ ـ مریخ‌دربرج‌عقرب .
۶۱۹ ـ حاکم‌بلخ‌وشاه‌عباس .
۶۲۰ ـ صائب تبریزی .
۶۲۱ ـ شاه‌عباس وشیخ بهاءالدین‌عاملی .
۶۲۲ ـ داستانی ازمیرداماد .
۶۲۳ ـ نامهٔ شاه‌عباس بدربارعثمانی .
۶۲۴ ـ شاه‌عباس دوم وپاره‌دوز .
۶۲۵ ـ شیخ‌بهاءالدین باپالان‌دوز .
۶۲۶ ـ فندرسکی بابت‌پرستان‌هند .
۶۲۷ ـ بی تکلفی میرفندرسکی .
۶۲۸ ـ شاه‌عباس دوم واتباع روس .
۶۲۹ ـ وصیت شاه‌سلیمان صفوی .
۶۳۰ ـ نشاندن‌سلیمان‌حسین‌رابشاهی .
۶۳۱ ـ بشاهی نشستن‌طهماسب.
۶۳۲ ـ طهماسب و نادرشاه .
۶۳۳ ـ لشکرکشی خان عثمانی بایران .
۶۳۴ ـ همایون‌شاه وشاه‌طهماسب .
۶۳۵ ـ رفتن القاص برادرطهماسب بروم .
۶۳۶ ـ پناهندگی بایزیدبطهماسب
۶۳۷ ـ تعصب شاه‌طهماسب دردین .
۶۳۸ ـ وقایع ایام طهماسب .
۶۳۹ ـ شاه‌عباس اول وسرداران‌عثمانی .
۶۴۰ ـ قتل‌عام شاه‌عباس مردم‌گیلان را .
۶۴۱ ـ شاه‌عباس ونجوم .
۶۴۲ ـ سبب‌مرك شاه اسماعیل .
۶۴۳ ـ بشاهی نشستن محمدبجای اسماعیل .
۶۴۴ ـ رفتن‌سپاه‌عثمانی بمرك‌عثمان‌پاشابروم
۶۴۵ ـ راندن قزوینیان‌افغانان را ازقزوین .
۶۴۶ ـ کشتن محمودافغانی‌اعیان کشوررا .
۶۴۷ ـ فضلاء عصرصفوی .
۶۴۸ ـ فرع سلاطین عثمانی .
۶۴۹ ـ شاهان‌صفوی‌یازده‌تن بودند .
۶۵۰ ـ علل‌روابط ایران بااروپا.
۶۵۱ ـ فرع‌پادشاهان مغولی‌هند .
۶۵۲ ـ نادرشاه افشار و حالات او .
۶۵۳ ـ راندن‌نادرشاه افغانان‌را ازایران .
۶۵۴ ـ فرستادن‌نادرفرزندخودبمحمودعثمانی
۶۵۵ ـ شاه‌خواندن‌نادرعباس‌فرزندطهماسب
۶۵۶ ـ طغیان محمدخان‌بلوچ .
۶۵۷ ـ لشکرکشی نادر بارمنیه .
۶۵۸ ـ شکست‌عثمانی‌ازسپاه نادرشاه .
۶۵۹ ـ تاج گذاری نادرشاه .
۶۶۰ ـ مخالفت نادرشاه با مذهب‌تشیع .
۶۶۱ ـ بشاهی نشستن نادرشاه .
۶۶۲ ـ نادرشاه وقندهار .
۶۶۳ ـ نادرشاه وامیربلخ .

٦٦٤ ـ نادرشاه ودربارهند •
٦٦٥ ـ بخشیدن محمدشاه جواهرات را بنادرشاه
٦٦٦ ـ اخاذی محصلان •
٦٦٧ ـ داستانی ازمؤلف تاریخی •
٦٦٨ ـ آشوبگری برخی ازوزراء •
٦٦٩ ـ اقامت نادرشاه در دهلی •
٦٧٠ ـ وزیرمحمدشاه بانادرشاه •
٦٧١ ـ اندازهٔ اموالی که نادر ازهندبرد •
٦٧٢ ـ نادرشاه ومیرنور محمدعباسی •
٦٧٣ ـ نادرشاه پس از فتح سند •
٦٧٤ ـ نادرشاه و کلات •
٦٧٥ ـ امیدایران ازنادرشاه •
٦٧٦ ـ تیر خوردن نادرشاه •
٦٧٧ ـ انکاررضاقلی ازعمل خود •
٦٧٨ ـ پشیمانی نادرشاه ازعمل خود •
٦٧٩ ـ نکوهش نادرشاه رضاقلی را •
٦٨٠ ـ سفاکی نادرشاه درپایان عمر •
٦٨١ ـ یاغی شدن برادرزادهٔ نادرشاه براو
٦٨٢ ـ حکایتی ازمؤلف تاریخ خسروان •
٦٨٣ ـ تاریخ نگاری جان ملکم •
٦٨٤ ـ کشتی ساختن نادرشاه •
٦٨٥ ـ نادرشاه باادیان مختلفه •
٦٨٦ ـ بزرگان زمان صفویه •
٦٨٧ ـ نادرشاه و کرامات صلحاء •
٦٨٨ ـ عقاید دینی نادرشاه •
٦٨٩ ـ اختلاف سپاه نادرشاه بعدازقتلش •
٦٩٠ ـ عادلشاه افشار •
٦٩١ ـ گرفتاری عادلشاه •
٦٩٢ ـ خزانهٔ نادرشاه در کلات •
٦٩٣ ـ شاهی سلیمان بی تاج و نگین •
٦٩٤ ـ احمدخان ابدالی بعد ازمرك نادرشاه
٦٩٥ ـ نادرشاه افشارتحصیل نکرده بود •
٦٩٦ ـ نادرشاه ومذاهب اسلامی •
٦٩٧ ـ ادبار افغانان •
٦٩٨ ـ شکست اشرف افغانی از نادرشاه •
٦٩٩ ـ فضلای دورهٔ افشار •
٧٠٠ ـ سلاطین افشاری پنج تن بوده‌اند •
٧٠١ ـ متفرق شدن سرداران نادرشاه •
٧٠٢ ـ کریمخان زندواخلاق وی •
٧٠٣ ـ عمارت ساختن کریمخان .
٧٠٤ ـ مهربانی کریم خان بامردم .
٧٠٥ ـ خوشگذرانی کریمخان •
٧٠٦ ـ کریمخان وغلیان بخشی وی •
٧٠٧ ـ کریمخان اسباب آسایش مردم بود •
٧٠٨ ـ جستجوی کردن کریمخان ازحال مردم
٧٠٩ ـ کریمخان خودآرائی رانمی خواسته •
٧١٠ ـ کریمخان وکمپانی انگلیس •
٧١١ ـ زلزلهٔ در زمان کریمخان زند •
٧١٢ ـ اصل دودمان کریمخان زند •
٧١٣ ـ کریمخان ونبرد باآزادخان •
٧١٤ ـ چیره شدن محمدحسن خان بر کریمخان •
٧١٥ ـ چیره شدن کریمخان برخان قاجار •
٧١٦ ـ رفتن شیخ علیخان بمازندران
٧١٧ ـ رام کردن کریمخان سرکشان را •
٧١٨ ـ میرمهنا وسر انجامش •
٧١٩ ـ زکیخان برادر کریمخان •
٧٢٠ ـ گرفتن صادقخان بصره را •
٧٢١ ـ مردم اروپا درزمان کریمخان •
٧٢٢ ـ آبادی ایران بزمان کریمخان •
٧٢٣ ـ نرمی کریمخان با زیردستان .
٧٢٤ ـ تهی‌دستی کریمخان قبل ازسلطنت او •
٧٢٥ ـ استحضار کریمخان ازحال مردم •
٧٢٦ ـ شیاد و کریمخان •
٧٢٧ ـ بازرگان و کریمخان •
٧٢٨ ـ کورشیاد و کریمخان •
٧٢٩ ـ بازماندگان فرنگی و کریمخان •
٧٣٠ ـ آزمایش کردن کریمخان علماء را
٧٣١ ـ اولادخان زند پنج تن بوده‌اند •

۷۳۲ ـ درگذشتن کریمخان زند .
۷۳۳ ـ امارت زکیخان .
۷۳۴ ـ آمدن صادقخان ازبصره .
۷۳۵ـ آگهی زکیخان از آمدن علی مرادخان
۷۳۶ ـ یاری اکبرخان علی مرادخان را
۷۳۷ ـ مرگ علی مرادخان .
۷۳۸ ـ شاهی لطفعلی خان زند .
۷۳۹ـ تغییریافتن خوی لطفعلی بعد ازشاهی
۷۴۰ ـ ستایش خان‌قاجار ازخان زند .
۷۴۱ ـ گریختن خان زند ازخان قاجار .
۷۴۲ـ کورکردن‌خان قاجار مردم کرمان‌را
۷۴۳ـ کورکردن‌خان‌قاجارمنشی‌خان‌زندرا .
۷۴۴ـ کندن‌خان‌قاجارچشم‌خان‌زندرا باانگشت
۷۴۵ـ شمائل خان زند .
۷۴۶ـ سلاطین‌زندیه شش تن بوده‌اند .
۷۴۷ـ نسب‌قاجاریان .
۷۴۸ـ اولادخان قجرپانزده تن بوده‌اند .
۷۴۹ـ وصف‌مخبرالسلطنه نادروکریمخانرا
۷۵۰ـ مرگ کریمخان زند .
۷۵۱ـ زناشوئی فتحعلی‌خان قاجار .
۷۵۲ـ سه‌داستان ازمحمدخان قاجار .
۷۵۳ـ تاختن خان قاجار بگرجستان .
۷۵۴ـ شنیدن‌خان‌قاجارمرگ کاترین روس‌را
۷۵۵ـ کشته‌شدن خان قاجار .
۷۵۶ـ مشابهت نادرومحمدخان .
۷۵۷ـ خان قاجار تنهاسپاه راخشنودداشتی
۷۵۸ـ پادشاهی فتحعلی‌شاه .
۷۵۹ـ ناپلئون وعزم هندوستان .
۷۶۰ـ فرستادن‌ناپلئون سفیرباایران .
۷۶۱ـ پیمان فرانسه و ایران .
۷۶۲ـ فابویه توپ‌ساز فرانسوی .
۷۶۳ـ سرانجام جنگهای ایران باروس .
۷۶۴ـ پیمان ایران با انگلیس .
۷۶۵ـ پیمان‌نامهٔ ایران با انگلیس .
۷۶۶ـ عهدنامهٔ ترکمانچای‌میان‌ایران‌وروس
۷۶۷ـ اولاد فتحعلی‌شاه قاجار .
۷۶۸ـ نسب‌خان‌قاجار .
۷۶۹ـ ملکم‌انگلیسی وسفارتش‌بایران .
۷۷۰ـ نبرد محمدعلی میرزا باعثمانی .
۷۷۱ـ آمدن محمود برادرزمان‌شاه بایران
۷۷۲ـ مرگ فتحعلی شاه قاجار
۷۷۳ـ محدث نیشابوری با فتحعلی‌شاه .
۷۷۴ـ آمدن محمدشاه به تهران .
۷۷۵ـ روس وانگلیس درایران .
۷۷۶ـ اسلحه فرستادن هندبایران.
۷۷۷ـ آشفتگی کارها در ایران .
۷۷۸ـ بشاهی نشستن‌ناصرالدین‌شاه‌قاجار .
۷۷۹ـ ولیعهدی‌محمود فرزندناصرالدین‌شاه
۷۸۰ـ خوارزمشاه ودربار ناصرالدین‌شاه.
۷۸۱ـ پیشرفت ایران درهرات .
۷۸۲ـ پیمانی‌میان ایران وانگلیس .
۷۸۳ـ حسام‌السلطنه وهرات .
۷۸۴ـ تعیین سرحد روس وایران .
۷۸۵ـ روس و انگلیس وحدود ایران .
۷۸۶ـ ملاعلی کنی و آصف‌الدولهٔ‌شیرازی .
۷۸۷ـ دانیل‌هوم جادوی .
۷۸۸ـ انجمن سازی ناصرالدین‌شاه .
۷۸۹ـ مرگ اعتضادالسلطنه .
۷۹۰ـ خواب دیدن تزار نیکلای دوم.

۷۹۱ـ خواب دیدن یکی از انقلابیون فرانسه
۷۹۲ـ خواب دیدن انشتین آلمانی .
۷۹۳ـ ناصرالدین شاه وروزهای هفته .
۷۹۴ـ سپهسالار و ناصرالدین شاه .
۷۹۵ـ ناصرالدین شاه وسفرعتبات .
۷۹۶ـ خرده گیری بر ناصرالدین شاه .
۷۹۷ـ پیشگوئی ازمحمدولی میرزا.
۷۹۸ـ خواب دیدن ناصرالدین شاه .
۷۹۹ـ اولاد ناصرالدین شاه .
۸۰۰ـ بشاهی نشستن مظفرالدین شاه .
۸۰۱ـ اوصاف مظفرالدین شاه .
۸۰۲ـ نقل مخبرالسلطنه اوضاع ژاپن را .
۸۰۳ـ ناصرالدین شاه وفراموشخانه .
۸۰۴ـ اولاد مظفرالدین شاه .
۸۰۵ـ نخستین نشست مجلس شوری .
۸۰۶ـ شیخ فضل‌الله ومقاصدش .
۸۰۷ـ شرارت مستبدان .
۸۰۸ـ دستینه کردن مظفرالدین فرمان مشروطه
۸۰۹ـ توپ بستن محمدعلی شاه قاجار مجلس را
۸۱۰ـ داستان پارک امین الدوله
۸۱۱ـ شکنجه شدن سیدمحمدطباطبائی وبهبهانی
۸۱۲ـ نامه نوشتن محمدعلی شاه بمجلس .
۸۱۳ـ یاری خواستن محمدعلی شاه ازروس .
۸۱۴ـ راپورت نمرهٔ ۵۹
۸۱۵ـ راپورت نمرهٔ ٦۰
۸۱۶ـ راپورت نمرهٔ ٦۲
۸۱۷ـ راپورت نمرهٔ ٦۳
۸۱۸ـ آشوب مستبدان .
۸۱۹ـ فرزندان محمدعلی شاه هفت تن بودند
۸۲۰ـ برکنارشدن محمدعلی شاه ازشاهی ایران
۸۲۱ـ وضع مالی ایران درزمان قاجاریان .
۸۲۲ـ نائب حسین کاشی .
۸۲۳ـ سلطنت رضاشاه پهلوی.
۸۲٤ـ فرزندان احمد شاه قاجار .
۸۲۵ـ وضع مالی زمان احمد شاه قاجار .
۸۲٦ـ فرع شاهان قاجاری .

پایان